

# مجموعه مصنفات

## حکیم مؤس آقا علی مدرس طهرانی

جلد اول:  
تعلیقات اسفار

مقدمه تهذیم، تصحیح و تحقیق

محسن کدوی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۷۸

کدیور، محسن، ۱۳۳۸ -

مجموعه مصنفات حکیم مؤسس آقاعلی مدرس طهرانی  
- ۱۳۰۷-۱۲۳۴ هـ ق) / مقدمه، تنظیم، تصحیح و تحقیق محسن کدیور -

تهران: اطلاعات، ۱۳۷۸.

ج ۳: عکس.

مندرجات- ج ۱. تعلیقات اسفرار- ج ۲. رسائل عربی و تعلیقات فلسفی-  
ج ۳. رسائل فارسی، تقریبات، قطعات، تعلیقات نقلیه، تقریرات و مناظرات.  
کتابنامه.

۱. فلسفه اسلامی، ۲. زنوzi، علی بن عبدالله، ۱۲۳۴- ۱۳۰۷ هـ ق-  
سرگذشتname. الف. عنوان.

۱۸۹/۱

B

م ۴۱۵ ک

کتابخانه مؤسسه اطلاعات



کدیور، محسن

مجموعه مصنفات حکیم مؤسس آقاعلی مدرس طهرانی

جلد اول: تعلیقات اسفرار

چاپ اول: ۱۳۷۸

تعداد: ۳۱۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است

ISBN 964 - 423 - 413 - 8 (vol. 1)

شالیک ۸ - ۴۱۳ - ۴۲۳ - ۹۶۴ (جلد ۱)

ISBN 964 - 423 - 412 - X (3 vol. set)

شالیک X - ۴۱۲ - ۴۲۳ - ۹۶۴ (دوره ۳ جلدی)

تقدیم به محضر مادرم  
معلم پشتکار و محبت

«هان ای خردمند، تا کی در زاویه خمول نشسته، جواهر معارف  
ولالکی حقائق را در گنجینه خاطر مستور داشته‌ای، ... به جلوه  
عیان آور آنچه را که مدت‌های در مخزن ضمیر مستور ساخته‌ای، و به  
محضر شهود آور آنچه را که سالها در مکمن خاطر مخفی داشته‌ای،  
تادر نظر اهل بصیرت جلوه‌گری نماید، و دلهای صاحبان معرفت و  
حکمت را منور و روشن گرداند.»

آقاعلی مدرس طهرانی، ذی القعده ۱۳۰۷  
مقدمه شرح اسرار الآیات ملاصدرا (آخرین اثر)

عقدہ مشکل گشاست حلقة گیسوی دوست  
سلسله گرزلف یار، حلقه اگر موی دوست  
آقاعلی مدرس طهرانی

آینه حق نماست جلوه رخسار یار  
سلسله‌ها، حلقه‌ها کاش به حلقم زند

# مجموعہ صفات

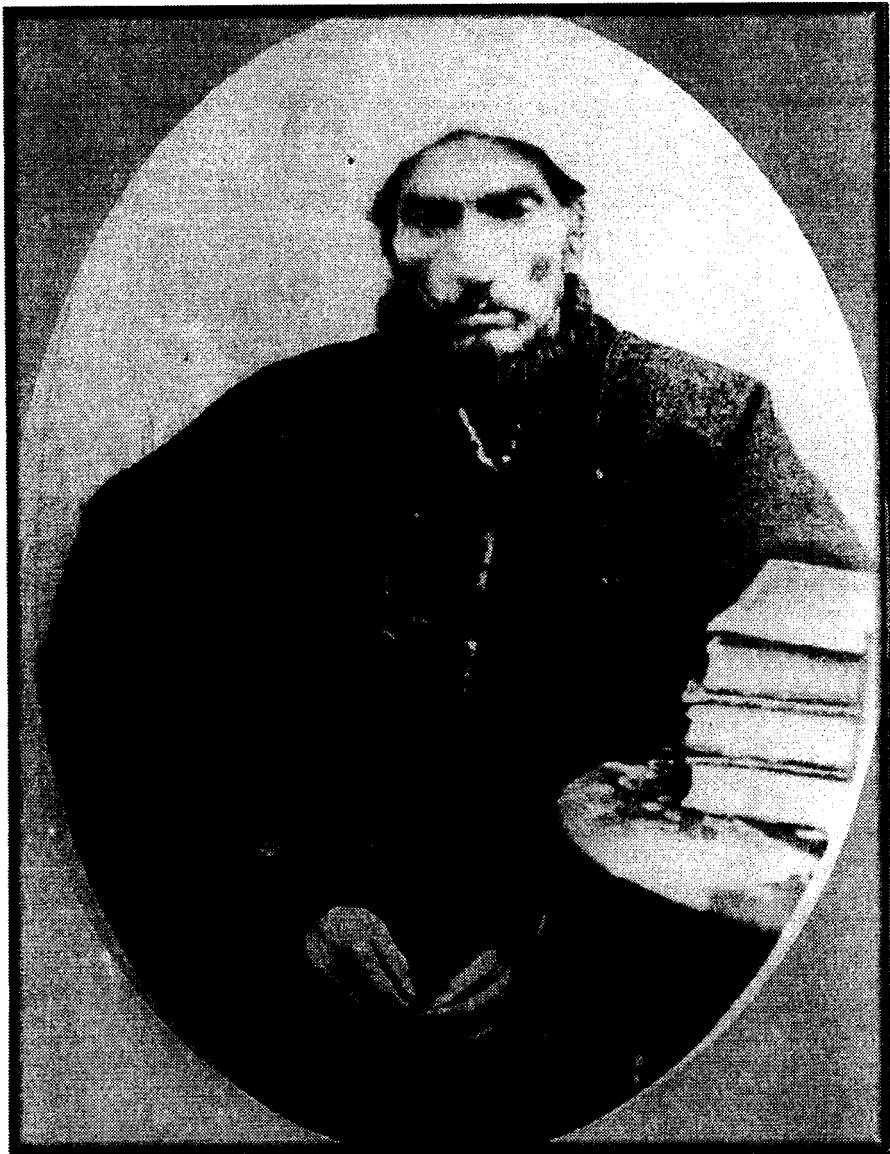
حکیم موسیٰ  
آقا علی مدرس طهرانی

(۱۳۰۷-۱۲۳۴ھ. ق)

جلد اول:

تعلیمات اسفار





حکیم مؤسس آفاعی مدرس طهرانی (۱۲۰۷-۱۲۳۴ ه.ق.)



## فهرست اجمالی

مقدمة مجموعه  
مقدمة جلد اول

### تعليقات الاسفار

١٣	تعليق المقدمة
٨٩	تعليق السفر الاول في الوجود واحكامه
١١٧	تعليق السفر الثاني في الجواهر والاعراض
١١٩	تعليق السفر الثالث في العلم الالهي
٢٥٧	تعليق السفر الرابع في علم النفس واحوال الآخرة
٢٦٣	
٥٨٣	
٧٢١	نمايهها



# مقدمة مجموعه<sup>٢</sup>



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآل الاطهار

این مقدمه شامل چهار بخش است. در بخش اول فلسفه اسلامی از آغاز تاریخ قرن سیزدهم مورد بحث اجمالی قرار می گیرد. در بخش دوم به گزارش احوال حکیم مؤسس پرداخته ایم. بخش سوم عهده دار توصیف آثار استاد اساتید است و بالاخره در بخش چهارم از مختصات مجموعه مصنفات آقایی، کارهای انجام گرفته و نیز محدودیتهای آن سخن خواهیم گفت.

### بخش اول: تکاہی گذرا به فلسفه اسلامی از آغاز تاریخ قرن سیزدهم

در این بخش ابتدا سیر فلسفه اسلامی از ابتدای قرن دهم را به اجمالی مورد مطالعه قرار می دهیم. سپس از صدرالمتألهین و حکمت متعالیه سخن خواهیم گفت، بعد از آن به سیر حکمت متعالیه پس از صدرالمتألهین تامل اعلی نوری پرداخته و در انتهای با طبقه حکماء شاگردان ملاعلی نوری آشنا خواهیم شد.

#### ۱. فلسفه اسلامی از آغاز تا قرن دهم

فلسفه اسلامی از یک سو باریشه های ستبر عقلانی تعالیم اسلامی - که در قالب

مباحث اعتقدادی و کلامی از قرن اوّل در گرفته بود و از سوی دیگر با ترجمة آثار فلسفی از یونانی و سریانی به زبان عربی بویژه معلوم‌دی از رسائل افلاطون، قریب به اتفاق کتب ارسسطو و بسیاری از شرحهای اسکندرانی افلاطون و ارسسطو<sup>۱</sup>، با نخستین نگارش‌های مستقل فلسفی ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی (۲۵۲-۱۸۵) آغاز شد<sup>۲</sup>. با ابونصر محمد فارابی (۳۳۹-۲۵۷) فلسفه مشاء‌اسلامی بنیاد گذاشته شد. این سنت قوی فلسفی با شیخ الرئیس ابوعلی سینا (۴۲۸-۳۷۰) به اوج خود رسید. در فلسفه مشاء‌اسلامی علاوه بر این که امور عامة از نظم و نسق تازه‌ای برخوردار شدو تعمیق یافت، اولًا تأملات تازه‌ای در مباحث وجود و ماهیت، بحث علیّت و بحث قدم و حدوث ارائه شد، ثانیاً در فن ربویات و مبحث الهیات بالمعنى الاخص براساس تعالیم اسلامی، مبانی جدید و مسائل ابتکاری فراوانی عرضه شد. فارغ از فلسفه مشائی که در امور عامة به سنت ارسسطوی و نوافلاطونی متمایل است، جریان دیگری از قرن سوم به بعد در بین فلاسفه اسلامی نضج گرفت که ناقدروش ارسسطوی بود و به افلاطون گرایش داشت. مهمترین فلاسفه این جریان، محمدبن زکریای رازی (۲۵۱-۳۱۳)، ابوالبر کات بغدادی (قرن ششم) و فخر الدین رازی (۵۳۴-۶۰۶) هستند. این گروه از فلاسفه با اعتقدادات، مناقشات و ایرادات خود به تقویت بنیّه فلسفی کمک کردند. اما شهاب الدین یحیی سهروردی (۵۴۹-۵۸۷) علاوه بر اعتقدادات مبنایی به سنت ارسسطوی سینایی کوشید تا با الهام از اندیشه فلسفی ایران باستان، نظامی نو در فلسفه در اندازد.

فلسفه اشرافی در زمینه ماهیت، تشکیک، نفس، عقول عرضیه، علم و علم باری مسائل تازه‌ای در فلسفه اسلامی مطرح کرد، هر چند توان هماوردی با سنت دیربای مشایی را نیافت. اقدام تاریخی خواجه نصیر الدین طوسی (۶۷۲-۵۹۷) در امتزاج کلام و فلسفه در

۱. برای آشنایی با چند جون ترجمه فلسفه یونانی و چگونگی انتقال آن به جهان اسلام رجوع کنید به: مقاله «تقویم عام لتحقیق التراث اليونانی المترجم الى العربية» در کتاب «دراسات و نصوص في الفلسفة والعلوم عند العرب» نوشته عبدالرحمن بدوی (بیروت، ۱۹۸۱)؛ و سه مقاله «تراث الاولى في الشرق والغرب» نوشته کارل هینریش بکر، «من الاسكندرية الى بغداد» نوشته ماکس مایرهوف و «الترجم الارسطالية الى ابن المقفع» نوشته پل کروس در کتاب «التراث اليوناني في الحضارة الاسلامية» با شرح و ترجمه عبدالرحمن بدوی (بیروت، ۱۹۸۰)، چاپ چهارم.

۲. برای آشنایی با جایگاد و آثار کندی رجوع کنید به مقاله «كتابشناسی تصویفی نخستین حکیم مسلمان» به قلم نگارنده در کتاب «دفتر عقل» (تهران، ۱۳۷۷).

تجربید، کلام اسلامی را منضبط تر کرد، اما به سیطره سنت متکلم فیلسوفانی از قبیل سید صدرالدین دشتکی (۹۰۳-۸۲۸) و جلال الدین دوانی (۹۰۸-۸۳۰) در حواشی مکرر بر شروح تجربید در حوزه شیراز انجامید. مرکز حوزه فلسفی در قرون دهم از شیراز به اصفهان منتقل شد. شاخص ترین حکیم حوزه اصفهان میرداماد (۹۶۹-۱۰۴۱) صاحب ابتکار در چند مسئله فلسفی با گرایشات اشرافی و نتری نقیل است.

## ۲. صدرالمتألهین و حکمت متعالیه

محمد بن ابراهیم قوامی مشهور به صدرالمتألهین شیرازی (۹۷۹-۱۰۵۰) مؤسس حکمت متعالیه و یکی از چهار حکیم طراز اول جهان اسلام است. او باهضم حکمت مشاء و حکمت اشراف در فلسفه خود و بهره‌گیری از عرفان نظری در پرتو تعالیم قرآنی و احادیث معصومین (ع) توانست نظامی تو در فلسفه اسلامی در اندازد، مسائل جدیدی ابتکار نماید، حوزه‌اندیشه فلسفی را توسعه داده، بر عمق و غنای آن بیفزاید. صدرالمتألهین یک نقطه عطف در اندیشه فلسفی، اندیشه عرفانی و اندیشه دینی اسلامی است. مقایسه مسائل مورد بحث در حکمت متعالیه و پاسخهای صدرابه آنها با مسائل و تقریرهای حکمت مشاء و اشراف حاکی از ارتقای جدی اندیشه فلسفی است. تقریرهای جدیدی توکمیل آراء شیخ الرئیس ابن سینا از یک سو و جبران نقائص برهانی شیخ اشراف سهروردی از سوی دیگر است. عرفان نظری که بامبانی ابتکاری محیی الدین ابن عربی (۶۳۸-۵۶۰) وارد افق جدیدی شده بود، در قرن نهم پس از جامی (۸۹۸-۸۱۷) عملاً به رکود گرائید. صدرالمتألهین با بهره‌گیری فراوان از عرفان محیی الدین اصول جدیدی به فلسفه افزود و عملاً عرفان و فلسفه را در حل معضلات و کشف مشکلات اندیشه سوز به یاری هم خواند. اندیشه دینی که در کلام تجدید یافته بود، به نظر صدرالمتألهین در رسالت سه اصل وغیر آن از تعالیم ناب قرآنی و نبوی و ولوی فاصله گرفته، در درک ظواهر شریعت خلاصه شده بود. او با حفظ ظاهر شریعت به باطن دیانت نقب زد. ملاصدرا مدعی در کی جامعت رو همه جانبه از قرآن و سنت است. تفسیر قرآن و شرح اصول کافی وی گامی در این مسیر است. سیراب شدن صدرالمتألهین از چشممه‌های تعالیم اهل بیت (ع) بویژه کلمات امیر المؤمنین (ع) در

نهج البلاغه جلای تازه‌ای به آراء این حکیم و عارف شیعی بخشیده است.

در حکمت تعالیه صدرا براستی «مسئله وجود» به عنوان مسئله محوری و بنیادی فلسفه مطرح شد و تمامی مسائل فلسفه حول این محور تنظیم شد. اصول جدید حکمت تعالیه را می‌توان در چهار اصل ذیل خلاصه کرد:

اول: مسئله وجود، اصالت وجود وحدت تشکیکی آن.

دوم: حرکت جوهری یا صیرورت سیلانی جهان طبیعی.

سوم: تلقی خاص از رابطه عالم و معلوم، علم وجود ذهنی.

چهارم: تلقی جدیدی از نفس، قوای نفسانی، تکوین و کمال آن و بالاخره معاد روحانی و جسمانی.

آراء جدید صدرالمتألهین که از سی مورد متجاوز است<sup>۱</sup> به چند بخش قابل تقسیم است: اول مسائلی که توسط او تکثیر برهان و تشبیه دار کان شده است. دوم مسائلی که با حفظ عنوان توسط او تغییر محتوایی و کلی پیدا کرده است، سوم: مسائلی از منطق، طبیعتیات، کلام و عرفان که توسط او به صورت یک مسئله فلسفی مطرح شده است، چهارم: مسائل جدیدی که از اساس ابتکار و ابداع اوست<sup>۲</sup>.

از ملاصدرا پنجاه و دو کتاب و رساله بجا مانده است<sup>۳</sup>. مهمترین کتاب صدرالمتألهین «الحكمة المتعالية في الاسفار الاربعة العقلية» است که حاوی یک دورهٔ کامل فلسفه صدرا بیشتر به شکل مبسوط و مفصل است. این دائرة المعارف بزرگ حکمت متعالیه در ضمن دیگر نگارشها در طول عمر شریف مصنف نوشته شده است. از دیگر آثار ملاصدرا الشواهد الربوبیة في المناهج السکوکیة، المشاعر، المبدء والمعاد، تعلیقات الهیات الشفا، تعلیقات شرح حکمة الاشراق و شرح الهدایة الاثيریة قابل ذکر است.

۱. رجوع کنید به مقاله «اندیشه‌های جدید و ارزش تفکر فلسفی صدرالمتألهین» به همین قلم در کتاب «دفتر عقل» (تهران، ۱۳۷۷).

۲. رجوع کنید به مقاله «نگاهی اجمالی به سیر فلسفه در اسلام» در کتاب مجموعه آثار استاد شهید مطهری، جلد پنجم، (تهران، ۱۳۷۶).

۳. برای آشنایی با چند و چون آثار صدرالمتألهین رجوع کنید به محسن بیدارفر، مقدمه تفسیر القرآن الکریم صدرالمتألهین، ج ۱، ص ۱۰۷-۱۱۷.

### ۳. حکمت متعالیه پس از صدرالمتألهین تا ملاً علی نوری

قدر و منزلت آراء ملاصدرا و اهمیت حکمت متعالیه نه در زمان خود صدرالمتألهین شناخته شد<sup>۱</sup>، و نه تایک قرن بعد. حتی غالب شاگردان مستقیم ملاصدرا رانمی توان از قائلان و شارحان حکمت متعالیه به حساب آورد<sup>۲</sup>. نخستین حکیمی که پس از یک قرن به حکمت متعالیه اقبال کرد میرزا محمد تقی الملائی (متوفی ۱۱۵۹) است، و پس از او شاگردش آقامحمد بیدآبادی (متوفی ۱۱۹۷) به ترویج آراء صدرالمتألهین برداشت.<sup>۳</sup>

متأسفانه از این دو حکیم الهی و آثارشان اطلاع چندانی در دست نیست. اما بزرگترین مروج حکمت متعالیه ملاعلی بن جمشید نوری مازندرانی (متوفی ۱۲۴۶) شاگرد مرحوم بیدآبادی است. وی با افزون از نیم قرن تدریس در حوزه اصفهان عملاً

۱. به عنوان نمونه نگاه کنید به مقدمه سوزنک صدرالمتألهین بر اسفرار (ج ۱، ص ۵ و ۶):

«ولكن العوائق كانت تمنع من المراد، وعوادي الايام تضرب دون بلوغ الغرض بالاسداد، فاقعدهن الايام عن القيام، وحجبني الدهر عن الاتصال الى المرام، لم ابرأ من معادات الدهر بتربيته الجهلة والارذال وشعشه نيران الجهالة والضلال، ورثأة الحال ورثأة الرجال وقد ابتنينا بجماعة غاربي الفهم عيونهم عن اوار الحكمه واسرارها، تكلّ بصائرهم كابصار الخفافيش عن اضواء المعرفة وآثارها، يرون التعمق في الامور الربانية والتذير في الآيات السبحانية بدعة، ومخالفة لوضع جمامير الخلق من الهمج الرعاع ضلاله وخدعه كاثنهم الحنابلة من كتب الحديث، المتشابه عندهم الواجب والممکن والقديم والحديث، لم يتعدّ ظهرهم عن طور الاجسام ومساميرها ولم يرتق فكرهم عن هذه الهياكل المظلمة ودياجيرها فاحقرموا المعاداتهم العلم والعرفان ورفضهم بالكليّة طريق الحكمه والايقان عن العلوم المقدسة الالهية والاسرار الشريفة الربانية التي رمزت الانبياء والآولياء عليها وأشارت الحكمه والعرفاء اليها، فاصبح الجهل باهر الرایات ظاهر آلات، فأعدمـوا العلم وفضله، واسترذلـوا العرفان واهلهـ وانصرـوا عنـ الحكمـةـ زاهـدينـ، وـ منـعـوهاـ معـانـديـنـ يـنـفـرـونـ الطـبـاعـ عنـ الحـكـمـ، وـ يـطـرحـونـ العـلـمـاءـ العـرـفـاءـ وـ الـاـصـفـاءـ، وـ كـلـ مـنـ كـانـ فـيـ بـحـرـ الجـهـلـ وـ الـحـمـقـ اوـ لـجـ وـ عنـ ضـيـاءـ الـمـعـقـولـ وـ الـمـنـقـولـ اـسـرـجـ، كـانـ الـىـ لـوـجـ القـبـولـ وـ الـاقـالـ اـوـصـلـ، وـ عـنـدـلـ بـابـ الـزـانـ اـعـلـ وـ اـفـضـلـ.

کم عالم لم ليج بالقريع باب منی      وجاهل قبل قرع الباب قبولجا وكيف ورؤسائهم قوم عزل من سلاح الفضل والسداد، عارية مناکیهم عن لباس العقل والرشاد، صدورهم عن حلى الآداب اعطال، ووجوههم عن سمات الخبر اغفال، فلم يرأيت الحال على هذا المنوال من خلو الديار عنمن يعرف قدر الاسرار وعلوم الاحرار، وانه قد اندرس العلم واسراره واطمس الحق وانواره، وضاعت السير العادلة وشاعت الآراء الباطلة، ولقد اصبح ماء الحيوان غاثرة، وظلت تجارة اهلها بازرة وآبیت وجوههم بعد نضارتها باسرقة وآل حلال صفقتهم خاتمة خاسرة، ضربت عن ابناء الزمان صفحاؤ طويت عنهم كشحاً، فالجالاني خمود الفطنة وجمود الطبيعة لمعاداة الزمان، وعدم مساعدة الدوران، الى ان انزویت في بعض نواحي الديار واستترت بالخمول والانكسار، منقطع الآمال منكسر البال...».

وقصه همچنان باقی است.

۲. از قبل ملاعبدالرزاق لاهیجی (فاض) داماد ملاصدرا وصاحب شوارق الالهام وکشف المراد ونیر شیخ حسین تتكابنی.

۳. آفاقعلى مدرس طهرانی به برخی از حواشی آقامحمد بیدآبادی بر اسفرار در ضمن تعلیقاتش بر اسفرار استناد کرده است.

حکمت متعالیه را به جریان غالب فلسفی در جهان اسلام تبدیل کرد. ملاعلی نوری آنچه نوشته پیرامون آثار ملاصدرا و در تحریر و توضیح مبانی او و دفع اعتراضات وارد بر ملاصدرا است. آثار منتشر شده وی عبارتند از:

- ۱- تعلیقات الاسفار<sup>۱</sup>
- ۲- تعلیقات تفسیر القرآن الکریم<sup>۲</sup>
- ۳- تعلیقات شرح اصول الکافی<sup>۳</sup>
- ۴- رسالت فی تحقیق قاعدة بسیط الحقيقة<sup>۴</sup>
- ۵- رسالت فی وحدة الوجود<sup>۵</sup>
- ۶- تعلیقات المشاعر<sup>۶</sup>

آثار منتشر نشده ملاعلی نوری عبارتند از: ۱- تعلیقات الشواهد الربویة، ۲- تعلیقات العرشیة، ۳- تعلیقات اسرار الآیات، ۴- تعلیقات الشوارق، ۵- اجوبة السؤالات در مباحث ربوی به زبان فارسی، ۶- اجوبة ایرادات پادری نصرانی به نام حجت الاسلام، ۷- شرح حدیث امیر المؤمنین (ع).<sup>۷</sup> ملاعلی نوری چندین دوره شاگرد تربیت کرد. برخی شاگردان وی حتی در زمان حیاتش عهدهدار اداره حوزه‌های فلسفی و عرفانی بودند. در محضر او بیش از چهارصد نفر از طالبان حکمت متعالیه تربیت شدند.

۱. این تعلیقات مختصر بارمز (ان) در حاشیه نخستین چاپ حروفی اسفرار (قم، ۱۳۸۷) چاپ شده است. این دوره ۹ جلدی اسفرار با هادر قم، تهران و بیروت به طریق افست منتشر شده است. آقای علی مدرس طهرانی در تعلیقاتش بر اسفرار چندین بار به این حواشی استناد کرده است.
۲. این تعلیقات مختصر در انتهای مجلدات هفت گانه تفسیر ملاصدرا با تصحیح محسن بیدارفرو و محمد خواجهی در قم منتشر شده است. (چاپ دوم، ۱۴۱۱).
۳. این تعلیمات مختصر همراه چاپ حروفی شرح اصول کافی ملاصدرا در تهران منتشر شده است. (تصحیح محمد خواجهی، ۴ جلد، ۷۰-۱۳۶۶ ه.ش.).
۴. این دورساله توسط استاد سید جلال الدین آشتیانی تصحیح و در جلد چهارم کتاب منتخبانی از آثار حکماء الهی ایران (تهران، ۱۳۵۷ ه.ش.) به ترتیب در صفحات ۵۴۵-۵۶۹ و ۵۷۰-۵۹۸ منتشر شده است.
۵. این تعلیقات مختصر در حاشیه مشاعر چاپ سنگی (خط میرزا عبدالکریم اصطهباناتی، تهران، ۱۳۱۵) چاپ شده، نسخه چاپ سنگی به ضمیمه ترجمه فارسی مشاعر توسط غلامحسین آهنی منتشر شده است (اصفهان، ۱۳۴۰ و تهران ۱۳۶۱ ه.ش.).
۶. منتخبانی از آثار حکماء الهی ایرانی، ۴، ص ۵۴۰.

## ۴. حکمت متعالیه در عصر شاگردان ملاعلی نوری

همه استادی حکمت متعالیه در قرن سیزدهم در حوزه‌های اصفهان، تهران، سبزوار و قزوین از شاگردان حکیم الهی ملاعلی نوری هستند. ما در این مجال به ده نفر از مهمترین درس آموختگان محضر حکیم نوری اشاره می‌کنیم:

۱- ملام محمد اسماعیل بن محمد سمیع واحدالعین درب کوشکی اصفهانی. از شاگران دوره اول ملاعلی نوری بوده، اما برخلاف استادش عمر طولانی نکرده و حوالی ۱۲۴۳ به رحمت خدار فته است.<sup>۱</sup> بسیار خوش بیان و خوش تقریر بوده، بسیاری از طلاب فاضل فلسفه درس اور ابر درس استادش حکیم نوری ترجیح می‌داده اند و حتی در زمان حیات ملاعلی به درس ملام اسماعیل می‌رفته‌اند. به ویژه که ملاعلی در اوآخر عمر به واسطه پاره‌ای ملاحظات بسیار محتاط شده بود، اما ملام اسماعیل مطالب حکمی را صاف و عربیان و با کمال صراحت بیان می‌کرد. ملا آقا قزوینی و حاج ملا‌هادی سبزواری از مهمترین شاگردان وی هستند. آثار او عبارتند از:

۱- تعلیقات شوارق الاهام<sup>۲</sup>. حواشی ملام اسماعیل بر شوارق، مهمترین حواشی شوارق است و مورد عنایت دیگر محشیان شوارق و نیز حکمای پس از اوی است. آقاعلی مدرس طهرانی در تعلیقات شوارقش در موضوع متعددی به بحث و نقد حواشی ملام اسماعیل پرداخته و از او با احترام و تجلیل یاد کرده است.

۲- شرح العرشیه. ملام اسماعیل در این شرح، شرح شیخ احمد احسایی بر عرشیه را ساخت مورد اتقاد قرار داده است.

۳- تعلیقات علی حواشی الجمالیه علی حاشیه الخفری علی شرح القوشچی.<sup>۳</sup>

۱. استاد سید جلال الدین همایی در مقاله «ملام اسماعیل حکیم اصفهانی» در کتاب مقالات ادبی (جلد اول، تهران، ۱۳۶۹) ص ۴۲۸-۴۳۸ طی تحقیق عالمانه‌ای اثبات کرده‌اند که زمان وفات ملام اسماعیل حوالی ۱۲۴۳ سه سال قبل از وفات استادش ملاعلی نوری است، و ۱۲۷۰ یا ۱۲۷۷ صحیح نیست. ضمناً ملام اسماعیل صاحب حواشی شوارق و استاد سبزواری را ناید با ملام اسماعیل خواجه‌ی (متوفی ۱۱۷۳) و ملام اسماعیل درب کوشکی متوفی ۱۳۰۴ مدرس فلسفه در حوزه اصفهان و ملام اسماعیل اصفهانی نواده ملام اسماعیل خواجه‌ی متوفی ۱۲۴۶ اشتباه گرفت. مطالب بیان شده درباره ملام اسماعیل را بر اساس تحقیق استاد همایی گزارش کرده‌ایم.

۲. تعلیقات شوارق ملام اسماعیل در تمام چاپ‌های سنگی شوارق در تهران به چشم می‌خورد.

۳. شرح عرشیه و تعلیقات الحواشی الجمالیه ملام اسماعیل متأسفانه هنوز منتشر نشده است.

ملا اسماعیل تعلیقاتی بر حواشی آفاجمال خوانساری نگاشته و در آن آراء آفاجمال را مورد بحث و انتقاد قرار داده است. این تعلیقات از جمله قوی ترین آثار ملا اسماعیل به حساب می‌آید.

#### ۴- تعلیقات المشاعر<sup>۱</sup>

#### ۵- تعلیقات الاسفار<sup>۲</sup>

آثار ملا اسماعیل اصفهانی مورد توجه حکیمان پس از وی برده است. او به دقت نظر و ژرف‌اندیشی مشهور است.

**۲- ملا عبد الله مدرس زنوزی** (متوفی ۱۲۵۷) وی پسر بیرمقلی ملقب به باباخان متولد زنوز از توابع مرند آذربایجان است. بعد از تحصیل ادبیات در خوی، فقه و اصول در کربلا، قم و اصفهان نزد سید علی طباطبائی صاحب ریاض و میرزا قمی صاحب قوانین و سید محمد مجاهد صاحب مناهل و سید محمد باقر شفتی معروف به حجۃ‌الاسلام، برای تحصیل فلسفه به محضر ملاعلی نوری در اصفهان مشرف شد. بانی مدرسه خان مروی از فتحعلی شاه قاجار درخواست کرد ملاعلی نوری را برای تدریس در آن مدرسه به تهران دعوت کند. ملاعلی نوری نپذیرفت و یکی از افاضل شاگردانش یعنی ملا عبد الله مدرس زنوزی را روانه تهران کرد. حوزه عقلی تهران از سال ۱۲۳۷ با محوریت ملا عبد الله آغاز می‌شود. وی بیست سال در مدرسه مروی تهران تدریس کرد. آن ملا عبد الله به درخواست فتحعلی شاه آثار ارزشمندی به زبان فارسی تألیف کرد که از مهمترین کتب حکمت متعالیه و آثار فلسفی در زبان فارسی به شمار می‌رond. مؤلفات وی عبارتند از:

۱- **لمعات الهیه**، مشتمل بر مسائل الهیات بالمعنى الاخص، اثبات مبدء وجود، صفات کمالیة او کیفیت صدور کثرت ازو احادیثی، مسائل علم الهی و دیگر مسائل رواییه در بیست فصل. **تاریخ نگارش کتاب ربيع الاول ۱۲۴۰**.<sup>۳</sup> آفاعی مدرس طهرانی بر کتاب والد خود حاشیه زده است، بعلاوه در بدایع الحکم فراوان از مطالب لمعات الهیه استفاده کرده است.

۱. تعلیقات مشاعر ملا اسماعیل در حاشیه مشاعر چاپ سنگی (تهران، ۱۳۱۵) چاپ شده است.

۲. بخشی از این تعلیقات ارزشمند در حاشیه نخستین چاپ حروفی اسفر<sup>۹</sup> جلدی منتشر شده است. (قم، ۱۳۸۷).

۳. رساله سر گذشت به قلم آفاعی مدرس طهرانی، جلد سوم مجموعه مصنفات.

۴. **لمعات الهیه** با تصحیح و مقدمه استاد سید جلال الدین آشتیانی منتشر شده است (مشهد ۱۳۵۴، چاپ دوم تهران، ۱۳۶۱).

۲-منتخب الخاقانی فی کشف حقائق عرفانی. از آنجا که کتاب لمعات الهیه به نظر فتحعلی شاه مفصل آمد درخواست نمود تا آن را مختصر نماید. ملاعبدالله منتخب الخاقانی را مختصر تراز لمعات، اما مستقلًا تأليف کرد، لذانمی توان آن را ملخص لمعات دانست. بر اهین و حجج این کتاب با استدلالهای لمعات عموم و خصوص من وجه است. تاریخ نگارش کتاب جمادی الاولی ۱۲۴۰ و مطالب آن در زمینه اثبات واجب و صفات جمالیه و جلالیه باری تعالی در بیست فصل و یک خاتمه نگارش یافته است.<sup>۱</sup>

۳-انوار جلیه. این کتاب شرح جامعی است بر حدیث حقیقت کمیل بن زیاد نخعی از امیر المؤمنین(ع) معروف به حدیث علوی که در سال ۱۲۴۷ به رشتة تحریر درآمده است و در آن از معانی و اقسام توحید، انواع کشف، بیان معانی محو و فنا و صحو، تقریر و جوه محتمل در کلام امام و مراتب و درجات سلوك به تفصیل بحث شده است.<sup>۲</sup>

۴-تعليقات شوارق الالهام. وی جسته جسته بر بعضی مطالب فیاض لاهیجی حاشیه زده است.<sup>۳</sup>

واما آثار منتشر نشده وی عبارتند از: ۵-رساله علیه در چگونگی غضب خداوند بر گناهکاران، ۶-حاشیه علی اسفار صدرالمتألهین، ۷-حاشیه علی الشواهد الروبية، ۸-حاشیه علی المبدء والعماد، ۹-حاشیه علی اسرار الآیات، ۱۰-رساله معارف، رساله ای مختصر به زبان فارسی در اعتقادات.<sup>۴</sup>

«ملاءبدالله در فهم کلمات ملاصدرا و احاطه به افکار و تبع در آراء و عقاید او کم نظیر است و می توان حل کثیری از مشکلات و عویضات اسفار و شواهد ملاصدرا را در آثار این حکیم محقق جستجو کرد. احاطه او به معارف شیعه شگفت انگیز است.

۱. منتخب الخاقانی توسط نجیب مایل هروی تصحیح شده و در سال ۱۳۶۱ توسط انتشارات مولی در تهران منتشر شده است.

۲. انوار جلیه توسط استاد سید جلال الدین آشتیانی تصحیح و منتشر شده است (مشهد ۱۳۵۴، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۱ش).

۳. تعليقات مدرس زنوزی بر شوارق، در چاپ سنگی شوارق (تهران، ۱۳۱۱ هـ.ق. طبع حاج رضا تاجر کتابفروش) درج شده است.

۴. آثار بینهم به نقل از استاد آشتیانی در مقدمه لمعات الهیه و انوار جلیه، و اثر دهم به نقل از نجیب مایل هروی در مقدمه منتخب الخاقانی.

ملاءبدالله اغلب کتب ملاصدرا را به خط خود استنساخ کرده است. نسخه‌های مستنسخ وی بی‌غلط و مورد اعتماد افضل است.<sup>۱</sup>

مهترین شاگردان ملاعبدالله عبارتند از: فرزند برومندوی آقاعلی مدرس طهرانی که در غالب آثارش به آراء والد خود با احترام و اجلال استناد کرده است، میرزا ابوالقاسم نوری طهرانی مشهور به کلاتر مقرر درس شیخ انصاری و مولف مطابع الانظار، ملاحسن خوبی مدرس بزرگ مدرسه دارالشفای تهران و استاد فلسفه آخوند ملامحمد کاظم خراسانی صاحب کفاية<sup>۲</sup>، سیدعلی تتكابنی، ملاحسینقلی طالقانی، ملارجعیلی کنی و ملا مرتضی قلی طالقانی.<sup>۳</sup>

۳- سیدرضی لاریجانی متوفی ۱۲۷۰. بزرگترین مدرس عصر خود در عرفان و تصوف بوده است. از این عارف واصل نوشهای در دست نیست، در سال ۱۲۶۷ به حوزهٔ تهران مهاجرت کرده است. مهمترین شاگردان وی آقامحمد رضا قمشه‌ای و آقاعلی مدرس طهرانی هستند. به نظر استاد همایی «آقاسیدرضی از جمله کسانی است که در فنون حکمت با آخوند ملاعلی نوری همسری می‌نمود، و بر فرض که یک چند به حوزه درس وی نشسته و بسمت استادی و پیش‌کسوتی اورا گردن نهاده بود، خواص اهل فن او را در خصوص فلسفه اشرافی و عرفانیات و نوقيات بر خود نوری ترجیح می‌دادد.»<sup>۴</sup>

۴- میرزاحسن نوری. پس از پدرش ملاعلی نوری حوزه قابل توجه تدریس فلسفه در اصفهان از آن وی است. به نظر استاد همایی «بعضی اور امخصوصاً در ذوق و ذکالت بر پدرش ترجیح می‌دادند<sup>۵</sup>» تاریخ تولد و وفاتش مشخص نیست مهمترین شاگردش آقاعلی مدرس طهرانی است، که دوبار از محضرش کسب فیض کرده است. صاحب حاشیه بر

۱. آشتیانی، مقدمه لمعات الهیه و مقدمه الشواهد الربوبیة.

۲. منوچهر صدقی سها، تاریخ حکما و عرفای متاخر بر صدرالمتألهین (تهران، ۱۳۵۹) و آشتیانی، مقدمه لمعات الهیه و انوار جلیه.

۳. کنت دوگوبینو، مذاهب و فلسفه در آسیای مرکزی، فصل چهارم.

۴. مقدمه استاد سید جلال الدین همایی بر شرح رساله مشاعر ملامحمد جعفر لاھیجی (تصحیح استاد سید جلال الدین آشتیانی) صفحه ۱۶.

۵. رساله سرگذشت، جلد سوم مجموعه مصنفات حکیم موسس آقاعلی مدرس طهرانی.

اسفار<sup>۱</sup> و شرح هدایه اثیریه<sup>۲</sup> است. آقا علی مدرس در برخی آثارش از جمله تعلیقات اسفرار به آراء وی باعنوان «استنادی المعظم» استناد کرده است.

۵- ملا آقا قزوینی: متوفی ۱۲۸۲. از بزرگترین شارحان حکمت متعالیه است. از او به صدر الدین عصر خود تعبیر می‌کنند.<sup>۳</sup> با مراجعت وی از اصفهان به قزوین طالبان علوم عقلیه از اقصی نقاط ایران برای استفاده به نزد وی می‌شتابتند. مهمترین شاگرد وی آقا علی مدرس طهرانی است که وی را «بحری موّاج و بیکران» تعبیر کرده است.<sup>۴</sup> حاشیه‌ای ارزشمند بر اسفرار دارد<sup>۵</sup> که متأسفانه هنوز منتشر نشده است.

۶- میرزا محمد حسن چینی معروف به مولانا «از حیث مقام و مرتبت علمی با میرزا حسن نوری در یک درجه محسوب می‌شد، امادر حسن بیان و تقریر مطالب اور ابر نوری ترجیح می‌دادند».<sup>۶</sup>

۷- ملام محمد جعفر لاهیجی لنگروندی متوفی پیش از ۱۲۹۴. مدرس عالی فلسفه در قرن سیزدهم در حوزه اصفهان. مهمترین اثر وی شرح رساله مشاعر ملا صدر است<sup>۷</sup> که از جمله معتبرترین شروح این رساله به حساب می‌آید. او بر شرح تجرید قوشی و حاشیه خفری نیز حاشیه زده است. مهمترین شاگردانش آقا علی مدرس طهرانی و آقامحمد رضا قمشه‌ای هستند.

۸- آخوند ملام مصطفی قمشه‌ای مشهور به مصطفی الحکماء. آراء این مدرس عالی فلسفه در قرن سیزدهم توسط شاگردش ملا احمد بن محمد ابراهیم اردکانی بر رساله مشاعر به نام «نور البصائر فی حل مشکلات المشاعر» تقریر و گزارش شده است.<sup>۸</sup> از تاریخ

۱. این حواشی هنوز منتشر نشده است، تنها در آغاز اسفرار حاشیه‌ای از وی در «تحقيق الاسفار الاربعة السلوکية و کيفية اقطافها على التي رب المصنف كتابه عليها» صفحه ۱۶ و ۱۷، جلد اول، منتشر شده است.

۲. حواشی میرزا حسن نوری بر شرح الهداية الائمه‌یه در چاپ سنگی (تهران، ۱۳۱۲) درج شده است.

۳. میرزا حسن خان اعتمادالسلطنه، المأثر و الآثار، (به کوشش ابراج افشار، تهران، ۱۳۶۳) ص ۲۵۳.

۴. رساله سرگذشت، جلد سوم، مجموعه مصنفات حکیم موسس.

۵. آشتیانی، مقدمه اثار جلیه، ص ۵.

۶. استاد همایی، مقدمه شرح رساله مشاعر ملام محمد جعفر لاهیجی، ص ۱۶.

۷. این شرح توسط استاد سید جلال الدین آشتیانی تصحیح و منتشر شده است. (۱۳۴۳ش؛ چاپ دوم، قم [بی‌تا]).

۸. این حواشی در چاپ سنگی به خط میرزا عبدالکریم اصطهباناتی (تهران، ۱۳۱۵ق) درج شده همراه با ترجمه فارسی

مشاعر غلامحسین آهنی منتشر شده است (اصفهان، ۱۳۴۰ش، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۱).

تولد و وفات و احوال این حکیم الهی متأسفانه اطلاعی در دست نیست.

**۹- آخوند ملا رضا تبریزی** (متوفی قبل از ۱۳۰۶)، مدرس بزرگ فلسفه در مدرسه جده بزرگ اصفهان و صاحب حاشیه بر مشاعر و اسفرار.<sup>۱</sup>

**۱۰- حاج ملا هادی سبزواری** (۱۲۸۹- ۱۲۱۲) مشهورترین فیلسوف حکمت متعالیه بعد از ملا صدرا. دو سه سال آخر تدریس ملا علی نوری را در کرد، اما اعمده تعلمش نزد ملا اسماعیل درب کوشکی اصفهانی بوده است. از نظر تشکیل حوزه گرم فلسفی و جذب شاگرد از اطراف و اکناف و تربیت آنها و پراکندن ایشان در بلاد مختلف، بعد از ملا علی نوری کسی به پایه حکیم سبزواری نمی‌رسد. طالبان حکمت از هرسو، از جمله خارج از ایران به محضرش منی شتافتند. شهر سبزوار به برکت او به حوزه فلسفی عرفانی تبدیل شده بود.<sup>۲</sup> مهمترین آثار حکیم سبزواری عبارتند از:

**۱- حواشی اسفار**<sup>۳</sup>. مفصل ترین و رایجترین حواشی اسفار حواشی سبزواری است و در تبیین و حل دشواری‌های متن بکار می‌آید، و همواره مورد عنایت مدرسان اسفار بوده است، آقای علی مدرس طهرانی بر این حواشی تعلیقه نوشته است.

**۲- تعلیقات الشواهد الربوبیة**<sup>۴</sup> این تعلیقات که «محققانه ترو متقن تراز حواشی او بر اسفار است»<sup>۵</sup> مفصل ترین و رایجترین حواشی شواهد است.

**۳- غرر الفرائد واللئالی المنتظمة و شرح آن دو مشهور به شرح منظومه**<sup>۶</sup>. منظومه به انگیزه تلخیص و تنظیم یک دوره کامل مسائل فلسفه و منطق سروده شده است. روش

۱. این حواشی هنوز منتشر نشده است، نسخه‌ای از آن در مجموعه خطی شماره ۲۳۱۸ کتابخانه ملی تهران صفحه ۵۳۳ تا ۵۴۹ موجود است. آقای علی مدرس در بدایع الحکم رأی اور این حواشی مورد نقد قرار داده و از او به «فاضل بارع محقق و حکیم کامل موفق» یاد کرده است.

۲. استاد مرتضی مطهری، خدمات مقابله اسلام و ایران، مجموعه آثار، ج ۱۴، ص ۵۲۴-۵۲۵.

۳. این حواشی همراه با تحسین چاپ سنگی اسفر و نیز با ولین چاپ حروفی اسفر (جلدی) در تهران و قم منتشر شده است.

۴. این تعلیقات همراه با متن شواهد توسط استاد سید جلال الدین آشتیانی تصحیح و منتشر شده است. (مشهد، ۱۳۴۶، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۰).

۵. آشتیانی، مقدمه الشواهد الربوبیة.

۶. علیرغم انتشار چاهاهی متعدد مصحح از شرح منظومه هنوز تنها نسخه کامل شرح منظومه همان چاپ سنگی ۱۲۹۸ قمری مشهور به طبع ناصری است.

سبزواری در دسته‌بندی و تنظیم مطالب فلسفی در شرح منظومه منطقی ترو و دقیق تراز سبک ملاصدرا در اسفار است. شرح منظومه از زمان تألیف، کتاب درسی دورهٔ متوسط حکمت متعالیه‌می باشد. حواشی سبزواری بر شرح منظومه حاوی آخرین آراء فلسفی وی است. دیگر آثار حکیم سبزواری عبارتند از اسرار الحکم حاوی یک دورهٔ حکمت نظری و عملی به زبان فارسی، شرح دعای صباح، شرح الاسماء الحسنی، شرح مثنوی و رسائل.<sup>۱</sup> مهمترین شاگردان حکیم سبزواری عبارتند از میرزا حسین سبزواری مقیم تهران، میرزا حسین علوی سبزواری، ملاعبدالکریم خبوشانی، و شیخ محمد ابراهیم طهرانی.<sup>۲</sup>

## بخش دوم: احوال حکیم مؤسس آقاعلی مدرس طهرانی

در این بخش دربارهٔ نام و شهرت آقاعلی، تاریخ تولد و وفات، خاندان، تحصیلات و اساتید، اخلاق و منش، شاگردان، حکماء معاصر و بطور کلی معاصران مشهور آقاعلی و بالاخرهٔ امتیازات اندیشهٔ فلسفی استاد اساتید بحث می‌کنیم.

### ۱. نام، شهرت، مولد

علی بن عبدالله بن بیر مقلی متولد ذی قعده ۱۲۳۴ هجری قمری (برابر با ۱۱۹۷ هجری شمسی و ۱۸۱۸ میلادی) در اصفهان است. پیشوند «آقا» ملازم نام اوست: آقاعلی. همچنانکه ملازم نام جمعی دیگر از حکماء و فقهاء بوده است، از قبیل آقا حسین خوانساری، آقامجمال خوانساری، آقامحمد رضا قمشه‌ای، آقاضیاء الدین عراقی. او خود را در آثارش «آقاعلی مدرس طهرانی» و به اختصار «مدرس» یا «طهرانی» خوانده است.

در آغاز بداع الحکم آورده است: «... نزد این حقیر فقیر شهیر به آقاعلی مدرس طهرانی ولد محروم مغفور ملا عبدالله مدرس زنجی تبریزی ...» در انتهای بداع نوشته است: «بحمد الله و منه كتاب بداع الحکم در شب پنجم ماه جمادی الاولی از هزار و سیصد و

۱. این کتابها همگی در تهران تصحیح و منتشر شده‌است.

۲. تاریخ حکماء و عرفای متاخر بر صدرالمتألهین.

هفت هجری به تحریر نگارنده که در لسان خلق به آقای اعلیٰ مدرس معروف است و امید دارد که از خدام اهل علم و معرفت محسوب شود اتمام یافت.» در آغاز رساله سبیل الرشاد خود را این گونه معرفی کرده است: «و بعد يقول العبد الفقیر الحقیر المعترف بالقصور والتقصير على الطهراني المشتهر بالمدرس ابن عبدالله الزنوزي التبريزى المدرس...» در آغاز رساله سرگذشت نیز اینگونه خود را معرفی می‌کند: «این فقیر على مدرس طهرانی ولد ملاعبدالله مدرس زنوزی...». این حکیم الهی تعلیقات خود را به نام علی المدرس، علی الطهرانی المدرس، علی الطهرانی، ۱۱۰ الطهرانی و ۱۱۰ عفی عنه امضاء کرده است. (۱۱۰ به حساب حروف ابجد معادل علی است).

شاگردانش نیز از او به نام آقای اعلیٰ مدرس، آقای اعلیٰ مدرس، حکیم مؤسس، استاد الاساتید یاد کرده‌اند<sup>۱</sup>. معاصرینش از او علاوه بر آقای اعلیٰ مدرس، به آقای اعلیٰ حکیم، آقای اعلیٰ حکمی، و آقای اعلیٰ مدرس زنوزی تعبیر کرده‌اند<sup>۲</sup>. اما در غالب نوشته‌های معاصر از او به آقای اعلیٰ مدرس زنوزی یاد شده است. آقای اعلیٰ هرگز خود را «زنوزی» یا «مدرس زنوزی» نخوانده و با این لقب امضا نکرده است. شاگردان وی نیز اورا به این لقب نخوانده‌اند. او نه متولد زنوز است، ته ساکن زنوز بوده، و نه مشهور به زنوزی، بلکه تنها، فرزند مدرس زنوزی است. لذا اولی این است که جهت وحدت رویه و به عنوان عَلَم شخص، این حکیم را با همان لقب و عنوانی که وی برای خود برگزیده یعنی «آقای اعلیٰ مدرس طهرانی» یاد کنیم و از تعبیر دیگر به عنوان عَلَم شخص از قبیل آقای اعلیٰ حکیم، آقای اعلیٰ حکمی، و بویژه آقای اعلیٰ مدرس زنوزی و آقای اعلیٰ زنوزی درباره‌وی استفاده نکنیم.

۱. به عنوان نمونه در آغاز رساله فی التوحید آمده است: «(الآقای اعلیٰ الملقب بالمدرس ابن العالم الربانی والفضل الهمدانی الآخوند ملاعبدالله الزنوزی المدرس). نایب الصدر شیرازی در طرائق الحقائق از او به «استاد الاساتید آقای اعلیٰ مدرس خلف الصدق آقای عبد الله زنوزی» یاد کرده است. شیخ علی نوری مشهور به شیخ الشوارق در حواشی اسفار بارهاز آقای اعلیٰ به «حکیم مؤسس» یاد کرده است.

۲. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در المآثر والآثار از او به «استاد الاساتید آقای اعلیٰ زنوزی سلمه الله تعالى» و در روزنامه خاطرات به «آقای اعلیٰ حکمی» یاد کرده، در روزنامه اخیر خبر فوت اورا به نام «صدرالمتألهین آقای اعلیٰ مدرس زنوزی از اجلة حکماء ایران زمین» منتشر کرده است. شیخ آقابزرگ طهرانی معاصر آقای اعلیٰ نیز اورادر النربعة و طبقات اعلام الشیعه به نام «الموللی المتأله الحکیم الشهیر بآقای اعلیٰ المدرس» معروفی کرده است. سیداحمد دیوان بیگی در تذکره حدیقة الشعر او نوشته است: «حکیم طهرانی... اکنون مطلقاً در طهران اشاره را آقای حکمی می‌گویند.

شاگردان آقایی مدرس طهرانی، در زمان حیات وی از او با سه عنوان «حکیم الهی»، «استاد الاساتید» و «حکیم مؤسس» یاد کرده‌اند. به گزارش ریحانة‌الادب چون آقایی در هر دو رشته معموق و منقول از روی تحقیق و استدلال تدریس می‌کرد، به همین جهت به «مدرس» شهرت یافت، چنان‌چه بجهت کمالات صوری و معنوی به حکیم الهی و استاد الاساتید نیز موصوف بوده است<sup>۱</sup>. عنوان «حکیم مؤسس» که رواج بیشتری دارد، ناشی از تصرف‌وی در مبانی و ابتکارات متعددی در مسائل فلسفی می‌باشد<sup>۲</sup>. لذا سایته است‌همچنان که از فارابی به «علم ثانی»، از ابن سینا به «شیخ الرئیس»، از شهاب الدین سهروردی به «شیخ اشرافی»، از محمد بن ابراهیم قوامی شیرازی به «صدر المتألهین» تعبیر می‌شود، به پاس ابتکارات اساسی آقایی مدرس طهرانی از او به «حکیم مؤسس» تعبیر کنیم.

## ۲. خاندان حکیم مؤسس

خاندان آقایی خاندان علم و حکمت و تقوی بوده است.

اول: ملا عبد‌الله مدرس زنوزی، والد مکرم آقایی آنچنان که در بخش اول مقدمه گذشت از شارحان بزرگ حکمت متعالیه، مؤسس حوزه عقلی تهران و جامع معموق و منقول بوده است.

دوم: ملا حسین زنوزی، برادر آقایی از اساتید بزرگ ریاضیات و هیأت در عصر خود محسوب می‌شده است<sup>۳</sup>. بعلاوه‌وی در علم نحو سرآمد تمام نحوئین معاصرش بود<sup>۴</sup>. سوم: بانو سیده بیگم همسر آقایی آنچنان که از وقفیات وی بر می‌آید بانویی فاضله، با کمال و خیر بوده است<sup>۵</sup>. صاحب طرائق الحقایق درباره اولاد آقایی می‌نویسد: «صورة

۱. میرزا محمدعلی مدرس، ریحانة‌الادب، ج ۲، ص ۳۹۱.

۲. معتبر ترین عالمی که از تعبیر حکیم مؤسس در حق آقایی استفاده کرده، مرحوم آیت‌الله شیخ محمدحسین غروی اصفهانی در *نهاية الدرایة في شرح الكفاية* (ج ۱، ص ۲۲۹ طبع موسسه آل‌البیت (ع)) شاگرد طراز اول حکیم شهید احظیه‌بانی شاخصترین شاگرد آقایی است.

۳. آشتیانی، مقدمه لماعت الهیه، المأثر والآثار، ص ۲۱۲.

۴. عبرت نائینی، مدینة‌الادب، ج ۳، ص ۲۶۰.

۵. کتب موقوفه این بانوی فاضله در کتابخانه مجلس در بهارستان نگهداری می‌شود. رجوع کنید به جلد پنجم فهرست سخخطی کتابخانه مجلس.

یک پسر نیکو سیرت و دو صیبه دارند»<sup>۱</sup>.

**چهارم:** شرف‌الملک حاج آقا‌حسن حکیم‌زاده (متولد حدود ۱۲۹۷) پسر آقاعلی، علوم عربیه و ادبیه و معقول را در تهران تحصیل کرد و در سلک طلب درآمد. ظاهر استش اقتضانی کرده که به محضر درس پدرش مشرف شده باشد. از فعالین مشروطه بوده است و بواسطه مبارزات خود چندسالی را مجبور می‌شود خارج از ایران (اسلامیول) بگذراند. وی بعد از مشروطه از روسای عدلیه تهران و بزدبوده و با فرقه دمکرات همکاری می‌کرده است.<sup>۲</sup> مرحوم شرف‌الملک به واسطه اشتغالات سیاسی کمتر به مسائل علمی و فلسفی پرداخت و در آذر ۱۳۲۰ هجری شمسی به رحمت خدارفت و در امام‌زاده عبدالله‌ری مدفون است.

**چهارم:** میرزا ابراهیم حکمی ابتهاج الحکماء متوفی ۱۳۳۲، داماد آقاعلی از شاگردان حکیم مؤسس بوده است.<sup>۳</sup> نایب‌الصدر شیرازی در این باره نوشت: «با جناب معارف آداب حاج میرزا ابراهیم سلمه الله نسبت مصادرت در بین است حاج آخوند قزوینی والدمشارالیه از زهاد و اتقیای عصر بود مکرر صحبتش دست می‌داد، رحمة الله عليه»<sup>۴</sup>.

**پنجم:** میرزا ناصر‌الله خان مستوفی سوادکوهی، متوفی ۱۳۸۰ داماد دیگر آقاعلی.  
**ششم:** نصر‌الله فلسفی متوفی ۱۳۶۰ ش، نویسنده و مترجم معاصر فرزند میرزا ناصر‌الله خان و نواده دختری آقاعلی می‌باشد.<sup>۵</sup> کتاب «زندگانی شاه عباس اوّل» از آثار وی است.  
**هفتم:** دکتر علی شهیدزاده، از وکلای مدافع مرحوم دکتر محمد مصدق، داماد شرف‌الملک بزرگ این خاندان در عصر ماست.

۱. نایب‌الصدر شیرازی، طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۵۰۷.

۲. رجال عصر مشروطیت، نوشتۀ سید ابوالحسن علوی، بکوشش نخستین حبیب یغمائی، بازخوانی و تجدیدچاپ ابرج افشار، تهران، ۱۳۶۳ ش، صفحه ۶۵ و ۶۶ و ۱۴۰ و ۱۴۱.

۳. منوچهر صدوقی سها، تاریخ حکما و عرفای متأخر بر صدر المتألهین، ص ۱۵۸.

۴. نایب‌الصدر شیرازی، طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۵۰۷.

۵. مرتضی مدرسی چهاردهی، مقالة آقاعلی حکیم، مجله‌وحید، سال پنجم، شماره ۲ تا ۵؛ ابراهیم باستانی پاریزی، مقاله یادی از استاد در کتاب هشلهف، ص ۱۲۲.

### ۳. تحصیلات و اساتید آقایانی مدرس

آقایانی در اوان کودکی یعنی در سه سالگی (۱۲۳۷) به همراه پدر عالم خود به تهران مهاجرت کرد. مقدمات علوم را از جمله ادبیات عرب، منطق، شرح تجرید قوشه‌چی و معالم الاصول را در حوزه تهران فراگرفت و سپس توفیق تشرف به محضر منقول و معقول پدرش را یافت: در منقول شرح لمعه و قوانین و در معقول شوارق الالهام فیاض لاهیجی، شرح اشارات خواجه نصیر الدین طوسی و مبدء و معاد ملاصدرا<sup>۱</sup>. این استفاده تا پایان عمر پدرش - ۱۲۵۷ - که آقایانی ۲۳ ساله بود، ادامه یافت. وی پس از مرگ پدر برای تحصیل و تکمیل منقول به عتبات عالیات مشرف شد<sup>۲</sup>. از چندو چون این سفر علمی اطلاعی در دست نیست، اما ظاهرًاً طولانی نبوده است. سپس سه سال در حوزه اصفهان در محضر اساتید آن حوزه به تکمیل معقول پرداخت<sup>۳</sup>. آقایانی در محضر میرزا حسن نوری اسفار ملاصدرا، شفای ابن سینا و مفاتیح الغیب ملاصدرا را تلمذ کرده است<sup>۴</sup>.

آقایانی در حوزه اصفهان علاوه بر میرزا حسن، از محضر سید رضی لاریجانی (متوفی ۱۲۷۰)، ملام محمد جعفر لاهیجی لنگرودی، حاج محمدابراهیم نقشه فروش نیز استفاده کرد<sup>۵</sup>. آقایانی سپس برای استفاده از محضر ملا آقا قزوینی (متوفی ۱۲۸۲) به قزوین رفت. وی ملا آقا را بحری موّاج و بی کران تعبیر می کند<sup>۶</sup>، اما به طول این تحصیل در قزوین اشاره نکرده است. «معروف است که آقایانی مدرس کراراً فرموده‌اند: من در بین اساتید بزرگ کمتر کسی را سراغ ندارم که تسلط کامل به مبانی آخوند داشته باشد، ایشان ملا آقا را در این جهت بر دیگران ترجیح می دادند». در آثار آقایانی از ملا آقا به صراحة مطلبی نقل نشده است، اما به احتمال قوی مواردی را که آقایانی به استاد (بدون ذکر نام) استناد کرده بویژه در تعلیقات اسفار، مراد ملا آقا قزوینی است. وی سپس به اصفهان مراجعت کردو در

۱ و ۲. رساله سرگذشت، جلد سوم مجموعه مصنفات حکیم مؤسس.

۴. کنت دو گویندو، مذهب و فلسفه در آسیای مرکزی، فصل چهارم.

۵. رساله تاریخ حکماء، جلد سوم مجموعه مصنفات حکیم مؤسس.

۶. رساله سرگذشت، پیشین.

۷. آشنازی، مقدمه المسائل القدسیه ملاصدرا، صفحه ۳.

خدمت میرزا حسن نوری مجدداً به تحصیل علوم عقلیه پرداخت، و بعد از انقضای پنج سال به تهران مراجعت کرد.<sup>۱</sup> مشخص نیست که مجموع این سه سفر علمی برای تحصیل معقول پنج سال به طول انجامیده، یا اینکه این پنج سال تنها طول سفر اخیر (اصفهان) است. به هر حال در این زمان (حدود سال ۱۲۷۰) تحصیلات آقاعلی در معقول به پایان می‌رسد.<sup>۲</sup> آقاعلی اما او تحصیل منقول را در تهران همزمان با تدریس معقول ادامه می‌دهد.<sup>۳</sup> آقاعلی مدارج عالیه فقه و اصول به ویژه رسائل شیخ اعظم انصاری را نزد میرزا حسن آشتیانی (متوفی ۱۳۱۹) بزرگترین شاگرد شیخ و صاحب بحر الفوائد فی شرح الفرائد به پایان می‌برد.<sup>۴</sup>

در مجموع آقاعلی در مجموعه مصنفات خود از هفت نفر صریحاً با عنوان استاد یاد کرده است، این هفت نفر عبارتند از:

۱- ملا عبد الله مدرس زتوzi، در معقول و منقول.<sup>۵</sup>

۲- میرزا حسن نوری،<sup>۶</sup>

۳- ملا آقای قزوینی،<sup>۷</sup>

۴- سید رضی لاریجانی،<sup>۸</sup>

۵- ملام محمد جعفر لاھیجی لنگرودی،<sup>۹</sup>

۶- حاج محمد ابراهیم نقشه‌فروش<sup>۱۰</sup> از شاگردان ملاعلی نوری و ملا اسماعیل،

۷- میرزا حسن آشتیانی، در منقول.<sup>۱۱</sup>

آقاعلی زمان ملا اسماعیل درب کوشکی واحد العین را درک نکرده است تا بتوان

۱. رساله سرگذشت، پیشین.

۲. رساله سرگذشت، پیشین.

۳. آقاعلی در تعلیقاتی که به خط يك خود بر رساله‌ای از میرزا حسن آشتیانی نگاشته، از لو با عنوان استاد تعبیر کرده است. رجوع کنید به جلد سوم مجموعه مصنفات.

۴. رساله سرگذشت، رساله تاریخ حکماء، تعلیقات لماعت الهیه، بدایع الحکم، تعلیقات الشوارق و تعلیقات الاسفار.

۵. رساله سرگذشت، رساله تاریخ حکماء، تعلیقات الاسفار.

۶. رساله سرگذشت، رساله تاریخ حکماء.

۷. رساله تاریخ حکماء.

۸. رساله تاریخ حکماء، رساله فی مباحث العمل و رساله فی الوجود الرابط.

۹. رساله تاریخ حکماء.

۱۰. تعلیقات اصولیه. جلد سوم مجموعه مصنفات حکیم مؤسس.

ملا اسماعیل را از اساتید آقایانی به حساب آورد.<sup>۱</sup> با اینکه آقایانی در آثار خود چندبار از ملامصطفی قمشه‌ای (مصطفی‌الحكماء) مطلب نقل کرده<sup>۲</sup>، اما هرگز از او به عنوان استاد تعبیر نکرده است، حال آنکه در همانجا از ملا جعفر به عنوان سندنا و استادنا یاد می‌کند. بسیار مستعبد است که آقایانی از شاگردان مصطفی‌الحكماء بوده باشد.<sup>۳</sup>

#### ۴. تدریس و شاگردان حکیم مؤسس

آقایانی حدود چهل سال در حوزهٔ تهران به تدریس فلسفه اشتغال داشته است. حدود هفت سال در مدرسهٔ قاسم‌خان-در ارک دارالخلافه<sup>۴</sup> - مدتی نیز در منزل خود فلسفه تدریس می‌کرد<sup>۵</sup> و بیش از بیست سال مدرس رسمی مدرسهٔ سپه‌سالار بوده است.<sup>۶</sup> آقایانی جامع معقول و منقول بود در هر دورشته تدریس می‌کرد، هر چند شهرت و تخصص اور فلسفه است. محمدحسن خان اعتماد‌السلطنه در المآثر و الآثار در این باره نوشت: «تدریس مدرسهٔ مرحوم میرزا محمدخان سپه‌سالار قاجار واقع در دارالخلافه طهران به او متعلق می‌باشد. در معقول و منقول از جملهٔ فحول معلوم دارد، هم در حکمت متعالیه تدریس می‌نماید و هم در کتب فقه استدلالی». <sup>۷</sup> در طرائق الحقائق در بارهٔ تدریس آثار آقایانی آمده

۱. استاد سید جلال الدین آشتیانی در مقدمه الشواهد الروبية (صفحةٌ صد و پیش و پنج) نوشت: «آقایانی حکیم از تلامیز آخوند ملا آقا، ملا عبدالله، ملامحمدجعفر لنگرودی و ملا اسماعیل و آقامیرزا حسن نوری و ملامصطفی قمشه‌ای (مصطفی‌الحكماء) است.» اگر مراد از ملا اسماعیل، محمد اسماعیل بن محمد سمیع درب کوشکی واحد العین اصفهانی باشد و بنابر تحقیق دقیق استاد سید جلال الدین همایی سال وفات وی را حدود ۱۲۴۳ بدایم، آقایانی به لحاظ سنی نمی‌تواند از محضر ملا اسماعیل استفاده کرده باشد. به هر حال استاد آشتیانی در مورد تلمذ آقایانی در محضر ملا اسماعیل و ملامصطفی سندی افایه نکرده‌اند.

۲. رسالت فی مباحث الحمل و رساله فی الوجود الرابط؛ جلد دوم مجموعه مصنفات.

۳. دکتر مصطفی محقق داماد، در مقالهٔ تخبگان علم و عمل (نامهٔ فرهنگستان علوم، شمارهٔ ۴) میرزا حسن چینی معروف به مولانا و میرزا آقاهاوندی را در سلسلهٔ اساتید آقایانی مدرس ذکر کرده است. در المآثر و الآثار در تراجم این دو عالم هیچ اشاره‌ای به تلمذ آقایانی نزد ایشان نشده است. بر این ادعای استندیدگری نیز ارائه نشده است. با توجه به همزمانی میرزا حسن چینی و میرزا حسن نوری تلمذ آقایانی نزد ایشان محتمل است، اما عدم اشاره به نام وی در رسالت سرگذشت و رسالت تاریخ حکما این احتمال را تضعیف می‌کند.

۴. رساله سرگذشت، جلد سوم مجموعه مصنفات حکیم مؤسس.

۵. کت و دو گویندو، مذهب و فلسفه در آسیای میانه، فصل چهارم.

۶. رساله سرگذشت.

۷. چهل سال تاریخ ایران در دورهٔ پادشاهی ناصر الدین شاه، جلد اول، المآثر و الآثار، تألیف محمدحسن خان اعتماد‌السلطنه، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۱۱.

است: «جامع معقول و منقول بود در آن دوفن به اجتهاد و استدلال درس می‌داد، نه به تقلید. در براهین مذکوره در هر کتابی مخصوص در الهیات بمعنى اخص به کشف و شهو در سیده بود.»<sup>۱</sup> در ریحانة الادب در این زمینه متذکر شده است که «آقای علی مدرس، غالب کتب حکمت و کلام و ریاضیات را استادانه تدریس می‌کرد... جامع معقول و منقول بود در مدرسهٔ سپهسالار در هر دو رشته از روی تحقیق و استدلال تدریس می‌کرد و به همین جهت به مدرس شهرت یافت، چنانچه به جهت کمالات صوری و معنوی به حکیم الهی و استاد والاساتید نیز موصوف بوده است». <sup>۲</sup>

با این همه سید احمد دیوان بیگی در تذکرة حديقة الشعراء به نکته قابل تأملی اشاره کرده است: «پدر مغفورش ملا عبد الله از فحول علمای عصر خود بود و مدتها در دارالخلافة طهران در مدرسهٔ خان مروی مدرس بود. خود جناب آقای علی بیشتر میل به حکمت کرد و آن فن شریف را تکمیل نمود و بدان واسطه از جلوس به مجلس پدر که خاص علمای رسمی بود مهجور شد. در دارالسعادة خود مشغول افاده و تدریس حکمت الهی گردید. بنده مکرراً در ک خدمتشان را کرده‌ام...»<sup>۳</sup> به هر حال آقای علی در مدرسهٔ مروی تدریس نکرده و مدتی نیز آنچنانکه از گوگینو<sup>۴</sup> نقل کردیم، در بیت خود به تدریس اشتغال داشته است. متأسفانه به جزئیات این مهجوریت از مستند علمای رسمی و انتقال تدریس از مدرسه به بیت در یک برههٔ زمانی در دیگر مأخذ اشاره‌ای نشده است.

شیخ آقابزرگ طهرانی که خود از معاصران، همشهربان و علاقه‌مندان آقای علی مدرس طهرانی بوده است در این زمینه کاملتر از دیگران نوشته است: «قرآن الفقه والأصول والحكمة والكلام والتفسير وال الحديث وغيرها من العلوم الإسلامية وقد يرجع فيها جمیعاً واقتصر المعقول والمنقول و درس فيما يكفاية ولیاقة الآلهة تخصص في الفلسفة و اشتهر بها، فقد تفوق فيها على علماء عصره المتخصصين و نبغ بوعاً باهراً و صار صدر الحكماء و

۱. محمد معصوم شیرازی (نایب الصدر)، طرق الحقائق، تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران، ۱۳۴۵، ج ۲، ص ۵۰۴.

۲. میرزا محمد علی مدرس، ریحانة الادب، ج ۲، ص ۳۹۱.

۳. تذکرة حديقة الشعراء، سید احمد دیوان بیگی، ص ۴۸۲-۴۸۳.

۴. «ابتدأ فقه وأصول و حکمت الهی تدریس می‌کرد، ولی بعد ها از تدریس این مواد دست کشید، اما طلاق اور اهان نکرده و به منزلش می‌رونداز و محضرش استفاده می‌کنند، و خلاصه اینکه از این گوشه گیری از شهرتش کاسته نشده است» کنت دو گوگینو، مذاهب و فلسفه در آسیای مرکزی، ترجمهٔ فارسی، ص ۸۹.

المتألهین و قدوة الفلاسفة الماهرين، ملک از مّة التحقیق و دارت علیه رحی التدریس فی الحکمة فی عصره فلم یکن افضل ولا اشهر منه ولذلك فوّض الیه امر التدریس فی مدرسة المیرزا محمد خان القاجاری المعروفة بمدرسة سیه‌سالار. ادرکت او اخر ایامه فی طهران و تشرفت بخدمته کثیراً او کان لطلاب المعرفة و هدایة العلم العقلیة زحام علیه و التفاف حوله و اکبار له و اعجاب بغزاره معرفته و قوّته العقلیة الجباره...»<sup>۱</sup>

در اینکه آقاعلی کدام یک از ابواب فقهه و در چه مرحله‌ای تدریس می‌کرده است و شاگردان ایشان در فقه استدلالی چه کسانی بوده‌اند، اطلاعی در دست نیست. همچنانکه از موضوع و سطح تدریس آقاعلی در کلام و ریاضیات نیز خبری نداریم. اما در زمینه فلسفه، آقاعلی مدرس به تدریس امور ذیل اشتغال داشته است:

۱- اسفار. حکیم مؤسس بزرگترین مدرس اسفار در عصر خود بوده و گرمترين حوزه حکمت متعالیه در تهران حوزه درس وی بوده است. از تاریخ ذیل بعضی تعلیقات<sup>۲</sup> اسفار و نیز یادداشت بعضی شاگردان بر می‌آید که وی ظاهرأ بیش از یک دوره اسفار تدریس کرده است. و این تدریس تاسال ۱۳۰۶<sup>۳</sup> یعنی حدود چهل سال ادامه داشته است.

۲- المبدء و المعاد. تقریرات یکی از شاگردان آقاعلی از این درس بجامانده ولی تاریخ تدریس مشخص نیست.

۳- شرح الهدایة الاٰثیریة. علاوه بر تعلیقات بجامانده از آقاعلی بر این کتاب ملاصدرا، میرزا حسن آشتیانی استاد منقول آقاعلی نزدی شرح هدایه می‌خوانده است.<sup>۴</sup>

۴- الشواهد الروبیة.

۵- الهیات شفا.

۶- شرح حکمة الاشراق. تدریس سه مورد اخیر با توجه به تعلیقات بجامانده از آقاعلی امری طبیعی است.

۱. شیخ آفابزرگ طهرانی، نقیباء البشر فی القرن الرابع عشر، طبقات اعلام الشیعه، ج ۱، ص ۱۴۷۳ و ۱۴۷۴ . ۱۲۸۹، ۱۲۸۸.۲

۲. یادداشت شیخ علی نوری (شیخ الشوارق) در اول اسفار نسخه کتابخانه مروی.

۳. آشتیانی، مقدمه رسائل حکیم سبزواری.

به هر حال جمع کثیری از فضلا از حوزه فلسفی و کلامی آقای علی مدرس طهرانی در طول چهل سال استفاده کرده‌اند. لازم به ذکر است که برخی از ایشان در استفاده از محضر آقای علی و آقامحمد رضا و میرزا ابوالحسن جلوه مشترک بوده‌اند. به هر حال مشاهیر شاگردان آقای علی عبارتند از:

۱- میرزا محمد باقر اصطهباناتی. وی پس از استفاده از حوزه عقلی تهران بویژه محضر آقای علی برای تحصیل منقول به عتبات رفت، و همزمان به تدریس فلسفه در حوزه سامراء و سپس نجف پرداخت. حکیم، فقیه و اصولی بزرگ شیخ محمدحسین غروی اصفهانی صاحب منظومهٔ فلسفی تحفة الحکیم و نهایة الدراية فی شرح الکفایة و نیز شیخ غلامرضا یزدی از تربیت شدگان مکتب فلسفی حکیم اصطهباناتی هستند. وی در سال ۱۳۲۶ در جریان نهضت مشروطیت در شیراز به قتل رسید.<sup>۱</sup>

۲- حیدرقلی خان قاجار نهادنی، از اجلهٔ تلامیذ آقای علی و پس از وی مدرس مدرسهٔ سپهسالار بوده است<sup>۲</sup> و غالب کتب حکمیه و ریاضیه را استادانه تدریس می‌کرد<sup>۳</sup> و بر تصریحی که بر آغاز چاپ سنگی بدایع الحکم (۱۳۱۴) نوشته است به شاگردی خود نزد حکیم مؤسس تصریح کرده است: «و من فرودین بنده آموزگار دولت فقر مذلت اقتدار حیدرقلی قاجار نهادنی که این اندک بستودن از این بهین نامه بنگاشتم چه بسیار سالیان که از برکت صف نعال بزم انجمن حکمت گستر و معرفت پرور این هوشور فیلسوف بس داشش و حکمت برهمنی ربوده و اقباب معرفت همی نموده‌ام». <sup>۴</sup>

۳- میرزا حسن کرمانشاهی (متوفی ۱۳۳۶) از اجلهٔ تلامذهٔ آقای علی<sup>۵</sup> و پس از وی

۱. به نقل از استاد آشتیانی، نیز منوچهر صلوqi سها، تاریخ حکما و عرفاء متأخر بر صدرالمتألهین، ص ۱۰۳، ۱۰۲ و ۱۵۷.

۲. نایب الصدر شیرازی، طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۵۰۷، اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار ص ۱۰۳؛ آشتیانی، مقدمه آثار جلیه ص ۴۲، مقدمه لمعات ص ۱۰، سها ص ۱۵۸.

۳. طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۵۰۷.

۴. این تقریظ بالرزش که در صفحه‌ای اول چاپ سنگی بدایع درج شده متأسفانه در نخستین چاپ حروفی بدایع (تهران، ۱۳۷۶ ش) بدون هیچ اشاره‌ای حذف شده است.

۵. شیخ آقابزرگ طهرانی، طبقات اعلام الشیعه، ج ۱، ص ۳۷۳.

مدرس مدرسه سیه‌سالار بوده است.<sup>۱</sup> از جمله مصنفات او حواشی فراوانی است که بر اسفار، شرح اشارات، طبیعتیات و الهیات شفانوشه است.<sup>۲</sup> مهمترین شاگرد حکیم کرمانشاهی، میرزا محمدی آشتیانی است.

<sup>۴</sup>- میرزا هاشم بن حسن اشکوری رشتی (متوفی ۱۳۳۵) از بزرگترین اساتید عرفان در حوزه تهران، مهمترین شاگرد آقا محمد رضا در عرفان که از محضر فلسفه آفای علی نیز بهره برده است.<sup>۳</sup> صاحب حاشیه مصباح الانس، فضوص الحكم، تمهید القواعد و فضوص قانونی و مشاعر ملاصدرا است.<sup>۴</sup>

<sup>۵</sup>- میرزا علی اکبر حکمی بزدی<sup>۵</sup> (متوفی ۱۳۴۵) صاحب رساله‌ای در ملل و نحل، رساله‌ای در حکمت متعالیه و رساله بدیعة الهیه فی بیان مفهوم الماهیة و الوجود و رساله معرفة النفس و معرفة الرب.<sup>۶</sup>

<sup>۶</sup>. شیخ غلامعلی شیرازی، از اعاظم تلامیذ آقای علی، صاحب حاشیه بر اسفار و فضوص.<sup>۷</sup>

<sup>۷</sup>. شیخ علی نوری مشهور به شیخ الشوارق متوفی حدود ۱۳۳۵ صاحب حاشیه بر اسفار<sup>۸</sup> و شوارق الالهام<sup>۹</sup>. وی در آخرین دوره تدریس اسفار آقای علی شرف حضور داشته<sup>۱۰</sup> و در تعلیقات اسفار از استاد با عنوان حکیم مؤسس یاد می‌کند.

۱. پیشین، بنظر استاد آشتیانی میرزا حسن کرمانشاهی پس از حیدرقلی خان تدریس در مدرسه سیه‌سالار را به عهده داشته است. (مقدمه آنوار جلیه ۴۲ / ۱ و مقدمه لمعات الهیه ۱۰ / ۱)

۲. دری، کنز الحکمه، ج ۲، ص ۱۵۶

۳. مصطفی محقق داماد، نامه فرهنگستان علوم، شماره ۳، ص ۱۱۲ و ۱۲۲.

۴. صدوقی سها، ص ۵۹.

۵. مصطفی محقق داماد، نامه فرهنگستان علوم، شماره ۳، ص ۱۱۲ و ۱۲۲.

۶. آثار آقای علی اکبر در دو جلد به نامهای ذیل توسط وزارت ارشاد اسلامی در تهران منتشر شده است: رسائل حکمیه (۱۳۶۵) و مجموعه رسائل کلامی فلسفی و ملل و نحل (۱۳۷۴).

۷. آشتیانی، مقدمه آنوار جلیه، ص ۳۷.

۸. این نسخه از اسفار در کتابخانه مدرسه مروی تهران نگهداری می‌شود

۹. این حواشی در چاپ سنگی شوارق، تهران، ۱۳۱۱ (طبع حاج شیخ رضا تاجر کتابفروش) منتشر شده است.

۱۰. بر اساس یادداشت شیخ علی بر اول اسفار نسخه مدرسه مروی.

- ۸- میرزا طاهر تنکابنی (متوفی ۱۳۶۰<sup>۱</sup>) جامع علوم عقلیه متمایل به طریقه مشائیه.
- ۹- میرزا الطف علی صدر الافضل (دانش تبریزی) متوفی ۱۳۵۰، وی بیست و دو سال از محضر آقاعلی کلام و فلسفه آموخته است.<sup>۲</sup> آقاعلی بر رساله «ایضاح الادب» وی تقریظی فاخر نوشته است.<sup>۳</sup> از این شاعر حکیم دو قصیده شیوا به زبان عربی در رثای استاد الاساتید آقاعلی بجا مانده است.<sup>۴</sup>
- ۱۰- ملانظر علی طالقانی صاحب کتاب کاشف الاسرار، متوفی ۱۳۰۶<sup>۵</sup>.
- ۱۱- نواب سلطان محمد میرزا قاجار، دوازده سال از محضر آقاعلی استفاده کرده و از مفاخر دوره قاجار محسوب می‌شود.<sup>۶</sup>
- ۱۲- شیخ عبدالنبی مجتهد مازندرانی (متوفی ۱۳۴۴) از فقهای بزرگ تهران و صاحب حاشیه بر رسائل شیخ انصاری که دوره معقول رادر محضر آقاعلی گذرانیده است.<sup>۷</sup>
- ۱۳- میرزا حسن آشتیانی، بزرگترین شاگرد شیخ انصاری و صاحب کتاب بحر الفوائد، وی استاد منقول آقاعلی بوده، و خود از محضر آقاعلی در معقول (شرح هدایه اثیریه) استفاده می‌کرده است.<sup>۸</sup>
- ۱۴- جمال السالکین مولی محمد زمان سوادکوهی آلاشتی متوفی ۱۳۲۲<sup>۹</sup>.
- ۱۵- جلال الدین ابوالفضل عنقاء طالقانی اویسی متوفی ۱۳۳۳ صاحب مثنوی انوار قلوب السالکین.<sup>۱۰</sup>

۱. شیخ آقابرگ طهرانی، طبقات اعلام الشیعه، القسم الثالث، ص ۱۴۶۵

۲. نامه فرنگیان نوشته عبرت نائینی (محمدعلی مصباحی) ص ۴۶۳، کتابخانه مجلس، تهران، ۱۳۷۷.

۳. این تقریظ بالرزش در کتاب نامه فرنگیان عبرت نائینی ص ۴۶۴ درج شده است. متن کامل این تقریظ رادر جلد سوم مجموعه مصنفات حکیم مؤسس آورده‌اند.

۴. این دو قصیده نخستین بار در روز نامه اختروپسیس در دو کتاب نامه فرنگیان (صفحه ۴۹۹-۵۰۱) و مدینه الادب عبرت نائینی آمده است و متن کامل هر دو قصیده در همین مقدمه (صفحات ۵۵۵ تا ۵۷۸) ذکر خواهد شد.

۵. کاشف الاسرار در دو جلد در تهران، ۱۳۷۶ توسط اشارات حکمت منتشر شده است.

۶. اعتناد السلطنه، المأثر والآثار، ۲۳۶.

۷. محقق داماد، نامه فرنگستان علوم، شماره ۴، ص ۱۴۱، و شماره ۳، ص ۱۲۳.

۸. سید جلال الدین آشتیانی، مقلمة رسائل حکیم سبزواری.

۹. شیخ آقابرگ طهرانی، طبقات اعلام الشیعه، القسم الثاني من الجزء الاول، ص ۷۹۳-۷۹۲.

۱۰. نامه فرنگیان عبرت نائینی ۶۱۸ و طلعت عنقاء، تذکره طلعت، (تهران، ۱۳۳۹) ص ۱۴۸.

- ۱۶- شیخ الرئیس ابوالحسن میرزای حیرت. شاعر و ادیب حکیم، دو سال از درس اسفار آقابنده استفاده کرده است.<sup>۱</sup>
- ۱۷- آقامیرزا عبدالمجید زنجانی.<sup>۲</sup>
- ۱۸- میرزا ابوالفضل رشتی متوفی حدود ۱۳۱۶.<sup>۳</sup>
- ۱۹- میرزا جعفر آشتیانی مشهور به میرزای کوچک پدر آقامیرزا مهدی آشتیانی.<sup>۴</sup>
- ۲۰- آخوند ملام محمد آملی (متوفی ۱۳۳۶) پدر آقا شیخ محمد تقی آملی.<sup>۵</sup>
- ۲۱- آقادید علی صدر العرفای صفائی سمنانی (متوفی ۱۳۴۸).<sup>۶</sup>
- ۲۲- آقادید محمد بن محسن زنجانی (متوفی حدود ۱۳۵۸)، در جوانی به درک اواخر محضر آقابنده موفق شده است.
- ۲۳- آقامیرزا ابراهیم حکمی ابتهاج الحکماء، داماد آقابنده متوفی ۱۳۳۲.<sup>۷</sup>
- ۲۴- میرزا محمدحسین صفائی اصفهانی (متوفی ۱۳۲۲)<sup>۸</sup> مدرس اشارات و شرح فصوص.
- ۲۵- میرزا محمد علی اصفهانی متخلص به حکیم (متوفی ۱۳۴۳).<sup>۹</sup>
- ۲۶- شیخ محمد رشتی که به دستور آقابنده تعلیقات اسفار استاد را در یک نسخه گردآورد.<sup>۱۰</sup>
- ۲۷- میرزا ابوالفضل طهرانی نوری، پسر صاحب مطراح الانظار، متوفی ۱۳۱۶.<sup>۱۱</sup>
- ۲۸- آقامیرزا ابراهیم زنجانی<sup>۱۲</sup>

۱. منتخب نفیس (مجموعه نظم و شعر حیرت)، تهران، ۱۳۱۲، مقدمه.

۲. صنوقی سها، ص ۱۵۸، به نقل از آینینی، مقدمه الكلم والحكم، ص ۲۵۱.

۳. شیخ آفایزگ طهرانی، طبقات اعلام الشیعة، ج ۱، ص ۱۹۹.

۴. پیشین، ص ۸۵۱.

۵. مصطفوی، مقدمه در در الفوائد فی شرح الفوائد ملام محمد تقی آملی، صفحه ص-د.

۶. صنوقی سها، ص ۱۵۸، (به نقل از نوح؛ تذکرہ، ص ۷۳).

۷. پیشین (به نقل از زنجانی، ص ۲۸۵-۶۸۲).

۸. پیشین.

۹. آشتیانی، مقدمه شرح رساله مشاعر ملام محمدلا هیجی، ص ۷۴-۷۵ پانویس؛ و احمد سهیلی خوانساری، دیوان اشعار حکیم صفائی اصفهانی، مقدمه ۱۷۹.

۱۰. آشتیانی، پیشین.

۱۱. آشتیانی، مقدمه انوار جلیه، ص ۲۱.

۱۲. آشتیانی، مقدمه الشواهد الروییة، ص ۱۳۵.

۲۹- محمد معصوم شیرازی مشهور به نایب الصدر، صاحب طرائق الحقائق.<sup>۱</sup>

۳۰- محمد علی کرمانشاهی<sup>۲</sup>

۳۱- عبدالعلی عراقی گرمروdi<sup>۳</sup>

## ۵. اخلاق و منش آقاعلی

تبیخ آقابزرگ طهرانی که او اخر عمر آقاعلی را در کرد و فراوان به خدمتش مشرف می‌شده است، در توصیف اخلاق و صفات حکم مؤسس چنین می‌نویسد: «و كان قصیر القامة ضعيف البنية كثیر التواضع مع احتزان وقار، حسن الاخلاق رحب الصدر صالح متشرعاً شديداً التقوی والورع، مهذب النفس، صفائ الذات، عارفاً ينظر بنور الله ولا يمان يتعرّف على النوايا الخفية وما تکنه الضمائير عند الاستخارة بالقرآن الكريم ولله في ذلك قضايا معروفة وحوادث مستفیضية مشهودة في التفسّر والاخبار بالمقاصد من دلائل الآيات المحكمات»<sup>۴</sup> نایب الصدر شیرازی که توفیق استفاده از محضر آقاعلی را داشته در طرائق الحقائق در توصیف استاد خود

۱. طرائق الحقائق، تصحیح محمد جعفر مجحوب، ج ۳، ص ۵۰۴.

۲. نسخه خطی سبیل الرشاد (ک) و رساله التوحید (ک). رجوع کنید به جلد دوم مجموعه مصنفات آقاعلی.

۳. نسخه خطی سبیل الرشاد (ع). رجوع کنید به جلد دوم مجموعه مصنفات حکم مؤسس.

ضمناند کتر مصطفی محقق داماد در نامه فرهنگستان علوم، شماره ۴، ص ۱۴۱ بیدع الملك میرزا عمامه الدوله را الز شاگردان آقاعلی شمرده است. بر این ادعائندی ارائه نشده است. شاگردی بیدع الملك تزد آقاعلی افتخار کمی نیست تا در احوال وی توسط خود دیگران ذکر نشود. در اینکه بیدع الملك غیر از آقاعلی اکبر حکمی بزدی استادی در معقول داشته است جای تأمل است.

آقای متوجه صنوقی سهادر کتاب تاریخ حکما و عرفای متاخر بر صدر المتألهین، ص ۱۵۸ (به نقل از زنجانی)، ص ۴۰۷ سیدمهدی بن عبدالله موسوی زنجانی (۱۲۹۶-۱۳۵۹) را ز شاگردان آقاعلی شمرده است. با توجه به اینکه تاریخ تولد سیدمهدی ۱۲۹۶ گزارش شده می‌باشد در زمان فوت آقاعلی ۱۱ ساله باشد. با این حساب شاگردی وی نزد آقاعلی محل تأمل جدی است.

استاد سید جلال الدین آشتیانی در مقدمه الشواهد الربویة، ص ۱۰۷ آخوند ملام محمد هیدجی را ز شاگردان آقاعلی معرفی کرده است. حکیم هیدجی در سرگذشت خود نوشت خود در بیان اساتیدش به آقاعلی اشاره نکرده است. استاد آشتیانی نیز بر ادعای خود دلیلی اقامه نکرده است. لذا این سه نفر را ز شاگردان حکم مؤسس به حساب نیاوردهم.

بعلاوه در بین کاتبین رساله سبیل الرشاد نسخه الف نام ابوابراهیم و نسخه ش عنوان «سمی خامس من الخمس» از شاگردان آقاعلی به چشم می‌خورد. رجوع کنید به جلد دوم مجموعه مصنفات. ضمناً دکر محقق داماد (نامه فرهنگستان علوم، شماره ۴، ص ۱۳۶). از زمرة شاگردان آقاعلی فردی بنام ملانظر علی از شاگردان شیخ انصاری در منقول نام برده است که به اختصار وحدت آن باملا نظر علی طلقانی صاحب کاشف الاسرار از ذکر مستقل آن خودداری کردیم.

۴. شیخ آقابزرگ طهرانی، طبقات اعلام الشیعه، نقیب البشـر فـی القرن الرابع عشر، ج ۱، ص ۱۴۷۳-۴.

می نویسد: «آن جناب علاوه بر فضائل صوری دارای فضائل معنوی بود و در کمال خفیه و سرّ با جناب منور علی شاه<sup>۱</sup> دست ارادت داده بود.»<sup>۲</sup> دوست و معاصر وی محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در این باره نوشت: «در میان جمیع علماء عصر در قصر قامت و صغیر جنّه آن بزرگوار کسی دیده نشده است، چنانکه به علوّ نظر و رفت شانش. صنعت شمسی را خود به رأی العین مشاهده فرموده و در استخاره و تفأّل به قرآن کریم نظری آنچنان صائب دارد که اخبار از ضمیر و غایب می‌کند... الغرض امروز ولایت طهران بلکه مملکت ایران به وجود مسعود این بزرگوار همی افتخار می‌کند و اظهار اعتبار می‌نماید، کثر الله امثاله و مدظلله.»<sup>۳</sup> صاحب ریحانة الادب در باره فضائل معنوی آقاعلی نوشت: «به جهت کمالات صوری و معنوی به حکیم الهی و استاد الاساتید نیز موصوف بود، علاوه بر مراتب علمیه در صفاتی باطن و تهذیب اخلاق نیز ممتاز و طاق، واز زمرة طالبین حق دستگیری می‌نموده است... سالهادر مدرسه سپهسالار از نواگزیده و در اثر ریاضت، اخلاق ستوده و ملکات پسندیده به هم رسانیده، بلکه ذاتاً درویش صفت و فقیر دوست و عارف پیشه و صوفی منش و وارسته و بی تعین است.»<sup>۴</sup> «مرحوم آقاعلی حکیم از حیث دیانت و تصلب در مبانی اسلامی و استغال دائمی به عبادات و اعمال و سنت شرع مشهور، و در حسن اخلاق زبان زد خاص و عام بوده است.»<sup>۵</sup>

آقاعلی مدرس بسیار متواضع بود. نحوه سخن گفتن او در باره خود در رساله تاریخ حکما بسیار عبرت آموز و تأمل انگیز است. وی ضمن توصیف و تجلیل از حکماحتی حکمای

۱. حاج آقا محمد مجتبه شیرازی ملقب به منور علی شاه (۱۲۲۴- ۱۲۰۱ هـ.ق) فرزند حاج محمد حسن مجتبه، از اقطاب و مشایخ سلسله نعمت اللهی است. او پس از نیل به درجه اجتهاد، از علماء و عاظ مسنهور زمان در شیراز بود. بعد از برادرزاده اش حاج میرزا زین العابدین ملقب به رحمت علی شاه جانشین وی شد. راه منور علی شاه توسط فرزندش حاج علی آقا نوالریاستین و نیز حاج میرزا محمد حسن اصفهانی ملقب به صفوی علی شاه و فواد علی شاه و طاووس العرفاء ادامه یافت. رجوع کنید به عبدالریفع حقیقت، تاریخ عرفان و عارفان ایرانی (تهران، ۱۳۷۲، چاپ دوم) ص ۷۱۷، لغت نامه دهدخدا، ذیل صفوی علی شاه، حاج میرزا حسن حسینی فسایی، فارسname ناصری (تصحیح دکتر منصور رستگار فسائی، تهران ۱۳۶۷) ج ۲ ص ۱۱۸، طرائق الحقائق ج ۳ ص ۴۳۲، مکارم الآثار ص ۷۸۷.

۲. محمد معصوم شیرازی، طرائق الحقائق، تصحیح محمد مجفر محجوب، ج ۲، ص ۵۰۵. توجه به این نکته ضروری است که مسقط الرأس منور علی شاه شیراز بوده و در حالات آقاعلی سفر به شیراز ثبت نشده است. ظاهر آین دست ارادت در صورت صحت غیر مستقیم بوده است.

۳. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، المآثر والآثار، ص ۲۱۲.

۴. میرزا محمدعلی مدرس، ریحانة الادب، ج ۲، ص ۳۹۱.

۵. سید جلال الدین آشتیانی، شرح رساله مشاعر محمد جعفر لاھیجی، مقدمه، صفحه ۴۹، حاشیه.

معاصر همینکه نوبت به خودش می‌رسد، بدون اینکه اسم و نشانی خود را به تصریح بگوید بایک دنیافروتنی و خضوع که حقیقتاً انسان را متاثر و متواضع می‌سازد چنین می‌نویسد<sup>۱</sup>. «این حقیر ادر اکی بست و ذهنی کندو سلیقه‌ای معوج دارم و بسیار بلیدم و در خدمت والد خود ملا آقای قزوینی و حاجی محمد جعفر و حاجی محمد ابراهیم و آقا سید رضی و میرزا محمد حسن نوری تلمذ نموده ام ولی سودی نبخشید چون قبول ماده شرط است در افاضهٔ فیض».

## ۶. حکماء معاصر مدرس طهرانی

غیر از سلسلهٔ اساتید و شاگردان حکیم مؤسس تنی چنداز حکماء معاصر وی نه در سلسلهٔ اساتید او می‌گنجند و نه از زمرة شاگردان وی به حساب می‌آیند که مهمترین آنها عبارتند از: حاج ملاهادی سبزواری (م ۱۲۸۹)، آقامحمد رضا قمشه‌ای (م ۱۳۰۶)، میرزا ابوالحسن جلوه (م ۱۳۱۴)<sup>۲</sup>، میرزا حسین سبزواری شاگرد حکیم سبزواری، مدرس مدرسه عبدالله خان در بازار برازنان تهران و استاد آخوند هیدجی و آقامیرزا ابراهیم ریاضی زنجانی. تعریف میرزا حسین ریاضی بوده است. و مراداز حکماء اربعه تهران آقاعلی، آقامحمد رضا، میرزا ابوالحسن و همین میرزا حسین است. از تاریخ وفات او اطلاعی در دست نیست، آماماً معاصر سدهٔ حکیم یادشده است. بالینکه صیت شهرت حکیم سبزواری در حکمت متعالیهٔ قطعاً به گوش آقاعلی و آقا محمد رضا سریده است، اما هیچیک برای استفاده از محضور وی به سبزوار نرفته اند و ظاهراً بهره‌مندی از اساتید سبزواری همچون ملا اسماعیل و سید رضی آنان را از این سفری نیاز کرده بود. ظاهر اجلوهٔ قصد عزیمت به سبزوار را در آشته، امادر طهران رحل اقامت می‌افکند.<sup>۳</sup> مقایسه آثار آقاعلی و آقامحمد رضا با آثار حاج ملاهادی اثبات می‌کند که علیرغم اینکه حکیم سبزواری نزدیک دوده برا ایشان تقدیم زمانی دارد، اما عمالاً به لحاظ سلسلهٔ اساتید هم طبقه هستندو به لحاظ مرتبهٔ علمی آنچنانکه به تفصیل خواهد آمد یا هم مرتبه‌اند، یا بینکه در مواردی آقاعلی و

۱. سید محمدعلی جمالزاده، مقالهٔ میراث گویندو، مجلهٔ یغما، شماره ۱۵۴، اردیبهشت ۱۳۴۰.

۲. برای آشنایی با شخصیت علمی آقامحمد رضا و میرزا جلوه جوع کنید به مقالات سید مصطفی محقق داماد در مجلهٔ نامهٔ فرهنگستان علوم، شماره ۵، ۷ و ۶.

۳. منوچهر صدقی سها، تاریخ حکماء و عرفای متأخر بر صدر المتألهین، ص ۱۲۱، ۴۰.

۴. مرتفعی مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، مجموعه آثار، ج ۱۴، ص ۵۳۱.

آقامحمد رضا بر حاج ملا هادی پیش افتاده‌اند، قدس الله اسرارهم. بالین همه آقایانی بر حواشی حاج ملا هادی بر سفر ثالث اسفار تعلیق‌مزده و از او باهایت اکرام و احترام یاد کرده است: «العارف الكامل البازل و حیدر عصر نارفع مقامه‌ی عالم التقديس» (ص ۲۹۰). در مواردی بر رأی سبزواری صحّه گذاشته و برای اودعای خیر کرده است «طیب اللهم فاك، لله درك» (ص ۳۶۸ و ۳۶۹) و اگر رأی اور اصحاب نیافته، با اظراف تو در عین تجلیل تفاوت رأی خود را باوی باز گفته است. آقایانی در دیگر تعلیقات خود بر اسفرار نیز از حواشی حکیم سبزواری غافل نبوده است.

اما نسبت به میرزا حسین سبزواری، استاد بزرگ ریاضی حوزه تهران، بالینکه آقایانی در ریاضی نیز متبحر بوده و در این رشته نیز تدریس می‌کرده است، اما اثر مکتوبی در این زمینه بجا نگذاشته است و نسبت به این معاصر خود اشاره‌ای در آثارش به چشم نمی‌خورد.

سه استاد بزرگ حکمت در حوزه تهران هم‌مان با آقایانی، آقامحمد رضا و میرزا جلوه بوده‌اند. تفوق علمی آقایانی و آقامحمد رضا حتی در رشته تخصصی میرزا ابوالحسن یعنی حکمت مشاء در همان زمان عیان بوده است.<sup>۱</sup> در آثار آقایانی صراحتاً به میرزا جلوه اشاره‌ای به چشم نمی‌خورد. هر چند میرزا جلوه در بعضی رسائل خود متعرض آراء مشهور آقایانی مدرس شده است، از جمله در رسالت حرکت جوهری به وربط ثابت به متغیر.<sup>۲</sup> بررسی همه جانبه روابط علمی این دو حکیم در گروه انتشار مجموعه آثار میرزا جلوه است.

در او اخر قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم بزرگترین اساتید حکمت متعالیه در جهان اسلام آقایانی و آقامحمد رضا بوده‌اند. این دو حکیم از جهات متعدد مشترکاتی داشته‌اند.

اول: معاصر هم بوده‌اند، آقامحمد رضا (۱۲۴۱-۱۳۰۶)، آقایانی (۱۲۳۴-۱۳۰۷).

دوم: هر دو متولد اصفهان و متوفی تهرانند.

سوم: هر دو پروردۀ حوزه عقلی اصفهان و مدرس حوزه تهرانند.

چهارم: اکثر اساتید هر دو مشترک است یعنی سید رضی لاریجانی، میرزا حسن نوری و حاج ملام محمد جعفر لنگرودی.

۱. مظہری، مجموعہ آثار، ج ۱۴، ص ۵۲۹ و ۵۳۱.

۲. این دورساله توسط نگارنده تحقیق و تصحیح شده و تحت عنوان «دورساله میرزا جلوه» در فصلنامه نامه مفید، شماره ۶ (قم، تابستان ۱۳۷۵) منتشر شده است.

پنجم: اکثر شاگردان هر دو مشترک است، یعنی پرورش یافتنگان حوزه تهران اکثر از محضر این دو حکیم مشترک کا بهره مند شده‌اند. از قبیل میرزا طاهر تنکابنی، میرزا علی اکبر مدرس حکمی یزدی، میرزا ابوالفضل طهرانی، میرزا محمدحسن کرمانشاهی، میرزا هاشم اشکوری، میرزا البراهیم ریاضی زنجانی، آقا میرزا محمد باقر اصطهباناتی، آقا شیخ غلامعلی شیرازی، آقامیرزا محمد علی اصفهانی، میرزا صفائی اصفهانی، میرزا جعفر آشتیانی، شیخ علی نوری، شیخ حیدر نهادنی و...

ششم: هر دو از بزرگترین اساتید حکمت متعالیه صدرایی بوده‌اند.

هفتم: هر دو اهل معنی و سیروسلوک و صفاتی باطن و تهذیب نفس بوده‌اند.

با این همه آقامحمد رضا اولاً قبل از حوزه تهران، در حوزه اصفهان و قمشه نیز تدریس کرده بود، اما آقای علی تهادر حوزه تهران تدریس می‌کرد، لذا طول تدریس آقای علی در تهران سه برابر تدریس آقامحمد رضا در این حوزه بوده است. ضمناً آقای علی علاوه بر حوزه اصفهان در حوزه تهران و قزوین نیز درس خوانده است.

ثانیاً: گرایش اصلی آقامحمد رضا عرفان نظری بوده و تسلط ایشان در ابعاد نووقی و عرفانی حکمت متعالیه مسلمان از آقای علی افزون بوده، بلکه می‌توان از این حیث آقامحمد رضا در زمرة بزرگترین حکماء متعالیه دانست. بی‌شک آقامحمد رضا از بزرگترین عرفای پانصد سال خیر جهان اسلام است و در درک و شرح عرفان محیی الدین سرآمد عارفان است.

اما گرایش اصلی آقای علی حکمت برهانی بود، و سیطره ایشان در ابعاد استدلای و فلسفی حکمت متعالیه و تصرف ایشان در مبانی وارائی ابتکارات متعدد فلسفی از آقامحمد رضا برتر بوده، حتی از این حیث آقای علی نه تنها در عصر خود بلکه بطور مطلق از حکیمان طراز اول حکمت متعالیه محسوب می‌شود، بلکه می‌توان بعد از حکماء صاحب مکتب یعنی فارابی، ابن سینا، سهروردی و صدرالمتألهین، وی را در ردیف حکماء صاحب مبنای تازه از قبیل میرداماد دانست. ارائه تفصیلی آراء ابتکاری آقای علی مدرس این مهم را ثبات می‌کند. به حال مقام رفیع این دو حکیم بزرگ حکمت متعالیه به جای خود محفوظ است و هیچیک جای دیگری را نمی‌گیرد. امیدواریم مجموعه مصنفات حکیم و عارف بزرگ آقامحمد رضا قسمه‌ای نیز منتشر شود با استخراج ابتکارات معظم له مقدار و منزلت ایشان بیش از پیش شناخته شود.

## ۷. معاصران آقایی

ابعاد مختلف هر شخصیتی با مطالعه معاصران وی تبیین می‌شود. فارغ از اساتید، شاگردان و حکیمان معاصر حکیم مؤسس مهمترین معاصران آقایی مدرس طهرانی عبارتند از ناصرالدین شاه قاجار، میرزا حسن خان اعتمادالسلطنة، کنت دوگوبینو، حاج محمد کریمخان کرمانی، بدیع الملک میرزا، و بالاخره شیخ آقا بزرگ طهرانی. مادر دنیال به اختصار به نحوه ارتباط و مناسبات آقایی با شخصیت‌های یادشده اشاره می‌کنیم:

### ۱- شاهان قاجار

حیات آقایی (۱۲۳۴- ۱۲۰۷) مصادف است با سلطنت شاه قاجار، فتحعلی شاه قاجار (سلطنت ۱۲۱۲- ۱۲۰۰)، محمد شاه قاجار (سلطنت ۱۲۵۰- ۱۲۶۴) و ناصرالدین شاه قاجار (سلطنت ۱۲۶۴- ۱۲۱۳) دوران کودکی و جوانی دوران تحصیل آقایی همزمان با سلطنت فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار است و دوران پختگی و تدریس و استادی آقایی مصادف با عصر ناصری است.

ملاء‌الله مدرس زنوزی پدر فاضل آقایی به دعوت فتحعلی شاه قاجار از اصفهان به تهران آمد و به درخواست وی سه کتاب لمعات الهیه، منتخب العquamانی و انوار جلیه را به فارسی تصنیف کرد و در خطبه هر سه کتاب فتحعلی شاه قاجار استوده است. ملاء‌الله مورد توجه و عنایت دربار قاجار بود، و رابطه‌ای حسنمنیکو با شاه قاجار داشته است.

رابطه آقایی با دربار قاجار و ناصرالدین شاه نیز حسن‌بوده است، هر چند به شدت رابطه پدرش نبوده است. اکثر آثار آقایی فاقد خطبه و مقدمه به شیوه مألوف است از سه کتاب و رساله دلایل مقدمه وی یعنی بدایع، رساله سبیل الرشاد فی اثبات المعاد و رساله فی التوحید، تنها در مقدمه بدایع الحکم خطبه‌ای بنام ناصرالدین شاه قاجار درج کرده است<sup>۱</sup>، و

۱. متأسفانه این بخش از خطبه بدایع الحکم در نخستین چاپ حروفی آن (تهران، ۱۳۷۶ش) حذف شده است. برای آشنایی بهتر با آقایی و تکمیل مجموعه مصنفات وی بخش حذف شده خطبه را بر اساس چاپ سنگی بدایع (تهران، ۱۳۱۴ق، ص ۳-۵) در اینجا می‌آوریم:

«که اعلیحضرت سليمان شوکت سکندر حشمت‌دار اربیان، خاقان گیتی شان، فرمان فرمای ممتاز ایران، شاهنشاهی که یادشاهان جهان و سلاطین زمان از تقبیل آستان بارگامرفعت و جلالتش پایی بر فرق فرقان و طعنه بر بهرام و کیوان زده‌اند،

## حاکی از رضایت نویسنده از منش و روش شاه قاجار است. اینگونه خطبه هارا در مقدمه

صاحب حشمتی که پادشاه انجام حشم ثوابت و سیار از مشاهده سپاه غیر محصور و جنود نامعلوم دش ترسان و هر اسان تهری برگشت، چهارم سقف این گنبد میانی را مامن و مأوای خود ساخت، بهرام خون آشام را پاسبان و ماه گردون نور درا دیده بان نمود، همانا از شدت بیم و هراس پای ثباتش متزلزل گردیده، گاهی برایم این قصر لاجوردی به بحر محیط فکرت غوطه خورده در دریای عرق انفعال ریخته و گاهی از اضطراب و اضطرار در زیر این سطح خاکستری پنهان گردیده، انگشت حیرت به دندان گرفته، شهریاری که از همایت سنان شعر اشکافش بهرام خون آشام در پنجم پایه این سپهر تیلی فام بر خود لرزیده روی به مفکار نهاده و از صلات شمشیر غیر امطاوش شیران بیشه دغادر بیغولها خزیده و سر کشان وادی ظلم و جفا بخاک هلاک مذلت افتاده اند، عدالت گسترشی که صیت عدل و دادش از تری تاثیر گرفته، داوری که با اندک ستمی خاله هستی ستمگران را بایاد فنا داده ریشه ظلم و طفیان را چنان از بین بر کنده مالش قهر پادشاهی سوخته که شیر بان خجیر هدم گردیده، گرگ با میش هم نفس، صعوه باز هم زیان آمده، کبک با شاهین هم نشین و توأمان، ولنعم ماقبل، شعر:

مگر سواعد سیمین و بازوان سیمین را  
به روز گزار تو باقی نماندست تطاول  
دین بزوری که فرقہ شریفة علماء الز طائف رفیعه حکما قدس الله اسراره، و سلسلة اینقه قهار رضوان الله علیهم که در حفظ و حمایت عقاید اصلیه دین مبین و ضبط و صیانت قواعد فرعیه شریعت سید المرسلین صلوات الله علیه، آنان به منزله مدارک باطننة قوّه عاقله انسان کبیر شرع و دین و اینان به مثابه مشاعر ظاهره اند به الطاف پادشاهانه و عنایات خسروانه که از خصائص و لوازم اعلیحضرت شاهنشاهی است چنان مفتخر و سرافراز و ازو وظایف و جوائز و صلات بهر ممندو خرسند فرموده که خورشید نمایان عقاید اصول ملت بیضا السلام و ماه تابان قروع شریعت غرای حضرت اخیر الانام عليه صلوات الله علیه العلام در آسمان دین و آین از حضیض نقص به لوح کمال رسیده و مهر در خشنده طریق مرتفوی و مذهب جعفری سر از مشرق انتقال بر آورده شعاع نورش شرق و غرب عالم را فرو گرفته ار کان کفر و نفاق منهدم و اعلام خلاف و شفاق نگونسار گردیده دلبر فضل و کمال و مدار تکمیل اخلاق و احوال چنان وسعت یافته که در هر گوش از ممالک ایران فضای نامدار و سلاک عالی مقدار و فقهای نوی الفضل و المجد و الاقتدار و حکماء اولو الاباب والاقرار و الابصار به نشر قواعد علمیه و معارف حقیقیه و معالم دینیه و اخلاقیه اشتغال دارند، و هو السلطان بن السلطان بن الاصخم، ملاذا الامم مملوک العرب و العجم، الغازی فی سبیل الله، المجاهد فی دین الله، السلطان بن السلطان بن السلطان، و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، ابو المظفر ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ادام الله ظله و بینانه و جمله قاهر أعلى الكفرة و الاشرار غالباً على الفسقة والفحار باسطاً بساط العدل والاصفاف قالاً اصول الظلم والجور و الاعتساف بالنبي و آل الاشراف بالطاف و توجهات سلطنت عظمی و ولایت کبری نفس کلیه الهیه حضرت حجت عصر عجل الله فرجه که به اذن خدلون دجل جلاله نظام و انتظام خلق بسته به لوط و مبده و مرجع تدبیرات امور است برسند سلطنت وجهان بانی و تخت مکرمت و شادمانی مستقر بودو پیادار و برقار بادالنبي و آل الامجاد.

نتیجه کبری خلافت با هر و ثمره عظمی سلطنت قاهر مسلامه خاندان جلالت و فخامت تقاؤه و درمان حشمت و افاقت خلاصه و افقان موافق نباشت و نبالت در بیضاء حدقة رفت و جلال زهره زهر ام حدیقه دولت و اقبال بحر علوم المعارف و الکمال به نجوم اللطایف و الجمال مجموعه مجامع مقاشرت و افتخار مصداقة جوامع مقاومت و اقتدار مخزن مناقب شاهزاده کان لوی الایدی و الاتصار معدن مقاخر امیرزادگان ذری العز و الاعتبار، شعر:

هم کرامت در حسب هم پادشاهی در نسب جامع علم و ادب مجموعه مجدد و قار  
پایه فکر شن در تحقیق مطالب علمیه محکم و مایه در ایشان در تدقیق مقاصد عقلیه مستحبک، مجلس بهشت آئینش مرجع  
امنای دولت، محفل بهجت قریش مجمع فضلای ملت مصدر مواجب و مظہر مناقب مر جع مأرب به هر چه حجت غالب  
به هر چه حکمت طالب، به هر چه مال توانگر، به هر چه کار توانا...»

دیگر کتب این عصر اعم از فقهی<sup>۱</sup> و فلسفی<sup>۲</sup> و غیر آن می‌توان مشاهده کرد و در مجموع جای تأمل دارد. آثار جناب صدرالمتألهین از این نقطه ضعف خالی است.

از زاویه دیگر، آقای اعلی نخست در مدرسه قاسم خان (معروف به مادر شاه منسوب به مهد علیا مادر ناصر الدین شاه) و سپس در مدرسه سپهسالار تدریس می‌کرد و همواره مورد احترام دربار بود. اما نباید از نظر دور داشت که او لاً دربار با اکرام و احترام به علماء در بی تثبیت موقعیت خود در میان مردم بود، نه اینکه علماء نیازی به حمایت دربار داشته باشند، ثانیاً در منش و روش و مکتوبات آقای اعلی هیچ نکته‌ای دال بر تعلق خاطرو تمایل به ارباب قدرت و جاه و سلطنت مشاهده نمی‌شود.

## ۲- میرزا حسن خان اعتماد السلطنه (۱۲۵۹ - ۱۳۳۱)

میرزا حسن خان از ۱۲۸۴ تا پایان عمر خود با ناصر الدین شاه همدم و همسفر و همراه بوده، و مسئولیت قرائت روزنامه برای شاه را به عهده داشته. درس خوانده فرانسه بود و با غرب آشنا. زیر نظر وی یک رشته کتاب تألیف و ترجمه شد. از جمله مهمترین خدمات فرهنگی وی تألیف دو کتاب است به نامهای «المأثر والآثار» که تاریخ ایران را زوایای مختلف به ویژه فرهنگی در عصر ناصری به رشتۀ تحریر درآورده است و یکی از «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» که خاطرات روزانه وی است.<sup>۳</sup> وی مرید و دوست آقای اعلی بوده و آنچنانکه از مطالعه «روزنامه خاطرات بر می‌آید فراوان به منزل حکیم موسس سر می‌زده است. به عنوان نمونه: «۱۶ ذی قعده، صبح که خدمت جناب آقای اعلی کاغذ نوشتمن دو سطر در جواب من نوشتند بود که خیلی مرا متألم کرد، به نظرم رسید که آخرین خط شریف ایشان باشد.<sup>۴</sup> به آخرین یادداشت وی درباره آقای اعلی در بحث وفات حکیم مؤسس اشاره خواهیم کرد.<sup>۵</sup> قبلًا به نحوه معرفی وی در کتاب المأثر والآثار نسبت به آقای اعلی اشاره کرديم: «استاد الایسانی آقای اعلی زنوزی سلمه الله... امر و زولايت طهران بلکه

۱. به عنوان نمونه رجوع کنید به مقدمة کشف الغطاء في شرح مهمات الشريعة الغراء، نوشته شیخ جعفر کبیر.

۲. به عنوان نمونه رجوع کنید به مقدمة اسرار الحكم نوشته حاج ملاهادی سبزواری.

۳. هر دو کتاب توسط ایرج افشار تصحیح و در تهران منتشر شده است.

۴ و ۵. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۸۰۴ و ۸۰۵.

مملکت ایران به وجود مسعود این بزرگوار افتخار می‌کند و اظهار اعتبار می‌نماید، کثر الله امثاله و مدظلله له<sup>۱</sup>». ارتباط نزدیک میرزا محمد حسن با آقاعلی از دوزاویه قابل مطالعه است. اول با توجه به ارتباط بسیار نزدیک اعتمادالسلطنه با ناصر الدین شاه قاجار، وی در تقریب حکیم و شاه بسیار موثر بوده است. دوم: با عنایت به اطلاعات محمد حسن خان از غرب و دنیای جدید، این ارتباط در اطلاع آقاعلی از جهان معاصر و غرب موثر بوده است.

### ۳- کنت دو گوبینو (۱۸۱۶-۱۸۸۲ میلادی)<sup>۲</sup>

عالم و سیاستمدار فرانسوی کنت دو گوبینو از ۱۸۵۵ تا ۱۸۷۵ سفیر کبیر فرانسه در تهران و از ۱۸۶۲ به مدت دوسال وزیر مختار فرانسه در ایران بوده است. علاوه بر آن در سویس، یونان، بربازیل و سوئیس مأمور سیاسی فرانسه بوده است. مهمترین اثرش «رساله درباره نابرابری نژادهای انسانی»<sup>۳</sup> است. دیگر کتاب او «تاریخ ایرانیان طبق آثار شرقی یونانی و لاتینی»<sup>۴</sup> نام دارد. بیشتر شهرت گوبینو ناشی از نظریه نژادی اوست. بخش مهم آثار و یادداشت‌های او در کتابخانه ملی شهر استراسبورگ مضبوط است.<sup>۵</sup> وی در زمینه فلسفه و فلسفه ایران مطالعاتی داشته و از این حیث با آقاعلی رفت و آمد هایی داشته و از حکیم موسس درخواست می‌کند که تاریخ حکمای ایران را در هفت قرن اخیر که کمتر مورد توجه و بررسی قرار گرفته به رشتۀ تحریر درآورد. گوبینو این رساله منحصر به فرد را با خود به فرانسه می‌برد<sup>۶</sup>. وی در کتاب «مذاهب و فلسفه‌های آسیای مرکزی»<sup>۷</sup> در ۱۸۶۵

۱. المثلار و الآثار، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

۲. مهمترین منع تحقیق درباره گوبینو دو جلد کتاب آلمانی به قلم لووونیک شمان تحت عنوان «منابع و تحقیقات درباره زندگانی گوبینو» است:

Ludwig Schemann

“Quellen Und Untersuchungen Zum Lebens Gobineaus”

Strassburg. Verlag. Von Karly, Trübner, 1914.

3. “Essai sur L'inégalité des races humaines”.

4. “Histoire des perses d'après les ouvrages orientaux, Grec et latins”.

۵. ر. ک. فرهنگ فارسی معین، ج ۶، ص ۱۶۷۷-۱۶۷۸.

۶. نسخه اصلی این رساله در ضمن پرونده گوبینو در کتابخانه دانشگاه استراسبورگ فرانسه نگهداری می‌شود. رساله تاریخ حکمای ایران در جلد سوم همین مجموعه منتشر خواهد شد.

7. Joseph Arthur Gobineau

Les Religions et les philosophies dans L'Asie Central, 1865.

این کتاب توسطم. ف. [فرهنگ فارسی] به فارسی ترجمه شد. با توجه به کاستی‌های این ترجمة قدیمی، ترجمه مجدد کتاب شایسته است.

میلادی (مطابق با ۱۲۷۴ هجری قمری) در فصل چهارم کتاب تحت عنوان تصوف و فلسفه بر اساس رساله آقاعدی به معرفی فلاسفه ایران پرداخته، اطلاعات ارائه شده در این کتاب درباره فلاسفه ایرانی بویژه فلاسفه متأخر قابل توجه است و جز بر اساس رساله آقاعدی قابل دسترسی وی نبوده است. به عنوان نمونه به دیدگاه وی درباره آقاعدی اشاره می کنیم: «آقاعدی طهرانی استاد مدرسه مادر شاه تهرانی، دانشمند قابل ملاحظه ای است، هیکل کوچک و اندام ضعیف و لاغری دارد و رونگ صورتش مایل به سیاهی است، اما چشمچانی نافذ دارد و فوق العاده باهوش است تحصیلات خود را از دپارتمان ملا عبد الله مدرس [زنوزی] و ملا آقا قزوینی و حاج ملا جعفر لاھیجی [لنگرودی] و حاج محمد ابراهیم [نقشه فروش] و سید رضی [لاریجانی] و میرزا محمد حسن نوری به پایان رسانیده است. راجع به عقاید فلاسفه شهیر مطالعی نوشته است. ابتداقه و اصول و حکمت الهی تدریس می کرد، ولی بعد از تدریس این مواد دست کشید، اما طلاق او را راه نکرده و به منزلش می روند و از محضرش استفاده می کنند، و خلاصه آن که از این گوشه گیری از شهرتش کاسته شده است. اکنون مشغول نوشتن کتابی است در تاریخ فلسفه، یعنی از ملاصدرا شروع کرده و به زمان حاضر می رساند<sup>۱</sup>. او بعد از شهرستانی اولین کسی است که به نوشتن تاریخ مشروح فلسفه اقدام کرده است.<sup>۲</sup>»

بنابراین نقل بعضی اساتید<sup>۳</sup>، کنت دو گویندو از آقاعدی مدرس برای تدریس فلسفه در دانشگاه سوربن فرانسه دعوت می کند. ظاهرآ آقاعدی پس از مدتی دعوت را می پذیرد، اما برخی از شاگردان حکیم موسس از جمله شیخ عبدالنبی مجتهد مازندرانی، استاد اساتید را از این سفر منصرف می کنند. اگر این سفر علمی محقق می شد، آقاعدی مدرس طهرانی نخستین فیلسوف ایرانی بود که از یک سو در یکی از مراکز معتبر غربی فلسفه اسلامی

۱. این مشخصات بارسله تاریخ حکماء ایران به خط آقاعدی موجود در بروونده گویندو در استراسبورگ در موارد ذیل متفاوت است: اولاً حجم این رساله به اندازه یک کتاب مشروح تاریخ فلسفه نمی رسد، ثانیاً در این رساله سرگذشت ده فیلسوف قبل از صدرالمتألهین به اختصار مورد اشاره قرار گرفته است. بسیار مستبعد است که آقاعدی بجز رساله فوق الذکر کتابی دیگر در این زمینه تالیف کرده باشد.

۲. مذاهب و فلسفه‌های آسیای میانه، ترجمه فارسی، صفحه ۸۹.

۳. دکتر مهدی حائزی بزدی به نقل از بهاء الدین نوری پسر شیخ عبدالنبی مجتهد نوری مازندرانی.

تلریس می کرد و باعث آشنایی بدون واسطه متفکران غربی با فلسفه اسلامی می شد، و از سوی دیگر خود از نزدیک با فلسفه معاصر غرب آشنا می شد. به هر حال رفت و آمدها و سئوالات کنت دو گویندو در آشنایی ولو اجمالی آقایی با فلسفه غرب موثر بوده است. جلوه‌ای از این آشنایی را در او اخیر بداعی الحکم می توان مشاهده کرد.

#### ۴- حاج محمد کریم‌خان کرمانی (متوفی ۱۲۸۸)

وی در جمیع علوم عقلیه و نقلیه دعوی استادی می نمود. از جماعت شیخیه (پیروان شیخ احمد احسانی) بعد از سید کاظم رشتی گروهی به وی گرویدند و اورا رکن چهارم از ارکان اصول عقاید خویش گرفتند. در غالب فنون کتاب و رساله نوشته است، از جمله رساله‌ای در در باب ارشاد العوام و فصل الخطاب در علم حدیث<sup>۱</sup>. در جمادی الاولی ۱۲۷۵ در حضور جمعی از علماء سیاسیون مناظره‌ای در باب مسائل حکمی بین آقایی و حاج محمد کریم‌خان واقع شد<sup>۲</sup>، که به عجز حاج محمد کریم‌خان از جواب در بسیاری از مواضع انجامید و حاضران به تفوق علمی حکیم موسس اعتراف کردند. قبل از آن نیز بین این دو عالم مناظرات دیگری انجام شده بود که متأسفانه ثبت نشده است.

#### ۵- بدیع الملک میرزا

بدیع الملک میرزا پسر امام قلی (منوچهر میرزا) عmadالدوله پسر محمدعلی میرزا (دولتشاه) پسر فتحعلی شاه قاجار ملقب به حشمت‌السلطنه و از ۱۳۰۴ به عmadالدوله ثانی بوده است<sup>۳</sup>. مدتها در کردستان، کرمانشاه و بیزد وغیر آن استاندار بوده است. حدود ۱۲۵۲ متولد شده و بعد از ۱۳۱۳ از دنیارفته و در قیرستان ظهیر الدوّله شمیران مدفون است<sup>۴</sup>. او شاهزاده‌ای فاضل و درس خوانده بوده است. کریم اورا «افتخار طبقه اشراف ایرانی قرن گذشته» می نامد.<sup>۵</sup> تبحر او در فلسفه اسلامی از سه اثروی هویدا است. یکی عmadالحکمه که

۱. محمدحسن خان اعتماد‌السلطنه، المآثر والآثار، ص ۱۹۹.

۲. متن کامل بجامانده از این مناظره در جلد سوم مجموعه مصنفات حکیم موسس منتشر خواهد شد.

۳. روزنامه خاطرات اعتماد‌السلطنه، ص ۴۷۲.

۴. کریم مجتبی، مقاله‌ذکر فلاسفه بزرگ غرب در کتاب بداعی الحکم، مجله راهنمای کتاب، اسفند ۱۳۵۴.

۵. مقدمه فراسوی هانری کریم بر کتاب المشاعر (تهران ۱۳۴۲ش) ص ۵۳-۵۴.

ترجمه فارسی رساله مشاعر ملا صدر است<sup>۱</sup> و دیگری حکمت عمامیه تفسیر فارسی رساله الدرة الفاخرة عبد الرحمن جامی<sup>۲</sup> که هر دو تقریر دروس استادش میرزا علی اکبر حکمی بزدی است، و بالآخر هشومی سوالاتی که پاسخ به آنها به نگارش کتاب بداع الحکم از سوی آقای علی مدرس انجامید. بداع الملک بازبان فرانسوی آشنا بوده و از مظاهر تمدن غرب و فرهنگ اروپایی نیز بی خبر نبوده است، چرا که از طریق برخی دوستانش که به کشورهای اروپایی رفت و آمد داشته‌اند، از تازه‌ترین تأثیفات فلسفه معاصر اروپایی مطلع بوده، به عنوان نمونه در نامه به یکی از دوستانش تقاضا کرده که کتاب جدید الاتصال فلسفی فرانسوی به نام اولن (Evelene) متوفای ۱۹۱۰ که بنایه تصریح‌وی در مسأله لايتناهی از مسائل حکمت جدید نوشته شده برای او تهیه کند.<sup>۳</sup> بداع الملک سوالات فلسفی خود را نخست با استادش میرزا علی اکبر حکمی بزدی در میان می گذارد، اما ظاهر آجوابهای میرزا علی اکبر به این سوالات<sup>۴</sup> وی را راضی نمی کند و این سوالات را از آقای علی مدرس طهرانی می پرسد. تأمل در کمیت و کیفیت بداع الحکم (و نیز تعریفهای مذکور در مقدمه بداع از بداع الملک میرزا) نشان می دهد که آقای علی برای سوالات بداع الملک ارزش قائل شده است. سؤال هفتم نشان می دهد که بداع الملک از آراء فلسفه جدید غرب از جمله بیکن (۱۶۲۶)، دکارت (۱۶۵۰)، اسپینوزا (۱۶۷۷)، بوسونه (۱۷۰۴)، کانت (۱۸۰۴)، فیشته (۱۸۱۴)، هگل (۱۸۱۳) علاوه بر اولن (۱۹۱۰) اطلاع نسبی داشته است. بداع الملک میرزا قصد داشت با اینگونه سوالات طرحی نو در اندازدو با ایجاد نوعی تفاهم، بنای تازه‌ای مبتنی بر آراء و افکار فلسفی و عقلی حکمای اسلامی بریا سازد که از بارش باران و تابش آفتاب گزندی نیابد.<sup>۵</sup> اگرچه بعضی فضلاء

۱. عمامه حکمه همراه با متن مشاعر و ترجمه فرانسوی به همت هانری کربن در تهران ۱۳۴۲ منتشر شده است.
۲. حکمت عمامیه همراه با متن الدرة الفاخرة به اهتمام نیکولا هیر و علی موسوی بهمنی در سال ۱۳۵۸ در تهران منتشر شده است.

۳. عنوان لاتین کتاب بنایه تصریح بداع الملک به این قرار است:

Evellene, "Infini de temps et d'Espace"

- کریم مجتبی‌ی، مقاله بداع الملک میرزا عمامه الدوله اولن فلسفه فرانسوی، مجله راهنمای کتاب، بهمن و اسفند ۱۳۵۵.
۴. میرزا علی اکبر حکمی بزدی دوبار به سوالات بداع الملک پاسخ گفته است، نوبت اول به اجمال و بارود و به تفصیل پاسخهای نوبت اول در مجله نامه فرهنگستان علوم شماره ۳ صفحه ۱۳۴-۱۴۰ به همت سید محمد صطفی محقق داماد نوبت دوم پاسخ در کتاب رسائل حکمیه میرزا علی اکبر مدرس بزدی حکمی (تهران، ۱۳۶۵) ص ۲۹-۱۵۰ منتشر شده است.
۵. دکتر کریم مجتبی‌ی، مقاله ذکر فلاسفه بزرگ غرب در کتاب بداع الحکم، مجله راهنمای کتاب، اسفند ۱۳۵۴.

بدیع‌الملک را از جمله شاگردان آقاعلی شمرده‌اند<sup>۱</sup>، اما نه در مقدمه بدایع‌الحكم و نه در متن سئوالات اشاره‌ای به رابطه‌استادی و شاگردی نشده است، چنان‌رایطه‌ای در صورت وجود قطعاً از سوی استاد و شاگرد تصریح می‌شد<sup>۲</sup>، در دیگر منابع نیز هیچ اشاره‌ای به این مطلب نشده است، لذا شاگردی بدیع‌الملک نزد آقاعلی، احراز نشده است. به‌حال آقاعلی حداقل با سه طریق امکان آشنایی با فلسفه و اندیشه معاصر غرب را داشته است یکی از طریق کنت دوگوینو، دیگری از طریق بدیع‌الملک میرزا او سوم از طریق محمدحسن خان اعتماد‌السلطنه، هر چند آثار آقاعلی به ویژه‌واخر بدایع‌الحكم نشان می‌دهد که آقاعلی در این طریق چندان گامی بر نداشته است.

#### ۶. شیخ آقابرگ طهرانی (۱۲۹۳-۱۳۸۹)

محمدمحسن رازی مشهور به شیخ آقابرگ طهرانی کتاب شناس و رجل بزرگ معاصر صاحب دائرة المعارف کتاب شناختی النزیعة فی تصانیف الشیعه و نیز مجموعه عظیم طبقات اعلام الشیعه، در کتاب اخیر ضمن تجلیل از آقاعلی مدرس نوشته است: «ادرکت او اخیر ایامه فی طهران و تشرف بخدمته کثیراً»<sup>۳</sup> ظاهر اشیخ آقابرگ در دوران نوجوانی محضر آقاعلی را درک کرده است. در همین کتاب تذکر داده است که «وقد حضرت تسبیع العظیم الی مشهد عبدالعظیم و زرت کراً امرقده»<sup>۴</sup>.

#### ۷. وفات حکیم مؤسس

آقاعلی مدرس پس از عمری حیات پربرکت در شب شنبه ۱۷ ذی القعده سال ۱۳۰۷ هجری قمری (مطابق با ۱۲۶۸ هجری شمسی و ۱۸۸۹ میلادی) در تهران به رحمت ایزدی پیوست و در شهری بین مرقد حضرت عبدالعظیم حسنی و حمزه (ع) مدفون شد. آنچنانکه از آخرین کتاب ناتمام وی بر می‌آید پایان عمر حکیم مؤسس با دردی جانکاه همراه بوده

۱. دکتر سیدمصطفی محقق داماد، مجله نامه فرهنگستان علوم، شماره ۴، ص ۱۴۱.

۲. رجوع کنید به نحوه توصیف آقاعلی از بدیع‌الملک میرزا او مقدمه بدایع‌الحكم. این قسمت از مقدمه در صفحه ۴۶ همین مقدمه ذکر شد.

۳ و ۴. نقیاء البشری فی القرن الرابع عشر، طبقات اعلام الشیعه القسم الرابع من الجزء الاول، ص ۱۴۷۴.

است. «چون سر از زانو بردارم [از شدت درد و عدم تحمل آن] بر دیوار کوبم.»<sup>۱</sup> دوست نزدیک آقای علی، میرزا حسن اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطراتش می‌نویسد: «...شنیدم شب شنبه هفدهم آقای علی حکمی به رحمت خدارفت. دیگر شرح ملالت خود را نمی‌توانم [بدهم] و دیگر محال است این دوره جفت آن بزرگوار را بسیوراند. خداوند ان شاء الله روانش را شادبدارد. مسلمان و شیعه حقیقی که در این زمان بود همان بود...»<sup>۲</sup>

روزنامه اختر خبر رحلت حکیم مؤسس را چنین اعلام داشت:

«صدر المتألهین آقای علی مدرس زنجیری که از اجله حکمای ایران زمین بود، در شب شنبه هفدهم ذی القعده جهان فانی را بدرود گفته، مرغ روح پاکش به کنگره خلد برین پرواز نموده است. از قراری که اشتهرار دارد آن مرحوم مغفور علاوه بر این که در فن معقول و منقول بويژه حکمت الهی و علم کلام و منطقیات و تأویل، قدوة معاصرین بود، در صفاتی باطن و تهذیب سیر و ارشاد نیز هدایت به سوی راه است نموده بیوسته از زمرة طالبین حق دستنگیری فرموده است.

سالها باید به راه فیض دید      تابزرنگی آنچنان آید پدید»<sup>۳</sup>

شیخ آقابزرگ طهرانی در طبقات اعلام الشیعه نوشته است که در تشییع عظیم پیکر پاک این عالم ربانی شرکت داشته که ارارآموق به زیارت قبر این حکیم الهی شده است.<sup>۴</sup> یکی از شاگردان حکیم مؤسس بنام میرزا الططفعلی صدرالافضل مشهور به دانش تبریزی (۱۲۶۸-۱۳۵۰) در ثانی استاد بزرگ خود که بیست و دو سال از محضرش کسب فیض کرده بودو قصیده سوزناک در سال ۱۳۰۷ به زبان عربی سروده است و ماده تاریخ وفات آقای علی را در انتهای هر دو قصیده متذکر شده است.<sup>۵</sup> قصیده نخست در بحر رجز مسدس و شامل ۳۹ بیت به شرح ذیل است:

۱. مقدمه شرح اسرار الآیات ملا مصطفی، جلد سوم مجموعه مصنفات حکیم مؤسس.

۲. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۷۰۵.

۳. روزنامه اختر نهم صفر ۱۳۰۸ هجری قمری، تهران.

۴. شیخ آقابزرگ طهرانی، طبقات اعلام الشیعه، القسم الرابع من الجزء الاول، ۱۴۷۴.

۵. این تو قصیده نخستین بار در روزنامه اختر (صفر ۹۱) همراه با خبر وفات آقای علی منتشر شد. سپس عبرت نائینی (محمدعلی مصباحی) آن را در هر دو کتاب خود همراه با دیگر اشعار صدرالافضل دانش تبریزی به تفصیل نقل کرده است: نامه فرهنگیان صفحه ۴۹۹ تا ۵۰۱ و مدینه‌الادب ج ۳ ص ۲۶۰. هر دو کتاب توسط کتابخانه مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۷۷ منتشر شده است.

اَوْهُمْ مِنْ الْهَمْ وَمِنْ اِنْصَابِهِ  
 وَمِنْ ضرُوبِ الْفَدْرِ فِي اِسْبَابِهِ  
 اِبْعَادِهِ غَرَّاً عَلَى اِسْقَابِهِ  
 وَجَدَهُ الْمُضْمَرُ فِي تَلْعَابِهِ  
 الْبَثُّ مُصْبَبُوبٌ عَلَى اِطْرَابِهِ  
 بَلْ لَيْسَ غَيْرَ السَّمَّ فِي اِكْوَابِهِ  
 اِخْصَابِهِ يَفْضُى إِلَى اِشْصَابِهِ  
 وَلَمْ يَزُلْ يَظْلُلُ فِي اِتْعَابِهِ  
 كَسْلَهُ كَبَابِهِ قَلَابِهِ  
 وَالْمَعْتَبُ الْحَاجِزُ عَنْ عَتَابِهِ  
 لِلنَّاسِ لَا مَعْقُلٌ مِنْ اِنْشَابِهِ  
 يَطِيرُ قَلْبُ الْلَّيْثِ مِنْ مَهَابِهِ  
 وَلَا مَنْ يَسِيرُ مِنْ اِكْبَابِهِ  
 اَذْحَتْفَهُ يَغُولُ مِنْ شَعَابِهِ  
 اَذْنَ فَلَامِنَاصٍ مِنْ اَعْطَابِهِ  
 فَنَحْنُ كَالْحَصَادُ او صَرَابِهِ  
 او شَابِهِ اللَّئَامُ مِنْ اِنْجَابِهِ  
 نَعِيْأُ او مَا جَدَرَ مِنْ نَعِيْبِهِ  
 مِنْ عِلْمِهِ وَالْأَرْبُ وَانْتِجَابِهِ  
 وَحْلَهُ الْمَعْضُلُ فِي اِنْتِلَابِهِ  
 وَاغْرِوْرَقُ الْكَرَّاسُ فِي الْقَابِهِ  
 نَجْلُ الْحَكِيمِ الْاُحَدِيِّ النَّابِهِ  
 كَشَافُ سَرَّ اللَّهِ مِنْ كَتَابِهِ  
 مَعْطِيُّ بَغَةِ الْعِلْمِ مِنْ نَصَابِهِ  
 هَضْبَاً وَشَؤْبَوْبَاً وَمِنْ صَيَابِهِ

اَفَ عَلَى الْمُنْتَوْنِ وَانْقَلَابِهِ  
 وَمِنْ غَرَرِ الدَّهْرِ وَاسْتِلَابِهِ  
 اَطْمَائِهِ النَّاسُ عَلَى اِشْرَابِهِ  
 وَلَعْبَهُ بِالْعِمَرِ فِي اِشْذَابِهِ  
 فَكُمْ صَرِيعُ فَاظَّامُ مِنْ كَثَابِهِ  
 وَاخْتِلَاطُ الْهَلْهَلِ فِي جَلَابِهِ  
 وَبَلْ لَمْنَ يَنْاخُ فِي قَبَابِهِ  
 فَالْمَرْءُ كَالْزَارُوقُ فِي اِضْطَرَابِهِ  
 وَهَكَذَا يَبْيَتُ فِي اوْصَافِهِ  
 حَتَّى رَأَى الْمَغْرِبُ عَنْ اِجَابِهِ  
 آهُ مِنْ الْحَمَامُ وَازْدَلَابِهِ  
 لَمْ يَنْجُحْ نَفْسٌ قَطُّ مِنْ نَشَابِهِ  
 لَا حَرْزٌ لِلْفَرِيقِ فِي عَبَابِهِ  
 وَبَيْنَمَا الْاِنْسَانُ فِي اِكْتَسَابِهِ  
 يَلِيقُهُ بَيْنَ ظَفَرِهِ وَنَابِهِ  
 وَلَا مَعَاذُ عَرْضٍ مِنْ الْفَاهَةِ  
 حَيْثُ سَطَ الْافْرَقُ فِي نَهَابِهِ  
 هَذَا وَقْدَسَمْعُتُ مِنْ نَعَابِهِ  
 اَقْسَاعِي الْفَرْدُ فِي آدَابِهِ  
 وَدَأْبِهِ وَالنَّطْقِ وَاصْطَحَابِهِ  
 مِنْ نَجْعِ الْقَصَّادِ مِنْ جَنَابِهِ  
 الْاحْسُونِي الْاَمْمَعِي الْآبِهِ  
 مَجْدُ الْحِكْمَةِ فِي خَطَابِهِ  
 وَمَظَهُرُ الْاعْجَازِ فِي جَوَابِهِ  
 عَلَيْهِمْ يَفْيِضُ مِنْ لِبَابِهِ

شاموا بروق الفيض من سحابه  
وكم من الاسرار في عيابه  
قدسل سيف الحق من قرابه  
لطيفة الكونين في ثيابه  
كان الهدى فتحاً على اصحابه  
ويحملون الله لاستيهابه  
قدذهب اليوم الى مثابه  
العلم قد غرب من ايابه  
واغترب الفضل من اغترابه  
وانشعب الكلام من اشعابه  
واحتجب التنزيل في حجابه  
ضل سبيل الرشد عن طلابه  
اطبقت النور على ترابه  
استاذنا آب الى مآبه  
وخير نزل وفدهم من بابه  
كم من سحاب الغيب في جعابه  
كأنه اذا حج في اجوابه  
في عصره كان العلي اولى به  
ما غير تقوى الله في جبابه  
فيدخلون البيت من ابوابه  
من بعد حول كان في ايابه  
ثاب الى الرحمن في ذهابه  
وجز سب الدرس من جذابه  
وغابت الحكمة من غيابه  
وانعزل المنطق من احزابه  
واستتر التأويل في نقابه  
لانه مات الذي يهدى به  
ارخت ملهاوفاً على انتسابه  
مصارع اخير به حساب ابعد مساوى ١٣٠٧ سال وفات آقا على است.

دومين قصيدة او در بحر مجتث مربع شامل نه چهار پاره است:

نعميت ان علياً	وكان حولاً سقيماً
فكاد شوقاً الى الوصل	بنفسه جاد توكا
تائناً يهيمـاً	الى الدخول الحريماً
بالخلد حل مقيناً	لكن قلب الاعالي
طوبى له اذا تخطى	للهم صار جحيماً
رآه قرنا حكيمـاً	لالقدين من الفضل
وقلما في قرون	كان كفوا كريماً
لاتحسبن قدّيماً	والفضل يغدو امليناً
بل مثله في المعالى	والحدس ظل سليمـاً
والحجر امسى لطيمـاً	والحين سمى ذميماً
والدهر عدّيـماً	والقرن قيل شحيحـاً
شر آبغىضاً شتيمـاً	لا يتـرکن الدواهي
اليك خطباً يهيمـاً	لاتفاقـن ضبطـاً
قد فاز فوزاً عظيـماً	يامن يحاول حسيـماً

«قد فاز فوزاً عظيماً» مطابق حساب ابجد مساوی ۱۳۰۷ سال وفاة آقا علی است.<sup>۱</sup>

#### ۹. امتیازات اندیشه فلسفی آقا علی مدرس

پنج شاخص حکمت متعالیه عبارتند از: صدرالمتألهین شیرازی، ملا علی نوری، ملا هادی سبزواری، آقا محمد رضا قمشه‌ای و آقا علی مدرس طهرانی. ویژگی‌های اندیشه فلسفی آقا علی به قرار ذیل است:

۱- آقا علی از چیره دست ترین شارحان آرای صدرالمتألهین و مبانی حکمت متعالیه است شرح حکمت متعالیه آقا علی در قالب تعلیقات موجز و متین او بر کتب اصلی ملا صدرا یعنی حواشی الهیات شفا، حواشی شرح حکمة الاشراق، شرح الهدایة الاتیریه، الشواهد الربوبیه بویژه اسفار حاوی ژرف ترین تحقیقات در زوایای اندیشه فلسفی صدرالمتألهین است. تأمل در آثار متعدد آقا علی مدرس اثبات می کند که: «آقا علی در احاطه به کلمات ملا صدرا و فهم رموز و مشکلات فلسفه آخوند از کلیه کسانی که در پیرامون مبانی ملا صدرا چیزی نوشته اند اعم از حاشیه یا مطلبی مستقل کاملتر بوده است.»<sup>۲</sup>

استاد آشتیانی معتقد است: «آقا علی حکیم در حکمت متعالیه و تحقیق مبانی ملا صدر اصحاب نظر است به عقیده نگارنده او از آخوند نوری، ملا اسماعیل درب کوشکی و ملا آقا قزوینی محقق تر است و در زهد و انغماس در تاله و تحقیق در الهیات در عدد اعداء معنوی از راسخان در علم الهی به شمار می رود.»<sup>۳</sup>

استاد سید جلال الدین آشتیانی در مقایسه آراء آقا علی مدرس و حاج ملا هادی سبزواری ابتدا معتقد بودند که: «به عقیده نگارنده آقا علی در مباحث فلسفی از حکیم سبزواری دقیق تر و محقق تر و از حیث احاطه به مبانی حکمی وسیعتر و متبحر تر و از حیث

۱. اگرچه نایب الصدر شیرازی با احتساب دو الف در آب و مأب در موضع آخر مسدس، از هر دو ماده تاریخ دفاع کرده، اما شیخ آقابرگ طهرانی (طبقات اعلام الشیعه ص ۱۴۷۴) چنین نوشته است: «ولاخ و فاته تلمذہ الفاضل المیرزا الطف علی الشیرازی الملقب بصدرالافضل فی آخر قصیدتین رثاه بهما و کلاما غیر صحیح، ففی الاول زیادة کثیره و فی الثانی نقص کبیر.» والامر سهل.

۲. سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه شرح رساله مشاعر ملا محمد جعفر لاهیجی، صفحه ۴۸.

۳. سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه الشواهد الربوبیه، صفحه صلویست و پنج.

استقامت فکر و جودت نظر و حدّت ذهن کم نظیر است آقایی روی خضوع و ملایمت ذاتی که داشته تمام افکار معاصران خود را مطالعه کرده است و خیلی بیشتر از حکیم سبزواری به حوزه‌های تدریس حاضر شده است و استادی متعدد دیده است. تعلیقات آقایی بر شواهد شامل مطالب تحقیقی و تازه و نفیس است یک نوq و قریحه مخصوص در فهم اخبار و احادیث مربوط به عقاید دینی و مبانی عقلی داشته است که حقیر در دیگران آن قریحه را دیده است<sup>۱</sup>.

معظم له در چاپ بعدی کتاب خود هر دورای قبلی را مورد تجدیدنظر قرار داده مرقوم داشته‌اند: «حقیر بعد از تدریس چند جلد از کتاب اسفار و شواهد معتقد شد که محقق سبزواری از جهت سرعت انتقال و تحریر معضلات با عباراتی کوتاه و رسابر آقایی ترجیح دارد.» در مورد قریحه مخصوص در تعلیقات شواهد نیز نوشته‌اند: «این مطلب نیز مورد تأمل است و برخی مطالب آقایی را در آثار آخوند نوری دیده‌اند<sup>۲</sup>.

از هر دورای متقدّم و متاخر استاد آشتیانی حداقل این نکته بست می‌آید که آراء هر دو حکیم در شرح و تفسیر مبانی حکمت متعالیه در اوج تحقیق و دقت هستند تا آنجا که تقدم یکی بر دیگری حتی استاد محترم را به اشتباهی اندازد. ثانیاً تقدم آراء هر یک از این دو حکیم مستلزم ارائه مستندات جزئی است و بیان کلی از هر دو سو به دور از احتیاط علمی است. این قلم در کتاب مستقلی به ارزیابی ابتکارات آقایی مدرس در مقایسه با آراء دیگر حکیمان متعالیه از جمله حکیم سبزواری پرداخته است.

۲- اگرچه همت غالب پیروان حکمت متعالیه مصروف شرح و تأیید مبانی و آرای صدرالمتألهین بوده است، بارزترین ویژگی آقایی مدرس طهرانی، که وی را در زمان حیاتش شایسته عنوان فاخر حکیم مؤسس و استاد الاستاذید کرد، تصرف‌وی در مبانی و ارائه تقریرهای تازه از اصول صدایی، نقد حکیمانه آرای فیلسوف پرآوازه شیراز و ارائه نظریاتی جدید در چندین مسأله فلسفی است. دیدگاههای بدیع وی در مباحث معاد جسمانی، اعتبارات ماهیت، حمل، وجود رابط، علم، معقولات ثانیه فلسفیه، حرکت جوهری و موضوع

۱. آشتیانی، مقدمه رسائل حکیم سبزواری، چاپ اول، صفحه ۱۰۹-۱۱۰.

۲. سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه رسائل حکیم سبزواری، چاپ دوم، ص ۱۱۰.

آن، عوارض ذاتی در بحث موضوع علم، اصالت وجود، بساطت وجود، تشکیک وجود، وجود صرف بودن نفس و مانع آن، اتحاد وجودی اعراض با موضوعات، اتمیت نظام عالم امکان، حرکت روح در آخرت، اتحاد قوس صعودی با قوس نزولی و... شاهدی بر این مدعای است. تحلیل انتقادی آراء ابتکاری حکیم مؤسس فراتر از این مقدمه است، این مهم موضوع کتاب مستقلی است که ان شاء الله پس از مجموعه مصنفات آقائعلی مدرس منتشر خواهد شد.

به نظر فیلسوف معاصر دکتر مهدی حائری یزدی «آقائعلی مدرس زنوزی که از پیشوایان کاروان خرد در قرن پیش بوده، بیش از حکیم سبزواری از قریحه نقادی و ابتکار بهره داشته است، او در کتاب بدایع الحکم و سایر رسالات خود پیوسته در جستجوی راه حل های تازه ای برای مشکلات فلسفه می باشد، و چندان به تقریر و تحریر فلسفه صدر المتألهین نمی پردازد. گو اینکه در این کار هم شایستگی وزبردستی بی نظیری داشته است و شاید اینکه بدایع الحکم مانند منظومة سبزواری مورد توجه دوستداران فلسفه نیست همین نکته است که مؤلف نقاد آن در صدد تحقیق و گشودن راه های دیگر برای رسیدن به مسائل فلسفه است در حالیکه طلاب علوم عقلیه مجذوب فلسفه متعالیه صدرا هستند و می خواهند از منبع آن کام برگیرند. با این حال بعضی از آراء فیلسوفانه این مدرس عالی مقام حکمت در محاذل علمی مشهور است که از جمله آنها تقسیمات او در اعتبارات ماهیت است و همچنین نظریه ابتکاری او در معاد جسمانی و در حمل و هو هویت و بسیاری از مسائل معضله فلسفه که اکنون فرصتی برای طرح آن نیست.»<sup>۱</sup>

استاد آشتیانی نیز معتقد است «آقائعلی از اکابر فلاسفه و از اعاظم ستارگان کلمات صدر المتألهین است. بسیار شخص محقق و در احاطه به کلمات مشایخ کم نظیر و اهل تصرف در مبانی بوده است.»<sup>۲</sup>

اهمیت این امتیاز حکیم مؤسس وقتی مشخص خواهد شد که بدانیم اکثر قریب به اتفاق فلسفه پس از ملاصدرا نکته ای بر مبانی او نیفزوده اند و همت خویش را مصروف شرح و تفسیر و تبیین آراء مؤسس حکمت متعالیه کرده اند، «حکماء الهی بعد از

۱. دکتر مهدی حائری یزدی، کاوش های عقل ظری، مقدمه، صفحه پیستویک.

۲. سید جلال الدین آشتیانی، شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا پاورقی ص. ۹۱.

صدر المتألهین از شاگردان آن جناب تا اساتید این جانب مطلب تأسيسی چشمگیری ندارند مگر بعضی تقریرات توضیحی یا برخی از اعتراضات تعبیری یا پاره‌ای از تبدیل اصطلاحات علمی».<sup>۱</sup>

۲- بداعی الحکم مهمترین تالیف حکم مؤسس، پس از اسفار معتبرترین کتاب حکمت متعالیه است. تقریرهای استادانه آقاعلی از مباحث مختلف الهیات بالمعنى الاخص در بداعی، نمایی با عظمت از اندیشه فلسفی اسلامی ارائه می‌کند. بیشک اگر بداعی تبیب و تنظیم مناسب تری داشت جای شایسته خود را در حوزه‌های فلسفی باز می‌کرد. بداعی از حیث دیگر، یکی از مهمترین کتابهای فلسفی به زبان فارسی به شمار می‌آید. بداعی رامی باید در کنار دانشنامه علایی، رسائل فارسی سهروردی، مصنفات بابا افضل کاشانی، درةالتأج قطب الدین شیرازی و لمعات الهیه و انوار جلیله ملا عبدالله مدرس زنوزی استمرار سنت حسنة نگارش متون فلسفی به زبان فارسی داشت. بداعی الحکم معتبرترین نماینده حکمت متعالیه در زبان فارسی است.

۴- با آقاعلی، فلسفهٔ طبیقی در جهان اسلام- به یک معنی- آغاز می‌شود. صفحات پایانی بداعی الحکم نخستین جلوهٔ آشنایی فلاسفهٔ مسلمان با آراء فلاسفهٔ پس از رنسانس غرب را به نمایش می‌گذارد. به نظر برخی اساتید فلسفهٔ غرب «کتاب بداعی الحکم را می‌توان به معنایی اولین کتاب فلسفهٔ مقایسه‌ای میان تفکر شرق و غرب در ایران دانست. شاید هم بتوان گفت که این کتاب محل برخوردو تلاقی فلسفه‌ای از نوع کاتی اروپایی و سنت نوع ملاصدرایی شرق است». <sup>۲</sup> هر چند متأسفانه این اشاره بسیار گنرا و اجمالی است و به هیچ وجه نه کافی است و نه در شأن حکیمی چون آقاعلی.

تحلیل انتقادی آراء ابتکاری حکیم مؤسس آقاعلی مدرس را به علت اهمیت از سویی و طولانی بودن از سوی دیگر، از این مقدمه جدا کردیم تا به عنوان کتابی مستقل به محضر دوستداران حکمت الهی تقدیم شود.

۱. استاد حسن حسن‌زاده آملی، در آسمان معرفت (قم، ۱۳۷۴)، صفحه ۳۹۶.

۲. دکتر کریم مجتبهدی، مقالهٔ ذکر فلاسفهٔ بزرگ غرب در کتاب بداعی الحکم، مجلهٔ راهنمای کتاب، اسفند ۱۳۵۴.

## بخش سوم: آثار قلمی حکیم مؤسس<sup>۱</sup>

در این بخش نخست، آثار قلمی آقاعدلی را به گزارش خود وی، معاصران و اصحاب تراجم بر می‌شماریم، سپس آثار منتشر شدهٔ حکیم مؤسس اعم از چاپ سنگی و چاپ حروفی را معرفی می‌کنیم، در سومین قسمت آثار بجامانده از آقاعدلی به خط خود ایشان و در قسمت چهارم آثار بجامانده، به خط شاگردان و علاقهمندان را فهرست کرده‌ایم، تقریرات و مناظرات بجامانده را ضمن همین قسمت چهارم گزارش کرده‌ایم. پنجمین قسمت این بخش به معرفی آثار مفقود آقاعدلی اختصاص دارد. در قسمت ششم آثاری که انتسابشان به آقاعدلی احراز نشد بر شمرده‌ایم، سپس آثار آقاعدلی را از حیثیت‌های مختلف تقسیم کرده‌ایم، و در نهایت در بارهٔ شیوهٔ نگارش و ادبیات آقاعدلی و منابع آثار وی بحث کرده‌ایم.

### ۱. آثار آقاعدلی به گزارش خود و دیگران

حکیم مؤسس در رسالهٔ خود نوشت سرگذشت که در اوخر عمر شریف‌ش به رشته تحریر در آورده است تهابه پنج اثر خود اشاره کرده است. این آثار عبارتند از: ۱-رساله‌ای در اینکه منطق از علوم حکمیه است، ۲-سبیل الرشاد فی اثبات معاد، ۳-حوالی و تعلیقات بر اسفرار، ۴-بدایع الحكم، ۵-غزلیات و اشعار.

شیخ آقا بزرگ طهرانی در الترییعه علاوه بر بدایع الحكم (ج ۳ ص ۶۴) و سبیل الرشاد فی اثبات المعاد (ج ۱۲ ص ۱۳۹) و الحاشیة علی الاسفار (ج ۳ ص ۲۰) سه اثر دیگر وی را باز شناسانده است یعنی: ۱-الحاشیة علی شرح الهدایة الایتیریة (ج ۶ ص ۱۳۸)، ۲-الرسالة الحعملیة (ج ۷ ص ۹۲)، ۳-رسالة فی الوجود الرباطی (ج ۲۵ ص ۳۸). هر چند به رساله نخست اشاره‌ای نکرده است. صاحب ریحانة‌الادب به این مجموعه

۱. نگارنده پیشتر مقاله ذیل را در این زمینه منتشر کرده است:

«کتابشناسی توصیفی حکیم مؤسس آقاعدلی مدرس طهرانی» مجله آئینه پژوهش، شماره ۴۶، مهر و آبان ۱۳۷۶، قم.

۲. رساله سرگذشت، جلد سوم مجموعه مصنفات حکیم مؤسس.

«رساله فى ان النفس كل القوى» را افزوده است.<sup>۱</sup> کنت دو گویندو در کتاب مذاهب و فلسفه های آسیای میانه خبر داده که آقاعلی مشغول نگارش تاریخ حکما از ملاصدرا به بعد است.<sup>۲</sup> با این حساب عدد آثار معرفی شده توسط خود و معاصرانش به ده می رسد.

## ۲. آثار منتشر شده حکیم الهی

در مجموع عنوانین ذیل از آثار آقاعلی به شیوه چاپ سنگی در تهران منتشر شده است:<sup>۳</sup>

۱- سبیل الرشاد فی اثبات المعاد (۱۳۱۰)

۲- تعلیقات شوارق الالهام (۱۳۱۱)

۳- تعلیقات شرح الهدایة الاثیریة، به همراه رساله مختصر «ان النفس كل القوى»

(۱۳۱۳)

۴- رساله فی اقسام العمل (۱۳۱۴)

۵- رساله فی الوجود الرباطی (۱۳۱۴)

۶- بدایع الحكم (۱۳۱۴)

۷- رساله سر گذشت (در طرائق الحقائق) (۱۳۱۹)

۸- مقدمه مفاتیح الغیب ملاصدرا

۹- تفريظ بر کتاب صدر الافضل دانش تبریزی (۱۳۷۷ هـ.ش)

آنچه تا امروز از آثار آقاعلی چاپ حروفی شده عبارتند از:

۱- برخی از تعلیقات آغاز سفر رابع اسفار<sup>۴</sup>

۲- بخشی از رساله تاریخ حکما<sup>۵</sup>

۱. میرزا محمد علی مدرس، ریحانة الادب، ج ۲ ص ۳۹۲.

۲. ترجمة فارسی، صفحه ۸۹۰.

۳. مشخصات کامل هر چاپ در آغاز هر اثر به تفصیل خواهد آمد.

۴. قم، ۱۲۸۷، جلد هشتم.

۵. سید محمد علی جمالزاده، مقاله میراث گویندو، مجله یغما، شماره ۱۵۴، اردیبهشت ۱۳۴۰ ش.

۳- رسالت سرگذشت<sup>۱</sup>

۴- تعلیقات لمعات الهیه<sup>۲</sup>

۵- رسالت ان النفس كل القوى<sup>۳</sup>

۶- رسالت حملیه<sup>۴</sup>

۷- مناظره آقاعلی و حاج محمد کریم خان کرمانی<sup>۵</sup>

۸- مقدمه مفاتیح الغیب ملا صدر<sup>۶</sup>

۹- بداع الحکم<sup>۷</sup>

ضمیر بخشی از مصنفات آقاعلی توسط راقم این سطور قبلًا به شرح ذیل تصحیح و منتشر شده است:

۱۰- رسالت فی الوجود الرباطی<sup>۸</sup>

۱۱- رسالت سبیل الرشاد فی اثبات المعاد<sup>۹</sup>

۱۲- تعلیقات الشواهد الروبیة<sup>۱۰</sup>

۱۳- رسالت فی التوحید<sup>۱۱</sup>

۱۴- قسمتی از تعلیقات الاسفار<sup>۱۲</sup>

۱. طرائق الحقائق، تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران، ۱۳۴۵ ش، ج ۳؛ مقدمه لمعات الهیه و انوار جلیه ملا عبدالله زنوی تصحیح سید جلال الدین آشتیانی.

۲. همراه با من لمعات الهیه ملا عبدالله مدرس زنوی، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، مشهد ۱۳۵۴.

۳. تصحیح علی اصغر دادبه، فصلنامه فرهنگ.

۴. تهران، ۱۳۶۳ ش، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۵. تصحیح مصطفی محقق داماد، فصلنامه نامه فرهنگستان علوم، شماره ۴.

۶. در مقدمه مفاتیح الغیب (تهران)، تصحیح محمد خواجهی چاپ شده است.

۷. تنظیم احمد واعظی، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۷۶ ه.ش.

۸. فصلنامه نامه مفید، شماره ۷، قم، پاییز ۱۳۷۵.

۹. فصلنامه نامه مفید، شماره ۸، قم، زمستان ۱۳۷۵.

۱۰. سیری در مبانی وجود شناختی حکیم مؤسس آقاعلی مدرس، فصلنامه نامه مفید، شماره ۹، قم، بهار ۱۳۷۶.

۱۱. فصلنامه خرد نامه صدرا، شماره ۹، تهران ۱۳۷۶.

۱۲. «زئف اندیشه‌های حکیم مؤسس در اسفار صدر المتألهین»، فصلنامه نامه مفید، شماره‌های ۱۱ و ۱۰، قم، تابستان، پاییز و زمستان ۱۳۷۶.

### ۳. آثار بجامانده از آثار اعلیٰ به خط خودوی

در تفحص در مخزن نسخ خطی در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی مشخص شد که تنها نسخه اصل بخشی از آثار حکیم مؤسس بجا مانده و از نسخه اصل دیگر آثار وی نشانی نیافتیم. آثاری که نسخه اصل آنها شناسایی شده به قرار ذیل است:

#### ۱- بدایع الحکم

#### ۲- تعلیقات الاسفار (شامل تعلیقه‌های مفصل العلة والمعلول والنفوس كل القوى،

تعليقه بر حواشی حکیم سیزوواری، حکیم اردکانی و حکیم تبریزی بر اسفرار)

#### ۳- التعلیقات الاصولیة بر رسالة میرزا حسن آشتینی در منقول.

#### ۴- تعلیقات علی حواشی صدرالمتألهین علی الهیات الشفاء

#### ۵- تعلیقات علی حواشی صدرالمتألهین علی شرح حکمة الاشراف

#### ۶- تعلیقات شرح الهدایة الاثیرية

#### ۷- تعلیقات لمعات الهیه

#### ۸- تعلیقة واحدة علی الحواشی الجمالیة علی الحواشی الخفریة علی شرح

القوشجی علی التجربید

#### ۹- تعلیقات علی حواشی الفیاض الاهیجی علی شرح الاشارات

#### ۱۰- تعلیقات علی حواشی والده علی حواشی الفیاض الاهیجی علی شرح

القوشجی علی التجربید.

#### ۱۱- تعلیقة علی حاشیة رسالت سر القدر.

#### ۱۲- مقدمه شرح اسرار الآیات ملاصدرا.

#### ۱۳- رسالت تاریخ حکماء.

۱. مشخصات کامل نسخ در مقدمه هر جلد مجموعه مصنفات خواهد آمد. در اینجا تها به اجمال به نسخ اصل آثار یاد شده اشاره می‌کنیم: نسخه اصل بدایع و التعلیقات الاصولیة نزد دکتر شهیدزاده ازوره حکیم مؤسس است. از تعلیقات اسفرار چهار نسخه اصل بدست آورده‌ایم؛ یکی در کتابخانه خصوصی استاد حسن زاده، دو نسخه در کتابخانه مجلس و یکی در کتابخانه ملک تهران. آثار شماره ۱۱ تا ۱۱ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی بهارستان نگهداری می‌شوند.

#### ۴. دیگر مخطوطات آثار آقای مدرس

از بخشی از آثار حکیم مؤسس نسخه اصل بدست نیامده است، بلکه نسخی به خط شاگردان و علاقه مندان ایشان بجا مانده است. از برخی از این آثار نسخ متعددی در دست است. به هر حال آثاری که نسخ اصل آنها بجا مانده و به خط دیگران نسخه‌ای از آنها در دست است عبارتند از:

- ۱- تعدادی از تعلیقات اسفرار از جمله تعلیقه مفصل طریقة الصدیقین
- ۲- تعلیقات شوارق الالهام
- ۳- تعلیقات الشواهد الربوبیه
- ۴- رسالتہ فی احکام الوجود و الماهیة
- ۵- رسالتہ حقیقتہ محمدیہ
- ۶- رسالتہ سبیل الرشاد فی اثبات المعاد
- ۷- رسالتہ فی مباحث العمل
- ۸- رسالتہ فی التوحید
- ۹- رسالتہ فی الوجود الرابط
- ۱۰- رسالتہ خودنوشت سرگذشت
- ۱۱- رسالتہ وحدت وجود صوفیہ
- ۱۲- رسالتہ فوائد
- ۱۳- تفريظ مفاتیح الغیب ملا صدرا.
- ۱۴- تفريظ رسالتہ صدر الافضل دانش تبریزی

ضمانت تقریرات المبدأ و المعاد حکیم مؤسس و مناظره آقای مدرس طهرانی با حاج محمد کریم خان کرمانی توسط شاگردان و علاقه مندان مدرس طهرانی مکتوب شده و نسخه خطی آنها در دست است.

→  
نسخه اصل مقدمه شرح اسرار الآیات تزد آقای سهلعلی مددی است و نسخه رسالتہ تاریخ حکماء در کتابخانه دانشگاه استرسبورگ در پرونده گویندو می باشد. از این سیزده اثر، از دو اول نسخ دیگری نیز در دست است، اما نسخه بازده اثر اخیر منحصر به فرد است.

لازم به ذکر است که مجموع آثار بجامانده از آقای حکیم مؤسس مدرس (اعم از نسخ اصل و غیر آن) بیست و هشت اثر کوتاه و بلند است، که دو اثر آن تقریر دروس و مناظرات معظم له است، ما در مقدمه هر جلد به نحوه انتساب هر اثر به حکیم مؤسس اشاره خواهیم کرد. در ضمن این ۲۸ اثر دو مورد را وارد نکردیم: یکی تعلیقات شرح باب حادی عشر (نسخه خطی شماره ۱۷۰۰ کتابخانه مجلس بهارستان) به فارسی و عربی و با امضای «مدرس». شلوغی نسخه، خط و شیوه نگارش و مهمتر از همه سطح مطالب حکایت از آن دارد که در صورت صحّت انتساب اثر به حکیم مؤسس، متعلق به دوره «نوجوانی» آقای حکیم است<sup>۱</sup>، لذا از درج آن در مجموعه مصنفات خودداری کردیم. دیگری نیز چند ذکر و منظر مختصر به نقل از استاد آقای حکیم مؤسس از میرزا مجید به نقل از کتاب سید حسین اخلاطی (نسخه خطی شماره ۶۲۹ کتابخانه مجلس بهارستان) که به دلیل اینکه از منقولات از دیگران است نه از مصنفات و تألیفات آقای حکیم مؤسس، از نقل آن صرف نظر کردیم.<sup>۲</sup>

## ۵. آثار مفقوده آقای حکیم مؤسس

در تفحص از آثار حکیم مؤسس با سه عنوان مقطوع الاستناد و مفقودالاثر

برخورده ایم:

۱- «رساله در اینکه منطق از علوم حکمیه است» نام این رساله در رساله خود نوشته سرگذشت آمده، حجم این رساله نیز در همانجا «تخمیناً سه هزار بیت» ذکر شده است (یعنی دو برابر رساله سبیل الرشاد و سه هشتم کتاب بدایع الحکم). از این رساله حجیم و ارزشمند منطقی حکمی هیچ عین و اثری بدست نیاورده ام.

۱. «برهams سیاری از صفحات، حاشیه هایی از حکیم مزبور به امضای مدرس موجود است. تعلیقاتی نیز بدون امضای حکیم مزبور از این تعلیقات فارسی است و وزیر آنها نوشته شده: سمع با کذا سمع من استادی رحمة الله تعالى. به نظر نگارنده این تعلیقات نیز از حکیم مزبور است و این نظر نسخه ای نفیس به شماره می روید...» عبدالحسین حائری، فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، تهران، ۱۳۴۵ ش، جلد پنجم ص ۳۲-۳۱. واضح است که نفاست نسخه حیثیت های متفاوتی دارد.

۲. توصیف این نسخه در جلد ۲۲ ص ۳۳۲ فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس آمده است.

۲- اصول الحكم (شرح اثو لوجیا). آقا علی مدرس در موضع متعددی از رساله فی مباحث الحمل و نیز تعلیقات شرح الهدایة الاثیریة قطعاتی از این کتاب خود نقل کرده و به اسم آن تصریح کرده است. ما تمامی این قطعات را در جلد سوم مجموعه مصنفات گرد آورده‌ایم. متأسفانه جز همین منقولات، اثری از این کتاب ارزشمند بدست نیاورده‌ایم.

۳- غزلیات و اشعار. آقا علی در رساله خود نوشته سرگذشت در ضمن معرفی آثار خود آورده است: «گاهی از غزلیات گفته است. از آن جمله این فرد است که قابل نوشن  
نیست:

هر چه هستی همه چون چشم تو مستی کندا  
شدن یک نقطه عیان از دهنست سر وجود  
نیستی بین که بیان، نکته هستی کندا»  
نایب الصدر شیرازی در طرائق الحقائق رباعیاتی که از خود آقا علی شنیده نقل کرده است.<sup>۱</sup>

سید احمد دیوان بیگی شیرازی در تذکرة حدیقة الشعرا. آقا علی رافارغ از حکمت به عنوان یکی از شعراء توصیف کرده می‌نویسد: «حکیم طهرانی. نام نامی و اسم سامیش علی است، پدر مغفورش ملا عبد‌الله از فحول علمای عصر خود و مدت‌ها در دارالخلافه طهران در مدرسه خان مروی مدرس بود. خود جناب آقا علی بیشتر میل به حکمت کردو آن فن شریف را تکمیل نمود، و بدان واسطه از جلوس به مجلس پدر که خاص علمای رسمی بود مهجور شد. در دارالسعادة خود مشغول افاده و تدریس حکمت الهی گردید. بنده مکراراً در خدمتشان را کرده‌ام. آنچه مقام تصدیق امثال مرادارد، حسن اخلاق است که به سرحد کمال دارند. امام مقام علمشان که موقوف به تصدیق اهل فن است از هر کس شنیده‌ام فضایل و کمالاتشان را بی‌حصر گفت و اکنون مطلق‌اً در طهران ایشان را «آقای حکمی» می‌گویند. از انواع کمالات ایشان که بروز دارد یکی اشعار موحدانه است که در اینجا محضر نمودار قدری از آنها نگارش می‌شود. گاهی هم تخلص را تغییر داده به اسم

می‌کنند، یکی دو غزل هم دیدم «مدرس» تخلص کرده بود.<sup>۱</sup> به هر حال از غزلیات و رباعیات آقایی تتها هجدہ بیت بجا مانده است که در جلد سوم مجموعه مصنفات آورده‌ایم اماً تأمل در سه مدرك فوق الذکر نشان می‌دهد که اشعار و غزلیات آقایی بسیار بیشتر از اینهاست. اشعاری که در آنها اعلیٰ یا مدرس تخلص کرده در میان اشعار بجا مانده نیست. به هر حال از دیوان اشعار آقایی نیز نشانی نیافتم.

ضمناً خانبایا مشار در فهرست کتابهای چاپی خود رساله‌ای بنام «ابواب حکمت میزانیه و اسامی هریک از آن ابوب به زبان حکماء یونان» نوشته «آقایی بن ملا عبدالله مدرس زنوزی (استاد الایستادی)»<sup>۲</sup> ثبت کرده که از این رساله مختصر نیز نشانی نیافتم.

۶. آثاری که اتساب‌شان به آقایی مدرس احراء نشد  
در فهرست‌های نسخ خطی، رسائلی به آقایی نسبت داده شد که پس از رؤیت و  
مطالعه نسخ یاد شده محرز شد که این رسائل به خانم آقایی مدرس نیست و اتساب ساقط  
است. به مهمترین این موارد اشاره می‌شود:

- ۱- کتاب نسخه انسانی، نسخه خطی شماره ۸۰۳۱ کتابخانه آیت الله مرعشی. این کتاب همان کتاب فلسفه‌الانسان نوشته علی اکبر حائری هزار جربی است که در تهران چاپ سنگی شده و نسخه‌ای از این چاپ سنگی در کتابخانه مجلس موجود است.
- ۲- رساله در حکمت، نسخه خطی شماره ۲۰۶۹۷ کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد. در معرفی این نسخه نوشته شده: «شاید از آقایی مدرس زنوزی باشد. باید تحقیق باشد، آغاز: فاتحه موجود یا به ذات خود موجود است. پایان: میزان قرآن و حدیث است. دارای فاتحه و ۳۰ مقصود و خاتمه، ۱۷ صفحه».<sup>۳</sup>

۱. سید احمد دیوان بیگی شیرازی، حدیقة‌الشعراء، ص ۴۸۳-۴۸۲.

۲. به گزارش مشار این رساله همراه با منظومه نور علی شاه اصفهانی در منطق، در سال ۱۲۷۰ هجری شمسی در ۳۱ صفحه در تهران چاپ سنگی شده است. عنوان و حجم این رساله به هیچ وجه با «رساله در اینکه منطق از علوم حکمیه است» سازگار نیست، و می‌باشد غیر آن باشد. به هر حال با کمال تعجب از این رساله مختصر منتشر شده در هیچیک از کتابخانه‌های انسانی و اثری نیافتم.

۳. رضا استادی، کتاب هزار و بیانصد نسخه اهدایی، صفحه ۳۴۷ شماره ۱۱۵۲.

نام اصلی این رساله «مقاصد فی فنون الحکمة» است، تاریخ کتابت آن ربيع الثانی ۱۳۴۶ هـ. ق. شیوه نگارش و آراء مختار کاملاً با آثار آقای علی مدرس مغایر است و اتساب آن به حکیم مؤسس دلیلی ندارد.

۳- تقریرات اصول شیخ انصاری. در فهرست الفبایی نسخ خطی کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد، نسخه ۱۲۹۵۷ به خط ذیح الله بن صادق تاریخ کتابت ۱۳۰۴ تحت عنوان تعادل و تراجیح «به احتمال از ملاعلی زنوزی»<sup>۱</sup> دانسته شده است. آغاز: قوله قدس سرّه خاتمه فی التعادل والتراجیح الخ، التعادل فی الاصل تساؤی الطرفین... انجام: فنحن انما تعبد بالمخالف ولا تعبد بالموافق اصلاً لالعدم صدوره من اصله ولا الصدوره تقیة. در آغاز رساله نام ملاعلی زنوزی (یا کوزدری) آمده است. آقای علی در تاریخ یاد شده به استاد اساتید، حکیم مؤسس آقای علی مدرس طهرانی مشهور بوده و در هیچ یک از آثارش بنام ملاعلی زنوزی خوانده نشده، شاگردانش نیز از او به استاد مؤسس آقای علی یا آقای علی مدرس و مانند آن تعبیر کرده‌اند و هرگز از آنها این تعبیر در حق استادشان سابقه ندارد. از این مهمتر، آقای علی اگرچه مدت کوتاهی برای تحصیل منقول به عتبات عالیات مشرف شده، اما اینکه موفق به درک محضر شیخ اعظم شده یا توفیق تقریر درس‌های اصول شیخ را یافته باشد در تراجم وی بویژه رساله سرگذشت نیامده است. چنین توفیقی افتخاری است که بعيد است از ذکر آن غفلت شود. آقای علی، خارج اصول را خدمت میرزا حسن آشتیانی بزرگترین شاگرد شیخ اعظم - در تهران تلمذ کرده است. به‌حال در متن رساله فارغ از اشاره کم‌بهای «ملاعلی زنوزی» هیچ قرینه‌ای دال بر استناد آن به آقای علی دیده نمی‌شود.

۴- در یکی از فهرستهای اخیر نسخ خطی آمده است:<sup>۲</sup> «شماره ۱۴۰ شاید رساله وجود رابطی آقای علی مدرس باشد. آغاز: فاقول سائلًا من الله العصمة والسداد والهداية إلى طريق الرشاد، اعلم ان الواجب الحق المتفرق بالوجود الحقيقي...». این رساله قطعاً رساله وجود رابط آقای علی نیست. اما اینکه رساله دیگری از آقای علی هست یا نه، در تفحص از این

۱. فهرست الفبایی نسخ خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، صفحه ۱۸۶.

۲. رضا استادی، فهرست ۱۵۰ نسخه خطی، مجله نور علم، قم، شماره ۱۶، ص ۱۱۹.

نسخه و پیگیری رد آن از تهران به قم و بالاخره خوانسار و مراجعته به کتابخانه مدرسه علمیه ولی عصر (عج) خوانسار مشخص شد که بخشی از نسخ خطی مجموعه یاد شده در جریان انتقال از تهران به خوانسار مفقود شده است. متأسفانه رساله موربد بحث از جمله رسائل مفقوده است.

۵- نسخه خطی شماره ۱۸۳۴ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شرح اثبات الواجب، شرح محمد حنفی بر اثبات الواجب قدیم دوانی. در فهرست نسخ خطی مجلس آمده است «بر کنار صفحه ۲ نسخه حاشیه‌ای است که گویا از آقای اعلیٰ مدرس زنوزی است.»<sup>۱</sup> در مراجعته به نسخه فوق و مقایسه آن با دیگر حواشی و مخطوطات آقای اعلیٰ اتساب حاشیه مذکور به حکیم مؤسس احراز نشد.

در طول تفحص از آثار آقای اعلیٰ به موارد متعدد دیگری برخورد شد که اتساب آنها به حکیم مؤسس ضعیف تر از موارد پیش گفته و سست تر از آن است که به ذکر شان بیارزد.

#### ۷. دسته‌بندی آثار حکیم مؤسس

آثار بجا مانده از آقای اعلیٰ به لحاظهای مختلف قابل تقسیم است. ملاک تقسیمات آتی عبارتند از: تمام و ناقص بودن اثر، زبان اثر، طول اثر، نوع اثر، موضوع، زمان نگارش، از حیث شهرت و معروفیت و بالاخره از حیث عنایت دیگر حکما به آنها.

##### ۱-۷. تقسیم آثار به لحاظ کامل و ناقص بودن

بخشی از آثار بجامانده از حکیم مؤسس ناقص هستند. این آثار ناقص عبارتند از:

- ۱- مقدمه شرح اسرار الآیات که بواسطه رحلت آقای اعلیٰ ناتمام مانده است
- ۲- تعلیقات الشواهد الربویة
- ۳- رساله فی احکام الوجود و الماهیة (ناقص الاول و الآخر). در باره اکثر آثار آقای اعلیٰ که در قالب تعلیقه بر کتب ملاصدرا و دیگر حکما نگارش یافته است، نمی توان در باره کامل یا ناقص بودن آنها اظهار نظر قطعی کرد، نسخ بجای مانده از دیگر کتب و رسائل حکیم مؤسس کامل است.

۱. عبدالحسین حائری، فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس، جلد پنجم، ص ۳۰۶.

## ۷-۲. تقسیم آثار به لحاظ زبان اثر

حکیم مؤسس به دوزبان فارسی و عربی قلم زده است. آثار فارسی او عبارتند از:

- ۱- بداع الحکم ۲- تعلیقات لمعات الهیه ۳- بخشی از رساله حقیقتہ محمدیہ ۴- بخشی از رساله فی احکام الوجود و الماهیة ۵- رساله تاریخ حکما ۶- رساله سرگذشت ۷- رساله وحدت وجود صوفیه ۸- مقدمه شرح اسرار الایات ۹- رساله فوائد ۱۰- غزلیات و اشعار ۱۱- تقریظ بر رساله صدر الافضل. بقیه آثار آقاعلی به زبان عربی نگارش یافته است.

## ۷-۳. تقسیم به لحاظ طول اثر

آثار حکیم مؤسس را به این لحاظ می توان به سه قسم تقسیم کرد: مفصل، متوسط و مختصر، بیش از صد صفحه را مفصل، بین بیست تا صد صفحه را متوسط و کمتر از بیست صفحه را مختصر شمرده ایم.

آثار مفصل وی عبارتند از: ۱- تعلیقات الاسفار ۲- بداع الحکم ۳- تقریرات المبدء

والمعاد

آثار متوسط وی عبارتند از: ۱- رساله فی مباحث الحمل ۲- رساله فی الوجود الرابط ۳- رساله فی التوحید ۴- رساله سبیل الرشاد فی اثبات المعاد ۵- رساله فی احکام الوجود والماهیة ۶- تعلیقات الشواهد ۷- تعلیقات شرح الهدایة الاثیریة ۸- رساله حقیقتہ محمدیہ ۹- تعلیقات شوارق الالهام.

دیگر آثار او مختصرند، یعنی بین چند خط تابیست صفحه.

## ۷-۴. تقسیم به لحاظ نوع اثر

آثار آقاعلی از این حیث به دو قسم تقسیم می شود: تعلیقات و آثار مستقل.

تعليقات وی عبارتند از: ۱- تعلیقات الاسفار ۲- تعلیقات الشواهد ۳- تعلیقات

حوالشی صدر المتألهین علی الهیات الشفا ۴- تعلیقات حوالشی صدر المتألهین علی شرح حکمة الاشراق ۵- تعلیقات شرح الهدایة الاثیریة ۶- التعليقات الاصولیة ۷- تعلیقات شوارق الالهام ۸- تعلیقات لمعات الهیه ۹- تعلیقة علی حوالشی الجمالیة علی حوالشی الخفریة علی شرح التجرید ۱۰- تعلیقات حوالشی الالھیجی علی شرح الاشارات ۱۱- تعلیقات علی حوالشی والده علی حوالشی الالھیجی علی شرح التجرید ۱۲- تعلیقة حاشیة رساله

سرّالقدر. دو اثر مقدمه شرح اسرار الآيات و مقدمه مفاتیح الغیب نیز به همین قسم ملحق می‌شود. تقریرات المبدء والمعدانیز به شیوه تعلیقه تقریر شده است.

آثار مستقل وی یا کتاب است یارساله. تنها کتاب وی بداع الحکم است. امارسائل وی نیز خود به چند بخش قابل تقسیمند:

قسم اول از رسائل. رسائلی که یکی از تعلیقه‌های مفصل اسفارند و از جانب آقاعلی یا شاگردانش مقدمه‌ای نیز به آنها ملحق نشده است. این قسم از رسائل عبارتند از: ۱-رسالة فی العلة والمعلول ۲-رسالة فی طریقة الصدیقین ۳-رسالة فی بیان ان النفس کل القوى. ما این سه رساله را در ضمن تعلیقات اسفار در جای خود آورده‌ایم و از انتقال آنها به بخش رسائل خودداری کرده‌ایم.

قسم دوم: رسائلی که سابقاً یکی از تعلیقه‌های بلند اسفار برده‌اند، اما با اضافاتی توسط خود حکیم مؤسس در زمان حیات وی با الحاق مقدماتی بصورت رسائل مستقلی منتشر شده‌اند دو رساله ذیل از این قسم محسوب می‌شوند: ۱-رسالة سبیل الرشاد فی اثبات المعاد ۲-رسالة فی التوحید.

قسم سوم: رسائل غیر اسفاری، یارسائل مستقل: ۱-رسالة فی مباحث الحمل ۲-رسالة فی الوجود والرابط ۳-رسالة فی احکام الوجود والماهیة ۴-رسالة حقيقة محمدیه ۵-رسالة وحدت وجود صوفیه ۶-رسالة فوائد ۷-رسالة سرگذشت ۸-رسالة تاریخ حکماء.

۵-۷. تقسیم آثار به لحاظ موضوع  
آقاعلی در چهار زمینه قلم زده است: ۱-حکمت و منطق ۲-تاریخ فلسفه ۳-اصول فقهه ۴-شعر. اکثر آثار آقاعلی در زمینه فلسفه است. آثار غیر فلسفی او عبارتند از: یک اثر در منقول: التعليقات الاصولية. دورساله در تاریخ فلسفه: ۱-رسالة سرگذشت ۲-رسالة تاریخ حکماء، و دیوان اشعار که به جز چند بیت آن بجا نمانده است.

دسته‌بندی آثار فلسفی حکیم مؤسس

اول: دوره نسبتاً کامل فلسفه: تعليقات الاسفار.

دوم: امور عامه: تعليقات الشوارق، تعليقات حواشی الهیاب الشفا، تعليقات شرح الهدایة الاثيریة، تعليقات الشواهد، تعليقة على حواشی الجلالیة على حواشی الخفریة

علی شرح التجرید.

سوم: طبیعتیات: تعلیقات شرح الهدایة الاییریة، تعلیقات حواشی اللاهیجی علی شرح الاشارات، تعلیقات علی حواشی والده علی حواشی عبدالرزاق علی شرح التجرید.

چهارم: ربویبات (الهیات بالمعنى الاخص): بداع الحکم، تعلیقات لمعات الهیه، تعلیقات الشواهد (نیمة دوم) تعلیقة حاشیه رسالت سرّ القدر، تقریرات المبدء والمعاد.

پنجم: تکنگاری های فلسفی: رسالت سبیل الرشاد فی اثبات المعاد، رسالت فی مباحث الحمل، رسالت فی الوجود الرابط، رسالت فی التوحید، رسالت فی احکام الوجود والماهیة. ضمناً رسالت حقیقتہ محمدیہ و وحدت وجود صوفیہ در عین اینکه از مباحث حکمت متعالیه می باشد به مباحث عرفانی نزدیک تر هستند.

ششم: مسائل مختلف فلسفی: رسالت فوائد، مناظره با محمد کریم خان کرمانی.

#### ۶-۷. تقسیم آثار به لحاظ زمان نگارش

برخی از آثار آقاعلی فاقد تاریخند و در آنها نشانه‌ای از اینکه در چه زمانی به رشتۀ تحریر در آمده نیز به چشم نمی خورد.

اما آن دسته از آثار آقاعلی که دارای تاریخند عبارتند از:

۱- مناظره با محمد کریم خان کرمانی، ۱۲۷۵.

۲- تعلیقات حواشی اللاهیجی علی شرح الاشارات، ۱۲۸۷.

۳- برخی تعلیقات اسفار، ۱۲۸۳، ۱۲۸۵، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰.

۴- بداع الحکم، تاریخ پایان ۵ جمادی الاولی ۱۳۰۷ (هفت ماه قبل از وفات).

اما زمان نگارش آثاری از آقاعلی که اگرچه فاقد تاریخند بواسطه بعضی قرائن که در مقدمه هر اثر به تفصیل شرح داده خواهد شد قابل حدس می باشد عبارتند از:

۱- التعلیقات الاصولیة، بعد از ۱۲۸۵.

۲- رسالت سبیل الرشاد، بین ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۲.

۳- رسالت فی التوحید، بین ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۴.

۴- رسالت حقیقتہ محمدیہ، قبل از ۱۲۹۸.

۵- رساله سرگذشت، بین جمادی الاولی تاذی قعده ۱۳۰۷

۶- مقدمه شرح اسرار الآیات، ذی قعده ۱۳۰۷ (آخرین اثر)

۷-۷. تقسیم آثار حکیم مؤسس از حیث شهرت و معروفیت

بین کتب، رسائل و تعلیقات آقای علی سه اثر از بقیه مشهورتر است، تا آنجا که گاهی وی را به نام یکی از سه اثر معرفی می کنند (صاحب بدایع، صاحب سبیل الرشاد، صاحب تعلیقه بر اسفار) آن سه اثر عبارتند از: ۱- بدایع الحکم (مشهورترین اثر وی) ۲- سبیل الرشاد فی اثبات المعاد ۳- تعلیقات الاسفار.

پرنسخه ترین اثر آقای علی سبیل الرشاد است که غیر از چاپ سنگی ۶ نسخه مخطوط متفاوت از آن بدست آوردیم. بعد از آن رساله فی التوحید که دارای ۵ نسخه خطی متفاوت است.

دورساله مباحث الحمل والوجود الرابط نیز از شهرت نسبتاً قابل توجهی برخوردارند. اکثر آثار آقای علی حتی در نزد اهل فن نیز ناشناخته است که باعث تأسف می باشد.

۷-۸. آثار آقای علی از حیث عنایت دیگر حکما به آنها (از طریق شرح، حاشیه، نقد، اقتباس)

۱- از آثار آقای علی رساله سبیل الرشاد بیش از دیگر آثارش مورد عنایت حکما قرار گرفته است. محمدعلی کرمانشاهی از شاگردان آقای علی بر آن حواشی توضیحی نگاشته است.<sup>۱</sup> میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی (م ۱۳۹۵) در حل مشکلات آن تعلیقاتی دارد.<sup>۲</sup> مرحوم آیت الله شیخ محمدحسین غروی اصفهانی (م ۱۳۶۱) شاگرد شاگرد آقای علی در

۱. حواشی محمدعلی کرمانشاهی در پاورپوینت رساله سبیل الرشاد فی اثبات المعاد در جلد دوم مجموعه مصنفات حکیم مؤسس درج شده است.

۲. «استاد میرزا ابوالحسن قزوینی قدس الله روحه فی النشأة العقلية والمثالية بر مشكلات رساله سبیل الرشاد حواشی نوشته اند» سید جلال الدین آشتیانی، شرح بزرگ زاد المسافر ملاصره، معاد جسمانی، پاورپوینت صفحه ۳۰۲. در مجموعه رسائل و مقالات فلسفیه علامه رفیعی قزوینی (بامقدمه و تصحیح غلامحسین رضانژاد، تهران، ۱۳۶۷) این حواشی به چشم نمی خورد. تنها حاشیه پدست آمده از میرزا ابوالحسن قزوینی را به نقل از صفحه ۳۰۲ و ۳۰۳ شرح زاد المسافر ملاصره از ذیل رساله سبیل الرشاد نقل کرده ایم.

اقتباس از این رساله و رأی مختار آن «رسالة في اثبات المعاد الجسماني» را به رشته تحریر در آورده است.<sup>۱</sup> استاد سید جلال الدین آشتیانی در شرح برزادالمسافر ملاصدرا (معد جسمانی) و نیز مقدمه تحلیلی «المبدء والمعد» صدر المتألمین پس از توضیح مفصل رأی آقایی به نقد آرای حکیم مؤسس دست یازیده است و از مبنای صدر المتألمین در مسأله معاد جسمانی جانبداری کرده است.<sup>۲</sup> آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی در نخستین اثر مستقل فارسی در زمینه تشریح آراء حکیم مؤسس به نام «معاد از دیدگاه حکیم مدرس زنوzi» به تحلیل آراء آقایی در باره معاد جسمانی پرداخته است.<sup>۳</sup>

۲- دیگر اثر آقایی که مورد نقد بعضی حکمای معاصر واقع شده کتاب بدایع الحکم است. مرحوم محمد صالح حائری سمنانی مازندرانی از قائلین به اصالت ماهیت در پاسخ به نامه‌های متعددی از علمای ایران و عراق که ازوی خواسته بودند به براهین اصالت وجود آقایی مدرس در کتاب بدایع الحکم پاسخ گوید، در سال ۱۳۷۷ (۷۰) سال پس از نگارش بدایع الحکم) رساله‌ای بنام «ودایع الحکم فی کشف خدایع بدایع الحکم» در نقد ادلۀ حکیم مؤسس به رشته تحریر در آورد.<sup>۴</sup> آنچنانکه از عنوان رساله مرحوم حائری مازندرانی برمی‌آید وی با کمال تأسف براهین آقایی را در باب اصالت وجود، خدنه و نیرنگ دانسته و سخنان خود را در رد این براهین، و دیعه‌های حکمت الهی به شمار آورده است.

۱. تصحیح رضا استادی، فصلنامه نور علم، شماره ۱۲، قم، آبان ۱۳۶۴ ه.ش. ص ۱۴۰-۱۳۵. کتاب الرسائل الاربعة عشر، قم ۱۴۱۵ ه.ق. (مؤسسہ النشر الاسلامی)، صفحہ ۲۷۳-۲۸۰.

۲. شرح برزادالمسافر ملاصدرا، معاد جسمانی، تهران، ۱۳۵۱، ص ۳۲۰-۲۵۲. المبدء والمعد، صفحه ۸۸-۵۲ مقدمه. ۳. تهران ۱۳۶۸ ه.ش. انتشارات حکمت.

۴. این رساله به طور مستقل در چاپخانه شرکت سهامی طبع کتاب در ۱۳۷۷ در ۱۲۶ در صفحه ۱۲۶ مذکور شده است. در مقدمه مؤلف آمده است: «در این ایام پس از ضمیمه جلد سوم کتاب حکمت بوعلی سینا در تهران منتشر شده است. در مقدمه مؤلف آمده است: «در این ایام پس از منتشر کردن جلد اول و جلد دوم کتاب مسمی به حکمت بوعلی سینا گذشت مکاتباتی از جمعی از فضلای ایران و عراق برای اینجانب رسید، و درخواست جواب شافی و کافی و مفصل فرمودند از دلیل طولانی که آقایی زنوzi در کتاب بدایع الحکم ص ۱۱۱ تحت عنوان محاکمه و مشاجره بر اصالت وجود اقامه نمودند...» (صفحه ۲۵). آقای عمازدانه در مقدمه ناشر (صفحه ۸) نوشتند است: «نگارنده در خلال طبع و نشر جلد اول و دوم این کتاب از استاد بزرگوار تقاضا کردم که جواب مفصلی از استدلال ملاعلی حکیم زنوzi مرقوم فرمایند، معلوم شد این تقاضا از طرف چندین شخصیت علمی شده من جمله حضرت حجۃ الاسلام آقای آفاشیخ محمد تقی جعفری تبریزی دامت بر کاته مؤلف کتاب ارتباط انسان و جهان است که از علاقه مندان به کتاب حکمت بوعلی و معتقدین به افکار معظام لم می باشدند...»

مرحوم استاد محمد تقی جعفری در تقریظ بر کتاب مرحوم حائری مازندرانی، وی را «تابعه عظیم الشأن» دانسته نوشتند است: «در این مبحث قدرت فکری حضرت آقای علامه بدون تأثیر از گفته‌ها و گوینده، شاهراه علمی خود را طی نموده و اصالت وجود را از کرسی پرستش پایین آورده و این منصب را از آن ماهیت دانسته... اینجانب که در صدد بیان شمه‌ای از اهمیت مطالب این کتاب برآمده‌ام پس از مطالعه چهار هزار کتاب فلسفه و عرفان غربی (نحویاً) غیر از کتب فلسفی و عرفانی شرقی این مشی علمی و فلسفی که از معظم له در این مبحث مشاهده نموده‌ام، منحصر دیده و بدون مبالغه گواهی به انفراد معظم له در تحقیقات این مبحث می‌دهم.»<sup>۱</sup> فارغ از لحن گزندۀ ناقد محترم، این رساله خود بهترین شاهد بر اهمیت و نفوذ آراء ابتکاری و نافذ حکیم مؤسس است. مادر ضمن تحلیل انتقادی آراء ابتکاری آقای مدرس به تفصیل مطالب رساله مرحوم حائری مازندرانی را مورد نقد قرار داده به اعتراضات وی پاسخ داده‌ایم.

ضمناً آقای دکتر کریم مجتهدی نیز در دو مقاله، کتاب *بدایع الحكم را لزمویه فلسفه* تطبیقی مورد بحث و بررسی قرار داده است.<sup>۲</sup>

۳- از دیگر آثار آقای مدرس طهرانی که توسط مرحوم غروی اصفهانی شاگرد با واسطه حکیم مؤسس در «نهاية الدرایه فى شرح الكفاية» مورد استناد قرار گرفته، غیر از *بدایع*، رساله‌ی فی مباحث الحمل و رساله‌ی فی الوجود را ابطا است که مرحوم کمپانی بدون ذکر نام رساله‌ها، به رأی حکیم مؤسس در اعتبارات ماهیت و اتحاد عرض با موضوع عش استناد کرده است.<sup>۳</sup>

۴- آراء آقای مدرس در کتب اساتید معاصر فلسفه نیز مورد استناد و بحث قرار گرفته است.<sup>۴</sup>

۱. تقریظ شیخ محمد تقی جعفری بر جلد سوم کتاب حکمت بوعلی سینا، ص ۵ و ۶ و ۷.

۲. ذکر فلاسفه غرب در *بدایع الحكم*، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۸، شماره ۱۲-۱۰، دی-اسفند ۱۳۵۴. *بدایع* الملک میرزا عمامه‌الدوله و اولن فیلسوف فرانسوی، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۹، شماره ۱۲-۱۱ بهمن و اسفند ۱۳۵۵.

۳. *نهاية الدرایه فى شرح الكفاية* (طبع مؤسسه آل ابیت)، ج ۱ ص ۲۲۹.

۴. به عنوان نمونه استناد شهید مرتضی مطهری، درس‌های الهیات شفا، مقاله ۵، فصل ۱، مجموعه آثار ج ۷ ص ۲۷۰-۲۷۱ (تهران ۱۳۷۲): «در میان متأخرین، مرحوم آقای مدرس زنوی کسی است که اول دفعه به این نکته توجه کرده است که تقسیم قضایا در قبیل کامل نبوده است، ایشان رساله‌ای نوشته بنام رساله‌ی الحمل و در آنجا موشکافی‌هایی کرده و از سایرین سخنانش کامل‌تر است».

## ۸. منابع آثار آقاعدی

مراد از منابع کتب و رسالاتی است که آقاعدی مدرس در آثار خود به آنها استناد کرده یا به نحوی از اندیشه آنها را مورد بحث قرار داده است. آثار آقاعدی علاوه بر اینکه شامل ابتكارات و آراء جدید است، حاوی استناد و اتکاء به آراء گذشتگان نیز می‌باشد. در این مجال به متوفکرانی که آراء آنها به نحوی از اندیشه در آثار آقاعدی مطرح شده است می‌پردازیم. بی‌شک بیشترین کسی که آرائش مورد استناد و بحث آقاعدی قرار گرفته صدرالمتألهین شیرازی است. کتب مختلف ملاصدرا در درجه اول اسفار و در درجات بعدی المبدئ والمعاد، تعلیقات الهیات شفا، تعلیقات شرح حکمة الاشراق، شرح الهدایة الاشیریة، الشواهد الروبوبیة، اسرار الآیات، مفاتیح الغیب، المشاعر، رسالۃ الحشر، رسالۃ حدوث العالم مورد استناد و بحث قرار گرفته‌اند.

دومین حکیمی که آرائش بیشتر از دیگران مورد استناد و بحث و نقد حکیم مؤسس قرار گرفته حاج ملاهادی سبزواری بهویژه در تعلیقات اسفار است. در درجه سوم می‌باید از والدمکرم آقاعدی، ملاعبدالله مدرس زنوزی یاد کرد. آقاعدی به تناسب آراء پدر فاضلش از لمعات الهیه و انوار جلیه و حواسی اسفار و حواسی شوارق و غیر آن غالباً برای تأیید و توضیح مورد استناد قرار داده است، و به صلابت علمی آراء پدر خود ایمان داشته است. در درجات بعدی آراء شیخ الرئیس ابن سینا و شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی مورد استناد و بحث حکیم مؤسس واقع شده است. دیگر حکیمان مسلمان که آراء آنها به تأیید یا نقد در آثار آقاعدی مدرس مورد بحث واقع شده عبارتند از: بهمنیار، قطب الدین شیرازی، قطب الدین رازی، فخر الدین رازی، خواجه نصیر الدین طوسی، سیدمیر شریف، عضددالدین ایجی، تفتازانی، سید صدر الدین دشتکی، جلال الدین دوانی، میرداماد، ملاعبدالرزاق، فیاض لاھیجی، قاضی سعید و آقا جمال خوانساری. از حکماء یونان آراء انبادقلس،

→ ص ۲۷۲: «مرحوم زنوزی در [اعتبارات ماهیت] به تقسیمات جدیدی رسیده و کشف کرده است.» استاد سید جلال الدین آشتیانی: «مطلوب افضل المتأخرین آقاعدی حکیم در این باب [بساطت وجود] از هر جهت نظر ندارد و محققه‌وارد بحث شده است. شکر اللہ سعید و قدس اللہ نفسه». مقدمه شرح رسالۃ شاعر ملام محمد جعفر لاھیجی، ص ۱۲۳.

ذیمر اطیس، افلاطون، ارسطو، فورفوریوس و به کرات اثر لوچیا مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

از وزیرگی‌های مثبت حکیم مؤسس توجه و نقل مستند آراء حکمای معاصر خود است. از حکیمان قرن سیزدهم آفاعی آراء حکمای ذیل را فراوان مورد بحث و نقد قرار داده است: فارغ از آراء حکیم سبزواری و پدرش ملا عبدالله مدرس زنوزی آراء ملام محمد اسماعیل درب کوشکی اصفهانی بیشتر از دیگر حکیمان مورد عنایت و بحث آفاعی بوده است.

در درجهٔ بعدی آراء ملا احمد داردکانی مورد نقد عالمند آفاعی واقع شده است. ملاعلی نوری، ملام محمد جعفر لاهیجی، ملام محمدعلی نوری، میرزا حسن نوری، ملا نعیما طلقانی، ملارضا تبریزی، ملام مصطفی قمشه‌ای مصطفی الحکماء از جمله حکیمانی هستند که آرائشان به نحوی مورد نقد و بحث آفاعی واقع شده است.

از میان عرفاء آفاعی به آراء شیخ اکبر محیی الدین عربی، صدرالدین قوتوی، کمال الدین عبدالرزاق کاشانی و عبدالرحمن جامی استناد کرده است. در تفسیر قرآن، تفسیر موردنگاه و استناد آفاعی تفسیر صافی ملام محسن فیض کاشانی است. در استناد به روایات، هنج البلاغه، کافی، کتب شیخ صدق، احتجاج طبرسی منابع مورد اتکای آفاعی هستند. هر چند روایات عالیه المضامین که در جوامع رایج روایی به چشم نمی‌خورند نیز مورد استفاده واقع شده است. در مباحث اصول فقه غیر از آراء استادش میرزا حسن آشتیانی، به رأی صاحب معالم نیز استناد شده است. اشعار حافظ، مولوی، شیخ محمود شبستری، سعدی و فیاض لاهیجی در آثار آفاعی به چشم می‌خورند.

آفاعی معمولاً صراحتاً از صاحب رأی استنادی نام می‌برد، اما در مواردی ضمن استناد به نظریات استادیش از ذکر نام آنها خودداری کرده، به احتمال قوی در موارد یاد شده مراد ملا آقای قزوینی است. متأسفانه آثار حکمای قرن سیزدهم منتشر نشده تا بتوان در این زمینه نظر قطعی داد. مقایسه میزان استنادات آفاعی مدرس به آراء دیگر حکما با میزان استنادات حکیم سبزواری نشان می‌دهد که حوزهٔ تبع و مراجعه حکیم مؤسس به مراتب

بیشتر بلکه چندین برابر تتبّعات حکیم سبزواری است. آقاعدگی هم در تتبّع و در ریشه‌یابی آراء و هم در ارائه آراء ابتکاری و نظریات بدیع فلسفی بر استی «حکیم مؤسس» و فیلسوفی قابل اعتنایت. رعایت امانت آقاعدگی و عدم اکتفا به عنوانین مجھولی از قبیل «قیل، یاقال بعض» و بویژه نقل از معاصرین نشان از سلامت و اعتماد به نفس علمی این حکیم الهی دارد.

#### ۹. شیوه نگارش آقاعدگی

نگاهی به آثار بجامانده از حکیم مؤسس نشان می‌دهد که دغدغه‌اصلی آقاعدگی نویسنده‌گی و نگارش نبوده و جز در آنجا که حرفی برای گفتن داشته، قلم بدست نگرفته است. آقاعدگی گزیده نویس است و از اطناب بشدت گریزان. موجزو و عمیق می‌نویسد. در میان آثار او حتی یک کتاب به شیوه‌ستی از آغاز تا انجام فلسفه به چشم نمی‌خورد. حتی کتاب تعلیمی نیز نوشته است. در نگارش همواره قصدش ثبت دستاوردهای جدید و آراء و تازه و ابتکارات بدیع است. لذا با اینکه حجم آثار بجامانده از او زیاد نیست و از چهار مجلد تجاوز نمی‌کند، اما به لحاظ کیفی و از حیث متانّت و عمق چشمگیر است. خوش خط و خوشخوان می‌نویسد، کمتر خط‌زده است. نوشتار او حاکی از یک ذهن منضبط و یک اندیشه منسجم است. به هنگام نقد آراء دیگران بسیار مؤدب و موquer است و هرگز از جاده انصاف خارج نمی‌شود. گاه نقد خود را بویژه به بزرگان حکمت از قبیل صدرالمتألهین و سبزواری به اشاره بیان می‌کند که خواننده در ظاهر متوجه انتقاد و تفاوت دیدگاه‌ها نمی‌شود. هر گاه به نوشتمن رأیی تازه و نظری بدیع توفیق یافته، در آغاز و انجامش خدار امی‌ستاید و بر این نعمت، حکیم علام را شکر می‌گذارد. اگر کلامی را از دیگری و ام گرفته برخلاف سبیل متعارف، به حق او به صراحت یا به اشارت اقرار می‌کند. دیگر حکما را چه از اساتیدش و چه از معاصرانش با کمال احترام یاد می‌کند. در استناد به آیات و روایات اهل بیت(ع) مقيدو در عین حال مبتکر و محتاط است، از تأویلات ذوقی و سلیقه‌ای گریزان است، در عین اينکه در تفسیر و تشریح ابعاد عقلی کلام خدا و رسول(ص) و ائمه(ع) چیره دست و توانا.

## ۱۰. ادبیات آقاعدی

آقاعدی به فارسی و عربی، و به نظم و نثر قلم زده است. از باقیمانده اندک شعر او هویدا است که جهات معنوی بر صنایع لفظی چیره است. اکثر قریب به اتفاق آثار او به نثر و بیشتر مکتوبات او به عربی است. در نثر عربی و فارسی وی، توغل در معانی عالی او را از پرداختن به ظرائف ادبی و دقائق نحوی بازداشتی است. اگر چه تحمیدیه بداعی الحكم، مقدمه سبیل الرشاد، تقریظ مفاتیح الغیب و تقریظ رساله صدرالافضل، به لحاظ صنایع ادبی و آرایش لفظی قابل اعتماد است، اما تأمل در مجموعه مصنفات آقاعدی اثبات می کند که این حکیم الهی چندان در بند لفظ نبوده و در حین حل معضلات پیچیده فلسفی به قواعد ادبیات عرب کمتر توجه داشته است. لذا بیشتر آثار عربی او محتاج ویرایش ادبی است، و از این حیث کاملاً برخلاف نظر منشیانه، ادبیانه و خوشخوان صدرالمتألهین نوشته است. جملات وی طولانی است و از باب الكلام یجر الكلام مطالب عمیق فلسفی را بی آنکه به اتمام هریک و پرداختن به دیگری اشاره کند به رشتۀ تحریر درآورده است. لذا مطالعه آثار وی تا حدودی خسته کننده و محتاج مطالعه دوباره و سه باره است. در آثار مختلف وی تکرار به چشم می خورد. گاهی مطلب واحدی در سه اثر مختلف بعینه تکرار شده است، این مشکل در آثار دیگر حکما از جمله صدرالمتألهین و فیض نیز به چشم می خورد. یادداشت معانی فارسی بسیاری از لغات متعارف عربی در حاشیه نسخه های شخصی وی و حتی توضیح این معانی به فارسی در برخی حواشی نشان می دهد که از این حیث با پدرس که از فرط ممارست در علوم ادبیه در آغاز به ملاعبدالله نحوی مشهور شده بود قابل مقایسه نیست. نثر فارسی وی نیز به شیوه نگارش فارسی عصر فاجاری و دوران ناصری متکلفانه و معقد است. اما اشکالات یاد شده در حدی نیست که در انتقال معانی و آراء ارزشمند حکیم مؤسس خللی ایجاد کند.

## بخش چهارم: مجموعه مصنفات حکیم مؤسس

در این بخش نکات زیر مورد بحث قرار می گیرد: چرا آقاعدی مدرس را انتخاب

کردم؟ گستره تحقیق در آثار آقاعدلی تا کجا است؟ محدودیتهای این تحقیق چیست؟ نحوه تقسیم آثار در مجلدات سه‌گانه مجموعه برچه اساس است؟ چرا بداع الحکم در این مجموعه نیامده است؟ چه کارهایی در این مجموعه مصنفات انجام گرفته است؟

### ۱. چرا آقاعدلی مدرس طهرانی؟

در ضمن مطالعه، تحصیل و تدریس فلسفه اسلامی همواره ترسیم هویت فلسفی مسلمانان و سهم فرهنگ اسلامی در اندیشه فلسفی، ذهن راقم این سطور را بخود مشغول می‌کرد. وجه امتیاز حکیمان مسلمان نسبت به یکدیگر، ابتکارات حکیمان مسلمان و اینکه هر یک به کاروان خر دورزی چه افزوده‌اند، از جمله سؤالاتی بود که در این راستاقرار می‌گرفت. و به طور مشخص آیا پس از ملاصدرا در فلسفه اسلامی حرفی تازه‌زده شده است؟ یا اینکه فلاسفه چهار قرن اخیر تنها به شرح و تفسیر و تقریر آراء حکیم پرآوازه شیروز بسنده کرده‌اند؟ آیا حکیمان متعالیه با پذیرش مبانی حکمت متعالیه آراء صدر المتألهین را مورد نقد و احیاناً جرح و تعدیل قرار داده‌اند؟ و یا بالاتر از آن، آیا حکیمی پس از ملاصدرا توanstه است در مبانی وی تصرف کند و حرفی نو در اندازد؟ در میان فلاسفه اقاعدلی مدرس طهرانی کشانید. وقتی قصد مطالعه آثار این حکیم الهی کردم تا ابتکارات او را از سویی و انتقادات او را از سوی دیگر استخراج کنم، دریافتم که اکثر آثار او مخطوط است و از چاپ سنگی آثار چاپ شده او بیش از یک قرن می‌گذرد، در آغاز پنداشتم که با اندک کوششی آثار این حکیم مؤسس قابل احیاء است، اما در عمل خلاف این ثابت شد و تفحص، جمع آوری، تصحیح و تحقیق آثار حکیم مؤسس سه سال به طول انجامید، حال آنکه قصد اولیه تنها تحلیل و استخراج آراء ابتکاری و انتقادی استاد انسانیت بود نه بیشتر و احیای مجموعه آثار در این رهگذر تنها مقدمه و وسیله‌ای بیش نبود. اما هر بار که سختی و دشواری کار خسته کننده و یکنواخت استنساخ و مقابله و تصحیح غلبه می‌کرد، یا در این شهر و آن شهر، این کتابخانه و آن کتابخانه به دنبال نسخه‌ای از آثار آقاعدلی می‌گشتم تنها انفاس قدسیه این حکیم الهی بود که ناملایمات کار را مرتفع می‌کرد و مرا به ادامه و به پایان

رسانیدن این مجموعه تشویق می‌کرد. امروز که به کار سه ساله می‌نگرم خدار اشکر گزارم و این همه را از تفضل الهی و از برکات این حکیم الهی می‌شمارم و بس. پیش از این هرگز باور نمی‌کردم احیای میراث سلف صالح و تصحیح و تحقیق ذخائر علمی این همه زحمت دارد. می‌پندارم اگر هر طالب فلسفه‌ای، آثار فیلسفی را احیا کند، از سویی انجام وظیفه و ادای حق کرده، از سوی دیگر بتدریج آثار بالرژش فلسفه اسلامی به ذهن و سرای اندیشه معاصر بارعام می‌یابدو امکان نقد و بررسی از یک طرف و تکمیل، استمرار، اصلاح و تنقیح از طرف دیگر فراهم می‌شود. متأسفانه بسیاری از آثار بالرژش فلسفه اسلامی هنوز یا مخطوط است یا از آن، چاپ مصحح انتقادی در دست نیست. مجموعه آثار اکثر فلسفه‌ما، حتی فلسفه بزرگ هنوز تدوین نشده است. خوشحالم که حکیم مؤسس آقاعلی مدرس طهرانی از زمرة نخستین فلاسفه مسلمان است که مجموعه کامل مصنفات او به شیوه علمی تصحیح و تحقیق شده است.

## ۲. گستره تحقیق

برای یافتن مصنفات آقاعلی مدرس طهرانی- که حتی در بدلو کار فهرست کاملی از آن نیز در اختیار نبود. کلیه فهرستهای کتب منتشر شده و نیز تمامی فهرستهای نسخ خطی کتابخانه‌های عمومی و خصوصی داخلی و خارجی مطالعه شد، علاوه بر آن با همه اساتید و کارشناسانی که احتمال داشت در این مسأله اطلاعاتی داشته باشند مشورت شد. در نتیجه ابتدا کلیه آثار آقاعلی که چاپ سنگی یا چاپ حروفی شده بود جمع آوری شد، سپس به گردآوری تصویری از نسخ خطی آثار اقدام شد.

نسخ خطی آثار آقاعلی در کتابخانه‌های ذیل نگهداری می‌شود:

۱- کتابخانه مجلس شورای اسلامی (بهارستان) که بیشترین حجم این آثار در آن یافت شد.

- ۲- کتابخانه ملی ملک تهران.
- ۳- کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد.
- ۴- کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی قم.

۵- کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۶- کتابخانه مدرسه مروی تهران.

۷- کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار) تهران.

۸- کتابخانه مسجد جامع چهلستون بازار تهران.

۹- کتابخانه مدرسه علمیه ولی عصر خوانسار.

۱۰- کتابخانه دانشگاه استراسبورگ فرانسه.

در دیگر کتابخانه‌های داخلی و خارجی نسخه‌ای از آثار آقاعلی شناسایی نشد. از کتابخانه‌های خصوصی نیز برخی نسخ آثار آقاعلی در کتابخانه‌های استاد حسن حسن‌زاده آملی، استاد سید جلال الدین آشتیانی، شیخ محمد حسن احمدی فقیه یزدی، دکتر شهیلزاده از ورثه آقاعلی، شیخ حسن شفیعیان و آقای سهله‌علی مددی یافت شد.

### ۳. محدودیتهای تحقیق

ولاً: متأسفانه همه نسخ خطی در کتابخانه‌های عمومی ایران فهرست نشده است. ثانیاً: بسیاری از کتابخانه‌های خصوصی فاقد فهرست است. ثالثاً: بعضی از فهرستهای موجود دقیق نیستند، یا وقت کافی مصروف شناسایی نسخه-بویژه نسخه‌هایی که حاوی چندین کتاب و رساله هستند- نشده، یا اینکه اصولاً از سوی افراد غیرمتخصص و ناشناهه مبانی فنی علوم و معارف تنظیم شده باست. رابعاً: بررسی فهرستهای نسخ خطی که خارج از ایران نگهداری می‌شوند، در حد فهرستهای موجود در ایران است. هر چند به فهرست نسخ خطی کتابخانه‌های مشهور جهان مراجعه شد، اما اینکه خارج از این فهارس، گنجینه‌های دیگری باشد محتمل است. فهرست فهرستهای نسخ خطی کتابخانه‌های داخل و خارج، عمومی و خصوصی که جهت تفحص آثار آقاعلی مورد مراجعه و مطالعه قرار گرفت به بیش از صد صفحه بالغ می‌شود. امیدوارم با تنظیم بانک جهانی مشخصات نسخ خطی اسلامی اینگونه تحقیقات با صرف وقت کمتر و بازده بیشتری قرین شود. با توجه به چهار نکته یاد شده احتمال این هست که برخی از آثار آقاعلی در آینده به دست آید. بر این نکات ضریب خطای طبیعی تفχصات را قم این سطور را نیز باید افزود. با توجه

به بعضی اشارات استاد آشتیانی در آثارشان در مورد تعلیقات اسفار و تعلیقات الشواهد الربویه این احتمال مطرح است که تعلیقات آقاعدی افزون از آن باشد که من به آن دست یافته‌ام. متأسفانه استاد آشتیانی در مکتوبات گذشته خود در این زمینه مستندی ذکر نکرده‌اند و اکنون نیز با گذشت نزدیک به سه دهه از آن زمان، افزون بر همان مطالب مکتوب، چیزی به خاطر نیاورند.

ما در جای خود در ضمن بحث جزئی از هر اثر به تمامی آنچه در زمینه آن اثر گفته یا نوشته شده باشد به تفصیل اشاره خواهیم کرد. امیدوارم آثار آقاعدی بیش از آن باشد که من یافته‌ام، بویژه آثار مفقود ایشان پیدا شود و با تکمیل این مجموعه بخشنی از حقوق این حکیم الهی بر طالبان فلسفه ادا شود.

#### ۴. نحوه تقسیم آثار آقاعدی در مجلدات مجموعه مصنفات

از بیست و هشت اثر بدست آمده از حکیم مؤسس انتساب بیست و پنج اثر به وی قطعی است. سه اثر تقریرات المبدء والمعاد، و دورساله مختصر وحدت وجود صوفیه و فوائد به احتمال، از آثار آقاعدی است. درباره وجه انتساب هر اثر به حکیم مؤسس در مقدمه هر جلد به تفصیل بحث خواهد شد. در تقسیم‌بندی مجلدات، همسانی تقریبی حجم مجلدات با یکدیگر، نظم فی الجمله موضوعی، نوع اثر (رساله مستقل، تعلیقه)، زبان اثر و تقدم قلم آقاعدی بر مقررین در مجموع رعایت شده است.

جلد اول را مستقلًا به تعلیقات اسفار- بزرگترین اثر آقاعدی- اختصاص داده‌ایم. در جلد دوم نخست رسائل فلسفی عربی را آورده‌ایم و بعد از آن کلیه تعلیقات آقاعدی بر کتب فلسفی را درج کرده‌ایم. جلد سوم را به رسائل فارسی، تعلیقات نقلی، تقریظات و مقدمات، تقریرات، مناظرات و قطعات باقیمانده اختصاص داده‌ایم. بدایع الحكم می‌تواند جلد چهارم مجموعه مصنفات باشد، که راقم سطور از آغاز با اطلاع از اینکه این کتاب حداقل در سه جا مستقلًا درست تصحیح است از پرداختن به آن پرهیز کرد، اکنون چند ماهی است که خوشبختانه یکی از این تصحیحات منتشر شده است. دو تصحیح دیگر بدایع نیز منتظر انتشارند. به هر حال مجموعه مصنفات آقاعدی چهار جلد است که سه مجلد آن توسط راقم

تصحیح و تحقیق شد و بدایع الحکم نیز به همت دیگر برادران تنظیم شده است.<sup>۱</sup>

## ۵. کارهای انجام گرفته در مجموعه مصنفات حکیم مؤسس

- ۱- شناسایی کلیه آثار آقایانی مدرس در ۳۰ عنوان.
- ۲- شناسایی کلیه نسخ خطی، نسخ چاپ سنگی و چاپ حروفی این آثار.
- ۳- شناسایی نسخه اصل یا نسخه اصل (در فقدان نسخه اصل) و تعیین ارزش هر نسخه.
- ۴- استنساخ نسخه اصل یا نسخه اصل.
- ۵- مقابله متن استنساخ شده با همه نسخ و مشخص کردن اختلاف نسخ.
- ۶- تصحیح متن، و ذکر آن دسته از اختلاف نسخ که مغایر معنی است و حذف اختلاف نسخ ناشی از اغلاط نگارشی از پاورقی ها.

۱. از بدایع مجموعه چهار نسخه خطی و یک چاپ سنگی در دست است:

- اول: نسخه اصل به خط آقایانی مدرس تاریخ کتابت جمادی الاول ۱۳۰۷.
- دوم: نسخه شماره ۱۷۲۳ کتابخانه ملی ملک، تاریخ کتابت ۱۳۰۷.
- سوم: نسخه شماره ۹۴۲ کتابخانه ملی ملک، تاریخ کتابت ۱۳۰۸.
- چهارم: نسخه شماره ۲۵۸۲ کتابخانه ملی ملک، تاریخ کتابت ۱۳۱۱.

چاپ سنگی به خط احمد هزارجریبی با تقریظ حیدرقلی خان قاجار نهادند و به همت شیخ احمد شیرازی، ۲۸۷ صفحه، ۱۳۱۴ هـ.ق. تهران.

در ضمن تلوین مجموعه مصنفات، سه تصحیح مستقل از بدایع در جریان بود که همگی در سال ۱۳۷۶ به پایان رسیده بود:

اول: آقایان سید ابراهیم اشک شیرین و دکتر علی اصغر مهدوی بر اساس نسخه اصل، در تهران.

دوم: آقای شیخ محمد جواد ساروی بر اساس سه نسخه خطی کتابخانه ملک و چاپ سنگی، در تبریز (در سلسله انتشارات دانشگاه تبریز).

سوم: آقای شیخ احمد واعظی بر اساس چاپ سنگی، در قم.

مشخصات هر تصحیح به اطلاع مصححین دیگر رسایده شد، بعلاوه مشخصات چهار نسخه خطی بدایع در اختیار مصحح سوم قرارداده شد (اوایل تیر ۷۶)، به هر حال تصحیح اخیر که در میان سه تصحیح فوق به لحاظ نسخ مورد استناد، ضعیف ترین آنها بود، زودتر از بقیه از سوی انتشارات حکمت در تهران به حلیه طبع آراسته شد (زمستان ۱۳۷۶). اگرچه نسخه چاپ سنگی نسخه ای کم غلط و قابل اعتماد است، اما مراجعه به چهار نسخه دیگر طریق احتیاط بود، بعلاوه حذف سه صفحه از مقدمه آقایانی، حذف تقریظ حیدرقلی خان نهادند، و حذف یادداشت‌های مفید صفحه آخر چاپ سنگی، در کتاب نیافتن بخش قابل توجهی از مستندات اقوال و راه نیافتن برخی کاستی‌هادر مقدمه، از دیگر نقائص نخستین چاپ حروفی است که امیدوارم در چاپ بعدی اصلاح شود.

تذکر این نکته لازم است که در اکثر نسخ آثار آقایی حتی برخی نسخ اصل اغلاط ادبی به چشم می‌خورد. بسیاری از این اشکالات بدون هرگونه تذکری اصلاح شده است. برخی دیگر به احتمال اراده بعضی وجوده (لوغیر مشهور) ادبی به حال خود رهاشد. در مجموع متن محتاج ویرایش ادبی است و بجز اصلاح بعضی اغلاط قطعی، راقم اجازه تصرف به خود نداده است. میزان اصلاحات ادبی در حد رعایت ضوابط استعمال «ال»، تذکیر و تأثیث و مانند آن است نه بیشتر. آنچه به ضرورت سیاق، به متن افزوده شده با علامت [ ] مشخص شده است.

۷- تحقیق متن، استخراج منابع و نشانی تمامی آیات و روایات و اکثر اقوال صریح و غیر صریح حکما و برخی از اشعار.

۸- افزودن برخی تعلیقه‌های توضیحی در پاورقی.

۹- تقطیع متن، به پاراگراف‌های متعدد و افزودن علامات نگارشی.

۱۰- تطبیق نقل قولها با مصادر اصلی.

۱۱- نگارش مقدمه تحلیلی.

۱۲- نمایه‌های مختلف در انتهای هر جلد. نمایه‌های آیات، روایات، اشعار، اعلام، کتب، منابع و فهرست تفصیلی مطالب.

در تدوین مجموعه مصنفات حکیم مؤسس از مساعدت و یاری جمعی از اساتید و برادران برخوردار بوده‌ام که با ذکر نام ایشان بخشی از دین آنها را بر خود ادامی کنم: استاد سید جلال الدین آشتیانی، دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، سیدابن الرضا، دکتر احمد احمدی، شیخ محمد حسن احمدی فقیه یزدی، شیخ رضا استادی، سیدابراهیم اشک‌شیرین، اصلاحی، دکتر غلامرضا اعوانی، ایرج افشار، محسن بیدارفر، علی پور محمدی، استاد عبدالحسین حائری، استاد دکتر مهدی حائری یزدی، استاد حسن حسن‌زاده آملی، محمد خواجه‌ی، شیخ مصطفی درایتی، دکتر سعید رحیمیان، کریم زمانی، شیخ حسن شفیعیان، شیخ احمد عابدی، علی فتاحی، شیخ احمد قابل، شیخ محمد صادق کاملان، شیخ قاسم کاکایی، دکتر سید مصطفی محقق داماد، شیخ صادق محمودی، سهل‌علی مددی، دکتر سید محمود مرعشی نجفی، سید ابوالفضل موسویان، دکتر

سید عطاء الله مهاجر ای، شیخ محمد علی مهدوی راد، حامد ناجی اصفهانی، محمد نوری، دکتر یوسف نیری و کارکنان بخش نسخ خطی کتابخانه مجلس (بهارستان)، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، کتابخانه ملی ملک، کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد، کتابخانه مدرسه مروی تهران، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی قم، کتابخانه مدرسه آیت الله گلپایگانی قم، کتابخانه مسجد جامع چهلستون بازار تهران، کتابخانه مدرسه علمیه ولی عصر (عج) خوانسار، مسئولان فصلنامه نامه مفید، فصلنامه خردناه صدرا، دو ماه نامه آینه پژوهش، از همه این عزیزان صمیمانه سپاسگزارم. در پایان لازم می داشم از زحمات فراوان کارکنان شریف انتشارات اطلاعات در حروف چینی دقیق و انتشار سریع مجموعه مصنفات حکیم مؤسس جداگانه تشکر کنم.

از همه اساتید، صاحب نظران و دوستداران فلسفه اسلامی درخواست می شود تا با تذکر کاستی ها و نواقص، و نقد کار انجام شده به غنای این مجموعه بیفزایند. و آخر دعوا ان الحمد لله رب العالمين.

تهران، آذر ۱۳۷۷

**جلد اول**  
**تعليقات اسفار**



## مقدمه جلد اول

این مقدمه شامل هشت مطلب است. در مطلب اول اسفرار صدر المتألهین معرفی شده است. تعلیقات و حواشی اسفرار از آغاز تادهه اول قرن چهاردهم را به ترتیب نگارش در مطلب دوم بر شمرده ایم. در مطلب سوم به مقایسه مهترین حواشی اسفرار یعنی حواشی حکیم سبزواری با تعلیقات آقاعلی مدرس پرداخته ایم. در مطلب چهارم نحوه معرفی تعلیقات اسفرار از سوی خود حکیم مؤسس و نیز آنچه دیگران درباره تعلیقات اسفرار آقاعلی نگاشته اند آمده است. مطلب پنجم به معرفی نسخ خطی تعلیقات اسفرار آقاعلی اختصاص دارد. در این مطلب پانزده نسخه خطی به تفصیل معرفی شده است و درباره صحت انتساب آنها به آقاعلی بحث کرده ایم. در ششمين مطلب به این سؤال اساسی پاسخ داده ایم که آیا تعلیقات گردآمده همه تعلیقات اسفرار آقاعلی است؟ در مطلب هفتم کارهای انجام شده در جلد اول این مجموعه معرفی شده است. وبالآخره در آخرین مطلب، تعلیقات آقاعلی بر اسفرار دسته بندی شده است.

### ۱- اسفرار صدر المتألهین

اسفار - یا به تعبیر دقیق تر «الحكمة المتعالية في الاسفار العقلية الاربعة» - بزرگترین اثر صدر المتألهین محمد بن ابراهیم شیرازی (۹۷۹-۱۰۵۰) مؤسس حکمت متعالیه،

ناقدترین و مهمترین کتاب حکمت متعالیه و بالاخره یکی از پنج کتاب اصلی فلسفهٔ اسلامی است. اسفرار دائرة‌المعارف حکمت متعالیه است، و در آن مهمترین ابتکارات صدرالمتألهین در باب مسئله وجود، حرکت جوهری، اثبات ذات و صفات خداوند بويژه مسئله علم و بالاخره مباحث نفس و بالاخص معاد جسمانی مطرح شده است. اسفرار جمع سفر (ماخوذ از مسافت) آنچنانکه ملاصدرا در مقدمه کتاب تصریح کرده است ناظر به چهار سفر عرفانی سالکین است یعنی سفر از خلق به حق، و سفر با حق در حق، و سفر از حق به خلق و سفر با حق در خلق. البته اسفرار چهارگانه کتاب مطابق با سفرهای عرفانی نیست بلکه این نامگذاری صرفاً تشبیه‌ی از باب تیمن و تبرک به مراحل سلوک است. سفر اول در امور عامه است یا آنچنانکه خودمی گوید: در طبیعت وجود و عوارض ذاتی آن. مطالب این سفر در ضمن ده مرحله سامان یافته و در آن مسائل وجود، عدم، جعل، ماهیت، وحدت و کثرت، علت و معلول، قوه و فعل، حرکت، قدم و حدوث و بالاخره عقل و عاقل و معقول مورد بحث قرار گرفته است. سفر دوم عهده‌دار مباحث جواهر و اعراض می‌باشد، که در ضمن ده فن مطرح شده است. سفر سوم در علم الهی و معرفت ربوی است و از ده موقف تشکیل شده است و مسائلی از قبیل اثبات ذات واجب، مباحث عمومی صفات خداوند، علم، قدرت، حیات، سمع و بصر، کلام، عنایت و رحمت، فیض و ابداع و بالاخره جود و ازلیت قدرت خداوند مورد بحث قرار گرفته است. سفر چهارم به علم النفس از آغاز تکون تا آخرین مقاماتش در آخرت اختصاص دارد و شامل یازده باب است. و در آن مسائلی از قبیل احکام نفس، ماهیت نفس، قوای باتی، قوای نفس حیوانی، ادراکات باطنی، تجرد نفس ناطقه، احوال نفس انسانی، ابطال تناسخ، ملکات نفس انسانی، معادر و حانی و بالاخره معاد جسمانی و احوال آخرت مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در مجموع این مراحل، فنون، مواقف و ابواب به ۵۵۹ فصل تقسیم شده است. صدرالمتألهین اسفرار را همزمان با دیگر آثارش تألیف کرده است، به عبارت دیگر نگارش آن حدود چهل سال به طول انجامیده است.

## ۲- حواشی و تعلیقات اسفرار

اسفار یک قرن و نیم پس از زمان تألیف بتدریج کتاب رسمی عالی ترین مرحله تعلیم

فلسفی در حوزه‌های علمیه شد. سیطره علمی و تفوق حکمی اسفار از زمان ملاعلی نوری یعنی از او اخر قرن دوازدهم نزدیک دو قرن و نیم است ادامه دارد. یک دوره کامل تدریس اسفار حدود پانزده سال در حوزه‌های علمیه به طول می‌انجامد. اسفار بتدریج از اوائل قرن سیزدهم مدار تحقیقات علمی و پژوهش‌های فلسفی حکیمان متعالیه شد. تدقیقات فلاسفه به شکل حواشی و تعلیقات کوتاه و بلند براساس این کتاب مهّم به رشتئ تحریر درآمده است. مهمترین حواشی و تعلیقات اسفار که از آغاز تا پایان دهه اول قرن چهاردهم نوشته شده است به ترتیب نسبی زمان نگارش عبارتند از:

۱- حواشی آقامحمد بیدآبادی (متوفی ۱۱۹۷) این حواشی مختصر نخستین حواشی شناخته شده اسفار است. آقاعدی مدرس در چندین موضع از تعلیقاتش بر اسفار در ضمن نقل حواشی ملاعلی نوری به حواشی مرحوم بیدآبادی اشاره کرده و از او با تعابیر «قدوة الحكماء البارعين السالكين» و «الوحيد الفريد» یاد کرده است. این حواشی هنوز منتشر نشده است.

۲- حواشی ملاعلی نوری (متوفی ۱۲۴۶) این حواشی مختصر همراه با نخستین چاپ حروفی اسفار در تهران منتشر شده است. آقاعدی مدرس در تعلیقاتش بر اسفار به حواشی ملاعلی نوری استناد کرده و از او با تعابیر «استاد اساتید نالعظام و شیخ مشایخنا الفخام» و «الحكيم المحقق المدقق المتّالله البارع» و «قدوة المتألهين و رأس الحكماء الالهيين سمي امام الموحدين المحقق النوري قدس سره» یاد کرده است.

۳- حواشی ملام محمد اسماعیل بن سمیع درب کوشکی واحدالعین اصفهانی (متوفی ۱۲۴۳) بخشی از این تعلیقات ارزشمند همراه با نخستین چاپ حروفی اسفار در تهران منتشر شده است. آقاعدی مدرس در تعلیقاتش بر اسفار همچون تعلیقاتش بر شوارق به حواشی ملام اسماعیل نظر انتقادی دارد.

۴- حواشی ملام احمد بن محمد ابراهیم اردکانی شاگرد ملام مصطفی قمشه‌ای (مصطفی الحکماء). نسخه خطی این حواشی در کتابخانه ملک تهران نگهداری می‌شود. آقاعدی مدرس بر این حواشی مفصل تعلیقه‌زده و آراء ملام احمد را به عنوان «الفاضل المحسّن» و «المحقق المحسّن» مورد نقد قرار داده است. حواشی ملام احمد تاکنون منتشر نشده است.

- ۵- حواشی ملارضا تبریزی<sup>۱</sup>. نسخه خطی این حواشی در کتابخانه ملک تهران نگهداری می‌شود. آقایی دو مورد حواشی ملارضا بر مشاعر را در بداعی الحکم نقل و نقد کرده است و از او به عنوان «فاضل بارع محقق و حکیم کامل مدقق» یاد کرده است. به علاوه بر سه مورد از این حواشی اسفار نیز تعلیقه زده است.
- ۶- حواشی ملا عبدالله مدرس زنوزی (متوفی ۱۲۵۷). این حواشی هنوز منتشر نشده است. آقایی در تعلیقات اسفار در مواردی به این حواشی با عنوان «والدی العلامه» استناد کرده یا آن را مورد نقد قرار داده است.
- ۷- حواشی میرزا محمدحسن نوری. این حواشی هنوز منتشر نشده است. آقایی در تعلیقات اسفار چند مورد به این حواشی با عنوان «استادی المعلم المیرزا محمدحسن بن المحقق النوری قدس سرهم» استناد کرده است. حاشیه میرزا حسن در تشریح اسفار اربعه در ذیل مقدمه اسفار نخستین چاپ حروفی اسفار درج شده است.
- ۸- حواشی ملا آقا قزوینی (متوفی ۱۲۹۷) این حواشی هنوز منتشر نشده است. آقایی در تعلیقات اسفار چندین مورد به حواشی «بعض الاساتید العظام» بدون اینکه نام استاد را برد استناد کرده است، به احتمال قوی این حواشی استاد، متعلق به ملا آقا قزوینی است.
- ۹- حواشی حاج ملا هادی سبزواری (متوفی ۱۲۸۹) این حواشی مفصل ترین حواشی اسفار است که همراه با نخستین چاپ سنگی اسفار در زمان حیات محشی در تهران منتشر شده است. این حواشی برای دو مین بار همراه با نخستین چاپ حروفی اسفار باز دیگر در قم انتشار یافت. آقایی مدرس بر این حواشی تعلیقه زده است و آراء حکیم سبزواری را با عنایت از قبیل «الحکیم البارع المتّاله المحسّن دام ظله» و «وحید عصرنا تغمده الله بر حمته» مورد بحث و نقد قرار داده است.
- ۱۰- حواشی آقامحمد رضا قمشه‌ای (متوفی ۱۳۰۶) این حواشی عارفانه هنوز منتشر نشده است. حاشیه آقامحمد رضا در تشریح اسفار اربعه در مقدمه اسفار نخستین چاپ حروفی اسفار به چشم می‌خورد.

۱. دربارهٔ نحوهٔ انتساب این حواشی به ملارضا تبریزی رجوع کنید به مطلب پنجم همین مقدمه صفحه ۱۰۱ و ۱۰۲.

۱۱- حواشی آقای مدرس طهرانی (متوفی ۱۳۰۷). حواشی مورد بحث.

۱۲- حواشی میرزا ابوالحسن جلوه (متوفی ۱۳۱۴). این حواشی که از زاویه مشایی آراء ملاصدرا مورد نقد و در قرار داده است هنوز بطور کامل منتشر نشده است، تنها مواردی از آن همراه با جواهر و اعراض اسفرار نخستین چاپ حروفی منتشر شده است. دو حاشیه نسبتاً مفصل وی درباره حرکت جوهری و ربط حادث به قدیم نیز توسط نگارنده جداگانه تصحیح و منتشر شده است.<sup>۱</sup>

اسفار تا امروز نیز مدار مباحث عالی فلسفه اسلامی و حکمت متعالیه است و در قرن اخیر نیز شروح، حواشی و تعلیقات بالارزشی بر آن نگارش یافته و منتشر شده است. مناسب است که حواشی و تعلیقات اسفرار در مجموعه واحدی به شکل فنی منتشر شود.

### ۳- مقایسه حواشی اسفرار حکیم سبزواری و تعلیقات اسفرار حکیم طهرانی

در میان حواشی اسفرار، رایجترین حاشیه مورد استفاده اساتید و طلاب فلسفه، حاشیه حکیم سبزواری است. این حاشیه تنها حاشیه‌ای است که از نخستین چاپ سنگی اسفرار همراه با آن منتشر شد و مطالعه اسفرار ملازم با رجوع به این حواشی بوده است. عوامل رواج حواشی اسفرار حکیم سبزواری عبارتند از:

۱- حواشی حکیم سبزواری تقریباً همه متن اسفرار (به استثنای جواهر و اعراض) پوشانیده است. هیچیک از حواشی دیگر اسفرار به این تفصیل و استیعاب نیست.

۲- سبزواری در مقام توضیح و تشریح و تبیین آراء صدرالمتألهین است و حتی الامکان از این محدوده فراتر نرفته است. به عبارت دیگر حواشی حکیم سبزواری حواشی توضیحی، تحلیلی و توصیفی است نه حواشی انتقادی. حاج ملاهادی در دیگر آثار خود نیز این سطح را رعایت کرده و از شارحان کم نظری حکمت متعالیه صدرایی به شمار می‌رود. در موارد محدودی که در شرح منظومه و غیر آن به انتقاد از نظریات ملاصدرا یا ارائه رأی و تغیری متفاوت اقدام کرده همانند مقام شرح و توضیح موفق نیست. (به عنوان مثال

۱. دورساله از میرزا جلوه، فصلنامه نامه مفید، شماره ۶، تابستان ۱۳۷۵، قم.

مباحث برهان تضایف، ترکیب اتحادی ماده و صورت، اتحاد عاقل و معقول، و بحث علم).  
 ۳- حکیم سبزواری خوش تقریر است. این حسن تقریر و سلیقه در بیان مطالب  
 عالی از اسباب جدی اقبال به حواشی این حکیم الهی است.

۴- وبالاخره در دسترس بودن این حواشی از اسباب رواج آن است، حال آن که متن  
 بسیاری از حواشی اسفار دیگر حکما هنوز یا اصلاً یا به طور کامل منتشر نشده، و متاسفانه از  
 نسخه خطی برخی از آنها نیز نشانی در دست نیست. اینکه آقا محمد رضاو آقاعلی علیرغم  
 امکان استفاده از محضر حکیم سبزواری، به استفاده از حوزه امثال ملا آقا قزوینی و میرزا حسن  
 نوری اکتفامی کنند، نشان می دهد که اگر حواشی اسفار میرزا حسن و ملا آقا نیز در دسترس  
 بود، مراجعه به آنها کمتر از مراجعت به حواشی ارزشمند حکیم سبزواری نبود. امیدوارم  
 صاحب همتانی به تفحص از حواشی این حکیمان الهی پردازند و آهار ابه زیور طبع بیار ایند.  
 استاد سید جلال الدین آشتیانی در مقایسه حواشی حکیم سبزواری و تعلیقات  
 آقاعلی مدرس طهرانی، تعلیقات آقاعلی را ترجیح داده است: «این حواشی (حواشی  
 افضل المحققین آقاعلی مدرس بر اسفار) بر حواشی حکیم سبزواری ترجیح دارد، آقاعلی  
 از سبزواری استاد بیشتر دیده است، حدود بیست سال درس خوانده<sup>۱</sup>، ولی سبزواری هم  
 دارایی هوش و ذکاء عجیب بود، و در مدت کمی در صف مقدم اساتید فرار گرفته است.<sup>۲</sup>»  
 «حواشی او بر سفر نفس مفصل و بسیار تحقیقی است و از حواشی حکیم سبزواری از  
 جهاتی به عقیده نگارنده این سطور بهتر است<sup>۳</sup>. «این حاشیه از همه حواشی اسفار  
 محققانه تر است و در استواری و متأنیت کمتر از اصل کتاب نیست.<sup>۴</sup>» آقاعلی مدرس  
 بر اسفار حواشی محققانه ای دارد که در انegan و نفاست از اصل کتاب دست کمی ندارد...  
 تعلیقات آقاعلی متضمن تحقیقات عالیه و مشتمل بر افکار تازه و دقیق است و این خود در

۱. سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه المسائل القدسیة، در رسائل فلسفی ملاصدرا، پاورقی صفحه ۵۵۵، و مقدمه المظاہر الالهیة صفحه ۲۵۰.

۲. آشتیانی، مقدمه المظاہر الالهیة ملاصدرا، صفحه ۲۵۰.

۳. آشتیانی، مقدمه لعمات الهیه ملاعبدالله مدرس زنوی، صفحه ۹. و مقدمه انوار جلیه ملاعبدالله مدرس زنوی، صفحه ۴۱.

۴. آشتیانی، مقدمه المسائل القدسیة در رسائل فلسفی ملاصدرا، صفحه ۵۷

بین متأخرین از اریاب تحقیق اختصاص به شخص آقایی مدرس دارد. به عقیده نگارنده آقایی در مباحث فلسفی از حکیم سبزواری دقیق تر و محقق تر و از حیث احاطه به مبانی حکمی وسیعتر و متبحر تر و از حیث استقامت فکر وجودت نظر وحدت ذهن کم نظیر است، آقایی روی خصوص و ملایمت ذاتی که داشته تمام افکار معاصران خود را مطالعه کرده است و خیلی بیشتر از حکیم سبزواری به حوزه‌های تدریس حاضر شده است و اساتید متعدد دیده است.<sup>۱</sup> استاد آشتیانی چندی بعد نوشتۀ پیشین خود را اینگونه تکمیل کرد «حقیر بعد از تدریس چند جلد از کتاب اسفار و شواهد معتقد شد که محقق سبزواری از جهت سرعت انتقال و تحریر مضلاطات با عباراتی کوتاه و رسابر آقایی ترجیح دارد».<sup>۲</sup> عبارت اخیر نافی عبارات پیشین نیست. وجه رجحان حواشی حکیم سبزواری توضیح مبانی و حل مضلاطات اسفار است حال آنکه وجه رجحان حواشی حکیم مؤسس در بحث انتقادی از مبانی حکمت متعالیه و نقد آراء ملاصدرا است. لذا هر کدام از این دو حاشیه ارزشمند در مقام و موقعیت خود ارجح است، همچنانکه هرگلی بُوی خود را دارد.

علاوه حواشی حکیم سبزواری حتی در میان آثار خود حاج ملاهادی در مقام اول نیست، چرا که به تصریح همین استاد محترم «تعليقات حکیم به شواهد تحقیقی تر و محکم تر از حواشی اسفار است»<sup>۳</sup> بلکه حواشی سبزواری بر شرح منظومه که از آثار متأخر اوست از تعليقات شواهد نیز برتر است. به هر حال احتیاط علمی اقتضامی کند که در ارزیابی آراء این دو حکیم بزرگوار از رأی کلی اجتناب شود و ادله رجحان به شکل جزئی و مشخص و موردي از این حواشی و تعليقات استخراج شود. این مهم را در کتابی که مستقلًا به تحلیل انتقادی آراء ابتکاری حکیم مؤسس اختصاص دارد انجام داده ایم و پس از انتشار دوره کامل مجموعه مصنفات آقایی منتشر خواهد شد.

آقایی مدرس، حکیم سبزواری را «المعارف الكامل الباذل و حید عصر نارفع مقامه فی عالم التقديس» نامیده، از برخی تقریرات او به شدت تعریف کرده «الله درك»، «طیب الله

۱. آشتیانی، مقدمه رسائل حکیم سبزواری، چاپ اول، صفحه ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲. آشتیانی، مقدمه رسائل حکیم سبزواری، چاپ دوم، صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰.

۳. آشتیانی، مقدمه الشواهد الروبية ملاصدرا.

فاک»، و در وقت انتقاد از برخی دیگر از آراء وی همواره به فضل و جلالت مقام و علو نفس او شهادت داده است: «اَدَمُ اللَّهُ ظَلَالُ الْمُحْقِقِ الْبَارِعِ الْمُحْشَى عَلَى رُؤُسِ الْاَنَامِ مِنْ ظَلَالِ الْاَعْلَامِ» (صفحات ۴۶۰، ۴۵۴، ۲۸۷، ۲۸۶) و (۵۰۵).

#### ۴- معرفی تعلیقات اسفار حکیم مؤسس

آقاعلی در رساله خود نوشت سرگذشت «حوالی و تعلیقات بر اسفار مرحوم صدرالمتألهین» را ز جمله آثار خود شمرده است.<sup>۱</sup> وی در بداع الحکم- مهمترین و آخرین کتاب کاملش- متن کامل هشت تعلیقه خود را بر اسفار بواسطه اهمیت مطلب نقل کرده است.<sup>۲</sup> استناد به این تعلیقه‌ها در بداع به این معنی است که تعلیقات اسفار تا آخر در نزد نویسنده از اعتبار و ارزش وافر علمی برخوردار بوده است. شیخ آقابزرگ طهرانی در النزیعه از آن چنین یاد کرده است: «الحاشیة على الاسفار لآقاعلی المدرس بن المولی عبد الله المذکور التبریزی نزیل طهران المتوفی بها (۱۷ ذی القعده ۱۳۰۷) و صاحب بداع الحکم (المذکور فی ج ۳ ص ۶۴) و هي قليلة على بعض مواضع الاسفار». <sup>۳</sup> میرزا محمدعلی مدرس نیز در ریحانة الادب از «حاشیه اسفار ملا صدر» یاد کرده است.<sup>۴</sup>

از لابلای مکتبه معاصرین اطلاعات ذیل درباره این تعلیقات بدست می‌آید: «اسفار مرحوم آقاعلی مدرس که مشتمل بر همه حواشی اوست و حواشی را به خط

۱. رساله سرگذشت، جلد سوم مجموعه مصنفات حکیم مؤسس.

۲. آقاعلی مدرس طهرانی، بداع الحکم، (جای حروفی، تهران، ۱۳۷۶):

صفحة ۲۸۰-۲۸۴: «و جون نگارنده حروف به جهت توضیح این بیان که نقل نمود، تعلیقاتی بر این موضع از اسفار اربعه نگاشته است، بهتر آن باشد که آن تعلیقات را نیز در اینجا بتگارد تا مقصود واضح تر ثابت شود...».

صفحة ۳۶۹-۳۷۱: «نگارنده حروف در زمان گذشته در مباحث عرفانیه علت و معلول اسفار اربعه صدرالمتألهین قدس سرّه در آنجا که می فرماید فصل فی الكشف عمماً هو البغية الفصوى، حاشیه‌ای در بیان این بغیه تصوی و مطلب اعلی نوشته‌ام و همان بهتر که از بابت بصیرت و اتمام مطلب و هم از بابت تبرک به کلام حجت ولی حق تبارک و تعالی آن حاشیه را در این موضع نقل کنم به عین عبارت...».

صفحة ۴۹۷-۴۹۴: «نگارنده حروف به جهت توضیح این عبارت در این موضع از اسفار دو حاشیه نوشته‌ام. همان دو حاشیه را به عین عبارت نقل می کنم تا مطلب واضح شود...».

۳. شیخ آقابزرگ طهرانی، النزیعه الى تصانیف الشیعه، ج ۳، ص ۲۰.

۴. میرزا محمدعلی مدرس، ریحانة الادب، ج ۲، ص ۲۹۲.

خود نوشته است در کتابخانه... مرحوم آقامیرز افضل الله خان آشتیانی مستشار سابق دیوان عالی تمیز بود، بعدها بر ما معلوم شد این اسفار در اختیار ورثه آقایی است و تمام حواشی خود را که در طول زمان و قبل از طبع اسفار در حواشی اسفار خطی نوشته بود به کنار صفحات اسفار چاپ تهران به خط خود منتقل نموده است. حواشی آقایی بر مباحث مختلف اسفار بطور متفرقه و در حواشی سفر نفس مبسوط و مفصل است.<sup>۱</sup>

«وی [آقایی] به یکی از تلامیذ خود بنام شیخ محمد رشتی دستور داد که مجموعه این حواشی را بصورت کتاب مستقل در آورد. میرزا الحمد آشتیانی... صفحات و سطور کتاب اسفار را که این تعلیقات ناظر بر آن موارد است مشخص فرموده‌اند، متأسفانه بسیاری از اوراق این مجموعه مفقود گردیده است.<sup>۲</sup>

در مقدمه ناشرین اسفار در نخستین چاپ حروفی آن در قم که همراه با حواشی ملاعلی نوری، حکیم سبزواری، آقایی مدرس، ملا اسماعیل اصفهانی، حکیم هیدجی و علامه سید محمد حسین طباطبایی منتشر شده است آمده است: «ما از بعضی آساتید یاد شده تنها تعلیقاتی بر بعضی موضع اسفار یافته‌ایم، مثلاً از آقایی مدرس و مولی اسماعیل خواجهی تنها تعلیقات سفر نفس را بدست آورده‌ایم». <sup>۳</sup> «علامه طباطبایی حجم این تعلیقات بالرزش را یک و نیم تادو برابر اسفار تخمین می‌زده است.» <sup>۴</sup> «او برای سهولت شاگردان از حواشی متعددی استفاده فرموده است. از آن جمله حواشی حکیم سبزواری است که از دیگر حواشی مفصل تر است. او از تعلیقات شیخ مهدی اصفهانی (از مدرسان اسفار و از احفاد ملام محمد باقر مجلسی) که از او در حواشی بر الهیات اسفار، مبحث اراده به «جدنا القمقام» تعبیر کرده، نقل نموده است. او همچنین از مرحوم سید‌هادی حسینی- مؤلف تعلیقات بر شرح هدایة

۱. سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه المسائل القدسیه در رسائل فلسفی ملاصدرا (مشهد ۱۳۵۷) صفحه ۵۵، و مقدمه المظاهر الالهیه ملاصدرا صفحه ۲۵، و شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا صفحه ۲۱۵ (تهران ۱۳۶۰)؛ مقدمه المبدء و المعاد ملاصدرا صفحه ۵۲، زاد المسافرین صفحه ۲۵۳.

۲. آشتیانی، مقدمه اولار جلیه ملاعبدالله مدرس زنوی، صفحه ۲۰، ۲۱.

۳. صفحه‌ث مقدمه ناشرین، ربيع الثانی ۱۳۷۸، رضا الطفی، جلد اول اسفار. ضمناً ملا اسماعیل خواجهی صحیح نیست، ملا اسماعیل درب کوشکی اصفهانی صحیح است.

۴. به نقل از استاد حسن حسن‌زاده، آملی، قم، زمستان ۱۳۷۶.

ملاصدرا- جسته جسته در امور عامه و جاهای دیگر تعلقیه نقل کرده است. آقاعدی از استاد خود ملا آفای قزوینی نقل نکرده است، ولی از ملا اسماعیل اصفهانی معروف به واحد العین و ملا اسماعیل حکیم و آخوند ملا علی نوری حواشی نقل کرده است. او گاهی از شوارق و دیگر کتب فلسفی که در توضیح عبارات اسفرار شاگرد راهنمایی می کند، عباراتی کوتاه نقل می کند. آقاعدی گویا جواهر و اعراض اسفرار را نیز تدریس کرده است. در جواهر و اعراض از هر عبارتی که در حل مشکل عبارات مدخلیت داشته از جمله از کتاب ملاصدرا و ابن سینا و دیگران استفاده کرده است.<sup>۱</sup> «حواشی آقاعدی بر قسمت نفس اسفرار مفصل است و شاید تمام آن حواشی بیش از مطالب کتاب نفس است و متضمن عالی ترین تحقیقات در علم النفس است...»<sup>۲</sup> «این مطلب را آقاعدی مفصل در حواشی جواهر و اعراض و نیز در اوایل شرح هدایه بیان کرداست...»<sup>۳</sup> مادر باره میزان اطمیاق این اطلاعات بر نسخ بدست آمده از اسفرار در سطور آینده به شکل جزئی بحث خواهیم کرد.

## ۵- مشخصات نسخ خطی تعلیقات اسفرار آقاعدی

برای بدست آوردن تعلیقات آقاعدی مدرس طهرانی به کلیه فهرستهای نسخ خطی کتابخانه‌های عمومی داخل و خارج و نیز کتابخانه‌های خصوصی داخلی اساتید که فاقد فهرست نسخ خطی هستند مراجعه شد. حاصل این مراجعة سه ساله بدست آوردن نسخ ذیل از تعلیقات اسفرار آقاعدی مدرس است. مشخصات این نسخه‌ها عبارتنداز:

﴿ نسخه اول : نسخه اصل، به خط و امضاء آقاعدی مدرس طهرانی: آقاعدی حواشی خود را در اطراف صفحات و بین سطور متن و نیز بین متن و حواشی سبزه واری در نخستین چاپ سنگی اسفرار (تهران: ۱۲۸۲)، متن به خط کلیعی افشار قزوینی و حاشیه سبزه واری به خط محمدصادق گلپایگانی) درج کرده است. این اسفرار دو جلدی طبق تاریخ ثبت شده در آغاز جلد اول آن در سال ۱۲۸۵ به آقاعدی منتقل شده است. آغاز جلد دوم مزین به مهر

۱. سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه انوار جلیه، ملاعبدالله مدرس زنوی، ص ۲۰-۲۱.

۲. آشتیانی، مقدمه المبدء و المعاد، صفحه ۵۲.

۳. آشتیانی، پیشین، ص ۵۶.

حکیم مؤسس است. چند تعلیقۀ آن تاریخ کتابت دارد: ۱۲۸۵ و ۱۲۸۸. خط آقاعدی بسیار زیبا، خوشخوان، ریز و غالباً بدون خط خوردگی است. تعلیقات سفر اول و بویژه سفر دوم کم حجم و تعلیقات سفر سوم و چهارم زیاد و گاهی مفصل است. طول تعلیقات از یک کلمه تا چند صفحه در نوسان است. این تعلیقات مزین به امضای آقاعدی یعنی «علی المدرس عفی عنه» یا «۱۰۰» است. این نسخه نفیس متعلق به کتابخانه شخصی استاد حسن حسن‌زاده آملی در قم می‌باشد و نزدیک سه ماه جهت استنساخ در اختیار را قم این سطور قرار گرفت. این نسخه ظاهرآهمنان نسخه‌ای است که استاد آشتیانی در توصیف آن نوشتهداند که «مشتمل بر همهٔ حواشی اوست و حواشی را به خط خود نوشته و در کتابخانه مرحوم آقامیرزا فضل‌الله‌خان آشتیانی بوده و بعداً در اختیار ورثه آقاعدی قرار گرفت و تمام حواشی خود را که در طول زمان و قبل از طبع اسفار در حواشی خطی نوشته بود به کنار صفحات اسفار چاپ تهران به خط خود منتقل نموده است.»<sup>۱</sup> دلیل بر اینک این نسخه همان نسخه توصیف شده است، این است که بسیار مستعبد است که آقاعدی بیش از یک بار این تعلیقات مفصل را به حاشیه اسفار چاپ سنگی منتقل کرده باشد و نسخه استاد حسن‌زاده حاوی تمامی مشخصات یادشده است. این نسخه حاوی بیشترین حواشی آقاعدی نسبت به دیگر نسخ است. اگرچه مشخص کردن تاریخ نگارش ابتدایی تعلیقات میسر نیست، اما بطور قطع می‌توان گفت که تاریخ نگارش این نسخه و لذا تاریخ بررسی مجدد حکیم مؤسس از این تعلیقات بعد از ۱۲۸۵ و از جمله سال ۱۲۸۸ است و می‌تواند این نگارش و بررسی تا آخر عمر شریف آقاعدی (۱۳۰۷) ادامه یافته باشد، چرا که این نسخه همان اسفار شخصی مور در جو عآقاعدی بوده است. از این نسخه به اختصار با حرف (ن) یاد می‌شود.

\* نسخه دوم: نسخه اصل، به خط آقاعدی مدرس تعلیقات علی حواشی الحکیم السبزواری علی السفر الثالث من الاسفار الاربعة، نسخه خطی شماره ۱۷۸۹ کتابخانه مجلس شوای اسلامی. تعلیقات اولیه تاریخ کتابت ۱۲۸۹ را با خود

۱. رجوع کنید به صفحات ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۸۰، ۱۲۹ و ۷۰۱.

۲. مقدمه المسائل القدسیه، در رسائل فلسفی صدرالمتألهین، ص ۵۵، شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا، ص ۲۱۵، مقدمه المظاہر الالهیہ ملاصدرا، ص ۲۵، مقدمه المبدء و المعاد، ص ۵۲، زاد المسافرین، ص ۲۵۳.

دارد.<sup>۱</sup> امضای این تعلیقات ۱۱۰، ۱۱۰ عفی عنه، ۱۱۰ مدرس عفی عنه، علی المدرس عفی عنه، المدرس عفی عنه است. تعدادی تعلیق بی امضا و نیز با امضای ۱۲ یا استاد در آن به چشم می خورد که انتساب آنها به آقاعلی محرز نشد و لذاز ثبت آنها خودداری شد. این نسخه خوش خط، کم غلط و فاقد خط خورده است. در این نسخه علاوه بر تعلیقات آقاعلی بر حواشی سبزواری تعلیقات متعددی از آقاعلی بر متن اسفار نیز به چشم می خورد. در مقایسه تعلیقات این نسخه و نسخه اول به موارد مشترک بر می خوریم، موارد اختصاصی نیز در هر دو کم نیست. در برخی از موضع نیز تعلیقات این نسخه از نسخه پیشین مفصل تر و کامل تر است. به هر حال این نسخه حاوی آراء متأخر آقاعلی است و لذا در موارد اختلافی، این نسخه بر نسخه قبلی ارجح است. در تعلیقات سفر ثالث اسفار این نسخه معتبر ترین نسخه ماست. از این نسخه باعلامت اختصاری (م) یاد کرده ایم.

\* نسخه سوم: نسخه اصل به خط آقاعلی مدرس. تعلیقات علی حواشی الملا احمد بن محمد ابراهیم الارdkانی علی السفر الاول من الاسفار و تعلیقات مختصرة علی حواشی الملا رضا التبریزی علی مقدمة الاسفار، مجموعه خطی شماره ۲۱۸ کتابخانه ملی ملک تهران. در این مجموعه از آغاز تا صفحه ۵۳۲ متن آن، حواشی ملا احمد بن محمد ابراهیم اردکانی بر سفر اول اسفار است. آقاعلی بر این حواشی به خط خود تعلیقاتی نوشته است و در آن آراء ملا احمد را مورد انتقاد قرار داده است. تاریخ کتابت این تعلیقات بین ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۸ است<sup>۲</sup> ولذاز هر دو نسخه قبلی در بعضی موضع اقدم است. ملا احمد اردکانی شیرازی از حکماء قرن سیزدهم و شاگرد مصطفی الحکماء ملام مصطفی قمشه‌ای است، از دیگر آثار او است: ۱- الحاشیة علی الحاشیة الجمالیة علی الشرح الجدید للتجزید ۱۲۲۵ شیراز<sup>۳</sup>. ۲- نور البصائر فی حل مشکلات المشاعر (الحاشیة علی المشاعر)<sup>۴</sup>. ظاهراً ملا احمد دوباره بر مشاعر حاشیه‌زده است، یکی مختصر و دیگری مشرح تر، نور البصائر

۱. صفحات ۲۸۴، ۲۸۵ و ۲۸۷.

۲. رجوع کنید به صفحات ۱۸۰، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۷ و ۱۹۲.

۳. شیخ آفابرگ طهرانی، التریعة الی تصنیف الشیعه، ج ۶، ص ۶۴.

۴. التریعة، ج ۶، ص ۲.

همان حاشیه مسروح است و هر دو نیز در حاشیه چاپ سنگی مشاعر در تهران چاپ شده است.<sup>۱</sup> ملااحمد در این حواشی از آراء استادش مصطفی الحکما آنچنانکه در مقدمه نور البصائر تصریح کرده است فراوان نقل می‌کند.<sup>۲</sup> لمعات قدسیه شرح چهل حدیث به شیوه عرفانی، ۱۲۲۹ شیراز.<sup>۳</sup> ملااحمد اردکانی، شیرازی است نه بزدی.

در انتهای این مجموعه از صفحه ۵۳۳ تا ۵۴۹ حواشی مشاعر باخطی شبیه به خط آفعلنی درج شده است. نام محسنی مشاعر در این نسخه ذکر نشده است. باعنایت به اینکه آقعلنی مدرس در بدایع الحکم در بحث بساطت حقیقت وجود از «فاضل بارع محقق و حکیم کامل مدقق ملارضا تبریزی رحمه الله در توضیح کلام صدرالمتألهین در رساله مشاعر»<sup>۴</sup> عبارتی را نقل کرده و مورد تقدیر قرار داده است. این عبارت بعینه در این حواشی مشاعر آمده است، لذا مشخص شد که این حواشی متعلق به ملارضا تبریزی از شاگردان ملاعلی نوری است.

آخرین قسمت این مجموعه خطی حواشی بر مقدمه و اوائل سفر اول اسفار (از صفحه ۵۵۰ تا ۵۸۹) را شامل می‌شود. ظاهرآز صفحه ۵۶۶ تا آخر (صفحة ۵۸۹) متن این حواشی به خط آقعلنی مدرس است (در مقایسه با دیگر خطوط قطعی آفعلنی). آقعلنی بر این حواشی تعلیقه زده است، و بر اساس آخرین مورد این تعلیقات سه گانه یقین پیدامی شود که این حواشی از آقعلنی نیست، زیرا در این تعلیقه آقعلنی محتوای یکی از این حواشی را به شعریات اشبه دانسته است. لذا با این که جمله آخر این حواشی باخطی شبیه خط آقعلنی آمده است «إلى هيئها تمت التعليقات التي علقناها على الفن الكلّي من الاسفار» و همین شباهت خطی باعث شده مرحوم حاج حسین آقاملک در پایان این نسخه نوشته است: «إذ تأليفات مرحوم مبرور يگانه دهرو وحید عصر حیرالکامل واستاد الافاضل آقعلنی مدرس حکیم است یعنی تعليقاتی منحصر به فرد و ذی قیمت ...». با این همه متأسفانه این حواشی با دیگر تعلیقات قطعی آقعلنی بر همین مواضع اسفار نه یکی است و نه حتی با آنها سازگار است. مقایسه این

<sup>۱</sup> چاپ سنگی مشاعر همراه با ترجمه فارسی توسط غلامحسین آهنی در اصفهان ۱۳۴۰ و تهران ۱۳۶۱ منتشر شده است.

<sup>۲</sup> الذریعه، ج ۱۸، ص ۳۴۶.

<sup>۳</sup> بدایع الحکم (تهران، ۱۳۷۶)، ص ۲۶۱.

حوالشی با حواشی ملارضای تبریزی بر مشاعر در همین نسخه نشان می‌دهد که این دو حاشیه به لحاظ محتوا سبک و سیاق واحدی دارند و ظاهر آن قلم واحدی سرچشمگر فته‌اند، به عبارت دیگر به نظر را قم این سطور به احتمال قوی این حواشی، حواشی ملارضا تبریزی بر اسفار است. از این نسخه با علامت اختصاری (ل) یاد کرده‌ایم. در این نسخه بعداز دو نسخه قبلی بیشترین تعلیقات اسفار به خط آقایی آمده است. ضمناً همچنانکه گذشت اکثر قریب به اتفاق این تعلیقات بر حواشی میرزا الحمدادرد کانی و سه تعلیقه نیز بر حواشی ملارضای تبریزی است و تعلیقه بر خود اسفار در آن کمتر به چشم می‌خورد. ضمناً تعلیقات این نسخه منحصر به فرد است و با تعلیقات دیگر مورد مشترکی ندارد.

\* نسخه چهارم: نسخه خطی شماره ۱۷۰۷ کتابخانه مجلس شورای اسلامی. متن اسفار به خط ملا عبد‌الله مدرس زنجیری والد حکیم مؤسس براین نسخه از اسفار حواشی ملاعلی نوری، چند حاشیه از ملا عبد‌الله و نیز چهار حاشیه از آقایی مدرس با امضای ۱۱۰ عفی عنہ بر سفر اول و سفر چهارم دیده می‌شود. ظاهراً آقایی این حواشی راهنمگام تحصیل اسفار نگاشته است و متعلق به دوران جوانی آقایی است. ما از این نسخه با علامت اختصاری (مج) یاد کرده‌ایم.

\* نسخه پنجم: نسخه مرحوم فکوریزدی (از مدرسین حوزه علمیه قم در اوخر قرن چهاردهم و از شاگردان اسفار مرحوم امام خمینی). در اسفار چاپ سنگی (یک جلدی) تعلیقات آقایی توسط یکی از شاگردان مشترک آقایی و میرزای جلوه استنساخ شده است. نام کاتب و تاریخ کتابت مشخص نیست. این تعلیقات سفر اول تاموقف ثامن سفر ثالث را شامل می‌شود. این تعلیقات خوش خط، ریز و کم غلط است. به احتمال بسیاری قوی این نسخه از روی نسخه اول یعنی نسخه اصل (ن) استنساخ شده است و در آن حدود پانزده تعلیقه توضیح عبارتی به آقایی نسبت داده شده که در نسخه اول یافت نشد. البته تعلیقات فراوانی از نسخه اصل در این نسخه نقل شده است. در سفر اول تعلیقاتی از دیگران از جمله میرزا محمدحسن نوری، میرزا ابوالحسن جلوه، مرتضی قلی رحمه الله، مسیح حسنی (از شاگردان میرزای جلوه) و تعدادی حاشیه‌بی امضا یا نقل توضیحی از دیگر کتب فلسفی به چشم می‌خورد. این نسخه در اختیار جناب شیخ محمد حسن احمدی فقیه

یزدی از مدرسین معاصر منقول حوزه علمیه قم می‌باشد، به نقل ایشان این نسخه مورد مطالعه استاد شهید مرتضی مطهری رحمة الله عليه در زمان تدریس اسفار در قم بوده است. ما از این نسخه باعلامت اختصاری (ف) یاد کرده‌ایم.

\* نسخه ششم: حواشی به خط شیخ علی مدرس نوری (مشهور به شیخ الشوارق شاگرد آقاعلی) بر اسفار چاپ سنگی بر سفر سوم و چهارم اسفار. این کتاب به شماره ۳۸۲۱ در میان کتب عادی کتابخانه مدرسۀ مروی تهران نگهداری می‌شود در فهرست نسخ خطی کتابخانه مدرسۀ مروی هم معرفی نشده است. این کتاب به گواهی یادداشت‌های اول آن در اختیار شیخ علی نوری بوده است. وی سفر دوم ادرسال ۱۳۲۴ مباحثه نموده، و ۱۱۰ امضا کرده است. اما در اول سفر ثالث نوشته است که تعلیم این بخش از کتاب در محرم ۱۳۰۶ خدمت آقاعلی به پایان رسیده است. در اول سفر چهارم نوشته شده که کتاب بین ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۱ مباحثه شده و ۱۱۰ امضا کرده است. شیخ علی به تأسی از استادش آقاعلی، ۱۱۰ امضا کرده است. لذا همانند تعلیقات شوارق، امضا ۱۱۰ یاش ۱۱۰ (یعنی شیخ علی) متعلق به شاگرد است یعنی شیخ علی نوری و امضاهای الاستاد الموسس آقاعلی المدرس سلمه الله تعالی، الاستاد آقاعلی، علی المدرس عفی عنہ و عن الاستاد متعلق به آقاعلی مدرس طهرانی حکیم موسس است. از این نسخه تنها تعلیقاتی را نقل کردیم که استاد آنها به آقاعلی محرز تشخیص داده شد. در این نسخه حواشی مشترک فراوانی با نسخه اول و دوم دیده می‌شود. البته حواشی اختصاصی نیز در آن یافت می‌شود. تاریخ کتابت این تعلیقات می‌باید بین ۱۳۰۲ تا ۱۳۲۱ باشد، یعنی بخشی از این تعلیقات بویژه سفر ثالث در زمان حیات حکیم موسس نوشته شده است. این نسخه در میان نسخ تعلیقات حکیم موسس به خط شاگردان ایشان، حاوی بیشترین تعلیقات از یک سو و بیشترین تعلیقات اختصاصی در میان همین نسخ است. این حواشی بسیار ریز است و در جریان صحافی آن در حدود بیست سال پیش - چند سطیری از آغاز یا انجام بعضی از این تعلیقات - به ویژه برخی از تعلیقات اختصاصی این نسخه - ساقط شده است و در مجموع بعد از نسخه اول حاوی بیشترین تعلیقات اسفار است. ما از این نسخه باعلامت اختصاری (ی) یاد کرده‌ایم.

\* نسخه هفتم: مجموعه خطی شماره ۵۹۲ کتابخانه ملی ملک تهران. در صفحه ۱۹۰ تا ۲۶۸ این مجموعه تعلیقات آقاعلی بر سفر سوم اسفار اینگونه معرفی شده است:

«هذه تعلیقات علی السفر الالهی من الاسفار للاستاد المؤسس آقاضی المدرس ادامه الله ایام افاضته علینا» در این مجموعه رسالهٔ توحیدیه به عنوان یکی از تعلیقات اسفر و در انتهای آن چند تعلیقهٔ دیگر آقاضی بر سفر چهارم نیز به چشم می‌خورد. نام کاتب و تاریخ کتابت مشخص نیست. اکثر قریب به اتفاق این تعلیقات گزینشی است از نسخهٔ اول، به همراه چند تعلیقهٔ انگشت شمار اختصاصی. ما از این نسخه باعلامت اختصاری (ک) یاد کرده‌ایم.

\* نسخه هشتم: نسخهٔ شخصی استاد سید جلال الدین آشتیانی. حاشیهٔ خطی بر چاپ سنگی اسفر. نام کاتب مشخص نیست، اما ظاهر ایکی از شاگردان آقاضی، آقامحمد رضا، میرزا هاشم [اشکوری] دام ظله، آقاغلامعلی [شیرازی] دام ظله است و علاوه بر حواشی این چهار حکیم حواشی ملام محمد اسماعیل [اصفهانی] و نیز، الاستاد دام ظله نیز به چشم می‌خورد. حواشی آقاضی بر سفرهای اول و سوم ریز، بدخط و تابعهٔ ناخواناست. در این نسخه ۲۳ تعلیقه از آقاضی آمده است. ظاهر این نسخه غیر از نسخهٔ اسفری است که حواشی آقامحمد رضا و آقاضی به خط آفاسیخ غلامعلی در آن نقل شده است و در اختیار ایشان بوده است<sup>۱</sup>. ما از این نسخه باعلامت اختصاری (ش) یاد کرده‌ایم.

\* نسخه نهم: نسخه شمارهٔ ۴۹ کتابخانهٔ مسجد جامع چهلستون تهران. این نسخه شامل سفرهای سوم و چهارم اسفر است. و در آن مجموعاً ۱۲ حاشیه از آقاضی مدرس بر سفر سوم اسفر یافت شد. این نسخه فاقد شمارهٔ صفحه است. خط حواشی به خط آقاضی بسیار شبیه است، در بعضی امضاهای حواشی ظاهر ای «دام ظله» به انتهای امضای آقاضی اضافه شده است. نام کاتب مشخص نیست و تاریخ کتابت آن می‌باید قبل از ۱۳۰۷ باشد. این حواشی با نسخهٔ اول مشترک است. ما از این نسخه باعلامت اختصاری (ح) یاد کرده‌ایم.

\* نسخه دهم: مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۹۱۸ کتابخانهٔ مدرسهٔ مروی تهران، حاوی دو تعلیقهٔ بلند اسفر است که به نام رسالت فی العلة والمعلول مشهور شده است. کاتب این دو تعلیقه محمد بن محمد باقر خراسانی و تاریخ کتابت آن ۱۲۹۸ است. این دو تعلیقه عیناً در نسخهٔ اول (ن) به چشم می‌خورد. آقاضی در بداعی الحکم به این تعلیقه اشاره کرده است: «نگارندهٔ حروف

۱. سید جلال الدین آشتیانی، مقدمه انوار جلیه ملا عبد الله مدرس زنوزی، صفحهٔ ۳۷.

در زمان گذشته در مباحث عرفانیه علت و معلول اسفار اربعه صدر المتألهین در آیجا که می فرماید فصل فی الكشف عمما هو البغية القصوى حاشيه ای در این بغية قصوى و مطلب اعلى نوشته ام<sup>۱</sup> از آنجا که بر این تعلیقه مقدمه ای مستقل توسط آقای علی یاشاگر دانش نگاشته نشده است، آنرا رساله مستقلی حساب نکرده در ضمن تعلیقات اسفار درج کردیم. سخن خود آقای علی در بدایع که از آن به عنوان «حاشیه» (نرساله) یاد کرده، بهترین دلیل بر این نکته است. این دو تعلیقه با شماره های ۳۵۴ و ۳۵۵ در تعلیقات اسفار نقل شده است. تفاوت این نسخه با نسخه اصل (نسخه اول) اندک است. علامت اختصاری (خ).

\* نسخه یازدهم: میکروفیلم شماره ۲۹۸۶/۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، صفحه ۲۰۹ تا ۲۱۴. به خط عبدالعلی زنجانی بدون تاریخ کتابت، در انتهای آن آمده است. «من الحبر الجليل آقای علی المدرس رحمه الله، راقم الداعی عبدالعلی»<sup>۲</sup>. متن این رساله همان تعلیقه شماره ۳۵۴ از تعلیقات اسفار در بحث علت و معلول است و عیناً در نسخه اول (ن) آمده است و با آن تفاوت اندکی دارد. از جمله تفاوت های آن با نسخه قبلی در این است که تعلیقه دوم در این نسخه نقل نشده است. ضمناً تاریخ کتابت این نسخه می باید بعد از ۱۳۰۷ باشد لذا متاخر از نسخه پیشین است و خط آن ناخوانا و نامطلوب است. علامت اختصاری (ض).

\* نسخه دوازدهم: نسخه شماره ۳۸۸ کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد، ۱۴ برگ، در آغاز این نسخه آمده است: «هذه تعلیقة علقها الحکیم البارع المتأله الاقاعلی على طریقة الصدیقین من الاسفار فرغ من استنساخها الفقیر الى الله الغنی عباس بن علی الموسوی فی یوم السبت السادس والعشرين من شهر جمادی الاولی ۱۳۰۷» این تعلیقه یکی از تعلیقات مفصل اسفار است که در هیچیک از نسخ پیشین تعلیقات اسفار از جمله نسخ به خط آقای علی به چشم نمی خورد. مضمون آن در بعضی موارد با تعلیق علت و معلول اسفار (تعلیقه شماره ۳۵۴) متفاوت است.

۱. بدایع الحکم (تهران، ۱۳۷۶) صفحه ۳۶۹-۳۷۱.

۲. کابشناس خبیر مرحوم محمد تقی داشنیز و در صفحه ۷۵۲ فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (تهران، ۱۳۴۸) عنوان رساله ۲۶ این مجموعه «تحقيق فی بيان معنى الوجود» شهاب الدین حسینی شیرازی نیریزی را مصنف رساله ۲۷ «تعليق علی مبحث العلة والمعلول من الاسفار الاربعة» آقای علی مدرس. سهواً به عنوان یک رساله معرفی کرده است.

بسیار نزدیک است و گاه حتی در عبارت نیز یکی است. از آنجا که این تعلیقه علیرغم حجم زیادش فاقد مقدمه یک رساله از طرف آقاعلی یا شاگردان وی است، بعلاوه در هر دو نسخه خطی موجود آن، از آن به تعلیقه اسفار تعبیر شده است، لذا آن را از تعلیقات اسفار به حساب آورده‌یم نه از رسائل فلسفی آقاعلی. به لحاظ استناد فارغ از تصریح کاتبان دو نسخه آن، به لحاظ محتوا این تردیدی در انتساب آن به حکیم موسس در معنی و حتی لفظ نیست. ما این تعلیقه مفصل را به عنوان تعلیقه شماره ۳۹۴ درج کردیم و باعلامت اختصاری (ع) یاد کرده‌ایم.

\* نسخه سیزدهم: نسخه خطی شماره ۳۹۱ کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد، تحت عنوان تعلیقه‌الاسفار، ۱۲ ورق، فاقد نام کاتب و تاریخ کتابت، این تعلیقه همان تعلیقه شماره ۳۹۴ (طریقة الصدیقین) است که از آن با علامت (ق) یاد کرده‌ایم. که با نسخه قبلی تفاوت‌های اندکی دارد که به اختلاف‌های این دو نسخه در پاورقی این تعلیقه اشاره کرده‌ایم. خط هر دو نسخه خوانا و نیکو است.

\* نسخه چهاردهم: در مجموعه خطی کتابخانه امام جمعه زنجان به گزارش سید اشکوری در کتاب دلیل المخطوطات (ج ۱، ص ۱۵۴) یکی از تعلیقات اسفار تحت عنوان «ان النفس كل القوى» آمده است. این تعلیقه به خط خود آقاعلی در نسخه اصل (نسخه اول -ن) آمده است. ضمناً در حاشیه شرح الهداية الاثیرية ملا صدر اچاب سنگی سال تهران ۱۳۱۳ از صفحه ۳۸۰ تا ۳۸۲ نیز تعلیقه یادشده ذکر شده است، در آغاز آن آمده است «فى بيان ان النفس كل القوى من الحكم المدرس آقاعلی المتعلق بالاسفار»، این تعلیقه دو صفحه‌ای را با شماره ۱۵۵۰ در تعلیقات اسفار ذکر کرده‌ایم.<sup>۱</sup>

\* نسخه پانزدهم: اسفار چاپ حروفی ۱۳۷۸ هجری قمری در قم. در جلد هشتم این چاپ از اسفر مجموعاً سی و سه حاشیه بر اوائل سفر نفس اسفار با امضای «م» (آقاعلی مدرس) درج شده است که بیست و هفت حاشیه آن در نسخه اول (ن) به چشم می‌خورد. اما شش حاشیه اول آن در هیجیک از نسخ خطی اسفار از جمله نسخ اصل دیده نشد. متأسفانه

۱. این تعلیقه توسط دکتر علی اصغر دادبه تصحیح شده و همراه با مقدمه تحلیلی تحت عنوان النفس كل القوى (رساله‌ای از آقاعلی حکیم) در فصلنامه فرهنگ، کتاب هشتم، بهار ۱۳۷۰ در تهران صفحه ۳۱۹-۳۴۴ منتشر شده است.

در مقدمه این چاپ از اسفار به مشخصات نسخ متن و حاشیه‌ها هیچ اشاره‌ای نشده است. ما این شش تعلیقه را با علامت اختصاری (مط) در آغاز سفر چهارم اسفار با شماره‌های ۱۴۲۸ تا ۱۴۳۳ ذکر کرده‌ایم.

\* \* \*

لازم به ذکر است که دو تعلیقه از تعلیقات اسفار آقاضلی در زمان حیات وی تحت دو رساله مستقل مشهور شده و باضمیمه شدن مقدمه‌ای به آنها توسط کاتبین مختلف استنساخ شده است، یکی «رساله فی التوحید» و دیگری «رساله سبیل الرشاد فی اثبات المعاد» است. ما این دور رساله اسفاری را به عنوان رسائل فلسفی آقاضلی در آغاز جلد دوم این مجموعه آورده‌ایم. اما رساله فی التوحید، به این رساله در تعلیقه ۱۵۷۴ اشاره کرده‌ایم. در نسخه پنجم (م) این تعلیقه بالشاره به جایگاه آن در اسفار آمده است، اما از این تعلیقه چهار نسخه دیگر به خط شاگردان آقاضلی نیز بدست آمد. در این نسخ، مقدمه‌ای به متن تعلیقه اضافه شده است، نویسنده این مقدمه فاخر و ادبیانه مشخص نیست اما قطعاً از شاگردان فاضل آقاضلی است، با توجه به استقلال مطالب این تعلیقه بلند از سویی و کثرت نسخ این تعلیقه (۵ نسخه) و ارزش مقدمه آن ترجیح دادیم آن را در عدد رسائل فلسفی حکیم موسس به شمار آوریم. والامر سهل.

اما رساله سبیل الرشاد فی اثبات المعاد، ابتدا تعلیقه‌ای در حدود ۴ صفحه بوده است که بحمد الله متن او لیه آن به خط مصنف در نسخه اول (ن) در دست است. ما این متن او لیه را به عنوان تعلیقه ۱۶۳۳ در تعلیقات الاسفار آورده‌ایم. آقاضلی سپس این تعلیقه را بسط داده و به صورت رساله مفصلی در آورده است، در آغاز آن در توضیح این گسترش آمده است «هذه تعلیقة من تعليقاتى على مباحث المعاد من الاسفار الاربعة لصدر الحكماء والمتأنهين قدس سره افرزتها و جعلتها رساله مختصره مخصوصة باثبات المعاد الجسماني بالبرهان العقلى حسب القواعد التها حقّقها الحكماء الالهيون المحققون قدست اسرارهم اجابة لالتماس بعض اخوان الدين وسميتها بسبیل الرشاد فی اثبات المعاد». آقاضلی در رساله خود نوشت سرگذشت نیز از آن به عنوان رساله مستقلی یاد کرده است. بنابراین نقل آن در ضمن رسائل فلسفی حکیم موسس وجیه است.

در مجموع از این پانزده نسخه، ۱۷۲۰ تعلیقه از آقاضلی مدرس طهرانی فراهم آمده است. اکثر این تعلیقات را از چهار نسخه اصل - به خط آقاضلی - نقل کرده‌ایم، و تنها کمتر از

یک دهم این تعلیقات اختصاصاً از یازده نسخه دیگر نقل شده است. لازم به ذکر است که از پانزده نسخه یادشده چهار نسخه به خط حکیم موسس است و نسخه اصل محسوب می‌شود که از میان آنها سه نسخه اول به لحاظ کثر تعلیقات، اکثر تعلیقات را شامل می‌شود، پنج نسخه‌فی، ش و ح نسخ درجه دوم ما محسوب می‌شود که در اکثر تعلیقات‌شان با نسخ اصل مشترکند و همانگونه که گذشت تنها کمتر از یک دهم تعلیقات اختصاصی این نسخ هستند. نسخ دهم و یازدهم ارائه کننده تعلیقه علت و معلول هستند که در ضمن نخستین نسخه اصل به خط حکیم موسس آمده است. در نسخ دوازدهم و سیزدهم منحصر تعلیقه فی طریقه الصدیقین آمده است. نسخه چهاردهم (تعلیقه ان النفس كل القوى) در نخستین نسخه اصل به خط آقاعلی آمده است. تنها از نسخه پانزدهم که بیش از شش تعلیقه اختصاصی را شامل نمی‌شود با واسطه و نه مستقیماً نقل مطلب کرده‌ایم. لذا درباره انتساب این تعلیقات به آقاعلی مدرس طهرانی می‌توان گفت:

- ۱- در تعلیقات نقل شده از چهار نسخه اول که به خط حکیم موسس است و بیش از ۹۰٪ تعلیقات این مجموعه را تشکیل می‌دهد از حیث انتساب به آقاعلی هیچ بحثی نیست.
- ۲- تعلیقاتی که از دیگر نسخ- حداقل از دو نسخه غیر اصلی نقل شده است. به احتمال قریب به یقین متعلق به آقاعلی است.
- ۳- تعلیقاتی که تنها از یک نسخه غیر اصلی نقل شده است، به احتمال قوی متعلق به حکیم موسس است.

۴- ما تعلیقاتی که کمترین تردیدی در انتساب آن به آقاعلی روا بود، در این مجموعه نقل نکرده‌ایم. ترجیح دادیم بعضی حواشی مظنون را نقل نکنیم، اما حواشی دیگران را به سرای فاخر تعلیقات حکیم موسس اذن ورود ندهیم. لذا مسئله صحت انتساب و استناد تعلیقات به آقاعلی مدرس، دغدغه اول راکم این سطور بوده است، و تا اطمینان از انتساب نیافته‌ایم حاشیه‌ای را به آقاعلی نسبت نداده‌ایم.

## ۶- آیا این تعلیقات همه تعلیقات آقاعلی بر اسفار است؟

اما آیا این مجموعه، همه تعلیقات حکیم موسس بر اسفار را شامل می‌شود؟ در پاسخ

باید بگوییم این مجموعه، همه تعلیقاتی است که من یافته‌ام. اما با توضیحاتی که از بعضی اساتید معاصر نقل شد، ظاهرًا تعلیقات حکیم مؤسس می‌باید بیش از این باشد. به نقل استاد حسن زاده از علامه طباطبایی نقل کردیم که تعلیقات آقاعلی یک و نیم برابر تا دو برابر متن اسفار است<sup>۱</sup>، حال آنکه تعلیقاتی که من گردآورده‌ام حدود ربع متن اسفار است. بعلاوه مشخصاتی که از استاد آشتیانی درباره نقل قول آقاعلی از شیخ مهدی اصفهانی و سیدهادی حسینی گزارش کردیم<sup>۲</sup> یا این نکته که «در تعلیقات جواهر و اعراض هر عبارتی که در حل مشکلات عبارات مدخلیت داشته از جمله کتب ملاصدرا و ابن سینا و دیگران استفاده کرده»<sup>۳</sup> یا حواشی آقاعلی بر قسمت نفس اسفار مفصل است و شاید تمام آن حواشی بیش از مطالب کتاب نفس [اسفار] است<sup>۴</sup> هیچیک بر تعلیقاتی که از آقاعلی گردآورده‌ایم تطبیق نمی‌کند. تعلیقات جواهر و اعراض آقاعلی بسیار مختصر و در حدیکی دو صفحه بیشتر نیافته‌ایم که غالباً در مقام توضیح متن است، تعلیقات نفس بدست آمده نیز به لحاظ حجم بسیار کمتر از آن است که تصور می‌شد، بعلاوه بخش قابل توجهی از آن به نقل مستقیم تفسیر صافی اختصاص یافته‌بی‌آنکه در برخی موضع نظر حکیم مؤسس به آن اضافه شود. بعلاوه به این نقل استاد آشتیانی که «آقاعلی به یکی از تلامیذ خود شیخ محمد آشتیانی نیز صفحات مجموعه این حواشی را بصورت یک کتاب مستقل در آورد و میرزا الحمد آشتیانی دستور داد که و سطور اسفار را که این تعلیقات ناظر بر آن موارد است مشخص فرموده‌اند، متأسفانه بسیاری از اوراق این مجموعه مفقود گردیده است».<sup>۵</sup> باید بیفزاییم که متأسفانه هیچیک از اوراق این مجموعه جزء پانزده نسخه یادشده نبود. را قم این سطور علیرغم زحمات فراوانی که برای جمع آوری این تعلیقات متحمل شده است امیدوار است که این حواشی همه تعلیقات حکیم مؤسس نباشد، بلکه حجم این تعلیقات همان دو مقابل اسفار باشد. هر چند در سوی دیگر

۱. این مطلب را استاد حسن زاده در زمستان ۱۳۷۶ به را قم این سطور ابراز داشتند.

۲. استاد آشتیانی، مقدمه انوار جلیه ملاعبدالله مدرس زنوی، ص ۲۰-۲۱.

۳. آشتیانی، مقدمه انوار جلیه ص ۲۰-۲۱.

۴. آشتیانی، مقدمه المبدء و المعاد ص ۵۲.

۵. آشتیانی، مقدمه انوار جلیه ص ۲۱.

سخن شیخ آقابزرگ طهرانی صاحب‌الزیعه نیز مطرح است که تعلیقات آقای علی بر اسفار را اینگونه توصیف کرد: «هی قلیله علی بعض مواضع الاسفار». <sup>۱</sup> به هر حال از باب «مالا یدر ک کله لایتر ک کله»<sup>۲</sup>، این تعلیقات را منتشر می‌کنم، به این امید که دیگر دوستداران حکمت این مجموعه را تکمیل کنند و بخشی از حقوق این حکیم متأله را بر طالبان حکمت ادام نمایند.

## ۷- کارهای انجام گرفته در تعلیقات ااسفار حکیم مؤسس

آنچه در جلد اول مجموعه مصنفات آقای علی مدرس طهرانی انجام گرفته است به این قرار است:

۱- احراز استناد تعلیقات نقل شده به حکیم مؤسس. در انتهای هر تعلیقه علامت اختصاری نسخه یا نسخی که تعلیقه از آن نقل شده است ذکر شده است، اگر نسخه شماره صفحه دارد، بعد از ذکر علامت اختصاری به شماره صفحه نیز اشاره شده است. لازم به ذکر است که نسخه‌های اول (ن)، پنجم (ف)، ششم (ی)، هشتم (ش) شماره صفحه واحدی دارند زیرا همگی حاشیه خطی بر چاپ سنگی اسفار ۱۲۸۲ تهران هستند. هر چند در نسخه اول (ن) از حدود صفحه صد به بعد شماره صفحات درج نشده است. در نسخه دوم (م) نیز برای دقت بیشتر به جای ذکر شماره ورق در اصل نسخه، شماره صفحه ذکر گردیده است. در نسخه اول (ن) بعضی تعلیقات بسیار کوتاه (چند کلمه‌ای) در توضیح معنای لغات بدون امضای مألوف آقای علی آمده است که با توجه به این که دیگر تعلیقات این نسخه دارای امضای مشخص آقای علی بود، از ذکر آنها خودداری شد. اما در این نسخه اگر تعلیقه‌ای علمی (نه صرفاً ذکر معنای لغات) با خط آقای علی و بدون امضای معظم له ذکر شده باشد، با تصریح به نقصان فقدان امضاء، در این مجموعه آورده شده است. این تعلیقات حاوی معنای لغات در دیگر نسخ غیر اصلی از قبیل نسخه ک، نسخه ف و گاهی نسخه ی با امضای آقای علی ذکر شده که اگرچه به احتمال قوی از قبیل همان تعلیقات بی امضای فوق الذکر بوده، اما آنها

۱. النبیعه ج ۳، ص ۲۰.

۲. عوالی الثنائی، ج ۴، ص ۵۸. (با اختلاف جزئی).

را در این مجموعه آورده‌ام، چرا که کاتب صریحاً به آقایی نسبت داده است.

- ۲- مشخص کردن موضعی از اسفار که هر تعلیقه به آن مربوط است، با قید شماره جلد، شماره صفحه، و شماره سطر از اسفار نه جلدی چاپ حروفی ۱۳۸۷ قم. این چاپ را بجزیرین چاپ موجود اسفار است و تنها دوره کامل چاپ حروفی اسفار در حال حاضر می‌باشد (ضمناً چاپ تهران و بیروت نیز افست همین چاپ می‌باشد). بنابراین برای مثال ۱۸۷/۶/۱۲ یعنی موضع تعلیقه جلد ششم اسفر، صفحه صد و هشتاد و هفت، سطر دوازدهم است. لازم به ذکر است که در چهار نسخه اصل (ن، م، ل و مج) اکثر تعلیقات آقایی از ذیل عبارت مورد نظر در متن یا حاشیه اسفار شروع شده و تنها قلیلی از آنها با عبارت «قوله کذا» آغاز می‌شود. ماتن تمام تعلیقات را با «قوله کذا» یعنی قول صدر المتألهین فی الاسفار یا در مواردی که تصریح کرده‌ایم قول الحکیم السبز واری یا قول الحکیم الازد کانی یا قول الحکیم التبریزی آغاز کرده‌ایم. در مواردی که در پاورقی بعد از نشانی اسفر علامت اختصاری (ظ) به معنای ظاهر آمده است، یعنی موضع تعلیقه ظاهر آجنبی باید باشد و الاموضع تعلیقه در نسخه مشخص نشده است. در نسخه پنجم تاهم نیز اگرچه موضع برخی از تعلیقات با ذکر «قوله کذا» مشخص شده، اما با توجه به اختلاف مفاد «قوله کذا» در نسخه‌ها بایکدیگر مشخص است که این تعیینها از کاتب است، لذا بر اجمعه به متن همه ارجاعات را بازبینی و احياناً اصلاح کرده‌ایم. بهر حال سطر اول هر تعلیقه به ویژه در تعلیقات کوتاه و متوسط یعنی قوله کذا از سوی آقایی تصریح نشده است، هر چند در تعلیقات بلند (یعنی بیش از یک صفحه) غالباً تعیین موضع صریح از سوی خود حکیم موسس است. لازم به ذکر است که چاپ حروفی اسفار در مواردی با چاپ سنگی یا نسخه مورداً مستناد آقایی اختلاف دارد که این اختلافات در صورت لزوم تذکر داده شده است.
- ۳- در مواردی که تعلیقات آقایی بر حواشی اسفر است، اگر تعلیقه بر حاشیه سبز واری است، در صورتی که حاشیه سبز واری عیناً در چاپ حروفی اسفار رایج آمده باشد، تنها به مشخصات جلد و صفحه و سطر (متن و حاشیه) اکتفا شده است اما در مواردی متأسفانه حاشیه حکیم سبز واری در چاپ حروفی اسفر به چشم نمی‌خورد، در این صورت متن کامل حاشیه حاج ملاهادی سبز واری از نسخه چاپ سنگی یا از نسخه خطی مورد استناد حکیم موسس بطور کامل در پاورقی نقل شده است. اما در مورد تعلیقات آقایی بر

حوالشی ملا احمد اردکانی و حوالشی ملارضا تبریزی چون حوالشی این دو حکیم حتی به صورت چاپ سنگی نیز منتشر نشده بخشنی از این حوالشی که در فهم تعلیقه آقاعدی موثر است از یک سطر تا یک صفحه رادر پاورقی نقل کرده‌ایم. حوالشی مرحوم ملا احمد اردکانی بسیار مطول و گاهی با اطناب همراه است. گاهی برای یک تعلیقه یک سطری آقاعدی مجبور شده‌ایم، حدود بیست سطر از حوالشی ملا احمد رادر پاورقی نقل کنیم. به هر حال نه عدم نقل مطلق این حوالشی صحیح بود چرا که تعلیقه آقاعدی بی معنای شد و نه نقل همه حاشیه میسر، چرا که گاهی بیش از صد برابر اصل تعلیقه بود، لذا حد و سط را انتخاب کردیم و تنها مواضع مرتبط به تعلیقه را از حوالشی این دو حکیم انتخاب و نقل کردیم. لازم به ذکر است عبارت قول السبزواری یا قول الاردکانی یا قول التبریزی از ماست و حذف القاب تنها به جهت اختصار است والا در متن تعلیقات آقاعدی از این حکماء الهی با احترام تمام یاد می‌کند. هکذا عدم ذکر «قدس سرہ» در قوله قدس سره.

۴- ترتیب و تنظیم تعلیقات آقاعدی براساس شماره مسلسل در کروشه [ ] . در مواردی آقاعدی به یک موضع اسفار چند تعلیقه متفاوت دارد. تعلیقه متأخر رادر متن آوردیم و تعلیقات متقدم را که غالباً مختصرتر است در پاورقی ذکر کردیم و به هر دو شماره واحدی دادیم. ضمناً عنوانین سفرهای چهارگانه، مراحل، فنون، مواقف، ابواب، مناهج و فصول اسفار را نیز در کروشه [ ] برای دستیابی بهتر و سریعتر، به تعلیقات افزوده‌ایم.

۵- در مورد اختلاف نسخ از آنجا که به محمد الله در اکثر تعلیقات از نعمت وجود نسخ اصل- به خط خود آقاعدی- بهره مند بودیم، دیگر نسخ براساس نسخ اصل تصحیح شد و متن مصحح ارائه شد. از اشاره به اختلاف نسخ غیر اصلی با نسخ اصل جز در موارد ضروری به واسطه بی‌فایدگی پرهیز کرده‌ایم. اما اختلافات احتمالی دو نسخه اصلی را به دقت در پاورقی گزارش کرده‌ایم. اختلافات نسخ غیر اصلی با یکدیگر تهاده مواردی که مغایر معنی بوده است در پاورقی آورده‌ایم. تذکر این نکته‌را الازم می‌دانم که بسیاری از اختلاف نسخ ناشی از عدم دقت و گاهی سهو طبیعی کاتب است، اینگونه موارد اصلاح شده بدون این که در پاورقی اشاره شود. مهم ارائه متن مصحح است نه تفاخر به کثیر پاورقی اختلاف نسخ غیر موثر در معنی. ضمناً حکیم موسس بواسطه توغل در معنی به صنایع لفظی کمتر عنایت داشته و سیر در ملکوتِ

محتو او باطن، اور از رعایت ناسوت ظاهر و نحو بازداشت، لذا گاهی بعضی سهوهای ادبی پیش آمده که در بسیاری از مخطوطات دیگر علماء حکمانیز دیده شده، لذا این موارد در حد وسع- اصلاح شدی آنکه در پاورقی تذکر داده شود. با این همه اذعان دارم که من تعلیقات نیازمند ویرایش ادبی است. اما با توجه به این که مراد حکیم موسس از همین عبارات هم مشخص است، تصرف لفظی پیش از این را اصلاح ندانستم. بجز تصرفات ناچیز ادبی، هر کلمه‌ای که به ضرورت سیاق به متن اضافه شده با علامت [ ] مشخص شده است.

۶- متن تعلیقات مورد تحقیق قرار گرفته، مشخصات کلیه آیات و روایات و اکثر آراء منقول از دیگر کتب در پاورقی ارائه شده است. بعضی آرایی که حکیم موسس به آنها استناد کرده در زمرة مخطوطات غیر منتشره است لذا ذکر نشانی دقیق آنها میسر نیست. آنچه از کتب دیگر نقل شده حتی الامکان با متن اصلی تطبیق و اصلاح شده است.

## ۸- دسته‌بندی تعلیقات حکیم موسس بر اسفرار

تعليقات آقاعلى بر اسفرار به چند دسته قابل تقسيم است:

دسته اول: تعلیقاتی که متکفل توضیحات عبارتی، اصلاحات لفظی و مانند آن هستند، این تعلیقات غالباً بین سه کلمه تا یک سطر هستند، و حدود یک دهم این تعلیقات را شامل می‌شوند.

دسته دوم: تعلیقاتی که متکفل ارائه شواهد و مؤیدات آراء صدرالمتألهین از آثار دیگر حکماء آیات و روایات است. تأییدات نقلی مأخوذه از تفسیر صافی به ویژه در اواخر سفر نفس فراوان به چشم می‌خورد. حدود یک بیستم این تعلیقات از این قبیلند. واضح است که شهرت و عظمت حکیم موسس ناشی از این دو قسم تعلیقات نیست.

دسته سوم: تعلیقات توضیحی و تحلیلی. که آقاعلى در مقام تقریر، تبیین و تشریح محتوایی آراء صدرالمتألهین و مبانی حکمت متعالیه است. این دسته از تعلیقات که بخش قابل توجهی از تعلیقات اسفرار را تشکیل می‌دهد با هواشی حکیم سبزواری قابل مقایسه است.

دسته چهارم: تعلیقات انتقادی و ابتکاری. در این دسته از تعلیقات حکیم موسس در مقام تحلیل انتقادی آراء صدرالمتألهین، ارائه تقریری تازه از مبانی حکمت متعالیه و احياناً

تصرف در این مبانی است. این دسته به لحاظ تعداد از تعلیقات دسته‌قبل کمتر و به لحاظ اعتبار ارزشمندترین تعلیقات آقای حکیم موسس است.

از زاویه دیگر تعلیقات اسفار بر دو دسته هستند: دسته‌اول: تعلیقات بر متن اسفار.

دسته دوم: تعلیقات بر حواشی حکیم سبزواری و حواشی حکیم اردکانی و حواشی حکیم تبریزی بر اسفرار. دسته‌اخیر از تعلیقات غالباً از تعلیقات انتقادی و ظریف حکیم موسس است. اگرچه میسر بود تعلیقات بر حواشی اسفرار را مستقل از تعلیقات بر اسفرار درج کنیم، به لحاظ وحدت مضمون این دو قسم از تعلیقات، اولی تشخیص داده شد که این دو قسم از تعلیقات از هم تفکیک نشود، بویژه که در هر دو نسخه از تعلیقات بر حواشی، تعلیقات بر متن اسفار نیز به چشم می‌خورد و عملأً تفکیک آنها از هم صلاح نبود. به هر حال الامر سهل.

تحلیل انتقادی آراء ابتکاری حکیم موسس آقای حکیم موسس طهرانی در تعلیقات اسفار بحثی مستقل و مفصل است که از حوصله این مقدمه بیرون است و در کتابی مستقل همراه با تحلیل دیگر آراء ابتکاری آقای حکیم موسس از انتشار مجموعه مصنفات حکیم موسس منتشر خواهد شد، ان شاء الله.

لازم به ذکر است که بخشی از تعلیقات اسفار آقای حکیم موسس قبل از تصحیح و تحقیق نگارنده در فصلنامه نامه مفید منتشر شده است (شماره‌های ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳۷۶، قم) که بدینوسیله از همکاری مسئولان محترم آن نشریه تشکر می‌کنم. کارکنان محترم انتشارات اطلاعات در حروف چینی تعلیقات اسفار را حمت فراوانی متحمل شدند، بویژه که بعد از حروف چینی اولیه بر اساس سیزده نسخه دو نسخه جدید از تعلیقات حکیم موسس (نسخه‌لوک) بدست آمد و حروف چینی این جلد عملأً تجدید شد. از این عزیزان صمیمانه سپاسگزارم. در تلویں این جلد بویژه از الطاف کریمانه استاد سید جلال الدین آشتیانی و استاد شیخ حسن حسن‌زاده آملی بهره‌مند بودام، خداوند بر توفیقات ایشان در افاضه حکمت الهی بیفزاید.

در خاتمه از همه خوانندگان بافضلیت و دوستداران حکمت متعالیه در خواست می‌شود با تذکر کاستی‌ها، نواقص و خطاهای نگارنده و نقد تصحیح و تدوین و تحقیق تعلیقات الاسفار، در تکمیل مجموعه مصنفات حکیم موسس آقای حکیم موسس طهرانی سهیم شوند.

# **تعليقان الاسفار**



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### [تعليقات المقدمة]

١] قول التبريزى فى الحاشية «بتعدد مفاهيم الصفات و ان اتحدت بحسب الحقيقة...»<sup>١</sup>

اختلاف عنوانات الصفات لا يفيد في حركات أهل الكشف والاستبصار، بل في حركات أرباب النظر والاعتبار، اذا العنوانات خارجة عن الحق دخلة في الخلق «كلما ميزتموه الخ»<sup>٢</sup>، والحق أن حركات السلاك يختلف باختلاف استعدادهم في سيرهم لصفاته

١. حاشية الملا رضا التبريزى ذيل قول المصنف «احدها السفر من الخلق إلى الحق...» (٣١٢/١) أوتها «تقرير تلك الاسفار التي لأهل العيان والاستبصار...» إلى ان قال «...سفر لهم من الخلق إلى الحق، وهو السفر الأول، ثم اذا وصلوا الحق فيشتغلون بصفة وينظرون في علمه مثلاً او ارادته و قدرته و يحكمون بان كلّاً منها بحسب الحقيقة عين ذاته لكن لا على سبيل الاستدلال والنظر والبرهان بل بنحو الايقان والكشف والعيان، اي لا يعلم اليقين بل يعین اليقين، وهذا هو السفر الثاني لهم، وله مسافة بتعدد مفاهيم الصفات وان اتحدت بحسب الحقيقة والذات، فلا يرد ان ملاحظة الصفات لمام تغير ملاحظة الذات فلا انتينية هناك وان تحققّت باعتباره هو لحظة تغير الصفة مع الموصوف و من حيث هما كذلك فلا يتحقق المسافة لعدم تعدد الصفة حقيقة مع ان اطلاق السفر يقتضي مسافة لامتناع الحركة في النقطة وذلك لأن وحدتها على ما اشير اليه بحسب الحقيقة لا المفهوم» انتهى موضع الحاجة منها.

٢. «كلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم» من كلام الامام محمد الباقر(ع)، نقله المجلسى في ضمن بيانه في بحار الانوار، ج ٦٩، ص ٢٩٣.

- تعالى، فمنهم من يبتدء من صفة وينتهي إلى صفة، ومنهم بعكس ذلك.<sup>١</sup>
- [٢] قول التبريزى فى الحاشية «فوضع أولًا باب الامور العامة والجواهر والاعراض ، فانها...»<sup>٢</sup>  
ولأنّ مسائل الالهى يتوقف عليهما فى النظر العلمى .<sup>٣</sup>

---

.٥٥٠ / ج١

- ٢ . حاشية الملا رضا التبريزى ذيل قول مصنف «احدهما السفر من الخلق الى الحق» (١٣/٣) :
- «... فلما امكن لارياب النظر تحقق الاسفار الاربعة فيمكن فى ترتيبهم مؤلفاتهم ان يلاحظوا ذلك الترتيب ، وقد فعل المصنف طبق ثراه ذلك ، فوضع أولًا باب الامور العامة والجواهر والاعراض ، فانها لامكانها يستلزم الواجب بالذات ، وهذا فى طبق السفر الاول الذى من الخلق الى الحق...» انتهاء موضع الحاجة منها .

.٥٥١ / ج١

**تعليقـات السـفر الأول:**  
**في طبيـعة الـوجود وعـوارضـه الذـاتـية**



## [المرحلة الأولى: في الوجود و أقسامه الأولية]

### [المنهج الأول: في أحوال نفس الوجود]

[الفصل الأول: في موضوعيته للعلم الالهي وأولية ارتسامه في النفس]

[٣] قوله: «فم الموضوعات سائر العلوم الباقية كالاعراض...»<sup>١</sup>

يتحمل بعيداً أن يكون للتمثيل مثل ان تقول الجنس كالحيوان، والاقرب أن يكون للتشبيه والمعنى ان عروض موضوعات سائر العلوم كعروض العوارض الذاتية لموضوع هذا العلم التي لا خفاء لأحد في كونها من العوارض الذاتية لها كالوحدة والكثرة وغيرهما. ووجه الأقربية بحسب سوق البيان واضح، واما بحسب المعنى فلان تلك الموضوعات من العوارض الذاتية حقيقة لموضوع هذا العلم لكون الوجود اصيلاً والماهيات تابعة له ولا ينحصر العوارض الذاتية له بها، بل يشمل العوارض للموجود بما هو موجود التي هي عوارض الوجود بما هو وجود، فتمثيلها بالاعراض الذاتية على الاطلاق بعيد، بل الاولى بل الصواب تمثيل الاعراض الذاتية بها، تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[٤] قول الاردكاني في الحاشية: «و هذا دليل آخر عليه»<sup>١</sup>

لا يخفى كونه خلاف ظاهر سوق البيان والبرهان.<sup>٢</sup>

[٥] قول الاردكاني في الحاشية: «و هو فرع عليه او عينه»<sup>٣</sup>

كلاهما من نوع تدبر تفهّم.<sup>٤</sup>

#### الفصل الخامس : في ان تخصص الوجود بماذا؟

[٦] قول التبريزى في الحاشية «توضيح الجواب، انا سلمنا ان الوجودات...»<sup>٥</sup>

كل قوى في باب الوجود لا يكون علة لما هو اضعف منه، الا ان يكون في القوى

١. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «او ايضا التعريف اما ان يكون...» (٨/٢٥/١) وقد ظهرت كلامه الاول انه لا يمكن تعريفه تعريفاً حقيقياً، وهذا دليل آخر عليه<sup>٦</sup> فلا يرد عليه أنه لو كان مقصوده اقامة دليل آخر على أنه بين بنفسه فيلزم عليه المصادر لما اخذ فيه قوله «ولا اعرف من الوجود» و هو فرع عليه او عينه<sup>٧</sup> ولو كان مقصوده اقامة دليل أنه لا يمكن تعريفه حقيقياً لا يلزم به كلمة «ايضاً»، اذ كلامه الاول في الاستغناء عن التعريف وهو غير عدم امكانه، فتبصر.

.٤ / ل.٢

٣. الحاشية السابقة للمحقق الاردكاني.

.٤ / ل.٤

٥ حاشية الملا رضا التبريزى ذيل قول المصنف «او بنفس موضوعه...» (١٠/٤٥/١) «هو المادية وهذا تخصص في السلسلة العرضية. اقول: ولا يخفى ان ليس المراد ان ماله تخصص بالتقدير والتاخر وامثاله ما ليس تخصص بالموضوع وبالعكس، فان هذا باطل بل المراد ملاحظة التخصص في السلسلة الطولية لما كان بالنظر الى الوجود الى الماهية اصلاً حتى يقال ان التخصص بها، واما في السلسلة العرضية فالمالم يكن النظر الى محض الوجود بل في الوجودات الممتدة مع الماهية فالتخصص بها. ومن هنا يمكن ان ينطوي بالجواب عمّا يمكن ان يتوهم ان الماهيات لما كانت منبعثة عن الوجودات باعتبار نقصها فلا يكون اختلاف الوجود بالماهية الا سبب اختلاف له في نفسه بالتقدير والتاخر والضعف والنقص وامثالها، اذ لو لا هذا الاختلاف لم ينبع عن الماهيات المختلفة، ففي السلسلة العرضية ايضاً اختلاف الوجود و تخصصه انتها هو بمثابة من التقدير والتاخر الخ لا بالماهية بل تقول: كل وجود من السلسلة العرضية اذا لوحظ مع وجود آخر فلا بد من ان يكون احدهما شديداً والآخر قبياً والا لم يختلف في العين فيلزم ان يكون احدهما معلوماً والآخر علة له اذ كل وجود قوى فهو علة للضعف فيلزم ان يكون كل وجودين في السلسلة العرضية قد تحققت بينهما العلية والمعلومية.

و توضيح الجواب : انا سلمنا ان الوجودات قد تختلف في سلسلة العرض بالماهيات الا و قد اختللت في نفسها لكن لم يكن النظر في هذه السلسلة الى نفس الوجود بل اليه مع تعينه في الخارج و اتحاده بالماهية فحيثما ينحصر التخصص بان

جميع جهات فعلية الضعف ليكون الضعف بهويته من حيث تمام فعليته متعيناً في مرتبة ذات القوى، هذا هو الحق في الجواب، وأما [ما] ذكر في المتن فهو بالشعريات أشبه.<sup>١</sup>

[الفصل السادس : في أن الوجودات هيويات بسيطة]

[٧] قوله «باعتبار بعض الملاحظات ...»<sup>٢</sup>

هو اعتباره بشرط لا، فإن الفصل يؤخذ من الصورة، والصورة شريكة العلة للمادة التي هي مأخذ الجنس، فالفصل كالعلة المفيدة للجنس.<sup>٣</sup>

[٨] قوله «اما حقيقة الوجود او ماهية اخرى ...»<sup>٤</sup>

ويلزم اياضًا على هذه التقويم والتاليف من النقص او ما هو في قوة النقص وهو افصح.<sup>٥</sup>

[٩] قوله «فعلى الاول يلزم ...»<sup>٦</sup>

اي يلزم ان ينقلب ما فرض جنساً الى الفصل، وحينئذ يلزم خلاف الفرض من وجود ثلاثة: الاستغناء من التحصّل وقد فرض محتاجاً، والافتقار تحت التقويم وقد فرض مستغنياً، والدخول في حقيقة الفصل وقد فرض خارجاً لأن الجنس بالنسبة الى الفصل عرض عام خارج عنه.<sup>٧</sup>

→

يكون بالموضوع.

واما ماقلته في ذيل بل فنقول في دفعه ان كل وجودين في العين اذا محض النظر الى نفسها فيكون الملحوظ حينئذ هو الوجود الصرف لذينك الفردين فيرجع هذا الى لاحظ رب النوع فكل منهما الواقعين في سلسلة الطول ولاري في كل اثنين من ارباب الانواع فاحدهما قوى بالنسبة الى الآخر وعلة و الآخر ضعيف بالنظر اليه وواقع تحته و معلوم ولا يلزم من ذلك ان يكون الوجودان المتعلقان بالمادة في الخارج ايضاً احدهما علة للاخر من حيث هما كذلك بتجريد النظر و يختص الالتفات الى صرف وجودهما و هو رب النوع لكل منهما فالقرار اللازم حينئذ ان يكون احدهما بحسب رب نوعه علة للاخر ولا يأس به.» انتهى

.١. لـ ٥٨٢ / ١

.٢. ٦١٥٠١ / .٢

.٣. شـ ١١ / .٣

.٤. ٧٧٥٠١ / .٤

.٥. شـ ١١ / .٥

.٦. ٩٩٥٠١ / .٦

.٧. شـ ١١ / .٧

[١٠] قول الاردكاني في الحاشية «فيلزم ان يكون الجنس ذاتياً للفصل وان لا يكون الجنس عرضاً عاماً للفصل ولا الفصل خاصة له»<sup>١</sup>

هذا غير مسلم، فان النوع عرضي بالنسبة الى الجنس لذاته وخاصة وان لم يكن مساوياً له، تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[١١] قوله «وها هنا ليس الامر كذلك...»<sup>٣</sup>

اي ليس الاتحاد بحسب الوجود ولا الاختلاف بحسب المفهوم، لأن الجنس ماهية من الماهيات والفصل وجود على الاول والنوع ايضاً وجود فحيئن في حمل الفصل على النوع يحصل الشرطان كلاهما، واما اذا كان الجنس ماهية من الماهيات والفصل ماهية من الماهيات، ولكن النوع حقيقة الوجود وحيئن وان كان اختلاف المفهوم حاصلاً ولكن اتحاد الوجود لم يحصل لانه ليس للوجود وجود زائد حتى يتحدا في ذلك الوجود الزائد مع اجزاء حده وهي الجنس والفصل كما هو شأن ماهية الانسان مع الحيوان الناطق فيكون في طرف النوع شبيه الوجود البسيط فقط وفي طرف اجزاء التحليلية المفروضة شبيه المفهوم

١. حاشية المحقق الاردكاني ذيل القول المصنف «وعلى الثاني يكون حقيقة الوجود...» (١٠/٥٠/١١):

بيانه بعد تمهيد مقدمة هي ان اجزاء النوع يحمل على النوع بالحمل الشائع الصناعي وكتنا النوع يحمل على اجزاء هذا الحمل وهو حمل الكل على الفرد، ويقتضي اتحاد الموضوع والمحمول وجوداً واختلافهما مفهوماً انه لو كان بحقيقة الوجود جنس وفصل وكانت تلك الحقيقة مرتكباً منهما و كان جنسه دون الوجود على ما هو المفروض في هذا الشق، وفصله حيئناماً حقيقة الوجود او شيء آخر غيره وعلى التقديرين يلزم خلاف ما هو المقرر في موقعه اي اقتضائه الحمل المذكور الاتحاد والاختلاف كما مر على التقدير الاول و هو ان يكون فصله حقيقة الوجود ايضاً كال النوع، فيلزم ان يكون حمل الفصل على النوع ذلك الحمل فاقدالامر اعني الاتحاد والاختلاف كلهمما، اما الاتحاد فلا تحد مفهومي الموضوع والمحمول حيئناماً النوع والفصل لان كل منهما حقيقة الوجود وهو معنى واحد، واما الاتحاد فلان ذات النوع غير ذات الفصل كما هو الظاهر، والمفروض ان ذات كل منهما حقيقة الوجود التي هو المفهوم حصل فيها موجودان، واتحاد الموجودين محال وليس بحقيقة الوجود وجود آخر بل بنفسها موجود، فعلم ان الاتحاد ايضاً مفقودة فيها فقد ظهر انه على ذلك التقدير قد انتهى الشرطان كلاهما، و ايضاً على هذا التقدير يلزم ان يكون الفصل فكان النوع فيلزم ان يكون الجنس ذاتياً للفصل وان لا يكون الجنس عرضاً عاماً للفصل ولا الفصل خاصة له» فيلزم خرق الفرض من هذا الوجه ايضاً لظهوره لعله لم يتعرض له، واما على تاتى التقديرين وهو ان يكون الفصل دون الوجود كما كان الجنس كذلك على ما هو المفروض فيلزم فقد احد الشرطين اى الاتحاد فيلزم انتفاء الشرطين لانتفاء احدهما وان ثبت الاختلاف، بيان اللزوم انه ليس بحقيقة الوجود وجود آخر حتى يكون جائعاً على ان ذلك الوجود ايضاً مركب من جنس وفصل فيحتاج الى آخر فيتسلسل، على ان الوجود لا يتصور تالقه عن غير الوجود، كما سيجي، هذا.

٢. لـ ١٦/١

٣. ٢٠٥١١

فقط، وهذا كما يقول المصنف (ره) في الفصل آلتى<sup>١</sup> جوهر الذات مفتاقه الى علل قوامه بخلاف حقيقة الوجود فانه ليس مضافة الى ماهية من الماهيات.<sup>٢</sup>

[الفصل السابع: في ان حقيقة الوجود لا سبب لها...]

[١٢] قوله «من كثرة عينية خارجية...»<sup>٣</sup>

كالجسم المركب من الهيولى والصورة.<sup>٤</sup>

[١٣] قوله «او ذهنية فعلية...»<sup>٥</sup>

عطف على قوله «عينية»، وقوله «فعلية» قيد لها اي ذهنية فعلية لها منشأ انتزاع فيه

كثرة كالجسم الابلق مطابقة لها.<sup>٦</sup>

[١٤] قوله «او عقلية تحليلية...»<sup>٧</sup>

عطف على قوله «ذهنية فعلية»، كالسوداء المركب من جنسه وفصله.<sup>٨</sup>

[١٥] قول الاردكاني في العاشية «ولكن يرد على الدليل الآتى النقض بالبيت...»<sup>٩</sup>

.١٢/٥٣/١.١

.١١/٣.٢

.١١/٥٣/١.٣

.١١/٥٣/١.٤

.١١/٥٣/١.٥

.١١/٥٣/١.٦

.١١/٥٣/١.٧

.١١/٥٣/١.٨

٩. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «بل جوهر الذات بعينه هو جوهر ذينك الجوهرين» (١٤/٥٣/١): «كانه قال متعلقة بهما بـنفسـها، فكلمة «بل» للترقي، ولعل هذه المقدمة لما سيقول في البرهان من قوله واما ان يكون اي كل واحد منها او واحد منها امرًا غير الوجود، فالذى فرض مجموع تلك الامور عاد الى أنه بعضها او خارج عنها وهذا بناء على ما مهدته من تلك المقدمة من ان المجموع نفس الاحد ليس الا، فإذا كان كل واحد من الاحد او واحد منها غير الوجود يلزم ان يكون الوجود غير ذلك المجموع بل خارجا عنه او جزءا منها هذا خلف. فان قلت: يرد على ما مهدته من المقدمة المذكورة أنه مع هذا امان يقول بالافتقار اولا، فان قال به يلزم افتقار الشيء الى نفسه، وان لم يقل به فهو المطلوب هيئنا من افتقار الكل الى الجزء الذي هو مبني الدليل الآتى.

والنقض بالبيت غير وارد، اذا الكلام فيما هو موجود بذاته متألفة من امر يقابله سواء كان ماهية او عدماً يوجب خرق الفرض، اذ الماهية ليست بموجودة ولا بمعدومة، والعدم باطل في نفسه، فافهم.<sup>١</sup>

[١٦] قول الارد كاني في الحاشية «ولكن كل من المحذورين لازم على تقدير الكثرة الخارجية والذهنية الفعلية لالتحليلية...»<sup>٢</sup>

والحق ان انحلال شيء الى الجنس والفصل المختلفين باعتبار الابهام والتحصل، او الى العدم والوجود كما في العقول التامة الكلية يوجب الاحتياج، كيف والتقرر الوجودي يمر اولاً بالفصل ثم بالجنس ثم يتحصل الطبيعة النوعية المتألفة منها فالوجود وان كان واحداً فيهما ولكن هذا الوجود الواحد يتقدم ويتأخر عند ملاحظة الاجزاء منفصلأ بعضها عن بعض والحكم عليهما بالابهام والتحصل بحسب ظرف التقرر الخارج عن ظرف التحليل، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١٧] قول الارد كاني في الحاشية: «و يرد عليه...»<sup>٤</sup>  
لا يخفى عليك ان ما ذكره بعض الحاففين حول عرش التحقيق وهو نصير الحق

قلت: المفتاق اليه نفس كل واحد من الاجزاء هو مفاد القضية الكلية والمفتاق هو هذا الجزء المنضم الى الجزء الآخر، اي المجموع المعروض للهيئة الاجتماعية وما قال من ان المجموع نفس فمراده نفس الآحاد المنضمة بعضها الى بعض وحيثند لاشكال ولا اضطراب، هذا.

ولكن يرد على الدليل الآتي النقض بالبيت فاته متألف مما ليس بيته اصلاً، اللهم الآن يقال هيئنا ان غير الوجود هو الماهية المقابلة له ولا يكون الوجود محض الماهية المقابلة ولا يكون الماهية جزءاً منه بدبيه.

.١٨١.١

٢. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «ويضاً لازم ان يكون غير الوجود...»(١١٥٥/١):  
«اي على تقدير ان يكون كل واحد منها او واحد منها غير الوجود وكذا قوله الآخر و ايضاً، ولكن كل من المحذورين لازم على تقدير الكثرة الخارجية والذهنية الفعلية لالتحليلية» اذ تقدم الاجزاء التحليلية على الكل ليس بلازم، ولكن لا ضير فيه في هذا المقام، اذ قد ظهر المدعى مطلقاً ماذكره اولاً وهذا، ان المحذورين واردان في الحقيقة على فرض تركيب الوجود في الجملة لا مطلقاً هذا، ولا غایة يكون هو لها اي ليس له علة اذ لا فاعل له فلا غایة له و ايضاً العلة الغانية متقدمة بحسب نحو من الوجود على ماهي له ولا شيء يتقدم بالوجود على الوجود، كما مرّ».

.١٨١.٣

٤. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «و تفصيل هذا الكلام ما ذكره بعض الحاففين حول...»(١١٥٥/١): «اما كان ما ذكره تفصيلاً لما ذكره، اذ يظهر به معنى الماهية وينكشف به المراد من المعنة وبالجملة يتبيّن به غایة التبيّن ما مل

والذين كلام حق هو مستودع عرش التحقيق، وغرضه اثبات المغايرة بين الوجود والهوية الالزمه له، وما ذكره تمام في اثبات ذلك، فان مفهوم الهوية اذا كان مغايراً لمفهوم كون الوجود صادرأً او كان اعتبار الصدور غير اعتبار الهوية و متقدماً عليه بحكم العقل، كما يشعر به كلامه الاخير يكون الهوية مقابلة للوجود بحسب سنخها، لأنها لا يقبل الصدور بالذات و عند التقابل لانتقض بالمفاهيم المنتزعه عن الواجب عز و علا اذا انتزاع المفاهيم المتعددة عن حيئته واحدة بسيطة كما في الواجب انما يجوز لو لم يكن عينها تقابل كما في صفاتيه تعالى و اسمائه و اما عند التقابل فيلزم اختلاف الحيئه في متن الواقع، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٨] قول الارد كاني في الحاشية «لزم صدور طبيعة الوجود...»<sup>٢</sup>  
بل الصادر هو الوجود المستتبع لتلك الهوية و هو غير طبيعة الوجود، فلا يلزم صدور طبيعة الوجود فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١٩] قول الارد كاني في الحاشية «ولا يذهب عليك انه لا يلزم منه نفي عروضه...»<sup>٤</sup>  
يمكن دفعه بان قوله (ولا يلزم) دفع دخل مقدر، تقريره انه كيف يجد لها العقل موجودة

→  
يتبعن مماذكرة اولا كذلك، ثم لا يذهب عليك ان ماذكرة مبني على ان الوجود حقيقة واحدة مطلقاً او مراده بالهوية جهة التمايز و التخالف، و قوله و مفهوم كونه صادر عنه غير مفهوم كونه ذاته اي بحسب المصداق و غرضه منه ان جهة التمايز غير الوجود ل نفسه، ويرد عليه\*: انه ان اراد بقوله «ومفهوم كونه صادر عنه» اثبات ذلك اي ان جهة التمايز غير الوجود يرد عليه النقض بالمفاهيم المختلفة المنتزعه عن حق ذات الواجب البسيط الممحض، وان اراد به الحكم بالمخاير المزبور لا الاثبات بان يكون مراده ان ذلك الوجود الصادر مغاير للمبتدء الاول و جهة المغايرة غير نفس الوجود اذ هو جهة الاتحاد فان هيئنا شيئاً احدهما نفس الوجود و هو الصادر، و الثاني الهوية الالزمه و هي جهة المغايرة، يرد عليه بعد تسليم ان جهة المغايرة غير نفس الوجود و ان جهة المغايرة غير جهة الاتحاد لزم صدور طبيعة الوجود\*\* و بالجملة ان بنى كلامه على وحدة طبيعة الوجود يرد عليه ما ذكرنا، و ان لم يبين فلا يراد عليه اظهر، اذ نقول: ان تلك الهوية نفس ذات الوجود و اختلاف المفهوم لا يوجب اختلاف المصداق كما في الواجب.

١. لـ ١٩.

٢. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف و تفصيل هذا الكلام ما ذكره بعض الحاففين...»(١١/٥٥١) مر تمام هذه الحاشية ذيل التعليقة السابقة، عيننا موضع هذه التعليقة بعلامة\*\*\*.

٣. لـ ١٩.

٤. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «ولا يلزم من ذلك قيام الوجود بها...»(١٤/٥٩١):  
ولايذهب عليك انه لا يلزم منه نفي عروضه لها بل ما هو اللازم نفي لزوم عروضه لها مع ان المدعى هو الاول، فتأمل.

مع وجدها ايّاها غير متصفه بالوجود، والوجود غير قائم بها، مع ان صدق المشتق يلزمه قيام مبدئه الاستيقاظ بالموضع، وتقرير الجواب، ان هذا اللزوم ممنوع بل قد يصدق المشتق مع عدم قيام مبدئه الاستيقاظ كما في ما نحن فيه حيث يدلّ الوجدان على عدم قيام الوجود بها في الملاحظة الثانية، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[٢٠] قول الارد كاني في الحاشية «لامطلقاً أو ذكر بعض الاحوال ليس داخلاً في المشبه به...»<sup>٢</sup>  
بل المقصود تشبيه الوجود بالنور في كلية الاحوال اذ التحقيق ان النور عين الوجود لأنّه من العوارض للحقائق الوجودية لا يوصف به الماهيات بالعرض والبرهان قائم على ان تلك العوارض إنما هي اعيان تلك الحقائق، واما النور العرضي المحسوس فهو ايضاً من مراتب النور ودرجاته، و درجته هي المحسوسية، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[٢١] قول الارد كاني في الحاشية «بالتشكيك الاتفاقى لا الاختلافى...»<sup>٤</sup>  
والتشكيك الاتفاقى هو المعروف بالتشكيك الخاصى الذى لا يعرفه إلا الرجل الخاصى و هو التشكيك فى حقيقة واحدة، فإذا كان بعض مراتب تلك الحقيقة قاهرًا على مرتبة أخرى فياضًا لها كمراتب الوجود فى قوس البدایات يسمى اختلاف تلك المراتب بالتشكيك الخاصى.  
والتفيد بالاتفاقى ناظر الى فساد ما زعمه جمهور المشائين من كون المراتب الشديدة والضعيفة من كل حقيقة حقيقة مختلفة، فافهم.<sup>٥</sup>

[٢٢] قول الارد كاني في الحاشية «فلاشكال...»<sup>٦</sup>

.١ ل. ٢٠ / .١

٢. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «كما ان النور قد يطلق ويراد منه المعنى المصري...» (١٦/٦٣١): لعل التشبيه باعتبار اصل كونه قسمين كذا او كذا امطلقاً أو ذكر بعض الاحوال ليس داخلاً في المشبه به من باب بيان الاحوال لزيادة البصيرة، فلاشكال.

.٢ ل. ٢٠ / .٣

٤. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «بالتشكيك الاتفاقى...» (٣/٦٤١):  
«لا الاختلافى هي حقيقة واحدة وقع فيها الاختلاف لا حقائق مختلفة كما هو المشهور».

.٥ ل. ٢٠ / .٤

٦. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «و المعنى الذى حكموا بتقادمه على جميع الاصناف...» (٥/٦٦١):  
«هي في الواقع وبحسب نفس الامر معقطع النظر عن اعتبار معتبر، فلاشكال».

اذ اتصف الماهية بنفس الوجود ائما هو في طرف اعتبار العقل و تحليله، تدبر. <sup>١</sup>

[٢٣] قول الارد كاني في الحاشية «فإن ظهورها عند تقدير ظهورها لازيد...»<sup>٢</sup>

كل ادراك فأنه يجب معه للمدرك والمدرك في الوجود درجته، اذا البرهان قائم على اتحاد المدرك والمدرك في الوجود فإذا كان المدرك ضييف الوجود ناقص الهوية فلا يدرك الا ما هو في درجته كادراك البصر للانوار العرضية، فلا يدرك الانوار المجردة العقلية الا بوجه النزول وهو نزول رقيقة منها في ذلك المدرك الضعيف كالصور العقلية الحاصلة في العقول البشرية او بوجه الصعود وهو صعود ذلك المدرك الضعيف بحيث يقع في درجتها كمشاهدة النفوس الناطقة الكاملة لتلك الانوار العقلية وهكذا الامر في المدرك القوى، فأنه لا يدرك بادراك قوى الاما هو في درجته من الوجود ليمكن الاتحاد بينهما فلا يدرك الامور الناقصة الضعيفة الا بوجه النزول وهو نزوله بفعله في مرتبته او بوجه الصعود وهو صعود ذلك المدرك الضعيف من حيث يكون وجوده قوياً، هكذا ينبغي ان يقرر هذا المرام.<sup>٣</sup>

#### [الفصل الثامن: في مساواة الوجود للشيئية]

[٤] قول الارد كاني في الحاشية «ثبوت لوازم الماهية ثبوت لاشرط وصف الوجود...»<sup>٤</sup>

.٢١١ ج.١

٢. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «والحال يعكس ما ذكر على المدارك القوية...» (١٥٦٩/١): «فإن قلت: فيلزم أن يكون ادراك مدارك الضعفية أشدّ من ادراك الواجب تعالى الذي هو أقوى الموجودات وأشدّ ادراكاتها لها. قلت: لعل ظهور تلك المراتب عند المدرك الضعفية أشدّ وأزيد بخلاف المدرك القوية، فإن ظهورها عند تقدير ظهورها لازيد.

.٢١٢ ج.٢

٤. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «فاحتفظ بذلك فانه نفي...» (٣٧٦/١): «إشارة الى ان ما قال في ردّ ما قالوا كلام شريف مشتمل على رفع ما عليه يتوجه اليهنا من ان حيث الماهية غير حيث الوجود» الى ان قال: «فإن قلت: بقى هيئتنا شيء يجب ان يشار اليه والى دفعه وهو أنه سيسجىء في كلامه من ذي قبل ان ثبوت لوازم الماهية ثبوت لاشرط وصف الوجود بل ثبوت مع الوصف، فلو كان ثبوت نفس الشيء للشيء فرعاً على تتحققه فثبتت لوازم الشيء له بالطريق الاولى فرعى عليه فيما قاله هيئنا مناف لما سوف يقول في ذي قبل وكيف يكون ذلك على ان ثبوت الشيء لنفسه ضروري معقطع النظر عن غيره كما هو المشهور.

قلت: المراد من حديث التوقف بالعرض، فأن ثبوت الشيء لنفسه ضروري بالضروري الذاتية هي مadam الذات فلما لم يكن الذات من دون الوجود توقف ثبوت الذات للذات عليه من هذا الاعتبار،نعم لو امكن تقرر الماهية من دون الوجود لكن نفسها ثابتة انتفأها من دون افتقار الى شيء ولم يكن توقف بالعرض ولكن هذا القدر من التوقف كان فيما هو بصدده هيئنا، فلاشكال اصلاً.

لازم الماهية يجب و ان يكون حاله حال الماهية و يكون تابعاً لها بحسب ذاته الحالية عن الوجود و العدم، كما ان الماهية تكون من حيث ذاتها كذلك، و وجوده تابعاً لوجود الماهية و عدمه لعدمها، و من اجل ذلك قال الشيخ في المباحثات<sup>١</sup> ان الوجود لا يمكن ان يكون من لازم الماهية اذ ليس له حال يخلو عن الوجود ليتبع ذاته ذات الماهية و وجوده وجودها و عدمه عدمها فثبتت لازم الماهية لها فرع ثبوتها و ان كانت الماهية كافية في استتباع تلك اللوازم و تلك يتبعها بالضرورة الذاتية من دون افتقار الى امر ينضم اليها و لكن يفتقر تلك المتابعة و ذلك الاستتباع الى حصول نفس الماهية وبالجملة الفرق ثابت بين الواسطة في العروض و الواسطة في الثبوت. و كذا بين الحيثية التقييدية للحكم و التعليلية له و وساطة الوجود هنا انما هو في الثبوت و هو حيثية تعليلية، فاحفظ بذلك.

[٢٥] قول الارد كاني في الحاشية «ما ليس بموحود ولا معروف عندهم ليس بحسن...»<sup>٣</sup>  
ذكر الوجود برأسه من جهة أنهم استدلوا به على مذهبهم وهو كون الصفات  
لاموجودة ولا معلومة.<sup>٤</sup>

[٢٦] قول الارد كاني في الحاشية «يمكن او يقال من قبلهم ان وجود الممكن...»<sup>٥</sup>  
فيه ما فيه و التحقيق ينافي له لان الفصل الحقيقي بين المواد و عدم خروج شيء منها.<sup>٦</sup>

[٢٧] قول الارد كاني في الحاشية «فذكر اللازم مكان الملزوم اشاره الى اللزوم...»<sup>٧</sup>  
على ان الوجود في الممكنت انما هو وجود شيء لا انه عبارة عن تحقق الشيء.<sup>٨</sup>

١. ابن سينا، المباحثات، ص ٢٧٧، ١٠٩.

٢. ل. ٢٢.

٣. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «وعلى نفس الوجود وعلى امر ليس بموحود ولا معروف...» (٦/٧٦/١)  
«الخرج الموجود عمما بعده اعني ما ليس بموحود ولا معروف عندهم ليس بحسن، اذ هو داخل فيه عندهم.

٤. ل. ٢٢.

٥. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «فالوجود الممكن يصير ممتنعاً هو محال...» (١٤/٧٦/١)  
«يمكن ان يقال من قبلهم ان وجود الممكن ليس بمحكم بل الممكن هو الماهية، فلا يرد عليهم الابراط المزبور».

٦. ل. ٢٢.

٧. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «وان قالوا ان الوجود ثابت له» (١٤/٧٦/١): «فإن قلت: الظاهر ان يقول وان قالوا ان الوجود ثابت حق يكون مقابلأً للأول اعني قوله فان قالوا وجود المعلوم المحكم منفي قلت: لما كان الوجود صفة على زعمهم و الصفة لا يستقل في الثبوت فثبوته يستلزم ثبوته لشيء، فذكر اللازم مكان الملزوم اشاره الى اللزوم هذا.

٨. ل. ٢٣.

[٢٨] قول الاردكاني في الحاشية «المنشاء للاثر الذي من جملته طرد العدم...»<sup>١</sup>

فيه انهم نسبوا ثبوت الممكنتات حال العدم على الخارج وعند ذلك لو ثبت لها الوجود لوجب ان يتربّ على هذا الوجود الاثر الذي هو موجودية الشيء اذ قيام الصفة الانتزاعية بالموصوف يكتفي كون منشأ انتزاعه في الخارج وقيام الصفة بالموصوف يوجب الاتصال ولو فرض للوجود ثبوت حال العدم وجود حال الوجود لكن للوجود وجود يتسلسل، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[٢٩] قول الاردكاني في الحاشية «فرد عيني خارجي لا ينافي ذلك...»<sup>٣</sup>

بل ينافي كل المنشآت الوجود الاعتباري يكتفي تقرير الماهية وتجوهرها من حيث نفسها لامن حيث وجودها والاتساع الامر، فتقرير الماهيات في الازل تقريرًا ثبوتيًا كاف في انتزاع الوجود الاعتباري، فلو فرض ذلك ثبوت الوجود فوجود الوجود اعني موجوديته يتوقف على تقرير آخر لمنشاء انتزاعه وهو يوجب تقرير الماهية تقريرًاً وجوديًّا قبل الوجود وهو كماتري.<sup>٤</sup>

#### [الفصل التاسع : في الوجود الابطى]

[٣٠] قول الاردكاني في الحاشية «و حل هذه العقدة هو ان المراد بكونه اتحادية»<sup>٥</sup>

١. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «فيكون موجوداً أو معدوماً...» (١٦/٧٦/١) :

«يمكن ان يقال المحال اجتماع الوجود الموجود [الذى] هي المنشأ للاثر الذي من جملته طرد العدم والعدم، لا وجود الثابت والعدم، وقولهم بعدم موجوديته هي كونه ذاته عينية وفرد عيني خارجي لا ينافي ذلك، نعم يرد عليهم ايراد آخر مشترك بينهم وبين غيرهم ممن قالوا باعتبارية الوجود بدون اختصاص بهم، هذا.

.٢. ل. ٢٣

٢. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «فيكون موجوداً أو معدوماً...» (١٦/٧٦/١)

ذكرنا هذه الحاشية ذيل التعليقة السابقة وعيننا موضع هذه التعليقة بعلامة \*.

.٤. ل. ٢٤

٥. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «احدهما ما يقابل الوجود المحمول...» (١٦/٧٩/١)

«هي ثبوت الشيء المعتبر عنه بالفارسية باستخلاف الوجود فانه معتبر عنه بالفارسية بهست وهو ما يقع رابطة في العمليات الايجابية...» الى ان قال: فان قلت: يقى عنها شيء قد تناسب المقام ذكره، وهو ان الوجود الابطى اي ثبوت الشيء للشيء ان كان نسبة اتحادية والمتحددان شيء واحد فلا يتصور الفرعية المقتضية للتغير هناك فكيف يقولون أنه فرع على ثبوت المثبت له، وايضاً هذه نسبة تعلقية لاتحادية فكيف الامر؟ وحل هذه العقدة هو ان المراد بكونه اتحادية بحسب مصاديقه اي ما يؤخذ منه هذا او معنى الفرعية ان كلما تتحقق هذه النسبة وجب ان يكون الموضوع بحيث يتزعزع منه الوجود لا لأن ذلك المعنى الثابت وبالجملة العقل ما لا يحكم عليه بالوجود لم يحكم عليه بهذا المعنى انه يحكم بأنه حصل ثم صار متهدلاً به فصار ذلك المعنى موجوداً به بالعرض، فلا اشكال، فاحتفظ جميع ما ذكرناه هنا فإنه نافع كثيراً»

لإخفى عليك ان الفرق حاصل بين ما هو مناط العمل في الطرف الخارج عن ظرف انعقاد القضية وما هو مناط العمل في ظرف انعقادها، فإن الاول هو كون وجود الموضوع بعينه وجوداً للمحمول بالعرض كما في حمل العرضيات على الذاتيات او بالذات كما في حمل الذاتيات عليها فالوجود المنسوب الى زيد هو بعينه منسوب الى مفهوم الصاحك فهو الوجود اذا قيس الى زيد فهو وجود في نفسه و اذا قيس الى الصاحك فهو وجود كذلك و اذا قيس اليها...<sup>١</sup>

[٣١] قول الاردكاني في الحاشية «ولازع لاحد فيه...»<sup>٢</sup>

ولم يتذروا يعلموا ان الماهية اذا كانت متعلقة للجعل من دون واسطة في العروض وكانت حقيقة ذاتها بعينها حقيقة كونها مصداقاً لمفهوم المجعل، فيلزم انقلاب مفاهيمها الى ذلك المفهوم، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

١. ل. ٢٥. ولا يخفى ان هذه التعليلية و ان كان يخطه الشريف ولكن فاقد لامضاته (١١٠ عـى عـهـ)؛ على انه لم تتم ايضاً كاته قدس سره نسى اتمامه والله عالم.

٢. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «و جملة المفارقات الابداعية في الفلسفة المشهورة...» (٤٨٠/١) «فإن قلت ما مرادهم منه، فإن المفارقات الابداعية معلومة اياً إلى أن قال: «نكتبتنا تأييًّا عند قوله «فإن وجود المعمل...» من حيث هو وجود المعمل أي المعمل من حيث هو معمل اى مع تلك الجهة انه تعليل لكل من القولين المذكورين او لا و دلالته على مافي الفلسفة من ان الوجود ذاته منحصر في الوجود القديومي ظاهر، و امداداته على مافي الفلسفة المشهورة من ان وجود العقول القدسية اي ذاتها في موجودات في نفسها و لنفسها كمان الراجب تعالى موجود في نفسه و لنفسه، فيظهر بعد تفصيل هوان القائلين بمجموعية نفس الماهية مثلاً لا يقولون ان جهة الارتباط نفس الماهية بمعنى ان التعلق بالعلة تتسع من حان ذاته كمقالات المصنف في الوجود اذ ظاهر انه يتصور الماهية الموجودة مع الغفلة عن علتها افضلأ عن تعلقها بالعلة و ان كون الالتفاتات الى حان ذات الماهية و لازع لاحد فيه، بل جهة الارتباط خارجة عن ذاتها فهي مرتبطة بالارتباط لانها نفس الارتباط كالمضاد المشهور للاحقيقي كما هو عنه المصنف في المعمل و يقولون انه لا ينافي قولهم بمجموعية الماهيات بالذات، فان معناه ان الصادر من العلة و ما يترتب عليها بالذات هي الماهية ولكن وبواسطة الجعل و هي جهة ارتباطها بما يعني ان الجعل واسطة الارتباط و سبب له لأن هناك واسطة في العروض كما في المجعل بالعرض حتى ينافي المجعلية بالذات، بل تعلق الجعل بها بالذات لا بامر آخر او لا و بواسطة فيها على ما ذهب اليه ارباب التحقيق من الحكماء كالمصنف والحاصل ان المعمل على رأيه كالمضاد المشهور و على رأيه كالمضاد الحقيقي.

فإن قلت: لفرق بين المذهبين، فإن الجعل على رأيه اياً واسطة و كيف لا يكون كذلك و الوجودات الامكانية مجمولة عنده كما ان الماهيات مجمولة عندهم، فالفرق ماذا؟

قلت: لا، بل الفرق حاصل \*\*\* فان الوجودات عنده نفس الارتباطات بالعلة بالمعنى المزبور، بخلاف الماهيات المجمولة، فان حان ذاتها وجهة نفسها ليست كذلك بل بالجعل فقط على رأيه، وهذا يظهر بادنى تأمل، والحاصل ان للماهية المجمولة جهتين جهة الى نفسها و جهة الى علتها، فنفس كل ماهية لنفسها الاخير على منذهبهم اي نفسها بنفسها نفسها و لنفسها لاعلتها...» انتهى موضع الحاجة منها.

[٣٢] قول الارد كاني في الحاشية «بل الفرق حاصل...»<sup>١</sup>  
 حاصل الفرق ما اشرنا اليه، فان المجموعية متحققة في مرتبة ذات الوجودات،  
 فلا يتقدمها جعل الا باعتبار ما، فجعل الوجود نفس الوجود كما ان المجموع أيضاً نفسه.<sup>٢</sup>

### [المنهج الثاني: في اصول الكيفيات وعناصر العقود...]

[الفصل الاول : في تعريف الوجوب والامكان والامتناع...]

[٣٣] قول الارد كاني في الحاشية «ولكن هذا الاعتذار جار في الاول...»<sup>٣</sup>  
 الفرق بين المقامين ظاهر، فان قرينة المقابلة في الاول ينادي على كون المراد من  
 الامكان الامكان العامي، فان مقابل الامتناع حقيقة انما هو هذا الامكان ونفس التعريف في  
 الثاني يدل على كون المراد منه الامكان الخاصي، تدبر.<sup>٤</sup>

[٣٤] قول الارد كاني في الحاشية «العطف باواما بناء على منع الخلو...»<sup>٥</sup>  
 و ظني ان قول المصنف «او لا يكون» عطف على قوله «قد لا يلزم» يعني قد لا يلزم  
 محال من فرض عدمه مثل ان عدمه يوجب عدم الاشياء الممكنة وعدم الممكן جائز او  
 يلزم ولا يكون ذلك المحال اظهر من نفس فرض عدمه مثل ان عدمه يوجب التسلسل بعد  
 فرض وجود ممكн كما في برهان اثباته تعالى، ففهم و تدبر.<sup>٦</sup>

[٣٥] قول الارد كاني في الحاشية «اذ ليس هذا مفهوم الواجب...»<sup>٧</sup>

١. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «و جملة المفارقات الابداعية في الفلسفة المشهورة...» (٤/٨٠/١) نقلنا  
 موضع الحاجة منها ذيل التعليقة السابقة، و عيننا موضع هذه التعليقة برمز (\*\*\*\*).  
 ٢. ل. ٢٧/٢٧.

٣. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «فإن المراد منه الممكن العامي...» (١٠/٨٣/١):  
 «أي سلب الضرورة من جانب العدم ولكن هذا الاعتذار جار في الاول\*\* ايضا فالجواب الجواب من دون فرق.»  
 ٤. ل. ٢٨/٢٨.

٥. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «او لا يكون ما يلزم اظهرا...» (٤/٨٤/١):  
 «العطف باواما بناء على منع الخلو\*\* وعلى ان كلام الاول على ان تعريف الواجب بما يلزم من عدمه محال غير صحيح،  
 اذ ليس هذا مفهوم الواجب\*\*، وفي هذا الكلامقطع النظر عما ذكره او لا من ان هذا غير مفهوم الواجب فلا يصح تعريفه  
 به بل قال ان هذا ليس باولى من ذلك اذ ليس اظهر ولا ينبع منه، فتأمل». انتهى.  
 ٦. ل. ٢٨/٢٨.

٧. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

التعليق غير مرضى فان ما ذكره المصنف وهو نفس عدمه محال ايضاً ليس مفهوم الواجب فالاولى ان يعلل بان واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جميع الجهات فهو بنفس ذاته واجب لالشيء آخر، فعدمه ايضاً محال في نفسه لا لاجل محال آخر بلزム، تدبر ١ [٣٦] قول الاردكاني في الحاشية «ولامنافاة بين كونها بديهيّة وبين كونها محتاجة إلى التعيين ...»<sup>٢</sup>

المعنى الحاصل في الغريزة من هذه المواد هو المعنى الاجمالى مثل الواجب الوجود بمعنى ما يجب له الوجود اما ان ذلك الوجود دهل هو من جهة اقتضاء ذات الواجب وجوده او من جهة أنها صرف الوجود المتأكد ومصدق الموجود بالنظر اليها مع قطع النظر عن كلية الجهات والحيثيات، فهو معنى يحصل للنفس وينكشف بعد التفتيش في خواصه تعالى ونوعته، وقد يكون الشيء بديهيّاً أولياً من وجه ونظريًّا من وجه آخر، مثل ان الوجود من البديهيّات الاولية بحيث يمكن ان يخالف العقلاً فيه فهو اصول في التقرير والجعل ام لا؟ فإذا فتش في حاله ودل البرهان على انه موجود بذاته وجعله بنفسه حصل له في النفس معنى اتمن من المعنى الاول البديهي، والحاصل ان الفرق ثابت بين العلم بشيء فقط وبين العلم به مع العلم

١. لـ ٢٨٠.

٢. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «فوضعوا الـأَلَّـ معنى الواجب على ذلك الوجه...» (١٨٥/١) فاذ شرعوا في سرخ خواصه لكشف معنى آخر لواجب الوجود كمسند ذكر على وجه التقدير اي من باب التسليم والمقدمة. ثم ان هيئنا سؤالاً ينبغي ان تتعرض له لدفعه، وهو ان هذه المعانى ان كانت بديهيّة كما ذكره فهو هذه الاختلافات والاضطرابات لماذا وبالجملة على هذا التقدير لا ينبغي ان يكون كذلك، وان لم تكن بديهيّة، فلم قالوا انها بديهيّة بل عن او ابيل البديهيّات، وبطور آخر نقول: ان المعنى المرکوز في الذهن لولا من هذه المواجهات هو هذه المعانى التي وضعوها لها لفظ الوجوب والامكان والاستنارة او لـأَلَّـ آخر وهو ما ماروا اخيراً أو المعنى المعرف من تلك المواجهات المفاهيم الموضوعة لها الالفاظ الثلاثة او لـأَلَّـ او مفاهيم آخر وبالجملة كيف الامر؟ فان المقام يحتاج الى تبيين وتوضيح. وجوابه: اهـا بـديـهيـة وـهـذـه لـاضـطـرـابـاتـ فـى تـعـيـيـنـ تـلـكـ الـمـعـانـىـ اـيـ تـعـيـيـنـ ماـهـاـ الـمـرـکـوزـ فـىـ الـذـهـنـ او لـأَلَّـ مـعـانـىـ هـذـهـ الـاـلـفـاظـ وـمـاـيـرـادـ فـيـهـاـ هـذـهـ،ـ وـلـامـنـافـاتـ بـيـنـ كـوـنـهـاـ بـدـيـهـيـةـ وـبـيـنـ كـوـنـهـاـ مـحـاجـةـ إـلـىـ التـعـيـيـنـ مـنـ بـيـنـ الـمـعـانـىـ الـمـرـتـكـرـهـ فـىـ الـذـهـنـ بـلـ لـوـكـانتـ مـحـاجـةـ فـىـ اـصـلـ الـحـصـولـ فـىـ الـغـرـيـزـةـ إـلـىـ شـيـءـ مـعـرـفـ وـمـوـصـلـ لـمـ يـكـنـ بـدـيـهـيـةـ بـلـ كـانـ مـنـافـيـاـ لـيـدـاهـهـاـ وـلـكـنـ لـيـسـتـ كـذـكـ،ـ ظـهـرـ انـ ماـهـاـ الـمـرـتـكـزـ فـىـ الـذـهـنـ او لـأَلَّـ مـعـانـىـ الـتـيـ يـعـرـفـ عـنـهـاـ بـالـعـرـبـيـةـ بـكـذـاـ وـكـذـاـ،ـ وـبـالـفـارـسـيـةـ بـكـذـاـ وـكـذـاـ هـكـذـاـ لـيـلـزـمـ انـ يـكـونـ ذـلـكـ الـمـعـنـىـ الـمـصـطـلـحـ عـلـيـهـ تـلـكـ الـاـلـفـاظـ بـلـ وـلـاثـانـيـاـ.ـ وـالـحـاـصـلـ انـ غـرـضـهـ اـنـ تـلـكـ الـمـعـانـىـ الـكـذـائـيـةـ او لـأَلـيـةـ لـكـنـ الـقـوـمـ اـصـطـلـحـوـ اـلـأَلـفـاظـ الـوـاجـبـ عـلـيـهـ تـلـكـ الـحـقـيقـةـ لـمـاـذـكـرـ تـاـمـ تـعـيـيـنـ مـاـفـيـ الـغـرـيـزـةـ،ـ هـذـاـمـ اـنـ غـرـضـهـ اـيـضاـ سـهـولةـ الـتـعـلـيمـ فـلـاـشـكـالـ اـصـلـاـ.ـ اـتـهـيـ.

بجميع جهاهته ولوازمه، و كثير من الناس يتصورون معنى الانسان بوجه من دون نظر و كسب، و ان ارادوا تحقيق حقيقته بجهاته ولوازمه كانوا اصحاباً محتاجين الى نظر و فكر، فاحسن التدبر.<sup>١</sup>

[٣٧] قول الارد كاني في الحاشية: «اذ القائلون به يقولون ان الماهيات ...»<sup>٢</sup>

صدق الذاتيات على الماهيات يفتقر الى الوجود بوجه ولا يفتقر اليه بوجه، اما افتقاره فهو من اجل تقرر ذات الموضوع، اذما لا تقرر له لا يصدق عليه شيء ايجاباً اذ يصبح سلب المعدوم عن نفسه فصدق الذاتيات لا يحتاج الى حيادية تقيدية ولا تعليلية لكن بعد تقرر ذات الموضوع فله افتقار الى علة الذات بعين افتقار الذات واما عدم افتقاره فهو بعد تقرر الذات بوجود مقدم عليها، فاذن الماهية في مرتبة ذاتها وهي مرتبة متأخرة عن وجودها ليست الا ذاتها و ذاتياتها ولا يفتقر في تلك المرتبة الى اعتبار الوجود في صدق ذاتياتها عليها واما الوجود فهي مفتقر في ذاته و صدق ذاته على نفسه الى حيادية تعليلية وهذا الافتقار و ان كان للماهية ايضاً الا ان الفرق ثابت بين الافتقار الذاتي والتبعي وكذا الفرق حاصل بين كون الحيادية التعليلية مع كونها متقدمة على المعلول متحققة في مرتبة المعلول ايضاً كما في الوجود وبين كونها متقدمة عليه فقط كاما في الماهيات، فافهم ذلك ان كنت من اهله.<sup>٣</sup>

[٣٨] قول الارد كاني في الحاشية «والحاصل انا نقول ان الماهية مع قطع النظر ...»<sup>٤</sup>

.١ لـ ٢٩١

٢. حاشية المحقق الاردي كاني ذيل قول المصنف «بخلاف الماهيات الكلية فانها وان لم يكن لها ثبوت...» (٢٠٠٨٦/١) «حاصل ما ذكره ان الماهية متصورة بكل منها حين وجودها العقلى...» الى ان قال: فان قلت: ذات الماهية اماً في ذاتيتها محتاجة الى الوجود اولاً، فان كانت فهو خلاف ما قررت و ان لم يكن فهي ذات من دون الوجود فالماهية متقررة من دون الوجود فاما معنى ان ذات الماهية يحتاج الى الوجود ولا يتحقق بدون الوجود، بل هذا هو القول بشيئات المعلومات، وبالجملة هذا مناف للقول بان اصل ذات الماهية لا يمكن ان يكون بدون الوجود.

قلت: بختار الشانى و نلتزم ان ذاتها من دون الوجود ذاتها لا يحتاج الى الوجود، وليس هذا هو القول بشيئات المعلومات، اذ القائلون به يقولون ان الماهيات \* في الخارج ماهيات منسلخة عن الوجود اي من دون ان يكون الوجود منضماً اليها، وهذا اینافي قولنا ان الماهية في تتحققها محتاجة الى الوجود، والحاصل انا نقول ان الماهية \* مع قطع النظر عن الوجود اي من دون انضم الوجود اليهاليس محض لآخر منه اصلاً وبعد اطباعه بصيغ الوجود حيثها غير حيث الوجود في النظر العقلى التفصيلي، وهذا غير انها منسلخة عن الوجود خارجاً مع كونها ذاتاً و شيئاً، هذا و كن من الشاكرين.

.٢ لـ ٣٠١

٤. حاشية المحقق الاردي كاني ذيل قول المصنف «بخلاف الماهيات الكلية فانها وان لم يكن لها ثبوت...» (٢٠٠٨٦/١) ذكرنا موضع الحاجة من الحاشية ذيل التعليقة السابقة و عيناً موضع هذه التعليقة فيها برمزاً \*.

وفصل الخطاب ان ذات الماهية من حيث انها ذات غير مفتقرة الى الوجود ان كانت من حيث انها ذات موجودة مفتقرة اليه بخلاف الوجود، فانه في كلا الاعتبارين مفتقر الى الفاعل، تدبر<sup>١</sup>.

[٣٩] قول الارد كانى في الحاشية «في الحدّ الذي هو متمم لماهية المعلول ...»<sup>٢</sup>  
هذا توجيه غير مرضي ، لكونه موجباً لاستناد قول مجازى الى الفلسفه، و مقصودهم  
مطلوب غامض لا يصل اليه من لم يفرق بين الحدود الوجودية والحدود الماهوية، فلتكن فارقاً  
بينهما.<sup>٣</sup>

[٤٠] قوله «تجريد الممكن عن مقوماته بحسب الماهية ...»<sup>٤</sup>  
يريد بذلك التجريد ملاحظة الماهية على نهج الاجمال.<sup>٥</sup>

[٤١] قول الارد كانى في الحاشية «يدل على ان مراده منه امكان الماهية ...»<sup>٦</sup>  
اى قبل قوله « ايضاً » وبعده.<sup>٧</sup>

١. ل ٣٠ / .

٢. حاشية المحقق الارد كانى ذيل قول المصنف «من تعمق تعماشدياً فيما ذكره المنطقيون» (١٧/٨٧/١) الى قوله «يجد اشارة لطيفة غامضة بل واضحة الى صحة ما قلنا» (٢/٨٨/١):  
دلالة ما ذكره على ما ذكره باعتبار ان الحد الاوسط في البرهان اي اللئي كما هو المراد منه اذا ذكر مطلقاً هو علة الوجود او علة القوام وقد قالوا انه مطلقاً الفصل الآخر الذي هو الحد المتأخر في الحد الذي هو متمم لماهية المعلول \* \* \*  
لا يحتاج المعلول بحسب الماهية بعده الى شيء بل كل ثم ماهية بل يجب من الفاعل حينئذ افاضة الوجود عليه فكانهم قالوا ان  
مفيض الوجود هو المعلول ولا شك أنه ليس كذلك فيكون اشارته الى ان قوام المعلول بالعلة بحيث لا يمكن الاشاره اليه  
مستقلأً، فكانه هي ...» انتهى موضع الحاجه منها.

٣. ل ٣٠ / .

٤. ٣/٨٨/١ .

٥. ل ٣١ / .

٦. حاشية المحقق الارد كانى ذيل قول المصنف «وقد تبيّن مما ذكر من معنى الامكان ...» (٥/٨٨/١):  
«اي المطلق الشامل للماهية والوجود كما هو الظاهر، وحاصله ان الممكن مطلقاً مفتقر بحسب ذاته او وجوده الى العلة  
فمع قطع النظر عنهاليس صرف وباطل محض وليس الصرف ليس له اقتضاء اصلاً كما هو الظاهر ولكن ما ذكره في ذيل  
« ايضاً » [٢/٨٩/١] يدل على ان مراده منه امكان الماهية \* \* \* ولكن الاولى \* \* \* ان يجعل ما ذكره او لا على الاطلاق كما هو  
ظاهر او الثاني على المعنى الخاص بالماهية فهو دليل خاص اي على مطلب خاص هونفي اقتضاء الماهية او لوبي وجود  
ذاته او لوبيه كافية، والاول دليل عام اي على نفي اقتضاء الماهية وجودها وهي اقتضاء ذات الوجود ذاته، وقوله «وأشير الى  
معنى الامكان الذاتي» [٧/٨٩/١] اي الامكان المتعلق بالماهية كما هو المطلوب، ولكن الاولى \* \* \* ان يجعل الشيء  
في الآية [كل شيء هالك الأوجه]، القصص [٨٨/١] على المطلق الشامل للماهية والوجود والوجه على ذاته المقدسة اي كل  
شيء مطلقاً ليس صرف في حد نفسه الا ذاته المقدسة ». انتهى موضع الحاجه منها.

٧. ل ٣١ / .

[٤٢] قول الاردكاني في الحاشية «ولكن الاولى ...»<sup>١</sup>

وقول المصنف «الشامل لجميع الممكّنات»<sup>٢</sup> ظاهر في ذلك ولكن المراد من الوجه ليس الذات المقدّسة اذ ابطله الإمام عليه السلام حيث «سئل السائل المراد به عنه (ع)، قال عليه السلام: ما يقولون؟ يعني العامة». فقال السائل: يقولون ان المراد به الذات المقدّسة. فقال عليه السلام: ذلك باطل نحن وجه الله الباقى بعد فتاء كل شيء<sup>٣</sup>. فهذا الخبر المنقول بمضمونه يدل على ان الباقى هو امر في الممكّنات وذلك الامر هو جهة الوجوب الذي هو ظهور الحق بوحدته في مظاهره وذلك الظهور هو امره تعالى الواحد من جهة كونه صادرًا من الواحد الحق وذلك الامر هو فعله تعالى اللازم لوجوده الغير المجعل بلا مجعلوبة كما هو شأن اللوازم مع الملزمات مع انه صادر بذاته عنه تعالى ومن اجل ذلك قالت الفلسفه المكرمون بقدم الفيض مع قولهم بحذوب المفاض الذى هو العالم بمعنى ما سواه تعالى، فافهم ذلك كله<sup>٤</sup>.

[٤٣] قول الاردكاني في الحاشية «ولكن الاولى ان يحمل ...»<sup>٥</sup>

يمكن حمل كلام المصنف على هذا بان يراد بالمكان الذاتي ما يطلق عليه الامكان الذاتي يشمل امكان الوجودات ايضاً ويؤيد قوله «وهو جهة الوجود»<sup>٦</sup>، تدبر<sup>٧</sup>.

[٤٤] قوله «لكن حيشما يطلق الواجب وقسماه في العلم الكلى تبادر الذهن الى ما يكون بالقياس الى الوجود ...»<sup>٨</sup>

مطلق التبادر لا يلزم كون الاستعمال او الكلمة المستعملة حقيقة في الخصوصية

١. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «قد تبيّن مما ذكر من معنى الامكان...» (٥/٨٨/١) نقلنا موضع الحاجة منها ذيل التعليقة السابقة وعيّنا موضع هذه التعليقة برمز \*\*\*.

٢. ٧١٨٩٧١.

٣. بحار الانوار، كتاب الامامة، الباب ٥٣ في انهم جنب الله ووجه الله، ج ٢٤ ص ١٩١ - ٢٠٣.

٤. ٣١ / ل.

٥. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «قد تبيّن مما ذكر من معنى الامكان...» (٥/٨٨/١) نقلنا موضع الحاجة منها ذيل تعليقة ٤١ وعيّنا موضع هذه التعليقة برمز \*\*\*.

٦. ٩١٨٩٧١.

٧. ٣١ / ل.

٨. ٤٩١١١.

لمكان التبادر الاطلاقي، تدبر.<sup>١</sup>

[٤٥] قول الارد كاني في الحاشية «و بالجملة بعد وجود الذات لاحتاجة الى شيء...»<sup>٢</sup>  
 حقيقة هذا المطلب العالى والمقصد العالى ان المقتضى للماهية هو موجود متقدّم  
 عليها مرتبة والمقتضى للوازمهها هو الوجود المحدود المتعلق بالماهية من حيث هو كذلك،  
 فإذا كان للماهية لوازم مترتبة فمقتضى كل لازم هو وجود الملزم او هو مقيداً بلازم مقدم  
 على ذلك اللازم ومن [أجل] ذلك يصح الجمع بين عدم افتضاء الماهية شيئاً في ذاتها وبين  
 افتضاءها للوازمهها بالذات، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[٤٦] قول الارد كاني في الحاشية «غير مسلم انه مقصود القوم و مرامهم ...»<sup>٤</sup>  
 لو كان مقصودهم هذا الزم كون عوارض الوجود ثابتة للماهيات بالضرورة الذاتية ف تكون  
 من لوازمهها، ولو ازم الماهيات ثابتة للوجودات كذلك ف تكون من لوازمهها و هما كما ترى.<sup>٥</sup>

[الفصل الثاني : فى ان واجب الوجود لا يكون بالذات وبالغير جميعاً]

[٤٧] قول الارد كاني في الحاشية «والتقيدية ما يكون قيداً للموضوع ...»<sup>٦</sup>

. ١. لـ ٣٣ / .

٢. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «لكن حينما يطلق الواجب وقسماته في العلم الكلّي...» (٤/٩١/١)  
 أولها: «إى تكون مستعملة في المعنى الاخص في العلم الكلّي و صارت حقيقة فيه فالفرق بين الجهات المستعملة فيه  
 في الميزان ليس الأخلاقية والاعمية...» إلى ان قال بعد توضيح الضرورات الرمانية، الوصفية، الذاتية والإزليّة:  
 «و هذا ما هو المعتبر عند القوم والمصرح في كلامهم. فإن قلت لذلك البعض من الآجلة أن يقول مسلم ان القوم قد فرقوا  
 بينهماو كلامي ليس مخالف لما قالوا فإن الضرورة الذاتية عندهم ما يكون علة الحكم فيها نفس الذات إى الذات الموجود  
 وبالجملة بعد وجود الذات لاحتاجة الى شيء \* أما وجود ما موجود مخصوص والوصفية ما يكون علة الحكم فيها  
 الوصف الزائد على الوجود إى بعد وجود الذات يكون شيء آخر هو الوصف الزائد على الوجود دخيل في الضرورة و  
 غير ذلك غير مسلم انه مقصود القوم و مرامهم. \* \* \* انتهى موضع الحاجة منها.

. ٢. لـ ٣٦ / .

٤. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «لكن حينما يطلق الواجب وقسماته في العلم الكلّي...» (٤/٩١/١) نقلنا  
 موضع الحاجة منها ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها برمز \* \* \* .

. ٥. لـ ٣٦ / .

٦. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «لكن مادام اتصف ذات الموضوع بالثبوت» (٤/٩٣/١)

الحيثية التقييدية قائمة بالموضع ومحروم للحكم أو لاً بالذات كالسطح بالنسبة إلى الجسم باعتبار حمل الآيض أو الأسود عليه، فإنه أيضًا بالذات والجسم بالعرض والسود بالنسبة إلى السطح فأنه قابض للبصر بالذات والسطح بالعرض، والحيثية التعليلية واسطة في ثبوت هذا المحمول للموضع وليس معموراً به بالذات سواء كانت قائمة به كالحرارة بالنسبة إلى الجسم، غير النار فإنها واسطة في ثبوت الحرارة له ولا يكون الحرارة حارة أو خارجة عنه كالنار المحسنة للماء وينعقد من الأولى المشروطة بشرط الوصف ومن الثانية المشروطة لاجله وجوده بالنسبة إلى الماهية من الأولى بوجه من الثانية بوجه آخر وبالنسبة إلى لوازمه الماهية خارج عنها، تدبر.<sup>١</sup>

### [الفصل الثالث : في أن واجب الوجود وأن ماهيته]

[٤٨] قول الارد كاني في الحاشية «ولكن يمكن تقريره بدون توسطه بان يقال على هذا يكون معلوماً...»<sup>٢</sup>  
لایمکن القول بكونه معلوماً إلا بعد اثبات افتقاره واثبات افتقاره أنما هو بيان انه عارض ووجه عدم الامکان احتمال كون الوجود ايضاً واجباً لعدم ابتناء تلك المسئلة على التوحيد.<sup>٣</sup>

«اما ان يكون هذا القيد معتبراً في الموضع اولاً، فان كان فعالاً يمكن فرق بين هذه الحيثية والحيثية التقييدية. فما معنى قوله «والحيثية المذكورة تؤخذ على نفي الظرفية البحتة لاعلى تعليق الحكم لو تقيده به» [٧/٩٣/١] وان لم يكن، فلم يكن فرق بين هذا الضروري والضروري الازلي الدائم.

وجوابه يظهر بعد تحقيق الفرق بين الحيثيات الثلاث، وهو ان الحيثية التعليلية ما هي علة ثبوت المحمول للموضع خارجة عن الموضع مطلقاً التقييدية ما يكون قيداً للموضع بان يكون مدخل الحديث معتبراً فيه اما نفسه او التقييد به حتى يكون الموضع مركباً بحيث لو سلب عنه القيد المزبور لم يكن المحمول ثابتاً أما مطلقاً او على نحو ثبوته للمركب والحيثية [المطلقة] ما ليس لمدخل الحديث في ثبوت المحمول للموضع بالذات او لم يعتبر كذلك وليس معتبراً فيه أصلاً، وان كان التقييد بالغير معتبراً في الموضع اما لاحتياج اصل الموضع الى مدخله له كافي لوازمه الماهية على زعمه، فان الماهية لوازمه تكون مقدرة لكان لوازمه ثابتة لها ولكن لمام يكتن فاحتياجها الى وجود الماهية احتياج بالعرض او للإشارة الى ان مدخله ليس معتبراً في الموضع اصلاً بل الموضع هو الذات المقارنة له مقارنة زمانية لغيره، هذا، فإنه نافع لك كثيراً وبه يظهر الجواب عن الاراد المذكور، فتأمل تفهم.»

.١٦ لـ .٣٧

٢. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «يحتاج إلى الماهية احتياج العارض إلى المعمور» [٣/٩٧/١]:  
«لジョاز ان يكونا متحدين كما مرّت: غرضه ان العارض كما انه لا يتحقق بدون المعمور كذلك الوجود على هذا الفرض، وليس المراد انه عارض حيث أنه كالسود وهو صحيح على اي تقدير ولكن يمكن تقريره بدون توسطه بان يقال على هذا يكون معلوماً كما مرّ للذات لامتناع افتقار الواجب في وجوده الى العين الخ» تنتهي.

.٣٨ لـ .٣

<sup>٤٩</sup> [قول الارد كاني في الحاشية «هذا غير مخالف لمامر...»]

هذا غير مخالف لامر، فان مامراً انما هو فى اعتبار القضية الموجبة الضرورية و  
الموجبة يستدعي وجود الموضوع، و هيئنا ليس الاعتبار منحصراً في الايجاب بل العبرة  
تكون لازم الماهية تابعة لها في التقرر الماهوى والوجودى وفي العدم والتبعية في التقرر  
الوجودى يلزם الحمل الايجابي المستدعي لوجود الموضوع. والتبعية في العدم يلزם  
حملأً سلبياً غير مقابل لذلك الحمل الايجابي وليس فيه مادة برأسه اذ ليس في السوابق مادة  
سوى المادة التي في موجباتها والتبعية في التقرر الماهوى مع عزل النظر عن الوجود  
والعدم لا يلزם حملأً ايجابياً ولا سلبياً حتى يتصور فيها قضية ضرورية ذاتية او ازلية، تدبر  
تفهم .<sup>٢</sup>

<sup>٣</sup> [٥٠] قوله الارد كاني في الحاشية «وان لم يكن يفيد في ما نحن فيه...»

يفيد فيما نحن فيه، فان الكلام في الواجب الموجود، وصدق المشتق ملائم لقيام المبدء وقيام المبتدء هو وجوده للموضوع وإذا كان للوجود ماهية وجود ذات عليه فلا يصدق الموجود عليه الا اذا اقامت تلك الماهية به وقيامها به يستدعي وجوده قبل ذلك القيام فيلزم تقدم الشيء بوجوده، على وجوده الشيخ ابطل هذا الاحتمال او لا بان الوجود ليس له ماهية، وثانياً في ذيل قوله «فإن قال قائل» بان ذلك ايضاً يوجب تقدم الشيء على نفسه بوجوده كما ذكرنا.<sup>٤</sup>

[٥١] قوله «فان قال قائل ...»<sup>٥</sup>

١. حاشية الاردن كأني ذيل قول المصنف: «لان ميلزم الماهية من حيث هي بلزمها كيف فرضت...» (٦/٩٩٦):  
«لا يخفى ان هذا مخالف لامر منه سابقاً من ان لوازم الماهية ضرورة ذاتية بالنسبة اليها بالمعنى المذكور على انه مخالف  
للواقع ايضاً كما هو ظاهر» انتهي.

٣- حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «ولا يجوز ان يقال انها من حيث هي ماهية يلزمها ماهية الوجود...» (١٨٩٩٦):  
«ان لم يكن فيفيد فيما نحن فيه اذ المعنون المذكور لازم حيثذا ايضاً لكن غرضه احصاء جميع الاحتمالات ودفعها استنطهاراً» انتهى.

.39/J.F

قول الشـيخ ، «فـان قال قـائل الخ» المقصود منه اثبات تـقدم الشـيء على نفسه على تـقدير ان يكون للـوجود مـاهية كالـزوايا، فـان وجود الـوجود حينـئذ تـابع لـوجود المـاهية فيـلزـم تـقدم الشـيء بـوجوده على نفسه ايـضاً فـاذن لا يـحتاج كـلامـه على اخذ كـون الـوجود موجوداً بـنفسـه و لم يكن كـلامـه السـابق بـدون ذـكر هذا الاـحتمـال تـاماً اـذ لـلمـانع ان يـمنع كـون الـوجود موجوداً بـنفسـه و بـشـيـوـته يـطـول المسـافـة.<sup>١</sup>

[٥٢] قول الـاردـكـانـي فيـ الحـاشـيـة : «يمـكن ان يكون وجـهاً آخـر لـعدـم تحـصـل المـاهـيـة ...»<sup>٢</sup>  
 الـوجهـانـانـانـ بعيدـانـ عنـ كـلامـ المـصنـفـ، اـمـا الاـولـ فـلـما ذـكرـه و اـمـا الثـانـي فـلـانـ الـاتـحادـ  
 يـكونـ متـفـرـعاًـ فيـ كـلامـ المـصنـفـ عـلـىـ كـونـ المـاهـيـةـ مـبـهـمـةـ وـ الـوـجـودـ مـتـحـصـلـاًـ، فـكـيفـ  
 يـسـتـدـلـ بـعـلـىـ اـبـهـامـهـ وـ تـحـصـلـهـ وـ الـذـىـ يـخـطـرـ بـالـبـالـ فـيـ تـوـجـيهـ الـعـبـارـةـ اـنـهـ دـلـيلـ وـ اـحـدـ  
 صـورـةـ الـقـيـاسـ فـيـ هـكـذـاـ: المـاهـيـةـ وـ الـوـجـودـ مـتـحـدـانـ فـيـ تـحـصـلـ الـوـجـودـ وـ كـلـ مـتـحـدـيـنـ  
 فـيـ الـوـجـودـ فـاحـدـهـاـ مـتـحـصـلـ وـ الـآخـرـ مـبـهـمـ تـحـصـلـاًـ وـ اـبـهـامـاًـ مـاهـوـيـيـنـ، وـ الـمـرـادـ منـ  
 التـحـصـلـ المـاهـوـيـ كـونـ المـاهـيـةـ بـالـمـعـنـىـ الـاعـمـ بـحـيثـ يـقـبـلـ الـوـجـودـ اوـ الـجـعـلـ بـمـعـنـىـ عـدـ  
 الـبـائـهـ عـنـهـ لـوـخـلـيـتـ وـ نـفـسـهـاـ مـعـ عـزـلـ النـظـرـ عـنـ غـيرـهـاـ مـنـ المـاهـيـاتـ كـالـطـبـاـيـعـ النـوـعـيـةـ فـيـ  
 المـاهـيـةـ وـ الـحـقـائقـ الـوـجـودـيـةـ فـيـ الـوـجـودـ وـ مـنـ الـبـيـنـ انـ الـوـجـودـ مـتـحـصـلـ كـذـلـكـ، فـالـمـاهـيـةـ  
 مـبـهـمـةـ فـيـ سـنـخـهـاـ وـ الـوـجـودـ مـتـحـصـلـ فـيـ حـقـيقـتـهـ، وـ الـمـبـهـمـ فـيـ سـنـخـهـ لـاـيـكـونـ عـلـةـ  
 لـلـمـتـحـصـلـ فـيـ حـقـيقـتـهـ وـ لـاـتـوـهـمـ انـ يـكـونـ الـوـجـودـ ماـ بـهـ يـتـحـصـلـ المـاهـيـةـ تـحـصـلـاًـ وـ جـوـديـاًـ  
 يـكـفىـ فـيـ اـثـبـاتـ ماـ هـوـ بـصـدـدـهـ اـذـ لـلـخـصـمـ اـنـ يـقـولـ لـمـ لـاـيـجـوزـ انـ يـكـونـ المـاهـيـةـ فـيـ ذـاتـهاـ عـلـةـ  
 لـلـوـجـودـ كـمـاـ اـنـهـاـ عـلـةـ لـلـواـزـمـهـاـ، ثـمـ الـوـجـودـ يـصـيرـ مـبـدـءـ لـصـدقـ الـمـوـجـودـيـةـ عـلـيـهـاـ، كـمـاـ انـ  
 الـوـجـودـ الـاضـافـيـ منـبـعـتـ عنـ الـمـبـدـءـ الاـولـ ثـمـ يـصـيرـ مـنـشـأـ لـصـدقـ الـصـفـاتـ الـاضـافـيـةـ عـلـيـهـ

١. لـ ٣٩.

٢. حـاشـيـةـ الـاردـكـانـيـ ذـيلـ قولـ المـصنـفـ «ـوـ الـاتـحادـ لـاـيـتـصـورـ بـيـنـ شـيـئـيـنـ» (١٠٠/١٠٠):

«ـيمـكـنـ انـ يـكـونـ جـوـابـاًـ مـنـ سـؤـالـ مـقـنـدـرـ هوـ اـنـ الـاتـحادـ كـيفـ يـكـونـ بـيـنـهـماـ مـعـ اـنـ اـتـحادـ الـاثـتـيـنـ محـالـ، فـاـسـارـ اـلـجـوابـ عـنـهـ  
 بـانـ الـاتـحادـ الـمحـالـ هوـ اـنـ يـكـونـ بـيـنـ الـمـتـحـصـلـيـنـ وـ هـيـهـاـ بـيـنـ الـمـتـحـصـلـ وـ غـيرـ الـمـتـحـصـلـ المـتـحـصـلـ بـهـ وـ لـاـ مـحـنـورـ فـيـهـ،  
 وـ لـكـنـ عـلـىـ هـذـاـ الـمـتـنـاسـبـ اـنـ يـقـولـ بـدـلـ قولـهـ «ـبـلـ اـنـاـ يـتـصـورـ الخـ»ـ وـ هـيـهـاـ بـيـنـ مـتـحـصـلـ وـ غـيرـ مـتـحـصـلـ وـ لـاـ مـحـنـورـ فـيـهـ كـمـاـ  
 ذـكـرـنـاهـ، يـمـكـنـ انـ يـكـونـ وجـهاًـ آخـرـ لـعـدـمـ تـحـصـلـ المـاهـيـةـ وـ حـيـثـذـ كـانـهـ يـقـولـ لـمـ اـكـانـاـ مـتـحـدـيـنـ وـ الـاتـحادـ لـاـيـتـصـورـ بـيـنـ شـيـئـيـنـ  
 مـتـحـصـلـيـنـ فـلـابـدـ اـنـ يـكـونـ اـحـدـهـاـ مـتـحـصـلـ وـ قـدـ قـلـنـاـنـ الـوـجـودـ مـتـحـصـلـ فـيـكـونـ المـاهـيـةـ غـيرـ مـتـحـصـلـ هـذـاـ»ـ.

تعالى، فاحفظ بذلك.<sup>١</sup>

[٥٣] قول الاردكاني في الحاشية «هو تقدم التابع على المتبوع ...»<sup>٢</sup>  
 تقدم التابع على المتبوع ليس قسماً آخر من التقدم معمولاً عليه او اختلاف اقسام  
 السبق انما هو باختلاف ملاكه و ما هو فيه وهو الامر المشترك بين المتقدم والمتأخر  
 كالوجود في التقدم بالطبع، والوجوب في التقدم بالعلية ووصف التابعية والمتبوعية ليستا  
 كذلك بل يجب وان يعتبر ما فيه التبعية وهو اما جوهر الذات والمعنى فيكون تقدم المتبوع  
 على التابع بالماهية او الوجود، فبالطبع او الوجوب فالعلية فهو ليس نحو آخر من التقدم  
 يكون في عرض سائر الاقسام بل تقدم ذاتيات الماهية عليها و كذا تأخر لوازمهها عنها تقدم و  
 تأخر بالماهية لافي الوجود، ولما كان هذا القسم من التقدم متصوراً في الماهية بالنسبة الى  
 الوجود لانه ايضاً تقدم حقيقة الشيء من حيث هي حقيقة على حقيقة شيء آخر من حيث هي  
 حقيقة ذيل المصنف كلامه بقوله فان قيل.<sup>٣</sup>

[٥٤] قوله «من هذا القبيل ...»<sup>٤</sup>

كلمة هذافي قول المصنف «من هذا القبيل» اشارة الى تقدم الماهية على لازمها لا  
 على تقدم العلة على المعلول، و قوله «و من قال من المحققين بتقدم الوجود»<sup>٥</sup> مقدمة و تأيد  
 لكون النسبة بين الوجود والماهية اتحادية و كون الوجود اصلاً و الماهية فرعاً له و ظلاً. و  
 قوله «ولكن في مرتبة الوجود»<sup>٦</sup> بيان لفرعية الماهية و ظليتها بحسب التقرر الوجودي و ان  
 كان لها تقرر في مرتبة متاخرة عن تقرره بحسب التقرر الماهوي وبما قررناه ظهر عدم

.١.٤٠ / .١.

٢. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «فهذا نحو آخر من التقدم...» (١٨/١٠٠/١):  
 «هو تقدم التابع على المتبوع، فإن ذات الماهية تابعة لذات اجزائها و ذات اللوازم تابعة لذات الماهيات الملزموم، لأنها  
 مضافة عنها، اذ في الاضافة يعتبر الوجود وهو ليس بمعتبر هبها وبالجملة الكلام هي هنا في الاضافة اي في الإيجاد وعلة  
 الموجود هنا له في علة الماهية فهو قياس بلا جامع و لكن بهذا القول لم يندفع المنع المزبور، فلذا الشار اليه و الى دفعه  
 بقوله (فان قيل الخ)». <sup>٧</sup>

.٣.٤٠ / .٣.

.٤.١٠١/١.

.٥.٤١٠/١.

.٦.١٠١/١.

<sup>٢</sup> توجه مازععم الفاضل المحسني قدس سره و اورده، <sup>١</sup> فاحسن التدبر.

[٥٥] قوله «من قال ...»

الظاهر انه جواب سؤال مقدر.<sup>٤</sup>

<sup>٥</sup> [٥٦] قول الاردكاني في الحاشية «والألزم التسلسل ...»<sup>٥</sup>

ليس السبب في اعتبارية لوازم الماهية تولّد الأفراد متكررة متسلسلة لا إلى نهاية، بل قد يكون كما في الامكان وقد لا يكون كما في الزوجية والسبب على الاطلاق بحيث يشمل جميع لوازم الماهيات كونها مجموعلة بنفس مجموعية الماهيات فلو كانت لها حيثية وراء حيثيته منشأ انتزاعها وجود الماهيات الملزومة لها لكان لها جعل آخر بل يكون من لوازم الوجود لأن لوازم الماهية، تدبّر فأنه لا يخلو عن دقة.<sup>٦</sup>

<sup>٧</sup> [٥٧] قول الاردكاني في الحاشية «هذا وجه آخر»

<sup>١</sup> حاشية المحقق الارديكاني ذيل قول المصنف «هذا افاسد من وحوه...» (٢٠١١/٢)؛

هذه الوجوه مما تبيهية أو أدللة واقعية بان قطع النظر عن بداعه بطلاهه تنزلأً و مماشة مع الخصم فقام عليه هذه الادلة، منها انا قد بيأنا العلاقه بينها التحاديـ الخـ حاصلـه انـ العـلـيـةـ والمـعـلـوـلـيـةـ الحـقـيقـيـنـ كماـ هـوـ المـفـرـوضـ فيـماـ نـحنـ فيـهـ يـسـتـلـزـلـ مـانـ التـغـيـرـ الـجـوـدـيـ بـدـيـهـهـ وـلـاتـغـيـرـ جـوـدـيـ بـيـنـ الـمـاهـيـهـ وـالـجـوـدـهـ فـلـامـكـنـ انـ يـكـونـ الـمـاهـيـهـ عـلـةـ لـوـجـودـهـ عـلـيـهـ حـقـيقـيـهـ عـلـىـ ماـ هـوـ فـرـضـ ،ـ وـلـاحـدـانـ يـقـولـ المـقـدـمـةـ الـقـابـلـهـ بـاـنـ الـعـلـيـهـ وـالـمـعـلـوـلـيـةـ الـكـذـائـبـ يـسـتـلـزـلـ مـانـ التـغـيـرـ الـجـوـدـيـ وـبـيـنـ الـعـلـةـ وـالـمـعـلـوـلـ بـحـسـبـ الـحـقـيقـيـهـ فـيـ مـرـتـبـ الـدـعـوـيـ ،ـ فـاـنـ مـنـ قـالـ بـاـنـ الـمـاهـيـهـ عـلـةـ وـجـودـهـ كـيـفـ سـلـمـ ذـلـكـ بـلـ يـمـنـعـ وـيـمـنـعـ بـدـاعـهـ فـاـنـ اـدـعـاءـ الـبـدـاهـهـ غـيرـ الـبـدـاهـهـ ،ـ فـاـنـ قـلـتـ هـذـاـ مـعـنـعـ مـكـابـرـهـ ،ـ قـلـتـ:ـ فـتـنـقـلـ اوـلـاـ فـيـ الـمـنـعـ الـاـوـلـ مـنـ دـوـنـ تـجـشـ اـقـامـهـ هـذـاـ الـبـرـهـانـ وـبـالـجـمـلـةـ الـمـقـدـمـةـ الـمـزـبـورـةـ فـيـ مـرـتـبـ الـدـعـوـيـ فـتـبـصـرـ ،ـ اـذـ الـمـاهـيـاتـ غـيرـ مـجـمـوعـهـ اـيـ بـالـذـاتـ .ـ اـنـتـهـيـ .ـ

三

四

- 4 -

٥. حاشية الارد كأى ذيل قول المصنف «منها ان لازم الماهية امور انتزاعية...» (١٢/١٠١/١):  
«واللازم التسلسل وبالجملة كل نوع يلزم من تحقق فرد منه افراد غير متناهية كما في مانحن فيه فهو اعتبارى كما  
سيجيء نقلاً عن شيخ الاشراق». انتهى

.۴۱ / ج.۶

٧- حاشية المحقق الارديكاني ذيل قول المصنف «التقدم والتأخر» (١٢٠/١٣٠):  
 «هذا وجہ آخر \* فالحری ان یصلوہ بكلمة منها و حاصله ان التقدم والتاخر بين الماهية لا بالوجود، لكن مع الوجود، فیجب ان یکون الماهية في مرتبة الاقتضاء مخلوطة به و ان لم یکن اقتضاؤها مشروطة به فیجب ان یکون الوجود في مرتبة الماهية المقتصبة للازما، فلايمکن ان یکون وجودها من مقتضياتها اذا یلزم ان یکون في مرتبتها و متراً خارج عنها، و حاصله ان تقدم الشيء \* \* بوجوده على وجوده وهو كما ترى اذ على ما ذكره كانه في دفع المنع المزبور ذكر المقدمة الممتوترة عند هذا القائل الان يقال: هذه المقدمة و امثالها مما ذكره هافی هذه الوجوه مقدمات حقة في الواقع، وهذه الوجوه وجوه تبیهها فلا يضرها امثال هذه المناقشات . انتهى .

سوق الكلام ينادى على كونه دفع و حل ، يرد على قوله لوازم الماهية امور انتزاعية

الخ، تدبر .<sup>١</sup>

[٥٨] قول الاردكاني في الحاشية «و حاصله ان تقدم الشيء...»<sup>٢</sup>

تقديم الشيء وهو الوجود على نفسه وهذا غير المقدمة الممنوعة، تدبر .<sup>٣</sup>

[٥٩] قول الاردكاني في الحاشية «ذكر المقدمة الممنوعة...»<sup>٤</sup>

بناء كلام المصنف ليس على المقدمة الممنوعة بل على تصور ان الوجود هو تقرر

الماهية، تدبر تفهم .<sup>٥</sup>

[٦٠] قوله «تقديم الوجود على موجوديته ...»<sup>٦</sup>

اي تقديم الوجود بحسب الاخذ والاعتبار على كونه مصداقاً لفهم الموجود بنفسه،  
فان وضع ذات الموضوع بحسب الاخذ والاعتبار مقدم على اخذ المبدء، وكذا اخذ المبدء  
على صدق المشتق، وان كان ذات الموضوع وذات المبدء وحقيقة المشتق واحداً كتقدير  
ذاته تعالى بحسب الاخذ على صفاته، وصفاته على اسمائه مع ان الكل بحسب الحقيقة شيء  
واحد وحدة حقة حقيقة، ومن اجل ذلك قالوا باتقادم مرتبة غيب الهوية على مرتبة الصفات و  
سموها بمرتبة الاحادية وتقدير مرتبة الصفات على مرتبة الاسماء المسممة بالواحدية،  
فتذهب .<sup>٧</sup>

[٦١] قوله «ممكناً في نفسه ...»<sup>٨</sup>

اي بالامكان الخاصي كما يدل عليه تقرير عدم الوجوب الذاتي عليه بقوله فلا يكون  
واجبأً، اذا لمكان العامي لاينافي الوجوب الذاتي، وقوله «لان جزئيات الماهية...» جواب

.٤١/١.١

٢ . نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليق الساقية و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*\*.

.٤١/١.٣

٤ . نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليق ٥٧ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*\*.

.٤١/١.٥

.٩/١٠٢/١.٦

.٧ .٢٣/١

.٢١/١٠٢/١.٨

من سؤال مقدر، تقريره ان نفي الامتناع لايلزم الامكان الخاصى بل اعم منه، فيحتمل كون ذلك الجزئى واجباً لذاته كما يحتمل ان يكون ممكناً خاصياً، فاجاب بان ذلك الجزئى وراء ما وقع وقد ثبت عدم امتناعه فيكون ممكناً امكاناً خاصياً اذ لو كان واجباً لم يكن وراء ما وقع بل يكون موجوداً البته، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٦٢] قول الارد كاني في الحاشية «وان اراد بشرط الوجود...»<sup>٢</sup>

اراد هذا الشق ولكن بحيث يؤخذ الوجود حيثية تعليلية لانقيادية، فالعقد الحالى

هو الحيثية بهذا المعنى، فالشق الثاني هو بعينه الشق الاول، فتدبر.<sup>٣</sup>

[٦٣] قول الارد كاني في الحاشية «لا يصح قوله لأن الانسان ائماً يكون انساناً...»<sup>٤</sup>

هذه قضية صادقة في نفس الامر مبطلة لهذا الفرض لا أنها صادقة على ذلك التقدير،

تدبر.<sup>٥</sup>

١. ن، ف / ٢٣ . في مج / ٢٤ كتب في هذا الموضوع تعليقة على حاشية استاده الميرزا حسن بن على النورى قدس سرهما قريبة بهذه التعليقة نقلناها لمزيد الفائدة:  
قوله «بقي الامكان...» (١٧٠٣١) :

إى بالامكان العامى \* ولهذا يستدل على نفي الوجوب بالذات بقوله «لان جزئيات الماهيات» فافهم وعلى هذا يستقيم الكلام كما لا يخفى على من له دراية باساليب الكلام. [نورى دام ظله].

\* بل الامكان الخاصى كما يدل عليه التفريع بالفاء في قوله «ولا يكون واجباً اذ الامكان العامى لا ينافي الوجوب الذائى وقوله لأن الاستدلال على كون ذلك الجزئى الآخر ممكناً فى نفسه لا واجباً والمقصود الاستدلال على امكان ذلك الجزئى بكونه من جزئيات الماهية وراء ما وقع لأنها ممكناً والا لم يكن وراء ما وقع بل يكون موجودة البته.

٢. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «وفي تأمل...» (١٣٠٣١):  
لعل وجه التأمل هو ان هذا المقرر ان اراد بقوله الانسان ائماً يكون انساناً اذا كان موجوداً الانسانية حين الوجود فلا يستدعي التوقف، فكيف يلزم النور و ان اراد بشرط الوجود \* فهو خلاف التحقيق على ما مرَّ منه غير مرأة، على انا نقول على تقدير موجودية الانسان للانسانية و انه انسان لا يصح قوله لأنَّ الانسان ائماً يكون انساناً \* \* اذا كان موجوداً لان ذلك التقدير هو ان موجوديته بنفس ذاته فلا يصح ان الانسانية موقوفة على الموجودية بل الامر بالعكس فعلى هذا التقدير المقدمة الاولى ممنوعة بل منافية للمفروض ولكن لا يضر امثال ما ذكر كما مر في تسميم كلامه الا ان يكون هذا المقرر لم يأخذ بعينها، فيكون الایراد متوجهآ اليه، هذا انتهى.

٣. ل / ٤٢ .

٤. نقلنا هذه الحاشية ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \* \* .

٥. ل / ٤٢ .

[٦٤] قول الارد كانى في الحاشية «و انت تعلم ان اقتضاء الوجود في الجملة...»<sup>١</sup>  
 لا يخفى على ذوى النهى ان الماهية لو اقتضت في ذاتها وجوداً معيناً للزم كون ذلك  
 الوجود في مرتبة تلك الماهية متعيناً او خصوصية المعلول لو لم يكن متعيناً في مرتبة  
 الاقتضاء الذي هو عين ذاتها للزم التررجح من دون مرجع و تعين الوجود في مرتبة الماهية  
 يوجب انقلاب الماهية الى الوجود بل يثبت المطلوب فاحسن التدبر.<sup>٢</sup>

[٦٥] قول الارد كانى في الحاشية «على تقدير كونها مقتضية لوجود معين...»<sup>٣</sup>  
 فان اقتضت الماهية وجوداً معيناً فان اقتضتها مع تساوى نسبتها الى افرادها لزم اقتضائها  
 و عدم اقتضائها له او مع بطلان تساويها انحصر وجودها في هذا الوجود لكونه يقتضيها من  
 حيث هي فلا يقبل وجوداً آخر اذا الشيء لا يوجد بوجودين في فرد واحد؛ بل لو كانت الماهية  
 مقتضية لفرد معين اي بخصوصية لزم وجود تلك الخصوصية في مرتبة ذاتها و هو مع لزوم  
 المطلوب من عينية الوجود يلزم وجود جميع الافراد في فرد واحد اذا المفروض ...<sup>٤</sup>

١. حاشية الارد كانى ذيل قول المصنف «الرابع ما افاده صاحب التلويحات...» (١٤٠٣/١)  
 «توضيحة على عبارات ما ذكره ان ما فصله الذهن وجوده عن ماهيته...» الى ان قال: «فإن قلت: لم لا يجوز ان يكون ماهية  
 واحدة بالنسبة الى افرادها مختلفة من حيث الاقتضاء واللاقتضاء، وهذا ينافي حصر المعنى في الثلاثة وكونها من لواز  
 المعنى والماهية اذ معنى ما ذكرها في الحصر ان الماهية اما ان تقتضي الوجود في الجملة اولاً، فان اقتضت في الواجب  
 وان لم تقتض فاما ان يقتضي العدم فهي الممتنع اولاً يقتضي العدم ايضاً، فيكون ممكناً وانت تعلم ان اقتضاء الوجود في  
 الجملة\*\* لابناني عدم اقتضاء وجود معين آخر فلا يلزم من امكان فرد امكان جميع افراد الماهية. قلت: لما كانت  
 الماهية كلية على ما سيشير اليه المصنف صادقة نظرأ الى ذاتها على تهج واحد كان نسبتها الى جميع الافراد  
 متساوية بالظاهر فلا وجده لهذا الاحتمال كيف ولو كان كذلك للزم جواز اجتماع التقىضيين في فرد واحد وكون جميع  
 افرادها فرداً واحداً. فان قلت: هذا على تقدير كونها مقتضية لوجود معين\*\* واما على تقدير كونها مقتضية لطبيعة  
 الوجود لخصوصية فلا. قلت: هذا بناء على ان للوجود ماهية كلية وراء المتشخص وليس كذلك، بل هو نفس  
 الشخص والوجودية كمام، فلابيجرى فيه هذا الاحتمال، واحتمال كون ماهية واحدة مقتضية لوجود فرد ولعدم  
 ساير الافراد لم يكن ساير افرادها ممكناً نظرأ الى ذاتها مناف للكلية على النحو الذي عرفت كما هو ظاهر  
 للمتأمل». انتهى.

٢. لـ ٤٣.

٣. حاشية الارد كانى ذيل قول المصنف «الرابع ما افاده صاحب التلويحات» (١٤٠٣/١) نقلنا موضع الحاجة منها ذيل  
 التعليقة السابقة وعيتنا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*.

٤. لـ ٤٣. لا يخفى ان الحكم المؤسس اضاف الى هذه التعليقة بعد اتمامها وامضها من قوله «بل لو كانت الماهية» و  
 لكن لم يوفق لاتمام هذه الاضافة.

<sup>١</sup> [٦٦] قوله «وراء مأوقع ممكناً كما سبق...»

من عدم امتناعها وجود الواجب كما هو المفروض.<sup>٢</sup>

<sup>٣</sup> [٦٧] قول الارد كاني في الحاشية «فإن قلت : يرد على قوله في الجواب...»

لو كان مدعى الخصم كون الماهية في مرتبة ذاتها مقتضية للوجود لزم كونها معلومة

الكنه وهو لم يقل به تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[٦٨] قول الارد كانى فى الحاشية : «فنبستها الى الافراد الواقعه و غير الواقعه متساوية...»<sup>٥</sup>  
تساوی نسبة الماهية من حيث هي الى الافراد الواقعية و الى لوازمهما و عدم لوازمهها انما

هو بالنظر الى مرتبة ذاتها مع قطع النظر عن الواقع واقتضائها للوازمهما إنما هو في الواقع، وعدم الاقتضاء في مرتبة من مراتب الواقع لا يصادم الاقتضاء في الواقع مطلقاً من دون تخصيصه بتلك المرتبة فعدم التناهى بالنظر الى نفس الماهية ممكن ثم عدم اقتضاء الماهية شيئاً من تناهى افرادها ولا تناهيتها لايلازم عدم اقتضائهما للوازمهما اذ عدم اقتضاء شيء شيئاً لا يوجب عدم اقتضائه بالنسبة الى كل شيء ظهر ان الجواب عن الشبهة غير منحصر فيما اخذه الفاضل المحشى، فافهم ذلك.<sup>٩</sup>

الفاضل المحسني، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

. ۲۲/۱۰۳/۸ . ۱

. ۲۳ / ف. ن.

٣- حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «وما اشترى ما اورده عليه بعض الاعلام...» (١٤٠٢١٨)

قد توهّم ذلك البعض من الاعلام ان حاصل البرهان المذكور انه لو كان للواجب ماهية كليلة...» الى ان قال: «وهو توهّم فاسد لا يربط له بكلام الميرهن المذكور بل هو في واد وذاك في واد، فلذا جاب عنه المصنف بما اجاب عنه، فان قلت: يرد على قوله في الجواب \* اذ الماهية لعامّل يمكن من حيث هي هي كأن الواقع واللاواقع كلاماً آخر انه ما اراد من قوله من حيث هي ليست الا هي، فان اراد منه انه لما كان الماهية في مرتبة ذاتها ليست الا ذاتها اي معرفة عن جميع الخصوصيات الخارج جهة الافراد افسنتها الى الافراد الواقع وغير الواقعية متسلاوية \*، فـ«كما يجوز لها الافراد الحاصلة يجوز لها الافراد الغير الحاصلة اي بالنظر الى ذاتها من دون فرق، فالواقع وغير الواقع بالنسبة اليها متساوين، فيرد عليه النقض بـ«الوازمن الماهية» بـ«عن ذلك»، فيلزم ان يكون نسبة الزوجية وعدتها الى الاربعة متساوية فيلزم ان لا يكون مقتضية لشيء منها وان اراد منه \* \* \* لما كانت الماهية غير مقتضية في نفسها الشيء \* \* \* فـ«فسيسة كذا او كذا لها متساوية فهو في محل المنع، كيف وهو عين التزاع، على أنه يلزم على هذا ان لا يتحقق لازم لـ«الماهية» وهو خلاف الواقع وخلاف ما امر» وان اراد شيئاً آخر فعليه البيان، قلت: لـ«له اراد منه ما شرنا اليه \* \* \*» حيث قلنا: الماهية كلية صادقة الخ». انتهى.

۴۴ / ۱ . ۴

٥. نقلنا حاشية الاردكاني، ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*.

.441 J. 9

[٦٩] قول الارد كاني في الحاشية «و ان اراد منه...»<sup>١</sup>

ونحن نستدل على عدم اقتضاء الماهية في ذاتها بعدم كون الاقتضاء في ذاتها وعلى عدم كون الاقتضاء في ذاتها بكونها غير آبية عن الكلية او اقتضاء الجزئي جزئي على أنه لو كان المقتضى عند ذلك هو الماهية فهـي الوجود بعينه والـلزـم عدم كونها وجـبة الـجـود وـعدـم كـونـها مـقـتضـيـة لـجـودـها وـهـو خـرقـ الفـرض.<sup>٢</sup>

[٧٠] قول الارد كاني في الحاشية «لما كانت الماهية غير مقتضية في نفسها الشيء...»<sup>٣</sup>

و اذا لم يكن للماهية في مرتبة ذاتها اقتضاء بالنسبة الى شيء فلا يمكن ان تقتضيه في الواقع الآبواسطة ولو في الشـبـوت وـذـلـك لا يـنـافـي ما ذـكـرـ سابـقاً ان تـرـتـبـ لـواـزـمـ المـاهـيـةـ عـلـيـهـ تـرـتـبـ ضـرـورـيـ ذاتـيـ، فـاحـسـنـ التـدـبـيرـ.<sup>٤</sup>

[٧١] قول الارد كاني في الحاشية «علـهـ ارادـ منهـ ما اـشـرـناـ اليـهـ...»<sup>٥</sup>

ما اراد ذلك كما يـنـادـيـ بهـ كـلامـهـ، بل اراد عدم اقتـضـاءـ وـانـ كـانـ الدـلـيلـ عـلـيـهـ الكلـيـهـ تـدـبـيرـ تـفـهمـ.<sup>٦</sup>

[٧٢] قول الارد كاني في الحاشية «فـهـذاـ هـدـانـاـ إـلـىـ الـقـيـاسـ لـامـ توـهـمـهـ بـعـضـ الـاعـلامـ منـ المشـهـورـ»<sup>٧</sup>

الافـرـادـ الـملـحـوظـ عـنـدـ اعتـبارـ الكلـيـهـ لـلـعنـوانـ آـنـماـهـيـ بـحـسـبـ مـلاـحظـةـ العنـوانـ معـ خـصـوصـيـاتـ منـ حـيـثـ الـاجـمـالـ وـ خـصـوصـيـاتـ كلـ آـنـماـهـيـ بـحـسـبـهـ فـعـنـوانـ المـعـدـومـ لهـ خـصـوصـيـاتـ تـنـهـاسـبـهاـ فـلـاـ تـجـوـيزـ لـلـعـقـلـ عـنـدـ اعتـبارـ الكلـيـهـ الـآـمـكـانـ الـأـفـرـادـ منـ حـيـثـ هـيـ اـفـرـادـ وـ آـنـماـنـ تـلـكـ الـأـفـرـادـ وـاجـبـةـ اوـ مـمـتـنـعـةـ اوـ مـمـكـنـةـ فـهـوـ اـمـرـ آخرـ، تـدـبـيرـ تـفـهمـ.<sup>٨</sup>

١. نقلنا حاشية الـاردـ كـانـيـ ذـيلـ التـعلـيقـةـ ٦٧ـ وـعـيـنـاـ مـوـضـعـ هـذـهـ التـعلـيقـةـ فـيـهاـ بـعـلـامـةـ \* \* \* .

.٤٤١.٢

٢. نقلنا حاشية الـاردـ كـانـيـ ذـيلـ التـعلـيقـةـ ٦٧ـ وـعـيـنـاـ مـوـضـعـ هـذـهـ التـعلـيقـةـ فـيـهاـ بـعـلـامـةـ \* \* \* .

.٤٤١.٤

٥. نقلنا حاشية الـاردـ كـانـيـ ذـيلـ التـعلـيقـةـ ٦٧ـ وـعـيـنـاـ مـوـضـعـ هـذـهـ التـعلـيقـةـ فـيـهاـ بـعـلـامـةـ \* \* \* .

.٤٤١.٦

٧. حـاشـيـةـ الـاردـ كـانـيـ ذـيلـ قولـ المـصـنـفـ: (لـزـمـ كـونـهـ غـيرـ وـاحـدـ منـ هـذـهـ المـوـادـ التـلـاثـ...») (١٨/١٠٥/١)

.٤٤١.٨

[٧٣] قول الارد كاني في الحاشية يفي يمكن توجيهه بان يكون نقضاً على الدليل او على مقدمته...<sup>١</sup>  
 فحاصل الايراد انه لو لم يجز اقتضاء الطبيعة لفرد و لعدم سائر الافراد للزم وجود جميع الافراد المתוهمة للعقل، اذ على ذلك التقدير يكون لها امكان بالنسبة الى جميع افرادها والامكان الذاتي فيها كافية في قبولها الفيض من الواهب الفياض، فاذن يجب ان يكون لها اقتضاء بوجود فرد و لعدم سائر الافراد و نهاية ما يلزم من ذلك كونها واجبة و هو لا يضرنا، اذ المقصود الخدشة في مقدمات هذا الدليل، تدبر.<sup>٢</sup>

[٧٤] قوله (و كلما امتنع على الطبيعة امتنع على افرادها...)<sup>٣</sup>  
 كلما صَحَّ على الفرد صَحَّ على الطبيعة و لا عكس اذا وجود الفرد مرتبة من مراتب تحقق الطبيعة فكلما اتصف به الفرد اتصف به الطبيعة ولو كان في مرتبة متاخرة من مرتبة ذاتها و في نشأة من نشأت وجودها مثل الجزئية العارضة لها من حيث وجودها بوجود فرد ما و يجوز للطبيعة صفات اخرى هي من خواص نشأتها الاخرى مثل الكلية العارضة لها في العقل و كلما امتنع على الطبيعة امتنع على افرادها و لا عكس، اذ ما امتنع على الطبيعة لا يجوز ان يصح عليها بسبب شرط او في خصوص نشأة من مراتب اطلاق الطبيعة و اماماً ما امتنع على الفرد فيجوز ان يكون امتناعه من اجل خصوصية الفرد او من جهة خصوص نشأة من نشأت الطبيعة و هي وجودها في الخارج، فافهم ذلك و لا تلتفت الى ما قبل او يقال.<sup>٤</sup>

[٧٥] قول الارد كاني في الحاشية (لان كل مجرد فهو واجب...)<sup>٥</sup>

١. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «شك و ازاله...» (١٩١٠٥١)

حاصل الشك الذي ذكره ان الدليل المذكور مبني على مقدمة هي ان الماهية لا يقتضي شيئاً من التعين و هو باطل لاما صرحاً به من ان تشخص العقول من لوازم ماهيتها فعینتذ جاز ان يكون الواجب ذاماً هية اقتضت تعيناً خاصاً هو تعين الواجب المتعال مثلاً، فيمكن توجيهه بان يكون نقضاً على الدليل او على مقدمته\* و يمكن ان يكون معارضة على تلك المقدمة و هو يرجع الى المعن الذي اشرنا اليه حيث قلنا او احتمال كون ماهية واحدة الخ مع سند هو اقتضاء ماهيات العقول لشخصياتها و كلامه في ازالته يرجع الى دفع السندي المزبور احالة بطلان المعن المذكور الى الظهور هذا. انتهى.

.٤٥١.٢

.١٨١٠٨١.٣

٤. لـ ٤٥٤. و تعليقته ناظرة الى حاشية المحقق الارد كاني في هذا الموضوع.

٥. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «فيلزم تعدد الواجب...» (١٠١٠٨١)

«لا يقال لزوم هذا المحلول فيها غير منع، فلن الكلام في ان كل واجب فهو مجرد لان كل مجرد فهو واجب\* و ليس الاول مستلزم ما له و هو مستلزم له لا الاول...» انتهى موضع الحاجة منها.

هذا هكذا، فان الشيخ الالهي ذهب الى ان النفس و مافقها انيات محضة و وجودات صرفة و لكن الالزام ليس من اجل اضمام مقدمة خارجية بل انما هو بمقدمة مأخوذة في نفس بيان الايراد اذ بناء هذا الشبهة و امثالها على اعتبارية الوجود و كون الوجودات الخاصة حصصاً اعتبارية و حينئذ يلزم كونها متحدة ولذلك قيل في بيان الملازمة لامتناع تخلف مقتضى الذات كما ان بناء الجواب على اصالة الوجود و كون الوجودات حقائق عينية فإذا كان فرد من الوجود بنفس ذاته واجباً مقتضايا للتجدد لكان كلّ وجود كذلك، و اذا لم يكن بنفس ذاته مجرد الم يكن بنفس ذاته واجباً ايضاً، اذا مقارنة الوجود له ليس يجوز ان يكون مقارنة بحسب الاتفاق بل يجب و ان يكون بينهما افتقار و استتبع، واستتبع الوجود له خلاف الفرض في هذا الشق، فيكون تابعاً له فلزم احتياج الواجب في وجوبه الى الغير و وجوبه عين وجوده على الفرض اذ لاما هي له فلزم احتياجه في وجوده ايضاً، فاحسن التدبر.<sup>١</sup>

[٧٦] قول الارد كاني في الحاشية «فالماهية من مقتضيات ضعف الوجود...»<sup>٢</sup>

هذا هكذا اذ حيثية التجدد عن الماهية يرجع الى فقدان حدّ من الفقد و العدم و حيثية عدم العدم نفس الوجود الفعلية ولكن السؤال بمحض هذا البيان لا يندفع اذ للمورد ان يرجع ويقول بماذا يكون التجدد فيه دون سائر الوجودات مع انّ الوجود حقيقة واحدة اى مفهوم واحد لا يختلف مقتضاها. فلو قيل في الجواب انه وجود خاص مخالف لسائر الوجودات ذاتاً

.١. لـ ٤٤.

٢. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «فإن حقيقة الوجود مالم يشبه...» (١٧/١٠٨/١)

«حاصله على ما يظهر من كلامه ان الماهيات من لوازم ضعف الوجود الذي هو نفس الثانوية لا من نفس الوجود بماهو وجود و الثانوية من مقتضيات نفس المرتبة التي ليست امراً وراء الوجود المتفق في الكلّ كما هو شأن الذاتيات المقوله بالتشكيك فان ما به الاختلاف هناك غير مابه الاتحاد، وبالجمله ليست الثانوية من مقتضيات نفس الوجود بما هو وجود، فالماهية من مقتضيات ضعف الوجود و ضعف الوجود نفس الثانوية و الثانوية من مقتضيات المرتبة مثلأًقدر الوجود ذاقدر وزن ثم نقول ماوزنه ثلاثة متافق له نقض خاص هو ملزوم لاما هي من الماهيات، فتلك الماهية مستندة الى ذلك النقض بمعنى انه لو لم يكن لم تكن و ذلك النقض مستندة الى هذه المرتبة من الوجود التي ليست وراء الوجود، ولكن كل ذلك على طور من النظر و طوراً آخر منه وهو في الحقيقة نظر تحقيق عرقاني يقتضي طور آخر من البيان ذكرناه في كتابنا الاربعين فارجع اليه ان كنت من الطالبين، ثم لا يذهب عليك ان ما ذكره هيئنا صريح في ان الحقائق الوجودية حقيقة واحدة بحسب نفس الذات و سخن الهوية لا اختلاف بينها بحسب نفس الذات بل الاختلاف بينها ليس الا بالشدة و الضعف و التمامية و القصور و الفتور و امثالها فلا تغفل فيكون امامن المتحررين او المتخطفين للكلم عن مواضعها كما هو دأب جماعته من المعاصرین و فهم الله تعالى». انتهى.

حقيقة او تأصلاً وغنى لكان هو بعينه بيان المصنف فهو اظهر واتم كما لا يخفى لدى الليبي فاحسن التدبر، على ان القول بكون التجدد عين ذاته مع عدم القول باصالة الوجود كاذب.<sup>١</sup>

[٧٧] قول الارد كاني في الحاشية «فإن المقتضى هو نفس الذات ولكن بشرط...»<sup>٢</sup>  
هذا اذا كانت الشرط واسطة في الثبوت وأما اذا كان واسطة في العروض، فالمبتدئية، تابعة له

او لاً وبالذات ولما كان التجدد به فهو معدم او لا يصلح المبتدئية فهو واسطة في الثبوت، تدبر.<sup>٣</sup>

\* وجه التدبر انه لا فرق في جواز المبتدئية لاصل الذات التي هي الوجود وبين كون الواسطة في الثبوت وبين كونها واسطة في العروض، تدبر.<sup>٤</sup>

[٧٨] قول الارد كاني في الحاشية «ان لم يكن هناك جهة اشتراك جنسى في الملزوم هما من شرائط اقتصائه...»<sup>٥</sup>

هذا كلام تخميني ويحتاج الى برهان.<sup>٦</sup>

[٧٩] قول الارد كاني في الحاشية «واما على تقدير اصالة الوجود و اختلافه... فالامر اسهل»<sup>٧</sup>

.٤٧١ لـ ٤٧١.

٢. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «لزم جواز كون كل وجود مبدء لكل وجود» (٧١٠٩/١):  
«هو محال لاستلزم اهمة جواز الخ. وهو كون كل ممكן علة لنفسه و لعلله و امكان الخ محال. فان قلت: هو يلزم هذا المحنور في الاول ام لا وعلى تقدير لزومه لم يشعر به. قلت: لا، لأن المفروض على الاول ان المقتضى هو المجموع المركب بخلاف الفرض الثاني و جاز ان يكون المجموع المركب مقتضياً لشيء ويكون جزنه آبياً عنده وهذا بخلاف الفرض الثاني فان المقتضى هو نفس الذات ولكن بشرطُ، فالذات على هذا غير آبية عنه، نعم لا يكون مقتضية بالفعل لفقدان شرطه ولكن اصل الذات لا تأبى عنه فتبرّ». انتهى.

.٤٧٢ لـ ٤٧٢.

.٤٧٣ لـ ٤٧٣.

٥. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «و اختلاف اللوازيم يستدعي اختلاف الملزومات...» (١٣١٠٩/١)  
«فإن قلت ما الفرق بين اتحاد اللازم و اختلافه...» الى ان قال: «ان كان بين الملزومات جهة اشتراك جنسى فمن مقتضاه او ان لم يكن فمن الامور الخارجى من ذات الملزوم وبالجملة الخصوصية يقتضى الخاصية و ذلك الامر المشترك ليس من مقتضيات الخاصياتتين اللتين فى الملزوم واللازم اى الجهة الفصلية فيه حقيقة بل المقتضى هو امر آخر ان لم يكن هناك جهة اشتراك جنسى فى الملزوم هما من شرائط اقتصائه، \* و لعله امر واحد مشترك فجهة الكثرة الى الكثرة و الوحيدة الى الوحيدة، هذا كله بناء على اصالة الماهية و كون العلية و المعلولة بينهما، و اما على تقدير اصالة الوجود و اختلافه اما اذا اول مرتبة و كون الماهية تابعة فى الوجود و الجعل، فالامر اسهل \* هذا». انتهى.

.٤٨١ لـ ٤٨١.

٧. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*.

الحق أنه إذا كان الملزم ماهية والماهية أصلية فاتحاد اللازم لا يدل على اتحاد الملزم لمكان استلزم الفضول الأخيرة لجنس واحدو استلزم الاجناس العالية لعرض عام واحد فإن الفضول الأخيرة والاجناس العالية بسائط واما إذا كان الوجود أصيلاً فالاتحاد يدل على الاتحاد وهذا كلام مجمل اذا لايسع المجال، وعليك بتفصيله.<sup>١</sup>

[٨٠] قول الارد كاني في الحاشية «فكانه يقول على تقدير العينية التساوى بينهما ممنوع...»<sup>٢</sup>  
اذا كان كلام المورد معارضة لا يصح هذا التوجيه لكلام المجيب اذا يخلو على ذلك عن المصادر، تدبر.<sup>٣</sup>

[٨١] قول الارد كاني في الحاشية «قلت : انه من قبل المستدل الثاني للتجرّد...»<sup>٤</sup>  
هذا لا يخلو من شيء اذا كان كلام المورد المستدل على فرض التجرّد، الاولى ان يقال العروض من قبل امر خارج و الصرافة باعتبار نفس الطبيعة فالطبيعة لاعن التحقق

## ١. لـ ٤٨.

٢. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «على ان وجود الواجب...»(١٤/١٠٩/١) :  
«اي مع انه يساوى وجود الممکن في كونه وجوداً...» الى ان قال: «بناء على ما ذكره لزم كون وجود واحد وجوداً امكانياً او واجباً معأمع كون وجود الواجب علة لنفسه وهذا خلف من وجهين ولكن الظاهر انه من تمة الوجه الاول ... ثم قال: لو كان الواجب بحث الوجود و صرفة لاشيء آخر للزم ان يساوى جميع وجودات الاشياء تمام حقيقته... وفي هذا الابراد خلط بين المفهوم والمصدق وهو مشترك بين الواجب والممکن من دون فرق هو المفهوم والكلام في المصدق وهو في الواجب لمافي الممکن،اما ذاتاً او مرتبة فلابراد وهذا هو الحق في الجواب، وما جيب عنه و قد ذكره اولاً فحاصله على ان كلا التوجيهين لكلام المزبور منع لملازمة القياس اعني قوله لو كان الواجب مجرد الوجود لكان وجود جميع الممکنات مساواً في تمام الحقيقة لذاته يمنع المقدمة القائلة التي بناتها عليها فكانه يقول على تقدير العينية التساوى بينهما ممنوع اذا الوجود الاجي حيث لا زمة التجرّد والباقي العروض واختلاف اللازم يستدعي اختلاف الملزم كما اعتبره المستدل في الدليل...» انتهي موضع الحاجة منه.

## ٢. لـ ٤٨.

٤. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «على ان وجود الواجب...»(١٤/١٠٩/١) :  
«اي مع انه يساوى وجود الممکن في كونه وجوداً...» الى ان قال: «بناء على فرض العينية فكانه يقول لا نسلم انه على فرض العينية والعروض يكون التجرّد والاتجرّد من مقتضيات الوجودين حتى يقال كذاو كذايل بجوز ان يكون الوجود حقيقة واحدة غير مقتضية لشيء منها بل يلحق بها كل منها من خارج . فان قلت على هذا يلزم ان يكون الواجب في تجرّده محتاجاً الى الغير فيلزم ان لا يكون الواجب بالذات واجباً بالذات بل بالعرض فكيف يقول به، قلت: انه من قبل المستدل الثاني للتجرّد\*\* وغرضه ان مجرد التجرّد والعروض لتلك الحقيقة لاقتضيان ان يكون الازمين له و ما قلت مؤيداً آخر له في مطلوبه هذا...» انتهي موضع الحاجة منه.

بصراحتها وعن عروضها بسبب امر خارج، تدبر.<sup>١</sup>

<sup>٨٢</sup> [قول الارد كانى في الحاشية والاول باطل بجميع شقوقه...]<sup>٢</sup>

ولكن الملازمة المدعاة في الشق الأول منع اذنهاية مالزوم منه كون الواجب تعالى واحداً بالذات متعلق الذات باعيان الاشياء الجوهرية و العرضية في شخص التكثير من قبل هذا

149 / 1.1

<sup>٢</sup> حاشية الا دكان، ذياب، قوا، المصنف «و منها إن الله أحب أن كان...» (١٤/١١٠/١)

وحاصله ان الواجب اما الكون في الاعيان او غير الكون في الاعيان والاول باطل بجمع شقوقة \* وعلى الثاني اماناً ي تكون بلا كون خارجي و هو ايضاً باطل اذا لايقل الوجود الموجود الخارجي بدون الكون في الخارج او يكون مع الكون وحيثذا اما ان يكن ذلك الكون داخل فيه و هو ايضاً باطل فيلزم ان يكون خارجاً عنه زائدأ عليه و هو المطلوب، و تفصيل جوابه اما ان يكن مراده من الكون هذا المفهوم العقلي المصدرى او ما هو فرده ومصادفه فعلى الاول نختار الثاني اى كونه غير الكون في الاعيان و نختار منه الشق الثالث ولا يلزم خلاف ما دعيناها اذ غرضه من كونه عين الوجود كونه عينحقيقة الوجود و مازلم ممادذه الا كون ممادذه الوجود زائدأ عليه و لامنافات بينهما بل ذلك المفهوم زايد على الجميع عند الجميع، و لاحد ان يختار فى طريق المناظرة على هذا التقدير الشق الاول من القسم الاول ويردّ فى لازمه ويقول مراده منه اما تعدد الواجب بحسب الحقيقة اى تعددًا حقيقاً \* شخصياً او مطلقاً و ان كان بحسب الاعتبار باعتبار بعض الاضافات المضافة اليه مثلاً فان كان الاول فالملازمة ممنوعة، و ما استدل عليه لايذر عليه اذ وجود الجوهر و العرض اى مفهومه يختلفان بالاعتبار و الاضافة لا بحسب نفس الذات و الشخص، و ان كان الثاني فبطنان الثاني ممنوع اذ ما هو الثابت الواجب اعتقادنا به وحدة الواجب شخصاً و عدم تعدد الشخص لغير و على الثاني نختار الشق الاول من القسم الاول و نمنع الملازمة، و ما استدل عليها لايذر عليها اذ وجوده تعالى مخالف لوجود الباقى اما ذاتاً او مرتبة و ماذكره فرع \* \* \* على كون الوجود حقيقة واحدة من دون اختلاف اصلاً و من هيئتها يظهر ابراد آخر عليه هو اخذ المتنافيين و جمع المتنافيين فى الكلام و هو اخذ كون الوجود المطلق حقيقة واحدة مطلقاً من دون اختلاف اصلاً مع القول بالاختلاف وجود الجوهر و العرض بالذات او بالمرتبة. فان قلت: المراد بالاختلافهما خلافاً شخصاً لذاتاً او لمرتبة حتى يلزم التخالف و لامنافات بينه وبين ما اعتبره من عدم الاختلاف الكذابي. قلت: لو كان مراده هذالم يكن محتاجاً الى اخذ وجود الجوهر مع العرض و اعتبار اختلافهما بل وجود افراد الجوهر كاف فيه و كذا افراد العرض هذا، فتأمل فيه. على انا على هذا يمكننا نختار الثاني من الاول و نمنع الملازمة بالقول بان حيث وجوده عين حيث تجرده لغيره و المعيية و الاضماء بالاعتبار وبالجملة انه كون \* \* \* اذ لا خطة العقل يتزعز منه التجدد و لا يلزم منه محشور التركيب فى ذاته وما ذكره فى ذيل وجه آخر الذى هو قريب المأخذ لما ذكره او لا حاصله ان الواجب ان كان وجوداً فهو الوجود الخاص و الوجود المطلق العام ذاتى له لانه هو المطلق مع قيد فنقول: اما ان يكون الخاص جزءاً منه او عينه او على كل من التقديرين من يلزم ان يكون له ماهية كلية باعتبار اشتتماله على المعنى الكلى اى المطلق العام و هو محال فيلزم ان يكون خارجاً عنه زائدأ عليه و هو المطلوب و هو وقوع فى الواقع فيما هو هارب عنه و قول بما هو غير مرضى عنده و لم يشعر به و معقطع النظر نقول فيه خلط بين المفهوم والمصدق و ما كان المطلق جزءاً منه هو مفهوم الوجود الخاص و الكلام فى المصدق و هو امر رسيبط بالنسبة اليه عرضي فنختار الثاني و نمنع الملازمة و لك ان يختار كلاماً من الشغفين الذين ذكرهما اولاً في المقدمة و نمنع ماذكر في مقام لازمهما فبصراً هذا». انتهى.

التعلق فهو واحد بالذات لا تعدد فيه. تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٨٣] قول الاردكاني في الحاشية «بحسب الحقيقة اى تعددًا حقيقياً شخصياً...»<sup>٢</sup>

الانسب بل الاوصوب ما حررنا في الحاشية السابقة قبل البلوغ الى هذا المقام، فان البرهان يدل على وحدة الواجب بما هو واجب واما ان تلك الوحدة وحدة حقيقة شخصية فاما يثبت بامر خارجة عن مسئلة التوحيد بذلك المعنى مثل كونه تعالى فردًا من الوجود متشخصاً بذاته او ماهية مجهولة غير معلقة الاكتناء متشخصة من قبل ذاتها فعلى فرض كونه تعالى مفهوم الوجود المطلق اجراء الكلام في التعدد الشخصي بعيد عن المقام.<sup>٣</sup>

[٨٤] قول الاردكاني في الحاشية: «اما ذاتاً او مرتبة و ما ذكره فرع...»<sup>٤</sup>

تلك الفرعية على ما ذكره القائل منظور فيه، فانه على فرض كون المراد من الوجود المطلق ما هو فرده بحسب الواقع، فاما ان يعتبر على الاطلاق او مع قيد التجرد شطراً او شرطاً على الاول يلزم كون الوجودات بأسرها واجبات بالذات، اما على مشرب المشائين من كون افراد الوجود حقائق متخالفة بتمام الذات فواضح واما على مشرب التحقيق من كونها متفقة في حقيقة واحدة مختلفة بنفس ذاتها شدة و ضعفاً فمن اجل ان مراد تلك الحقيقة غير خارجة عنها ظهر ان الاختلاف الشخصي في الوجود منحصر في هذين غير خارج عنها فقط السؤال الذي ذكره المحسني قدس سره، تدبر.<sup>٥</sup>

[٨٥] قول الاردكاني في الحاشية «و بالجملة انه كون...»<sup>٦</sup>

والسر في ذلك ان التجرد عن الماهية يلازم التجرد عن شوائب العدم و سمات الامكان وتلك يلازم الاعدام والفقدانات و التجرد عن العدم يلازم تأكيد الوجود وقوته و شدته، فاذن التجرد عن الماهية يوجب كونه تعالى بسيط الحقيقة من كل وجه و مستجعماً لجميع

.١. ج ٤٩ / ١.

٢. نقلنا حاشية المحقق الاردكاني ذيل التعليمة السابقة و عيننا موضع هذه التعليمة فيها بعلامة\*\*\*.

.٣. ج ٥٠ / ٣.

٤. نقلنا حاشية المحقق الاردكاني ذيل التعليق الاسبق و عيننا موضع هذه التعليمة فيها بعلامة\*\*\*.

.٥. ج ٥٠ / ٥.

٦. نقلنا حاشية المحقق الاردكاني ذيل التعليمة ٨٢ و عيننا موضع هذه التعليمة فيها بعلامة\*\*\*.

الكلمات، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٨٦] قول الارد كاني في الحاشية «وجه المخالفة اختلاف اللوازم...»<sup>٢</sup>

و اختلاف اللوازم يدل على اختلاف الملزومات اماً ذاتاً او مرتبة والبيانونة في الاول

بيانونة عزلية و في الثاني صفتية، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[٨٧] قول الارد كاني في الحاشية «انه تعالى لو حصل في الذهن...»<sup>٤</sup>

الاصواب ان يقال لو حصل الواجب بالذات تعالى و تقدس بتمام حقيقته في مدرك من المدارك العقلية او الوهمية او الحسية لللزم ان يكون لذلك المدرك احاطة تامة بتمام حقيقته تعالى و الا فلا يكون تلك الحقيقة معلومة بتمامها فاذن يجب و ان يوجد الواجب تعالى في ذلك المدرك بتمام حقيقته، و تمام حقيقته ليس الانحو من الوجود العيني الخاص به فلو حصل ذلك الوجود في الذهن من دون تبدل فيه لللزم كون شخص واحد بما هو شخص واحد في ظرفين، فيكون الواحد بما هو واحد اثنين ولو حصل فيه مع تبدل فيه يجب كونه ذهنياً للزم الانقلاب فيه و كونه غير معلومة، بما هو في الاعيان عليه، و الكلام في حصول تمام حقيقته و اما الماهية فيمكن لها تبدل الوجود بحسب انحائه و مراتبه عليها لانها من حيث هي ليست

.١.٥٠ لـ.

٢. حاشية الارد كاني ذيل قول المصطف والمخالف لسائر الوجودات...»(١٤/١١١/١):

«اما ذاتاً او مرتبة ووجه المخالفة اختلاف اللوازم و الآثار كما قال: لأنه متقدم الخ وقد نقلنا هذه العبارة في حاشيتها على المشاعر و شرحناها هناك» انتهى موضع الحاجة منها.

.٣.٥١ لـ.

٤. حاشية الارد كاني ذيل قول المصطف «كيف و حقيقته ليست الانحو وجوده العيني» الى قوله «و اما ان حقيقته غير معلومة»

(٣/١١٤/١ و ٩٤/١١٣/١)

حاصله انه تعالى لو حصل في النهن للزم ان يكون الوجود الخاص له تعالى متعددآً اي صيرورة نحو وجود الواحد العيني الخارجي و وجودين اذ هو عين الوجود كما اعلمت و الوجود بنفسه موجود لا يوجد زائد و الوجود الذهني غير الوجود الخارجي لكن التالي باطل اذ مع قطع النظر عن كون شخص واحد شخصين لزم منه قلب الماهية وهو هبنا صيرورة الخارج ذهناً و الخارجى ذهيناً و قلب الماهية محال و الجزئية ليست بحصول النحو الخارجى من الوجود الشخصى فى النهن بل يتضيئان وجوداً آخر على الماهية ذهنى بالنسبة اليها خارجى بالقياس الى نفسه فى بعض المواطن والمدرك حال للنحو الخارجى منه كالصور المرأتية الحاكمة للشخص المحاذى وهذه الخصوصية لاجل خصوصية المواطن فلا يشكل اصلاً و على هذا التوجيه معنى قوله بخلاف الماهية ان الماهية يمكن تعددها بتعذر انحاء الوجود لها» انتهى موضع الحاجة منها.

الاَهِي و لا تُعْنِي مرتبة من الوجود بحسب ذاتها فيمكن ان يوجد ماهية واحدة بوجود عقلٍ الهي و بوجود مثالٍ بربخٍ و بوجود كوني مادي و بوجود ظلٍ مشعرٍ بخلاف الوجود فانه في كلّ مرتبة عين الموجودية الخاصة و الانقلاب محال، فافهم. <sup>١</sup>

[٨٨] قول الارد كاني في الحاشية «و كان في العلم الشهودي الوجهى تفصيلاً...»<sup>٢</sup>  
 العلم الحضورى الاشراقى باثر الشئ من حيث هو اثره هو عينه العلم بذلك الشئ  
 في مرتبة اثره اذ اثر الشئ و آيته هو الشئ بوجه الحكاية من حيث هي حكاية هو العلم بالمحكى عنه ولكن في مرتبة الحكاية بخلاف العلم بوجه الشئ في العلم الحصولى  
 الارتسامى فان العلم بوجه الشئ فيه هو العلم بما هو خارج عنه غير واحد له ومن اجل ذلك يكون العلم فيه بنفس الوجه علمًا اكتناهياً وبذلك الشئ علمًا وجهاً و معرفة رسمية ويكون العلم بوجه الشئ في العلم الحضورى الاشراقى علمًا وجهاً و معرفة حدية و ان كان حداً ناقصاً، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[٨٩] قول الارد كاني في الحاشية «ان العلم بالعلة مستلزم...»<sup>٤</sup>  
 بل هو عينه على نحو اعلى، تدبر.<sup>٥</sup>

١. ل ٥٣ .

٢. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «و اما ان حقيقته غير معلومة لاحد علمًا اكتناهياً...»(٣/١١٤/١) :  
 «اي علمًا شهودياً اكتناهياً الخ فان قلت: كما انه لا يمكن العلم الاكتناهى الشهودى به تعالى مطلقاً كذلك لا يمكن العلم الاكتناهى الحصولى بهو كما يمكن العلم الشهودى الوجهى كذلك يمكن العلم الحصولى الوجهى به فلم قال اولاً انه لا يمكن ان يكون حقيقته معلومة بالعلم الحصولى على سبيل الاطلاق و فصل الثاني بل الحرى ان يقول لا يمكن ان يتعلق به العلم الاكتناهى مطلقاً سواء كان شهودياً او حصولياً عقلياً او حسبياً يمكن تعلق العلم الغير الاكتناهى الوجهى به مطلقاً. قلت: لما كان ظاهر أن مراده من العلم الحصولى هناك هو الحصولى الاكتناهى لم يفصله و كان في العلم الشهودى الوجهين يحتاج الى البيان الذى ذكره فصله و بينه، هذا ثم لا يذهب عليك انه فرق بين هذين العلمين الوجهين فان العلم الشهودى الوجهين ايضاً على ما ذكره هو العلم بالذات ولكن لا يتماماً للعلم بوجه الذات كما في العلم الحصولى و ان كان علماً بالوجه بوجه هذا». انتهى.

٢. ل ٥٤ .

٤. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «وله حصول تام عندها...»(٤/١١٤/١) :  
 «اي العلة الموجدة محيطة بالمعلول احاطة وجودية مشتملة عليه استعمالاً خاصاً وليس المعلول كذلك وهو ظاهر و من هيئنا يظهر سرّ ما قالوا ان العلم بالعلة مستلزم \*للعلم بالمعلول دون العكس، هذا».

٥. ل ٥٤ .

٩٠ [قوله «عن الاحاطة»<sup>١</sup>

متعلق بما ذكر من الضعف والتصور لدلالة على العجز، اي لعجزه عن الاحاطة. و قوله «لبعده» علة لذلك العجز. و قوله «من قبل» اشارة الى ان القوة والضعف في الممكن انما هما من لواحق وجوده لامن العوارض الذاتية للماهية، فان نسبة الماهية الى الامور الخارجة عنها نسبة التساوى والمراد منه الضعف المتحقق في مرتبة الوجودية الذي هو عين تلك المرتبة. و قوله «ومقارنته للاعدام» اشارة الى الفقدانات التي هي من لوازم الوجودات الامكانية والتي قد يعبر عنها بسواء العدم اي العدم وهو الامكان الذاتي. و قوله «والقوى» اشارة الى الامكانيات الاستعدادية التي قد يعبر عنها بسمات الامكان، و قوله «والمواد» اشارة الى الهيولي الاولى المتصرّفة بالصور المختلفة، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

٩١ [قول الارد كاني في الحاشية «مع كل شيء معهه ذي الطور لا طواره»<sup>٣</sup>

و جدان كل ممکن لذاته انما هو بنهج الامكان، اذا الامكان مأخوذ في مرتبة ذاته و وجدان واجب الوجود تعالى بنهج الوجوب اذا نظر الى الكثرة في الوحدة وبنهج الايجاب اذا نظر الى الوحدة في الكثرة، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

٩٢ [قول الارد كاني في الحاشية «بل الذات ووحدة والمراثي متعددة مختلفة...»<sup>٥</sup>

١.١٤/١١٠ .١

٢.١٥٤ .٢

٣. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «واقرب الى كل احد من كل احدي غيره» (١٤/١١٤). «اي ذلك الاحد او غيره تعالى ووجه الاقربية انه في مرتبة الذات مع كل شيء معهه ذي الطور لا طواره وفيما بعدها مع كل شيء معية قيومية بمعنى ان ما هو له فمن نفسه وبنفسه و ما هو لغيره فهو منه وبه ولو ليس شيء سواه بعدها مالكل شيء اولا بل لكل منه وان شئت قلت في مراتب التفصيل مع كل شيء معية ذي الطور لا طواره بمعنى انه الاصل والباقي فروعه وشئونه فهو الباطل والظاهر فهو اقرب الى كل شيء من كل شيء اذ ليس شيء بالنسبة الى شيء كذلك بل ان كان فهو ايضا منه وبالجملة هو القيم المطلق فهو اقرب الى كل شيء من كل شيء». انتهى.

٤.١٥٤ .٤

٥. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف « فهو سبحانه في العلو الاعلى...» (١٤/١٤٤). «يعنى انه عال في غاية العلو بحسب اصل ذاته المقدسة الصرفه التي هي كل كمال وجمال على الوجه الاكملي الاجمل

بيان المحسن هذا يظهره يناسب مذهب الصوفية من وحدة الوجود ولكن بعد التعمق ليس إلا ما هو المذهب المنصور من الوحدة في الكثرة والكثرة في الوحدة، التوحيد ظاهره في باطننه وباطنه في ظاهره.<sup>١</sup>

<sup>٢</sup> [٩٣] قول الارديكاني، في، الحاشية «يمكن ان يكون اشاره الى مقدمة اخرى...»

والصواب انها مقدمة ثالثة اذ بالمقدمة الثانية لا يثبت مطلوبه و هو مشاهدة الحق في مسرائى ذاته و اطواره اذ ملاحظة الربط و ان لم ينفك عن ملاحظة المرتبط اليه لكن لا يلزم ملاحظته في مرتبة نفس الربط بل قد يكون كذلك وقد لا يكون فاذا كان الربط وجودياً

دان في نهاية الدّنّو بحسب ظهوره في المراتب وبروزه في المرايا و لكن العالى هو الدانى و الدانى هو العالى . فهو العالى في دنوه و الدانى في علوه ، كما ورد عن الرضا عليه افضل التحييّه و الشفاء ، تاء في قربه قريب في ناته فهو في ناته قريب وفي قربه بعيد اى حبيتها و احدة ليس ما هو العالى شيئاً آخر مثل ان الظاهر مثناً هو البدين و الباطل مثناً هو النفس فالظاهر فيما غير الباطن بل العالى هو الدانى و الدانى هو العالى من دون تفاوت اصلاً و تغير قطعاً و نقصان جزماً فهو بتمامه عند كل شيء و مع كل ضوء و فيء . فان قلت : فما الفرق بينهما على هذا ، قلت : المقصود انه لم يتجرّج و لم يتنقص في المراتب و عند ظهوره فيها ، وبالجملة ليس هناك شدة و لاضعف و لا تجزيه و لا تعيض اصلاً ، بل هذه الاختلافات ليس الا بال المجالى و المرايا بدون ان يتحقق و يكون في الذات المقدّسة نقص و لا قصور و لا اختلاف بل الذات واحدة و المرايا متعددة مختلفة\*\* كل واحدة منها على حسب صفاتها و صفاتلها حاكية لها .

اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود کافتد او پرتو خورشید و جود  
 هر شیشه که زرد بود یا سرخ و کبود خورشید در او به آنچه او بود نمود  
 فالاظهر فی الجميع ليس الا وجهاً واحداً بل يكن فيه اختلاف اصلٌ هذه الاختلافات والتكرارات من المجالى لا غير، كما  
 قال من قال: ولله درّة في المقال فما الوجه الا واحد غير انه اذا انت اعددت المرايا تعدد امامها على نفس الدائني و ما هو  
 الدائني نفس العالى من دون فرق و تعدد اصلاً و طریان لقص و عروض شيء و لحقوق امر قطع اصلٌ هو على وحدته الصرفه و  
 بساطته المحضة ازاً لا ابداً و لم يخرج من غبیه قطب بل كان كنزً امخفیاً كما كان و مع هذا السیس الظاهرغيره كما اخبر عنہ  
 بقوله هو الظاهر و حصلت هذه الكثرات، و این هذه من الذات الواحدة التي هي ذات الذوات فالحق ماقبل في هذا المقام:  
 مالات راب و رب الاراب چه نسبت خاک راباء المالمیاک  
 وبالجملة مع هذه وهذه خلو عن خلقه و خلقه خلو عنها فهذا من العجب العجب. هذا هو حق البيان في المقام، والباقي  
 هذمن الكلام». انتهى.

<sup>٢</sup> حاشية الأدلة، دكани، ذياب، قم، المصنف، «سنن أبي دهان على ابن المبارك...» (١٧/٣).

«يمكن ان يكون اشارة الى مقدمة اخرى و راهيتك المقدمة المذكورة في المقدمة الثانية لا يلزم ان يكون طروراً على ماهو مفادة المقدمة الثانية بل يقتضى ذلك ان يكون اشارة الى المقدمة الثانية مع انه اتفق عليها جميع المحققين من العرواء والمتالئين وبه يحصل الفطن بل القطع بها قد اقامنا عليها البرهان الغير قطعي بحيث لا ينبع لها بعدد شوب رب و سمة شك و حيثذا مراد به البوهية المرتبطة ما راده من مراتب التجلّي، فافهم». *(انتهى)*

لامقولياً و يثبت بالبرهان كونه مرأة للمرتبط اليه يكون ملاحظته ملازماً للاحظته المرتبطة  
اليه بنفس تلك الملاحظة في مرتبته لافي مرتبة المرتب اليه، فانهم ذلك.<sup>١</sup>

[٩٤] قول الارد كاني في الحاشية «من حيث أنه طوره فرع...»<sup>٢</sup>

بل من جهة اختلاف حال السالك من السفر من الخلق إلى الحق و من الحق اليه،

فافهم.<sup>٣</sup>

[٩٥] قول الارد كاني في الحاشية «سواء كان قوله عليها بتواطؤ او بالتشكيك...»<sup>٤</sup>

وعلى ماذهب اليه المشاؤون في باب التشكيك يجب كون كل نوع متواطياً لاكون كل

متواططاً نوعاً.<sup>٥</sup>

[٩٦] قول الارد كاني في الحاشية «طبيعة واحدة نوعية و على تقدير تسليمه...»<sup>٦</sup>

هذا مناف لقاعدة المشائين في باب التشكيك.<sup>٧</sup>

.١.٥٦ ل.

٢. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «و رأيت الله قبله و روى معه و فيه و الكل صحيح» (١١/١١٧/١) : «اما معه و فيه ظاهر، و اما قبله فباعتبار ان ملاحظة طور الشيء من حيث أنه طوره فرع \* على ملاحظة ذلك الشيء و لكن بقدر وعاء الملاحظ، فلا اشكال..»

.٣.٥٦ ل.

٤. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف ره «و هم وازحة» (٥/١١٩/١) : ما ذكره من قوله لمعة اشرافية الى هيئنا جملة معتبرة و قعت في البيان لل المناسبة...» الى ان قال: «و ما استدل عليه لا يدل عليه لجواز اشتراك الحقائق المتخالفة في مفهوم واحد اعم من ان يكون مقولية عليها بالتواطؤ او بالتشكيك و لعل هذا دافع لما يمكن ان يتوجه من انه مقول عليها بالتواطؤ فيلزم ان يكون الوجود طبيعة نوعية متواططة فashar الى دفعه بان قوله بالتواطؤ و بالتشكيك عليها متساوياً هيئنا اذا هو خارج عنها فيجوز ان يكون الوجودات حقائق متخالفة مشتركة في هذا المفهوم سواء كان قوله عليها بالتواطؤ او بالتشكيك \* وبالجملة ليس اذا كان مفهوم الوجود مقولاً عليها بالتواطؤ لزم تسلوي الوجودات بحسب الحقيقة فانتفي المركب المزبور باتفاقه جزئه الاول». انتهي موضع الحاجة منها.

.٥.٥٧ ل.

٦. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «و قد سبق» (١٢/١٢٠/١) : «اشارة الى اتفاقاته باتفاقه جزئه الثاني و الحاصل ان الشك المزبور مبني على ذلك المركب اعني كون الوجود طبيعة متواططة و هو ممنوع او نقول اولاً لا انسلم كونه طبيعة واحدة نوعية و على تقدير تسليمه \* لا اسلم كونها متواططة لسابق و هذا المعن او المعن الثاني اما من قبل المشهور او من قبل نفسه، فيكون المعن الاول هو ما ذكر في المشهور و على الاول نقول: لما كان شدة قدر ماهيته قال وقد سبق فتبصر». انتهي.

.٧.٥٧ ل.

[٩٧] قول الارد كاني في الحاشية «ففي هذا البيان بحث...»<sup>١</sup>

و هور د الجواب المشهور.<sup>٢</sup>

[٩٨] قول الارد كاني في الحاشية «و تحصيل»<sup>٣</sup>

و هو جوابه قدس سره.<sup>٤</sup>

[٩٩] قول الارد كاني في الحاشية «و هو ابطال للسند المساوى»<sup>٥</sup>

و ابطال السند المساوى كابطال السند الاعم يوجب بطلان المنع بخلاف ابطال السند

الاخص، فافهم.<sup>٦</sup>

[١٠٠] قول الارد كاني في الحاشية «فمع قطع النظر عن بطلانه...»<sup>٧</sup>

بداهة.<sup>٨</sup>

١. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «بحث و تحصيل» (١٤/١٢٠/١) :

«حاصله ان الوجود ليس حقائق متخالفة كما ذكر في المتن المشهور بل حقيقة واحدة ولكن مختلفة بالشدة والضعف والتمام والنقض وهو هما ولن ليست بكلية لما ذكر بل واحدة شخصيته كذلك، كل مرتبة يتضمن امرأ غير ما يتضمنه المرتبة الاخرى ففي هذا البيان بحثٌ وتحصيلٌ كذا ذكره وبالجملة اشارة الى ما هو الحق في الجواب عن الشك المزبور وغرضه ان ما في المتن المشهور ليس مطابقاً الواقع وهو ابطال للسند المساوى... فلا يرد عليه ان ما ذكر في المتن المشهور منع على تلك المقدمة وهو في مقام المنع صحيح اذا المانع على ما هو مانع لامذهب له وما ذكره في مقام المنع يرد تلك المقدمة، فهو جواب صحيح». انتهى موضع الحاجة منه.

.٥٧/٢. ل.

٢. نقلنا هذه الحاشية ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*\*.

.٥٧/٤. ل.

٣. نقلنا هذه الحاشية ذيل التعليق الاسبق و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*\*.

.٥٧/٦. ل.

٤. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف بحث و تحصيل (١٤/١٢٠/١) الى ان قال: «والمحققون العارفون قائلون بان تمام العالم شخص واحد مع اشتغاله على هذه الامور المنفصلة فعلى هذه المرتبة الاولى منه هو الوجود الواجب تعالى شأنه و الثانية العقل و هكذا الى ما هو واقع في آخر محفل الوجود مثل المهيولى ولكن هذا بحسب ظاهر النظر و جليله وليس على مذاق العرفاء الموحدين بحق بل الحق على مذاقهم ما صورته على ما يظهر من تتبع كلماتهم مع الفطنة والكياسة و استقامة السليقة و من تتبع كلماته ايضاً في هذا الكتاب وغيره يظهر ان مذاقه ايضاً هو ما صورته كيف و لو كان الامر في الواقع عنده كما ذكره هيئنا للزم ان يكون الواجب ذات درجات مختلفة كذائية اذ الوجود عنده شخص واحد بسيط لا جزء له اصلاً فقول: المرتبة الثانية اما عين الاولى شخصاً او غيرها فان كان الثاني فيلزم ان لا يكون الوجود شخصاً واحداً و هو خلاف ما هو المتحقق عنده فلزم الاول فمع قطع النظر عن بطلانه\*\* يلزم ان يكون هو الواجب ايضاً كما ان الاولى كذلك و مع قطع النظر عن تعدد الواجب يلزم ان يكون الواجب مختلفاً بالشدة والضعف و لم يقل به احد من العرفاء والمحققين من المحصلين». انتهى موضع الحاجة منها.

.٥٨/٨. ل.

[١٠١] قول الاردكاني في الحاشية «اذ حينئذ نختار الاول...»<sup>١</sup>

على طريقة المشائين.<sup>٢</sup>

[١٠٢] قول الاردكاني في الحاشية «ونمنع بطلانه و كذلك اختيار الثاني...»<sup>٣</sup>

على طريقة المصنف قدس سره.<sup>٤</sup>

[١٠٣] قول الاردكاني في الحاشية «ولعل الجواب على النحو الذي قررنا احسن منه»<sup>٥</sup>  
اذا جربنا الكلام في المفهوم مع كونه خارجاً عن محل البحث ليس على ما ينبغي بل  
الاولي ان تتكلم في المصدق و تأخذ الشق الثاني.<sup>٦</sup>

[١٠٤] قول الاردكاني في الحاشية «وجه للصحة لا علة مقتضية»<sup>٧</sup>

لاضرير في هذا ايضاً.<sup>٨</sup>

١. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «والعجب من الخطيب الرازى...» (٢/١٢١/١) :

«حاصل ما قاله الخطيب الرازى انه على تقدير العينية يلزم احد الامرين...» الى ان قال: «نعم لو كان الكلام في المفهوم لكن الامر كما ذكره وليس كذلك فكانه لم يفرق بين المفهوم والمصدق و خلط بينها ولو كان غرضه من الاشتراك اللغطي الاشتراك النظري بحسب الحقيقة لا بحسب المفهوم لكن او هن و جوابه اسهل اذ حينئذ نختار الاول...» و نمنع بطلانه و كذلك اختيار الثاني...» و نمنع على تقديره تساوى الوجودات في اللازم لجواز اختلافه بحسب المرتبة و اظهور فساده لم يحتمله المصنف هذا.» انتهى.

٢. لـ ٥٩.

٣. تلقنا هذه حاشية الاردكاني ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة...».

٤. لـ ٥٩.

٥. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «ومن الناس من توهم...» (١٠/١٢١/١) :

«حاصل ما قاله صاحب التهافت ان الوجود ان كان عارضاً مطلقاً فهو المطلوب...» الى ان قال: «وتفصيل الجواب عنه أنه ان اراد بالوجود هيئتنا مفهومه فهو تهافت و خلط بين المفهوم والمصدق وبالجملة على هذا التقدير لا ضير في زيارته و لابنافى ما قصدنا عينيته اذا كلامنا فى مصادقه لا فى مفهومه الخارجى و ان اراد به مصادقه نختار الثاني و نمنع كون المشكك خارجاً عن حقيقة افراده و مراتب حصصه . و ما ذكره المصنف فى الجواب عنه، انا نختار كلا الشقين فنقول اولاً انه متواط و لكن مفهومه و تواطى المفهوم لابنافى اختلاف مصادقه فيجوز ان يكون مصاديقه مختلفة في العروض و الالعروض مع زيادة ذلك المفهوم و عدم اختلافه في العروض والالعروض، فمن زيارته لا يلزم زيادة الوجود الخاص الذى هو مطلوبك و على الشق الثاني نقول لاستسلام المشكك يجب ان يكون خارجاً عن حقيقة افراده و اى دليل و ما استدلوا به عليه فعليه كلام سيأتك. و لعل الجواب على النحو الذي قررنا احسن منه.» انتهى.

٦. لـ ٦٠.

٧. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «لكنه حقيقة مخالفة...» (٤/١٢٢/١).

٨. لـ ٦٠.

- [١٠٥] قول الارد كاني في الحاشية «كان بعيداً في الجملة»<sup>١</sup>  
 بل باطل في نفسه اذا المفهوم الواحد لا يجوز ان يتزع من الحقائق المختلفة النوات  
 بما هي كذلك و الوجودات الغنية بسائط ف تكون اختلافها بتمام ذاتها، تدبر تفهم.<sup>٢</sup>
- [١٠٦] قول الارد كاني في الحاشية «بعيداً في الجملة على ما هو المفروض»<sup>٣</sup>  
 ليس المفروض هيئنا ولا آلات التحالف وهو اعم من الذاتي وغيره ولذا قال «وخصوصاً»<sup>٤</sup>.
- [١٠٧] قول الارد كاني في الحاشية «لابعد لما ذكره فيه اصلاً»<sup>٥</sup>  
 بوجود ما به الاشتراك عند ذلك.
- [١٠٨] قول الارد كاني في الحاشية «ان القيومية اظهر على قاعدتنا...»<sup>٦</sup>  
 هذا التوجيه اظهر كاما يخفى.<sup>٧</sup>

[الفصل الرابع: في ان الواجب للذاته واجب من جميع جهاته]

[١٠٩] قول «ليس فيه جهة امكانية...»<sup>٨</sup>

حيثية وجوب الوجود حيثية التمامية والكمال وجهة الخيرية والجمال ومناط تأكيد الفعلية والوجود، وحيثية الامتناع والامكان حيثية القصور والنقصان وجهة الشرور والبطلان ومناط تأكيد العدم وضعف التحصل فلا يمكن ان يرجعنا الى جهة واحدة سواء اعتربنا

١. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «وخصوصاً على قاعدتنا...» (٧/١٢٢/١١):  
 «باعتبار ان ما ذكره من اشتراك المفهوم في صورة التحالف الذاتي بين المصداق كأن بعيداً في الجملة» على ما هو المفروض<sup>\*</sup>\* او لا<sup>\*</sup>\* بخلاف ما اذ لم يكن التحالف ذاتياً بل مرتبة على ما هو قاعدته فإنه لا<sup>\*</sup>\* بعد لما ذكره فيه اصلاً<sup>\*</sup>\*<sup>\*</sup>\* وبالجملة لاجل هذا قال «خصوصاً على قاعدتنا الخ» و يمكن ان يكون المراد ان القيومية اظهر على قاعدتنا<sup>\*</sup>\*<sup>\*</sup>\*<sup>\*</sup>\* من كونه اصل الحقيقة الوجودية الخ هذا.» انتهى.  
 ٢. لـ ٦٠.

٣. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة<sup>\*</sup>\*.

٤. لـ ٦٠. هذه التعليقة بخطه الشريف ولكن فاقد امضائه.

٥. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة ٥٠٥ و عيننا موضع هذه التعليقه فيها بعلامة<sup>\*</sup>\*<sup>\*</sup>.

٦. لـ ٦٠.

٧. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة ٥٠٥ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة<sup>\*</sup>\*<sup>\*</sup>\*<sup>\*</sup>.

٨. لـ ٦٠.

٩. ١٣/١٢٢/١.

بالنسبة الى شيء واحد او لم يعتبر او الازم كون شيء واحد من جهة كاملاً و ناقصاً و خيراً أو شراً أو وجوداً أو عدماً و شيئاً لا شيئاً فكل شيء له جهة وجوب و امكان او امتناع فيه جهتان واقعيتان، فيه ترکيب، ففهم ذلك.<sup>١</sup>

[١١٠] قول الاردكاني في الحاشية «الى المطلقة اذ الصفات الغير الكمالية المطلقة لا يمكن له بالامكان العام والكلام فيه»<sup>٢</sup>

والتقيد بالكمالية ليس من اختصاص بطلان الجهة الامكانية فيه تعالى بها بل المسئلة ان واجب الوجود وبالذات وللذات واجب الوجود من جميع الجهات والحيثيات فليست فيه تعالى جهة امكانية خاصة اصلاً بل كلما يمكن له بالامكان العام فهو واجب له تعالى بذاته و لذاته سواء كان من الصفات الكمالية او السلبية او الاضافية فلا شيء من الكمالات يمكن له تعالى بالامكان الخاص بالنظر الى حقيقته المقدسة من شوائب العدم و سمات الامكان و لا فيه جهة امتناعية و لا حقيقة عدمية بل آنما كلية جهاته جهة الوجوب و جملة حيثياته حقيقة تأكيد الوجود و التقرر، فهذه الجهة و حدها منزلتها منزلة جميع جهات العز و الكمال و مثابتها مثابة جملة حيثيات العلو و المجد، فهو عين تلك الجهات من دون تغایر و انفصال بحسب الحقيقة و حاق الواقع، آنما التغایر في العنوان و التعبير. بل الغرض من التقيد الاشارة الى ان الجهة الامكانية فيه تعالى بالنسبة الى الصفات الاضافية او السلبية يرجع الى الجهة الامكانية بالنسبة الى صفة كمالية، فلو كان له امكان في القيومية للزم تحديد قدرته فله امكان بالنسبة الى صرف القدرة ولو كان فيه جهة امكان بالنسبة الى سلب النقائص للزم تحديد ذاته و صفاتها، ففهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١١١] قول الاردكاني في الحاشية «و على كل من التقادير يلزم حصول المعلول...»<sup>٤</sup>  
اذ بعد اعتبار الذات من حيث هي مع عزل النظر عن وجود الغير و عدمه ان كانت

١. لـ ٦١. كتب ذيل حاشية الاردكاني في هذا الموضع «و بالجملة ليس لها [اي للعقل] امكان استعدادي بل الذاتي فقط بخلاف الواجب المتعال، فإنه ليس له شيء من الامكانيّن». .

٢. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «الى صفة كمالية» (٢٣/١٢٣).

٣. لـ ٦١.

٤. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «و ثانيةهما ان ذاته...» (١٢٣/٦).

مع وجود تلك الصفة لزم تخلّف المعلول عن علّته ان كان ذلك الغير باقياً على فرض علّيته و ان لم يكن باقياً و كان الواجب علة لزم خلاف الفرض من جهة فرض علّية ذلك الغير و من جهة كفايته تعالى فيها و ان كانت بشرط عدم وجود تلك الصفة لزم مع تخلّف المعلول عن علّته عدم وجوبه تعالى اولاً و لا يمكن عند ذلك استناد تلك الصفة اليها اذ لا يمكن اقتضاء الواجب بالغير لذلك الغير فيلزم كون تلك الصفة واجبة لاعلة لها هذا خلف، و ان كانت مع عدم تلك الصفة لزم تخلّف المعلول عن علّته ان كان ذلك الغير باقياً على فرض علّيته والا لزم خلاف الفرض من جهة كون الذات كافية فيه و من جهة امتناع اتصافها بتلك الصفة ولو من ذلك الغير والا لزم اجتماع وجود الصفة و عدمها فيها و ان كانت بشرط عدمها لزم التخلّف المذكور مع عدم كون الواجب واجباً اولاً و عدم امكان اتصفه بتلك الصفة ايضاً.<sup>١</sup>

[١٢] قوله «لم يكن الوجوب له تعالى ذاتياً ازلياً»<sup>٢</sup>

كلّما لم يكن وجوده ذاتياً لم يكن ازلياً اذ من نفي الضرورة الذاتية يلزم ثبوت الحيّثة التقديدية و الحيثيات التقديمية بوجه ترجع الى الحيثيات التعليلية و الا لكان اعتبار وجودها و عدمها متساوية في ثبوت المحمول للموضوع و من اجل ذلك يكون الضرورة الذاتية اعم من الضرورة الازلية و من نفي العام يلزم نفي الخاص.<sup>٣</sup>

→

«حاصلها ان الذات المقدّسة اما ان يكون كافية فيما له من الصفات الكمالية او لم يكن كافية فيه، فعلى الاول يلزم حصولها بالضرورة وهو ظاهر و على الثاني يلزم ان لا يكون الواجب بالذات واجباً بالذات، هذا خلف، بيان الملازمة انه لو لم يكن كافية فيه اي فيما له من الصفات لكان لغيره دخل فيه وجوداً و عدماً فوجوده دخيل في وجود، و عدمه في عدمه و شبيئته في شبيئته و حينئذ لو كان واجباً من حيث نفس ذاته بحسب الواقع مع قطع النظر عن ذلك الغير لكان واجباًاماً مع وجود تلك الصفة او مع عدمها او بشرط وجودها او عدمها اذا الواقع لا يخلو عن شيء منهما و على كل من التقدير يلزم حصول المعلول \* بدون العلة او الخلف من وجهين و التالى بجمع شقوقة باطل فالمقدم مثله فيلزم ان يكون واجباً بشرط ذلك الغير فيلزم المحنور المذكور...» انتهى موضع الحاجة منها.

.٦١ ج.١

.١٣/١٢٣٨١ .٢

.٦١ ج.٣

[١١٣] قول الارد كاني في الحاشية «مع عدم ذلك الغير وجوداً أو عدماً...»<sup>١</sup>

إى عدم وجود ذلك الغير اذ اعتبر وجود تلك الصفة و عدم عدمه اذ اعتبر عدمها.<sup>٢</sup>

[١١٤] قول الارد كاني في الحاشية «يتوّجه عليه النقض بعدم العقل الاول الواقع في مرتبته...»<sup>٣</sup>

حاصل ما ذكره المصنف لايتناقض عدم العقل الاول في مرتبة الواجب تعالى فان ماذكره لا يلزم وجود المعلول في مرتبة العلة بل يلزم وجوده في مرتبته، وكذا وجود العلة في مرتبتها بعد فرض وجود العلة في الاول وجود المعلول في الثاني فكل وجودو كمال وجودى اذا قيس الى الواجب تعالى فاما ان يكون مرتبته اذا كان لا يقابه او في مرتبة اخيرة منها اذالم يكن لا يقابه فيكون عدمه في مرتبة بحيث يرجع ذلك العدم الى كمال وجودى، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[١١٥] قول الارد كاني في الحاشية «ظهور ورود المنع عليه...»<sup>٥</sup>

اذالذات ليست بكافية فيها و ان سلب الامكان بالقياس عنه تعالى بالنسبة الى نوات

١. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «لم يكن الوجوب ذاتياً اولياً...» (١٢٣/١٢٣/١):

(اما عدم كونه ذاتياً ظاهراً... الى ان قال: «ولاحدان يمنع الملازمة المذكورة في قوله بان يجذب عنه باختيار كل من الشقين ويمنع المحنور المذكور ان ازيد باعتبار الذات من حيث هي اعتبارها مع عدم اعتبار ذلك الغير اذ عدم الاعتبار غير العدم و اعتباره او ازيد به اعتبار الغير وجوداً او عدماً يمنع الحصر المذكور. فان قلت: لا يخلو عنه احدهما فكيف يمنع الحصر. قلت الواقع لا يخلو عن وجود ذلك الغير و عدمه ذكيف الذات مع عدم ذلك الغير وجوداً او عدماً. فما هو جوابك فهو جوابنا من دون فرق هذا». انتهى موضع الحاجة منها.

٢. ل. ٦٢/١

٣. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «الآن نقول مرتبة الماهيات...» (٥/١٢٥/١):

«جواب عماد ذكره في ذيل ايضاً... الى ان قال: «ولا يذهب عليك انه يتوجه عليه النقض بعدم العقل الاول الواقع في مرتبته على ما قال فيلزم على هذا الاصل ان لا يكون الواجب واجباً بالذات هذا خلف. فان قلت: على طريقته لا يلزم عليه هذا النقض اذهو قائل بان الواجب كل الاشياء لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا أحصاها و احاط بها احاطة وجودية كما مسجى في ذي قبل مفصلاً. قلت: لو لا هيئنا صدد تميم كلام القوم ومن قبلهم و هم لا يقولون به، اما كلاماً او كلاماً فالنقض وارد على ما قال و ثانياً انه لم يثبت بعد وليس الكلام هنها مبنياً عليه، كيف لو كان كذلك لم يحتاج الى هذه التطويلات والتتكلفات، اذ بعد ذلك كان المطلوب ظاهر من دون حاجة الى شيء آخر اصلاً، فعلى هذا البيان ظهر ان النقض وارد على هذا البرهان بعد هذه البيان سواء كان من قبله فيكون غرضه حينئذ تميم اصل الحجة المذكورة مع قطع النظر عن القول و احوالهم، فتبصر». انتهى موضع الحاجة منها.

٤. ل. ٦٣/١

٥. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «وهذا ماما التزمه الشيخ الرئيس...» (٦/١٢٦/١):

«اي كون الواجب غير كافية في حصولها... الى ان قال: فان قلت: الكلام في نفس النسبة فان نسبتها الى الذات نفسها

## الممكنا<sup>١</sup>نات مطلقاً فافهم.

[الفصل الخامس: في ان واجب الوجود واحد...]

١١٦ ] قول الارد كاني في الحاشية «انما اطلق عليه النوع مجازاً او مسامحة...»<sup>٢</sup>

النفي في كلام المصنف قدس سرّه بقوله «فمجرد كونه متخصصاً بالخ» ينادي الى ان مراد هذا القائل بال النوع هو معناه الحقيقى فأنه اذا كانت لشيء ماهية نوعية وكان متخصصاً بنفس ذاته لزم انحصر نوعه في شخصه بل قالوا بذلك ايضاً لو لم يكن للشيء مادة قابلة للتجزي كالاجرام العالية او لم يكن له مادة اصلاً كالشامخات العقلية واما اذا كان للشيء عرض عام او خاص وفرض ان تعينه بنفس ذاته فللوهم ان يجوز تعدده كما يبينه المحقق المحسني، فتوجيهه

→

امكان بالقياس الى الغير لعدم كفاية الذات فيها فمن عنى الامكان بالقياس الى الغير عنه تعالى يلزم نفي تلك النسب والاضافات فلم يبق موضوع الامكان هيئنا فضلاً عن امكانه.

قلت: لا يمكن ان يكون كلام المصنف هيئنا نفسه البينة ايضاً لظهور ورود المنع عليه\*. ظهر ما ذكرنا ان من نفي كلام التابعين للشيخ القائلين بعروض الامكان بالقياس الى الغير للحق بالنسبة الى بعض الممكنا<sup>ت</sup>نات ولذلك البعض بالنسبة اليه ان تم لا يلزم نفي امكان النسبة مطلقاً بالقياس اليه... انتهى موضع الحاجة منها.

.٦٥١

٢. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «في ان واجب الوجود واحد لا يعني ان نوعه منحصر في شخصه على ما توهם» (٦١٢٩٦):

يمكن ان يكون هذا القول من ذلك القائل قبل ايات كونه مجرد الوجود وحيث لا ضير فيه او يكون بحسب مراده الفرض والتقدير اي لو كان له ماهية نوعية لكان منحصرة في فرد، او المراد من النوع هيئنا مفهوم الواجب الذي هو غير ضيق بالنسبة اليه اي ليس لهذا المفهوم الآفرد واحداً وانما اطلق عليه النوع مجازاً او مسامحة\* باعتبار ان النوع كما انه لا يبني نفس ذاته عن ان يكون له افراد متخصصة متكررة كذلك هذا المفهوم، فلغيره عليه ولكن غرض المصنف ان مرادنا بوحدهته ليس ما هو المتبادر منه اي من ذلك القول اذ قد عرفت ان الواجب صرف الوجود وليس للوجود ماهية نوعية، بل غرضنا ان هذا المعنى الكلى العرضى ليس له الآفرد واحد ويعني ان يكون له فردان و مجرد كونه\* \* \* متخصصاً بذاته غير كاف فيه، اذ العقل لا يبني قبيل الرجوع الى البرهان عن ان يكون لهذا المفهوم افراداً متعددة كل منها متخصص بذاته فلذا لا بد من استثناء برهان على تفرد الواجب\* \* \* في معنى واجب الوجود، فليس الامر كما توهّمه بعض من ان كونه متخصصاً بذاته كاف في توحيده و تبررده وبعد اياته لاحاجة الى تجشم اقامة البرهان عليه اذ هو بغير عنه، و تفصيل الابرار عليه ان هذا المتوهّم اما ان يقول\* \* \* بان له ماهية نوعية منحصرة في شخصه على ما نقل عنه المصنف هيئنا بالمعنى المتبادر منه، فمع قطع النظر عن بطلانه كما اعترفت مناقض بان ماهيته نفس تعيينه كما لا يخفى، واما ان لا يقول به بالمعنى المتبادر بل يعني ان ليس ماهية وراء الوجود، فيرد عليه ما اشار المصنف وقد مر مناقب هذا الالان يقال: كلامه

←

كلام القائل بالحمل على المسامحة أو التجوز منظور فيه كمالاً يخفى على المتأمل.<sup>١</sup>

[١١٧] قول الارد كاني في الحاشية «اي يكون له فرداً و مجرد كونه...»<sup>٢</sup>  
اي هذا الفرد كمالاً يخفى.<sup>٣</sup>

[١١٨] قول الارد كاني في الحاشية «فلذا لا بد من استيناف برهان على تفرد الواجب...»<sup>٤</sup>  
حاصل الكلام انه لو كان مرادنا بتلك المقالة ان له تعالى نوع ليس له الا فرد واحد  
يكفي في ذلك فرض كون ذلك متشخصاً بذاته اذ معنى كون النوع متشخصاً بذاته ان  
الشخص مقتضي ذاته فيجري فيه البرهان الذي ذكرنا و هو لزوم انحصار مثل ذلك النوع في  
فرد فلا احتياج عند ذلك الى استيناف برهان بخلاف ما اذ فرضنا كون التعين نفس ذاته من دون  
فرض نوع له فان للوهم ان يتلوّهم ان هناك حقائق مختلفة واجبة الوجود، فافهم.<sup>٥</sup>

[١١٩] قول الارد كاني في الحاشية «و تفصيل الابرار عليه ان هذا التوهم اما ان يقول...»<sup>٦</sup>  
احتمال تلك المقالة في كلام القائل تحكم و جزاف فائها خلاف صريح لما بني  
عليه كلامه من كون تعينه تعالى نفس ذاته فمراده من النوع تمام حقيقة الشيء بالمعنى  
الاعم من الحقيقة الماهوية و الوجودية و اماماً من توهم من قولهم واجب الوجود واحد ان  
نوعه منحصر في شخصه فمراده منه النوع المتبادر كما بيناه في الحاشية السابقة، تأمل  
تفهم.<sup>٧</sup>

هذا مبني على ان الواجب لا يمكن ان يكون حقيقة متخالفة فيعد اثباته نفس التعين لا يمكن ان يكون متعددأً اذ يلزم  
حيثئذ تعدد صرف الشيء، فان شئت: قلت تعدد شخص واحد اى كون شخص واحد شخصين. قلت: نعم ولكن الكلام  
قبل اثبات تلك المقدمة فلا منفأة، وبالجملة بعد ذلك لا تقول باحتياجنا الى استيناف برهان على وحدته فائه  
برهان تام عليها كمالاً يخفى.«انتهى

.١. ل. ٧٠ / ١

٢. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*\*.

.٣. ل. ٧٠ / ٣

٤. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة ١١٦ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*\*.

.٥. ل. ٧٠ / ٥

٦. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة ١١٦ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*\*.

.٧. ل. ٧٠ / ٧

[١٢٠] قول الارد كاني في الحاشية «لكن الكلام قبل اثبات تلك المقدمة...»<sup>١</sup>  
 فأنه اذا لوحظت تلك المقدمة فقد رجع الى البرهان الموروث من الشيخ الالهي وهو انه لا يميز في صرف الشيء، والكلام في كفاية كون تعينه تعالى نفس ذاته في التصديق بكونه واحداً، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[١٢١] قول الارد كاني في الحاشية «انما قال كذلك»<sup>٣</sup>  
 لأنّه اذا فرض كون ما به الامتياز تمام حقيقة شيء منها فتمتاز الآخر عنه بنفس وجوب وجوده الذي يكون تمام ذاته، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[١٢٢] قوله «فيلزم ان يكون الواجب في تعينه...»<sup>٥</sup>  
 يعني ان المراد هو التعين بالمعنى الاخص الذي هو عين الوجود لامطلق الامتياز المتحقق بين الكليات ايضاً حتى يرد النقض بامتياز المفاهيم بعضها عن بعض من دون افتقارها الى امر خارج من دون لزوم تقدمها بتعين آخر على تعينها، تدبر.<sup>٦</sup>

[١٢٣] قول الارد كاني في الحاشية «وقد قرر في مقرره ان المتلازمين...»<sup>٧</sup>  
 فان من لم يقل بكونه عين الوجود قال بكونه ملازماته.<sup>٨</sup>

[١٢٤] قول الارد كاني في الحاشية «احدهما ماعلة للآخر او كلاهما معلولاً علة واحدة»<sup>٩</sup>

١. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة ١١٦ وعيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

٢. لـ ٧٠/٢

٣. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «اما ان يكون تمام الحقيقة في شيء منها» (١٠/١٣٠):  
 «انما قال كذلك ولم يقل في كل منها اذالمفروض من الامتياز الامتياز بحسب تمام الحقيقة ونفس تلك العبارة توهم الاشتراك بحسبها و مقالة يسلط مه بدون ذلك الایهام فلذا عدل عن تلك العبارة الى هذه، لو نقول الكلام في تميز احدهما عن الآخر فلذا قال كذلك موافقاً له». لـ ٧١/٤

٤. حاشية الارد كاني في هذا الموضع هكذا «اي تشخصه اذ الكلام في تميز الشخصين بما هما شخصان وحيثذا لا يراد». لـ ٧١/٦

٥. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «لو في مرتبة وجوده» (٩/١٣٠/١):  
 «وقد قرر في مقرره ان المتلازمين \*اما ان يكون احدهما ماعلة للآخر او كلاهما معلولاً علة واحدة \* وهذا الترديد اشاره الى الاختلاف بينهم في هذه المسئلة». لـ ٧١/٨

٦. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة السابقة وعيننا موضع الحاجة فيها بعلامة \*\*\*.

فالافتقار الى احدهما يستلزم الافتقار الى الآخر والآخير تفع التلازم بينهما.<sup>١</sup>

[١٢٥] قول الارد كاني في الحاشية «لكن الظاهر الاولى...»<sup>٢</sup>

بل الحق و الصواب فأنه على التوجيه الاول يبقى كلام المصنف ناقصاً خالياً عما يقال

نظم ترتيب السؤال والجواب كما لا يخفى.<sup>٣</sup>

[١٢٦] قول الارد كاني في الحاشية «كما هو ظاهر كلامه...»<sup>٤</sup>

بل صريحة ولم اجد من حمله على غيرها سوى المحسن.<sup>٥</sup>

[١٢٧] قول الارد كاني في الحاشية «و هو بيرد على هذا المعنى للعينية...»<sup>٦</sup>

الذى ذكره المصنف فى ذيل التوضيح.<sup>٧</sup>

[١٢٨] قول الارد كاني في الحاشية «لا حاجة الى باقى المقدمات...»<sup>٨</sup>

بعض المقدمات المذكورة في المتن لتصوير الصغرى و تحقيقها وبعضها لتحصيل

الكبرى فلا حشو في كلامه اصلاً كما لا يخفى، تأمل.<sup>٩</sup>

.٧١ / ج.١

٢. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «ونحن نقول ان معنى كلام الحكماء...»(١٤/١٣٠/١):

«لما كان بيان القيل لمعنى العينية اعم من القول بالنيابة بل توهم النية و لرادة تحقيق معنى العينية حتى يرجع تلك الشبهة بعد ذلك التحقيق الى شبهة منسوبة الى ابن كمونة فتفيد بدفعها الآتي وبالجملة في ذيل هذا الكلام ليس بصدده دفع كلام القيل، فانهم، هذاما كتبناه لولا في حاشية الكتاب ولكن الظاهر الاولى\* ان يقال انه حمل بيان معنى العينية في كلام القيل على النية كما هو ظاهر كلامه\*\* فدفعه بيان معنى العينية في كلامهم ثم اثبته في ذيل التوضيح وبالجملة بناء ابراد القيل على حمل العينية في كلامهم على النية على ما هو الظاهر منه، فدفعه بان مرادهم من العينية ليس هو هذا، فاندفع ذلك الابراد، فلم يبق الا بيراد منسوب الى ابن كمونة و هو بيرد على هذا المعنى للعينية\*\*\* فذكره و دفعه في ذيل قوله رجم شيطان حتى سلم الدليل المذكور عن الابراد مطلقاً. انتهى موضع الحاجة منها.

.٧١ / ج.٣

٤. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*\*.

.٧١ / ج.٥

٦. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة ١٢٥ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*\*.

.٧١ / ج.٧

٨. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «وفي الثاني مع حيثية اخرى هي صفة قاتمة به»(٧/١٣١/١):

«لا حاجة الى باقى المقدمات بل كفاء القول بهذام المقدمة الآتية وهي قوله فاذن تلك الحقيقة في حد ذاتها ممكنة فلابيكون واجباً لذاته الخ و لكن لزيادة التوضيح قطع النظر عنه و ذكر على هذا الوجه الذى ذكره وتلخيص عما ذكره في ذيل التوضيح...» انتهى موضع الحاجة منها.

.٧١ / ج.٩

[١٢٩] قول الاردكاني في الحاشية «فالمناسب ان ينفيه فلم ايضا لم يذكره...»<sup>١</sup>  
ما اكفي المصنف بنفي الحيثية التقييدية بل التعليلية ايضاً بقوله «والى جاعل يجعلها  
الخ» فتدبر.<sup>٢</sup>

[١٣٠] قوله «ولحوقه بها يحتاج الى سبب...»<sup>٣</sup>  
اى حيثية تقييدية، تدبر.<sup>٤</sup>

[١٣١] قوله «اذا كل عرضي كذلك...»<sup>٥</sup>  
صفة لقوله «عرضي»، و قوله «فلا بد» خبر له، فافهم. [قوله كذلك] اى خارج عن  
مرتبة ذات المعروض حاصل لها في مرتبة متأخرة.<sup>٦</sup>

[١٣٢] قوله «والى جاعل يجعلها...»<sup>٧</sup>  
اى حيثية، تعليلية.<sup>٨</sup>

[١٣٣] قوله « يجعلها كذلك...»<sup>٩</sup>  
اذا كان من الصفات الانضمامية.<sup>١٠</sup>

١. حاشية الاردكاني ذيل المصنف «وفي الثاني حيثية اخرى». (٧/١٣١/١).  
الى ان قال: «فإن قلت مماذكره يظهر انه نفي الحيث التقييدى عن الواجب بالذات المتعالى مع ان الحيث التعليلى ايضاً  
متتف عنها اذ هو ايضاً مناف للوجوب الذاتى، فالمناسب ان ينفيه فلم ايضاً لم يذكره» مع انه المناسب، قلت: نعم انه مناف  
للوجوب الذاتى لكنه بتصديقى معنى العينية وهو المعتبر فى بيان معناها نفى الحيث التقييدى لا غير، وهذا الابنافى  
انتفاء الحيث التعليلى ايضاً عنه باعتبار منافاته للوجوب الذاتى وبالجملة الحيث التقييدى مناف للوجوب الذاتى لاجل  
ما ذكره و كذا التعليلى. قلت كلاماً منفيان عنه ولكن لا دخل لنفي الثاني فى معنى العينية بل ما هو دخيل فيه هي نفى  
الاول فلذا اعتبره...» انتهى موضع الحاجة منها.

.٧٢/٢.

.١٠/١٣١/١.

.٤. ن. ف / .٣٠.

.١٠/١٣١/١.

.٦. ن. ف / .٣٠.

.١١/١٣١/١.

.٨. ن. ف / .٣٠.

.١١/١٣١/١.

.٩. ن. ف / .٣٠.

.١٠. ن. ف / .٣٠.

[١٣٤] قوله «او يجعلها بحيث ينزع منه...»<sup>١</sup>

اذا كان من الصفات الاتنزاعية.<sup>٢</sup>

[١٣٥] قول الارد كاني في الحاشية «الثبوته بالادلة الاخرى...»<sup>٣</sup>

مثل البرهان المركب من كونه تعالى صرف الوجود و من عدم الميز في صرف الشيء.<sup>٤</sup>

[١٣٦] قول الارد كاني في الحاشية «والبرهان المذكور لا يتوقف على المقدمة الاولى بل الثانية»<sup>٥</sup>

الافتقار الى المقدمة الثانية يلزمه الافتقار الى الاولى اذهما متلازمتان و اندفاع الشبهة بالثانية فقط مع كون الثانية لا يثبت الامر القول بالاولى لامعنى له على ان اندفاع الشبهة بالثانية فقط لا يستلزم الاستغناء عن الاولى من كل وجه بل المقصود ان تتميم كل واحد من البراهين لا يكون الا بتينك المقدمتين لأن مقدماً نتها اما من جهة ذاته تعالى او صفاتـه او افعالـه و ذلك لا يتصور الا اذا فرض التعدد في ما هو لواجب الوجود بحسب حـاق الاعيان و ذلك لا يتحقق الا بعد فرض ثبوت المقدمتين فيه تعالى و الآفلـم يكن التعدد فيه، بل في شيء آخر ولا برهان على امتناع تعدد ماهية ممكـنة من البراهين المذكـورة للتوحـيد، \* تدبر.<sup>٦</sup>

. ١١/١٣١١١.

. ٢. ف ٣٠.

٣. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «وليعلم ان البراهين الدالة على هذا المطلب الذى هو من اصول المباحث الالهية كبيرة...» (١٧/١٣١/١):

«فيه تلويع الى انه لو لم [يكن] ممكناً فرضاً دفع هذه الشبهة عن دليل لما يضر بهـذا المطلبـ و باعتقادنا بهـ اصل ثبوته بالـدلةـ الاخرىـ الكـثـيرـةـ بحيث لا يـقـيـ بـعـدـهاـ شـوـبـ رـيبـ فـيـهـ لـمـ جـعـلـ اللـهـ لـأـنـورـ اوـ مـنـ لـمـ يـجـعـلـ لـهـ نـورـ أـفـالـهـ منـ نـورـ هـذـاـ».

. ٤. ل ٧٣.

٥. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «لكن تتميم جميعها سـيـاـيـتـوقـفـ...» (١٨/١٣١/١):

لعل المراد ان تتميم جميعهاـ حيثـ هوـ يتـوقـفـ عـلـىـ مـجـمـوعـ المـقـدـمـتـينـ المـذـكـرـتـينـ لـاـنـ كـلـ وـاحـدـ مـنـهـاـ يـتـوقـفـ عـلـىـ كـلـ وـاحـدـ مـنـهـماـ،ـ كـيـفـ وـالـبرـهـانـ المـذـكـرـ لاـ يـتـوقـفـ عـلـىـ المـقـدـمـةـ الاولـىـ بلـ عـلـىـ الثـانـيـةـ،ـ وـ لـهـذاـ قـالـ المـصـنـفـ رـهـ بـعـدـ هـذـاـ بـهـاـ مـنـدـعـ الخـ اـيـ بـالـمـقـدـمـةـ الثـانـيـةـ هـذـاـ».

. ٦. ل ٧٣.

\* فيه ان البرهان الموروث من المعلم الاول المبني على وحدة العالم لم يدل على توحيد مافرض علة له سواء كانت ماهية لها وجود او وجوداً متناكداً قائماً بذاته ومن اجل ذلك قال المصنف «تميم جميعها» ولم يقل تميم كل واحد منها، والى ذلك اشار بقوله «فتذهب».  
[ منه عفى منه ].<sup>١</sup>

[ ١٣٧ ] قوله «حقيقة الواجب هو الوجود البحث...»<sup>٢</sup>  
المراد منه هو الوجود بشرط لاعن كل ما هو غير الوجود من النقائص والاعدام وعند ذلك فالتوجيه الاول<sup>٣</sup> منظور فيه.

[ ١٣٨ ] قول الارد كاني في الحاشية «والجواب الجواب، هذا»<sup>٤</sup>  
هذا الكلام يدل على افتقار اندفاع الشبهة الى المقدمة الاولى ولو بعد اثباتها بالمقدمة الثانية.<sup>٥</sup>

[ ١٣٩ ] قول الارد كاني في الحاشية «فكيف يكون بواسطته...»<sup>٦</sup>

.١. لـ ٧٣ / .١

.٢. لـ ١٩١٣١ / .٢

٣. في حاشية الارد كاني هنا : «اي ليست ماهية قائمة بها الوجود كما سلف منه حيث اثبت ان ماهيته ابيته فالصرفية هي هنا بهذا المعنى لا يعني انه صرف الوجود بلا شوب عدم اصلاً». انتهى موضع الحاجة منها.

.٤. لـ ٧٣ / .٤

٥. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «وجه الاندفاع...» (٣١٢٣/١) :  
«لا يذهب عليك انه لا يمكن ان يجري من قبل المشائين القائلين باختلاف حقائق الوجود ذاتي بينهما مع مشاركة اصل ذواتها في مفهوم الوجود العام فلا يمكنهم دفع تلك الشبهة على الوجه المزبور عن الاستدلال المذكور الذي استدلوا به على هذا المطلب العظيم ولو قيل ان الوجودات وان كانت مخالفة بالذات لكنها اى الوجودات الامكانية مشتركة في ان كلها مجملة للواجب المتعال وهو تعالى جاعل كلها، ليقال في جوابه لو لأن هذا الاصح الا باشتراك الوجودات المعمولة ولاصح اشتراك الكل في هذا المعنى لأن يقال بمناسبة ذاتية بينها وهو مخالف القول بالتباين الذاتي بينها كما لا يخفى، على أنه يجري نظيره في اصل الجواب، فلعل الواجبين كذلكين لاشتراكهما في اصل الجاعلية وعدم المجعلية صار اشتراكين في ذلك المعنى والجواب الجواب، هذا» انتهى موضع الحاجة منها.

.٦. لـ ٧٤ / .٦

٧. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «كالحكم على مسوى الواجب تعالى لاشتراكها في سلب ضرورتي الوجود والعدم لذواتها» (٢١٣٤/١) :

«فإن قلت معنى الامكان هو سلب الضرورتين فكيف يكون بواسطته؟ وأيضاً يلزم على هذا أن لا يتحقق ممكناً بالذات

الفرق باعتبار الاجمال والتفصيل كاف في ذلك.<sup>١</sup>

[١٤٠] قول الاردكاني في الحاشية «ممکن بالذات بل بالغير فقط...»<sup>٢</sup>

اذ الحيشيات التقييدية يرجع بوجه الى الحيشيات التعليلية، فاحسن التأمل.<sup>٣</sup>

[١٤١] قول المحقق الاردكاني في الحاشية «اشتركت في هذا المعنى السلبي والمفهوم العدمي»<sup>٤</sup>

الفرق ثابت بين كون الشيء مصداقاً للسلب وبين كونه مصدوقاً عليه له، وال الأول يلازم الصدق، والثاني يلازم عدمه و سلب الصدق لا يوجب تتحقق فعلية المسبوب ولا حيشية السلب في مرتبة المصدق بما هو مصداق بخلاف صدق السلب فلأنه يلازم تتحقق حيشته في مرتبة كما ان صدق المفاهيم الشبوتية يلزم تتحقق حيشتها في مرتبة ذات الموضوع لكن حيشية المسبوب يرجع الى العدم و حيشية المفاهيم الشبوتية يرجع الى الفعلية، فاذن صدق واجب الوجود على شيء يلزم تتحقق حيشية وجوب الوجود في مرتبة ذات الموضوع

→  
بل بالغير فقط\*\*\* وهو خلاف المحقق والمقرر و ايضاً نقل الكلام في هذا المعنى السلبي و اشتراكه. قلت المراد ان النوات الممكنة لما لم يقتض شئ منها شيئاً من الوجود و العدم اشتهرت في هذا المعنى السلبي والمفهوم العدمي\*\*\* فالامكان مستند الى النوات الغير المقتضية للوجود و العدم بلا ملاحظة شيء آخر فيه، فلانشكال اصلاً، ولكن لا يذهب عليك \*\*\* انه يمكن ان يقال في الواجبين نظير هذا ابن يقال الحكم عليهم بالوجوب لاشتراكهما في ضرورة الوجود او اقتضاءه فالوجوب مستند الى الذات المقتضية للوجود، ف يستدعي التركيب وهو مستلزم للخلف من وجه آخر ايضاً\*\*\*. ثم ان حاصل الدليل المذكور بعد هذا انه لو كان الواجب اكتر من واحد للزم اشتراك بينهما في هذا المعنى والاختلاف بحسب ذاتيهما اذ التعدد لا يتصور بدون الاختلاف فما به الاختلاف اماماً تمام الذات او جزئها او خارج عنها عارض لهاو الكل باطل، اذا الاول لا يتصور هيئنا\*\*\* فالثاني مستلزم للتركيب المستلزم للاقتفار والثالث مستلزم لاقتفار الواجب ايضاً و على اى التقديرين يلزم الخلف من هذه الجهة كما انهما مستلزمان للخلف من جهة اخرى اذ يلزم على التقديرين ان لا يكون الواجب واجباً بالذات بل بالغير اذ جهة الوجوب على كل من الشقين غير الذات اذ الجزء غير الكل و العرض غير معروضه و يمكن اختصار الدليل\*\*\*  
بالقول بأنه لو كان اكتر من واحد للزم اشتراكهما في هذا المعنى فاختلافهم بما بحسب تمام ذاتيهما اى بحسب تمام ذاتيهما اذ لا احتمال هيئنا للشقين الباقين اذ الكلام في الواجب بالذات و التالي باطل كماعرفت و لكن توسيحاً واستظهاراً أفتره كنافرة و يمكن تقريره بوجه آخر .«انتهى موضع الحاجة منها.

١. ل. ٧٤ / ١

٢. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*\*.

٣. ل. ٧٤ / ٣

٤. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليقة ١٣٩ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة\*\*\*.

بخلاف سلب الوجود عن مرتبة الماهيات، فأنه لا يلزم تحقق الوجود ولا تتحقق السلب في مرتبتها، فاحسن التأمل لئلا يشتبه عليك حقيقة الامر .(١٢٨٣ هـ.ق)<sup>١</sup>

[١٤٢] قول الاردكاني في الحاشية «ولكن لا يذهب عليك...»<sup>٢</sup>

اذا الفرق حاصل بين كون الشيء بحسب مرتبة ذاته فاقد المعنى مسلوباً عنه هذا المعنى سلباً بسيطاً محصلأ و بين كونه مصادقاً له في نفسه من دون اعتبار حيادية زائدة عليها معها، فان الاول لا يوجب تحقق ذلك المعنى في مرتبة الذات بخلاف الثاني، فاحسن التأمل لكيلا يلتبس الحال.<sup>٣</sup>

[١٤٣] قول الاردكاني في الحاشية «مستلزم للخلف من وجه آخر ايضاً»<sup>٤</sup>

فلم يكونا هويتين اذ كل هوية فهي بسيط كما لم يكونا بسيطين فلم يكونا واجبين.<sup>٥</sup>

[١٤٤] قول الاردكاني في الحاشية «اذ الاول لا يتصور هيئنا...»<sup>٦</sup>

لفرض الاشتراك في وجوب الوجود في مرتبة ذات كل منهما.<sup>٧</sup>

[١٤٥] قول الاردكاني في الحاشية «ويمكن اختصار الدليل...»<sup>٨</sup>

اختصار الدليل انما يتحقق ان لو كان بطلان احتمال الشقين الباقيين بدليلاً غير محتاج الى بيان وهو منظور فيه، والفضل المحسن ذكره في هذا البيان المختصر ايضاً ببيان هو قوله «اذ الكلام الخ». <sup>٩</sup>

[١٤٦] قول الاردكاني في الحاشية «اذ الممكن لا يستقل في الموجودية والايجاد»<sup>١٠</sup>

.١. ج ٧٤.

٢. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليقة ١٣٩ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

.٣. ج ٧٤.

٤. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليقة ١٣٩ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

.٥. ج ٧٤.

٦. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليقة ١٣٩ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

.٧. ج ٧٤.

٨. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليقة ١٣٩ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

.٩. ج ٧٤.

١٠. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «بل نقول اذا نظرنا...» (١٣٤/١٠) :

«العلمه ترقى مماثلة اولاً...» الى ان قال: «و كما انه شاهد على وحدته شاهد على موجودية الممكنتات به اذا الوحدة يستلزم

عدم استقلال الممكنات في الوجود وان دل على استنادها إلى واجب وحدته على كونه مستندًا إليه ولكن المقصود في الكتاب غير ذلك وهو دلالة ذاته بذاته على وحدته ووجودية الممكنات به على نحو دلالة كل علة على معلوله. فنقول وجوب وجوده يدل على صرامة، وصرامة على أنه في ذاته مستجتمع لجميع الكمالات ومن كمالات الموجود بما هو موجود الاقتضاء والفاعلية، فهو بذاته مستند إليه للموجودات وعلة لها والعلة بالذات لكل شيء هى ما يكون ذاته نفس اقتضاء ذلك الشيء والاقتضاء لا ينفك عن الدلالة على وجود المقتضي بذاته المقتضي فهو تعالى بذاته شاهد على كل شيء، والعلم أيضًا من كمالات الموجود بما هو موجود فهو عالم بكل شيء علمًا بسيطًا وجوديًا في عين الكشف التفصيلي، فكل شيء من جهة وجوده وكمالات وجوده في صدق علمه الأزلية وجود علمي، فلم يعزب عن علمه مثقال ذرة لافي الأرض ولا في السماء<sup>١</sup>، وكذا ذاته من جهة وحدته الجامدة كاشف عن الظهور المطلق في مرأى الامكان ظهورًا واحدًا أداشئون وتطورات وكل طور منه وجود عين من الأعيان في ظهوره يظهر الأشياء إى بايجاده يوجد كل موجود هو منزه عن الاتّحاد معها و الحال في اقرب من كل شيء لا بملابسة بعيد عن كل شيء لا بمبينة.<sup>٢</sup>

[١٤٧] قوله «أيضاً هذا الوجود فرضًا...»<sup>٣</sup>

بحيث يكون التعدد في الفرض لافي المفروض، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[١٤٨] قوله «كلما فرضته ثانية...»<sup>٥</sup>

بحيث يكون للفرض ثان للامفروض.<sup>٦</sup>

ذلك اذ الممكن لا يستقل في الوجودية والإيجاد فلا بد وان ينتهي إلى واجب، فما دل على وحدته يدل على استناد الممكنات كلاً إليه وقد عرفت ان ذاته دليل على وحدته فكم انه يدل على وجود الممكنات كلاً وفيمها به لابغيه، اذ لا غيره.» انتهى موضع الحاجة منها.

<sup>١</sup> اشارة الى يونس ٦١ وسيا ٣١.

<sup>٢</sup> ل. ٧٥.

<sup>٣</sup> ١٦١٣٥١.

<sup>٤</sup> ف. ٣١.

<sup>٥</sup> ٣/١٦٣٥١.

<sup>٦</sup> ف. ٣١.

قول الاردكانى فى الحاشية «مهـد مقدمتين...»<sup>١</sup>  
المقدمة الاولى دليل على المقدمة الثانية و ان كانت البساطة ايضاً دليلاً عليها. بل  
المقدمة التي اراد ذكرها تمهيداً أنماهى ان الواجب بالذات واجب الوجود من جميع  
الحيثيات و ما ذكره قليلاً هذه أنماها هو لاثباتها وبرهان عليها لا تكون المقدمة بلا برهان.<sup>٢</sup>

[١٥٠] قول الارد كانى فى الحاشية «فى اثبات هذه المسئلة من متمماتها...»<sup>٣</sup>  
حيث قال هناك «فلا يمكن ان يكون مرتبته الخ»<sup>٤</sup> فرق بين ما جعله سابقاً من متممات  
تلك المسئلة و ما ذكر هيهنا، تدبر تفهم.<sup>٥</sup>

[١٥١] قول الاردكاني في المعاشرة «ولم يكن له دليل سواه لكان الامر كما ذكرت...»<sup>٦</sup>  
فيه نظر كمالاً يخفى.<sup>٧</sup>

[الفصل السادس : في استئناف القول في الجهات ...]

<sup>٨</sup> [١٥٢] قول الارد كانى في الحاشية «اي من وجهين احدهما ان علة الوجوب...»

١٠. حاشية الارديكانى ذيل قول المصنف «يتکفل لدفع الاحتمال المذكور...» (٨١٣٥٧١)  
 اى لایرد على ظاهره ايضاً الایرد المزبور يستدعي بيانه تمهيد مقدمة وهى اعلم أنهه مهد مقدمتين اولاً او ليهمان  
 الواجب بالذات ذاته بذاته مصدقان للوجوب من دون انضمام حيشة اخرى اخري او اعتبارها ايحة حيشة كانت وثابتهمان  
 ليس للواجب جهة امكانية او امتناعية بالنسبة الى مطلق الكمال كما مر والزم من هاتين المقدمتين ان يكون ذات الواجب  
 بذاته واجبة بحريم الحيثيات» اتتهي موضوع الحاجة منها.

٣- الحاشية السابقة للاردكاني، الى ان قال: «فإن قلت: على ما فرق يكون كون الواجب جامعاً لجميع النشتات و العيبيات من لوازم كونه واجب الوجود من جميع الجهات و متفرعاً عليه، فكيف جعله سابقأً في اثبات هذه المسئلة من متممها؟» و على هذا الآدor فصيبح، قلت: لو كان بيانه موقفاً عليه ولم يكن له دليل سواه لكان الامر كما ذكرت\*\*\* ولكن ليس كذلك فلا يدور ». انتهى، موضع الحاجة منها.

.V8 / J. F.

.V6 / J.0

\*٦. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليقة السابقة وعیننا موضع هذا التعليقة فيها بعلامة \*.

٨. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «فليتقدم على هذا الوجوب وجوب آخر لا إلى نهاية» (٨/١٣٧١/١):  
 اي من وجهين احدهما ان علة الوجوب واجبة ضرورة كما ان علة الوجود موجودة كذلك وانهما ان الوجوب المتقدم عليه المستند الى علة معلول لها و بذلك مع انه ممكناً لذاته واجب بعلته وهذا الى غير النهاية انتهاء، موضع الحاجة منها.

و بوجه اعم الوجوب كمال ومعطى الكمال لا يكون فاقداً له. على ان الكلام في الواجب الذي فرض كون الوجوب معلولاً لفلا بدّ و ان يكون له وجوب في مرتبة متقدمة على هذا الوجوب والازم كونه واجباً بعلوه مع ان معلوله واجب به مضافاً إلى أنه في تلك المرتبة المتقدمة يلزم امكانه او امتناعه بناء على لزوم الموارد فيلزم انعدامه او كونه موجوداً بعلته.<sup>١</sup>

[١٥٣] قول الارد كاني في الحاشية «يمكن الجواب الذي ذكره على الوجه الذي ذكره»<sup>٢</sup>

اذ الكلام في الوجوب الذي هو كيفية النسبة و ان لم يكن البحث هيئنا من حيث هو كيفية النسبة اذ هو بتلك الحقيقة لا يحكم عليه بل من حيث تعلق النظر به اصالة و جعل العقل اياه محمولاً<sup>٣</sup> كان يصدق بأنه تعالى واجب، فافهم. (١٢٨٨ هـ.ق)<sup>٤</sup>

[١٥٤] قول الارد كاني في الحاشية «الجواب المذكور الاختصاري»<sup>٥</sup>

لكونه اختصاري.<sup>٦</sup>

[١٥٥] قول الارد كاني في الحاشية «و ايضاً وجه آخر لكونه ثبوتيأ...»<sup>٧</sup>

والمحض فيه ما احاب عن هذا الوجه و ما التفت اليه لانه خارج عما هو بصدق بيانه، فان الوجوب بهذا المعنى من عوارض الوجود و عوارض الوجود عين الوجود ذاتاً و ان كانت

.١. ل. ٧٧ / .١

٢. الحاشية السابقة للارد كاني الى ان قال: «فإن قلت هذا الجواب من ذلك الحكيم آنما يتم لو كان الوجود ذاتاً في الواجب ايضاً و قد مررَ وجوده تعالى عين ذاته، فالحق في الجواب أن يقال على النحو الذي أشرنا إليه من دونأخذ بعض هذه الضمانات. قلت: على هذا التقدير ايضاً يمكن الجواب الذي ذكره على الوجه الذي ذكره»<sup>٨</sup> لكن بالقياس الى مفهوم الوجود الخارجي، ولكن الاولى الجواب المذكور الاختصاري<sup>٩</sup>\* ثم ان اعتبار العلية هيئنا حيث قال حتى يكون علة الامور التي تستند هذه الجهات اليها تطفلني فإن الظاهر انه لا وجده له الا ان يكون تطفلياً هذا». انتهى.

.٢. ل. ٧٨ / .٣

٤. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة السابقة و عيناً موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*.

.٥. ل. ٧٨ / .٤

٦. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «و منها ان نقيس الوجوب...» (١٦١٣٧/١):

«هذا شكل على عدمية الوجوب وبه يندفع الجواب الذي ذكره الحكيم الطوسي اذ هو مبني على اعتباريتها و في هذا الشك قدالزم ثبوتيه الوجوب و موجوبيته فيقوى الاشكال الأول و قوله عدمي اى معلوم في الخارج لصدقه على الممتنع فان الممتنع لا وجوب و قوله فيكون ثبوتيأ اي في الخارج والازم ارتقاء التقىضين اى الوجوب واللاوجوب و قوله ايضاً وجه آخر لكونه ثبوتيأ و ما قبل في الجواب عنه في بيانه ان قوله عدمية الوجوب مثلاً ليس معناه انه معلوم مطلق او معتبر في مفهومه سلب شيء بل معناه انه المعلوم الخارجي الموجود في الذهن والنفيضان و ان اقتسم جميع المفاهيم اى لا يخلو مفهوم اى مفهوم كان خارجياً كان او ذهنياً عنهمما... انتهى موضع الحاجة منها.

غيره عنواناً والكلام أنما هو في الوجوب الذي هو كيفية نسبة الوجود إلى الماهية وإن أريد من التأكيد دلالة الوجوب على وثاقة الربط، فما ذكره جواب عن ذلك أيضاً.<sup>١</sup>

[١٥٦] قول الاردكاني في الحاشية «و ما قيل في العواب عنه في بيانه ان قولنا...»<sup>٢</sup>

إذ الثبوتي يطلق على معانٍ فقد يطلق ويراد منه ما هو من الموجودات العينية وقد يطلق ويراد منه ما ليس السلب داخلًا في معناه وقد يطلق ويراد منه ما هو موجود اى ليس بمعدوم مطلق والعدم يقابل الثبوتي بكل واحد من تلك المعانٍ.<sup>٣</sup>

[١٥٧] قول الاردكاني في الحاشية «انه يجوز كونهما عدميين...»<sup>٤</sup>

فالمراد من نفي التقابل عن العدميين نفيه عنهم اذا كان العدم والسلب فيما محصلًا لمعناه مثل ان يؤخذ العدم بمعنى رفع الوجود بحيث يكون في قوّة السالبة وعدم العدم بمعنى رفع العدم بهذا المعنى، والسر فيه ان السبب البسيط لا يرد على السلب البسيط.<sup>٥</sup>

[١٥٨] قول الاردكاني في الحاشية «فبحكم المقدمة الأولى يقتضي ثبوت المثبت له في الخارج»<sup>٦</sup>

فقضية المقدمة الأولى وجود المثبت لها وقضية المقدمة الثانية وجود الثابت أيضًا،

تدرّب (١٢٨٨ هـ.ق)<sup>٧</sup>

.١.٧٨/١

٢. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليقة السابقة وعیننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \* \* \* .

.٢.٧٨/٣

٤. الحاشية السابقة للاردكاني، الى ان قال: (فإن قيل قد تقرر في مباحث التقابل أن العدميين لا تقابل بينهما وإن المتقابلين إما وجوديان معاً كالمتضادين والممتضيدين وإما احدهما وجودي فقط كالسلب والإيجاب فعلم أنه لا بد في المتناقضين أن يكون أحدهما وجودياً وذلك مناف لما ذكرت). قلت سنتين إضافي في بحث التقابل انه يجوز كونهما عدميين \* على معنى كونهما معلومين في الخارج وبالجملة المراد بالوجودي اي هناك ما ليس عدماً لآخر سواء كان موجوداً في الخارج ام لا وسواء كان السلب جزءاً من مفهومه ام لا و ما كان السلب جزءاً من مفهومه اعم من ان يكون السلب جزءاً من مفهوم احد الطرفين او كليهما كعدم العدم والامتناع واللامتناع على مasisجي فلا ينافي كونهما عدميين بمعنى معلومين في الخارج على ما هو المراد به هنا فالوجودي هناك بذلك المعنى وهو لا ينافي العدمي بالمعنى المزبور بل الوجودي المنافي له هو بمعنى الموجود في الخارج وهو ليس بمراد هناك فلا منافاة اصلاً). انتهى.

.٤.٧٩/١

٦. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «إذا كان بعض الامور الذهنية كالمعنى مثلاً في الخارج» (٩١٣٨/١) .٧.٧٩/٧

[١٥٩] قول الارد كاني في الحاشية «فلو كان هذه الامور مع كونها عدمية...»<sup>١</sup>

ويحصل من كلام المصنف على تقرير المحسني ان الامور الاعتبارية ايضاً لها وجود رابط كالمحمولات بالنسبة الى الموضوعات، فتفطن. (١٢٨٨ هـ. ق).<sup>٢</sup>

[١٦٠] قول الارد كاني في الحاشية «بمعنى ان العقل ينتزعها من الشيء الخارجي بما هو خارجي»<sup>٣</sup>

ليس المراد منه ما يتراى من ظاهره، فان ظاهره يدل على الوجود فانه مناط الخارجية بل المراد منه مفad القضية الحينية، يعني حين هو خارجي، ففهم ذلك. (١٢٨٨ هـ. ق)<sup>٤</sup>

[١٦١] قول الارد كاني في الحاشية «اما في الوجوب اللاحق فظاهر...»<sup>٥</sup>

١. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «فان يكون لمثل هذا الامر وجود عيني فيكون من قبيل الاعراض...» (١١٨١٣٨١)

اذ وله للموصوف في الخارج وهو غير موجود في نفسه فوجوده في نفسه في الخارج لا تحددهما فيكون لمثل هذا الامر وجود عيني من قبيل الاعراض الموجودة في الخارج، فلو كان هذه الامور مع كونها عدمية ثابتة للماهيات في الخارج للزم كونها من الاعراض الخارجية لكن التالي باطل ضرورة فالمقدم مثله في البطلان. «انتهى موضع الحاجة منها.

.٢ ل. ٧٩

٣. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «فان وجودها في الخارج عبارة...» (٤١٤٠١٦)

«يعنى ان الشيء الخارجي بما هو خارجي يتصرف بها بمعنى ان العقل ينتزعها من الشيء الخارجي بما هو خارجي»<sup>\*</sup>  
يعنى ان الوجود الرابط فيها مأخوذ عن الشيء الخارجي وله دخل فيه وهذا معنى خارجية فلاشكال. فان قلت:  
الشيء الخارجي بما هو خارجي واجب بالوجود اللاحق فكيف يكون ممكناً من هذه العيشية و ايضاً الوجود معتبر  
معه و مأخوذ فيه و على هذا فكيف يتساوى الوجود والعدم بالنسبة اليه ومن انة ليس ولا يكون الا اذا كان الوجود  
والعدم خارجاً عن الشيء. قلت المراد ان نفس الماهية في الخارج لام الوجود الخارجي بل نفس الذات التي معه في  
نفسها ممكنة و حيث لا ينافي كونها واجبة بالوجودين السابق واللاحق اذ موضع الوجوب غير موضع الامكان اما  
في الوجوب اللاحق ظاهر\*\* و اما في السابق فلأنها واجبة بالقياس الى الاسباب المتحقققة و الشرائط المستجدة  
لانه حدّيهما و القول بأن الامكان ذاتي والوجود غيري\*\*\* لايتفع الا اذا قيل \*\*\* كما قلنا فليست اعنى  
بالذات التي معه معيّنة الموجودين و مصاحبة الهوتين بل المراد معية نفس ذاتها، فلابنافي اتحادهما في  
الوجود و كونها ناتجة له في الموجودية هذا في امكان الماهية و اما امكان الوجود اى كونه نفس الذات فليأتى في  
وجوده بالقياس الى العلة بمعنى ضرورته بالنظر اليها، ثم المراد من خارجية هذه بمعنى المذكور  
خارجية الامكان و الوجوب لا امتياز كما هو ظاهر، والمراد بكون الشيء ممتنعاً في الخارج ان الوجود الخارجي  
محال له، والعدم الخارجي ضروري له في الخارج هناك قيد للمحمول\*\*\* لاطرف للنسبة بان يكون  
المراد ان الشيء الخارجي يتصرف في الخارج بامتناع الوجود و كيف يمكن ذلك و هل هذا الاتفاق في الكلام هذا  
فانه نافع كثيراً. «انتهى».

.٤ ل. ٨٠

٥. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيما بعلامة \*\*\*.

اذ نسبة موضوع الامكان الى موضوعه نسبة البسيط الى المركب لأنّه وجوب بشرط المحمول الذي هو موجود بخلاف موضوع الامكان فأنّه نفس الماهية اذا قيست الى الوجود.<sup>١</sup>

[١٦٢] قول الارد كاني في الحاشية «الإمكان ذاتي والوجوب غيري...»<sup>٢</sup>

اذ الحيثية التعليلية لا يكتر الموضوع (١٢٨٨ هـ.ق)<sup>٣</sup>

[١٦٣] قول الارد كاني في الحاشية «الا اذا قيل...»<sup>٤</sup>

اذ لولم يقل كما قاله لم يكن انفكاك بين الماهية والوجود ليتصور الامكان الذاتي.<sup>٥</sup>

[١٦٤] قول الارد كاني في الحاشية «اي كونه نفس الافتقار فلا ينافي...»<sup>٦</sup>

اذ امكان الوجود كوجوهه من عوارض الوجود وعارض عين الوجود مصداقاً وذاتاً وغیره عنواناً وحكاية فاما مكان الوجود بعينه وجوهه في الواقع، فافهم ذلك.<sup>٧</sup>

[١٦٥] قول المحقق الارد كاني في الحاشية «ففي الخارج هناك قيد للمحمول...»<sup>٨</sup>

اي هذا النوع من العدم وهو العدم المقيس الى الخارج ثابت له الا ان العدم المطلق

ثابت له وظرف هذا الشبوت هو الخارج ليلزم وجود المعذوم في الخارج، فافهم.<sup>٩</sup>

[١٦٦] قول الارد كاني في الحاشية «من الامور الاعتبارية لوطم...»<sup>١٠</sup>

كما ان الوجه الاول ايضاً كذلك كما لا يخفى.<sup>١١</sup>

١. ل. ٨٠ / ١.

٢. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة ١٦٠ وعيّنا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

٣. ل. ٨٠ / ٣.

٤. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة ١٦٠ وعيّنا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

٥. ل. ٨٠ / ٥.

٦. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة ١٦٠ وعيّنا موضع هذه التعليقة فيما بعلامة \*\*\*.

٧. ل. ٨٠ / ٧.

٨. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة ١٦٠ وعيّنا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

٩. ل. ٨٠ / ٩.

١٠. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «وان كل عدم...» (١٤٠/١١):  
«فأنه يتعرّف بالوجود ووجه آخر لاثبات ثبوّة الامكان بل الوجوب بل غيرهما من الامور الاعتبارية مطلقاً بل لو تمَّ  
لدلّ على ثبوّة الامتناع».

١١. ل. ٨١ / ١١

[١٦٧] قول الارد كاني في الحاشية «اما بالنسبة الى الدليل الاول منع حقيقة المقدم...»<sup>١</sup>  
وكذا استلزم نقىض المقدم لثبوتية الامكان على هذا الشق كما عرفت في الحاشية  
ويدل عليه قوله فالكذب فيه ظاهر.<sup>٢</sup>

[١٦٨] قوله «فانه ان عنى به اثبات ان الامكان...»<sup>٣</sup>  
المناسب لكلام المواقف تحصيل قياسين استثنائيين بان يقال لو كان الامكان عدمياً  
لما كان فرق بين الامكان المفروض عدمياً و منفياً و نفيه لعدم التمايز بين العدميات، ولو لم  
يكن فرق لما كان الممكן ممكناً فيحصل منه قياس استثنائي يستلزم المطلوب وهو قوله  
فلو كان الامكان عدمياً لم يكن الممكן وال التالي باطل فالمقدم مثله فهو ثبوتي .  
قال في [شرح] المواقف: ان امكانه لا اي امكانه عدمي ولا امكانه له اي ليس له امكان  
واحد لعدم التمايز بين العدميات، فلا يكون فرق بين الامكان [المنفي] و نفي الامكان،  
فلو كان الامكان عدمياً لم يكن الممكן ممكناً». <sup>٤</sup> انتهى .

فيتمكن توجيهه استدلاله و تقريره على وجوه ثلاثة: الاول ما ذكر من ذكر القياسيين،  
الثاني تقريره بالنظر الى القياس الاول بان يقال: لو كان الامكان عدمياً لما كان فرق بين نفي  
الامكان و الامكان، لكن الفرق ثابت فلم يكن عدمياً، فيكون ثبوتيأ. الثالث تقريره بالنظر الى  
القياس الثاني بان يقال: لو لم يكن فرق بين نفي الامكان و الامكان لكان تحقق كل واحد منها  
غير منفك عن تتحقق الآخر بل عينه فاعتبار الامكان لا ينفك عن اعتبار نفيه بل يكون عينه و

١. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «ويتحقق بالوجود» (١٤٠/١٤٠/١) :

يوجه جزئية الوجود للعدم و لذا تعرض له في الجواب وأشار الى دفعه حيث قال لا أنه موجود في السلب واما اجاب به عنهما فنقول في بيانه انه اجاب اولاً عنهما معاً بجواب واحد اجمالي هو قوله فإنه «ان عنى به اثبات الخ»، ثم اجاب عن كل  
منهما تفصيلاً وهو قوله «ومعنى امكانه لا زيادة لاضمحلاله و نقضه و كسره ففي الجواب الاجمالي اما بالنسبة الى  
الدليل الاول منع حقيقة المقدم» على الشق الاول و سلمها معاشرة كامسلم الملازم على الشق الثاني و قال انه لا ينافي  
ما هو مرام المحصلين من الحكماء العظام فلم تكونوا امثال عين معهم اولم يلزم منه ما هو مرامكم فلا تقرير فيه .  
انتهى  
موضع الحاجة منها .

٢. لـ ٨١. هذه التعليقة بخطه الشريف ولكن فقد لامضاته .

.١١١١٤٠٨١.٣

٤. المواقف، للقاضي عضد الدين عبدالرحمن الاباجي، الموقف الثاني في الامور العامة، المرصد الثالث في الوجوب والامكان  
والامتناع، المقصد الثاني في أنها اعتبارية؛ شرح الموقف للسيد الشريف على بن محمد الجرجاني (تصحيح السيد محمد  
بدر الدين النساني الحلبى، قاهرة، ١٣٢٥هـ.ق، الطبعة الاولى في ايران بالافتست، ١٤١٢هـ.ق) ج ٣، ص ١٢٥.

يلزم من هذا ان يكون الممكن لا امكان له والتالى باطل فالមقدم مثله.<sup>١</sup>  
ونظر المحقق<sup>٢</sup> الى القياس الاول و منع الملازمة بين العدمية وعدم الفرق بل يجامع الفرق معها لواريد منها العدمية بحسب الخارج و سلم الملازمة، وبطلان التالى ايضا لواريد منها العدمية المطلقة و منع استلزم نقىض التالى لنقىض المقدم بالمعنى المتنازع فيه وهو الثبوتية بحسب الخارج . وقال بأنه يجامع مع عين المقدم ولما كان تسليم نقىض التالى مشتركاً بين تينك الارادتين وادعى المستدل استلزم امه لنقىض المقدم وهو ثبوتية الامكان منع هذا الاستلزم ليوافق كل واحدة منهما.

ونظر المصنف ره الى القياس الثاني و مسلم الملازمة المدعاة فيه و كذا بطلان التالى و منع استلزم نقىض المقدم لثبوتية الامكان لواريد منها ثبوته في الخارج و سلمه لواريد منها ثبوته في الذهن، و قوله «يوجب»<sup>٣</sup> اي يصير دليلاً على ذلك . تدبر تفهم . (١٢٨٨ هـ.ق.)<sup>٤</sup>

[١٦٩] قول الاردكاني في الحاشية «ولا يمكن حمله على منع الملازمه...»<sup>٥</sup>  
لان الملازمة المدعاة انما هي بين عدم الفرق و عدم امكان الممكن وهذا الكلام يبين  
الفرق فهو ابطال لوضع المقدم.<sup>٦</sup>

[١٧٠] قول الاردكاني في الحاشية «فظاهر ان تميمه بحيث لا يرد عليه...»<sup>٧</sup>

١. من قوله «فيمكن توجيه استدلاله...» الى هنا غير موجود في ل.

٢. السيد الشريف على الجرجاني (١٢١) شارح المواقف.

٣. اي قول صدر المتألهين (الاسفار، ١٤٠/١٠) في تقرير ما في بعض المسفورات الكلامية (يعنى شرح المواقف).

٤. ن ٣٢ / ٨١ مع ثناوت يسير بلا تاريخ.

٥. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «كمافي سائر الطباتن الذهنية...» (١٤٠/١٥)

(ولكن الظاهر بحسب العبارة ان قوله كما في سائر متعلق بالصدق في قوله «عدم صدق الامكان عليه» و قوله «عدم حمل الموجود» عدم للدخل المذكور ولا يمكن حمله على منع الملازمة كما ياخفي . انتهى موضع الحاجة منها .

٦. ل ٨٢ / ٤

٧. تسمة الحاشية السابقة للاردكاني :

«فإن قلت: ما دخل الفرق بين رابطين في هذا الجواب، فإن الفرق الظاهر أنه لا دخل له فيه، بل ما له دخل فيه هو الفرق بين الوجود في نفسه والوجود الراطي مع أن كلامه أولاً حيث قال وما تحققت أي من المذكورين بينهما أي بين الراطيين انكشف لك ضعف ما وقع التمسك به الخ يدل على أن له دخلاً في الجواب في كل من الدليلين بل في كل من الجوابين من كل منهما.

قلت: أما دخله في هذا الجواب فباعتبار أن الوجود في نفسه لامكان لو كان لكن هو بعينه وجوده للغير فحيث ذكر على

مثل ان يقال لم لا يجوز ان يكون له وجود لغيره كما في الاعراض الخارجية.<sup>١</sup>

[١٧١] قول الارد كاني في الحاشية «فظهر ان دخله في الجوابين عن الاول ادخل...»<sup>٢</sup>  
 فانه اخذ المستدل فيه الامكان امكاناً لشيء حيث ادعى عدم الفرق بين امكانه لا ولا امكان  
 له ان الاول وهو سلب وجوده في نفسه يوجب عن سلب وجوده لغيره اذ لا وجود له الا لغيره  
 فلو لم يفترق بين معنى الوجود للغير في الجواب لما ممكن منع هذا الاستلزم وهو استلزم سلب  
 الوجود في نفسه عنه لسلبه مطلقاً بخلاف الدليل الثاني فانه اخذ فيه الامكان مع سلبه فالجواب  
 عنه اجمالاً او تفصيلاً لا يتوقف على الفرق المزبور، لكن لسائل ان يرجع ويقول سلمنا عدم كونه  
 ثابتاً في الخارج ثبوتاً مستقلالياً حقيقةً لكن لم لا يجوز ان يكون له ثبوت لغيره كالاعراض  
 الخارجية اذ لا واسطة فنسلم بين وجود الشيء في نفسه ووجوده لغيره فمن اجل ذلك يجب على  
 المجيب ان يفرق بين معنى الوجود لغيره حتى يثبت مراته وهو اعتبارية الامكان، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١٧٢] قول الارد كاني في الحاشية « و ظهر مما ذكرنا ايضاً ان له دخلاً...»<sup>٤</sup>  
 يظهر هذاماً حرجاً في الحاشية اذ كل ما يتوقف عليه الجواب يكون متمماً له ايضاً بالبته.<sup>٥</sup>

→  
 المزبور وبالجملة لا ينقطع السؤال عنده الا به، وبهذا اظهر دخله في الجواب الثاني عنه، فان دخله في الجواب الثاني عنه،  
 فان دخله فيه ايضاً ظاهر دخل تبعي بالمعنى المزبور ظهر ان دخله في الجوابين عن الاول \* \* ادخل في اصل  
 الجواب يعني ان اصل الجواب مبني عليه لان تمتمه بحيث لا يرد عليه ابراد به ودخله في الجوابين عن الثاني دخل  
 تبعي بالمعنى المذكور، وغرض المصنف من الدخل المزبور الدخل في الجملة فلاشكال، وظهر مما ذكرنا ايضاً  
 ان له دخلاً \* \* \* تبعي ايضاً بالنسبة الى الجواب الاول فتفطن جميع ذلك وكم من الشاكرين.  
 واما جوابه عن الثاني فنقول كأنه قال: بالوجود ليس في مطلق السلب بل في العلم فقط ومن السلب سلب طبيعة  
 العدم فكيف يتعرف كل عدم بالوجود، هذا اذا كان المراد بالوجود الوجود الحقيقي ولو كان المراد الوجود الاضافي  
 فنسلم هذا لكن لا يجدي نفعاً فكانه قال ان لراد بالوجود الوجود الحقيقي فالكلية القابلة بل كل عدم يتمتع بالوجود  
 ممنوعة، وان لراد به الاضافي الاعم فلا يجدي نفعاً فالتردید بين الوجود الحقيقي والاضافي بخلاف الجواب الاجمالي  
 المذكور، فان التردید فيه في الوجود الحقيقي \* \* \* بين الخارجي والمطلق فثبتت هذه، وعلى محاذيقنا ذكره ان  
 التعريف بالوجود منحصر في العدم لاقى مطلق السلوب، نعم لا يكون المسلح سلباً سلبياً، فيكون ثبوتاً اضافياً بالنسبة  
 للسلبة الى المسلح \* \* لا \* \* \* \* ذلك العدم، فان لردت به هذا المعنى فلا يجديك نفعاً، وحاصله  
 هو ما ذكرنا، انتهى موضع الحاجة منها.

١. ل. ٨٢ / ١

٢. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة السابقة وعيتنا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \* \* .

٣. ل. ٨٢ / ٣

٤. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل تعليقة ١٧١ وعيتنا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \* \* .

٥. ل. ٨٢ / ٥

[١٧٣] قول الارد كاني في الحاشية «فإن الترديد فيه في الوجود الحقيقي...»<sup>١</sup>  
الذى لا يعتبر فيه اضافة و ان كان رابطاً او رابطياً.<sup>٢</sup>

[١٧٤] قول الارد كاني في الحاشية «بالنسبة إلى سلبه اي المسلوب»<sup>٣</sup>  
اي نفس المسلح لا ذلك العدم الذي هو عدم كونه سلبه يسلبه.<sup>٤</sup>

[١٧٥] قول الارد كاني في الحاشية «سلبه اي المسلح لا...»<sup>٥</sup>  
اي المسلح بما هو مسلح لا ذلك العدم المضاف الى الوجود بما هو  
عدم.(١٢٨٨ هـ.ق.)<sup>٦</sup>

[١٧٦] قول الارد كاني في الحاشية «حتى إنّ من السلب سلب العدم...»<sup>٧</sup>  
مع انه معنى سلبي في نفسه اذ هو رفع الوجود ولا يتصور ورود السلب البسيط  
على السلب البسيط فيجب ان يؤخذ العدم بحيث يكون فيه الثبوت ويكون في قوّة  
الموجبة السالبة المحمول فيما كان ورود السلب عليه و اذا جاز ورود السلب على العدم  
باعتبار ما، فوروده على سائر المفاهيم من دون افتقار الى اعتبار ثبوت للسلب اولى وهذا  
معنى قوله فضلاً عن طبيعة اقوى، فافهم ذلك.<sup>٨</sup>

[١٧٧] قول السبزواري في الحاشية : «فيتحقق الحمل الشائع بينهما فالسلح سلب سلبه  
بالحمل الشائع...»<sup>٩</sup>  
ليس سلب سلبه بالحمل الشائع ايضاً بل مصدق سلب سلبه، وفرق جلى بينهما

١. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل تعليقه ١٧٠ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\* .  
٢. ل. ٨٢ .

٣. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل تعليقه ١٧٠ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\* .  
٤. ل. ٨٢ .

٥. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل تعليقه ١٧٠ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\* .  
٦. ل. ٨٢ . ولا يخفى ان هذه ظاهرة رفع القلم عن قوله «لذلك» و «ما هو عدم»، و التي مردّد في انه قدس سره ابقى هذه  
التعليقة كلها رفع القلم عنها بأسرها.

٧. حاشية الارد كاني ذيل قول المصطف «فإن من السلب سلباً لطبيعة العدم فضلاً عن طبيعة أخرى...» (٤١٤١/٤١):  
«معناه كان التعرّيف بالوجود منحصر أفي العدم لا في مطلق سلوب الاشياء و سلوب الاشياء لا تحدّد ولا تحصى عدد  
الاشياء حتى ان من السلب سلب العدم \* فضلاً عن طبيعة اخرى، و لعل: أخذ هذه المقدمة للاشارة الى ان الاشياء  
المذكورة المراد منها مطلق المفاهيم حتى العدم وبالجملة اشارة اليه تطفلأ». انتهى موضع الحاجة منها.  
٨. ل. ٨٢ .

٩. ذيل قول صدر المتألهين «نعم»، حاشية السبزواري في الطبعة الحروفية ناقصة.

عند التأمل، فتأمل. (١٢٨٨هـ. ق.)<sup>١</sup>

[١٧٨] قول الاردكاني في الحاشية «اندفع هيئنا اشكال مبني عليه»<sup>٢</sup>

يعنى لو اريده من التبؤ الاضافي عدم كون الشيء سلباً لسلبه اي هذا المفهوم فيكون عدم العدم الذى هو سلب من السلوب رفعاً لهذا المفهوم و اذا رفع عدم كون الشيء سلباً لسلبه تتحقق كونه سلباً لسلبه فالعدم الثاني وهو العدم المسلوب يكون سلباً لسلبه وهل هذا الاتناقض بخلاف ما لو اريده به نفس المثلوب.<sup>٣</sup>

[١٧٩] قول الاردكاني في الحاشية «ولكن الاولى اسقاط الجزء الاخير...»<sup>٤</sup>

وجه الاولوية مع ان التعريف كثيراً يطلق ويراد به التحديد ليس بظاهر ففرض المصنف ان يبين ان التعريف في هذا القول ليس بمعنى التحديد ليكون الملوكات ذاتيات الاعدام وعلى تقدير كونها تحديداً يكون من الحدود التي يكون للحدّ زيادة على المحدود.<sup>٥</sup>

[١٨٠] قول الاردكاني في الحاشية «بل الموصوف بها هي ذات السماء مع الاضافات المخصوصة...»<sup>٦</sup>

١. ن. ف / ٣٢ .

٢. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف « بهذه الطبيعة الاطلاقية» (١٤١/٥):

متعلق بالتحديد والمراد منها ان من تلك الطبيعة الكذائية هو الوجود الاضافي الاطلاقى بذلك المعنى ثم بما اشرنا اليه سابقاً من ان معنى التبؤ الاضافي هو المثلوب باعتبار انه ليس سلباً لسلبه لا عدم كونه سلباً لسلبه، اندفع هيئنا اشكال مبني عليه وهو ان الوجود الاضافي اذا كان بالمعنى المذكور ولو كان معتبراً في تحديد السلب المطلق الشامل لجميع السلوب فيلزم ان يكون عدم العدم مثلاً الذي هو من افراد السلب المطلق المعتبر في تحديده الوجود الاضافي بذلك المعنى رفماً لذلك الوجود فيكون العدم الثاني سلباً لسلبه وهو ظاهر فتبصر. «انتهى.

٣. ل. ٨٣ / .

٤. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «ليس يعني به ان البصر موجود مع العمى» (١٤١/١٠):

«اي معتبر في ماهيّته بان يكون جزء لها وللأذم اجتماع المتقابلين بل النقيضين ولم يتغّرّبه ذو مسكة، ولكن الاولى اسقاط الجزء الاخير \* اعني قوله «وان الاعدام يعرف هو عن السؤال». «انتهى.

٥. ل. ٨٣ / .

٦. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «وجود الموصوف لا يمكن...» (١٤٦/٤)

«لعله ابراد آخر، حاصله ان وجود الصفة لا يمكن ان يكون عن وجود الموصوف اصلاً على ما هو مبني جوابه والألم يكن فرق بين الذاتي والعرضي. وبالجملة لا وجّه لكون الصفة في مرتبة الموصوف بل في المرتبة المتأخرة عنه كالنقوية بالنسبة الى السماء فأنها ليست في مرتبة ذات السماء بل في المرتبة المتأخرة عنها الحاصلة فيها النسب و الاضافات وهذا منه غريب، اذ الصفات الانتزاعية وجوداتها عين وجودات موصفاتها بالمعنى الذي عرفت ذات

كلام المصنف قدس سره ليس ناظرًا إلى اللازم الأول بل إلى سائر اللزومات الراجعة إليه فإنها متترفة اخيراً من المرتبة التي هو متترف منها فتكون ذاتية له وإن كان الكل عرضياً بالنسبة إلى ذات الملزوم، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[١٨١] قول الاردكاني في الحاشية « وجودها من هذه الحقيقة غير وجود الفوقيـة بالمعنى المذكور...»<sup>٢</sup>

كون الامر الاعتبار في مرتبة منشأ انتزاعه غير كونه في مرتبة موصوفة وجود السماء مضافاً إلى امر خارج ليس وجود السماء والمفهوم المتترف منه عرضي للسماء فوجود السماء في مرتبة متأخرة عن مرتبة السماء فإذا فرضت اللزومات المترتبة لزم التسلسل في الواقع لافي ظرف الاعتبار فقط، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[١٨٢] قوله « له تحقق رابطى يكفى ...»<sup>٤</sup> اي يكفى هذا التحقق الرابطى في كون ....<sup>٥</sup>

[١٨٣] قول الاردكاني في الحاشية « إلى وجود عليحده وينقطع بانقطاع الاعتبار...»<sup>٦</sup> هذا جواب القوم والمصنف بعينه وظاهر كلام المحقق انفراده بجواب خاص، تدبر . (١٢٨٨ هـ.ق).<sup>٧</sup>

السماء بذاتها ليست موصوفة بالفوقيـة بل الموصوف بها هي ذات السماء مع الاضافات المخصوصة\* والنسبة الخاصة وجودها من هذه الحقيقة غير وجود الفوقيـة بالمعنى المذكور\*\* وكيف لا والقول بعينية الصفات فرع عليه بل هو عينه وهو نفسه قائل به . « انتهى موضع الحاجة منها .

.٩٣ / ١ .٩٣ / ٢

.٨/١٤٦ / ١ .٨/١٤٦ / ٢

.٣٤ / ٥ .٣٤ / ٦

٦. حاشية الاردكاني ذيل المصنف « ثم ان في كلامه بعضًا من مواضع الانظر اما لولا ...» (١١٤٧/١) « اي بعض كلماته في الجواب المذكور منظور فيه اماماً لولاً فقوله كوجود الجزء المفصل ... الى ان قال: « ففرضه ان الوجود الواحد كاف في هذا الحكم وان كان المحکوم عليه حين المحکم موجوداً علىحده وهذا ينقطع بانقطاع الاعتبار فمن این يلزم التسلسل وبالجملة كأن يقول في صحة المحکم عليها اي على تلك اللزومات بتلك الاحکام يكفى الوجود الوحداني الكذائي للمنتزع عنه و المحکم بالفعل يحتاج الى وجود عليحده وينقطع بانقطاع الاعتبار وهذا معنى الاعمية التي ادعاه». انتهى موضع الحاجة منها .

.٩٥ / ٧ .٩٥ / ٨

[١٨٤] قول الاردكاني في الحاشية «مالم ينفصل الجزء عن الكل فهو موجود واحد...»<sup>١</sup>

وحدة الموجود في الواقع بوحدة الوجود في الواقع. (١٢٨٨ هـ.ق).<sup>٢</sup>

[١٨٥] قول الاردكاني في الحاشية «موجوداً علىحدة بوجوب انفرادي خاص...»<sup>٣</sup>

انفراد الوجود بانفراد الموجود اذا كان الوجود اعتبارياً. (١٢٨٨ هـ.ق).<sup>٤</sup>

[الفصل السابع: في استقرار المعانى التى يستعمل فيها لفظ الامكان]

[١٨٦] قوله وقد يطلق ...<sup>٥</sup>

والحاصل ان الشيء متصرف بالامكان فى الحال نظرأ الى الاستقبال وقياساً اليه لا

بحسب الواقع بل بحسب علمنا.<sup>٦</sup>

[١٨٧] قوله «و من اشترط ...»<sup>٧</sup>

لا يخفى عليك ان من اشترط ذلك انما اشترط له لامكان الوجود في الاستقبال حسناً

منه ان ضرورة الوجود ينافي امكانه الذى هو الواقع في حاق الوسط ولم يشترط له لامكان العدم في الاستقبال حتى يقال في تزيفه ان ضرورة الوجود في الحال لا ينافي امكان العدم في الاستقبال لكن لما كان امكان الوجود في الاستقبال مع ضرورته في الحال يلزم امكان العدم فيه والا لزم تحصيل الحاصل اكتفوا في الجواب بنفي المخالفات بين ضرورة الوجود في الحال

١. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «ثم الوجود على رأيه امر عقلى...» (٧/١٤٧/١)

رد آخر عليه وهو ان الوجود انتزاعي عقلي على زعم هذا الم Cobb و هو تابع للمنتزع منه في الوحدة والكثير فكيف يمكن ان يكون الاشياء المتعددة موجودة بوجود واحد وبالجملة كما لا يصح ذلك بحسب الواقع لا يصح على مارأه ايضاً فكانه قال وذلك القول بحسب الواقع فاسد و على زعمه ايضاً فهو فاسد من وجهين، وانت خبير بأنه يمكن ان يقال عليه اولاً أن هذا ايراد على اصل منهبه لا دخل له في خصوص ما نحن فيه، وبالجملة على ذلك المنهبه كأنه لا وجہ للوحدة الاتصالية والجزاء الحاصلة لذلك المتصطل الموجودة بوجود الكل ولا دخل له في خصوص المقام مع انه يمكن ان يرجع ويقول مالم ينفصل الجزء عن الكل فهو موجود واحد و شيء فاردو بعد الانفصال مطلقاً بصير موجوداً علىحدة بوجوب انفرادي خاص \*\*\* ولا ضير فيه كما اعرفت انتهى موضع الحاجة منها.

.٢. ٩٥/١

٣. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعلقة السابقة وعيتنا موضع هذه التعلقة فيها بعلامة \*\*\*.

.٤. ٩٥/١

.٥. ٤/١٥٢/١

.٦. ١٠١/١

.٧. ٢/١٥٣/١

وامكان العدم في الاستقبال، تدبر .<sup>١</sup>

[١٨٨] قول الاردكانى فى الحاشية «لو وجوب دفع الوجود هيهنا على ما ذكره لو وجوب لرفع العدم...»<sup>٢</sup>

لایخفي على ذوى البصائر انه اذا رفع الوجود ولم يرفع رفعه كان رفعه الغير المعرف  
ملازماً للعدم بل عينه اذا رفع العدم ولم يرفع رفعه كان رفعه مساوأً للوجود فاذن يلزم  
اجتنام النقيضين نظرًا الى الرفعين وارتفاعها نظرًا الى المرفوعين.<sup>٣</sup>

[١٨٩] قوله «و هو لا ينفك عن ايجاب الوجود...»<sup>٤</sup>  
بل الممكن لدلالة الامكان عليه.<sup>٥</sup>

[١٩٠] قول الاردكاني في الحاشية « وهو في مقام الطعن والرد عليهم ... »<sup>٦</sup>  
و ظنني أنه ليس في كلام المصنف رد على من اعتبر الامكان الاستقبالي بل غرضه  
تحقيق مرادهم و مقصوده من الجمهر العامة من الناس .<sup>٧</sup>

[١٩١] قول الاردكاني في الحاشية «بالاعتبار الاول كان معناه تهيؤ الشيء...»<sup>٨</sup>  
 الظاهر من كلام المصنف تفسير الامكان الاستعدادي بالتهيؤ المذكور ونسبة الى  
 المستعد لا المستعد له و لعل وجهه اطلاق الامكان الاستعدادي على الاستعداد ايضاً في

102/1.1

٢. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «ومن اشترط...» (٢/١٥٣١)

۱۰۲/ج.۳

19/103/1.4

.1031J.5

٦٤. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «و هو لا ينفك عن ايجاب الوجود» (١٤٥٣/١٦) اي مثلاً فهو في الواقع اما واجب او ممتنع لاممكـن...» الى ان قال: «أنا وان وجهنا كلامه اولأ و آخرأ ولكن الانصاف ان مراده من الجمهور هى هناهم الذين وضعوا الامكان الاستقبالي وهو في مقام الطعن والرد عليهم وفهم من كلامه الامكان بحسب الواقع في الاستقبال فردد عليهم بما رد عليهم...» انتهى موضع الحاجة منها.

٨. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «ثم قد يطلق الامكان على» (١٥٤/١٥٥) .  
 هذا معنى خامس للأمكان ويقال له الامكان الاستعدادي ... الى ان قال : « قوله وهذا المعنى له نسبة الى الشيء الاول ونسبة الى الشيء، فالاعتبار الاول كان معناه تهيئ الشيء، \* بان يصير الاول ثانياً، \* \* \* ويقال له الامكان الاستعدادي اي جواز حصول الشيء، لل الاول جواز انشائه من تحقق بعض الشرائط وارتفاع بعض الواقع ». انتهى.

عبائزهم.<sup>١</sup>

[١٩٢] قول الارد كاني في الحاشية «حصول الشيء الثاني للشيء الأول...»<sup>٢</sup>

ال الأولى ان يقول متممًا للشيء الأول ومكملاً له، تدبر تعرف.<sup>٣</sup>

[١٩٣] قول الارد كاني في الحاشية «بأن يصير الأول ثانياً...»<sup>٤</sup>

المناسب لظاهر كلامه ان يقول بأن يصير الأول محلًا للثاني، تدبر تفهم.<sup>٥</sup>

[الفصل الثامن: في انقسام المواد الثلاث إلى الذات وبالغير وبالقياس إلى الغير]

[١٩٤] قول الارد كاني في الحاشية «و عدم اجتماعها في شيء واحد»<sup>٦</sup>

لайخفى عليك ان الامر ليس على زعم الفاضل المحسنى، اذ لكل شيء حالة فى الواقع بالنسبة الى سائر الاشياء و تلك الحالة توجب كونه مصداقاً للواجب بالقياس او الممكن بالقياس او الممتنع بالقياس و حالة فى لحاظ اللاحظ و اعتبار المعتبر تلك الحالة ايضاً توجب كونه مصداقاً لواحد او اثنين او ثلاثة من تلك المفاهيم فاذن لا يخلو الامر من ان يكون العبرة بحال الشيء فى نفس الامر فى كونه مصداقاً لتلك المفاهيم او بحاله فى النظر و الاعتبار فعلى الاول تجتمع المفهومات فى شيء واحد اذ له حالة بالنسبة الى كل واحد من

١. ج ١٠٦.

٢. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

٣. ج ١٠٦.

٤. نقلنا حاشية الارد كاني ذيل تعليقة ١٩١ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

٥. ج ١٠٦.

٦. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «والثلاثة التي هي بالذات...» (٧/١٥٥/١)

لعل الثلاثة الأخيرة التي بالقياس الى الغير ايضاً منفصلة حقيقة حاصرة لجميع الطابع اذ لا شيء الا اذا لوحظ و قيس الى شيء آخر يكون اما واجباً او ممتنعاً بالقياس اليه لانه امان يكون بينهما عالمية اولية و معلوية اولاً، فان كان كان واجباً بالقياس اليه او ان لم يكن فاما ان يكون وجود احدهما معادماً لوجود الآخر كالمتضادين مثلاً اولاً، فعلى الاول كان ممتنعاً بالقياس اليه و على الثاني كان ممكناً بالقياس اليه و عدم اجتماعها في شيء واحد \*\*\* بالنسبة الى شيء واحد ظاهر فهذه الثلاثة منفصلة حقيقة حاصرة لجميع الطابع كالثالثة الاولى التي هي بالذات نعم الثالثة الوسط التي هي بالغير لا يكون كذلك كوجود الواجب.

ثم ان المراد بالغير في هذه الثالثة هو ان يكون الغير علة لها \*\*\* بخلاف ما بالذات منها و كما بالقياس الى الغير منها، فان المراد منها هو ان يكون شيء بالقياس الى شيء حاصلاً له شيء منها كخصوص له للشيء الثاني بالقياس الى الاول فهو نسبة بين الشيئين متكررة، هذا.

سائر الاشياء فيكون واجباً بالقياس و ممكناً بالقياس و ممتنعاً بالقياس وعلى الثاني ايضاً تجتمع اذا لاحظه العقل و قايسيه الى اشياء يكون له بالنسبة الى كل واحد منها حالة تغير حالتها التي بالنسبة الى كل واحد من الآحاد الآخر او الى بعض منها ولا يجتمع اذا لاحظه و قايسيه الى شيء بعينه لكن ملاحظة العقل و اعتباره الشيء على تلك الحالة ليس من الامور الواجبة حتى يكون الشيء مصادقاً لو احد من تلك المفاهيم فيجوز ارتفاعها رأساً على ان الانفصال الحقيقي ليس الا لتعاند بين ذاتي الجزئين و لتعاند بين الجزئين و لتعاند بين واحد من تلك المفاهيم من حيث ذاته مع واحد من اخري به اذا لا يعتبر فيها الا القياس الى الغير لا القياس الى شيء و عدم القياس الى شيء آخر، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[١٩٥] قول الاردكاني في الحاشية «هو ان يكون الغير علة لها...»<sup>٢</sup>

ليس في ما بالذات منها اعتبار الغير حتى يعين المراد منه اللهم الا ان يقال في تفسير الواجب بالذات مالا يكون وجوبه بالغير ولا يخفى ما فيه من بعد الطريق، نعم يلزم الوجوب الذاتي عدم كونه من الغير وقد يذكر ذلك اللازم توضيحاً لبيانه.<sup>٣</sup>

[١٩٦] قول الاردكاني في الحاشية «فمعناه ان فرد ذاك موجود»<sup>٤</sup>

اذ الفرد هو الصبيعة مع نحو من التشخيص والتشخيص هو الوجود بعينه.<sup>٥</sup>

[١٩٧] قول الاردكاني في الحاشية «فإن قلت: فعلى مذهب القوم الامكان محمول على الماهية»<sup>٦</sup>

.١٠٩/ ج.١

.٢. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعلية السابقة و عيناً موضع هذه التعلية فيها بعلامة \* \* \* .

.٣. ج.١١٠/ ج.٣

.٤. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف: «الاسلوب نفسها بحقيقة التصورية» (١٢/١٥٥/١)  
اى نفسها ذاتها المتصورة لا يسلب اى هي نفس ذاتها الا أنها فرد نفسها او فرد غيرها، وأشار اليه بقوله لا بهليتها البسيطة او المركبة يعني ان نفسها من حيث كونها فردنفسها او لغيرها يسلب يعني أنها ليست فردنفسها او لغيرها لأن ملاحظة الفردية ملاحظتها مع الوجود وهم لم يلحظ معها في تلك المرتبة، و أنها اعتبر عن الاول بالهليمة البسيطة لانه يرجع اليها فأنه اذا قيل انه فرد لذلك فمعناه ان فرد ذاك موجود». انتهى.

.٥. ج.١١٠/ ج.٥

.٦. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «لان ايجاب نفسها او غيرها ايها...» (١٢/١٥٥/١)

كلام المصنف قدّس سرّه يوافق المذهبين كلّيهما اذ ليس صريحة الا ان ايجاب نفس الماهية او غيرها ايها يكون مع الوجود و تلك المعيبة اعم من ان يكون الوجود موقوفاً عليه لذلك الايجاب بالذات كما هو زعم القوم في لوازم الماهيات فيكون الوجود حبيبة تقييدية او بالعرض على ما ادى اليه نظره الثاقب فلاتوجه لذلك الايراد على صريح كلامه، تدبر<sup>١</sup>.

[١٩٨] قول الارديكاني في الحاشية « وبالجملة بطلان جعل الامكان صفة للماهية الموجودة...»<sup>٢</sup>

اذ الوجود على ذلك حبيبة تقييدية لعروض الامكان، والحيثيات التقييدية يرجع بوجه الى الحثيات التعليلية، فلا يكون للماهية بذاتها امكان و ايضاً كل مثبت لشيء بواسطة حبيبة في العروض فتلك الحبيبة هي المعروضة بالذات له و ذلك الشيء معروض بالعرض فلا يكون الامكان ذاتياً بل لا يكون اصلاً اذ الوجود لا يصلح للمعروضية للامكان العارض للماهيات والامكان العارض لا يكون بمعنى آخر، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[١٩٩] قول الارديكاني في الحاشية «لعل الحمل على هذا ليس هذا الاتحاد في

→

«اي بالحمل الشابع الصناعي مع الوجود» الى ان قال: «فليس هناك شيء سوى نفسها فلا يحمل الانفسها على نفسها ولكن بالحمل الاولى وهذا على مادّي اليه نظره الثاقب واما على مذهب القوم فظاهر اذ حمل الشيء مطلقاً فرع على الوجود و هو مقطوع النظر عنه هناك اذا جرّدت الماهية عنه، ظهر بما ذكر ناصر يحاوهو ما ذكره اشارة على كل من المذهبين ان الامكان ليس في مرتبة نفس الماهية بل متاخر عنها وليس في تلك المرتبة شيء محمولاً عليها مطلقاً بالحمل الشابع، هذا غاية توجيهه كلامه و توضيح مراده. فان قلت: فعلى مذهب القوم الامكان محمول على الماهية \* الموجودة وصفة لها و الماهية الموجودة لا ممكنته و هو كيف يكون. قلت هذا ايراد عليهم و دليل واضح على بطلان مذهبهم وبالجملة بطلان جعل الامكان صفة للماهية الموجودة \* من لوضع حال واضحات. فان قلت: على مذهبه لا يكون هذا الحمل اي الحمل المتعارف في الوجود والاختلاف في المفهوم اذ يصدق على نفس الماهية على مذهب الامكان بهذا الحمل و لا وجود هناك. فكيف يصح الحمل المزبور بحث لا يلزم اتحاد بين المفهومين في نفس المفهوم. قلت لعل الحمل على هذا ليس هو الاتحاد في الوجود فقط \* \* \* بل اما الاتحاد في الوجود او الاتحاد في المصداق كما في لوازم الماهية بالنسبة الى الماهية.» انتهى موضع الحاجة منها.

١. ل. ١١١.

٢. نقلنا حاشية الارديكاني ذيل التعليقة السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \* \* \* .

٣. ل. ١١١.

### الوجود فقط»<sup>١</sup>

كون الامكان محمولاً على نفس الماهية لا يستلزم عدم كون الوجود بما بالاتحاد لحمله عليها اذ حمل لوازم الماهيات عليها على مذهبه وان لم يتوقف على الوجود بالذات ولكنّه يتوقف عليه بالفرض كما صرّح به المحسّى ره فلا حتياج على تعميم معنى الحمل، فاحسن التدبر.<sup>٢</sup>

[٢٠٠] قول الاردكاني في الحاشية «و هو الوجود هيئنا نفس ذات...»<sup>٣</sup>

وبهذا يمتاز عن القسم الثاني، تدبر تفهم. (حرر في ١٢٨٨ هـ. ق.).<sup>٤</sup>

[٢٠١] قوله «عبارة عن استدعائه...»<sup>٥</sup>

ضمير «استدعائه» و كذا «وجوبه» راجع الى المعلول و ضمير «لها» و كذا هي نفسها كلها راجع الى العلة.<sup>٦</sup>

[٢٠٢] قوله «مع عدم الالتفات الى ان هذا في نفسه...»<sup>٧</sup>

يتحمل ان يكون المراد من هذا ذلك الآخر كما حمله عليه المحسّى ره يعني الوجوب بالقياس حال المعلول و وجوب ذلك الآخر حال ذلك الآخر ويتحمل ان يكون المراد منه المعلول الذي فرض واجباً بالقياس من المعلولين يعني هذا حال المعلول في نفسه لا حاله بالقياس الى الآخر وعلى الاول ضمير شقيقه راجع الى المعلول وعلى الثاني راجع الى الآخر الذي يكون المعلول واجباً بالقياس اليه والاحتمال الثاني لعله اظهر لأن الاظهر كلمة هذا هيئنا اشارة الى ما اشير اليه بقوله هذا غير ضروري الوجود، فتدبر. (حرر

١. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليقة ١٩٧ و عيننا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\* .  
٢. ل. ١١١.

٣. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «يمنتّع انتفاء المحمول عنه بنفس ذاته» (٥١٥٧/١)  
اى انتفاء مبده المحمول وهو الوجود هيئنا بنفس ذاته\*\*\* ذلك الواجب او ذلك المبده المحمول وعدم علية الذات له باعتبار مامر منه فالذات ليست بعلة له بل هي عنده وان كان مفهوم المحمول من مقتضيات الذات. «انتهى».  
٤. ل. ١١٢/٤  
٥. ٣٧١٦٠١١.  
٦. ف. ٣٧١  
٧. ١٠١٦٠١١.

١). ق). هـ ١٢٨٨ في

[الفصل التاسع: في امتناع الامكان بالغير]

[٢٠٣] قوله «حين كون الذات متصفه بالذات بالمكان الذاتي...»<sup>٢</sup>

اذ الذات اذا كانت غير مقتضية بنفسها الشيء امكن اتصافها به بافتقار الغير اي انه اذا  
لا يصادم ذلك عدم اقتضائها بنفسها بخلاف ما اذا اقتضته بنفسها واقتضى الغير عدم اتصافها به  
فإن ذلك يلزمه اتصافها به بنفسها وعدم اتصافها به باقتضاء ذلك الغير فافهم.<sup>٣</sup>

[٢٠٤] قول الارد كاني في الحاشية «يرجع الى السلب التحصيلي لا ايجاب سلب او ايجاب  
عدول»<sup>٤</sup>

ا) اقتضاء سلب او اقتضاء عدول حتى يرجع معناه الى اقتضاء عدم الضرورتين بل هو  
نفس لا اقتضائهما وعند ذلك لامنافاة ولا اضطراب، فافهم.<sup>٥</sup>

[٢٠٥] قول الارد كاني في الحاشية «و هذا لا ينافي ان يكون صدقه...»<sup>٦</sup>  
اذا الفرق ثابت بين السلب المقيّد بالمرتبة بمعنى كون المرتبة مصداقاً له وبين

١. لـ ١١٨٧.

٢. ٦١٦٢٨١.

٣. لـ ١٢٢٢.

٤. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «وليس كذلك اذا كان الوجوب او الامتناع...» (٦/١٦٢٨١)  
«حاصل الفرق ان الوجوب والامتناع من مقتضيات الذات...» الى ان قال: «فإن قلت: قد مر منه وسيجيء ايضاً أن المعقود  
بالإمكان هي الموجبة السالبة المحمول فما قوله هيئنا اذا الأول سلب تحصيلي لا ايجاب سلب او ايجاب عدول اذ يدل  
على ان المعقودة به هي الموجبة السالبة المحصلة. قلت: لا اذا الفرض ان الامكان نفسه يرجع الى السلب التحصيلي لا  
ايجاب سلب او ايجاب عدول وهذا لا ينافي كون القضية المعقودة به هي الموجبة السالبة المحمول.» انتهى.

٥. لـ ١٢٢٢.

٦. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «والسلب البسيط التحصيلي بما هو كذلك لا يخرج صدقه...» (١/١٦٣١):  
«وان كان من حقيقة اخري محوجاً الى اقتضاء من جانب الذات ومعنى الامكان هو السلب بما هو سلب وهذا متضم  
كلامه ومتتب لمرامه. فان قلت: غالباً ما لازم من كلامه ان هذا المعنى السليبي بدون اقتضاء من الذات له يصدق على  
الذات وهذا لا ينافي ان يكون صدقه على الذات باقتضائها والمقصود ان الذات غير مفترق له. في مجرد هذا لا يلزم  
المقصود. قلت: لو كان صدقه على الذات باقتضاء من الذات لما كان يصدق لو فرضنا عدم الاقتضاء على الاطلاق لكن  
يصدق مع هذا الفرض فعلم انه ليس باقتضاء من الذات، فبصائر». انتهى.

السلب الذي هو مقتضى المرتبة فان صدق الاول على المرتبة يكفيه ملاحظة الذات و المرتبة بخلاف الثاني اذ يلزم في صدقه عليها ملاحظة اقتضائها له تدبر فانه لا يخلو عن دقة و غموض.<sup>١</sup>

[٢٠٦] قول الارد كاني في العاشرية «وبالجملة لفرق بين الامكان على تقدير...»<sup>٢</sup>  
الفرق بين الامكان وسائر اللوازيم ان الامكان حال الماهية قبل اعتبار الوجود بخلافها،

فافهم فلا يريد ايراد المحسنى عليه.<sup>٣</sup>

[٢٠٧] قوله «مما يصدق عليه...»<sup>٤</sup>

خبر لقوله «كون الشئ». <sup>٥</sup>

[٢٠٨] قوله «لا يستلزم ان يكون ذاته ...»<sup>٦</sup>

خبر لان في قوله «ان كون الشئ». <sup>٧</sup>

[٢٠٩] قوله «لست في ان يسع لك ...»<sup>٨</sup>

خبر لقوله «انك». <sup>٩</sup>

[٢١٠] قوله «كان للماهية دون الوحدة...»<sup>١٠</sup>

اي الوحدة الاولى.<sup>١١</sup>

.١. لـ ١٢٢.

٢. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «وانت بعد الاحداث بما نبهناك عليه...» (٥/١٦٥/١):

«على ما ذكره يلزم نفي لوازم الماهية بالمعنى المصطلح مطلقاً وبالجملة لفرق بين الامكان على تقدير كونه من لوازم الماهية بالمعنى المصطلح مطلقاً وبالجملة لفرق بين الامكان على تقدير كونه من لوازم الماهية على المعنى الشائع وبين سائر لوازيم الماهية فكلما يقال فيها فهو يقال فيه ولتعلم ان البرهان الذي اشاره سابقاً على كون حقيقة الامكان هو السلب التحصيلي لغير لعله هو ما اشاره اليه هيئنا و لكن بما اشرنا اليه انه لهم الاساس فافهم». انتهى.

.٢. لـ ١٢٤.

.٣/١٦٧/١. ٤

.٥. فـ .٣٨.

.٤/١٦٧/١. ٦

.٧. فـ .٣٨.

.٥/١٦٧/١. ٨

.٩. فـ .٣٨.

.٤/١٧٣/١. ١٠

.١١. فـ .٤٠.

[٢١١] قوله «دون الوحدة وحدة...»<sup>١</sup>

اي وحدة اخرى.<sup>٢</sup>

[٢١٢] قوله «وحدة و للوحدة...»<sup>٣</sup>

اي الوحدة الاولى.<sup>٤</sup>

[٢١٣] قوله «وللوحدة دونها...»<sup>٥</sup>

اي الوحدة الاصغر.<sup>٦</sup>

[٢١٤] قول الارد كاني في الحاشية «في رد الابراد الاول بان كلامي في تلك القاعدة في المفهوم...»<sup>٧</sup>

دلالة الدليل على الاعتبارية أنما هي باعتبار التسلسل والتسلسل أنما لزم في افراد الموجود ولزم من ذلك ان الوجود لا حقيقة له، فاحسن التدبر.<sup>٨</sup>

[٢١٥] قوله «متميزة بالفعل باعراضها التي...»<sup>٩</sup>

اي بمحلا حظة اعراضها، تدبر.<sup>١٠</sup>

.٤/١٧٣/١.١

.٢. ف / ٤٠

.٣.٤/١٧٣/١

.٤. ف / ٤٠

.٥.٤/١٧٣/١

.٦. ف / ٤٠

٧. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «منها كون الواجب...» (١٤/١٧٣/١)

لعله و ما بعده ليس مما يتزلزل به القاعدة المزبورة بل غاية مالزم ممادكة خروج الوجود مثلاً من تحت هذه القاعدة الا ان يكون المراد تزلزلها بزعم مقتنها، فانه ادخل الوجود تحتها و زعم انه من الاعتبارية كما هو المصرح به في كلامه مع انه قد خالف نفسه تصريراً و تلوياً اذ قال بما يخرج به الموجود من تحتها ولكن لمقتنها ان يقول في رد الابراد الاول بان كلامي في تلك القاعدة في المفهوم و ما ادخلته منها من الوجود مثلاً هو مفهوم الوجود ففرضي ان مفهوم الوجود ليس له صورة عقلية كالاسنان بالنسبة الى افراده و هو لا ينافي ما ذكرته من القول بتحقق فرد الوجود الذي هو هذا المفهوم بالنسبة اليه عرضى لاحق. انتهى موضع الحاجة منها.

.٨. ل. ١٣٥

.٩. ١٤/١٨٥/١

.١٠. ن، ف. ٤٣

[٢١٦] قوله «مع كونه محصوراً بين الحواصر . . .»<sup>١</sup>

فإن موضوع الحكم هو الجسم المتناهى المقدارى فله حواصر اى اطراف.<sup>٢</sup>

[الفصل العاشر: في خواص الممكן بالذات]

[٢١٧] قوله «الابمرة من القصور و درجة من النزول . . .»<sup>٣</sup>

اشارة الى فقدان الوجودات الامكانية، و قوله «درجة من النزول» اشارة الى وجودها، والماهية متزرعة من الحد الملقى منها، تدبر تفهم، فإنه لا يخلو عن دقة.<sup>٤</sup>

[٢١٨] قوله «فلاشئ غير الواجب بالذات . . .»<sup>٥</sup>

اي غير مقامه الاحدية والواحدية من العقل الاول الى عالم الاجسام والجسمانيات بناء على ما ادت اليه انتظار الجمهور من الطائفة المشائية من انعكاس الموجبة الكلية من قول الحكماء «كل ذي ماهية معلول» الى الموجبة الكلية من قول انفسهم كل معلول ذو ماهية او غير مقام فعله الاطلaci ايضاً كذا مراتب هذا الفعل التي هي ظهورات صفات الفعلية الاضافية التي صقعت ربوبيته الفعلية وتلك المراتب هي العقول الكلية والنفوس الالهية بناء على ما تقرر في مدارك المتألهين من ان النفوس الكاملة وما فوقها انيات صرفة وجودات محسنة اذهى ليست خارجة على هذا المشرب عن صقعت الصفات العالية والاسماء الحسنية الالهية وليس داخلة فيما سوى الله من العالم الحادث الذي اقيم على حدوده الاجتماع من الملائكة من ارباب العقل والنقل ودللت عليه البراهين العقلية القاطعة الساطعة.<sup>٦</sup>

[٢١٩] قوله «كل واجب الوجود فهو واحد . . .»<sup>٧</sup>

قوله «واحد» صفة لاخبر.<sup>٨</sup>

.١٧/١٨٥/١.

.٢. ن، ف/٤٣.

.٣. ٢/١٨٧/١.

.٤. ن، ف/٤٤.

.٥. ١٣/١٨٧/١.

.٦. ن، ف/٤٤.

.٧. ٨/١٨٩/١.

.٨. ن، ف/٤٤.

[الفصل العاشر: في استلزم الممكן للامتناع]

[٢٢٠] قول الارد كاني في الحاشية «ولكن اجتماعها في ذات واحدة يقتضي ذلك اي الانقلاب...»<sup>١</sup>

الوجود جهة ذاته الموجودية والعدم جهة ذاته المعدومية فلو كان الوجود معلوماً مع بقاء ذاته صفة الموجودية لزم كونه موجوداً معلوماً وان كان الثاني بواسطه في الشبوت وهذا اجتماع للمتقابلين وكذا الكلام في العدم فلم يكن ذاته باقية بتلك الصفة فاذن يكون له ذات خالية عن الموجودية والمعدومية قد تتصف بادهم وقد تتصف بالآخر وهذا الانقلاب فافهم.<sup>٢</sup>

[٢٢١] قوله «ان اريد من الوجود والعدم التحيث ...»<sup>٣</sup>  
اي التقييد بالوجود او العدم.<sup>٤</sup>

[٢٢٢] قوله «و كذلك بالعكس ...»<sup>٥</sup>

اي لا يلزم من عدم قبول الوجود من حيئية الاتصاف بالعدم ايضاً قبوله له من حيئية اخرى، ويحمل بعيداً ان يكون المراد من العكس ان القبول من حيئية اخرى لا يلزم القبول من حيئية الاتصاف بالوجود.<sup>٦</sup>

[٢٢٣] قوله «و هو غير لازم ...»<sup>٧</sup>  
اي تحقق الاتصاف بمقابلته.<sup>٨</sup>

١. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «ان العدم بما هو عدم ليس الا جهة الامتناع...» (٨/١٩٣/١):  
اي امتناع الوجود والازم الانقلاب في الماهية. فيه شيء هو ان كون العدم موجوداً كذا كون الوجود علماً انقلاب محال واما كون العدم موجوداً او كذا كون الوجود معلوماً فليس بانقلاب محال وان كان محلاً من جهة اخرى والتبييت بان العدم جهة الامتناع والوجود جهة الوجوب فلزم من اتصاف العدم بالوجود والوجود بالعدم كون ضروري العدم ضروري الوجود، وضروري الوجود ضروري العدم وهو الانقلاب مستلزم للدوران هيهنا مع ان احدهما بالذات والآخر بالغير ولكن اجتماعها في ذات واحدة يقتضي ذلك اي الانقلاب ثم ان اتصاف الوجود بالعدم مع امكان بقاء ذاته محال وان كان بحسب جليل النظر بجوزان يتصرف به بمعنى رفع ذاته، فتبصر.» انتهى.

.١٥٠ / ل. ٢

.٥/١٩٧/١ .٣

.٤/١٩٧/١ .٤

.٥/١٩٧/١ .٥

.٦/١٩٧/١ .٦

.٧/١٩٧/١ .٧

.٨/١٩٧/١ .٨

.٩/١٩٧/١ .٩

[٢٢٤] قوله «لو مع عدم سببه...»<sup>١</sup>

هذا باعتبار لرجاع الضمير في قوله «أو مع رفعه»<sup>٢</sup> إلى قوله «وجود سببه»<sup>٣</sup>.<sup>٤</sup>

[٢٢٥] قوله «رفع المعية...»<sup>٥</sup>

بارجاع ضمير «رفعه»<sup>٦</sup> إلى «مع» في قوله «مع وجود سببه»<sup>٧</sup> لا إلى «وجود سببه»، ففهم.<sup>٨</sup>

[٢٢٦] قوله «ناشياً من حيثية الذات...»<sup>٩</sup>

كالواجب تعالى على ما ذهبو إليه من أن له ماهية تقتضي وجوده، وهذا تشنيع آخر عليهم، فإن قولهم في هذا الموضع يلزمه كونه تعالى أيضاً بحسب ماهيته ممكناً.<sup>١٠</sup>

[الفصل الثاني عشر]: في ابطال كون الشئ أولى له الوجود أو العدم أو لولية غير بالغة حد الوجوب]

[٢٢٧] قوله «فهي ضرورة بضرورة وجودها الناشئة عن الجاعل التام بالعرض...»<sup>١١</sup>  
متعلق بقوله «ضرورية»<sup>١٢</sup>

[الفصل الثالث عشر]: في ان علة الحاجة إلى العلة هي الامكان في الماهيات والقصور في الوجودات]

[٢٢٨] قوله «كيفية نسبة الوجود المتأخرة عنها المتأخرة عن الوجود...»<sup>١٣</sup>

.١٢/١٩٧/١.١

.٣/١٩٧/١.٢

.٢/١٩٧/١.٣

.٤.ن، ف/٤٧/.

.١٤/١٩٧/١.٥

.٢/١٩٧/١.٧ و ٦

.٨.ن، ف/٤٧/.

.٢٢/١٩٧/١.٩

.١٠.ن، ف/٤٧/.

.١٥/٢٠٠/١.١١

.١٢.ن، ف/٤٧/.

.٤/٢٠٧/١.١٣

[قوله «المتأخرة» في «الوجود المتأخرة»] صفة للكيفية، وضمير «عنها» راجع إلى النسبة، وقوله «المتأخرة عن الوجود» بدل الكل عن ضمير «عنها» وهو جائز لأنه ضمير غائب وصفة لقوله نسبة الوجود من حيث المعنى وإن لم يساعد له اللفظ.<sup>١</sup>

[٢٢٩] قوله «على العقل ...»<sup>٢</sup>

متعلق بقوله فامتنع.<sup>٣</sup>

[الفصل السادس عشر: في أن كل ممكן محفوظ بالوجودين وبالامتناعين]

[٢٣٠] قوله «ينافي عدمه والعدم ...»<sup>٤</sup>

عطف على الوجودي ولأن العدم ينافي الوجود المقابل له.<sup>٥</sup>

[٢٣١] قوله «الذات المأكولة من حيث كونها موجودة ...»<sup>٦</sup>

إي من حيث كونها منشأ لارتفاع الموجودية عنها سواء كانت تلك الحقيقة هي صورة الوجود بناء على اصالتها أم لا.<sup>٧</sup>

[الفصل السابع عشر: في أن الممكنا قد يكون له إمكانان وقد لا يكون]

[٢٣٢] قول الارد كاني في العاشرية «إن العقل الثاني مثلاً أما أن يكفي ذاته...»<sup>٨</sup>

وجود العقل الثاني في مرتبة إنما هو بإمكانه الذاتي والإمكان الذاتي في كل شيء إنما

١. ن. ف / .٥٠

٢. ١٥/٢٠٧/١

٣. ن. ف / .٥٠

٤. ١٧/٢٢٤/١

٥. ن. ف / .٥٤

٦. ١٦/٢٢٦/١

٧. ن. ف / .٥٥

٨. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «وبعضها ممّا...» (٣/٢٣١/١)

عطف على قوله بعض الممكنا ثم إن لاحد أن يقول هيئنا أن العقل الثاني مثلاً إنما يكفي ذاته ومتى ما في الذاتية في فهو الوجود أو لا فإن كفت ذاته بقوله لزم أن يوجد في مرتبة العقل الأول لا بعده وبالجملة لزم أن يكون في الوجود الإجاد في مرتبة واحدة وهو خلاف ما هو المقرر عندهم وإن لم تك لزم أن يكون ذاتاً حاملة لقوّة وجوده وكان من الماديات بناء على ما قررناه هيئنا. «انتهي» بوضع الحاجة منها.

هو بالنظر الى الوجود الخاص به الذى استدعاه عينه الثابتة فى الاذل، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٢٣٣] قول الارد كانى فى الحاشية «لو تم هذا الوجه للزم ان يكون ماهية العقل الاول...»<sup>٢</sup>  
امكان الافراد للعقل الاول انما هو بمجرد تجويز العقل بالنظر الى ماهيته و تلك  
الافراد ممتنعات فى نظام الوجود و اصله والكلام فى الممكنات بحسب نظام الوجود، تدبر  
تفهم.<sup>٣</sup>

[٢٣٤] قوله «الامكان الا مستعدادى الذى هو كمال ما بالقوة...»<sup>٤</sup>  
بالاضافة اي كمال امر هو بالقوة بالنسبة الى امر آخر هو المستعدله و ان لم يكن من  
حيثية اخرى هى حيثية كونه بالفعل كمالاً له.<sup>٥</sup>

[٢٣٥] قوله «ولان المقوى عليه...»<sup>٦</sup>  
يمكن ان يكون من قوى يقوى بتحجيف القاف كرمى يرمى فيكون بفتح الميم، و  
يمكن ان يكون من قوى يقوى بتشديد القاف فيكون بضم الميم، والاحير او جه نظر الى  
تقوية المعدات للمادة المستعدة.<sup>٧</sup>

[٢٣٦] قوله «حاصلة لم محلها معدة ايها...»<sup>٨</sup>  
الضمير راجع الى المحل، وال الاولى فيه التذكير كما فى قوله «فيه» فان  
مرجعهما واحد، و ان امكن تأويل المحل بالمادة، لكن فى النسخ التى رأيناها كان

.١. ل. ١٧٩.

٢. حاشية الارد كانى ذيل قول المصنف «لو انحصر الامكان فى القسم الاول...»(٧/٢٣٢١/):  
«برهان آخر على ان لبعض الممكنات امكانين...» الى ان قال: «لو لاحد ان يقول لو تم هذا الوجه للزم ان يكون  
ماهية العقل الاول مثلاً مادية جسمانية بعين ما ذكره فلن ساير افراد الممكنة بحسب ذات الماهية الفيرحاصلة  
فى الواقع لابد ان يكون لها امكانان و الا لازم ان يكون فى كتم العدم ممكناً لا يخرج الى اضداد الوجود و هو  
مستحيل فعلى هذا يلزم ان يكون ماهية العقل ماهية جسمانية مادية و بالجملة يلزم كون المجرد مع كونه مجرد  
مادياً و هو كما ترى.» انتهى

.٣. ل. ١٨٠ / .١٨٠

.٤. ٨/٢٣٤/١

.٥. ن. ف. ٥٧ /

.٦. ١٥/٢٣٤/١

.٧. ن. ف. ٥٧ /

.٨. ١٥/٢٣٥/١

بصورة التأنيث.<sup>١</sup>

[الفصل الثامن عشر: في بعض احكام الممتنع الذات]

[٢٣٧] قوله «لا يدرك الممتنع بالذات لغيره...»<sup>٢</sup>

في بعض النسخ الصحيحة «لغيره» بالعين المعجمة وهو بالكسر بمعنى النقصان.<sup>٣</sup>

[الفصل العشرون: في ان الممتنع كي يصح ان يستلزم ممتنعا آخر]

[٢٣٨] قوله «كاستلزم تحقق مجموع...»<sup>٤</sup>

من حيث المجموع او بشرط الاجتماع، و ظاهر العبارة هو الاول.<sup>٥</sup>

[٢٣٩] قوله «تحقق احدهما...»<sup>٦</sup>

اي لاشرط من الاجتماع.<sup>٧</sup>

[٢٤٠] قوله «تحقق احدهما فقط...»<sup>٨</sup>

اي بشرط لابعد الاجتماع.<sup>٩</sup>

[٢٤١] قوله «ان لا يكون شئ منها غير مناف...»<sup>١٠</sup>

قال استاد اساتيد العظام و مشايخنا الفخام المحقق التورى عليه و عليهم رحمة الله  
الملك العلام في هذا الموضوع: «قوله غير مناف كانه من طغيان القلم، و الصواب باسقاط الكلمة  
غير كما لا يخفى» انتهى كلامه الشريف.<sup>١١</sup>

١. ن. ف ٥٧.

٢. ١١/٢٣٦/١.

٣. ن. ف ٥٨.

٤. ١٧/٢٤٠/١.

٥. ن. ف ٥٩.

٦. ١٧/٢٤٠/١.

٧. ن. ف ٥٩.

٨. ٣/٢٤١/١.

٩. ن. ف ٥٩.

١٠. وفي الطبعة الحرروفية «منافي» لافي البطة الحجرية «غير مناف».

١١. ن. ف ٤٠.

[الفصل الثاني والعشرون: في ثبات ان وجود الممكن عين ماهيته خارجاً ومتحد بها نحواً من الاتحاد]

[٢٤٢] قوله «و هم و فهم ، و ما يقال ...»<sup>١</sup>

هذا هو الوهم و شروع في الابراد.<sup>٢</sup>

[٢٤٣] قوله «انما هو بالنسبة الى الوجود الخارجي ...»<sup>٣</sup>

هذا هو الفهم و شروع في الجواب، لامن تتمة الوهم.<sup>٤</sup>

[٢٤٤] قوله «و ان كان مدفوعاً هناك ...»<sup>٥</sup>

الصواب ان يقال «هيئنا» و لعله من قلم الناسخ.<sup>٦</sup>

[٢٤٥] قوله «على ان حقيقة الوجود ليست ماهية كلية ...»<sup>٧</sup>

الظاهر انه ايراد على ظاهر كلام الشيخ<sup>٨</sup> حيث قال بان الوجود نوع للوجودات، وان  
امكنا توجيهه الى ما هو الحق.<sup>٩</sup>

### [المنهج الثالث: في الاشارة الى نشأة اخرى للوجود...]

[الفصل الاول: في ثبات الوجود الذهني والظهور الظلى]

[٢٤٦] قوله «لم يزل اهل الله يفارون ...»<sup>١٠</sup>

فار كمنع حفرو دفن و خباء، اي يفارونه خائفين على اظهار مثله.<sup>١١</sup>

.١٤/٢٤٧/١ .١

.٦١/٢ .٢

.١٥/٢٤٧/١ .٣

.٦١/٣ .٤

.١١/٢٥٤/١ .٥

.٦٣/٤ .٦

.١١/٢٥٥/١ .٧

.٨ . اي الشیخ الرئیس فی الہیات الشفاو التعلیقات و المباحثات.

.٩ .٦٣/١ .٩

.١٠ .١/٢٦٧/١ .١٠ . و فی الطبعة الحروفية «يغارون» بالعین المعجمة.

.١١ .٦٦/١ .١١ . ن. ف

[الفصل الثاني: في تقرير الحجج في أثباته]

[٢٤٧] قوله «العلاج الجسماني دفعه...»<sup>١</sup>

في بعض النسخ «دفعه» ببناء الوحدة، و «دفعه» بصيغة الماضي بعده.<sup>٢</sup>

[٢٤٨] قوله «إلى حيث يقوى...»<sup>٣</sup>

يتحمل كونه مزيداً من باب التفعيل، ويتحمل كونه مجرداً، والأول أولى، فإن تلك النفوس لا تكون تصوراتها كذلك دائمًا بل في بعض الآيات بهمthem ولرادتهم، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

[٢٤٩] قوله «لفاعلية الفاعل واستكماله...»<sup>٥</sup>

عطف على فاعلية الفاعل اي الغاية بما هيتها علة لاستكمال الفاعل في الخارج بما يستدعي التوصل اليه في فعله اي علة لترتيب الغاية المقصودة من فعله عليه، ولكن فرق بين العلتين، فإن عليتها لفاعلية الفاعل عليه تامة واستكماله عليه ناقصة، فافهم ذلك.<sup>٦</sup>

[الفصل الثالث في ذكر شكوك اعقدادية وفيه فكوك اعتقد فيه عنها]

[٢٥٠] قوله «انقلاب الماهية حين انعدام شيء من افرادها...»<sup>٧</sup>

اي خلاف الغرض فافهم.<sup>٨</sup>

[٢٥١] قوله «هذا محل فاحش...»<sup>٩</sup>

لاغائية المجرد مجرد واتم منه لامساوله فضلاً عن الناقص بالقياس اليه.<sup>١٠</sup>

.١٤/٢٧٥/١ .١

.٢ .٦٨/١ .٢

.١٦/٢٧٥/١ .٣

.٤ .٦٨/١ .٤

.٥ .٨/٢٧٦/١ .٥

.٦ .٦٨/١ .٦

.٧ .٧/٢٧٨/١ .٧

.٨ .٢١٢/١ .٨

.٩ .١٣/٢٨٣/١ .٩

.١٠ .٧٠/١ .١٠

[٢٥٢] قول الاردكاني في الحاشية «ولامتصفة بشيء من صفات الوجود...»<sup>١</sup>  
لاصفات نفسها من تقدم اجزانها عليها وعليتها للوازمهافلامورد للسؤال الآتي  
فافهم.<sup>٢</sup>

[٢٥٣] قوله «فكم الموجود في نفسه...»<sup>٣</sup>  
هذا جواب «لما»<sup>٤</sup> تدبر.<sup>٥</sup>

[٢٥٤] قوله «الاتحاد مع نحو من الوجود...»<sup>٦</sup>  
بناء على عدم القول بالوجود الذهني.<sup>٧</sup>

[٢٥٥] قوله «لو انحاء...»<sup>٨</sup>

بناء على القول بالوجود الذهني والقول بالممثل الافتلاطونية وانها متفقة الحقيقة مع  
اصنامها، والاولى جعل كلمة «او» بمعنى بل للترقي اشارة الى ما هو الحق عنده.<sup>٩</sup>

[٢٥٦] قوله «لا يكفي الاعتناء بان كليهما...»<sup>١٠</sup>  
اي الحال والمحل.<sup>١١</sup>

[٢٥٧] قوله «عالم الربوبية...»<sup>١٢</sup>

١. حاشية المحقق الاردنكاني ذيل قول المصنف «الما كان مرجعه» (٦/٢٩٠/١).

جواب اما هو قوله فكما الى نحو من الوجود وهو اي ذلك النحو المجرد الحاصل للجوهر التراك وهو اشاره الى العلم الحصولى الحلولى لو عندهو هو اشاره الى العلم الحضورى اعم من ان يكون هناك تغاير بالذات بين العالم والمعلوم لو لا كعلم الشخص بهذه وغرضه تعریف العلم على وجه جامع شامل لمذهب الحلول ايضاً فافهم. ولا متصفة بشيء من صفات الوجود من العلية والمعلولية والتقييم والتأثر...» انتهى موضع الحاجة منها.

.٢١٨/١ .٢

.١/٢٩١/١ .٣

.٦/٢٩٠/١١ .٤

.٧١/ .٥

.٧/٢٩٢/١ .٦

.٧٢/ .٧

.٧/٢٩٢/١ .٨

.٧٢/ .٩

.١٠/٢٩٩/١ .١٠

.٧٣/ .١١

.٩/٣٠٢/١ .١٢

اى العقل المجرد عن التعقل بالنفوس.<sup>١</sup>

[٢٥٨] قوله «والى عالم العقول...»<sup>٢</sup>

اى العقول المعلقة بالنفوس ولهذا فسره بالنفوس عطفاً.<sup>٣</sup>

[٢٥٩] قوله «فباعتبار اخذه مجردة...»<sup>٤</sup>

اى عدم اعتبار الوجود الذهنى والخارجي معه وان كان الوجود الذهنى واسطة فى ثبوت الكلية له وهذا غير الماهية من حيث هى التى ليست من تلك الحينية الاهى، فانها بهذا الاعتبار لا يعرضها شئ فضلاً عن توسط امر فى عروضه، تدبر تفهم.<sup>٥</sup>

[٢٦٠] قوله «امور اعتبارية عقلية من لوازم...»<sup>٦</sup>

اى من سنهما من حيث الاعتبارية يشمل العلية.<sup>٧</sup>

[٢٦١] قوله «الماهيات، او عدمية...»<sup>٨</sup>

اى من سنه صفات المعلومات من حيث العدمية ليشمل المفاهيم السلبية التى هي صفات الموجودات.<sup>٩</sup>

[الفصل الرابع: فى زيادة توضيح لافادة تنقىح]

[٢٦٢] قوله «قلت انما استدعي هذا الانقلاب»<sup>١٠</sup>

اى استدعي ما ذكرنا هذا الانقلاب الذى ذكرت، والا ظهر ان كلمة «هذا» مفعول

١. ن. ف / ٧٤ .

٢. ١٠/٣٠٢/١ .

٣. ن. ف / ٧٤ .

٤. ١٦/٣٠٥/١ .

٥. ن. ف / ٧٤ .

٦. ١٧/٣١٠/١ .

٧. ن. ف / ٧٦ .

٨. ١٧/٣١٠/١ .

٩. ن. ف / ٧٦ .

١٠. ٤/٣١٨/١ .

مقدم والانقلاب فاعل مؤخر .<sup>١</sup>

[٢٦٣] قوله «جار في الشبح أيضاً، انتهى»<sup>٢</sup>

وأن لم يكن القائل بالشبح قائلاً به بنحو الانقلاب، فالمراد أن هذا هو القول بالشبح مع امر زائد هو الانقلاب مع أنه بقصد تحقيق الوجود الذهني وتصحيحه.<sup>٣</sup>

.١. ن. ف/٧٨.

.٢. ٢٢/٣١٩/١.

.٣. ن. ف/٧٨.

## [المرحلة الثانية في تتمة احكام الوجود]

[٢٦٤] قول الا رد كاني في الحاشية «ولكن قد وجّهنا في حاشيتنا على المشاعر بحيث يرجع إلى ما هو مختار المصنف...»<sup>١</sup>  
سوق كلام بعض الأجلة لا يناسب هذا العمل ولا يمكن تنظيره بالسود والجسم كما لا يخفى.<sup>٢</sup>

[الفصل الأول : في تحقيق الوجود بالمعنى الرا بط]

[٢٦٥] قوله «الا بمعنى كونه ثبوتاً...»<sup>٣</sup>  
اي كون الوجود له ثبوتاً للجسم، اي الوجود الذي هو ما به الاتحاد. تدبر تفهم.<sup>٤</sup>  
[٢٦٦] قوله «ان اراد بالذات المستقلة الحقيقة الجوهرية...»<sup>٥</sup>

١. حاشية الا رد كاني ذيل قول المصنف: «فالحصل ذلك مقىاساً لجميـع الحقائق» (٢٠/٣٣٠/١)؛ فأنـها باعتبار انتسابـهم إلى الجاعـل الحقـ المـتعـال موجودـة وبدونـها مـعدـومة ولعلـه اـشـارةـ إلى ما ذـهـبـ اليـهـ انـوـاقـ المـتـأـلهـينـ وـ حيثـنـذـ لـاـ يـرـدـ عـلـيـهـ ماـ لـوـرـدـهـ المـصـنـفـ عـلـيـهـ هـيـهـنـاـ،ـ نـعـمـ يـرـدـ عـلـىـ اـصـلـ المـذـهـبـ ماـ لـوـرـدـهـ سـابـقـاـ وـ هـوـ اـمـرـ آـخـرـ وـ لـكـ قـدـ وجـهـنـاهـ فـيـ حـاشـيـتـنـاـ عـلـىـ المشـاعـرـ بـحـيثـ يـرـجـعـ إـلـىـ ماـ هـوـ مـخـتـارـ المـصـنـفـ فـلـاـ يـرـدـ عـلـيـهـ اـصـلـاـ».

٢. لـ ٢٢٤/٢

٣. ٨/٣٣١/١

٤. نـ فـ ٨١/

٥. ١١/٣٣١/١

اى الاستقلال الوجودى، فافهم. <sup>١</sup>

الفصل الرابع: فى انَّ الوجود لا يضُلُّه ولا يمثل له [٢٦٧] قوله «الذى قدر كونه معنواناً بها...»<sup>٢</sup>

لعل تأثيث الضمير فيه من الناسخ والحق تذكيره وان امكن توجيه التأثيث باعتبار ان المفهوم صورة، لكنه بعيد اذا داعى لمثله قدس سره على تأدية العبارة بوجه يحتاج الى توجيه لا يخلو عن استهجان.<sup>٣</sup>

الفصل الخامس: فى ان العدم مفهوم واحد [٢٦٨] قول الاردكانى فى الحاشية «و هو على تقدير قدم العالم و حدوث الحوادث الغير المتناهية ظاهر...»<sup>٤</sup>

يمكن اعتبار اللاتاهى فى اعدام الموجودات فانه كما انَّ وجود زيد يسلب عن عمرو فكذلك سلبه يسلب عن سلبه وهكذا، تدبر تفهم وعند ذلك لافرق بين تناهى الحوادث و عدمه و قدم الحادث و حدوثه.<sup>٥</sup>

الفصل الثامن: فى ان المعلوم لا يعاد [٢٦٩] قول الاردكانى فى الحاشية «للزم من جوازه جواز تحقق اعادات لا الى النهاية...»<sup>٦</sup>

١. ن، ف / ٨١.

٢. ٤/٣٤٧/١.

٣. ن، ف / ٨٤.

٤. حاشية الاردكانى ذيل قول المصنف» ولو كان الامر كما يحسبه...» (٨/٣٤٩/١) اى الوهم لكن فى كل شى اعدام متضاعة غير متناهية لامتناهية بمعنى عروضها له على ذلك التقدير اذ كل شىء يسلب عنه غيره مطلقاً والغير غير متناه و هو على تقدير قدم العالم و حدوث الحوادث الغير المتناهية ظاهر واما على تقدير حدوث العالم و تناهى الحوادث وال الموجودات فينضم الى الموجودات المعلومات الغير المتناهية المتمايزة ففي ذواهها على هذا التقدير» انتهى موضع الحاجة منها.

٥. ٢٤١/٦.

٦. حاشية الاردكانى ذيل قول المصنف «نفس هويته» (٧/٣٥٣/١)

و اذ لم يكن فرق بين المستأنفات والفاعل فياض فيجب افاضة الكلّ يعني لا الى نهاية بعضها بعد بعض، بل لا بعديّة ولا قبلية عند العينية فيجب افاضة الكلّ دفعه فلزوم وجود شيء واحد في أن واحد مرّات غير متناهية بل نقول لا فرق بين المبتدء والمستأنفات فيجب وجود الكلّ في الابتداء وهو كما ترى، تدبر فانه دقيق.<sup>١</sup>

[٢٧٠] قوله «حتى في كونها ابتدائية . . .»<sup>٢</sup>

اي في هذا اللازم ايضاً.<sup>٣</sup>

[الفصل الرابع عشر: في اقسام الممكن]

[٢٧١] قوله «اما واجب الوجود لشيء آخر كالصور للمواد . . .»<sup>٤</sup>

مثال لشيء آخر لواجب الوجود.<sup>٥</sup>

.١. ل. ٢٤٥/١.

.٢. ١٠/٣٦١/١.

.٣. ن. ف/٨٨.

.٤. ١/٣٩٤/١.

.٥. ن. ف/٩٧.



## [المراحل الرابعة في الماهية ولوائحها]

[الفصل الرابع: في الفرق بين الجنس والمادة وبين النوع والموضوع]

[٢٧٢] قول الارد كاني في الحاشية «لأن الكلام هيئنا في التركيب الحقيقي...»<sup>١</sup>

بل لأنّ جزء المركبات الاعتبارية لا يحمل على كلّها العدم الاتّحاد في الوجود.<sup>٢</sup>

[٢٧٣] قوله «و مجموع حاصل منها جميعاً...»<sup>٣</sup>

إي العرض والمعروض، واحد المرجعين مذكور صريحاً والأخر مذكور التزاماً.<sup>٤</sup>

[٢٧٤] قول الارد كاني في الحاشية «ليس لهذا الضمير مرجع ولكن المراد واضح»<sup>٥</sup>

احده المرجعين مذكور صريحاً هو العرضي والأخر مذكور ضمناً هو المعروض.<sup>٦</sup>

١. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «ال السادس ان ما هو الحيوان في الخارج...» (٢/٢١/٢)  
تقرير السؤال ان كلّ نوع حيواني فهو عين الجسم لحمله عليه...» إلى ان قال: «و أتمنا قال تركيباً حقيقياً ولم يقل مطلقاً مع  
ان النوع المركب بالتركيب الصناعي ايضاً كذلك كالسرير لأن الكلام هيئنا في التركيب الحقيقي كما لا يخفى» انتهى  
موقع الحاجة منها.

.٣١٠/٢

.٢/٢٢/٢.٣

٤. ن. [هذه النسخة من الصفحة ١٠٠ فاقده لارقام الصفحات].

٥. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «و مجموع حاصل منها» (٢/٢٢/٢)

.٣١١/٢.٦

[الفصل السادس : في كيفية تقوّم الجنس بالفصل]

[٢٧٥] قوله «يلزمهَا الحيوانية المطلقة . . .»<sup>١</sup>

يعنى يلزمها الحيوانية المطلقة بالعرض، فان ما يقتضيه الفصل هو الحيوانية المخصوصة التي جاءت خصوصيتها من اقتضائه، فالحيوانية المطلقة محتاجة الى تلك الخصوصية فى الوجود، و تلك الخصوصية محتاجة الى الفصل وهذا سرّ جواز توارد علتين او ازيد على معلول عام، و غرضه الاشاره الى هذا السر ليدفع ما عليه بناء التوهم المذكور، لأن بنائه على ان الناطق مثلاً ان كان علة للحيوان المطلقة لزم توارد ازيد من علة على معلول واحد، فلا ينافي هذا الكلام ما سبق منه من ان الفصل علة لحصة من الجنس<sup>٢</sup>، فالصواب كما في النسخ «المطلقة» لا المعينة<sup>٣</sup>، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

[الفصل الثامن : في كيفية اخذ الجنس من المادة والفصل من الصورة]

[٢٧٦] قوله «كما ان الجنس ليس له . . .»<sup>٥</sup>

الظاهر تقديم «له» على «ليس».<sup>٦</sup>

[٢٧٧] قول الارد كاني في الحاشية «يسير بعد قطع علاقة النفس عند مدة قليلة...»<sup>٧</sup>

ولأنها بعد انقطاع النفس عنها تخرج عن فعلية نور النفس و كذا عن قوّتها لأنها لا تصلح لنعلق النفس به الا بعد حركات انتقاصية ثم استكمالية كما في ابدان الجمهور او اشتدادية فقط بمتابعة حركات النفس الكلية الالهية كما في ابدان الانبياء والولياء عليهم

١. في الطبعة الحروفية «يلزمهَا الحيوانية المعينة المطلقة...» بزيادة «المعينة» على الطبعة الحجرية.

.٢٠/٢.٢

٣. هذا نقد تعليقة الحكم السبزواري (ان كانت النسخ جميعاً هكذا فهو من القلم، والصواب المعينة). «الاسفار، ٣١/٢، الحاشية الاولى».

.٤.ن.

.٦/٣٨/٢.٥

.٦.ن.

٧. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «ذكر تفصيلي تتباهى»: (١٤/٤٥/٢) وهو تتباهى في الحقيقة على ما ذكره اجمالاً في الذكر الاجمالي، حاصله ان البدن الانساني مثلاً يسير بعد قطع علاقة النفس عند مدة قليلة متلاشياً متمحضاً موجباً للوحشة والانتفاخ وذلك لخستها وظلمتها ولكن الوجه هو ما اشرنا اليه. «انتهى».

السلام.<sup>١</sup>

[الفصل التاسع: في تحقيق الصور والمثل الافتراضية]

[٢٧٨] قوله «انما وجد لاجل ما تحته من النوع...»<sup>٢</sup>

عبارة الشيخ في المطاراتات ليست مطابقة لهذه العبارة، فانه قال فيها: «ولايقولون ان صاحب النوع انما يحصل ليكون مثلاً لما تحته كقالب، فان عندهم الانواع الجسمانية اصنام و اظلال لها ولانسبة بينهما في الشرف، وكيف يحتاج المبدع الحق في ايجاد الاشياء الى مثل ليكونوا دستورات لصنعها، ولو احتاج لاحتاج المثل الى غير النهاية وما يتخذ له القالب والمثال يجب ان يكون اشرف لانه الغاية ولا يصح في العقول هذا». <sup>٣</sup> انتهت عبارته في المطاراتات.

وقال في حكمة الاشراق بعد نفيه كون مرادهؤلاء الكبار اولى اليدى والابصار من المثل ان الانسانية لها عقل هو صورتها الكلية وهو موجود في كثرين فيكون امراً واحداً غير متعلق بالمادة ثم يصير متعلقاً بالمادة و موجوداً في مواد كثيرة قد اشخاص لا تخصى بهذه العبارة: «ولانهم حكموا بان صاحب الصنم الانساني مثلاً انما وجد لاجل ما تحته حتى يكون قالبأله فانهم اشد الناس مبالغة في ان العالى لا يحصل لاجل السافل فانه لو كان كذلك مدحهم للزمهن ان يكون للمثال مثلاً آخر الى غير النهاية». <sup>٤</sup> انتهت عبارته.

والضمير في قوله «حتى يكون» راجع الى قوله «صاحب الصنم»، وفي قوله «قالبأله» الى قوله «ما تحته» وعلى هذا التوجيه الذي صريح سياق كلامه يكون كلامه في المطاراتات مطابقاً لمافي حكمة الاشراق.

والعلامة الشيرازي راجع ضمير «يكون» الى «ما تحته» وضمير «قالبأله» الى النور المجرد، فيكون المعنى على شرحه: انه اذا كان الصنم قالباً للعقل المجرد لزم ان يكون العقل

.١. ج ٣٢١ / ٣٢١.

.٢. ٧/٥٧/٢.

٣. المشارع والمطاراتات، المجلد الاول من مجموعة مصنفات الشيخ شهاب الدين السهروردي (تصحيح هنرى كريبن، تهران، ١٣٥٥ش) ص ٤٦١.

٤. حكمة الاشراق، القسم الثاني، المقالة الثانية، الفصل الثاني في قاعدة امكان الاشرف، (تصحيح هنرى كريبن، تهران، ١٣٥٥ش)، صفحه ١٥٩-١٥٨.

المجرد اياً قالاً لامر آخر . وقال في بيان هذا اللزوم: «اذاً ابدوا ان يكون كل موجود ممكن قالياً لشيء لاستحالة ان يكون صورة بلا معنى .»<sup>١</sup> انتهى .

ولعل الداعي له على هذا التوجيه كون كلام الشيخ المتقدم على هذا الكلام في نفي كون مراد هؤلاء الكبار من المثل الصورة الكلية والمعنى الكلى كما نقلناه بمضمونه، فحق العبارة في هذا الكتاب المستطاب ان يحرر بحيث يكون ذلك العقل المجرد قالياً ومثالاً لذلك النوع، لكن قلم الناسخ حرره كما هو في هذه النسخة وفي سائر النسخ التي رأيناها.<sup>٢</sup>

[٢٧٩] قوله «برازخ او هيئات ظلمانية . . .»<sup>٣</sup>

اي للبرازخ، تدبر.<sup>٤</sup>

[٢٨٠] قوله «بين البرازخ و هيئاتها . . .»<sup>٥</sup>

الضمير راجع الى البرازخ.<sup>٦</sup>

[٢٨١] قوله «انه هناك حي . . .»<sup>٧</sup>

في حيوة، كهذا في نسخة من اثولوجيا.<sup>٨</sup>

[٢٨٢] قوله «فجميع نبات هذا العالم . . .»<sup>٩</sup>

«الاسفل» كذلك في نسخة من اثولوجيا.<sup>١٠</sup>

[٢٨٣] قوله «كلما طلب الطالب من النبات . . .»<sup>١١</sup>

«الجزوى»، كذلك في نسخة من اثولوجيا.<sup>١٢</sup>

١. شرح حكمة الاسراق، لقطب الدين الشيرازي (الطبعة الحجرية، ١٣١٥ق) صفحة ٣٧٨.

٢. ن.

٣. ٢٦١/٢.

٤. ن.

٥. ٢٦١/٢.

٦. ن.

٧. اثولوجيا، افلاطين عند العرب (تصحيح عبدالرحمن بدوى قم، ١٤١٣ق) ص ١٥٣.

٨. ن، ف ١٢٦.

٩. ن، ف ١٢٦. «والاسفل» موجود في اثولوجيا المطبوعة ١٥٣.

١٠. ٢٦٨/٢.

١١. ١٦٨/٢.

١٢. ن، ف ١٢٦، «الجزئي» موجود في اثولوجيا المطبوعة ١٥٣.

[٢٨٤] قوله «وجده في ذلك النبات الكلى ...»<sup>١</sup>

«اضطراراً»، كذا في نسخة من اثولوجيا.<sup>٢</sup>

[٢٨٥] قوله «فصار لذلك كلها في كلها ...»<sup>٣</sup>

«وصار الكل في الكل»، كذا في نسخة من اثولوجيا.<sup>٤</sup>

[٢٨٦] قوله «والكل في الواحد ...»<sup>٥</sup>

«والحاد في الواحد، والحاد منها هو الكل والنور الذي ...» كذا في نسخة من اثولوجيا.<sup>٦</sup>

[٢٨٧] قوله «ضعف الوجود و هنها ...»<sup>٧</sup>

الظاهر ان يرجع الضمير الى حقيقة الوجود بحسب وجود خاص.<sup>٨</sup>

[٢٨٨] قول الارد كاني في الحاشية «بل يكون قيامها دائمًا بنفس سماوية...»<sup>٩</sup>

النفس السماوية ان كانت مجردة ثابتة فحكمها حكم العقل و ان كانت متتجددة فحكمها حكم النقوش الجزئية، تدبر.<sup>١٠</sup>

[٢٨٩] قول الارد كاني في الحاشية «مع محلها الذي هو الجوهر العقلي...»<sup>١١</sup>

.١ .٢٦٨/٢ .١

.٢ .١٢٦/١ ، و «اضطراراً» موجود في اثولوجيا المطبوعة / ١٥٣ .

.٣ .١١٦٨/٢ .٣

.٤ .١٢٦/١ .٤

.٥ .١٢٦٨/٢ .٥

.٦ .١٢٦/٢ .٦

.٧ .٦٩٥/٥ وفي الطبعة الحروفية «وهنه»

.٨ .١٢٦/١ .٨

.٩ . حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف ولا كيفية حلولها فيه...» (٢/٧١/٢)

(يائمن قبل حلول الصور لاعراض وهو عطف على الضمير المستتر في غاب» الى ان قال: «على ان تبدل في السؤال قولنا بل يكون قيامها دائمًا بجوهر عقلي مفارق بقولنا بل يكون قيامها دائمًا بنفس سماوية ونختار الاخير من الشقين اعني قوله فنى ان يفيض عليها مما فوقها من دون محذور فتبصر». انتهى موضع الحاجة تتها.

.١٠ .٣٣٠/٧ .١٠

.١١ . حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «و ذلك يؤدي الى صدور الكثير عن الواحد الحق الممحض او الحصول صور الاشياء في ذاته تعالى علوأ كبيراً» (١/٧٢/٢)

حاصله ان تلك الصور المتراكبة المتكافئة في اللوح العقلي اما ان يكون صدورها عن الواجب المتعال بنفس ذاته

هذا مركب اعتباري، تدبر. <sup>١</sup>

[٢٩٠] قوله «اموراً غير التي تخيلها وتنقلها...»<sup>٢</sup>

كلمة «تنقلها» ليست في بعض نسخ مصححة من هذا الكتاب.<sup>٣</sup>

[٢٩١] قوله «إله يصعد الكلم الطيب...»<sup>٤</sup>

عن الصادق عليه السلام: «الكلم الطيب» قول المؤمن لا إله إلا الله محمد رسول الله على ولی الله وخليفة، و«العمل الصالح» الاعتقاد بالقلب. وفي الكافي عنه ايضاً عليه السلام: ولا يتنا اهل البيت، ولو می بینه الى صدره، فمن لم يتولنا لم يرفع الله له عملاً. وفي الاحتجاج: عن امير المؤمنین (ع): من قال لا إله إلا الله مخلصاً طمس ذوبه، ثم تلا هذه الآية، يعني اذا كان عمله خالصاً ارتفع<sup>٥</sup>. كل هذه في الصافی<sup>٦</sup> نقلتها مختصرأ.<sup>٧</sup>

→  
البسيط الواحدة او مع توسط الصور الحالة فيه وعلى الاول يلزم الاول وعلى الثاني الثاني وانت خبير بان هيئنا احتمالاً آخر هو ان يكون صدورها بتوسط الواجب مع محلها الذي هو الجوهر العقلى فلا يلزم شيئاً عن المحذورين مع احتمال ان يكون ما فوقها غير الواجب من العقول الآخر.. انتهى.

١. ٣٣٠/١.

٢. ٢٧٣/١١.

٣. ٢٧٧/ف.

٤. الفاطر/١٠.

٥. ٢١٨/٨٥.

٦. الاحتجاج للطبرسي ج ١ ص ٦١٤.

٧. تفسير الصافی، ذیل الفاطر / ١٠، ج ٢ ص ٣٩٣ (الطبعة العجرية).

٨. ف/١٢٩.

## [المرحلة الخامسة في الوحدة والكثرة]

[الفصل الأول : في الواحد والكثير]

[٢٩٢] قول الارد كاني في الحاشية «اي احق مطلقاً لامن وجه بخلاف المقادير»<sup>١</sup>  
الاجود ان يجعل مطلقاً تعميماً للعنصريةات المركيبة اي سواء كانت معادن وجمادات  
أو نباتاً أو حيواناً أو يجعل قوله «من وجه» متعلقاً بقوله «احق» فافهم.<sup>٢</sup>  
[٢٩٣] قوله «في مرتبة أخرى ...»<sup>٣</sup>  
الاجود ان يقال في تلك المرتبة كما لا يخفى ولعله سهو من قلم الناسخ.<sup>٤</sup>

[الفصل الثاني : في الهو هو وما يقابلها]

[٢٩٤] قول الارد كاني في الحاشية «ولكنه لا يناسب قوله وهيئنا الامر بالعكس من ذلك...»<sup>٥</sup>  
بل مناسب له فان المراد ان اختلاف المقادير و تغيرها ليس بحسب الماهية لأنها مشتركة

١. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «مطلقاً» (٩/٨٦/٢)  
٢. ل. ٣٣٤/٢  
٣. ٢/٨٨/٢  
٤. ن، ف / ١٣١.

٥. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «وفيه ان كون الشيء جزءاً لشيء» (١٠/٩٧/٢)  
حاصل ما ذكره ان هيئنا مانعاً من الحمل وهو غلبة العينية وهو سهو بل المانع هيئنا غلبة الغيرية ولكن  
لا يناسب قوله وهيئنا الامر بالعكس من ذلك كما لا يخفى». انتهى.

في الحدّ والاسم بل أنما هو بحسب الوجود فغلبة الغير يتفى الوجود يمنع من الحمل، تدبر.\*<sup>١</sup>

\* أذ يكون هيئنا وحدة في المفهوم و كثرة بالوجود، فافهم.<sup>٢</sup>

#### [الفصل الرابع: في التقابل]

[٢٩٥] قول السبزواري في الحاشية: «كل حامديه ايضا بحوله وقوته...»<sup>٣</sup>

بل هي نفس حوله وقوته بوجه من الاعتبار، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

#### [الفصل السادس: في بيان اصناف التقابل]

[٢٩٦] قول الاردكاني في الحاشية «صدق عليه مفهوم التضاد و كذا العكس...»<sup>٥</sup>

هذا بحسب الحمل الاولى صحيح و اما بحسب الشايق فلا سلمه.<sup>٦</sup>

[٢٩٧] قول الاردكاني في الحاشية: «ولكن مفهوم التضائف مع خصوصية عارض التقابل»<sup>٧</sup>

حيث يكون التضائف قيداً للتناسب.<sup>٨</sup>

١. ل. ٣٣٨ / ٢.

٣. ٥/١٠٥ / ٢، الحاشية الرابعة، السطر الرابع.

٤. ف ١٣٥ / ١

٥. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف وربما يجاذب عنه بان مفهوم التضائف» (٦/١١٠ / ٢)  
«ان نفس مفهوم التضائف اعم من نفس مفهوم التقابل و التضاد لصدقه على ذينك المفهومين وغيرهما و اخص من مفهوم التقابل و مبادر لمفهوم التضاد من حيث الصدق لو كلما صدق عليه مفهوم التضائف صدق عليه مفهوم التقابل و لا عكس ولا شيء مما صدق عليه مفهوم التضائف صدق عليه مفهوم التضاد و كذا العكس»\* و هذا الانافي كون مفهومي التقابل و التضاد من افراد مفهوم التضائف...» انتهى موضع الحاجة منها.

٦. ل. ٣٤٤ / ١. هذه التعليقة بخطه الشريف ولكن فقد لامضاته.

٧. تتمة الحاشية السابقة للاردكاني:

«فاما هو قسم من التضائف فهو نفس المفهومين و ما هو من قسمة التضائف فهو مصدق التقابل و كذا ما هو قسم التضاد فهو مصدق التضاد فلابد من كون الشيء قسيماً لقسمه و قسيماً لقسمه ايضاً و الجواب الثاني المعون بقوله و بوجه آخر مشارك مع الاول في الاول و مخالف له في الثاني فان حاصله ان نفس مفهوم التضائف اعم من مفهومي التقابل و التضاد و كانا من افراده ولكن مفهوم التضائف مع خصوصية عارض التقابل»\* و من حيث ذلك العارض اخص من مفهوم التقابل و مبادر لمفهوم التضاد، فاما هو من قسم التقابل غير ما هو التقابل من قسمه فلا يرد المحذور». انتهى

٨. ل. ٣٤٥ / ١

[٢٩٨] قوله «ولا يمكن تعاقبها على جنس واحد»<sup>١</sup>  
دفع دخل مقدر، تقريره ان الفصل لها استقلال في الوجود بالقياس إلى الجنس فلم

لا يجوز ان يكون موضوعها الجنس والجواب ان الجنس لا يصلح للموضوعية للفصل.<sup>٢</sup>

[٢٩٩] قول الاردكاني في الحاشية: «ويمكن دفعه»<sup>٣</sup>

هذا الدفع سؤال مقدر، اجاب عنه بقوله و التضاد، تدبر.<sup>٤</sup>

[٣٠٠] قول الاردكاني في الحاشية «لاريب ان ما ذكره لا يجري في التضاد بين الوسط  
والطرف...»<sup>٥</sup>

قوله قدس سره «بالعرض»<sup>٦</sup> يدفع هذا، تدبر.<sup>٧</sup>

[٣٠١] قول الاردكاني في الحاشية «وان اراد ان الكامل...»<sup>٨</sup>

التشكيك اذا كان في نفس الطبيعة كان المراد من النقص هو النقص الذاتي وكذا من  
الكمال، فلا يكون التقابل بين المرتبتين بالعرض، تدبر.<sup>٩</sup>

.١/١١٦/٢

.٢/٣٤٥/٢

٣. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «وان كل مرتبة من السواد مثلاً مشتمل على طبيعة السواد المطلق»(١٤/١١٩/٢):  
«لعلَّ أخذ هذه المقدمة للإشارة إلى أنَّ أوساط السواد البياض وأما نسخ أوساط السواد فقط فتقابلاً لاجل المقايسة فقط  
هذا، ويرد عليه أيضاً ويمكن دفعه»<sup>\*</sup> «بان مراده من القول المذكور او العقل اذا لاحظ الحمراء مثلاً بالنسبة الى السواد  
الصرف يتوزع منها بمعونة الوهم البياض لان ليس ماهية محصلة وفرق بين معينين...» انتهى موضع الحاجة منها.

.٤/٣٤٩/٢

٥. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «اما عن قبل المشائين...»(١٦/١٢٠/٢)  
«لاريب ان ما ذكره لا يجري في التضاد بين الوسط والطرف\*\* مطلقاً كالحمراء والسواد، وان جرى في التضاد بين  
الاوساط جميعاً وبين الوسط والطرف في الجملة كالبياض والصفرة والسواد فبيان التقابل بين مراتب كيفية  
واحدة كمراتب السواد مثلاً تقابل في الكمال والنقص لاريب في ان غاية الخلاف لا يتحقق فيها وان اراد ان الكامل\*\*\*  
حيث هو كامل يقابل الناقص من حيث هو كذلك تقابل التضاد فيه مع قطع النظر عن انه لا يكون التقابل بينهما حينئذ  
بالذات بل بالعرض وباعتبار هذين الوصفين أنه لا يكون بينهما حيشنة تقابل التضاد اذا الوصفان من المتضادفين كما  
لا يخفى». انتهى.

.٦/٢١٢/٢

.٧/٣٥٠/٢

٨. نقلنا حاشية الاردكاني ذيل التعليقة السابقة وعيينا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*\*\*.

.٩/٣٥٠/١

## [الفصل السابع: في التقابل بين الواحد والكثير]

[٣٠٢] قول الاردكاني في الحاشية «لم لا يجوز ان يكون التضاد بين طبيعتهما...»<sup>١</sup>

لانتضاد الآ بحسب الوجود، فافهم.<sup>٢</sup>

[٣٠٣] قول الاردكاني في الحاشية «و ايضاً يرد مثل هذا الایراد على السواد والبياض...»<sup>٣</sup>

جريانها فيها منظور فيه و مادة النقض يجب ان يكون وجوده مفروغاً عنه.<sup>٤</sup>

[٣٠٤] قول الاردكاني في الحاشية «عددي ايضاً معتبر عند بعضهم...»<sup>٥</sup>

المراد امكان التعاقب ولو في بعض المواد.<sup>٦</sup>

[٣٠٥] قوله «و وحدة الهيولي المتعاقبة عليها الاتصالات والانفصالات...»<sup>٧</sup>

المراد من الاتصالات والانفصالات، الاتصالات العرضية الكمية والانفصالات

العرضية الكمية اذ الهيولي ليست موضوعة للاتصالات والانفصالات الجوهريتين مع انه

لانتضاد في الجوهر عند اعتبار الموضوع في التقابل فمقصود المصنف ان الهيولي لكونها

مبهمة لا يكون موضوعة بالذات بل الموضوع هو الصورة الجوهرية وهي غير باقية، فافهم.<sup>٨</sup>

١. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «اذا من عدد الاو يتصور أكثر منه» (٥/١٢٢/٢) لم لا يجوز ان يكون التضاد بين طبيعتهما \* و ايضاً يرد مثل هذا الایراد على السواد والبياض \* والجواب الجواب.. انتهى.

.٣٥١/٢.

٢. نقلنا هذه اي شبة ذيل التعليق السابقة و عيننا موضع هذه التعليقة فيما يعلمه \* \* .

.٣٥١/٤.

٥. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «ولعدم التعاقب على موضوع واحد». (٥/١٢٢/٢).

.٣٥١/٦.

.٦/١٢٢/٢.٧

.٣٥١/٨.

## [المرحلة السادسة في العلة والمعلول]

[الفصل الثاني: في وجوب وجود العلة عند وجود معلولها...]

[٣٠٦] قول الارد كاني في الحاشية: «ولكن يجب بخلافه...»<sup>١</sup>

اذ القول الاول بحسب النظام العلمي والثاني بحسب النظام الوجودي.<sup>٢</sup>

[٣٠٧] قول الارد كاني في الحاشية: «ولكن لانسلم قوله ولا وقت الا وقبله وقت آخر»<sup>٣</sup>

الوقت ان كان جزء العالم فما مخصوصه فان كان نفسه لزم كونه مخصوصاً لنفسه وذلك

ان كان جائز لزم منه دوام ذلك الوقت وان كان وقتاً آخر لزم ما ذكر، تدبر.<sup>٤</sup>

[٣٠٨] قوله «وايضا يلزم ان يكون فعل الله المطلق معللاً لغيره...»<sup>٥</sup>

١. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف ره «ومنهم من قال عدم صدور الفعل عنه في الاذل...» (١٧/١٣٣/٢) «لأننا نقول وان كان كذلك ولكن يجب بخلافه كما لا يخفى». انتهى.

٢. ل. ٣٥٧.

٣. حاشية الارد كاني ذيل قوله «وان الذى ذكروه رابعاً من رعاية مصالح العباد...» (٢/١٣٦/٢) «هذا مع اشتماله على زيادات لاحاجة اليها في المقام...» الى ان قال: «والحاصل انه ان اراد بقوله فيكون الوقت امراً موجوداً اى وجود العالم فهو من نوع وان اراد معه فهو من نوع ولكن لانسلم قوله ولا وقت الا وقبله وقت آخر». انتهى.

٤. ل. ٣٥٨.

٥. ١٣/١٣٦/٢.

اي معلم بمخصص خارج عنه هو وقت من الاوقات، تدبر<sup>١</sup>.

[٣٠٩] قوله «و هو محال...»<sup>٢</sup>

اذا الآيات اما ان تكون مجتمعة واما ان تكون متعاقبة، والثانى باطل، اذ عدم كل آن فى آن فيلزم وجود آن بين كل آنين، والاول يوجب ترتيبها بتعاقب المتعاقبات ولو بالعرض مع اجتماعها فى الوجود ويطبعها التسلسل.<sup>٣</sup>

[٣١٠] قول الاردكاني في الحاشية «بدلات ابطال التسلسل...»<sup>٤</sup>

بدليل ان الزمانى لا يحصل فى الآن، تدبر<sup>٥</sup>.

[٣١١] قول الاردكاني في الحاشية «ان اراد بالاتصال هيئنا...»<sup>٦</sup>

المراد بالاتصال الذى بين اجزاء الحركة فى المتحرركات بالجهور<sup>٧</sup>.

[٣١٢] قول الاردكاني في الحاشية «حتى يكون المحذور عدم الارتباط بينها...»<sup>٨</sup>

اذا لم يكن بينها ارتباط بالتقدم والتأخر الذاتيتين لكنه اموراً متفرقة بذاتها فكيف

يتنصل الى الحادث وصولاً ذاتياً في نظم الوجود.<sup>٩</sup>

[٣١٣] قول الاردكاني في الحاشية «مع انه مستلزم للدور...»<sup>١٠</sup>

هذا من نوع، فان لا بطل الجزء براهين اخرى.<sup>١١</sup>

.١. لـ ٣٥٨/١.

.٢. لـ ٥٨١٣٨/٢.

.٣. لـ ٣٥٩/٣.

٤. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «و هو محال» (٥/١٣٨/٢).

.٥. لـ ٣٥٩/٤.

٦. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «ومع محاليتها لا يكون بينها اتصال...» (٨/١٣٨/٢).

ان اراد بالاتصال هيئنا \* كونها مقداراً واحداً فلانسلم انه ضروري فيما نحن فيه و كذلك اراد به التمس ان ارادية الارتباط حتى يكون المحذور عدم الارتباط بينها \* فلانسلم لزومه وهو ظاهر فتأمل فيه. انتهى.

.٧. لـ ٣٥٩/٧.

٨. نقلنا هذه الحاشية ذيل التعليقة السابقة وعيينا موضع هذه التعليقة فيها بعلامة \*.

.٩. لـ ٣٥٩/٨.

١٠. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «وهذا من مبادى العلم الطبيعي...» (١٢/١٣٨/٢).

به يثبت مسألة ابطال الجزء الذى لا يتجزى كيف يثبت به تلك المسألة مع انه مستلزم للدور فتأمل.

.١١. لـ ٣٥٩/١١.

[الفصل الرابع: في ابطال الدور والتسلسل ...]

[٣١٤] قول الارد كاني في الحاشية «عرض العلية والمعلولة الى النهاية...»<sup>١</sup>

عرض العلية والمعلولة لا الى نهاية وليس الى نهاية وان كانت الموضوعات متناهية كالدور، فلا يحتاج الى قيد نهاية، بل يختل الجامعية.<sup>٢</sup>

[٣١٥] قول الارد كاني في الحاشية «(اًن يقال انه وجه للاستحالة...)»<sup>٣</sup>

وجه الاستحالة هو الضرورة التي ذكرها فلا يحتاج الى البيان، فيكون البيان منحصراً في الملازمة.<sup>٤</sup>

[٣١٦] قول الارد كاني في الحاشية «فليس ان انعدام المركب بانعدام الشيء من اجزائه...»<sup>٥</sup>

مراد المصنف ان انعدام شيء بانعدام غيره لا يقتضي ان يكون لذلك الشيء وجود برأسه مع وجود ذلك الغير فانعدام المركب بانعدام جزء منه لا يلزم وجوده عند وجود ذلك الجزء، اما اذا كان وجود منفصلأ من وجود سائر الاجزاء فغير قابل للبيان واما وجوده مع سائر الاجزاء فأنما يلزم وجود المركب بمعنى وجود جميع الاجزاء لا وجود برأسه، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

١. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «بعبارة جامعة وهو ان يترافق...» (١٤١/١٥):  
«الظافها ليست بعبارة جامعة بل تصير جامعة اذا يريد عليها ان النهاية بان يقال وهو ان يترافق عرض العلية والمعلولة الى النهاية او لا الى النهاية والواو هو الدور والثاني هو التسلسل الا ان يكون قوله «بان يكون الخ» بياناً لمعنى لا الى النهاية ومع هذا الاولى ما ذكرنا كما هو ظاهر».

٢. ل. ٣٦٠.

٣. حاشية الارد كاني ذيل قول المصنف «لان الشيء اذا كان علة لشيء...» (٢/٤٢١٦):  
«الظاهر انه وجه للاستحالة مع أنه بيان للازم، وكيفية لزومه، الا ان يقال انه وجه للاستحالة ولكن بين فيه ما بين، فيه اشاره الى ان هذا الازم اعني تقدم الشيء على نفسه بين الاستحالة وحيثنه يتنظم الكلام».

٤. ل. ٣٦١.

٥. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «والذى يقال ان انعدام المركب» (٢/١٥٨/٨):  
حاصل ما يقال ان انعدام شيء من المركب بانعدام شيء من اجزائه فإذا وجد تمام اجزائه كما والمركب موجوداً اي موجوداً على حدة وراء الاحداد فما اوردته لو لا من انه مخصوص بالمركب الحقيقي وليس المراد كل مركب حقيقةاً او غير حقيقة فوارد، واما ما اوردته ثانية بقوله «ايضاً» فليس بوارد، لاما عرفت من ان المراد ليس ان انعدام المركب بانعدام الشيء من اجزائه، فإذا وجد ذلك الشيء كان المركب موجوداً فكيف يتقويه به من دون محصل، بل المراد ما ذكرنا او ظاهر ان ما اوردته لا يقابلها وتوجيهه بن المراد ان محض ذلك الكلام لا يستلزم كون المركب موجوداً على حده مطلقاً مع انه يقتضي بعكس الابراديين غير صحيح اذ المركب الحقيقي يوجد تمام اجزائه موجوداً على حده مطلقاً له وجود واحد في وراء وجود الاحداد، هذا...» انتهى موضع الحاجة منه.

٦. ل. ٣٦٩.

[٣١٧] قوله «متناقض فتأمل...»<sup>١</sup>

يعنى يلزم التناقض من وجود العلة لاستيعاب المعلولية، ومن عدمها فرض ومن وجود الاستيعاب فرض، وعدهم لفرض عدم الاحتياج الى العلة فيكون فى السلسلة شيء ليس علة ولا معلولاً ومن وجود السلسلة المستوعبة وعدمها اذ المعلول بلا علة غير موجود.<sup>٢</sup>

[٣١٨] قول الاردكاني في الحاشية «فيه انه اماماً ان يقول بوجود السلسلة ...»<sup>٣</sup>

كلام الفارابي خارج عن هذا السؤال فانه لم يعتبر المجموع بـل اعتبر كل واحد، تدبر.<sup>٤</sup>

[٣١٩] قول الاردكاني في الحاشية «لأسباب له في ذلك كما لا يخفى ...»<sup>٥</sup>

بيان واضحة، اذ لولم يكن كذلك لم يتوجه اليها براهين الامتناع، تدبر.<sup>٦</sup>

[الفصل الخامس: في الدلالة على تناهى العلل كـلـها]

[٣٢٠] قول الاردكاني « فعلى هذا المراد بالنفس الخالية ...»<sup>٧</sup>

يمكن ان يكون المراد من النفس الخالية ذات النفس التي ترد عليها الاعتقادات واحتمال ان اعتقاد ما موجب زوال اعتقاد آخر غير مضر، فان العلم عند الشیخ من الاعراض.<sup>٨</sup>

١. ٦١٦٦/٢.

٢. ل. ٣٧٣.

٣. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «التاسع البرهان الاسد الاخضر للفارابي وهو ...» (٧/١٦٦/٢) : «فيه انه اماماً ان يقول بوجود السلسلة وراء الآhadام لا، فان قال به فهو باطل، كما مرّ، وان لم يقل فيرد عليه مثل ماقال المصنف سابقاً في ذيل الهدى والعجب من المصنف انه لم يشعر به مع ظهوره وسيقه منه و يمكن ان يكون عدم اشعاره به مع ظهوره لاشعاره بظهوره». انتهى.

٤. ل. ٣٧٣.

٥. ذيل قول المصنف «والسبب في ذلك ان...» (١١٦٨/٢)

٦. ل. ٣٧٤.

٧. حاشية الاردكاني ذيل قول المصنف «وهو ان النفس الخالية عن جميع الاعتقادات ...» (٣/١٧٣/٢) فان قلت: لا وجہ للشخصیس بالخالية بل جميع النفوس المعتقدة اعتقاداً خطاً كذلك، قلت الشخصیس لاجل أنه في غير الخالية يمكن ان يقال حصول الصفة صار منشأ لزوال صفة اخرى بخلاف الخالية وبالجملة مما لم يكن غير الخالية كذلك كلياً بخلاف الخالية خصص بها، فعلى هذا المراد بالنفس الخالية هنا العقل الھیولانی الخالي عن جميع النقوش» انتهى موضع الحاجة منها.

٨. ل. ٣٧٤.

[٣٢١] قوله «وَانْ كُلُّ مَا هُنَّا طِبِيعَةٌ مَحْصَلَةٌ...»<sup>١</sup>  
إِيْ بِمَا هِيَ مَحْصَلَةٌ غَيْرُ مُنْكَرَةٌ الصُّورَةُ، فَافْهَمْ.<sup>٢</sup>

[الفصل السابع: في كون التصورات مبادى لحلوث الأشياء]  
[٣٢٢] قول الارديكاني في الحاشية «فمن اين يلزم التسلسل قلت هو جواب...»<sup>٣</sup>  
مراد المصنف قدس سره ان نسبة الآلة الجسمانية ايضاً إلى الضدين على السواء فافهم.<sup>٤</sup>

[الفصل التاسع: في انه كيف يصح قولهم بان العلة التامة للشئ المركب يكون معه]  
[٣٢٣] قوله «لَكَانَ جَمِيعَ الْمَعْانِي الدَّاخِلَةِ...»<sup>٥</sup>  
اذا اخذت لا بشرط من الاتحاد بحسب الوجود الساري فيها.<sup>٦</sup>  
[٣٢٤] قوله «فِي مَاهِيَّةِ ذَلِكِ الشَّيْءِ أَوِ الْمَقْوِمةِ...»<sup>٧</sup>  
اذا اخذت بشرط لامن الاتحاد بحسب الذات او بحسب الدرجات.<sup>٨</sup>  
[٣٢٥] قوله «الْمَقْوِمةُ لِوْجُودِهِ حَاصِلَةٌ...»<sup>٩</sup>  
بنحو حصول الكثرة في الوحدة، والفرق في الجمع.<sup>١٠</sup>

١. ٥٧٥١٧٥١٥.

٢. ٣٧٨١٧.

٣. حاشية الارديكاني ذيل قوله المصنف «واقتضاء لذلك الترجيح...» (١٠/١٨٣/٢)  
ان توقف على آلة جسمانية توقف تأثير ذلك التصور في تلك الآلة الجسمانية على آلة اخرى جسمانية فان قلت لم لا يجوز  
ان يكون اقتضائه ذلك الترجح متوقفاً على آلة جسمانية من دون توقف لتأثيره في تلك الآلة على آلة اخرى جسمانية فمن  
اين يلزم التسلسل، قلت: هو جواب عن سؤال من لا يجوز ذلك مطلقاً، فكانه قال هيئنا لاستلام ان التصور اثر في ذلك  
الترجح بلا آلة جسمانية، فاجاب عنه بأنه لو كان كذلك الخ، وحيث لا يمكن منع اللزوم المزبور، ولم لا ماذكره ظاهر وضعه  
قريب من المكابر ولهذا يتعرض لدفع منع آخر هيئنا لا يتوقف على توسط الآلات الجسمانية اي قد لا يتوقف عليه، فافهم.

٤. ٣٨٤/١.

٥. ١٦٩٠٢/١.

٦. ن، ف/١٥٧.

٧. ٢١٩٠٢/٢.

٨. ن، ف/١٥٧.

٩. ٢١٩٠٢/٢.

١٠. ن، ف/١٥٧.

[٣٢٦] قوله «قوله «حاصلة لتلك الصورة لازمة...»<sup>١</sup>  
بنحو سريان الوحدة في الكثرة والجمع في الفرق.<sup>٢</sup>

[الفصل الحادى عشر: فى انه هل يجوز ان يكون للشئ البسيط علة مرکبة من اجزاء]

[٣٢٧] قول الارد كاني في الحاشية «يرد عليه انه على هذا يلزم ان لا يكون...»<sup>٣</sup>

هذا السؤال ناش عن لم يعرف مسئلة التوحيد في الفاعل، تدبر.<sup>٤</sup>

[٣٢٨] قول الارد كاني في الحاشية «لكل منها تأثيراً ناقصاً في كل الحجر...»<sup>٥</sup>  
لا يخلو من تأمل.<sup>٦</sup>

[٣٢٩] قول الارد كاني في الحاشية «امر زائد عدمي هو شرط تأثير المجموع...»<sup>٧</sup>  
هذا ارجع الى تأثير كل واحد تأثيراً ناقصاً، تدبر تفهم.<sup>٨</sup>

[٣٣٠] قوله «بالتأثير في الوجود...»<sup>٩</sup>

. ٢١٩٠/٢. ١

. ١٥٧/٢. ٢

٣. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «والحق امتناعه» (٧/١٩٤/٢)  
«يرد عليه انه على هذا يلزم ان لا يكون \* الواجب والعقل الاول معاً علة للعقل الثاني البسيط . وان قبل ان المراد ان فاعل  
البسيط لا يكون مرکباً في المثال المزبور الفاعل هو الواجب لغير، نعم وهو ظاهر من دليله لكن كلامه في ذيل قوله و  
يلزم منه ان يكون علة الحادث مرکبة يدل على الاعم كما لا يخفى وبالجملة على هذا يكون كلامه مضطرباً، هذا». ٤. ل. ٣٩٣/٤

٥. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «لأنه خلاف الفرض» (٢/١٩٥/٢)  
«علة لقوله لافي كلّه و حاصل ما ذكره هنا أنه لم يستقل واحد من الأجزاء بالعلية فاما أن يكون له تأثير في شيء من المعلوم  
او يكون له تأثير في كلّه فعلى الاول يلزم خلاف الفرض لأنّه على هذا يكون المعلوم مرکباً المفروض انه بسيط و كذلك  
على الثاني لكن من جهة ان المفروض عدم استقلال واحد منها وعلى هذا يلزم استقلاله لما فرض انه مؤثر في الكل .  
ويرد عليه ان التأثير في الكل لا يستلزم الاستقلال فلا يلزم خلاف الفرض، كما يقال في تحريك جماعة من الناس حبراً  
واحداً على ما هو الحق فيه، فإن لكل منها تأثيراً ناقصاً في كل الحجر \* فاذا وصل الى حد يصير به تماماً يتحرّك الحجرة  
فيكون مانحن فيه ايضاً كذلك قبصراً، هذا» انتهى . ٦. ل. ٣٩٣/٦

٧. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «فإن حصل لها عند الاجتماع امر زائد هو العلة» (٣/١٩٥/٢)  
«الحادي يقول لما يجوز ان يحصل لها عند الاجتماع امر زائد عدمي هو شرط تأثير المجموع \* في المعلوم البسيط فلا محنور فيه اصلاً».

. ٣٩٣/٨

. ٤/١٩٥/٢. ٩

والكلام في العلة المستقلة، وذا لم يكن مستقلاً كان جزء علة فيرجع إلى بعض

<sup>١</sup> الشـوقـ السـابـقةـ، تـدـبرـ.

[٣٣١] قوله «في الوجود والـ...»<sup>٢</sup>

إـىـ وـاـنـ لـمـ يـكـنـ عـدـمـيـاـ.<sup>٣</sup>

[٣٣٢] قوله «فـلـاـ يـكـونـ الـكـلـ...»<sup>٤</sup>

إـىـ عـنـوـانـ الـكـلـ بـجـمـعـ مـصـادـيقـهـ لـاـكـلـ وـاـحـدـوـ لـاـ آـحـادـ بـالـأـسـرـ وـلـاـ الـكـلـ مـجـمـوعـيـ،

<sup>٥</sup> فـاقـهـمـ.

[٣٣٣] قوله «قـالـ وـيـلـزـ مـنـهـ...»<sup>٦</sup>

إـىـ مـنـ اـمـتـاعـ صـدـورـ الـبـسيـطـ عـنـ الـمـركـبـ.<sup>٧</sup>

[٣٣٤] قوله «حـلـوـثـهاـ يـضـاـوـ إـلـاـ...»<sup>٨</sup>

إـىـ وـاـنـ لـمـ تـكـنـ عـلـةـ الـحـادـثـ حـادـثـاـ إـيـضاـ لـكـانـ...»<sup>٩</sup>

[٣٣٥] قوله «وـاـ كـانـ عـلـتـهـ بـسـيـطـةـ...»<sup>١٠</sup>

فـيـلـزـ خـلـافـ ماـ اـثـبـتـهـ مـنـ إـنـ عـلـةـ الـحـادـثـ مـرـكـبةـ.<sup>١١</sup>

[٣٣٦] قوله «بـلـ كـلـ بـسـيـطـ...»<sup>١٢</sup>

إـىـ بـلـ يـلـزـمـ مـنـهـ إـينـ يـكـونـ كـلـ بـسـيـطـ قـدـيمـاـ لـاـنـ هـذـاـ عـكـسـ نـقـيـضـ لـقـولـنـاـ كـلـ حـادـثـ

١. نـ.

.٤/١٩٥/٢. ٢

٣. نـ.

.٤/١٩٥/٢. ٤

.٥. نـ, فـ / ١٥٨.

.٦/١٩٥/٢. ٦

.٧. نـ, فـ / ١٥٨.

.٧/١٩٥/٢. ٨

.٩. نـ, فـ / ١٥٨.

.٤/١٩٦/٢. ١٠

.١١. نـ, فـ / ١٥٨.

.٤/١٩٦/٢. ١٢

مركب، فافهم.<sup>١</sup>

[٣٣٧] قوله «مركب حادث لانه معه بالفعل ...»<sup>٢</sup>

اي بالوجود و هذا اعم من التقدم بالذات و لهذا اضرب عنه، فان المعية بالذات ينافي

التقدم بالذات الذي هو المأكوذ في دليله.<sup>٣</sup>

[٣٣٨] قوله «بالفعل بل بالزمان ...»<sup>٤</sup>

اي معية بالزمان لا بالذات بل يكون مقدماً عليه بالذات.<sup>٥</sup>

[٣٣٩] قوله «و هو المطلوب ...»<sup>٦</sup>

اي مادة النقض وهي حادث بسيط يجري فيه ما ذكره المستدل من التسلسل.<sup>٧</sup>

[٣٤٠] قول الاردكاني في الحاشية «انه داخل في القسم الأول...»<sup>٨</sup>

الصبي والرجلية من الاحوال والعوارض بخلاف الحيوانية.<sup>٩</sup>

[الفصل التاسع عشر: في حال شوق الهيولي الى الصورة]

[٣٤١] قوله «الابوجه مندمج في ذاتها ...»<sup>١٠</sup>

ولعلك تقول ما معنى كون الشوق مندرجأ في ذاتها مع ان المراد من الشوق كما ذكره<sup>١١</sup> في صدر هذا الاصل هو طلب كمال ما حاصل من وجه غير حاصل من وجه آخر. و

١. ن، ف/ ١٥٨ .

٢. ١٦/١٩٦/٢ .

٣. ن، ف/ ١٥٨ .

٤. ١٦/١٩٦/٢ .

٥. ن، ف/ ١٥٨ .

٦. ١٧/١٩٧/٢ .

٧. ن، ف/ ١٥٨ .

٨. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «كما للمنى الى الحيوان» (١٦/٢٩٩/٢):  
«ان يقول انه داخل في القسم الاول من الثاني فتتصير، بل يكون في ذاته قوة محضة اي بالنسبة الى الكل ولكن للمنع فيه

«جال».

٩. ٤١١/١ لـ .

١٠. ٤/٢٣٨/٢ .

١١. ١١/٢٣٧/٢ .

ظاهر ان مراده من الوجه الغير الحاصل ما هو كذلك مع امكان حصوله لما يشتق اليه و العقول القadasة لما كانت مفترقة في بحر الخير والجود و كل بقدر حوصلة ذاته ووعاء هويته وجوده بحيث لم يكن لشيء منها حالة متوقرة لكمال آخر لكافية امكانها الذاتي فيما افاض عليه المبدئ الفياض المتعال لم يمكن لشيء منها حصول ما هو غير حاصل له، على ان ما هو غير حاصل لنشأة العقل و الفعل هو المرتبة الواجبية و هي لا يمكن ان يحصل لشيء، و ليست لشيء منها ماهية كما تقرر في مدارك المحققين من المتألهين، وبعد الاغمام فالماهية ليست من حيث هي الا هي، فليس في مرتبة ذاتها ما هو خارج عنها من الظلمة و الكدوره و الشوق و غيرها.

فإن خطر ذلك بيالك، فاعلم ان مراده قدس سره ان للعقل القadasة جهتين: جهة اطلاق و هي عين ظهور صفات الحق سبحانه لكل منها على قدر سعته بما هو ظهورها بنحو الجمع بوجه و الفرق بوجه آخر؛ وجهة تحدوه تقيد و هي عين كون كل واحد منها مظهراً لهذا الظهور بما هو مظهر له، و هي بالاعتبار الاول عاشقة لباريها و بالاعتبار الثاني شائقة اليه، و لما كان سبيل الوصول اليه منسدأً بحسب الصعود و الاستعداد و القبول قبل الاجاب و الافاضة و النزول صارت موجبة و نازلة بقوه و جدائها الظهور الحق سبحانه الذي هو بعينه ايجابه تعالى و افاضته الى الهيولى الاولى ليتمكن لها الصعود الى ما يشتق اليه من الظهور الاتم الذي لا يظهر فوقها في الامكان و نزولها الى الهيولى بعينه نزول اشوافها الذاتية اليها فصارت الهيولى منيع اشوافها فيها شوق كل الكلمات.

فيرجع الوجود و يصعد «في يوم كان مقداره خمسين الف سنة»<sup>١</sup> الى ما بدء منه و هو الظهور المطلق الذي هو ظهور الحق سبحانه بصفة الملك و الوحدة و القهر، «لمن الملك اليوم لله الواحد القهار»<sup>٢</sup> ولا يظهر هذا الظهور الابناء الحدود و القيود الذي هو الموت الوجودي بحسب الحدود في الصعود و ذلك قوله سبحانه في سورة الزمر «ونفح في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله»<sup>٣</sup> وهو من حصل له القيامة الكبرى بالموت الارادي فصعد بحكم الولاية ثم نزل لحكم النبوة و الوصاية، ثم تكون هذا الظهور ايجاباً في ذاته

١ . المـارج ٤ / .

٢ . غافر ١٦ / .

٣ . الزـمر ٤٨ / .

ولا يختلف مقتضى الذات عنها، نزل الاطلاق ثانياً إلى التقيد والتحديد، وذلك قوله سبحانه وذيل الآية المذكورة «ثم نفح فيه اخرى فاذاهم قيام ينظرون»<sup>١</sup> وباتحاد صعود الوجود بنزوله كل مرتبة بما يكافئه بعد ذلك القيام يظهر الشوق في كل مرتبة وحدّ على صورة اتحاد الصعود بالنزول فنزل الوجودمرة اخرى فيحصل خلق آخر وقيامة اخرى. وهكذا فيضه سبحانه وفضله دائم، «يا دائم الفضل على البرية وباسط اليدين بالعطية»<sup>٢</sup> ومفاضه تعالى حادث، «بل هم في لبس من خلق جديد»<sup>٣</sup> «و ترى الجبال تحسبيها جامدة وهي تمرّ من السحاب».<sup>٤</sup>

قال في الصافي في سورة ابراهيم عليه السلام عند تفسير قوله سبحانه «يوم تبدل الارض غير الارض»<sup>٥</sup> وفي الخصال والعياشى عن الباقر عليه السلام: لقد خلق الله سبحانه في الارض منذ خلقها سبعة عالمين ليس لهم ولد آدم خلقوهم من اديم الارض فاسكنوها واحداً بعده واحد مع عالمه ثم خلق الله آدم ابا هذالبشر وخلق ذريته منه ولا والله ما خلت الجنة من ارواح المؤمنين منذ خلقها الله ولا خلت النار من ارواح الكافرين منذ خلقها الله عللكم ترون انه اذا كان يوم القيمة وصيّر الله ابدان اهل الجنة مع ارواحهم في الجنة وصيّر ابدان اهل النار مع ارواحهم في النار، ان الله تبارك وتعالى لا يعبد في بلاده ولا يخلق خلقاً يعبدونه ويعظموه، بل ليخلقن خلقاً من غير فحولة ولا اثاث يعبدونه ويؤدونه ويعظمونه ويخلق لهم ارضالحملهم وسماء لظلهم اليهم الله يقول: «يوم تبدل الارض غير الارض والسموات» وقال «اعيينا بالخلق الاول بل هم في لبس من خلق جديد»<sup>٦</sup>. انتهى<sup>٧</sup>.

فافهم جميع ذلك وفكك الله تعالى لفهمها.<sup>٨</sup>

١. الزمر / ٦٨١.

٢. دعاء ليلة الجمعة، مصباح الكفعمى / ٦٤٧.

٣. ق / ١٥١.

٤. النمل / ٨٨.

٥. ابراهيم / ٤٨.

٦. ق / ١٥١.

٧. كتاب الخصال، باب السبعة، الحديث ٤٥، ص ٣٥٩.

٨. تفسير الصافي، ج ٣، ص ٩٦-٩٩.

٩. ن.

[٣٤٢] قول الاردكاني في الحاشية «وما ذكر غير خفي عمن وقف على طريقته حق الوقوف...»<sup>١</sup>

حق الكلام ان يقال ان للعقل القادسة جهتين جهة اطلاق و هي عين ظهور صفات الحق لكل منها على قدر سعته، و جهة تحديد و هي كونه مظهراً لهذا الظهور و هي بالاعتبار الاول عاشقة لباريها وبالاعتبار الثاني شائعة اليه، و لما كان سبيل الوصول اليه منسدة من حيث الاستبعاد و الصعود قبل الايجاب و النزول صارت موجبة و نازلة بقوة وجدانها لظهور الحق الذي هو بعينه ايجابه تعالى الى الهمiolى الاولى فيتمكن لها الصعود الى ما يشتق اليها من الظهور على الاطلاق و هو ظهر الحق سبحانه بصفة الملك والوحدة والقهر «لمن الملك اليوم لله الواحد القهار»<sup>٢</sup> ولا يظهر هذا الظهور الا بناء الحدود والقيود الذي هو الموت الوجودي بحسب الحدود في الصعود و ذلك قوله سبحانه في سورة الزمر «ونفح في الصور فصعقت من في السموات و من في الأرض الآمن شاء الله»<sup>٣</sup> ثم تكون هذا الظهور بحسب النزول ايجاباً في ذاته ينزل الاطلاق الى التقييد والتحديد ثانياً و ذلك قوله سبحانه في الآية المذكورة «ثم نفح فيه اخري فاذهم قيام

١. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «الابنحو مندمج...» (٤/٢٣٨/٢):

(اي) مضمراً في ذواتها الامكانية اي وجوداتها المختلفة بما هييات الموجبة لقصورها عن مرتبة الكمال الامثل الذي هو فوق التمام و آتى قال الان نحو المندمج لعله قصورها و تقصان هو ياتها و اضمحلال ظلماتها تحت سطوح نور الجمال على ذواتها التورية حتى كأنه ليس فيها ظلمة و قصور، ولذا دفع شوقياً و ضعف قوتها الى العالى و بالجملة قلة الشوق و خفاء الشوق اما ضعف الوجود كما في الهمiolى او لشدته كما في العقول القادسة.

فإن قلت: لا معنى لهذا الشوق مندمج في العقول اياً لاماً من معنى الشوق حيث قال في صدورها والاصل ان معنى الشوق هو طلب كل كمال ما هو حاصل بوجه غير حاصل به و ظاهر ان مراده بالوجه الغير حاصل ما هو كذلك مع امكان حصوله له، و العقول القادسة لما كانت مفتقرة من بحر الخبر والوجود بقدر حصوله ذواتها ووعاء هو بيتها بحيث لم يكن لها حالة منتظرة و قوة كمال لم يكن حاصلاً له بعد لا يمكن حصول ما هو غير حاصل له او اضاً ما هو غير حاصل لها هو المرتبة الراجبية وهي لا يمكن ان يحصل لشيء.

قلت: المراد من ان العقول ليس لها حالة متطرفة ان العقول لا يحصل لها كمال على التدرج على نحو ما يحصل للمعاديات لكن لا يأبى المصنف عن ان يرتفع عنها غبار الظلمة. و قبل الامكان الآخر كما حصل لها الولا ويرجع جميع الكثرات الى منع الوحدة و حينئذ لم يبق فكذلك وجود الله كما اشير اليه بقوله لمن الملك الخ و ما ذكرنا غير خفي عمن وقف على طريقته حق الوقوف<sup>#</sup> وهو اعلم بالصواب. انتهى .

٢. غافر ١٦١.

٣. الزمر ٦٨١.

ينظرون»<sup>١</sup> و باتحاد صعود الوجود بنزوله كل مرتبة بما يكافئه بعد ذلك ايضاً ظهر الشوق في كل مرتبة وحد فينزل الوجود ثانياً و يحصل خلق آخر ثم قيمة أخرى وهكذا، «يا دائم الفضل على البرية وباسط اليدين بالعطية». <sup>٢</sup> تدبر تفهم.

[٣٤٣] قول الارد كاني في الحاشية «على ان هذا هو ما اشار اليه الشيخ ...»<sup>٣</sup>  
مصحح ما ذكره قدس سره اتحاد الهيولي مع كل صورة تصل اليها و ارتقائها الى مقامها  
والشيخ ليس قائلاً بشيء منها، فافهم.<sup>٤</sup>

[٣٤٤] قول الارد كاني في الحاشية «حصول الشوق النفسي للهيولي ...»<sup>٥</sup>  
لما كان الشوق حاصلاً من وجdan و فقدان و امكان حصول المفقود و هذه كلها في  
الهيولي مع أنها لو لم يكن لم يحصل شوق مع حرفة والى المطلوب ووصول اليه وهي متعددة  
بالصورة فهي شائقة بذاتها.<sup>٦</sup>

[٣٤٥] قوله «مفقودة و شوقيها لها موجودة»<sup>٧</sup>  
خبر لقوله «الهيولي» و قوله «شوقيها» عطف على قوله «نزعها» و قوله «مفقودة» حال  
قوله «الصور» او صفة له، و اداة التعريف سقطت من قلم الناسخ، والحاصل ان الهيولي نزعها  
وشوقيها الى الصور المفقودة موجودة وباقية، فافهم.<sup>٨</sup>

١. الزمر .٦٨١

٢. دعاء ليلة الجمعة، مصباح الكفعمي / ٦٤٧

٣. ل. ٤١٥

٤. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «فإن المادة وإن كانت...» (٢٤١/٢)  
«الظاهر أنه وجه لعدم صحته على الأطلاق ولكن ليس يتمام لمجال المعن في الأن يتمسك بالاتحاد بينهما في الوجود كما ذكرنا و حينئذ للشيخ أن يقول إن الكلام في نفس الهيولي المجردة لا في الهيولي المتصلة المتعينة على أن هذا هو ما اشار اليه الشيخ أخيراً بقوله «لو كان بدل الهيولي بالأطلاق» الخ وليس وجهها آخر كمالاً يخفى». <sup>٩</sup>  
٥. ل. ٤١٧

٦. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «لما ذكرنا من آثار المقدمة الممنوعة» (٢٤١/٢)  
«إى الممنوعة وهي حصول الشوق النفسي للهيولي، حيث قال الشيخ وأما الشوق النفسي فلا يخفى في سلبه عن الهيولي وما ذكره هو قوله و باعتبار تحصلها الطبيعية يكون لها اشواق طبيعية، فنبصر حق البصر». <sup>٧</sup>  
٧. ل. ٤١٧

٨. ١٣/٢٤٥/٢

٩. ن. ف / ١٧٢

[الفصل العشرون: في العلة الصورية والفرق بين الطبيعة والصورة]

[٣٤٦] قول المحسني الراذكاني «وفيه ان اشتراك هذه المعانى فى معنى لا يستلزم ذلك، كما لا يخفى». <sup>١</sup>

ما استدل بهذا يردع عليه عدم الاستلزم بل باستعمالهم على وجه الحقيقة فى المعنى العام.

فافهم. <sup>٢</sup>

[الفصل الثاني والعشرون: في تفصيل القول في الغاية والاتفاق والعبث والجزاف]

[٣٤٧] قوله «فإن التخييل غير الشعور به ...» <sup>٣</sup>

قال الشيخ في الهيات الشفا: «فإن كل فعل نفسي كان بعد مالم يكن فهناك شوق ملامحالة وطلب نفسي وذلك مع تخيل ما، إلا أن ذلك التخييل ربما كان غير ثابت بل سريع البطلان أو كان ثابتاً ولكن لم نشعر به، فليس كل من تخيل شيئاً يشعر بذلك ويحكم أنه قد تخيل وذلك أن التخييل غير الشعور بأنه قد تخيل وهذا ظاهر ولو كان كل تخيل يتبعه شعور بالتخيل لذهب الأمر إلى غير النهاية». <sup>٤</sup> انتهى كلامه. <sup>٥</sup>

[الفصل الرابع والعشرون: في الفرق بين الخير والجود]

[٣٤٨] قول المحسني الراذكاني «ورفع نقصه واستكمـل به هذا...» <sup>٦</sup>

١. حاشية المحقق الراذكاني ذيل قول المصنف «وقد نبهناك على أن الكل مما اشركت...» (١٢/٢٤٦/٢)

«اشاره الى ان معنى الصورة واحد و الاختلاف في موارد الاستعمال لا في معنى الصورة، وفيه ان اشتراك هذه المعانى فى معنى لا يستلزم ذلك كما لا يخفى.»

.٢. ل. ٤٢٠/٢.

.٣. ٢٥٣/٢.

٤. الاهيات من الشفا، المقالة السادسة، الفصل الخامس، (قاهره ١٣٨٠)، ص ٢٨٨.

.٥. ن. ف ١٧٤/٢.

٦. حاشية المحقق الراذكاني ذيل قول المصنف «فقول إنك لو نظرت...» (١٥/٢٧٠/٢)

«حاصل كلامه ان العلة الغائية في الحقيقة هي العلة الفاعلية للفعل...» الى ان قال: «وبالجملة غرضه ان الفاعل والغاية واحد مطلقاً بحسب النظر التحقيقى العميق، هذا هو مراده وانت بعد تدقق النظر خيره بأنه لا يلزم معاذكه هذا المعنى وبالجملة كون الاكل صادر أمن السبب بمعنى انه فاعل له فتم ولا يلزم معاذكه ذلك، نعم انه شرط صدور الاكل من

- ملاحظة اتحاد المدرك والمدرك وعدم كون التغذية بالصاق الغذاء الى جوهر المغندى وتشبيهه به يدفع هذه الكلمات، تدبر.<sup>١</sup>
- [٣٤٩] قوله «إِلَى اللَّهِ تُصِيرُ الْأَمْرُ وَ...»<sup>٢</sup>
- الواو عاطفة من المصنف وليس جزءاً من الآية الاخيرة.<sup>٣</sup>
- [٣٥٠] قوله «وَ كَتَكْلِيفَهُ الْقُوَّةُ الشَّهُوَيَّةُ الْمُبَاضِعَهُ...»<sup>٤</sup>
- مفouل لقوله «كتكليفه». <sup>٥</sup>
- [٣٥١] قول المحشى الارديكاني «انه اول الاولى وآخر الاخر...»<sup>٦</sup>
- اذا اخذ ظهور الصفات والتجليات الاسماء من حيث الحكاية كانت الحكاية غاية بالعرض وذو الحكاية غاية بالذات فهو الاول بذاته والآخر بفعله تدبر تفهم.<sup>٧</sup>
- [٣٥٢] قول الارديكاني في الحاشية «اي يتوجهونه له...»<sup>٨</sup>

الأكل على أنه مخالف للضرورة، فإن العقل حاكم بالضرورة بان الأكل بمعنى الفاعل للأكل هو الشخص لا غير والحاصل انه اراد ان العلة الثانية الحقيقة عائنة الى الفاعل يكتمه له كما يدل عليه كلامه اخيراً حيث قال «فظهر ان تقسيمهم الحن» فكلامه هذا آب عنه وان اراد به ما هو صريح كلامه وهو ما ذكرنا فلابد ما ذكرنا، على ان الشبع التخيلى لم يصر شيئاً خارجياً بل بعد تخيل الشبع حصل له الشبع الخارجى بواسطة الاكل وain هذامن ذلك، نعم حصل الشبع الخارجى للفاعل ورفع نقصه واستكمل به، هذا.» انتهى.

.١. لـ ٤٣٨ / .٢. لـ ٦٢٧٢ / .٢. لـ ٦٢٧٢ / .٤. نـ ١٧٩ / .٥. نـ ٦٢٧٧ / .٦. نـ ٦

٣. العلق / ٨: ان الى رب الرجعى.

٧. حاشية الارديكاني ذيل قوله المصنف «ولك ان تقول الخ» (٢٠/٢٧٨/٢)

«الظاهر انه جواب آخر بتسليم الملاز من مع بطلان التالي ولكن المعنون الذى الزمه المفترض هو التقديم بحسب الوجود الخارجى اي الوجود الذى به موجودى الخارج والتآثر بحسب ماسلمه المجبوب ومنع بطلانه شىء آخر ولا يمكن تسليم ما ذكره المفترض ومنع بطلانه فالحق ان لا يحمل على الجواب بل على تحقيق انه يمكن ان يقال انه اول الاولى وآخر الاخر لكن هذا المعنى لتقسيم الكلام، وانت خبير بان كل منها اضافى فلا تغفل» انتهى موضع الحاجة منها.

.٨. لـ ٤٤٢ /

٩. حاشية المحقق الارديكاني ذيل قوله المصنف «وحيث ما يتولونه» (١٦/٢٨٥/٢): اي يتوجهونه له اي لكل منهم لا محالة ولئن وصاحب هناك.

راجع الى «ما» في قوله «حيث ما» فافهم.<sup>١</sup>

الفصل الخامس والعشرون: في تتمة الكلام في العلة والمعلول...]

[٣٥٣] قول المصنف قدس سرّه «و اتحادها معها»<sup>٢</sup> يدفع ما ذكره هذا المحسن العلام تغمّد بغير انه<sup>٣</sup> ، تدبّر .<sup>٤</sup>

[الفصل السادس والعشرون: في الكشف عما هو البنية القصوى وغاية المظمى من المساحات الماضية]

رسالة في العلة والعلول

<sup>٥</sup> [٣٥٤] قوله «اعلم ايها السالك باقدام النظر والصاعي الى طاعة الله سبحانه...»

.FFF/J.1  
9/296/2.2

٣- حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «و قد علم منه تلويحاً و تصریحأً عن الماهیات الكلیة...» (٢٩٦/٢).  
 يظهر من کلامه ان الماهیات مطلقاً انتزاعیة ولم تكن في الخارج اصلاً و المراد باتحادها مع الموجودات الخارجیة يعنيتها لها هو کون الموجودات الخارجیة ای الموجودات العینیة بحيث يتبع منها تلك المفاهیم ای ليس تلك الموجودات هي و بتوا لها هویة اخیري في الواقع بل هناك هویة واحدة يتبع منها هذه المعانی كالقولیة بالقياس الى السقف و يظهر ايضاً أن هذا مواقف لمذاقه لسر ایته كما يدل على ذلك اتواضحة کلماته السابقة عليه مع أنه من الماکال ما قالوا من ان كل مسکن زوج ترکیبی ای من ماهیة وجود بل لا يكون على هذا فرق بين الواجب والممکن و ايضاً مناف لمما قالوا من في بحث الماهیة حيث صرّح بان الماهیة ليست انتزاعیة محضة و ايضاً على هذا لا يتصور الكثرة مع الوحدة الابالغ القول بان الوجود مقول بالتشکیك مختلفة بالشدة والضعف والكمال والقصص و نحوهما، وهو غير صحيح على ما يشهد به النظر الصحيح الدقيق و ايضاً اذا كانت الماهیة انتزاعیة محضة و لم يكن متحققة في الخارج ايضاً فكيف يمكن في العقل فانه لا فرق بين الخارج و العقل، فانه في كل الظرفین ای في شيء منه لا يمكن. فالحق ان الماهیات حاصلت في الخارج ايضاً بالعرض و يتبعه الوجود بمعنى ان وجودها في الخارج وهی موجودة بحيث اذا حل العقل الهویة الخارجیة من ذات الماهیات تحملها الى شيئاً شئ و كذلك او شيئاً كذا و الآخر كذا و تشكيفاً لفروع واحد في شيء معقطع النظر عن اعتبار معتبر و انتزاع نازع مع تخالفهمها كاشف عما ذكرنا كمانه عليه الشيخ في الاشارات و كونها مقولۃ عبارۃ عن حصولها الحقيقيتھا في الذهن بخلاف الوجود فانه لا يحصل نفسه في الذهن ولا يوجد حقيقة فيه كمام من مرار أو يمكن على بعد توجيه كلامهما بحيث يرجع الى ما قلناه تقدیر و يمكن القول بهما بحسب النظرین، تأمل تفہم هندا». انتهى.

.FF9/J.F  
.F99/F.D

اعلم يا اخا الحقيقة، ايدك الله تعالى، ان الماهيات بحسب نفسها مع عزل النظر عن وجوداتها لا يمكن اعتبار الصدق والحمل فيها بحيث يحمل بعضها على بعض، فان كل ماهية يحمل على نفسها بالحمل الاولى الذاتي ويسلب عنها غيرها بهذا الحمل، فالحمل بينهما منحصر بالحمل الشائع وهذا الحمل مفاده الاتحاد في نحو من الوجود فيجب وان يكون ذلك الوجود وجوداً لها بالذات او بالعرض او بالتفريق، والا لزم جواز صدق كل معنى على كل معنى، فاذن لو صدق مفهوم واحد على مصاديقن للزم وان يكون وجود كل واحد منها وجوداً له بالذات او بالعرض او بالتفريق، كما انه اذا صدق مفهومان على مصاديق واحد يجب وان يكون وجوده وجوداً لها بالذات او بالعرض او بالتفريق، ومن اجل ذلك جعلوا تميز الذاتيات من العرضيات بحسب الوجود بالذات والوجود بالعرض، ولا يمكن ان يكون وجودان بما هما وجودان اى من جهة تميزهما وتبينهما وجوداً معنى واحد، والا لزم جواز كون كل وجود وجوداً لكل مفهوم. واما صدق جنس واحد على فصول متباعدة فانما هو باعتبار كون وجودات تلك الفصول بعينها وجودات الانواع بوجه من الاعتبار، وهو اعتبار الوجود المتعلق بها، وبالجنس وجوداً سارياً فيهما، وفي النوع الذي هو مناط صحة اخذ مفهوم الفصل لا بشرط عن اتحاده مع الجنس، وصحة اخذ الجنس ايضاً كذلك لا باعتبار كونها وجودات لتلك الفصول وهو اعتبار الوجود المتعلق بها بحسب درجة المختص بها. الاترى ان طبائع الفصول اذا اخذت بشرط لا اي بحسب درجتها المختصة بها لا تصدق هي على الجنس، ولا الجنس عليها، تكون هي بهذا الاخذ واعتبار صوراً لافصولاً، وكذا الجنس مادة لاجنساً.

وان ابيت عن ذلك نقول: المتبوع هو البرهان، فانه لو لم يكن لوجودات الفصول جهة اشتراك وجودى و كان بينهما تبین وجودی صرف و تمایز محض، لزم من كونها مصاديق للجنس الصادق عليها دون سایر الاجناس، وكذا من صدق ذلك الجنس عليها دون سایر الفصول تخصيص بلا مخصوص، فاذن في وجوداتها جهة اشتراك وجودى مع كونها متباعدةات وقد ثبت ان كل هوية وجودية بما هي هوية وجودية بسيطة، فما به الاشتراك فيها عين ما به الامتياز و من سنه، و اذا كان هذا هكذا فصدق النامي على الحيوان و النبات و كذا صدق الممتد على النبات و الجماد و صدق الجوهر على الجوهر، بل صدق الممکن و المعمول

على الممكنتان بل صدق الموجود على الموجودات يلزمه جهة جامعة وجودية مشتركة، فإذاً للوجود بما هو وجود حقيقة واحدة تقابل الماهيات والعدم، يعبر عنها بطارد العدم بالذات، كما أن العدم يعبر عنه بطارد الوجود بالذات، و الماهية مما لا يطرد الوجود بالذات ولا العدم كذلك. وتلك الحقيقة بحسب هذا الاخذ والاعتبار لا يأبى عن الصرافة كما لا يأبى عن المحدودية، فهي في ذاتها لا يشرط عن الصرافة والمحدودية، وإذا اخذ بشرط لا عن الحدود كان صرفاً او اجباً، وإذا اخذ بشرط حد ما من الحدود كان ممكناً. تدبر تفهم فانه من مزال الاقسام. فان القول بوحدة الوجود والوجود الذى يحكم ببطلانه البرهان بل بداهة العقل والوجودان وضرورة جملة الملل والاديان، نشأ من عدم التدبر فيما ذكر.

ثم اعلم ان العوارض للحقائق الوجودية التي لا يعتبر في صدقها على مصاديقها امكان ولا وجوب، بل يعرض الموجود من دون اعتبار حد خاص او فقد مخصوص كالوحدة والتسلخ والعلم والقدرة والحياة والارادة والسمع والبصر وامثالها، لا كالحدث والمعلومية والكثرة والماهية وبعض اقسام الوحدة مثل الوحدة الجنسية والنوعية والاتصالية والعددية، وجملة الوحدات الغير الحقيقية وامثالها المنافية للوجوب الذاتي، لاتغير تلك الحقائق الوجودية ذاتاً وهوية بل انما يغایرها عنواناً و مفهوماً بل كل واحد منها عين البواقى بالوجه الاول وغيرها بالوجه الثاني وكل واحد منها سار فى الوجودات كلها بما هي موجودات.

برهانه: انه قد تقرر عندك ان الماهية ليست من حيث هي الا هي، فكما ان نسبتها الى الوجود والعدم واقتضائهما نسبة التساوى وهم يسلبان عن مرتبة ذاتها سلباً بسيطاً تحصيلياً وهى بهذا الاعتبار غير متحركة عن حاق الوسط الى واحد منهم، كذلك نسبتها الى تلك العوارض الى اقتضائهما تلك النسبة بعينها واللازم اما كونها من لوازم الماهيات ان كان لها اقتضاء بالنسبة الى لوازمهما، فتكون من الاعتباريات وهو كماترى، او كون الماهية مقتضية للوجود، وقد استبيان استحالة ذلك مما تقرر عندك فاذن صدق تلك العوارض على الموجودات لو لم يكن لاجل ان الحقائق الوجودية في حدود انفسها وحريم ذواتها واجدة لها موصوفة بها، لاحتیج الى ضميمة بها تصدق عليها، وتلك الضميمة لاتخلو عن الماهية والعدم والوجود، وكون الاول و كذا الثاني ضميمة في صدق امثالها من الامور الوجودية التي

هي مبادل الآثار الخارجية مستنكر في بداعه العقل اذا الحيثيات التقييدية يرجع بوجه الى الحيثيات التعليلية في ثبوت المحمول لذات الموضوع والا لازم ان يكون اعتبار وجودها كاعتبار عدمها. واقتضاء الماهية والعدم للامور الوجودية بين الفساد، والانضمام والتقييد وامثالها من الامور الاعتبارية، حالها في ذلك كحال الماهية والعدم، فاذن تلك الضمية ائما نحو من الوجود، وهو ان كان بذاته مصداقاً فالمطلوب ثابت والا احتاج الى ضمية اخرى وهي ايضاً وجود من الوجودات ولا يدور ولا يتسلسل بل ينتهي الى وجود، هو في ذاته موصوف بها ومصدق لها، ولو تسلسل فالكلام في السلسة الغير المتناهية، بل في السلسل الغير المتناهية عايد، ويلزم من ذلك ان يكون كل وجود بما هو وجود مصداقاً لما هو صادق من جملتها على الوجود المفروض اولاً مصداقاً له، لما شيدنا اركانه من اشتراك الوجودات في حقيقة واحدة جامعة سارية. فال قادر مثلاً اذا صدق على موجود ما فهو عين نحو من الوجود، فهو عين كل وجود، فاذن وزان تلك الاوصاف في الصرافة والاطلاق والتعدد والشدة والضعف والقوه والقصور والنقص والفتور وزان الوجود من اجل ذلك كانت في بعض الوجودات في كمال البروز والجلأ، وفي بعضها في نهاية الكمون والخفاء، ومن ذلك تعارف عند الجمهور عدم وصفهم بعض الوجودات كالطبياع الجسمانيات بها، فاعلم ذلك كله، فاحسن التدبر.

ثم اعلم ان تلك الحقيقة المسماة بحقيقة الوجود اذا اخذت مع عدم اعتبار عدم شيء يغايرها او مع اعتبار عدمه كما انها موجودة بذاتها الانها طاردة للعدم بنفسها، كذلك موجودة لذاتها اذا لا يتقدم عليها غيرها الذي هو الماهية او العدم بحسب شيء من ذينك الاعتبارين، فهي واجبة الوجود بكل من الاعتبارين وان كان وجوبها بذاتها انما هو بحسب تتحققها فيما يطابق الثاني فهي جامعة لكل ما يعقل انه من تلك الحقيقة والاف يكون فاقدة لها واجب الوجود بالذات وللذات واجب الوجود من جميع الجهات والحيثيات اي جميع جهاته التي هي جهة واحدة، جهة وجوب الوجود بذاته ليست فيه جهة عدم وامتناع ولا ماهية وامكان ولا قوة واستعداد، على انها لو كانت كذلك لم تكن حقيقة الوجود المأخوذ بشيء من الاعتبارين، هذا خلف. اذن قد اعتبر فيها الفقد الملازم للتحديد والتقييد المغاير للاطلاق بحسب الاعتبار الاول والصرافة بحسب الاعتبار الثاني، فاذن كل مادل البرهان او الضرورة

والوجدان على انه لو كانت له حقيقة في العين كانت حقيقة من سُنْخ حقيقة الوجود على الاطلاق يكون وضع حقيقة الوجود بعينه وصفاً لحقيقةته، لكون حقيقته عين تلك الحقيقة و من ذلك الجاعلية والاقتضاء، فحقيقة الوجود على الاطلاق مع عدم اعتبار شيء معد او عدم اعتبار عدمه جاعلة بذاتها، والجاعلية لا تفك عن المجموعية والماهية بذاتها، وكذا عدم بذاته لا يصلح للمجموعية ففي الوجود وجود جاعل وجود مجعل فيه كثرة بحسب الحقيقة لامجرد الوهم والاعتبار كما توهّمته طائفة المتضوّفة.

ثم اعلم ان الجاعل بذاته غنى بذاته عن المجعل بذاته والمجعل بذاته مفتقر بنفسه الى الجاعل بذاته و الغنى بذاته هو الغناء في ذاته كما ان الفقير بنفسه هو الفقر بنفسه، والفقر و الغناء متقابلان متبنيان، فاذن الجاعل بذاته يباني بنفسه المجعل بذاته ببنونة تامة، ولكن الجاعل بنفسه يفاض بنفسه على المجعل بذاته و افاضته عليه بنفسه هو اقتضائه له في مرتبة ذاته، فللمفاض بذاته تعين بهويته في مرتبة متقدمة على مرتبة ذات هى مرتبة اقتضاء المفاض بذاته له فاذن المفاض بذاته يناسب بنفسه المفاض بذاته مناسبة كاملة.

ونقول ايضاً كون هذا مفاضاً بذاته لذاك وذاك مفاضاً بنفسه لهذا الولم يكن لمناسبة ذاتية كاملة بينهما لا توجد بين واحد منهما مع ما يغاير صاحبه لزم من كون هذا مفاضاً لذاك وذاك مفاضاً لهذا ترجح و تخصص بلا مرجع و مخصوص، فاذن بينهما مناسبة تامة في كمال المبادنة و مبادنة كاملة في تمام المناسبة، هذا الذي جعل الاوهام حائرة.

ونقول ايضاً قد ثبت ان الوجود اصيل في الجعل والتقرير و معنى اصالته في الجعل انه اذا كان جاعلاً فهو بذاته جاعل، فهو بنفسه الجعل بمعنى الجاعلية و اذا كان مجعلولاً فهو بنفسه مجعل فهو بذاته الجعل بمعنى المجموعية و جاعليته بذاته كمال في ذاته و مجموعليته في نفسه نقص في نفسه والكمال بما هو كمال يباني النقص بما هو نقص، والنقص بما هو نقص يعاند الكمال بما هو كمال، فاذن وجود الجاعل بذاته بما هو جاعل بذاته يعاند بنفسه وجود المجعل بذاته و وجود المجعل بذاته بما هو مجعل بذاته يباني بعينه وجود الجاعل بذاته و معنى اصالته في التقرير انه موجود بذاته متشخص بنفسه، خارجية صرفة في هويته التي هي نفس حقيقته، و فعلية محضة في انيّته التي هي عين ما هيته، فحبشية كل وجود في ذاته هي بعينها حيشية هذه المذكورات وجهته في نفسه جهتها، فاذن وجود الجاعل بذاته

يشارك في ذاته وجود المجعل بذاته وهو في نفسه يناسب وجود الجاعل بذاته.  
وقد صرحت الفلسفه قدست اسراره بذلك بقولهم «كل فاعل فعله مثل طبيعته»

مطابقاً لما نطق به الكتاب الالهي، يقوله حبل من قائل: «قل كل يعمل على شاكلته».<sup>١</sup>

و نقول ايضاً: الموجود الموصوف بالعلية بذاته لا يكافئ الوجود المنعوت بالمعلولة بنفسه في الضعف وهو لا يعادله ايضاً في الشدة والازم الترجح من دون مرجع، والشدة تبادر الصفة التي يقابلها، فاذن وجود العلة بما هو علة يبادر وجود المعلول بما هو معلول، و المبادنة مفاجعة، ولكن الشدة والضعف كالزيادة والنقصان لا يعقلان الا بين امرتين لهما اتحاد و اشتراك في اصل حقيقة ما ويكون التفاوت بينهما يابان تلك الحقيقة في احدهما اتم و اكمل وفي الآخر اضعف و النقص، الاترى ان قول القائل هذا السواد اشد من ذلك البياض مع عزل النظر عن اشتراكهما في اللونية او الكيفية - ان صحة التشكيك باعتبارهما - كقول القائل هذا الخط اتم او ازيد من هذا السواد موهون عند العقل. فاذن وجود العلة بما هو علة يناسب بذاته وجود المعلول بما هو معلول وبالعكس. فوجود العلة لشنته و كماله و غناه و عليته و امثال هذه من الاصفات يبادر وجود المعلول وهو لضعفه و نقصه و فقره و معلوليته و امثال هذه يعاتده، مع ان كل واحد منها بنفسه وجود، اي امر يسلب عن مرتبة العدم و الماهية و بذاته يطرد العدم و يصدق عليه الموجودية.

قال امامنا امام الموحدين عليه سلام الله وسلام ملائكته المقربين: «توحيده تمييزه عن خلقه و حكم التمييز بينه صفة لا ينونة عزلة»<sup>٢</sup> وما ذكره(ع) هو التوحيد الخاص بـالخاصي الثابت في السلسلة الطولية من الوجود.

و نقول ايضاً قد تقرر في اوائل هذا الكتاب <sup>٣</sup> ان ليس للوجودات من حيث هي وجودات تخالف جنسى ولا تمايز فضلى ولا تغاير نوعى لأنها متحدة في النوع بل لاجل أنها ليس لها جنس ولا فضل ولا نوع فليس لها مادة ولا صورة ولا مقدار بما هو مقدار، اذ المادة عين

١. الاسراء / ٨٤

<sup>٢</sup> الطبرسي، الاحتجاج، احتجاجات امير المؤمنين(ع) في التوحيد، (تهران ١٤١٦ق، دارالاسوة) ج ١ ص ٤٧٥، وعنه بحار الانوار، كتاب التوحيد،باب الرابع، الحديث ٧، ٤ ص ٢٥٣.

<sup>٣</sup> صدر المتألهين، الاسفار، السفر الاول، المرحلة الاولى، المنهج الاول، الفصل السادس، ج ١ ص ٥٠.

الجنس ذاتاً في ماله مادة و الفرق بالاعتبار، والصورة نفس الفصل كذلك، والمقدار مركب من الجنس والفصل، فاذن كل هوية وجودية بسيطة بذاتها، اي يصدق عليها عنوان البسيط بحسب مرتبة ذاتها لانها متصوّق عليها سلب الاجزاء فقط كما في الماهيات البسيطة وهذا و كذلك دلالة البرهان على بساطتها بنحو العموم يدل على مناسبة ذاتية بينها مع ان صدق البساطة عليها في مرتبة ذاتها التي تلزم تميزها بتمام ذاتها لا ينفك عن مبادئه فاذن فيها اشتراك ذاتي بتمام ذاتها ونفس ما به اشتراكها يدل على ان فيها امتياز ذاتي بتمام انفسها فما به اشتراكها عين ما به امتيازها، وهذا هو التوحيد الخاصي الثابت فيها طولاً و عرضاً.

ثم انك بعد ما علمت ان في الوجود جاعلاً بذاته و مجعلولاً بذاته و عرفت حال المجعل بذاته مع الجاعل بذاته من انه مرتبط به منسوب اليه و المرتبط بذاته عين الربط تعلم انه لو فرض المجعل بذاته جاعلاً بذاته لشيء يجب ان يكون جاعليته له بعينها جاعلية جاعله له، فان جاعليته له بعينها ذاته، و ذاته بعينها مجعلوليته لجاعله فجاعليته بعينها مجعلولية لجاعله، فاذن اقتضائه لمافرض انه مقتضاه الذي هو عين ذاته بعينه ربط ذات بذات جاعله و هكذا الكلام في كل ما فرض جاعلاً من المجعلات.

فما زعمه المعتزله من التفويض قول بانقلاب حقيقة الوجودات الممكنتات الى الواجبات، فال يجعلات كلها مجعلات للواجب القيوم بذاته و جعله لنكل اقتضائه لها و ليس له تعالى لكل واحد منها اقتضاء بلا واسطه، واللازم بحكم المناسبة الذاتية مزاولته تعالى لكل ممكن و نزوله تعالى عن صرافقه.

فما زعمته الاشاعرة من الجبر يلزم القول بعدم الواجب بذاته تعالى مما يقول الطالمون علوأً كبيراً<sup>١</sup> - بل اقتضائه سبحانه من حيث انه اقتضائه واحد و انما التعدد فيه من تعدد المقتضى، فان الاقتضاء الخارج عن مرتبة ذاته تعالى بعينه ربط المجعلات به بربطاً وجودياً و اضافته تعالى اضافة اشرافية اليها، و النسبة بما هي نسبة لا يتعد الا بطرفيها المتعدد على ان هذا الاقتضاء متفرع بذاته على اقتضائه الذاتي الذي هو عين ذاته التي علمت انها بعينها حقيقة الوجود البسيطة في ذاتها و كثرة الفرع المتفرع بذاته يلزم كثرة الاصل. فاذن للجاعل القيوم

١. سبحانه و تعالى عما يقولون علوأً كبيراً. (الاسراء / ٤٣).

لكل اقتضاء واحد ذاتي واقتضاء واحد فعلى هو من جهة انه اقتضائه، واحد و مطلق عن الحنود المتکثرة، ومن حيث تعلقه بها متعدد و متعدد، فهو من حيث الاطلاق اقتضائه سبحانه و من حيث التعدد الخاص اقتضاء خاص مناسب لذلك المتعدد الخاص، فهو تعالى خارج عن الحدين حد الابطال والتشبیه، وله الحسنة بين السیئتين، «الاجبر ولا نفويض بل امر بين الامرین»<sup>١</sup> فهذا الاقتضاء بالجهة الاولى واحد ذاته لانه منسوب بذاته الى الواحد من جميع الجهات و متکثر بذاته ايضاً، لانه بذاته منحط عن درجة الوحدة الحقيقة و نازل في منازله و درجاته، فوحدته في كثرته و كثرته في وحدته، وهو المسمى في السنة المتألهين بالنور المحمدی (ص) والرحمة الواسعة و المشية الثانية و الرحمة المطلقة و التجلى الثاني و الحق المخلوق به، و كذا بالوجود الالبشرط. كما ان الواجب تعالى هو الوجود بشرط لا، و ذلك الالبشرط يتعلق بالاشیاء و هو من حيث تعلقه بها هو الوجود بشرط شیء.

ثم اعلم ان العلم، اما علم بكتنه الشیء و اما علم بوجهه، سواء كان حصولياً او حضوريأً، فان التقسيم يجري في الحضوري ايضاً. والاول في العلم الحضوري هو العلم بتمام ذاتيات المعلوم حصولاً و الثاني فيه هو العلم بوجه من وجوهه من صفاتة و نعمته. و العلم بكتنه الوجه علم بذى الوجه لا بالكتنه، والاول في العلم الحضوري هو حضور تمام الحقيقة العينية و الهوية الخارجية للمعلوم لدى العالم بحيث يكون الهوية العينية هي بعينها الصورة العلمية كعلم الواجب القيوم بذاته و علوم الحقائق الشامخة العقلية بذاتهم و علم كل علة بمعوله بحسب هويته العينية، والثانى هو حضور اثر الشیء و معلوله بهويته العينية للعالم سواء كان العالم نفس المعلول او غيرها، فحضور اثر الشیء و معلوله من حيث انه اثره و معلوله هو بعينه حضور ذلك الشیء بوجهه لا بكتنه، و ذلك قولهم ادراك المفاض عليه للمفهوض بقدر الافاضة لا بمرتبة المفهوض.

فاستبان من هذه البيانات ان للوجود مراتب ثلاثة اوليتها الوجود بشرط لاعن جميع الحدود و القيود، وجودية كانت او ماهوية و هو حقيقة صرف الوجود التي هي صرف حقيقة الوجود و هو المسمى في لسان الحكماء المتألهين الذين هم العرفاء الكاملون بالهوية الغيبية

١. الصيدق، كتاب التوحيد، الباب ٥٩، الحديث ٨، عن أبي عبدالله(ع)، ص ٣٦٣.

و الغيب المطلق والاحدية الصرفه وحقيقة الحقائق و جمع الجمع و غيب الغيوب وليس لها اسم ولا رسم ولا نعت ولا صفة، فان هذه من المعانى و المفهومات، و اى معنى يصح ان يكون فى مرتبة الوجود ولا سيما صرف حقيقته، ولذلك قال امام الموحدين عليه سلام الله وسلام ملائكته المقربين «و كمال الاخلاص له نفي الصفات عنه». <sup>١</sup>

ولابناني ذلك ما ثبت بالبرهان الساطع ان الصفات الحقيقية التى له تعالى و هي حقائق صفات الذاتية عين ذاته، وحقيقة كل واحدة منها عين حقيقة سائر صفاتة من دون ترافق او نيابة. وكذلك الكلام فى اسمائه الذاتية، فإنها يضمأ معانى و مفهومات حاكية عن حقائقها، لا الفاظ و عبارات بل الفاظها اسماء الاسماء، والنزع الواقع بينهم من ان الاسم عين المسمى او غيره انما هو في الاسم بمعنى المفهوم و كيف يحتمل عند عاقل ان الاسم بمعنى اللفظ عين المسمى.

والى الاسم بالمعنى الاول اشار مولانا و سيدنا الرضا عليه آلاف التحية و الثناء فى جواب محمد بن سنان حيث سئل عنه<sup>(ع)</sup> بقوله: ما الاسم؟ فقال<sup>(ع)</sup>: «صفة لموصوف»<sup>٢</sup>، وقد اطلق الاسم فى لسان الولاية على الحقائق الوجودية التى هي من جهة قربها من المسمى غالبت فيها جهة كونها حاكية عنه على تعيناتها فى افسها و شبيتها بحالها، كما روى عن معاوية العمار انه قال: قال سيدنا و مولانا الصادق عليه السلام فى تفسير<sup>٣</sup> قوله تعالى «ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها»<sup>٤</sup> او تأويله<sup>٥</sup> قال: نحن و الله الاسماء الحسنى التي لا يقبل [الله] من العباد عملاً الا بمعرفتنا.<sup>٦</sup>

الثانية الوجود الابشرى وهو الوجود المطلق الامكاني الانبسطى المسمى بالنفس الرحمنى و الفيض المقدس و الرحمة الواسعة المسممة فى البدايات، و كذا بحسب اصل الوجود المفاض مطلقاً بداية او نهاية بالرحمة الرحمانية و بحسب كمالاته بالرحمة الرحيمية التي طور منها هو الرحمة القريب من المحسنين فى النهايات و ذلك الطور هو

١. نهج البلاغة، الخطبة الاولى، ص ٣٩ (طبع صبحى صالح).

٢. الكليني، الكافى، كتاب التوحيد، باب حدوث الاسماء، الحديث ٣، ج ١، ص ١١٣.

٣. كلمة «تفسير» غير موجود فى الكافى.

٤. الاعراف / ١٨٠.

٥. عبارة «لو تأويله» غير موجود فى الكافى.

٦. الكافى، كتاب التوحيد، باب التوادر، الحديث ٤، ج ١، ص ١٤٣ - ١٤٤.

تصورها بصورة السعادة والقرب والهداية، وتلك المرتبة من الوجود بحسب ذاتها ليست مقيدة بالقيود الامكانية ولا متحدة بحدودها سوى حد نفسها الملازم لاحتاطتها عن المرتبة الاولى، ولا بعدم تلك القيود والحدود، فليس فيها شيء منها بحسب ذاتها مع أنها مع كلها، فيكون مع الثابت ثابتاً مع المتجدد متجدداً، فيكون مع العقل عقلاً ومع النفس نفساً ومع الطبع طبعاً ومع الهيولى هيولى ومع البدايات بداية ومع النهايات نهاية مع حفظ المراتب وترتيب المظاهر من الاشرف الى الاخس، ثم من الاحسن الى الاشرف، فلها المظهر الاتم الاول والمجلى الاعلى الاكمل في البدايات وهو الروح الاعظم المسماة بالمحمدى البدوى وكذلك في النهايات وهو الانسان الكامل المسمى بالانسان محمدى والمحمدى الختى (ص). فصدور تلك المرتبة من الوجود من الميداء الاعلى الاول بعينه صدور كل الوجودات والانيات وبه تقررت الماهيات وينزولها حدوث الحوادث والمتجددات وهي القلم الاعلى، «جف القلم بما هو كائن»<sup>١</sup> وان كان ما يكون به متجدداً تدبر تفهم.

والثالثة الوجود بشرط شيء وهو الوجود المقيد المتجدد بحد ما من حدود الوجودات وقيود الماهيات. والمرتبة الاولى من تلك المراتب ممتنعة الاكتناف الا لذاتها الاحدية الجمعية لا بالعلم الحصولى الارتسami ولا بالعلم الحضورى الاشرافي.

اما الاول فكمما وصفناها صرف حقيقة الوجود، وحقيقة صرف الوجود و الوجود بما هو وجود لا يتبدل عليها الذهنية والخارجية، و ذاته محفوظة كما في الماهيات، فان الخارج و الذهن همانحوان من الوجود و الوجود الخارج بذاته خارج و كذا الوجود الذهن بذاته ذهن، فتبديل الخارج ذهناً او الذهن خارجاً هو بعينه انقلاب الحقيقة المستحيل.

واما الثاني، فلان العلم بكله شيء لا يحصل الا بحصول تمام ذاته وحقيقة للمدرك اما بحصول صورته المنطبقة لتمام ذاته وحقيقة كما في الحصول او بحضور تمام هويته العينية له كما في العلم الحضوري. والثانى لا يتصور الا بناء يكون تمام هويته بعينه تمام ذات العالم كعلم العالم بذاته وهويته العينية او يكون العالم محيطاً به احاطة وجودية كعلم العلة الجاعلة بالهوية العينية لمجعلوها، فلو ادركت حقيقة صرف الوجود بكلها حصولاً لزم الانقلاب، او

١. الحديث النبوى، رواه من طريق اهل السنة احمد بن حنبل فى مسنده، ج ١ ص ٣٠٧ وج ٢ ص ١٩٧.

حضوراً لِزَمْ كونه محاطاً، وكلاهما خرق الفرض بل الواقع عما هو عليه، وذلك قوله سبحانه «لَا يحيطُونَ بِهِ عِلْمًا»<sup>١</sup> وقوله «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»<sup>٢</sup> واما معرفتها بوجهها اي بفعالها وآثارها بما هي افعالها وآثارها التي هي بعينها فيوضاتها ولمعاناتها ورشحاتها وظهورات صفاتها واسمائها التي هي بحقائقها ذاتها فممكنته. وقد علمت ان معرفة الاثر بما هو اثر و مشاهدتها بما هو كذلك بعينها معرفة المؤثر بما هو مؤثر بالوجه لا بالكتبه بقدر الفيض لا بمرتبة المفيض وبهذا النحو من المعرفة اشار بقوله سبحانه «سَنَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»<sup>٣</sup> وفي بعض الروايات<sup>٤</sup> كما في الصافي: «إِنَّ الْمَرَادَ بِالْحَقِّ هُوَ خَرْجُ الْقَائِمِ (عَجَّ)». <sup>٥</sup> وهو يوجه يرجع الى ما استشهدنا له بالآية، فان خروجه عجل الله فرجه هو بعينه ظهور اسمه سبحانه «الْقَائِمُ بِالْقَسْطِ»<sup>٦</sup> لانه مظہر، تدبر، تفهم . وبقوله سبحانه: «كَنْتَ كَنزًاً مَخْفِيًّا فَاحْبِبْتَ أَنْ تَعْرِفَ، فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ لِكَيْ تَعْرِفَ..»<sup>٧</sup> وتلك المعرفة ايضا هي المراد من كلام خاتم الاصياء(ع): «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>٨</sup> ومن كلامه عليه السلام في

١. طه ١١٠ / ١.

٢. لم اعثر عليها بعنوان الرواية، ذكره المجلسى فى ضمن بيانه للروايات فى الموضعين: بحار الانوار، كتاب الایمان والکفر، الباب ٣٧، ذيل الرواية ٢٣، ج ٦٩ ص ٢٩٣، والباب ٦١، ذيل الرواية ١، ج ٧١ ص ٢٣ .

٣. فصلت ٥٣ / ٣.

٤. روضة الكافى، الحديث ٥٧٥، ص ٣١٢ و الحديث ١٨١ ص ١٤٦؛ غيبة النعمانى، الباب ١٤، الحديث ٤٠ ص ٢٦٩ .  
راجع بحار الانوار ج ٥١ ص ٤٣، ج ٥٢ ص ٢٤١ وص ٣٠٣ .  
٥. تفسير الصافى، ذيل ٥٣ فصلت ٤ ج ٤ ص ٣٦٥ .

٦. آل عمران ١٨ / ٦.

٧. حديث قنسى مشهور عند العرفاء، فبعضهم نقلوه خطاباً من الله تعالى لذardon النبي(ع) وبعضهم نقلوه من رسول الله(ص) عن ربها . وفي المؤلّف المرصوص قال ابن تيمية: «ليس من كلام النبي(ص) ولا يعرف له سند صحيح ولا ضعيف». وتبعد الزركشى وابن حجر، ولكن معناه صحيح ظاهر وهو بين الصوفية دائر . راجع «احاديث متنوى» باللغة الفارسية لمبدع الزمان فروزانفر (تهران، ١٣٣٤) ش ٢٩ . وفي الترر المنشورة للسيوطى ص ٩٣: «انه لا يصلح له ولم يوجد في الكتب الموضوعة للاحاديث القدسية والجواجم الروائية». وقال محى الدين بن العربي في الفتوحات المكية ج ٢ ص ٣٩٩: «ورد في الحديث الصحيح كشفاً الغير ثابت نقاًلاً عن رسول الله(ص) عن ربها...» هذا. استند إليه السيد حيدر الألبى قدس سره في جامع الأسرار ونبئ الانوار بعنوان الحديث القنسى كراراً (راجع ص ١٠٢، ١٥٩، ١٦٤، ٦٣٩، ٦٠١، ٤٦٢، ٤٨٢) وأيضاً استند إليه صدر المتألهين قدس سره في اسفاره ج ٢ ص ٢٨٥ وج ٦ ص ٣٠١ والحكيم السبزوالرى في شرح دعاء الصباح ص ٥٠ و ٢٠٢ .

٨. مصباح الشريعة، الباب الثانى والستون عن النبي(ص)، ص ٤١ .

نسبة ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغه (ج ٤ ص ٥٤٧) والأمدى في غير الحكم و درر الكلم الى امير المؤمنين عليه السلام . والامر سهل لانه(ع) باب علمه(ص) .

جواب السائل: «ما كنت اعبد ربأ لم اره». قال السائل: و كيف رأيته؟ قال عليه السلام: «و يلوك لاتدركه العيون بمشاهدة الابصار ولكن رأته القلوب بحقائق الایمان»<sup>١</sup> واختلاف تلك المعرفة شدة و ضعفاً باختلاف مراتب الافعال كدورة و صفاء، و قرباً من الحق و بعداً منه كلما قرب السائل من الحق صفت مرآة قلبه بحسب درجاته و كلما صفت مرآة قلبه اضمحلت تعينها و استهلكت في ظهور الحقيقة الظاهرة فيها، الى ان لا يرى فيها الا ظهور تلك الحقيقة و الظهور، اذا اخذ من حيث هو ظهور اي على وجه الحكاية الصرف، لا حكم له الا حكم المحكى عنه الذي هو الحقيقة الظاهرة، فاذا بلغت مرآة قلب السالك العارف المكاشف الى ذلك المقام لا يرى في الوجود الا الحق سبحانه و صفاته و اسمائه، فلا يرى بحسب مشاهدة قلبه الا وجوداً واحداً بوجه من الاعتبار و موجوداً فارداً بوجه آخر، فاذا قال ليس في الوجود الا هو او ليس في الدار غيره ديار او ليس في جبتي سوى الله اي ليس في دار الوجود او في دار قلبي و ليس في جهة قلبي سوى الله مع انه يتحمل في الاخير نفي سوى الحق، لا اثبات ظهور صفاته و اسمائه تعالى، فقد اخبر عن حاله في سيره لاعن نظام الوجودات و الموجودات بما هي و وجودات و موجودات خارجة عن مرآة قلبه، وبعض اخلاقهم توهموا من امثال هذه الكلمات انهم حكموا على الواقع من نظام الوجود، فوقعوا لحسن ظنهم بهم في مهلكة و حدة الوجود المعروفة منهم، التي حكمت بداعه العقل الصريح بطلانها، و ضرورة ملتنابل سائر الملل بفسادها.

عصمنا الله و اخواننا المؤمنين من امثال هذه من العقائد الفاسدة. تدبر في هذه المفاسد بیناها لك فانها قد ترأى واضحة مع انها من الغواص، والى ما ذكرنا اشار قدس سره بقوله «ابها السالك» الى قوله «وبهائه»<sup>٢</sup>.

١. الكافي، كتاب التوحيد، باب جوامع التوحيد، الحديث الرابع، ج ١ ص ١٣٨.

نهج البلاغة، الخطبة ١٧٩، ص ٢٥٨.

تذكرة الخواص لسبط ابن الجوزي، ص ١٥٧.

٢. كلام صدر المتألهين قدس سره في الاسفار ج ٢ ص ٢٩٩: «ابها السالك باقادم النظر وال ساعي الى طاعة الله سبحانه و الانحراف في سلك المجهعين في ملاحظة كبرياته، المستغرقين بيحار عظمته وبهائه».

٣. لهذه التعليقة الشريفة المشهورة برسالة في العلة والمعلول نسختان اخريات: الاولى: (ـ) النسخة الخطية بالرقم ٩١٨ بمكتبة مدرسة المرwoي في طهران، بخط محمدبن محمدبن ابراق الغراساني تاريخ كتابته ١٢٩٨ هـ ق.

[٣٥٥] قوله قدس سره «فاذن المعلول بالذات لاحقيقة له...»<sup>١</sup>

قال سيدنا و مولانا على بن موسى الرضا عليه آلاف التحية والثناء في جواب سؤال عمران عن الله عزوجل أنه هل يوجد بحقيقة او يوجد بوصف : « ان الله المبدء الواحد الكائن الاول لم ينزل واحدا لاشيء معه لامعلوماً ولا مجهولاً ولا محكماً ولا متشابهاً ولا مذكوراً ولا منسياً ولا شيئاً يقع عليه اسم شيء من الاشياء وغيره » انتهى .<sup>٢</sup>

ووجهه ان المعية الذاتية يلزم الاستقلال والانفراد بوجه من الوجه لكل من الطرفين والالم يتكرر من الجانبين ، فالعلة لاستقلالها مطلقاً او بالنسبة الى المعلول مع المعلول « هو معكم اينما كتمت »<sup>٣</sup> و المعلول ليس مع العلة فانه بذاته مرتب لها و اضافه اليها فلاتقوم له الا بها فمعيته مع علتها مجرد لفظ بلا معنى واسم بلا مسمى بل سميت معية العلة معه بمعيته معها لانه ليس الا ظهورها بصفاتها ، فلا بقاء له الا ببقائها او بايقانها او بقائها من حيث هو بايقانها باق ببقائه والشيء لا ينفك عن ظهوره بما هو ظهوره ولا ينفصل عنه لانه من لوازمه والملزم مع لازمه بالوجود ومعية اللازم من حيث هو لازم مع الملزم هي بعينها معية الملزم معه .

قال الحكيم البارع المتأله انباذ قلس تلميذ لقمان عليه السلام روح الله روحه من روایح القدس « ان البارى سبحانه ابدع الصور لابنوع اراده مستأنفة بل بنوع انه علمه فالعلة مع المعلول بالذات وليس المعلول مع العلة والا فالملعل مع العلة معية بالذات فان جاز ان يقال ان معلولاً مع العلة فالملعل حينئذ ليس عين العلة فيكون المعلول ليس اولى بكونه معلولاً من العلة ولا العلة بكونها علة اولى من المعلول ، فالملعل اذن يجب بالعلة وحدها

→

الثانية: (ض) ميكروفيلم بالرقم ٢٩٨٦/١ المكتبة المركزية لجامعة طهران، بخط عبد العلى الزنجاني ضمن مجموعة خطية ص ٢٠٩ - ٢١٤.

اشارة اليها في « ف » بدون ذكرها: اشار اليها الحكيم المؤسس قدس سره ايضاً في بدایع الحكم ص ١٩٦ (الطبعة الحجرية).

١. ٢٣٠٠/٢.

٢. الصلوقي، التوحيد، الباب ٦٥، الحديث الاول، ص ٤٢٥. وعيون اخبار الرضاع، الباب ١٢، الحديث الاول، ج ١٠ ص ١٣٩. وعنهم بحار الانوار، كتاب الاحتجاج، باب مناظرات الرضاع (احتاجات)، الحديث الاول، ج ١٠ ص ٣١٢.

٣. الحديث ٤/٣.

والعلة علة العلل كلها فلامحالة ان المعلوم لم يكن مع العلة بجهة من الجهات والافقد بطل اسم العلة والمعلوم.» انتهى.<sup>١</sup>

وقال المتأله العظيم والمحدث العليم القاضي السعيد القمي قدس سره: «اعلم انه لاتفاقى بين القول بأنه لاشيء معه وبين قوله تعالى «هو معكم اينما كنتم»<sup>٢</sup> و ذلك من غواص العلم الالهي اذ العلة مع المعلوم وليس المعلوم مع العلة لانه لو كان مع العلة بالذات لكان متحصل القوم بدونها مستقل الذات مع قطع النظر عنها اذ المعية الذاتية يقتضى الاستقلالية والانفراد بوجه ما، و ذلك من المستحيلات»<sup>٣</sup> انتهى.<sup>٤</sup>

### [الفصل الثامن والعشرون: في كيفية سريان الوجود...]

[٣٥٦] قوله «اذا كل ماله اسم ورسم...»<sup>٥</sup>

يعنى كل ماله بحسب مرتبة ذاته كما هو المفروض فى المقام اسم ورسم كانت ذاته من المفاهيم و من سخها و وضع بعض الاسماء للحقائق العينية<sup>٦</sup> لو سلم فائما هو بواسطة

١. لا بآذقليس (Empedokles) قبل الميلاد (٤٩٢ - ٤٣٢) شعران طويلان: «في الطبيعة» و «التهذيبات»، والذى يصل الى زمانناقطعات محلودة منها، ذكرها العالم آلامانى هرمان ديلز (Herman A. Diels) م ١٩٢٢ (Frgmenter der Vorsokratiker باللغة الالمانية فى برلين ١٩٠٣ م. ترجم الدكتور شرف الدين الخراسانى القطعات الباقية من ابازقلس من كتاب ديلز باللغة الفارسية فى كتابه «تحقيقين فيلسوفان يونان» (فلسفه يونان الاولى)، (تهران، ١٢٥٠) (ش ٣٦٥-٣٤٣) ص ٣٦٥-٣٤٣. ولكن لا يوجد فيه مانقله المصطف قدس سره منه.

هذه العبارة بعينها منقوله عن الشهير ستانى، كتاب الملل والنحل، الجزء الثاني، الياب الاول، الرابع: رأى ابازقلس (تخریج محمد بن فتح الله بدران، قاهرة، ١٣٥٧ ق، الطبعة الثانية) ج ٢ ص ٧٣.

ولا يخفى ان المنبع الوحيد للشهير ستانى فى كتابه فى البحث عن الفلسفة اليونانية الاقمين، هو الكتاب المنسوب الى فلو طر خس مع واسطة، ولا يمكن الاعتماد على منقولاته فى هذا الياب.

٢. الجديد .٤

٣. لم اعثر على هذه العبارة فى كتب القاضي سعيد القمي التى انتشر الى الان، والظاهر انها منقوله من مخطوطاته.

٤. ن، لهذه التعليقه نسخة اخرى: (خ) مخطوطات مكتبة المروى في طهران برقم ٩١٨، بخط محمد بن محمد باقر الخراساني، تاريخ كتابته ١٢٩٨ . وهي والتعليق السابقة مشهوران برسالتهم في العلة والمعلوم. نقلها الحكم المؤسس في بدايه ايضا ص ١٩٦ (الطبعة الحجرية).

٥. ١٠/٣٢٧/٢

٦. ناظر الى حاشية المحقق الارديكاني فى هذا الموضوع:  
«على ما ذكره يجب ان يكون المنبسط بليل الهويات الوجودية ايضا كذلك من دون اختصاص لم بالواجب على ما هو الظاهر، ويرد عليه ايضا ان بعض الاسماء بلا ريب موضوع للحقائق العينية هو المنازع مکابر هذا، ولعل المراد بالرسم هنا هو النعت، فتbecر.

المفاهيم الحاكمة عنها، او المراد ان كلَّ ماله اسم ورسم فهو مفهوم بالمعنى اللغوي من قبل المفاهيم الحاكمة عنها بالمعنى المصطلح عليه اي المفهوم المقابل للوجود وكون الفيض المنبسط بل مطلق الوجودات كذلك لا ينافي ذلك فانها شئونه وظهوراته وانما هذا الحكم لها بهذا الاعتبار، قوله «و كل ما يتعلّق به معرفة و ادراك» يكون على التوجيه الاول دليلاً على الجزء الاخير وهو قوله «لا يتعلّق به معرفة» وعلى التوجيه الثاني يمكن ان يكون كبرى لصغرى مطوية حاصلة من قوله اذ كلَّ ماله اسم ورسم وهي ان يقال فيتعلق حينئذ به معرفة و ادراك و كل ما هو يتعلّق به فيكون قوله «اذ كل ماله اسم ورسم» الى قوله «و تعلّق بما سواه دليلاً [الخ] على كلا الجزئين ، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[الفصل الواحد والثلاثون : في نفي الشرور عن الوجود الحقيقي]

[٣٥٧] قول الاردكاني في الحاشية «ولعل الاولى ان يقول ...<sup>٢</sup>

معنى قوله على هذا الوجه ليس ألا هذَا، فان معلوميتها تابعة لمعلومية وجوداتها.<sup>٣</sup>

[الفصل الثاني والثلاثون : فيه يستأنف الكلام ...]

[٣٥٨] قوله «ويرتفع توهُّم الناقض بين آيتين كريمتين ...<sup>٤</sup>

في الصافي في سورة النساء<sup>٥</sup> «وان تصبهم سيئة» اي نعمة كخصب «يقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سيئة» اي بليّة لقطح «يقولوهذه من عندك» يطيروابك «قل كل من عند الله» يبسّط و يقبض حسب ارادته «فمالهؤلاء [الخ]» فيعلمون ان الله هو الباقي القابض و افعاله كلّها صادرة عن حكمه و صواب «مااصابك» يا انسان «من حسنة» من نعمة «فمن الله»

.١. لـ ٤٦٤.

.٢. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «الآن معلوميتها...» (٣/٣٤٩/٢)

«اي الایمان ولعل الاولى ان يقول الآن معلوميتها اي الوجودات والاعيان ينشأ ظهور تلك الوجودات على الوجه التفصيل بحيث يلزم كل واحد منها ماهية خاصة بلا تخلل جعل وهذا معنى امثالها اامر كن...» انتهى موضع الحاجة منها.

.٣. لـ ٤٧٠.

.٤. ٢/٣٥٥/٢.

.٥. النساء ٧٨ و ٧٩.

تضلاً منه وامتناناً وامتحاناً فانَّ كلَّ ما يأتى به العبد من عبادة فلا يكافي صغرى نعمة من اراديه، «وما اصابك من سيئة» وبلية «فمن نفسك» فأنها السبب فيها الاستجلاب بالمعاصي، وهو لا ينافي قوله «قل كلَّ من عند الله» فان النكلَ منه ايجاداً او اصالاً غير ان الحسنة احسان وامتحان والسيئة مجازاة وانتقام. قال الله تعالى: «ما اصابكم من مصيبة فيما كسب ايديكم ويعفو عن كثير»<sup>١</sup>. القمي عنهم<sup>(ع)</sup> ان الحسنات في كتاب الله على وجهن احدهما الصحة والسلامة والسعنة في الرزق، والآخر الافعال، كما قال «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها»<sup>٢</sup> و كذلك السيئات، فمنها الخوف والمرض والشدة، ومنها الافعال التي يعقوبون عليها. وفي التوحيد عن الصادق<sup>(ع)</sup>: كما ان بادي النعم من الله عز وجل تحلكموه، فكذلك الشر من نفسكم وان جرى به قدره. وفي الكافي عن الرضا<sup>(ع)</sup>: قال الله: ابن آدم بمشيتي كنت انت الذي تشاء لنفسك ما نشاء وبقوتى اديت فرائضى وبنعمتى قربت على معصيتي جعلتك سميعاً بصيراً قوياً «ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك»<sup>٣</sup> وذاك التي اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك مني و ذلك انى لاسئل عمما افعل وهم يسئلون<sup>٤</sup>. والعياشي ما يقرب منه<sup>٥</sup>. انتهى كلامه رفع مقامه.<sup>٦</sup>

[الفصل الخامس والثلاثون : في ان الامكان وان كان متقدماً على الوجود ...]

[٣٥٩] قوله «واما معنى ...»<sup>٧</sup>

هكذا في النسخة التي رأيناها و هو اما زائد من طفيان قلم الناسخ واما قوله «فمعناه»

مقترن فيه «نقول»، اي فنقول معناه.<sup>٨</sup>

١. الشورى / ٣٠ .

٢. الانعام / ١٦٠ .

٣. النساء / ٧٩ .

٤. الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، باب المشيئه والارادة، الحديث ٦، ج ١ ص ١٥٢ .

٥. تفسير الصافي، ذيل النساء / ٧٨١ ج ١ ص ٤٧٢ - ٤٧٣ .

٦. ن.

٧. ٨/٣٧٥/٢ .

٨. ن. ف / ٢٠٤ .

[الفصل السادس والثلاثون : فى ان القوى الجسمانية لاتفعل الا بمشاركة الوضع ]  
 [٣٦٠] قول الارد كاني فى الحاشية «و هو بهذا القدر ليس بمدعاه...»<sup>١</sup>  
 وضعية الوجود الوضع عين ذاته ذاته علة و فاعلة و الفاعل مناسب بذاته لمفعوله،  
 فللوضع الخاص، مدخل فى فاعليته، تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[الفصل الثامن والثلاثون : فى انه لا يشترط فى الفعل تقدّم العدم عليه]  
 [٣٦١] قوله «عين التجدد والحدوث بل فى ماهية...»<sup>٣</sup>  
 اي بل ليس فى ماهية، تدبر. ويمكن ان يوجد بظاهره بان يكون المراد من العروض  
 العروض الفرضي، ويتحمل ان يكون العبارة «يفرض»، تدبر.<sup>٤</sup>  
 [٣٦٢] قول الارد كاني فى الحاشية «فكمما انه لام المؤثر باق فكذلك...»<sup>٥</sup>  
 اي على زعمكم.<sup>٦</sup>  
 [٣٦٣] قوله « فهو عند المؤثر لا يبقى كما كان...»<sup>٧</sup>  
 اي في تلك المرتبة وان كانت باقية في مرتبة متقدمة وهي مرتبة الذات بخلاف الحدوث  
 فانه باق في المرتبة الأخيرة بل لا مقام له الآ تلك المرتبة وبذلك يندفع ما اورد المحسني ره.<sup>٨</sup>

١. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «فيكون فاعليته ايضاً بحسب الوضع» (١٢/٣٧٧/٢) :  
 «لا يخفى انه لا يلزم من هذه المقدمات مدعى المصنف وهو وجوب وضع الفاعل جسمانيا مع محل ما يفعل فيه بل غاية  
 مالزم وجوب وضع ما وهو بهذا القدر ليس بمدعاه، وعلى هذا يظهر عدم صحة تفريع قوله «فالوضع...» على ما قبله،  
 الهم الآن يدعى البداهة بعد اثبات ذلك فيما هو مدعاه، فافهم..»

.٢. ل/٤٨٦.

.٣. ل/٤٩١.

.٤. ١٠/٣٨٥/٢.

٥. حاشية المحقق الارد كاني ذيل قول المصنف «والحدوث هو مع المؤثر لامعه» (٤/٣٩٠/٢) :  
 فكمما انه لام المؤثر باق فكذلك مع المؤثر، وفيه شيء لا يخفى .

.٦. ل/٤٩١.

.٧. ٦/٣٩٠/٢.

٨. حاشية المحقق الارد كاني في هذا المقام: «انه يكون عند المؤثر بحسب الواقع بل بحسب الذات فقط بخلاف كونه لامعه  
 فانه يكون بحسب الواقع وبحسب الذات معاً ولاحدان يقول اذا كان جهة الحاجة هي الامكان فاما ان يكون الامكان  
 بحسب الذات والواقع معاً جهة الحاجة او الامكان بحسب الذات فقط، وان كان الاول فعلى ما ذكر لم يكن باقياً حال ان فعل

[٣٦٤] قوله بجميع ما فيه...<sup>١</sup>

إشارة الى اجزاء العالم، و قوله «و معه» اشارة الى اعراضه الالزمة، و «ما منه» اشارة الى اعراضه المفارقة، ويمكن العكس او معه اشارة الى العرضيات و منه اشارة الى الاعراض، فلا لغو في كلامه.<sup>٢</sup>

[الفصل التاسع والثلاثون: في ان حدوث كل حادث زمانى يفتقر الى حرکة دورية غير منقطعة]

[٣٦٥] قوله «مستدعاً لعلة زائدة اذا فرض ...»<sup>٣</sup>

طرف للاستدعا، او الاف من الناسخ و تكون اذ تعليلية.<sup>٤</sup>

→  
وعند المؤثر فيلزم أن لا يكون الممكן حال بقائه محتاجاً إلى العلة لعدم بقاء علة إلى الحاجة إلى العلة حينئذ وان كان الثاني فهو باق عند المؤثر كما كان.» انتهى.

.٩ .٤٩١ ل.

.١ .٢٠٣٩٠/٢٠١

.٢ .٢٠٦/٢٠٦

.٣ .٤٩٣/٤٩٤ وفي الطبعة الحرروفية «اذفرض».

.٤ .٢٠٨/٢٠٨

## [المرحلة السابعة: في القوة والفعل]

[الفصل العاشر: في الحركة والسكنون]

[٣٦٦] قوله «بأنها خروج عن المساواة...»<sup>١</sup>

أى عن مساواة القوة بمناهى قوّة و توجهها إلى شيءٍ خاصٍ و قربها إليه إلى أن يتحدّمُه،  
إذ مالا مادةً ولا قوّةً له لا يعرضه الحركة، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[٣٦٧] قوله «عبارة عن الغيرية...»<sup>٣</sup>

قال في القاموس تغيير عن حاله تحول، وغيره جعله غير مكان و حوله وبدلـه، والاسم  
الغير، وغير الدهر كعنب أحداته المغيرة انتهى، فافهم.<sup>٤</sup>

[الفصل الثالث عشر: في دفع شكوك اوردت على قاعدة كون كل متحرك له محرك]<sup>٥</sup>

[٣٦٨] قوله «لم يخل أبداً بان يحرك...»<sup>٦</sup>

. ٩/٢٤/٣.١

. ٢. ن.

. ١١/٢٤/٣.٣

. ٤. ن.

. ١٦/٤١/٣.٥

الاولى بدون الباء كما في الشفا<sup>١</sup>.

[٣٦٩] قوله «يكون الجسم محركاً ذاته وان...»<sup>٢</sup>

بفتح الالف اي بدون لزوم شيء مما قلتموه.<sup>٣</sup>

[٣٧٠] قوله «فيه امرأ واحداً له وبعضاها...»<sup>٤</sup>

هكذا في النسخ التي رأيناها، والاولى تقديم «له» على «فيه» وخبر له راجع إلى اللازم  
وضمير فيه راجع إلى الشيء، فافهم.

[الفصل الخامس عشر: في عدم كون المبدء للحركة خارجاً عن المادة]

[٣٧١] قول الاردكاني في الحاشية: «ويرد عليهما ان المعيد لم لا يجوز...»<sup>٥</sup>

كلام المصنف في الفاعل المعيد لا في المقابل فافهم.<sup>٦</sup>

[الفصل السادس عشر: في أن كل حادث يسبقه قوة الوجود و مادة تحملها]

[٣٧٢] قوله «اذلو كان ممتنعاً...»<sup>٧</sup>

اي قبل وجوده في نظام الوجود لا في مرتبة ماهيته فقط، تدبر.<sup>٨</sup>

[٣٧٣] قوله «لا تكون الشيء ممكناً الوجود...»<sup>٩</sup>

١. الفصل الأول من المقالة الثانية من السماع الطبيعي من الشفا / ٨٧.

٢. ن. ف.

٣. ٤٢/٤٢ وفى الطبعة الحرروفية «لذاته ولم يلزم».

٤. ن. ف.

٥. ٤٤/٥، وفي الطبعة الحرروفية «فيه امرأ واحداً وبعضاها...»

٦. حاشية المحقق الاردكاني ذيل قول المصنف «فإن المزاج المعلوم لا يعيد ذاته...» (٤٩/١٧)

«فيه اشارة الى وجهين: الاول ان المعلوم لا يؤثر، الثاني: ان المعلوم لا يعاد، ويرد عليهما، ان المعيد لم لا يجوز ان يكون ما في البدن من طبائع العناصر ويكون الاعادة يرده الى المزاج الاول كما قال اولاً، فان كان هذا اعادة للمعلوم يلزم عليهما ايضاً الافلاز علىه ايضاً...» انتهى موضع الحاجة منها.

٧. ٢٥/٥٢٥.

٨. ٣/٥٠/١٥.

٩. ن. ف.

١٠. ٣/٥٠/٢١.

اى وجوده الذى فى نظام الوجود.<sup>١</sup>

[٣٧٤] قوله «لا مـر خارج عنه...»<sup>٢</sup>

مقدم عليه او مؤخر عنه فى نظام الوجود.<sup>٣</sup>

[٣٧٥] قوله «بـذاته لامـشأ لامـكانه...»<sup>٤</sup>

والضمير راجع الى الامكـان لاـلى المـمـكن الذى الـامـكـان منـسـوب اليـه.<sup>٥</sup>

[٣٧٦] قوله «فـانـ حـدـ المـضـافـ...»<sup>٦</sup>

اى هذا المـضـافـ، فالـلامـ للـعـهـدـ، فـلـابـدـوـانـ المـتـضـافـينـ مـتـكـافـئـينـ فـيـ الـوـجـودـ، وـيمـكـنـ انـ يـدـعـىـ التـكـافـئـ فـيـ الـوـجـودـ اـنـماـ يـلـزـمـ اـذـاـ كـانـاـ مـوـجـودـيـنـ وـالـأـفـيـكـفـيـ التـكـافـئـ بـحـسـبـ نـفـسـ الـاـمـرـ.<sup>٧</sup>

[٣٧٧] قوله «اـذـ كـلـ ماـ هـوـ مـمـكـنـ الـوـجـودـ...»<sup>٨</sup>

بـالـوـجـودـ الـمـحـمـولـ اوـ الـوـجـودـ بـشـئـ كالـمـوـضـوعـ وـالـبـدـنـ وـالـمـادـةـ.<sup>٩</sup>

[٣٧٨] قوله «يـتـقـومـ بـهاـ الـمـوـجـودـ عـنـهـ...»<sup>١٠</sup>

اـىـ عـنـ مـجـراـهاـ.<sup>١١</sup>

[الفصل الثاني والعشرون: فى نسبة الحركة الى المقولات]

[٣٧٩] قوله «عـلـىـ حـدـهـ فـيـ مـوـضـوعـ آخـرـ...»<sup>١٢</sup>

.١. نـ. فـ.

.٢. ٣/٥٠/٣. ٢

.٣. نـ. فـ.

.٤. ٣/٥١/٣. ٤

.٥. نـ. فـ.

.٦. ١/٥٤/٣. ٦

.٧. فـ، وـفـيـ نـبـخـطـهـ وـلـكـنـ فـاقـدـ لـامـضـاهـ.

.٨. ٨/٥٥/٣. ٨

.٩. نـ. فـ.

.١٠. ١١/٥٥/٣. ١٠

.١١. نـ. فـ.

.١٢. ٦/٧٣/٣. ١٢

في الحركة من العناصر الى الحيوان، اذلاطفة فيها.<sup>١</sup>

[الفصل السادس والعشرون: في استنباط برهان آخر على وقوع الحركة في الجوهر]  
[٣٨٠] قوله «بل هم في لبس ...»<sup>٢</sup>

الآية في سورة ق، قال اي هم لا ينكرون قدر تنا على الخلق الاول، بل هم في خلط و شبهاه في خلق مستائف لمافي من مخالفة العادة، في التوحيد عن الباقي أنه سئل عن هذه الآية، فقال تأويل ذلك ان الله تعالى اذا افني هذا الخلق وهذا العالم وسكن اهل الجنة الجنّة واهل النار النار جدد الله عالماً غير هذا العالم وجدد خلقاً من غير فهو له ولا ايات يعبدونه ويوحدونه وخلق لهم ارضاً غير هذه الارض تحملهم وسماء غير هذه السماء تظلّهم لعلك ترى ان الله خلق هذا العالم الواحد او ترى ان الله لم يخلق بشرًا غيركم بل و الله لقد خلق الف الف عالم و الف الف آدم في آخر تلك العوالم و اولئك الآدميين، وفي الخصال والعياشى ما يقرب منه، وقد مضى في سورة ابراهيم.<sup>٤</sup> انتهى.<sup>٥</sup>

١. ن، ف.

. ١٥/١٠٤/٣.٢

. ١٥/٣.

٤. تفسير الصافى ذيل ق ١٥، ج ٥ ص ٦٠.

٥. ن، ف.

**تعليقات السفر الثاني:  
في الجواهروالاعراض**



[٣٨١] قوله «والحل أن الحركة هي عبارة . . .»<sup>١</sup>  
والحل على طريقة الجمهور ان الحركة بمعنى القطع داخلة في الكل وبمعنى  
التوسيط داخلة في الكيف، تدبر فيه.<sup>٢</sup>

[الفصل الأول في مقوله الكل و...]  
[الفصل الأول : فى تعريف الخواص التى بها يمكن معرفة ماهية الكل المطلق]  
[٣٨٢] قوله «الاشتراك الاسمى . . .»<sup>٣</sup>  
 بين القبول بمعنى الانفعال والقبول بمعنى الاتصال، اذ لا جامع قريب بينهما يحتمل  
 باعتباره الاشتراك المعنوى والصناعى فيلزم استعمال المشترك فى اكتر من معنى واحد فى  
 استعمال وهو باطل كما حرق في يجب اراده احد المعنيين وهو تعريف بالاخص.<sup>٤</sup>

[الفصل الثاني : فى الفرق بين المقدار والجسمية]  
[٣٨٣] قوله «فلا بدان يكون مبادى . . .»<sup>٥</sup>

- 
- . ١٥/٤/٤.١
  - . ٢. ن، ف.
  - . ٢/١٠/٤.٣
  - . ٤. ن، ف.
  - . ١٣/١٢/٤.٥

كالصور.<sup>١</sup>

[٣٨٤] قوله «احد هما و مقدماته...»<sup>٢</sup>

كالفصول.<sup>٣</sup>

[٣٨٥] قوله «و مكمّلاته...»<sup>٤</sup>

كدرجات فصل واحد و صورة واحدة.<sup>٥</sup>

[الفصل السابع : في ان الكمم لا يقبل الاشتداد والتضييف]

[٣٨٦] قوله «ثم ان فضيلة شيء على آخر...»<sup>٦</sup>

هذا الفرق بحسب الموضوع اي الفضيلة لا الموضوع له.<sup>٧</sup>

[الفصل الثامن : في ثبات تناهى الابعاد...]

[٣٨٧] قوله «فخرج من مركزها خط...»<sup>٨</sup>

هو قطر متناه.<sup>٩</sup>

[٣٨٨] قوله «لذلك الخط...»<sup>١٠</sup>

الغير المتناهي.

[٣٨٩] قوله «فإذا تحركت الكرة حتى صار...»<sup>١١</sup>

١. ن.ف.

. ١٣/١٢/٤.٢

٣. ن.ف.

. ١٣/١٢/٤.٤

٥. ن.ف.

. ١٧/٢٠/٤.٦

٧. ن.ف.

. ١/٢٢/٤.٨

٩. ن.ف.

. ٢/٢٢/٤.١٠

زالت الموازاة وصار....<sup>١</sup>

[٣٩٠] قوله «من نقطة يقع...»<sup>٢</sup>

لان المسامة حادثة.<sup>٣</sup>

[٣٩١] قوله «عليها لوّل المسامة...»<sup>٤</sup>

فهي لوّل نقطة المسامة.<sup>٥</sup>

[٣٩٢] قوله «محال لأنّه لانقطة...»<sup>٦</sup>

يعنى وجود نقطة هي لوّل نقطة المسامة.<sup>٧</sup>

[٣٩٣] قوله «الأ وبحصل قبلها...»<sup>٨</sup>

اذا وحصلت المسامة معها فى آن لزم اجتماع الحركة والسكنى فى شئ واحد فـى

آن اذا المفروض ان كل مساممة بحركة فاذا حصلت المسامة مع النقطة الثانية فقد تحرّك عن  
النقطة الاولى اليها فلو كانت مساممة عند ذلك باقية مع الاولى فما تحرّك عنها ولو حصلت  
مساممة مع الثانية قبل الاولى لزم الطفرة.<sup>٩</sup>

١. ن.ف.

. ٤/٢٢/٤.٢

٣. ن.ف.

. ٤/٢٢/٤.٤

٥. ن.ف.

. ٤/٢٢/٤.٦

٧. ن.ف.

. ٤/٢٢/٤.٨

٩. ن.ف.



**تعليقـات السـفر الثـالـث:**  
**فـي الـعـلـم الـالـهـى**



## [الموقف الاول في الاشارة الى واجب الوجود...]

[الفصل الاول : في اثبات وجوده والوصول الى معرفة ذاته]

### [رسالة في طريقة الصديقين]

[٣٩٤] قوله قدس سره «و تقريره »<sup>١</sup>

اعلم يا اخا الحقيقة ايذك الله بتور منه ان الماهيات بحسب انسهام عزل النظر عن وجوداته لا يمكن اعتبار الصدق والحمل فيها بحيث يحمل بعضها على بعض، فان كل ماهية يحمل على نفسها بالحمل الاول الذاتي ويسلب عنها غيرها بهذه الحمل، فالحمل بينهما منحصر بالحمل الشائع، وهذا الحمل مفاده الاتحاد في نحو من الوجود، فيجب وان يكون ذلك الوجود وجودا لهم بالذات او بالعرض او بالتفريق، والا لازم جواز صدق كل معنى على كل معنى، فاذن لو صدق مفهوم واحد على مصداقين للزم وان يكون وجود كل واحد منها وجودا له بالذات او بالعرض او بالتفريق، كما انه اذا صدق مفهومان على مصدقان واحد يجب وان يكون وجودا لهم بالذات او بالعرض او بالتفريق ولذلك جعلوا تميز الذاتيات

---

.١٤٦.١

.٢ . بينما (ع).

عن العرضيات بحسب الوجود بالذات والوجود بالعرض، ولا يمكن ان يكون وجودان بماهما وجودان اى من جهة تباينهما وتمايزهما وجود المعنى واحد، والالزم جواز كل وجود وجود الكل مفهوم. واما صدق الجنس واحد على فصول متباينة فانما هو باعتبار كون وجودات تلك الفصول بعضها وجودات الانواع بوجه من الاعتبار وهو اعتبار الوجود المتعلق بها بالجنس وجود اساري فيها، وفي النوع الذى هو مناط صحة اخذ مفهوم الفصل لاشرط عن اتحاده مع الجنس وصحة اخذ الجنس ايضا كذلك. باعتبار كونها وجودات لتلك الفصول وهو اعتبار الوجود المتعلق بها بحسب درجتها المختصة بها، الاترى طبائع الفصل اذا اخذت بشرط لاى بحسب درجتها المختصة بها<sup>١</sup> لا تصدق على الجنس ولا الجنس عليهما وتكون هي بهذا الاخذ<sup>٢</sup> الاعتبار صور الفضول، وكذا الجنس مادة لاجنسا.

وان ابيت عن ذلك فنقول: المتبوع هو البرهان، فإنه لولم يكن لوجودات الفصول جهة اشتراك وجودي و كان بينهما تباين وجودي صرف و تمايز محسن للزم من كونها مصاديق للجنس الصادق عليها دون سائر الاجناس و كذا من صدق ذلك الجنس عليه دون سائر الفصول تخصيص بلا مخصوص، فاذن في وجوداتها جهة اشتراك وجودي مع كونها متباينات، وقد ثبتت في مقامه ان كل هوية وجودية بما هي وجودية بسيطة فما به الاشتراك فيها عين مابه الامتياز وعن سخنه<sup>٣</sup>، على انه لولم يكن كذلك لكان فيها فصول ولا ينتهي الامر الى نهاية و اذا كان الامر كما وصفناه فصدق النامي على الحيوان والانسان و كذا صدق الممتد على النبات والجماد و صدق الجوهر على الجواهر بل صدق الممكن والمعلول على الممكنت بل صدق الموجود على الموجودات يلزم جهة وجودية مشتركة بسيطة ما به الاشتراك فيها عين ما به الامتياز، على ان بساطة مفهوم الوجود وحدته الحاكمة عن حقيقته يدل على كون حقيقته بسيطة واحدة، لأن بساطة الحكاية وحدته بما هي حكاية كاشفة عن بساطة المحكى منه و وحدته بما هو محكى عنه فثبت ان للوجود حقيقة واحدة بسيطة.

١. عبارة «الاترى طبائع الفصل اذا اخذت بشرط لاى بحسب درجتها المختصة بها» مقتولة في (ق).

٢. بهذا الاعتبار (ق).

٣. لا يخفى ان هذه التعليقة (المسمة برسالة في طريقة الصديقين) مشتركة في مواضعها المتعددة مع التعليقة ٣٥٤ (المسمة برسالة في العلة والمعلول)، مثلاً من اولها الى هنا ذكر في اول ذلك التعليقة مع اختلاف بسيط جداً.

ثم اعلم، ان الفرق ثابت بين اخذ كل حقيقة من حيث هي وبين اخذها مطلقة، والحكم يختلف بذلك كل الاختلاف، فحقيقة الوجود اذا اخذت من حيث هي وفرض ان لها مبدء للزم تقدم الشئ على نفسه، فان المبدء له لا يكون الاحقيقة الوجود، فان سنه العدم والماهية لا يصلحان لذلك، فاذن حقيقة الوجود من حيث هي ومن حيث انها مصدق لمفهوم الوجود فقط، اى مع عدم اعتبار امر زائد معها وقصر النظر الى ذاتها لمبدء لها. وان كان الوجود مطلقا اى لاشرط يجوز ان يكون مبدء او ذامبء، فان الوجود اذا اخذ كذلك لاحكم له الا حكم الافراد ومصاديقه، فكون الوجود المطلق ذامبء لا يلزم كون الوجود من حيث هو هو او بشرط الاطلاق او التجرد ذامبء، فان الوجود بما هو وجود، اى نفس حقیقتہ بما هي نفس حقیقتہ لا يكون مصداقا للعدم ما وان كان صدقا اشتقاقيا ولا مصوقا عليها وهو كل ذي مبدء فانما هو كذلك لينضم اليه قولنا لاشئ مما هو كذلك بحقيقة الوجود، يتبع لاشئ مما هو ذومبء بحقيقة الوجود<sup>١</sup> وينعكس بالعكس المستقيم الى قولنا لاشئ مما هو حقيقة الوجود بذى مبدء فثبتت ان حقيقة الوجود اذا اخذت من حيث هي او بشرط الاطلاق والصرافة لامبء له، فهي بهذا الاعتبار والاخذ المطابق لمافي [نفس] الامر واجب الوجود بذاته ولذاته.

قال المصنف ره في تعليقة على قول الشيخ ره في المقالة الاولى من الاهيات الشفا: «ثم المبدء ليس مبدء للوجود<sup>٢</sup> كله، ولو كان مبدء للوجود كله لكن مبدء لنفسه بل الوجود كله لامبء له، انما المبدء مبدء للوجود المعلول<sup>٣</sup> بهذه العبارة<sup>٤</sup>: «هذا اذا كان المبدء واحدا بالعدد وانت تعلم ان المبحوث عنه في العلم الكلّي من المبادى ليس على هذا الوجه، فلو فرض قولنا ان لكل وجود مبدء لم يلزم منه الا التسلسل لاكون الشئ مبدء لنفسه.

و مثل هذا الاشتباه وقع لبعض [افاضل] المتأخرین حيث قال- وهو بقصد اثبات واجب الوجود من غير الاستعانة ببطلان التسلسل - انه على تقدیر انحصر الموجودات يلزم الدور، اذ تحقق موجود ما يتوقف على ايجاد ما لان وجود الممکن انما يتحقق باليجاد و

١. عبارة «يتبع لاشئ مما هو ذومبء بحقيقة الوجود» غير موجودة في ق.

٢. في الشفا المطبوع في طهران و القاهرة «للوجود» بدل «للوجود» وكذا في «وجودات» بعدها.

٣. ابن سينا، الاهيات من الشفا، المقالة الاولى، الفصل الثاني، القاهرة ١٣٨٠ هـ. ق، ص ١٤.

٤. صدر المتألهين، تعليقات الاهيات من الشفا، (طهران، ١٣٠٣ هـ. ق، الطبعة الحجرية) ص ١٢.

تحقق ايجاد ما يتوقف ايضاً على تحقق موجود ما، لأن الشئ مالم يوجد لم يوجد. وقال ايضاً في وجه آخر وليس للوجود المطلق من حيث هو موجود مطلق مبدء، واللازم تقدم الشئ على نفسه وبذلك يثبت وجود الواجب بالذات<sup>١</sup>. واعتراض عليه بعض معاصريه في الوجه الاول انه على التقدير المذكور يلزم التسلسل لا الدور.

وأقول<sup>٢</sup> : ان الدور الذي يستلزم المذكور [دور] غير مستحيل اذا الدور المستحيل هو توقف الشئ بعينه على ما يتوقف هو بعينه على ذلك الشئ لاستلزم امه كون شئ واحد بعينه سابقاً على نفسه واما الشئ الواحد بالعموم فذلك الدور فيه وذلك التقدم له على نفسه غير مستحيلان<sup>٣</sup> فيه، اذا الوحدة المعتبرة في جانب الموضوع هي الوحدة الشخصية لغير، والا فلا استحالة في صدق المتقابلين على موضوع يكون وحدته بالمعنى لا بالعدد، او لاترى ان قوله ان الحيوان يتوقف على المني والمني يتوقف على الحيوان و قوله ان الدجاجة من البيض والبيض من الدجاجة ليس بدور الا في اللفظ، هكذا قوله ان الحيوان يتوقف على الحيوان لكونه متوقفاً على المني المتوقف عليه ليس بوجب توقف حيوان بعينه على نفسه لاختلاف الحيشية، فكلا<sup>٤</sup> الوجهين غير صحيحين.

وقوله «ليس للموجود المطلق من حيث هو موجود مبدء» ان اراد به ان لا مبدء له من هذه الحيشية كما هو الظاهر، فذلك صحيح و لكنه غير ما يلزم من فرض ان كل موجود له مبدء ولا من فرض عدم الواجب تعالى من ذلك، و ان اراد ان ليس للموصوف بهذه الحيشية مبدء فهو غير صحيح، اذا الموجود المطلق منقسم الى ماله علة والى ما ليس له علة، والمقسم يصدق على كل قسم، فالوجود المطلق يصدق على الموجود المعلول وان لم يصدق ولم ينقسم اليه بقييد الاطلاق والعموم كمالاً يخفى». انتهى كلامه الشريف.<sup>٥</sup>

ويظهر من هذا المنقول منه ان مراده من حقيقة الوجود هي هنا ليس الحقيقة المطلقة

١. راجع الاسفار، السفر الثالث، الفن الاول، الموقف الاول، الفصل الثالث، ج ٦ ص ٣٧ و ٣٨.

٢. والقائل هو صدر المتألهين (ره).

٣. في تعليلات صدر المتألهين: «غير مستحيل».

٤. «وكلا الوجهين» (التعليقات).

٥. هنا آخر ما نقله ره عن تعليلات صدر المتألهين على الهيات الشفاء ص ١٢.

اى الالا يشرط من الارسال او بشرط الارسال.

ثم اعلم، ان الصفات الكمالية المسممة بعوارض الحقائق الوجودية التي لا يعتبر في صدقها على مصاديقها الامكان ولا الوجوب بل يعرض للوجود<sup>١</sup> من دون اعتبار حد خاص من الوجود او فقد مخصوص كالوحدة والتخصيص والعلم والقدرة والحياة والسمع والبصر وامثالها، لا كالحدث والمعلوية والكثرة والماهية وبعض اقسام الوحدة مثل الوحدة الجنسية والتوعية والاتصالية والعددية وجملة الوحدات الغير الحقيقة واباه هذا مما ينافي وجود الوجود بالذات وللذات لان تغير تلك الحقائق الوجودية ذاتاً وهوية بل انما تغيرها عنواناً ومنهوماً بل كل واحد منها عين الباقي بالوجه الاول وغيرها بالوجه الثاني، وكل واحد منها سار في الوجودات كلها من حيث هي وجودات.

برهانه انه قد تقرر عندك ان الماهية من حيث هي ليست الا هي فكما يكون نسبتها الى الوجود والعدم واقتضائهما نسبة التساوى وهم يسلبان من مرتبة ذاتها سلباً بسيطاً تحصيلياً او هي بهذا الاعتبار غير متحركة عن حاق الوسط الى واحد كذلك نسبتها الى تلك العوارض واقتضائهما تلك النسبة بعينها والا لازم كونها من لوازم الماهيات فيكون من الاعتبارات وثبتاً لها حال كونها موجودة في الذهن ايضاً وهو كماتري. او كون الماهية مقتضية للوجود، وقد استبيان استحالته ذلك. فإذا صدق تلك العوارض على ماهيات الموجودات يحتاج الى حيادية وضمية بها تصدق عليها، وتلك الضمية لا تخلو عن الماهية والعدم والوجود، وكون الاول وكذا الثاني ضمية في صدق امثالها من الامور الوجودية التي هي مبادى الآثار الخارجية مستتر كفى بداعها العقل اذ العبييات التقيدية بوجه ترجع الى العبييات التعليلية في ثبوت المحمول لذات الموضوع والا لازم كون اعتبار وجودها كاعتبار عدمها، واقتضاء الماهية والعدم للامور الوجودية بين الفساد. و ايضاً تلك الضمية يجب و ان تكون مصدراً بالذات لتلك العوارض اذ كل ما بالعرض يجب و ان يتنهى الى ما بالذات، و كون سخ الماهية والعدم مصدراً بالذات واضح البطلان، والانضمام والتقييد و امثالهما من الامور الاعتبارية، حالها في ذلك كحال الماهية والعدم، فاذن تلك الضمية انما

١. الموجود(ق).

هي نحو من الوجود، فان كان بذاته مصداقاً لها فالمطلوب ثابت، والا احتيجه الى ضميمة اخرى وهو ايضاً وجود من الوجودات ولا يدور ولا يتسلسل، بل ينتهي الى وجود هو في ذاته موصوف بها ومصداق لها ولو تسلسل فالكلام في السلسلة الغير المتناهية عائد. ويلزم من ذلك ان يكون كل وجود بما هو وجود مصداقاً لما هو صادق من جملتها على الوجود المفروض اولاً مصداقاً له لما شيدنا لـه من اشتراك الوجودات في حقيقة واحدة جامعة سارية، فال قادر مثلاً اذا صدق فهو عين نحو من الوجود فهو عين كل وجود.

فاذن وزان تلك الاوصاف في الصرافة والاطلاق والتعدد والشدة والضعف والصور والنقص والفتور وزان الوجود و من اجل ذلك كانت في بعض الوجودات في كمال البروز والجلاء وفي بعضها في نهاية الكمون والخفاء. ومن ذلك تعارف عند الجمهور عدم وصفهم بعض الموجودات كالطبع الجزئية بها، وقد علمت ان الحقيقة المسممة بحقيقة الوجود اذا اخذت من حيث هي او مع اعتبار عدم شيء معها مما يغايرها كما انها موجودة بذاتها موجودة بذاتها ايضاً، فهي واجبة الوجود بكل من الاعتبارين فتكون جامعة لكل ما يعقل انه من تلك الحقيقة والافتكون فاقدة لها وقد ثبتت في مقامه ان واجب الوجود بذاته ولذاته واجب الوجود من جميع الجهات والحيثيات، او جميع جهاته التي هي جهة واحدة في الحقيقة هي جهة وجوب الوجود بذاته ولذاته، وليست فيه جهة عدم وامتناع ولا ماهية ولا مكان ولا قوة ولا استعداد، على انها لو كانت كذلك لم تكن حقيقة الوجود المأخوذة بشيء من الاعتبارين، هذا خلف. فان كل مادل البرهان او الضرورة والوجود على الاطلاق، يكون وضع حقيقة الوجود بعينه وضعاً لحقيقةه ومن ذلك الجاعلية والاقتضاء، فحقيقة الوجود اذا اخذت بشيء من الاعتبارين جاعلة بذاتها ومقتضية بنفسها، والجاعلية مضايقة للمجعلية، والمتضائقان متكافئان في الوجود وعدده وكيفيته، والماهية بذاتها و كذا العدم بذاته لا يصلح للمجعلية.

ففي الوجود وجود جاعل وجود مجعل، وفيه كثرة بحسب الحقيقة لا بمجرد الوهم والاعتبار كما توهّمته طائفة من جهله المتصوفة، والجاعل بذاته غنى عن المجعل بذاته والمجعل بذاته مفتقر بنفسه الى الجاعل بذاته والغنى بذاته هو الغناء في ذاته كما ان الفقير بنفسه هو الفقر في نفسه، والفقير والغناء متقابلان متبابنان، فاذن الجاعل بذاته يباين بنفسه المجعل

بذاته ببنونه تامة ولكن الجا عمل بنفسه يفيض بذاته على المجعل بذاته وافاضته عليه بنفسه هو اقتضائه له في مرتبة ذاته الجاعلة له من حيث هي جاعلة له فللمفاض بذاته تعين بهويته في مرتبة متقدمة على مرتبة ذاته هي مرتبة اقتضاء المفيض بذاته له اذا اقتضاء اقتضاء الهوية، فاذن المفيض بذاته يناسب بنفسه المفاض بذاته مناسبة كاملة.

ونقول ايضاً كون هذا مفيضاً بذاته لذلك وذاك مفاضاً بنفسه لهذا الولم يكن لمناسبة ذاتية كاملة بينهما لا توجد بين واحد منهما مع ما يغاير صاحبه للزم من كون هذا مفيضاً بذاته لذلك وذاك مفاضاً بنفسه لهذا ترجح بلا مرجع، فاذن بينهما مناسبة تامة في كمال المبادنة ومبادنة كاملة في تمام المناسبة.<sup>١</sup>

قال عليه السلام: «توحيده تمييزه عن خلقه وحكم التمييز ببنونه صفة لا ببنونه عزلة»<sup>٢</sup> و من اجل ذلك من قصر نظره في المبادنة وقع في ورطة الابطال والتنزيه الصرف. قال عليه السلام: «خارج عن الحدين حد الابطال والتشبيه»<sup>٣</sup> هذا الذي جعل الاوهام حاتمة وصيّر العالم النحري زنديقاً ومن هنا يتبيّن ان ما يصدر منه تعالى اولاً وبالذات يجب ان يكون له مناسبة تامة معه تعالى، فهو اشرف الموجودات الامكانية ولا يصدر منه تعالى بعد ذلك الاشرف الا ما له مناسبة تامة مع ذلك الاشرف، وهكذا يصدر الاشياء منه تعالى من الاشرف فالاشرف الى الاحسن فالاحسن الى ان ينتهي الى مالا احسن منه وهو الوجود الصورى الامتدادى الجسمانى المستتبع للهيبولى والترتيب باعتبار اختلاف الاشياء فى قبول فعله وشرف بعضها و خسنه بعضها. فعالم العقل والروح مقدم على النفس، والنفس مقدم على الطبع والطبع على الهيبولى . والجوهر على العرض والصورة على المادة والفصل على الجنس، والوجود على الماهية، كما ان الوجوب مقدم على الامكان.

١. من قوله «ثم اعلم ان الصفات الكمالى...» الى هنا مذكور بعينه في التعليقة ٢٥٤ (رسالة في العلة والمعلول) مع اختلاف يسير جداً.

٢. الطبرسى، الاحتجاج، احتجاجات امير المؤمنين(ع) في التوحيد، (تهران ١٤١٦ق، دارالاسوة) ج ١ ص ٤٧٥ وعنه بحار الانوار، ج ٤ ص ٢٥٣.

٣. لم اعثر عليه بالفاظه ولكن يوجد قريبه في الكافي، كتاب التوحيد، باب اطلاق القول بأنه شئ، الحديث ٧، ج ١ ص ٨٥ و ايضاً في باب النهى عن الصفة بغير ما وصف به نفسه تعالى، الحديث الاول.

ولما كان اقتضائه تعالى صرف الاقتضاء وتمامه وصرف الاقتضاء غير محدود بحدٍ وغیر متناهٍ شدةً و مدةً و عدّة و وجوب من ذلك ان لا ينطوي اقتضائه تعالى الى حدٍ لا يتجاوز منه لزم ان يرجع الموجود من الهيولي الى ما يليه منه من البدائيات الممكّنات من الاحسن فالاحسن الى الاشرف فالاشرف ولما امكن ان يتصور بين كل مرتبتين من المراتب سعوداً و نزولاً مرتبة امكانية هي احسن من المرتبة العالية و اشرف من المرتبة الدنيا و كذا بين تلك المرتبة المتوسطة و كل من طرفيها وهكذا، ويلزم من ذلك وجود مراتب غير متناهية مع انحصرها بين محصورتين<sup>١</sup> و جب ان يكون المراتب النازلة والصاعدة متصلة اتصالاً و جودياً فيكون لها جامع وجودي وليس الا وجود العام الامكاني المسمى بالنفس الرحماني وهو فعله سبحانه الصادر عن الدلائل و سائر الاشياء من المراتب الوجودية بما هي مراتب وجودية والماهيات والادم التابعة لها صادرة به و فعله سبحانه هو مشيته، خلق الله الاشياء بالمشيئة والمشيئة بنفسها و امره التكويني، «و ما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر»<sup>٢</sup>، في الصافي:<sup>٣</sup> القمي<sup>٤</sup> «يعنى قوله تعالى كن فيكون<sup>٥</sup>» اتهى. فثبتت من ذلك ان لا يوجد في الوجود الا هو و مدخلية بعض الممكّنات في وجود بعض ليس الا انه من شرائط مرور فعله تعالى به.

ونقول تشبيداً لذلك انك بعدما علمت ان في الوجود جاعلاً<sup>٦</sup> بذاته و مجعلولاً<sup>٧</sup> بذاته و عرفت حال المجعل بذاته مع الجاعل بذاته من آنه مرتبط به بذاته منسوب اليه بنفس هويته و المرتبط بذاته عين الرابط، تعلم انه لفرض المجعل بذاته جاعلاً<sup>٨</sup> بذاته لشيء يجب و ان يكون جاعليته له بعينها ذاته و ذاته بعينها مجعلية لجاعله فاذن اقتضائه لما فرض انه مقتضاه الذي هو عين ذاته بعينه ربط ذاته بذات جاعله، و هكذا الكلام في كل ما فرض جاعلاً من المجعلات بنواتها. فما زعمته المعتزلة من التفويض يلزم القول بانقلاب حقائق

١. محصورتين (ق).

٢. القمر / ٥٠ .

٣. تفسير الصافي، ج ٥ ص ١٠٥ .

٤. تفسير القمي، ج ٢ ص ٣٤٢ .

٥. الانعام / ٧٣، النحل / ٤٠، مريم / ٣٥، يس / ٨٢، غافر / ٦٨ .

٦. جاعله (ق).

الوجودات الممكّنات الى الواجب ظهر ان المجموعات كلها مجموعات للواجب القيوم بذاته وجعله للكل اقتضائه لها وليس له للكل واحد منها اقتضاء بلا واسطه واللزم بحكم المناسبة الذاتية مزاولته تعالى لكل ممكن ونزوله سبحانه من صرائفه الى التعدد.

فما زعمته الاشاعرة من الجبر يلزم القول بعدم الواجب سبحانه وتعالى عما يقول الطالبون علوّاً كبيراً<sup>١</sup> بل اقتضائه سبحانه من حيث انه اقتضائه واحد، وأنما التعدد فيه من تعدد المقتضى، فان الاقتضاء الخارجي عن مرتبة ذاته بعينه ربط المجموعات به واضافته تعالى اشرفية اليها، والنسبة بما هي نسبة لا يتعدّ الا بطرفيها المتعدد، على ان هذا الاقتضاء متفرع على اقتضائه الذاتي الذي هو عين ذاته التي علمت انها بعينها حقيقة الوجود البسيطة في ذاتها وكثره الفرع المستترع بذاته من دون وحدة يلزم كثرة الاصل، فاذن للجاعل القيوم اقتضاء واحد ذاتي واقتضاء واحد فعلى وهو من جهة ان اقتضائه واحد و مطلق عن الحدود المتكثرة و من حيث تعلقها بها متعدد و مقيّد فهو من حيث الاطلاق اقتضائه سبحانه.<sup>٢</sup>

قال الامام الناطق بالحق الصادق عليه السلام في معنى قوله سبحانه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوِي»<sup>٣</sup>: «لا يقرب منه قريب ولا يبعد منه بعيد». ومن حيث تحدّد الخاص اقتضاء خاص مناسب لذلك المتتحدّ الخاص، فهو تعالى خارج عن الحدين حدّ الابطال والتشبيه وله الحسنة بين السعيتين، «لا جبر ولا نقويض بل امر بين الامرين»<sup>٤</sup>. فهذا الاقتضاء بالجهة الاولى واحد بذاته لانه منسوب بذاته الى الواحد من جميع الجهات ومتكرر بذاته ايضاً لانه بذاته منحط عن درجة الوحدة الحقة الحقيقية ونازل في منازله ودرجاته، لأنّه اقتضاء في جميع مراتبه، فهو واحد بذاته ومتكرر بذاته، فوحدته في كثرته وكثرته في وحدته واختلاف درجاته طولاً بالكمال والنقص، وعرضأً بخصوصيات لاحقة وامور زائدة.

فظاهر مماذكرناه ان الوجود حقيقة واحدة عينية لا اختلاف بين افرادها الا بالنقص

١. الاسراء :٤٣: سبحانه وتعالى عما يقولون علوّاً كبيراً.

٢. من قوله «ونقول تشبيداً لذلك انك...» الى هنامذكور بعينه في تعليقه رسالة في العلة والمعلوم مع اختلاف سير.

٣. طه :٥١.

٤. «استوى من كل شيء، فليس شيء اقرب اليه من شيء، لم يبعد منه بعيد ولم يقرب منه قريب».

الصدق، التوحيد، الباب ،٤٨، الحديث الثاني، ص ٣١٥.

٥. الصدق، التوحيد، الباب ،٥٩، الحديث ،٨، ص ٣٦٢.

والكمال او بامور زائدة على سبيل منع الخلود ان غاية كمالها مالا اتمنه وان كل ناقص من اصل حقيقته متلقي بها مفتقر اليها وان التمام قبل النقص وان تمام الشيء هو الشيء وما يفضل عليه وان الوجود منقسم الى ما هو مستغن عن غيره بذاته والى ما هو مفتقر بذاته الى غيره الاول هو واجب الوجود الذي لا تتم منه والثاني ما هو سواه، فافهم جميع ما ذكرناه.

واعلم انه قال سيدنا و مولانا على بن موسى الرضا عليه آلاف التحية والثناء في جواب سؤال عمران عن الله عزوجل انه هل يوجد بحقيقة او يوجد بوصف: «ان الله المبدء الواحد الكائن الاول لم يزل واحداً لاشئ معه فرداً لاثائى معه لامعلوماً ولا مجهولاً ولا محكماً ولا متشابهاً ولا مذكوراً ولا منسياً ولا شيئاً يقع عليه اسم الشيء من الاشياء وغيره». <sup>١</sup> انتهى .

اقول: وجده ان المعيبة الذاتية تلازم الاستقلال والانفراد بوجه من الوجه لكل من الطرفين والالم يتكرر من الجانبين، فالعلة لاستقلالها مع المعلول «هو معكم اينما كتم» <sup>٢</sup> واما المعلول فليس مع العلة، فإنه بذاته مرتبطة بها بل ربط بها واصافة اليها فلا تقوم له بذاتها بل تقوم به بها فقط، فمعيته مع عللتها مجرد لفظ بلا معنى واسم بلا مسمى بل سميت معيبة العلة معه بمعيته معها الانه ليس الا ظهورها بصفاتها فابقاء له الا بيقائتها او بايقائهما، وابقاءها من حيث هو بايقائهما بايقائهما، والشيء لا ينفك عن ظهورها بما هو ظهورها ولا ينفصل عنه لأنه من لوازمه، والملزم مع لازمه بالوجوب ومعيبة اللازم بما هو لازم مع الملزم هي بعينها معيبة الملزم معها.

قال الحكم البارع المتأله انباذ قلس تلميذ لقمان عليه السلام روح الله روحه: «ان البارى سبحانه ابدع الصور لابنوع اراده مستأنفة بل بنوع انه علمه فالعلة مع المعلول بالذات و ليس المعلول مع العلة والا فالمعلول مع العلة معيبة بالذات، فان جاز ان يقال ان معلولاً مع العلة فالعلول حينئذ ليس عين العلة فيكون المعلول ليس اولى بكونه معلولاً من العلة ولا العلة بكونها علة اولى من المعلول، فالمعلول اذن يجب بالعلة وحدها

١. الصدق، التوحيد، الباب، ٦٥، الحديث، ١، ص ٤٣٥.

الصدق، عيون اخبار الرضا، الباب، ١٢، الحديث، ١، ج ١ ص ١٣٩.

وعنهما بحار الانوار، كتاب الاحتجاج، باب مناظرات الرضاع) واحتجاجاته، الحديث، ١، ج ١٠ ص ٣١٣.

٢. الحديد / ٤.

والعلة علة لعمل كلّها، فلامحالة ان المعمول لم يكن مع العلة بجهة من الجهات، والا فقد بطل اسم العلة والمعمول». انتهى.<sup>١</sup>

وقال الحكيم المتأله العظيم المحدث العلیم القاضی السعید القمی قدس سره: «اعلم انه لا تتفاوت بين القول بأنه تعالى لا شئ معه وبين قوله تعالى «وهو معكم اینما كنتم»<sup>٢</sup> وذلك من غواصع العلم الالهي، اذا العلة مع المعمول وليس المعمول مع العلة، لانه لو كان مع العلة بالذات لكان متاحصل القوام بدونها مستكمل الذات مع قطع النظر عنها اذا المعية الذاتية يقتضي الاستقلالية والانفراد بوجه ما و ذلك من المستحبيلات». انتهى.<sup>٣</sup>

فظهر مما ذكر من انه لا قوام لما سواه اى ماسوى ذاته تعالى وصفاته الذاتية الكمالية من فعله المجهول بذاته و آثار فعله المجعلولات بالعرض الابه، فاذن قد ثبت و اتضح ان كلّ ما هو معمول بذاته لا قوام له الا بعلته.

فنقول الوجود اماً تمام الحقيقة واجب الهوية واماً مفتقر الذات اليه بنهج الترديد، فانه اماً مأخوذ بالنظر الى الواقع من حيث هو هو او من حيث الاطلاق وبشرطه، وهو بهذا الاعتبار صرف الوجود الذي لانقص فيه ولا قصور فهو واجب الوجود و الهوية. واماً مأخوذ بحيث يكون خارجاً عن الصرافة و ذلك الخارج خارج عن حقيقة واجب الوجود، فان حمل واجب الوجود على صرف حقيقة الوجود بحسب المصدق والمحکى عنه حمل اولى ذاتي وان

١. انباذ قلس Empedokles (٤٩٢-٤٣٢) قبل الميلاد) شعران طويولان: «في الطبيعة» و«التهذيبات» والذي يصل الى زمانناقطعات محدودة منها، ذكرها العالم الالماني هرمان ديلز Herman Alexander Diels (م ١٩٢٢) في كتابه الكبير «القطعات الباقية من الحكماء قبل السقراط» Fragmenter der Vorsokratiker باللغة الالمانية في برلين ١٩٠٣ م. ترجم الدكتور شرف الدين الخراساني القطعة الباقية من انباذ قلس من كتاب ديلز باللغة الفارسية في كتابه «فلسفه یونان الاولى» نخستین فیلسوفان یونان، (تهران، ١٣٥٠) اش ص ٣٤٣-٣٦٥. ولكن لا يوجد فيه مانقله المصادر منه.

هذه العبارة بعينها منقوله عن الشهريستاني، كتاب الملل والنحل، الجزء الثاني، الباب الاول، الرابع: رأى انباذ قلس، (تخرج محمد بن فتح الله بندران، القاهرة، ١٣٥٧)، الطبعة الثانية ج ٢ ص ٧٣. ومن المهم الاعتماد على منقولاته في هذا الباب.

٤. الحديث.

٣. لم اعثر على هذه العبارة في كتب القاضي سعيد القمي التي انتشر الى الان واظهر انها منقوله من مخطوطاته.

يتراى بحسب المفهوم أنه حمل شائع فان حقيقة الوجود الصرف البسيط ونفس ذاتها نفس حقيقة وجوب الوجود واف بتمام حقيقة واجب الوجود، والحمل الاولى ينعكس كنفسه فواجب الوجود بحسب حقيقته نفس حقيقة الوجود الصرف وينعكس عكس النقيض الى ان كل ما لا يكون له صرف حقيقة الوجود لا يكون بواجب الوجود على ان صرف الحقيقة لا يتكرر واذالم يكن بواجب الوجود كان مفتقر اليه معلولاً له فلا قوام له في ذاته الا به، فوضع ذاته لا ينفك عن وضع واجب الوجود اما في مرتبة متقدمة وهو وضع ذاته بحسب الواقع او في مرتبة ذلك الوجود المعلول بالذات وهو وضع ظهوره بظهور فعله او في مرتبة متأخرة بحسب النظر والانتقال من ظهوره الحاكي عنه اليه.

قال عليه السلام: «ما رأيت شيئاً إلا وأرأيت الله معه او قبله او بعده». <sup>١</sup> فاقتضى انه على اي القسمين من مورد الترديد يثبت ويتبين وجود واجب الوجود غنى الهوية عما سواه. وفي احتجاج الطبرسي، قال عليه اسلام في خطبة اخرى: «دليله آياته وجوده ابااته و معرفته توحيده و توحيده تمييزه من خلقه و حكم التمييز بينونه صفة لا يبنونه عزلة انه رب خالق غير مربوب مخلوق، ما تصور فهو بخلافه». <sup>٢</sup> انتهى.  
اقول: قوله عليه السلام «دليله آياته» اشارة الى القسم الثاني من الاستدلال، وقوله (ع)

١. هذاؤن كان مشهوراً أو كثيراً الاستعمال في كلام الحكماء والعرفاء، لم اعتر عليه في الجواجم الروائية للفرقين. نقله صدر المتألهين في الاسفار ج ١ ص ١١٧ وج ٥ ص ٢٧ وتلميذه الفيض الكاشاني في علم القيمين (قم، ١٤٠٠) ج ١٤٩ و السیزوواری في شرح دعاء الصباح (تهران، ١٣٧٢) ج ٤٧ عن امير المؤمنین (ع).

ولكن في كشف المحجوب للهجویری (تصحیح زوکوفسکی) ص ١١١ و ٤٢٨ نسبة الى محمد بن واسع.

وفي كتاب اخبار الحلاج ص ١٦ استنده الى الحلاج. ذكره ابن عربی في التجلیات الالهیة (تهران، ١٣٦٧) ص ٤٢٦.

قال عثمان اسماعیل يحيی في حاشیته: هذا النص و غيره و امثاله مروی عن کثیر من الصوفیة: عن ابی بزید البسطامی و عن عامر بن عبدالله و غيرهما (اظظر جنوة الاصطلاح، ورقه ١١٦) و ينسب ابن عربی في كتاب «الاعلام باشارات اهل الالهام» اجزاء من هذه الجملة الى ابی بکر و عمر و عثمان. انتهى.

ذكرها ابن عربی في الفتوحات المکیۃ کراراً: ج ٢ ص ١٨١، ج ٢٢٤ ص ٦، ج ٢١٩، ج ٧ ص ٢١٨ و ٤٥١، ج ٨ ص ٤٥١، ج ٩ ص ٤٧١، ج ١١ ص ٢٦٤ وج ١٤ ص ٢٣٣-٢٣٢. (تصحیح عثمان يحيی، بيروت ١٩٩٤) اتساباً الى ابی بکر (في الاربعة الاول) او العرفاء في غيرها.

استناد هذه العبارة - بعد صدور المضايين العالیة في المعارف الالهیة على ما في نهج البلاغة و غيره - الى الساحة العلویة غير مستبعد و ان لم يثبت ولكن اتسابه الى ابی بکر بعد كل البعد، ماقال في المعارف الالهیة حتى يكون هذا ثابیه؟

٢. الطبرسی، الاحجاج، احتجاجات امیر المؤمنین (ع) في التوحید، الرقم ١١٥، ج ١ ص ٤٧٥-٤٧٦.

«وجوده اثباته» اشارة الى الاول، وقوله عليه السلام في دعاء الصباح: «((يامن دل على ذاته بذاته))<sup>١</sup> اشارة الى القسمين. فافهم ذلك كله وفقك الله للوصول الى سبيل معارفه.<sup>٢</sup>

\* \* \*

٣٩٥] قوله «ويستشهدون به . . .»

اعلم ان ما استقر عليه اذواق جمهور ارباب الذوق و مدارك العامة من اصحاب العقل - من ان المرأة معنوية كانت او جسمية فأن لها تأثيراً ماما في المنطبع فيها طويلاً مع كونه في ذاته مستديراً وكبيراً مم كونه في اصله صغيراً او هكذا ما يشاهد في المرأة المحسوسة من ظهور المنطبع فيها بحسبها، ليس عندنا على اطلاقه بمستودع عرش التحقيق. بل هو الحق جزئياً لا كلياً، فان من المنطبع مالا تكون فاعلاً موجوداً في المرأة آثاره ينطبع فيها الاعلى ما هو عليه في الحقيقة قبل ينطبع فيه من بعض وجوهه ولا نطبعه فيها اسباب اخر المادية واعدادية غير ذاته واسباب ذاته، فيحصل في المرأة بعض ظهور اته الحاكية عن بعض جهاته دون بعض فيكون الحاصل فيها مغايير لذاتها وصفة ولو في بعض الصفات كما يشاهد في الصور المنطبعة في بعض المرأة المحسوسة. فالمرأة ادن محل لظهور المنطبع فيها بمثاله من بعض وجوهه لا بوجه حقيقة من جميع وجوهها، ومدرك مثل هذا المنطبع لا يدركه في المرأة على ما عليه حقيقته وذاته، فان علة الحقيقة غير علة مثالها الظاهر في المرأة وباختلاف العلة يختلف المعلول او العلية والمعلولية متضايقان ومتكافئان في الوجود و عدمه، وايضا المعلول بالذات

١. بحار الانوار، كتاب الصلة، الباب ٨٢، الحديث ١٩، ج ٨٧ ص ٣٣٩ و كتاب الذكر والدعاء، الباب ٤٠ الحديث ١١، ج ٩٤ ص ٢٤٢ . وللتوضيح هذه الفقرة راجع شرح دعاء الصباح للمولى هادي السبزوارى (تحقيق د.نجفلى حبىبي، تهران ١٣٧٢) (ش) ص ٢٥٢-٣.

٢. «الى هنا جف قلم» (ع وق). لهذه التعليقة الشريفة نسختان:  
 الاولى: (ع) النسخة الخطية بالرقم العام ٣٨٨ في مكتبة القدس الرضوى بالمشهد، او أنها: «هذه تعليقة علّقها الحكيم البارع المتأله آلاقا على على طريقة الصديقين من الاسفار، فرغ من استنساخها الفقير الى الله الغنى عباس بن علي الموسوى في يوم السبت السادس والعشرين من شهر جمادى الاولى ١٣٠٧ (هـ.ق.)».  
 الثانية: (ق) النسخة الخطية بالرقم العام ٣٩١ في مكتبة القدس الرضوى بالمشهد، اسم كاتبها و تاريخ كتابتها غير معلوم. ثبت اسم كلتي النسختين «تعليق على الاسفار».  
 ولا يخفى أنه لم اعترض على هذه التعليقة مستقلأ بخط الحكيم المؤسس ولا في ضمن نسخ تعليقات الاسفار بخطه الشريف.

جهة ذاته بعينها جهة الربط الى علته وبالنسبة اليها، والنسبة يختلف باختلاف احد طرفيها، فإذا اختلف العلة و تعددت مع كون المعلول واحداً لزم عدم اختلاف النسبة مع كون طرفاً مختلفاً .  
و ايضاً الهوية الخاصة للملعول إنما تعيّن و يتخصّص بخصوص اقتضاء علته المتعيّنة الذي هو في مرتبة ذاتها المقتضية لها و الالزام من ترتيبه عليه الترجح بلا مردجّ  
فتلك المرايا مخالف لما هو منطبع فيها .

و اما المنطبع الذي هو فاعل موجد لمرآته و مخصص ذاتها في مرتبة احصائه الذي هو عين ذاته من حيث هو مقتض له فكيف عكس لها ان تؤثر فيه، فان تأثيرها فيه تأثيرها في عكسه و عكسه عين ذاتها فانها بذاته، فانها بذاتها مرآة و عكس له و ليس العكس امر ازائداً على ذاتها فيكون مؤثرة في ذاتها و هو محال مع ان تأثيرها في ذاتها بعد تأثيرها في مؤثرها فان المعلول لا يتبدل الا بتبدل علته وهذا ايضاً محال اذ كيف يؤثر ما هو اثر بذاته في ما هو مؤثرة بنفسه مع ان تأثيره في اي شئ فرض انما هو تأثير مؤثره في ذلك الشيء اذا تأثير فرع الوجود بل عينه فيلزم من تأثيره في مؤثره تأثير مؤثره في نفسه وهو كما ترى .

فالمneath يظهر في تلك المرايا على ما هو عليه في حقيقته بحسب وجهها التام و حدّها الناقص كما هو شأن ظهور كل مؤثر في اثره و علة في معلولها فيظهر فيها بذاته و صفات ذاته، و ظهور ذاته و صفاتة مقدم على حدودها المتأخرة تقدّم وجود الشيء على لوازمه و وجوده، فبظهوره فيها بحسب مقامه المقدم على حدودها خارج عن تلك الحدود مطلق عنها و ان تحدد بها في مقام اخير عين مرتبة ذاته من حيث انه ظهور فليس له حدّاً احدّ كونه ظهوراً منقطعاً عن مرتبة الحقيقة الظاهرة والمظاهر الحقيقى للحق سبحانه هو ظهوره و ما سموه مظاهر من الحدود والماهيات فأنما هي مظاهر بالعرض لأنها حاصلة بالظهور و الظهور مقدم عليها، فالحاكم عن الحق هو ظهوره بالذات اذا اخذ من حيث هو ظهوره مع الغاء حدّه الذي هو فقده لمرتبة الحقيقة الظاهرة فالتي هي الاختصاص الذاتي والصفاتي انما هو ظهور الحق بذاته او صفاتة لا في مظاهر و لا مرآة بحسب مرتبة وحدة، و ظهوره بذاته و صفاتة هو عين صدور فعله عنه، ظهوره تعالى عبارة عن ظهور فعله بما هو فعله فان من احياء الظهور ظهور الفاعل لفعله كما ان ظهور الشيء بصفة نحو من ظهوره، فذاته تعالى منزهة عن الظهور في الاشياء بكتبه بل فعله ظاهر في الاشياء و ظهور فعله بما هو فعله ظهوره

بوجهه، ول فعله مراتب في ذاته وهي شئونه الذاتية و مراتب بحسب الحدود العدمية و الماهيات وهي مستوى العرضية ظهوراته تكرره بوجهه بجهة مراتب فعله التي هي الشئون الذاتية لفعله فبذاته بحسب فعله اللازم لعلوه حصل عدد الوجودات و الموجودات، فهو لوحدة ذاته مبدء الاعداد لأنّه مبدء فعله فله وحدانية اي المبدئية للعدد و ليست له وحدانية العدد اي الوحدة الداخلة في العدد دخول شيء في شيء والمكاشف او شاهد ظهوراً من تلك الظاهرات الغرض نظر شهوده حدّ الظهور بل اخذه حكاية واسماء وجهها وعنوانها آيتها للحق تعالى، فقد شاهد الحق لا بحسب مرتبة ذاته التي هي صرفحقيقة الوجود ومحض وجوب الوجود لذاته وذاته بل بحسب مرتبة فعله و ظهوره و درجه حكايته و اسمه و مقام وجهه وعنوانه و آيتها، كما قال المعلم الأول «ادراك المفاض عليه للمفيف بقدر الافاضة لا بمرتبة المفيف»<sup>١</sup> وشهوده للحق و معرفته له كذلك الذي ادراكه له تصوراً بعينه ادراكه تصدقأ كما قال عليه السلام: «و كمال معرفته التصديق به»<sup>٢</sup> فهو به تعالى استشهد عليه لا بغيره، قال امام الموحدين (ع) في جواب من قال هل رأيت ربك «ويلك ما كنت اعبد ربأله» قال السائل وكيف رأيته؟ قال عليه السلام: «ويلك لا ترتك العيون بمشاهدة الابصار ولكن رأته القلوب بحقائق الایمان»<sup>٣</sup> و قال خاتم الانبياء عليه السلام (ص) «من رأني فقد رأى الحق»<sup>٤</sup>. تأمل في ما ذكرناه حق التأمل و تدبر فيه حق التدبر بحدّه ان شاء الله، حق بالتصديق وفقك الله لتحقيق المعرفة.<sup>٥</sup>

[٣٩٦] قوله «ولكل وجهة هو مولّيها...»<sup>٦</sup>

الآية في اوائل الجزء الثاني من سورة البقرة<sup>٧</sup>، قال في الصافي: «ولكل قوم قبلة و ملة و

١. عذامن كلام افلوطين في اثولوجيا.

٢. نهج البلاغة، الخطبة الاولى، ص ٣٩ (طبع صبحى صالح).

٣. الكافي، كتاب التوحيد، باب جوامع التوحيد، الحديث ٤، ج ١ ص ١٣٨؛ نهج البلاغة، الخطبة ١٧٩، ص ٢٥٨؛ تذكرة الخواص لسبط ابن الجوزي، ص ١٥٧.

٤. صحيح المسلم، ج ٧ ص ٥٤ س ١٣.

٥. ش ٢/٦١٣٦.

٦. البقرة / ١٤٨.

شرعية و منهاج يتوجّهون إليها هو مولىها، الله مولىها آياهم و قراء مولاه بالآلاف ». <sup>١</sup>

اقول: هذا بحسب الفاعل للتولية و أما بحسب القابل فالضمير راجع إلى لفظة كلّ  
والقبلة أعم من القبلة الظاهرة والمعنوية و كذلك الشرعية والمنهاج و كذلك التوجّه أعمّ  
من التوجّه الظاهري الاختياري و الباطني الفطري بحسب العين الموجودة والعين الثابتة،  
فافهم ذلك . <sup>٢</sup>

[٣٩٧] قوله «ليس ككون الانسان ماهية واحدة...» <sup>٣</sup>

بل وحدة حقيقة الوجود وحدة هي نفس خصوصياتها الوجودية ولا يتخصّص بأمور  
زائدة على ذاتها بل هي في كل مرتبة و درجة منها من حيث أنها مرتبتها و درجتها عين  
تلك المرتبة والدرجة فوحوتها عين كثرتها فإذا كانت مرتبة منها موجودة يحكم العقل بأنّ  
ما هو فوق تلك المرتبة موجود لأنّ وجدها أتمّ و هكذا و أن ذهبت السلسلة إلى سلاسل  
غير متناهية فالعقل يحكم بأنّ فوقيها موجودان لم يستتم على ما لا حدّله فإذا كان كل محدود  
منها موجودا فما لا حدّله موجود و هو واجب الوجود بالبيان الذي ذكرناه في التعليق السابق،  
فافهم ذلك فوجود موجود ما محدود يدلّ على وجود أصل حقيقة الوجود واصل حقيقته  
برهان على أنها واجبة الوجود، فافهم ذلك . <sup>٤</sup>

[٣٩٨] قوله «وان كان ظرف عروض الاشتراك انما هو الذهن ...» <sup>٥</sup>

معطوف على شرط محفوظ، أي إن لم يكن ظرف عروض الاشتراك هو الذهن و إن  
كان ظرف عروضه هو الذهن، ولماً كان حصول مقصوده على الشرط المحفوظ و اضحى  
يذكره، و ذكر ما هو المعروف عند الجمهور من أن الاشتراك للماهية إنما هو حال حصولها  
في الذهن، والسر في كون الماهية مشتركةً فيها في الخارج أيضًا كون وحدتها مع  
عزل الخصوصيات عنها وحدة غير عددية، فأحسن تدبيره. (حرر في ١٢٨٩ هـ. ق.) <sup>٦</sup>

١. الفيض الكاشاني، تفسير الصافي، ذيل البقرة / ١٤٨، ج ١ ص ٢.

٢. ن. ف.

٣. ٧١٨/٦.

٤. ن. ف.

٥. ٤/٢٠/٦.

٦. ١٦/م.

[٣٩٩] قول السبز واري في الحاشية: «فيكون محظوظ نظره بالترديد والتشقيق...»<sup>١</sup>  
 ورود الترديد والتشقيق لا يتوقف على حصول ماهية بكتها في الذهن بل إنما يتوقف  
 على حصولها مطلقاً بكتها أو بوجهها، كمان ان التقسيم وارد على الوجود بانه واجب او  
 ممكن، وكذا بانه اما ان يقتضي كذا وكذا.

فمعنى قوله «امر عقلی» انه حاصل في العقل، ومن جهة ذلك يكون للعقل ان يتظر فيه،  
 سواء كان حصوله فيه بذاته وكته او بوجه من وجوهه. فقوله «لأنه امر عقلی» علة لامكان  
 تعلق نظر العقل به، فكن متذرّأً متأملاً.<sup>٢</sup>

[٤٠٠] قول السبز واري في الحاشية: «و ان عنitem به الماهية فهى في ذاتها...»<sup>٣</sup>  
 تمام السرّ في هذا المقام كون ما به الاشتراك في الوجود من سنه ما به الاختلاف، و  
 مضموناً فيه ومتزعاً مفهومه من مرتبته ودرجته، فمفهوم الوجود كما انه يتزع من  
 نفس الوجود المستتر كة فيه، يتزع من كماله ايضاً بحسب نفس مرتبة ذلك الكمال، فكل ما  
 فرض كمالاً فهو بنفسه الوجود، و اصل الوجود م ضمن فيه، بخلاف الماهية، فان الجنس  
 في الماهيات ليس في مرتبة الفصل بما هو فصل، بل له مرتبة متاخرة عنه بوجه و مقدمة عليه  
 بوجه وجوداً، ولا اتصال بينهما ماهية، اذ كل منهما احد خاص مفهومي لا يمكن ان يزيد عليه  
 او ينقص عنه، بخلاف الوجود، اذ ليس له حد معين، واما كون الماهية في ذاتها الاموجدة و  
 لا معدومة فلا دخل له في هذا المقصود الا بعيداً، فتدبر فيه. (حرر في ١٢٨٩ هـ. ق.)<sup>٤</sup>

[٤٠١] قوله «و اما الوحدة التي تجمع الكل...»<sup>٥</sup>

اعلم ان الجنس والفصل في الماهيات سنهما مختلف، فسنه الفصل فيها غير سنه  
 الجنس ونشأة الجنس غير نشأة الفصل و اذا كانت سنه واحد درجات ونشأة واحدة مقامات  
 لم يجعل البعض تلك الدرجات والمقامات جنساً وبعضها فصلاً فجعلوا الجوهر جنساً للجسم

١. ٧/٢٠١٦، ذيل قوله «الوحدة العقلية اولم تعتبر» الحاشية الثانية، السطر الاول.

٢. م ١٢٨٩، ١٦ / هـ. ق.

٣. ١/٢١١٦، الحاشية الاولى، السطر الرابع.

٤. م ١٦ /

٥. ٣/٢٢١٤

لكونه متتر عَامِن الهيولي، وسُنخ الهيولي يغایر سُنخ الجوهر الصوري الامتدادي والجسم جنساً للنبات لأن سُنخ الامتداد الصوري يخالف سُنخ النفس النباتية التي يتزعّم منها النامي وهي مع كونها مشتملة على درجات من القوى لم يجعلوا بعضها كالجاذبة مثلاً جنساً بعضاً آخر كالماسكة فصلاً لأن تلك القوى كلها من نشأة واحدة هي نشأة النفس النباتية والنامي جنساً للحيوان وهو مع كونه مشتملاً على القوى الحيوانية وبعضها اتهم وجواداً من بعض وبعضها الضعف وجوداً أو اشمل سرياناً كاللامسة لم يجعلوا بعضها جنساً وبعضها فضلاً لكون الكل من سُنخ واحد ونشأة واحدة هي نشأة النفس الحيوانية ونشأتها نشأة الحس ومن اجل ذلك تجمع تلك القوى في قوة واحدة بسيطة منها هي الخيال ويترتب عليها آثارها بوجودها الجماعي فيه والامر في النامي ايضاً كذلك ولكن لم يظهر فيه لكون وجوده ضعيفاً واقعافاً في عالم الفرق وفرقة غالب على جمعه بخلاف الخيال والحيوان جنساً للانسان ولم يجعلوا الانسان جنساً اذ النفس الناطقة نشأتها نشأة العقل ولا نشأة فوقه مع ان لها درجات في الوجود كمراتب العقل النظري لأن سُنخ جمعيها سُنخ العقل .

فاذن سُنخ الجنس في كل ماله جنس وفصل غير سُنخ فصله وبانضمام الفصل اليه يصير نوعاً سواء كان نوعاً مِنْ كباقي الخارج او بسيطاً كالاعراض مثل السواد و البياض، فإن سُنخ اللونية فيها غير سُنخ القابضية و تسميتها بسيط ليست لأجل ان جنسها عين فصلها سُنخاً بـل لأجل عدم امكان وجود طبيعة جنسها منفكة عن فصلها اذ طبيعة جنسها لا توجد الا باقتضاء فصلها، فليس لها وجود سابق على الفصل يردا الفصل عليه كالنفس النباتية الواردة على النطفة والنفس الحيوانية الواردة على النفس النباتية في الجنين وهذا يعني قولهم اجناس البساط الخارجية مضمونة في فصولها و هكذا حال النوع مع التشخيص فان سُنخه غير سُنخ تشخيصه فتشخيصه زائدة عليه . ويستبين مما ذكر انه اذا كانت حقيقة من الحقائق بحيث لا يمكن وضع عمومها الا في مقام خصوصها ولا اشتراكها الا في درجة امتياز هالمل تكون نوعاً ولا جنساً ولا سيما اذالم يكن لها وجود ذهنى كحقيقة الوجود فعموم تلك الحقيقة كونها في كل فرد و مقام منها عين ذلك المقام بتمامه على قدر سعته و فسحته و كون كل فرد منها و مقام من حيث انه فردها و مقامها مقابل لالعدم والماهية، فافهم كل ذلك ففهم عقل .<sup>١</sup>

[٤٠٢] قوله «اما الوحدة التي تجمع الكل ...»<sup>١</sup>

ظاهر هذا التعبير انه جواب عما يمكن ان يقال ان القراء المشتركة في مراتب الوجود محقق، وانت ايضاً معترض به، فوحدة تلك الحقيقة المشتركة اما وحدة جنسية او نوعية، فان الوحدة العمومية الاشتراكية منحصرة فيما، فافهم ذلك. (١٢٨٩ هـ.ق)<sup>٢</sup>

[٤٠٣] قول السبزواري في الحاشية «عدم مماثلة ...»<sup>٣</sup>

المماثلة يتصور في الاختلاف الذي يغاير الاتفاق، فيفضي في الاختلاف الذي هو عين الاتفاق، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

[٤٠٤] قوله «من ان حقيقة الوجود ...»<sup>٥</sup>

مراده من حقيقة الوجود هي هنا هو الاصل المتبع المسمى بحقيقة حقائق الوجودات وهي الحقيقة المأخوذة بشرط لا عن الحدود فهي صرف حقيقة الوجود، وأشار الى ذلك بقوله «اذا كل مرتبة اخرى منها دون تلك المرتبة [فى الشدة] ليست صرف حقيقة الوجود»<sup>٦</sup>.

[٤٠٥] قوله «ولاذى مقوم ...»<sup>٧</sup>

قال فى اوائل السفر الاول فى فصل عقده لبيان ان حقيقة الوجود لا سبب لها بوجه من الوجه: «اذا فرضت لحقيقة الوجود من حيث هي مباد جوهرية قد اختلفت منها ذاته فكل واحد من تلك المقومات او بعضها اما ان يكون محض حقيقة الوجود فالوجود قد حصل بذلك المبدء قبل نفسه او اما ان يكون او واحد منها امر غير الوجود، فهل المفروض حقيقة الوجود الا الذى هو ملواه ذلك الامر الذى هو [غير] الوجود، فالذى فرض مجموع تلك الامور عاد

.٣/٢٢/٦ .١

.١٧١ .٢

.٤/٢٢/٦ .٣ ،الحاشية الاولى، السطر السابع.

.١٧١ .٤

.٨/٢٣/٦ .٥

.٨/٢٣/٦ .٦

.٧ .٧ ،ف.

.١/٢٤/٦ .٨

الى [انه] بعضها او خارج عنها ايضا يلزم ان يكون غير الوجود متقدماً على الوجود بالوجود و هو فطري الاستحاله و ايضاً كان حصول حقيقة الوجود لتلك المقومات اقدم من حصولها لا يتقوم بها الى الوجود.»<sup>٢</sup> انتهى.

[٤٠٦] قوله «لوقوعه في مرتبة تالية...»<sup>٣</sup>

اي لكونه معلولاً لان القصور لازم لمرتبة وجودية من الوجود و خصوص المرتبة الوجودية التي هي ملزمة لهذا القصور و مصدق على لها عرض لحقيقة الوجود المأخوذة لا بشرط و ان كانت تلك الحقيقة ذاتية لها بالمعنى الاعم للذاتي فشبوت ذلك العرضي لها لا يكون لنفس تلك الحقيقة السارية و الا لم بنفك عنها فيحتاج الى حيشية بها يتحقق العروض و لا تكون تلك الحيشية تقيدية و لا تعليلية قائمة بذات المعرض، اذ الكلام في عروضها عايد فتكون تعليلية خارجة مقررة لذاته، فان ذاته ذاتي لعارضه بمعنى انها تمام ذات عارضة فليس القصور و خصوص المرتبة الا لاجل المعلولية، تدبر، تفهم.<sup>٤</sup>

[٤٠٧] قوله «ويتممان به...»<sup>٥</sup>

اذ الفقر في الوجوب عين الرابط، و الرابط متقوّم بالمرتبة اليه و ايضاً المجعل بالذات بما هو مجعل بالذات تمام الحكاية عن الجاعل بالذات بما هو جاعل بالذات فيجب ان يحكى عنه كما هو عليه من دون تصرف فيه، اذ المجعل لا يمكنه التصرف في الجاعل والا لم يكن مجعلولاً له و شأنه ناشياً عنه، فالجاعل بما هو مطلق عن حد المجعل ظاهر فيه، و مرتبة اطلاقه عن حد المجعل من حيث ظهره فيه مقدم على مرتبة حد المجعل مقدم له حافظ اياه. تدبر تفهم و لا تغفل.<sup>٦</sup>

١. الاسفار، الفصل السابع من المنهج الاول من المرحلة الاولى من السفر الاول، ج ١ ص ٥٣.

٢. ن. ف.

٣. ٥/٢٤/٦.

٤. ن. ف.

٥. ن. ف.

٦. ١٧/٢٦/٦.

[الفصل الثاني: في الاشارة الى مناهج اخرى للوصول الى هذه الوجهة الكبرى] [٤٠٨] قوله «وذلك ضروري البطلان...»<sup>١</sup>

فإنه مستلزم بذاته لاجتماع المتنافيين و هما التقدّم والتأخّر في ذات واحدة من جهة واحدة ولا يدفع ذلك اختلاف الحقيقة التعليلية بان يكون تقدّم الف مثلاً على نفسه من جهة أنه علّة ب وب علّة له و تأخّره عن نفسه من جهة انه معلول ب وب معلوله لأنّها غير مكثرة للذّات الموضوعة لها.<sup>٢</sup>

اي كونه غير مؤدٍ الى الواجب فالمراد من **الخلو** عدم التأدية الى الواجب وهي باطلة  
قوله «**و هو خلو الممكـن عنه . . .**».<sup>٣</sup>  
**لبطلان مقدم الشرطية.**<sup>٤</sup>

وضع كونه مراماً يخرجه عن كونه دليلاً على المرام فالدليل هو كونه ممكناً أذ وضع  
موجود ماغير كاف في الدليل بل يتوقف على وضع امكانه ايضاً، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[٤١] قوله «فالاستدلال بحال تلك الطبيعة المشتركة...»<sup>٧</sup>

تلك الحال هي مفهوم، له فرد ممكـن، فلهـذا الفـرد اـمـكـان، والـامـكـان عـلـة الحاجـة الى  
مرجـح خـارـج عن ذات المـمـكـن، وـالـاـلـكـان وـاجـبـاً، فـلهـذا الفـرد حاجـة اليـهـ، فـلهـ مرـجـح خـارـج  
عن ذاتـهـ، فـانـ كانـ مـمـكـناً عـادـالـكـلامـ فيـلـوـرـاوـيـتـسـلـسـلـ، فـيـنـتـهـيـ الـىـ ماـهـوـ خـارـجـ عنـ  
الـمـمـكـنـاتـ فـيـكـونـ وـاجـبـاً فـلهـ مرـجـحـ وـاجـبـ، فـمـفـهـومـ لـهـ مرـجـحـ وـاجـبـ مـعـلـوـلـ مـفـهـومـ لـهـ  
الـحـاجـةـ وـهـوـ مـعـلـوـلـ الـامـكـانـ وـهـوـ مـعـلـوـلـ لـهـ فـردـ مـمـكـنـ وـهـوـ مـعـلـوـلـ مـفـهـومـ الـمـوـجـودـ. وـ  
بعـيـارـةـ اـخـرـىـ مـفـهـومـ الـمـوـجـودـ مـلـزـومـ لـمـفـهـومـ لـهـ فـردـ مـمـكـنـ وـهـوـ مـلـزـومـ لـمـفـهـومـ لـهـ الـحـاجـةـ وـ

17/26/81

۲

Y/27/8.3

۴

۱۲/۲۷/۹۰

٦٣٧

三/二八/四、七

هو ملزم لمفهوم مرجح خارج عن الممكنت فاذن يكون البرهان لميًّا، ولا يخفى ان اعتبار وجود خاص لممكناً ما كاف في الاستدلال من دون اخذ مفهوم الموجود على الاطلاق وان كان اعتباره صحيحًا ممكناً فهو تكليف زائد في الاستدلال، فقول المستدل «والآخر بذاته»<sup>١</sup> بيان للملازمة بين الامكان وال الحاجة الى مرجح خارج، و قوله «اما ان يتسلسل او يدور»<sup>٢</sup> بيان للملازمة بين الحاجة والمرجح الذي هو الواجب، فالمراد من الحال هو الحال التي لمفهوم الموجود في الواقع تكون علة و ملزمـة لحال اخرـي له لمفهوم المردـد بين الامور المحتملة التي بعضها خلاف الواقع فانـه ان كان علة فعلـته واستـتابـاعـه بحسب العلم لا بحسب الواقع.

قال العارف الكامل البازل وحيد عصر نارفع مقامـه في عالم التقديس: «كون الوجود اما واجب الوجود و اما ممكـنـات متسلسلـة و اما ممكـنـات دائـرة و اما ممكـنـات مترـجـحة الـوـجـود من جهة ماهياتها على حال اخرـي هي كونـالـبعـضـ منهـ وـاجـباـ وـبعـضـ آخـرـ منهـ مـمـكـناـ علىـالـبـيـتـ وـالـيـقـينـ. انـقلـتـ: [ حينـئـذـ] فـالـتـيـجيـةـ حـالـمـفـهـومـ الـمـوجـودـ لاـ وـجـودـ الـوـاجـبـ. قـلتـ: وـجـودـ الـوـاجـبـ يـسـتـنبـطـ عـلـىـ وجـهـ الـاسـتـبـاعـ وـالـلـزـومـ، فـالـبرـهـانـ عـلـيـهـ بـالـعـرـضـ. »<sup>٣</sup> انتهى كلامـهـ الشـرـيفـ.<sup>٤</sup>

[٤١٢] قوله «متغـيرـاـ بـالـاعـتـبارـ . . . .<sup>٥</sup>

مرادـهـ منـ التـغـيـيرـ الـاعـتـبارـ انـ لاـيـكـونـ هـنـاكـ ذاتـانـ وـلـاحـيـثـيـتـانـ فـيـ ذاتـ وـاحـدةـ فـيـ الـوـاقـعـ مـكـثـرـتـانـ لـهـابـلـ يـكـونـ التـغـيـيرـ بـمـجـرـدـ الاـخـتـلـافـ فـيـ المـفـهـومـ كـتـغـيـرـ الـعـلـمـ وـالـعـالـمـ وـالـمـعـلـومـ فـيـ عـلـومـ الـمـجـرـدـاتـ بـذـوـانـهـاـ عـلـمـاـ حـضـورـياـ اوـ باـعـتـبارـ اـمـرـ خـارـجـ كـالـاجـمـالـ وـالـتـفـصـيلـ فـانـهـماـ لـاـيـجـبـانـ اـخـتـلـافـاـ فـيـ الـامـرـ الـمـلـحـوظـ فـيـ الـوـاقـعـ، فـافـهمـ.<sup>٦</sup>

.١. ١٢١٢٦١٦.

.٢. ٥١٢٧١٦.

.٣. حـاشـيـةـ الحـكـيمـ السـيـزوـارـيـ رـهـ علىـ هـذـاـ المـوـضـعـ مـنـ الـإـسـفـارـ ٣/٢٨١٦، الـحـاشـيـةـ الـأـولـيـ.

.٤. نـ، فـ.

.٥. ٧/٣٤١٦.

.٦. نـ، فـ.

<sup>٤١٣</sup> [قوله «و ذلك المجموع ...»]

اذليس ذلك المجموع الا هذاؤ ذاك وهو غير ذاك فقط، فان كان هذاؤ ذاك موجوداً ممكناً كان صدور هذاؤ ذاك و صدور ذاك عن الواجب تعالى في مرتبة واحدة ويلزم من ذلك صدور الواجب تعالى عن الواجب تعالى ايضاً فلامبده هذاؤ ذاك وفاعله ليس الامبده الآحاد وفاعلها، تدبر تفهم: ٢

<sup>۲</sup> [٤١٤] قوله «وَالْأَلْكَانِ كَافِيًّا لِذَاهِهِ...»

قال وحيد عصرنا تغمد الله برحمته: «الاولوية [الذاتية] اما كافية او غير كافية والملازمة بين هذا التالى و مقدمه ثابتة على التقدير الاول لا الثانى، ولكن فى مقام اثبات الصانع لا يضر الثاني فتصدى لابطال الاول». انتهى كلامه الشريف.<sup>٤</sup>

اقول: قدasher المصنف قدس سره الى بطلان الاولوية الغير الكافية بالمقدمة الاولى  
فإن ثبوتها موقفة على بطلان الاولوية الغير الكافية سواء كانت ذاتية او غيرية، وبقى احتمال  
كون وجوب الممكן مستنداً الى اولوية ذاتية، فابطله بأنه حينئذ لكونه كافياً في وجوب  
وجوده فتكون واجباً لذاته، ففهم ذلك.<sup>٥</sup>

<sup>٦</sup> [٤١٥] قوله «لأنَّ المُحذور الأوَّل لازمٌ . . .»

فِي كُون مفیداً لِلْوُجُود مَعَ انْتِهَا وَلَا يَكُون مفیداً لِلْوُجُود، وَهَذَا خَلْفٌ بَيْنَ فِي كُون  
هَذَا فِي كُون مِنَ الْأُولِيّ.<sup>٧</sup>

٤١٦ [ قوله «أولي من عروضه...»]

الاولوية آنما هي بحسب الواقع وبالنظر اليه لابالنظر الى ذات الممكـن، اذلا اولوية

三/五九/八.一

三

۱۶/۳۶/۶

<sup>٤</sup>. حاشية الحكيم السنّي واري علم، الاسفار، ١٦/٣٦/٦، الحاشية الثانية.

卷之三

۸/۳۷/۹

11

10/27/2018

لذاته بالنسبة إلى شيء من الطرفين.<sup>١</sup>

[الفصل الثالث : في الاشارة إلى وجوه من الدلالات ذكرها بعض المحققين ...]

[٤١٧] قوله «واحداً بالعدد ...»<sup>٢</sup>

واماذا لم يكن واحداً بالعدد فلا دور فان الطبيعة الواحدة المرسلة يجوز ان يوجد بوجود افراد متعددة فيمكن ان يكون بحسب فرد مؤخر عن فردين طبيعة اخرى وبحسب فرد آخر لها مقدمة على تلك الطبيعة بحسب فرد آخر لها فالدور في الطبيعتين بحسب افرادهما ليس دوراً مستحيلاً، بل الدور المستحيل هو الذي يكون طرفاً واحداً بالعدد، والمراد من الواحد بالعدد ما لا يكون طبيعة مرسلة اي ملحوظة من حيث صدقها على الافراد لغير دار للدور المستحيل قسم آخر وهو التوقف باعتبار القوام بان يكون احدى الطبيعتين داخلة في قوام الاخرى وكذا الاخرى في قوامها، فلا وجہ لتخصيص المصنف الدور المستحيل بالواحد بالعدد، فان هذا القسم على ما ذكرنا داخل في الواحد بالعدد، فان اعتبار الطبيعة من حيث هي غير اعتبار ارسالها، فافهم.<sup>٣</sup>

[٤١٨] قوله «واحداً بالشخص ...»<sup>٤</sup>

المراد منه ما لا يكون واحداً بالعموم كما ذكرنا في قوله «واحداً بالعدد»<sup>٥</sup>  
في التعليق السابق.

[٤١٩] قوله «فالمطلوب غير لازم ...»<sup>٦</sup>

يمكن ان يكون ناظراً الى جميع هذه الوجوه لا الى الاخير فقط كما هو الظاهر فلا يمكن شيئاً من هذه الوجوه صحيحاً. «الآذاثت ...»<sup>٧</sup> فيكون عند ذلك بعضها صحيحاً و هو ما يشتمل على اعتبار المجموع من حيث المجموع، فافهم ذلك.<sup>٨</sup>

١. ن. ف.

.٣/٣٩/٦. ٢

٣. ن. ف.

.١٩/٣٩/٦. ٤

٥. ن. ف.

.٤/٤١/٦. ٦

.٥/٤١/٦. ٧

٨. ن. ف.

[٤٢٠] قوله: «فالاولي ...»<sup>١</sup>

انماقال «فالاولي» لاحتمال ان يكون مراده في بعض هذه الوجوه غير ما هو ظاهره،

تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[الفصل الرابع: في الاشارة إلى طرائق أخرى لاقوام]

[٤٢١] قوله «هي أبسط من الجسم ...»<sup>٣</sup>

لأنها بازاء الجوهر الذي هو الجنس العالى للجواهير فلا يكُون فيها تركيب لخارجها و

لأذنها بخلاف الجسم فإنه نوع من الجوهر، تدبر، تفهم.<sup>٤</sup>

[٤٢٢] قوله «مرجحًا للأخر ...»<sup>٥</sup>

المراد من الترجيح هو ترجيح العلة الموجبة التي يتعمّن ترجيحةها جميع الجهات

الذاتية للمعلول فلو انعكس هذا الترجيح لزم تقديم الشئ على نفسه واما افتقار النفس الى البدن

والبدن اليها والصورة الى الهيولي والهيولي اليها فليس من الترجيح والافتقار بهذا المعنى

من الطرفين بل من النفس اي حب ومن البدن اعداد، وكذلك الامر في المادة والصورة، فافهم.<sup>٦</sup>

[٤٢٣] قوله «عدد الاجسام الى آخر ...»<sup>٧</sup>

اذ كل ما فرض اخر فهو متحرك ايضاً وغاية حر كته حال فلك فوقه الا اذا فرض ذلك

فوق الجميع غير متحرك اصلاً لاذاته او لا وضعاؤ مع كونه جسمًا مشتملاً على القوة فلزم

سكن الجميع و التعطيل في قوتها، تدبر تفهم.<sup>٨</sup>

[٤٢٤] قوله «بماهى نفس ...»<sup>٩</sup>

.٤/٤١٦.١

.٢. ن، ف.

.١/٤٢٦.٣

.٤. ن، ف.

.٨/٤٢٦.٥

.٦. ن، ف.

.٧/٤٣٦.٧

.٨. ن، ف.

.١/٤٥٦.٩

اى لابماهى مرتبة من مراتب فعله سبحانه و مظاهر ظهور فعله و تجليه الفعلى، اى من حيث اصل الفعل و الظهور و التجلى السارى في تلك المرتبة بل بماهى حاصلة من العلة او القابل الذى هو البدن، فانّ فعله سبحانه بماهو فعله و جهة فاعليته تعالى ليس حادثاً كحدوث النفس فانّ الحادثات الزمانية و حدوثها الزمانى الذى هو وجودها بعينه و منها نفس الزمان انما توجد بفعله سبحانه فلو كان فعله تعالى ايضاً حادثاً كحدوثها لزمن كونه واقعاً في افق الزمان او زمانياً في ذاته فيفتقر الى فعل آخر وهو كماترى.

و اما الجماع المليين بماهم مليون و اكابر العقلاة بماهم عقلاة على حدوث ماسوى الله حدوثاً زمانياً فانماهو منعقد على حدوث ماسوى الله لا على حدوث ماسوى ذاته تعالى، فانّ اسمائه تعالى بحسب العنوان غير ذاته مع عدم القول بحدوثها منهم الا شرذمة قليلة لا يعتنى بقولهم لافي الملة و لافي العقل كالكرامية و من يحنا و احذوه، و فعله ليس بمسوى الله فاته مبدء صفاته الفعلية بل عينها فهو داخل في مفهوم الله فاته عبارة عن الذات المستجمعة لجميع الصفات وعلى ما ذكر دلالة واضحة في اخبار كثيرة صادرة من اهل بيت العصمة(ع).

وليس التقيد اشارة الى قدم النفس باعتبار باطن ذاتها اي بماهى عقل نظرأ الى ان كينونة العقل الكلى المفارق ذاتاً و فعلأ فى المقام الشامخ الجبروتى عند الله كينونة النفوس فى ذلك المقام، فانها عند ذلك تكون رقيقة اى جهة من الجهات الذاتية للعقل بصورة الجمع بنحو البساطة لاحقيقة ذات جهة او اكتر، هذا ما يقتضيه قواعده المذكورة في هذا الكتاب المستطاب و سائر كتبه، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٤٢٥] قوله «و اما القوى الجسمانية...»<sup>٢</sup>

لعلك تقول: المحنور الأول وهو كون الموضوعات والمحال كلها نوات نفوس انسانية يلزم في هذه الصورة ايضاً لان العلة المستقلة لها كمال قرب بمعولها، فلو كانت القوى علة لنفس انسانية كانت العلة هي الصور النوعية والاعراض الجسمانية، النفوس النباتية والحيوانية اللواتي في الابدان الانسانية، و اذا كان كذلك لزم ما ذكرنا.

فنقول: انما يلزم ما ذكر اذا كانت القوى الطبيعية النباتية والحيوانية اللواتي في الانسان

١. ن، ف.

٢. ٢٤٦/٢ في الطبعة الحجرية والحروفية و «اما القوة الجسمانية».

مـتـحدـاتـ بـالـنـوـعـ مـعـ الـلـوـاتـىـ فـىـ سـاـيـرـ الطـبـاـيـعـ وـالـنبـاتـ وـالـحـيـوانـاتـ، وـقـدـ صـرـحـ قـدـسـ سـرـهـ فـىـ مـبـاحـثـ النـفـسـ<sup>١</sup> بـانـ هـذـهـ الـلـوـاتـىـ فـيـهـ مـخـالـفـةـ بـالـنـوـعـ لـمـاـهـوـ فـىـ غـيـرـهـ لـاـنـ هـذـهـ سـالـكـةـ فـىـ سـبـيلـ الـإـنـسـانـيـةـ بـخـلـافـهـاـ وـمـعـ الـخـلـافـ الـنـوـعـىـ لـاـيـلـزـمـ مـاـذـكـرـ اـذـكـمـ يـجـوزـ حـصـولـ الـاخـتـلـافـ الـنـوـعـىـ بـحـسـبـ الـقـبـولـ وـالـسـلـوكـ إـلـىـ الـإـنـسـانـيـةـ مـنـ قـبـلـ مـادـةـ مـخـصـوصـةـ يـجـوزـ حـصـولـهـ بـحـسـبـ الـاقـضـاءـ وـالـفـعـلـ مـنـ قـبـلـ مـادـةـ خـاصـةـ مـتـعـيـنـةـ، تـدـبـرـ تـفـهـمـ.<sup>٢</sup>

[٤٢٦] قوله «نفساً أخرى ...»<sup>٣</sup>

إـيـ بـمـاهـىـ مـادـةـ فـىـ فـعـلـهـ مـحـاجـةـ إـلـىـ الـبـدـنـ فـىـ صـدـورـ بـعـضـ إـفـاعـيـلـهـ عـنـهـاـ مـنـ مـجـراـهـ لـابـمـاهـىـ مـجـرـدـهـ فـىـ ذـاتـهـ فـانـهـ بـهـذـهـ الـجـهـةـ يـمـكـنـ أـنـ تـكـونـ فـاعـلـةـ لـاـبـمـشـارـكـةـ الـوـضـعـ كـاـخـتـرـاعـهـ لـلـصـورـ الـخـيـالـيـةـ وـكـرـتـبـ الـصـورـ الـعـقـلـيـةـ عـلـيـهـاـ بـكـوـنـهـاـ فـاعـلـةـ بـمـعـنـىـ مـاـبـ الـوـجـودـ لـهـاـ كـفـاعـلـيـةـ الـمـوـضـوعـاتـ لـلـاعـرـاضـ اوـ الـمـلـزـومـاتـ لـلـوـازـمـ، فـافـهـمـ.<sup>٤</sup>

[الفصل الخامس : فـىـ اـنـ وـاجـبـ الـوـجـودـ اـنـيـهـ مـاهـيـتـهـ]

[٤٢٧] قوله «فـوجـودـ الـمـمـكـنـ ...»<sup>٥</sup>

إـيـ الـوـجـودـ الـمـحـدـودـ بـاـنـهـ مـضـافـ إـلـىـ الـمـمـكـنـ مـجـعـولـ بـالـجـعـلـ الـبـسيـطـ وـ اـعـتـبـارـ ذـاتـهـ مـنـ حـيـثـ هـوـ وـجـودـ مـمـكـنـ بـالـتـوـصـيفـ غـيـرـ اـعـتـبـارـ اـنـهـ وـجـودـ الـمـمـكـنـ بـالـاـضـافـةـ بـحـسـبـ الـاـخـذـ وـالـاعـتـبـارـ الـمـطـابـقـ لـمـاـفـىـ نـفـسـ الـاـمـرـ مـقـدـمـ عـلـيـهـ تـقـدـمـ مـاـبـ الـذـاتـ عـلـىـ مـاـبـ الـعـرـضـ وـالـاطـلاقـ الـوـجـودـىـ عـلـىـ التـقـيـيدـ الـوـجـودـىـ، فـحـدـهـ مـجـعـولـ بـالـعـرـضـ بـنـفـسـ هـذـاـ الـجـعـلـ الـبـسيـطـ وـ ذـاتـهـ مـجـعـولـةـ بـالـذـاتـ، وـ ذـاتـهـ فـقـطـ مـقـوـمـ لـذـاتـهـ مـعـ اـعـتـبـارـ حـدـهـ الـمـجـعـولـ بـالـذـاتـ هـوـ فـعـلـهـ تـعـالـىـ الذـىـ هـوـ الـوـجـودـ الـعـامـ الـاـمـكـانـيـ وـ الـمـشـيـةـ الـثـانـيـةـ الـتـىـ خـلـقـتـ بـنـفـسـهـاـ وـ خـلـقـتـ الـاـشـيـاءـ بـهـاـ وـ فـعـلـهـ سـبـحـانـهـ هـوـ ظـهـورـهـ وـ عـكـسـ صـفـاتـهـ وـ اـسـمـائـهـ بـحـسـبـ تـجـلـيـهـ الـثـانـوـيـ الـفـعـلـيـ وـ الـظـهـورـ وـ كـذـاـ

١. الاسفار، السفر الرابع، الباب الثاني، الفصل الخامس عشر، ج ٨ ص ١٥٠.

٢. ن. ف.

٣. ٢١٤٦١٦.

٤. ن. ف.

٥. ٢١٥٥١٦.

العكس قوامه بالحقيقة الظاهرة العاكسة، فالوجود المجعل سواء كان محدداً أو مطلقاً متقدّم بوجود جاعله فجاعله ما به يكون موجوداً كما أنه مامنه يكون موجوداً، فالوجود بمعنى ما به يكون الشيء موجوداً، زائد في الممكن عين في الواجب لأنّه سبحانه لا يمكن مجعلولاً لشيء ولا ظهوراً ولا عكساً، تدبر تفهّم فهم عقل.<sup>١</sup>

[الفصل السادس: في توحيد الله أنه لا شريك له في وجوب الوجود]

[٤٢٨] قوله «لا يكون حملها على كثيرين لذاتها...»<sup>٢</sup>

إى لاقتضى الكثرة لذاتها فتكون بواسطه الغير فيكون في الواجب قدر مشترك وما به يمتاز عن صاحبه.<sup>٣</sup>

[٤٢٩] قوله «مختلفين بالعدد والالكان معلولاً...»<sup>٤</sup>

لكونه محدوداً أذ صرافتها توجب الوحدة فيكون كل واحد منها واحدهما محدوداً والمحدودية تلزم المعلولة.<sup>٥</sup>

[الفصل السابع: في تعقيب هذا الكلام بذكر ما أفاده بعض المحققين...]

[٤٣٠] قوله «و ثانية ان صدق المشتق...»<sup>٦</sup>

المقدمة الأولى في بيان أن النسبة غير معتبرة في معانى المستفات وهذه في بيان أن قيام المبدء غير معتبر.<sup>٧</sup>

[٤٣١] قوله «كيف يتصور هذا المعنى الأعم...»<sup>٨</sup>

السؤال الأول في التصديق إى في كيفية حمل الموجود بمعنى اعم مما يتبارى الى

١. ن، ف.

٢. ١٨١٦٢١٦.

٣. ن، ف، ١/١٢٢، ك، ١٩٠.

٤. ٤١٦٣١٦.

٥. ن، ف، ١/١٢٠، ك، ١٩٠.

٦. ٧١٦٤١٦.

٧. ن، ف، ك، ١/١٩٠.

٨. ١٩١٦٥٥/٦.

الفهم وهذا السؤال في التصور اى مامفهوم هذا المعنى الاعم.<sup>١</sup>

[٤٣٢] قوله «لا يجب تقدمها على المعلول»<sup>٢</sup>

وقيق في المشهور بوجوهه لفرق بين المجموع بمعنى الآحاد بالاسر والمجموع من حيث المجموع، فما هو جزء للعلة التامة من الماده والصورة هو الآحاد باسرها و ما هو نفس المعلول هو المجموع من حيث المجموع وفصل ذلك المحقق اللاهيجي في الشوارق،<sup>٣</sup> فارجع اليه. وهذا عندي لا يخلو من شيء، فإن اقتضاء الفاعل الخاص وقبول القابل المخصوص باقتضاء خاص وقبول مخصوص وتوجه شرائط متعينة وغاية متضمنة على نظم خاص وترتيب مخصوص وضعياً كان أو طبيعياً مانياً كان أو ذاتياً لو لم يتحقق لما يمكن وجود المعلول المعين، فلو لم يعتبر في جانب العلة تقدم الصورة على الماده ذاتاً لكونها شريكة لعلتها وتقديم الماده عليها بوجه آخر لكونهما قابلاً لها وكونها متقاربتين معين على وجه الفاعلية والمفعولية والقابلية والمقبولة والحالية والمحلية لم يتحقق هذا المركب بعينه، فاذن الآحاد بالاسر في العلة كيف اتفقت في ضمن آية هيئة كانت كيف يتربّع عليها المعلول المعين المعتبر فيه هيئة معينة، اذا العام لا يدل على الخاص دلالة وجودية ايضاً كما لا يدل عليه دلالة مفهومية ولا لفظية، فالحق ان يقال في تحقيق هذا المطلب ان الماده والصورة بهيئة خاصة من اجزاء العلة وبنحو الاتحاد نفس المعلول، هذا في المركبات الحقيقة، واما في المركبات الاعتبارية فليست من الامور الموجودة حتى تكون لها علة موجودة عينية، فاحسن التدبر.<sup>٤</sup>

[٤٣٣] قوله «فقد علمت انه مغالطة...»<sup>٥</sup>

لأنه لا يدل الا على وجود المجموع بمعنى الآحاد بالاسر.<sup>٦</sup>

[٤٣٤] قول السبزواري في الحاشية: «وهو انه لعل مراده ان واجب الوجود بالذات...»<sup>٧</sup>

١. ن. ف، ك/ ١٩٠.

٢. ١٢/٧٨/٦.

٣. عبد الرزاق الفياض اللاهيجي، شوارق الالهام المقصدة الاول، الفصل الثالث، المسألة الثالثة في احوال العلة مطلقاً، ص ٢٢ ((الطبعة الحجرية)).

٤. ن. ف، ك/ ١٥١.

٥. ٣/٧٩/٦.

٦. ن. ف، ك/ ١٥١، ن. ف، ك/ ١٩٠.

٧. ١٧/٧٩/٦، الحاشية الاولى، السطر الاول.

هذا بنفسه برهان على التوحيد لكن حمل كلام المستدل عليه أنما يصح اذا لم يتغير اركان برهانه من المقدم والتالى وغيرهما والتالى في برهانه جواز عدم الواجب لعدم وجوده او عدم وجوده لمرتبة من مراتب الوجود وفيه، فتدبر.<sup>١</sup>

[٤٣٥] قوله «ولعمرى انه قريب المنهج من منهج الحق...»<sup>٢</sup>  
قرب كلام السيد<sup>٣</sup> من منهج الحق أنما هو بعد تبديل مفهوم الموجود او الواجب بحقيقة الموجود بما هو موجود الاذغان بان للوجود حقيقة عينية فلا حاجة الى تكليف و توجيه، ووجه كونه قريباً من منهج الحق لا عينه كونه مشتملاً على بعض الغواشى، فتدبر.<sup>٤</sup>

[٤٣٦] قوله «وقد علمت كيفية اتصف الماهية بالوجود»<sup>٥</sup>  
بانه على نهج الاتحاد لا على نهج القيام ليلزم التسلسل في العارض او المعروض وكذلك حمل الوجود على الماهية و أنما القيام والعمل باعتبار تحليل من العقل وبذلك تدفع الشبهات التي اوردها. فتدبر.<sup>٦</sup>

[٤٣٧] قوله «الموجود بما هو موجود...»<sup>٧</sup>  
فان الموجود بما هو موجود بعينه الوجود.<sup>٨</sup>

[٤٣٨] قول السبزوارى في الحاشية «فلزم لشيء واحد وجودان...»<sup>٩</sup>  
حاصل كلام المحقق مع السيد<sup>١٠</sup> أنه اذا كان الواجب فرداً لهذا المفهوم فاما ان يكون موجوداً في ذاته مع عزل النظر عن كونه فرداً المفهوم الموجود لزم كونه موجوداً مرتين اذ موجودية الاشياء على رأيك بكونها فرداً المفهوم الموجود متعددأ به، هذا تصوير مطلبه.<sup>١١</sup>

١. ن، ف، ١/١٩٠.

٢. ٣/٨١/٦. ٢

٣. السيدالستند صدر الدين الدشتكي الشيرازى.

٤. ن، ف، ١/٢٠٠.

٥. ٣/٨١/٦. ٥

٦. ن، ف، ١/١٦٠.

٧. ٢/٨٢/٦. ٧

٨. ن، ف.

٩. ٨/٨٢/٦. ٨، الحاشية الاولى، السطر الثالث.

١٠. اى المحقق النواني مع السيدالستند صدر الدين الدشتكي الشيرازى.

١١. ن، ف، ١/٢٠٠.

[٤٣٩] قوله «و ايضا يكفي ...»<sup>١</sup>

يعنى لا يلزم قبول التحليل للحصول بالفعل ولا لامكان الحصول في العقل بل

يكفى الخ...<sup>٢</sup>

[٤٤٠] قوله «كونه موجوداً مطلقاً شيء واحد»<sup>٣</sup>

فان الهدية فيه من سخن الاطلاق ومن مراتبه، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[٤٤١] قوله «كما انّ كون زيد هذا الموجود ...»<sup>٥</sup>

بحيث يكون الهدية باعتبار وجوده لا باعتبار ماهيته، فافهم.<sup>٦</sup>

[٤٤٢] قوله «قلت قد مرّ سابقاً»<sup>٧</sup>

يترأى من ظاهره انه لا يطابق السؤال و ائمما يطابقه اذا اورد السائل بان الوجود ممحض الظهور لنفسه ولغيره فكيف يكون عين البارى الحق وهو مجهول الكنه و اما على ما قررته فلا، اذ لا يمكن تصور حقيقة الوجود فضلاً عن كونه بديهيّاً.

فالحق في الجواب ان يقال ان من هو بديهي التصور هو مفهوم الوجود لا حقيقته والواجب تعالى عين حقيقته لا مفهومه، فالخلط بين مفهوم الوجود و حقيقته منشأ هذا السؤال على ان كون الوجود بديهي التصور و كون البارى تعالى مجهول الكنه كاف في ورود الاشكال، ولعل العارف السبزواري قدس سره، لاجل ذلك زاد في تعليقته هينها على تقرير السؤال وقال «اي مفهومه بديهي و حقيقته عين الظهور والا ظهار فان البداهة من المقولات الثانية المنطقية»<sup>٨</sup> انتهى.

اقول: مراد السائل من قوله «الوجود بديهي التصور» حقيقة الوجود و الالم يتكرر

. ١١/٨٩/٦ .١

. ١٨/ .٢

. ٣/٩٠/٦ .٣

. ١٨/ .٤

. ٤/٩٠/٦ .٥

. ف .٦

. ١٦/٩٠/٦ .٧

. ٨. تعليقة السبزواري على الاسفار، ١٦/٩٠/٦، الحاشية الاولى.

الاوسط في كلامه الا ينتحل حمل قوله «الوجود بديهي» بياناً للكبرى المطوية فيكون صورة القياس هكذا، الباري تعالى عين حقيقة الوجود وحقيقة الوجود بديهية التصور فان الوجود باطلاقه اي ما يطلق عليه بديهي التصور سواء كان مفهومه او حقيقته البداهة في مفهوم الوجود يغاير البداهة في حقيقته فان الاولى في العلم الحصول الارتسامي والثانية في العلم الحضوري الشهودي ومعنى الاولى كون الشيء حاصلاً في العقل بصورته الذهنية من دون تجشم كسب ونظر وهي بهذا المعنى مصطلح المنطقين ومن المعقولات الثانية المنطقية ومعنى الثانية كون الشيء ظاهرأ بلا حجاب وحاضرأ بلا غيبة، فحاصل السؤال ان حقيقة الوجود ظاهرة في نفسه ولنفسه ولكل شيء فكيف عين الباري تعالى وهو مجھول الكنه.<sup>١</sup>

[٤٤٣] قوله «حقيقة الوجود وآحاده...»<sup>٢</sup>

بحسب ظهراته.<sup>٣</sup>

[٤٤٤] قوله «و اعداده ...»<sup>٤</sup>

بحسب درجاته الحاصلة من ظهراته.<sup>٥</sup>

[الفصل الثامن: في ان واجب الوجود لا شريك له في الالهية وان الله العالم واحد]  
[٤٤٥] قوله «لو كان قائماً بذاته ...»<sup>٦</sup>

اقول: ليس مراده ما يترأى من ظاهره من عدم قيام ضوء الشمس بها قيام العرض بمعرفه وضمه فأنه بذاته مضبيء سواء كان قائماً بجزم الشمس او لم يكن، بل مراده من قوله «بذاته» ما ارادوا بقولهم واجب الوجود بالذات قائم بذاته اي لم يكن وجوده بغيره ولا غيره، فلو كان الضوء قائماً بذاته كذلك يكون نسبة الضوء اليه نسبة الوجودات الممكناة الى وجود الحق تعالى لكن قيامه كذلك محال و الكلمة «لو» لامتناع الثاني لاجل امتناع الاول، والفرق بين نور الشمس و

١. ف، إ، ١٨١، وفي ن فقد لامضاته ولكن يخطئه.

٢. ٦١٩١٦.

٣. ن، ف، ك، ١٩١.

٤. ٦١٩١٦.

٥. ن، ف، ك، ١٩١.

٦. ٦١٩٣١٦.

نور حقيقة الوجود مع ذلك واضح ولكنه خارج عما هو بصدده بانه وغير مضرّ به، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[٤٤٦] قوله «من الواحد الحق فالكل من عند...»<sup>٢</sup>

عالم العند هو عالم العقل وعالم الوحدية الذي هو عالم الاعيان الشبوانية بوجهها

الاعلى الذي هو عالم الوحدية الاسمية، تدبر.<sup>٣</sup>

[٤٤٧] قوله «فالكل من عند الله...»<sup>٤</sup>

اى الوجه الاعلى من فعله وهو عالم واحديته.<sup>٥</sup>

[٤٤٨] قوله «في العالم الكثيرة...»<sup>٦</sup>

اى بحسب الطبيعة.<sup>٧</sup>

[٤٤٩] قوله «متفقة في الموضع مختلفة...»<sup>٨</sup>

وفي بعض نسخ المبدء والمعاد للمصنف رحمة الله هذا العبارة هكذا «متفقة في

الطبيعة يكون في الموضع مختلفة»<sup>٩</sup> قوله «متفقة» يكون حالاً وقوله «في الموضع» متعلقة

بقوله «مختلفة» اما هي هنا فلا يلزم كون قوله متفقة حالاً بل كونه خبراً أقرب كمالاً يخفى.<sup>١٠</sup>

[٤٥٠] قوله «فهي اذن متباعدة...»<sup>١١</sup>

اذ قد فرض تباينها ولا يمكن اجتماعها وعودها الى حالتها الاولى والازم الخرق و

الحركة بعد الخرق في الخلاً الذى بين الكرتين داخلاً فيما منه الحركة والتداخل فيما اليه

الحركة او التكافئ بعد التخلخل قسرأً او التوالي بأسراها كماترى.<sup>١٢</sup>

١. ١٩١.

٢. ٥/٩٤/٦.

٣. ن. ف. ك. ١٩١.

٤. ٥/٩٤/٦.

٥. ن. ف. ك. ١٩١.

٦. ١٨/٩٤/٦.

٧. ن. ف. ك. ١٩١.

٨. ١٩/٩٤/٦.

٩. صدر المتألهين، المبدء والمعاد، ١٥٥.

١٠. ن. ف. ك. ١٩١.

١١. ٢٠/٩٤/٦.

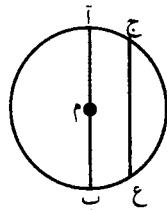
١٢. ن. ف. ك. ١٩٢.

[٤٥١] قوله «و لیست بمتباینة . . .»<sup>١</sup>

اذ لا يمكن حرکتها من امکنّتها الاصلية لما ذكرناه في الحاشية السابقة من التوالى  
الباطلة.<sup>٢</sup>

[٤٥٢] قوله «اذا خلاف الامکنة ضروري . . .»<sup>٣</sup>

اذا ما بالعرض يجب و ان ينتهي الى ما بالذات فكما ان اختلاف الزمانيات زماناً بالزمان  
و اختلاف اجزاء الزمان بالذات فكذا اختلاف المكانيات مكاناً و اختلاف الامکنة بالذات، و  
كمما ان طبيعة الزمان يأبى ان يكون له زمان فكذا طبيعة المكان يأبى ان يكون له مكان، و الا  
لتسلسل الامر فيها الى مالا نهاية له، فالمكان الذي هو الوسط بذاته وسط، فلا يصير طرفاً، و الا  
لانقلب في ذاته، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>



[٤٥٣] قوله «و هي الآخذة من الطرفين»<sup>٥</sup>

الحرکة من نقطة آلى ب هي الآخذة من الطرفين المارة بالاستقامة  
على المركز، و الحرکة من ج الى ع هي الحرکة الغير الآخذة منها.<sup>٦</sup>

[٤٥٤] قوله «او غير آخذة منها . . .»<sup>٧</sup>

عطف على قوله «و اما مارّة على المركز» يعني و اما غير مارّة على المركز و هو غير  
الآخذة منها، فوضع اللازم المفسر موضع الملزوم المفسّر فالاقسام اربعة.<sup>٨</sup>

[٤٥٥] قوله «فاقول الطبيعة مالم توفّ . . .»<sup>٩</sup>

هذا في الحرکة الجوهرية في طريق الاستكمال واضح و الا لزم الطفرة الممتنعة  
في مطلق الحرکة، و اما على ما ذهب اليه الجماهير من الكون والفساد حتى في استكمال

.١. ٢٠١٩٤/٦.

.٢. ن، ف، ك. ١٩٢/١.

.٣. ١٩٦/٦.

.٤. ن، ف، ك. ١٩٢/١.

.٥. ٧/٩٦/٦.

.٦. ن، ع. ٢٠/١.

.٧. ٨/٩٦/٦.

.٨. ن، ف، ك. ١٩٢/١.

.٩. ٤/٩٧/٦.

المادة فليس الآنوجاد وانعدام فى الصور النباتية<sup>١</sup> فليعتبر الحركة فى استعداد المادة وحركة المادة من مرتبة ضعيفة منه الى مرتبة قوية، تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[الفصل التاسع: في انه تعالى بسيط الحقيقة . . .]

[٤٥٦] قوله «من حيث كونه مصداقاً له»<sup>٣</sup>

اي بحسب مرتبة وجود الجنس وهو بما هو وجود سinx خاص من الوجود لا يختلف الحال فيه فإذا كان معلولاً في مقام كان معلولاً مطلقاً و لعلك تقول لو اريد بالامكان العام فكونه تعالى ممكناً غير مضر بطلان التالي ممنوع، و ان اريد الخاص فالملازمة ممنوعة، فان طبيعة الجنس بما هو جنس لا اقتضاء لها، آئماً الاقتضاء للانواع بل للفصول، فلم لا يجوز ان يكون ذلك في النوع الواجب واجباً، وفي النوع الممكن ممكناً. و ايضاً اذا كان وجود ذلك الجنس مقولاً بالشكك جاز كون مرتبة منه واجبة كحقيقة الوجود.

والجواب ان للطبيعة الجنسية مرتبة من الوجود يترتب عليها الازمة او مقتضياتها سواء كانت متحصلة بما ينضاف اليها كالحيوان المتحصل بالناطق او كانت متحصلة بنفسها كالجينين الانساني الذي حصلت له مرتبة الحسّ و لم يحصل له بعد مرتبة العقل و كسائر الحيوانات غير الانسان واحتمال كون الجنس له مراتب بحسب الوجود في ذاته و كونه بحسب مرتبة منها واجب الوجود مع فرض كونه متحصلاً بنفسه ينافي كونه جزءاً للواجب تعالى و مع فرض كونه متحصلاً بفضل غير معقول مع ان الجنس ماهية وكل ماهية محدودة، فوجوده محدود و قد مر ان المحدود لا يكون واجباً، على ان الكلام في الماهية الجنسية التي دلّ امكان بعض انواعها على امكانها ولا امكان بالغير فيكون ذاتياً فلما ينقلب الى الوجوب بالذات، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[٤٥٧] قوله «بل في ان يوجد ويحصل بالفعل . . .»<sup>٥</sup>

١. في كـ«المتابينة» بدل النباتية.

٢. نـ، فـ، كـ ١٩٢٧.

٣. ٩١٠٤٦.٣

٤. نـ، فـ، شـ، ٢١/٢١.

٥. ٢١٠٤٦.٥

يعنى ان الجنس من حيث ماهيته مبهمة بحسب الوجود ناقص باعتباره ولا تحصل له فانه من حيث هو جنس اي مأخوذ لاشرط لايقبل الجعل، فان المجعل اما بشرط شئ واما بشرط لا و يجعل بوجه من الاعتبار هو الوجود بعينه فالجنس بما هو جنس لا يقبل الوجود، و اذا كان له فصل مقتسم يجعل بجعل فصله فيوجد بوجوهه، لكن وجود الفصول مختلف حسب اختلاف تلك الفصول، فان كان الفصل لмаهية كونية مادية بوجوهه مادى و ان كان لـماهية مثالية فوجوهه مثالى و ان كان لـماهية عقلية فوجوهه عقلى و ان كان للعقل ان يعتبر وجود الفصل في الماديات مجردًا عن خصوصيات المصنفات والمشخصات تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٤٥٨] قوله «اذا لم يكن حقيقة الجنس حقيقة الوجود...»<sup>٢</sup>

اذلا يمكن اخذ حقيقة الوجود ومحض الوجود منهم باعتبار الوجود، فافهم.<sup>٣</sup>

[٤٥٩] قوله «اذ لا يمتنع الوجود...»<sup>٤</sup>

قال في مسئلة نفي الماهية عنه تعالى اذ لا يمتنع الامكان على طبيعة الجنس، فاذن مراده من الوجود هيئناهو الوجود الامكاني المقابل للواجب.<sup>٥</sup>

[الفصل العاشر: في ان واجب الوجود لا فصل لحقيقة المقدسة ...]

[٤٦٠] قوله «لا فصل...»<sup>٦</sup>

اي مميّز لكن لا على انه عين ذاته بل على انه خارج عن ذاته ويكون مفسّماً له نوعاً او صنفاً او شخصاً.<sup>٧</sup>

[٤٦١] قوله «مشاراً اليه بالحس...»<sup>٨</sup>

اي موجود في عالم الحس البرزخي المثالى المحسوس بالذات او الحس الكوني

١. ن. ف.

٢. ٤١٠٤٦.

٣. ن. ف.

٤. ٩١٠٤٦.

٥. ن. ف.

٦. ٤١٠٥٤٦.

٧. ن. ف.

٨. ٦١٠٦٤٦.

المحسوس بالعرض او في عالم العقل المتشخص بتشخيص عقلي. و قوله «مشاراً إليه» صفة لقوله موجوداً او افراد ضمير «إليه» لكون المرجع مفرداً، واما الجنس بما هو جنس فلا وجود له في العالم الحسني ولا العقلي اصالة واما باعتبار النوع فحكمه حكمه، فلا بيان له منفرد أفالهم ذلك.<sup>١</sup>

[الفصل الحادى عشر: فى ان واجب الوجود لامشارك له فى اي مفهوم كان] [٤٦٢] قوله «وان منها حقيقة...»<sup>٢</sup>

المراد منها الحقيقة بالمعنى الاعم وهو ما يكون بحسب حال الشئ فى نفسه وان كان له واسطة فى العروض فينقسم الى ما لا يكُون له واسطة فى العروض كوحدة الواجب تعالى وشئونه التي هي مراتب ظهوره ودرجات نزول قيمته، والى ما يكُون له واسطة فى عروضها كوحدة الماهيات، ويقابلها الغير الحقيقة التي ذكرها قدس سره.<sup>٣</sup> [٤٦٣] قوله «وهي الوحدة الحقة...»<sup>٤</sup>

وجه الانحصر والحصر المستفادين من ضمير الفصل والخبر المحلى باللام كون وحدات الاشياء الممكنة الموجودة مفصلة اطوار وحدته كما ان وجوداتها شئون لوجوده، ولما كانت وحدته الحقة عين وجوده كانت وحدة شئونه ايضاً عين ذواتها، فاذن الوحدة التي هي عين الذات الواحدة هي الوحدة الحقة الواجبية جماعاً في ذاته وفرقاً في شئونه فلا واسطة في عروض الوحدة لشئونه كمالاً واسطة لعروضها لذاته ولكن ذاتها واسطة في ثبوت الوحدة الذاتية لشئونه في مرتبة ذواتها.<sup>٥</sup>

[٤٦٤] قوله «نسبة الصانع الى الدكان...»<sup>٦</sup>

قد يبحث عن النفس في العلم الكلى والمقصود من البحث هناك بيان هليتها البسيطة واثبات وجودها لأنها من حيث ماهيتها من عوارض الموجود بما هو موجود الذي

١. ن. ف. ك. ١٩٣/١.

٢. ٧/١٠٧/٦.

٣. ن. ف. ك. ١٩٣/١.

٤. ٨/١٠٧/٦.

٥. ن. ف. وفي ك. ١٩٣ الى قوله «شئون لوجود».  
٦. ١١٠٩/٦.

هو موضوع الفلسفة الاولى، وقد يبحث عنها في العلم الطبيعي والمقصود هناك من البحث عنها اثبات وجودها للجسم بما هو مشتمل على قوة الحركة لأنها من حيث وجودها من عوارضه فيحصل بعراوتها لموجود طبيعي له وحدة حقيقة، فلو قيل هناك نسبة النفس إلى البدن ليست كنسبة صاحب الدكان إلى دكانه فالمراد منه نفي التركيب الذي زعمه الجمهور بينها وبين البدن فأنهم زعموا أن التركيب منهمما من قبيل علاقة مبادرات مع مبادرات ويكتفى في حصول التركيب الحقيقى افتقار كل واحد من الجرزين المادى والصورى إلى الآخر على وجه غير دائر، فيكون نسبة النفس إلى البدن على زعمهم نسبة صاحب الدكان إلى آلاته ودكانه من حيث كونه مبادراً لها ولها ومظهراً لافعاله بما فيه وقد يبحث عنها في العلم الالهى بمعنى الأخى والمقصود هناك من البحث اثبات درجة من درجات فعله تعالى.<sup>١</sup>

[٤٦٥] قوله «لم تكن نفساً...»<sup>٢</sup>

لما سيذكره من أن الإيجاد متقوّم بالوجود على حسبه، بل بوجهه دقيق عينه، فالمستغنى عن الشيء في الإيجاد مستغنى عنه في الوجود فما فرض نفساً لم يكن نفساً بل يكون أعلى منه فهو عقل لأنّه على الفرض ممكناً، ففهم ذلك.<sup>٣</sup>

[٤٦٦] قوله «وان كانت روحانية البقاء...»<sup>٤</sup>  
كالنفوس الكاملة بوجهه.<sup>٥</sup>

[٤٦٧] قوله «مع انّ النسبة بعد او صاف الشيء...»<sup>٦</sup>  
فإن الأوصاف الخالية عن النسبة أو صاف للشيء بمحاطة ذاته، وإنّ النسبة فإنّما هي معقوله بين شيئاً و يتضمن الطرفين، فهي ثابتة له بمحاطة غيره، وإنّ الصفة التي هي ذات

١. ن. ف. ش. ي/٢٢، ك/١٩٤.

٠٣/١٠٩/٦.٢

٢. ن. ف. ك/١٩٤.

٠٦/١٠٩/٦.٤

٥. ن. ف. ك/١٩٤.

٠٥/١٠٩/٦.٦

اضافة فھى بذاتها من الصنف الأول وبملاحظة نسبته فحالها حال النسبة باعتبار نسبتها.<sup>١</sup>

[٤٦٨] قوله «مع انه لا يخلو عنه ذرة من الذرات ...»<sup>٢</sup>

والآن الاستقلال والاستبداد والتعطيل والتحديد اذ خلوا شئ منه يلزم البنونة بالعزلة وهى تلزم المذكورات، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[الفصل الثاني عشر: فى ان واجب الوجود تمام الاشياء ...]

[٤٦٩] قوله «ليس سلباً مطلقاً ...»<sup>٤</sup>

اى مطلقاً عن الاضافة الى شيء.<sup>٥</sup>

[٤٧٠] قوله «لا سلباً بحثاً ...»<sup>٦</sup>

المراد من السلب البحث هو انتفاء الذات رأساً بحيث لا يكون له حظ من الوجود وهو السلب مطلقاً اى بالنسبة الى جميع مراتب الوجود وانحائه ذهناً وخارجأ.<sup>٧</sup>

[٤٧١] قوله «بل سلب نحو من الوجود ...»<sup>٨</sup>

عمّاله حظ من الوجود فالمسلوب عنه نحو من الوجود كما ان المسلوب ايضاً كذلك والوجود المسلوب عنه بما هو وجود ليس بعدم اذ «الوجود بما هو وجود ليس بعدم» الى آخره.<sup>٩</sup>

[٤٧٢] قوله «ليس بعدم ولا قوّة ...»<sup>١٠</sup>

ان لم يكن فيه امكان ولا قوّة لشيء ككون النفس الناطقة المجردة لافرساً او العقل الاول البسيط لاشجراً.<sup>١١</sup>

١. ن. ف. ك. ١٩٥١.

٢. ١٦١٠٩/٦.٢

٣. ن. ف. ك. ١٩٥١.

٤. ٥/١١٣/٦.٤

٥. ن. ف.

٦. ٥/١١٣/٦.٦

٧. ن. ف. ك. ١٩٥١.

٨. ٦/١١٣/٦.٨

٩. ن. ف. ك. ١٩٥١.

١٠. ٦/١١٣/٦.١٠

١١. ن. ف. ك. ١٩٥١.

[٤٧٣] قوله «او ماهية وجود...»<sup>١</sup>

والتركيب من الماهية والوجود يلزمه التركيب من الوجود والعدم ولذا لم يذكره.<sup>٢</sup>

[٤٧٤] قوله «من حيث هو زيد عدماً بحثاً بل...»<sup>٣</sup>

اي نفس طبيعة العدم ليس الا ان اللازم من الفرض هو تقرر العدم في مرتبة ذاته، لاما اضيف اليه العدم ولا اضافته. قال [المصنف قدس سره] في اسرار الآيات: «ويستحيل ان يكون المعقول من الايجاب نفس المعقول من السلب وان كان كل منهمما مضافاً إلى شيء آخر فان المضاف اليه معناه خارج عن معنى المضاف والا ضافة فالشخص به الشخص باسم خارج والتخصيص بالامر الخارج لا يضر حقيقة الشيء في نفسها فإذا ذكره لو كان معنى ثبوت «آ» يعنيه معنى سلب «ب» لكانه طبيعة الثبوت يعنيها طبيعة السلب فيكون الشيء غير نفسه وهو محال»<sup>٤</sup> انتهى كلامه.

اقول: و مثل ذلك ما لو كانت حقيقة الشيء نفس طبيعة الوجود المضافة إلى شيء او اشياء باضافة خارجة اذ لا يضر ذلك كونه بذاته صرف الوجود كحقيقة الوجود الصرف القديم جل جلاله فانها مضافة إلى الاعيان العينية الخلقية باضافة وجودية اشرافية هي في هذه المقدمة المعبر عنه بكلمة كن، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

[٤٧٥] قوله «ولا يسلب عنه شيء إلا النقائص...»<sup>٦</sup>

النقص اعم مما ذكر بعده فيكون ذكر ما بعده من قبيل ذكر الخاص عقب العام ولكن قرينة مقابلة الخاص مع العام ظاهرة في كون المراد من العام الخاص المقابل لما ذكر بعد العام، فلعله اراد بالنقص الفقر الذاتي الذي هو الامكان الوجودي، ومن الامكانيات الامكانيات الماهوية ومن الاعدام فقدانات ومن الملكات القوى والاستعدادات، تدبر  
<sup>٧</sup> تفهم.

.١/١١٤/٦.١

٢. ن، ف، ك/ ١٩٥/ ..

٢/١١٤/٦.٣

٤. صدر المتألهين، اسرار الآيات و انوار البيانات، (تصحيح محمد خواجهي تهران، ١٤٠٢) المشهد الثاني، قاعدة في شمول قدرته وتبساط وجوده وسعة رحمته على الاشياء، ص ٥٠ - ٥١.

٥. ن، ف، ك/ ٢٢١، ٢٢١، ك/ ١٩٦ (المذكور من قوله اقول الخ في (أي)).

.٩/١١٤/٦.٦

٧. ن، ف، ك/ ١٩٦/ ..

[٤٧٦] قوله «احق بذلك الشيء من نفسه...»<sup>١</sup>

اذ تمامه واجده ب نحو الغنى والوجوب مطلقاً او بالنسبة اليه وهو واجد لنفسه  
بنحو الفقر والامكان فمنزلة وجданه لنفسه بالنسبة الى وجدان تمامه له منزلة الفقر الى الغنى  
والامكان الى الوجوب، فاحسن تدبيره.<sup>٢</sup>

[٤٧٧] قوله «حد تام بحسب المفهوم...»<sup>٣</sup>

اي المفهوم الثبوتي.<sup>٤</sup>

[٤٧٨] قوله «كما تحت ماهيته الحدية...»<sup>٥</sup>

بحسب مفاهيمها الثبوتية ومفهومه العدمي كليهما.<sup>٦</sup>

[٤٧٩] قوله «فإذا وجد نوع حيوانى...»<sup>٧</sup>

يعنى اذاتم بفصله الاخير فى تنوعه او بصورته الاخيرة فى تركبه وان كانت تلك  
الصورة ضعيفة فى حفظ مادتها سالكة فى سبيل صورة اتم منها بحر كتها الذاتية الجوهرية  
بحسب استعداد مادتها و تهيئها، فلاتغفل.<sup>٨</sup>

[٤٨٠] قوله «و كلامنا في الوجود الناقص اذاتم...»<sup>٩</sup>

فانه و ان كان سالكاً فى سبيل تمامه يكون ملازماً لفقد ذلك التمام فى مرتبة ذاته الناقصة  
ولقوه و ابهام من دون عمل و اعتبار من العقل بخلاف الطبيعة الجنسية فان ابهامها و قوتها و  
عدم ابائها للحمل على كثرة مختلفة انما يكون بعمل و اعتبار و هي فى الواقع غير خالية عن  
تحصيل ما موجودى فى نوع و عدمى فى نوع آخر، فاحسن اعتباره.<sup>١٠</sup>

.١. ١٠/١١٤/٦.

.٢. ن.ف.ك. ١٩٧/.

.٣. ١٠/١١٥/٦.

.٤. ن.ف.ك. ١٩٧/.

.٥. ١٤/١١٥/٦.

.٦. ن.ف.ك. ١٩٧/.

.٧. ١٤/١١٥/٦.

.٨. ن.ف.ك. ١٩٨/.

.٩. ١٦/١١٥/٦.

.١٠. ن.ف.ى/ ٢٣١، ك. ١٩٧/.



## [الموقف الثاني: في البحث عن صفاته تعالى على وجه العموم والاطلاق]

[الفصل الأول: في الاشارة الى اقسام الصفات]

[٤٨١] قوله «و جمیع الحقيقةات ...»<sup>١</sup>

يريد ابطال مالرتكب في انهان الجمھور من ان الصفات الحقيقية تغایر الصفات الاضافية ذاتاً، قالوا الحیوة صفة حقيقة، والمبدئية والقاردية والخالقية صفات اضافية، والعلم صفة ذات اضافة. و تحقیق الحق بان لا تغایر بينهما ذاتاً بل درجة و مقاماً فلحقيقة الحیوة مقامان و درجتان، والحیوة الصرفة التي هي عین ذاته تعالى من صفاتها الحقيقة، والحیوة التي هي عین فعله سبحانه من صفاتها الاضافية لكونها مضافة الى الاعیان الخلقية و فعله تعالى هي قیومیته لتلك الاعیان بعينه، تبیر تفهم بحدّه حقيق بالتصدیق.<sup>٢</sup>

[٤٨٢] قوله «زائدة على ذاته متغيرة ...»<sup>٣</sup>

والألكانت الفاظها مترافة.<sup>٤</sup>

[٤٨٣] قوله «والايخل بوحدانيه ...»<sup>٥</sup>

١. ٢/١١٩/٦.١

٢. ن.ف.ك. ١٩٧/٦.

٣. ١٣/١٢٠/٦.٣

٤. ن.ف.ك. ١٩٧/٦.٤

٥. ١٤/١٢٠/٦.٥

اى بكونه واحداً وحدة حقيقة غير مشوبة بكثرة وبسيطاً بساطة حقة خالية من جميع احياء التركيب ملازمة لكونه تعالى واحداً بنحو اعلى واتم للوجود كلّه لكمالاته كلّها.<sup>١</sup>

[٤٨٤] قوله «و عما أضيف بها إليه ...»<sup>٢</sup>

فانهار اجمعه الى صفة اضافية واحدة هي قيوميتها الفعلية الظلية المعتبر عنها بالإضافة الاشرافية، وتلك بالإضافة الاشرافية و ان كانت مقدمة على ما اضيفت هو تعالى اليه من الاعيان الخلقية بحسب العين لكنها متأخرة عن الاعيان الثبوتية الالهية الموجودة في صقع العلم الازلي بها بحسب من التعبية لوجود حضرة الذات الالهية الاحدية او لوجود الاسماء الذاتية الالهية، ويحمل عودضمير «اليه» اليه تعالى ويكون الضمير المستتر في «اضيف» راجعاً الى لفظ ما.<sup>٣</sup>

[الفصل الثاني : في قسمة اخرى رباعية للصفات الثبوتية ...]

[٤٨٥] قوله «كالمتصل للجسم ...»<sup>٤</sup>

اى الصورة الجسمية فأنها حقيقته حقيقة فان كلّ مركب بصورته هو هو لا بمادته.<sup>٥</sup>

[الفصل الثالث : في حال ما ذكره المتأخرون في انّ صفاته تعالى يجب ان يكون نفس ذاته]

[٤٨٦] قوله «و كيف يكون ...»<sup>٦</sup>

جواب عما عسى ان يقال: لم لا يجوز ان تكون صفاته تعالى واجبات الوجود؛ و يتحمل قريباً ان يكون دليلاً لامكان صفاته تعالى خاصة.<sup>٧</sup>

[٤٨٧] قوله «كلما فعل بنفسه قبل ...»<sup>٨</sup>

١. ن. ف، ك/١٩٨.

٢. ١٥/١٢٠/٦.

٣. ن. ف، ك/١٩٨.

٤. ٥/١٢٣/٦.

٥. ن. ف.

٦. ٤/١٢٦/٦.

٧. ن. ف.

٨. ١٢/١٢٦/٦.

<sup>١</sup> اي بنفسه ذلك المفعول:

<sup>٢</sup> [٤٨٨] قوله «كُلّما قيلَ بِنفْسِهِ فعَلَ...»

اي بنفسه ذلك المقبول.<sup>٣</sup>

<sup>٤</sup> [٤٨٩] قوله «و يجعله واجب الحصول»<sup>٥</sup>

اي بالوجوب السابق على وجود معلوله المتقرر في مرتبة اقتضائه له فيكون للمعلول تعين في مرتبة ذلك الاقتضاء الذي يكون في مرتبة ذاته بما هو فاعل فتكون واجداً المعلوله بنحو اعلى واما القابل من حيث هو قابل فيعتبر فيه فقدان المقبول والوجود والفقدان متقابلان ولا يجوز كون احد المتقابلين مبدءاً للآخر بل مبطل له فلا يتصور كون احدهم عين الذات و مبدء للآخر ف تكون الذات بسيطة فالاقسام المحتملة منحصرة فيما ذكر، تدبر تفهيم: ٥

<sup>٦</sup> [٤٩٠] «والبر هان لا يساعد...»

يعنى مايساعد عليه البرهان وهو نفى زيادة الصفات على ذاته تعالى بحيث تكون ذاته تعالى قابلة لها قبولاً أفعالياً اعمّ من المدعى وهو نفى الزيادة مطلقاً الملازم لكونها عين ذاته تعالى لمكان احتمال كونها زائدة عليها بحيث تكون الذات قابلة لها قبولاً اتصافياً بان تكون حقائقها من لوازم الذات كلوازم الماهيات، فللقائل ان يقول الخ.<sup>٧</sup>

<sup>٨</sup>[٤٩١] قوله «فلسائل ان يقول»

هذا ليس بياناً آخر بل هو بيان لصورة احتمال كون القبول بمعنى مطلق الاتصال و تصوير له فإنه لا يتصور الآباء أن يكون تلك الصفات من اللوازم المجنولة بجعل الملزم و

١: ز، ف، ك/١٩٨

۱۳/۱۲۶/۶

198/84-15

1888/6 4

2015-03-18

۱۶۱۴

212

۷۰

اللاممتعلقة بلا مفعولية اذ لو فرض كونها بذاتها مفعولة للذات لتخلل «الفاء» بينها وبين الذات وبينها وبين قبول الذات لها ولو كان بمعنى مطلق الاتصال بل بينها وبين ايجاد الذات ايها فصح ان يقال وجدت الذات او وجدت صفاتها فوجد الصفات فاتصفت الذات بها وطبعاً لوجود فوجد يوجب التقدم والتاخر في الوجود فوجود تلك الصفات متاخر عن الذات فاتصافها بها متاخر عنها و ذلك يلزم القبول الانفعالي فاذن مورد القبول الاتصافي المقابل للقبول الانفعالي ائما هو في صورة كون الصفات بطبعها لا بوجودها من لوازم الذات حتى يكون لا مفعولة بلا مفعوليتها و موجودة بوجودها من دون تخلل الفاء، فاحسن التدبر.<sup>١</sup>

[٤٩٢] قوله «لما فيه معنى ما بالقوّة...»<sup>٢</sup>

اي لما هو في ذاته، و قوله «معنى» خبر ان<sup>٣</sup>

[٤٩٣] قوله «امكان حصول...»<sup>٤</sup>

اي الامكان الاستعدادي للمقبول وهو ملازم لاستعداد القابل له مقدم على قبوله له بالفعل فجهة القبول بالفعل مقدم عليه.<sup>٥</sup>

[٤٩٤] قوله «فلو تم لتم الاستدلال...»<sup>٦</sup>

وفي بعض النسخ «لتم الدست» وهو بفتح الدال و سكون السين و معناه بالفارسية المناسب لهذا الموضوع، دست ورقها.<sup>٧</sup>

الفصل الرابع : في تحقيق القول بعينية الصفات الكمالية للذات الاحادية]

[٤٩٥] قوله «وال التالي محال لأن جهة التقص...»<sup>٨</sup>

١. ن.ف، ش.ب/ ٢٦، ك/ ١٩٩.

٢. ٩١٣١/٦.٢

٣. ن.ف، ك/ ١٩٩.

٤. ١٤/١٣٢/٦.٤

٥. ن.ف.

٦. ٢١/١٣٢/٦.٦

٧. ن.ف، ك/ ١٩٩.

٨. ٩١٣٤/٦.٨

يعنى لما كان جهة النقص غير جهة الكمال فمبدء الصفة الزائدة أمّا الذات لـ تلك الجهة الكمالية لو كلامها الأول باطل لقول «اذلو كفت الخ»<sup>١</sup> والثاني خلاف الفرض اذ المفروض ان المبدء هو واجب الوجود والثالث يلزم التركيب اذلو كانت جهة الكمال خارجة لزمن ي يكون لما هو خارج عن ذاته تأثير في ذاته، فبفى ان يكون تلك الجهة الكمالية في مرتبة ذاته فيكون ذاته اشرف مما يفرضها ذاته فبطل مدعى الخصم وثبت ما دعينا، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[٤٩٦] قوله «لكان المجموع ...»<sup>٣</sup>

و اذا ليس لهذا المجموع وجود وحدانى كما هو المفروض فيرجع الشرفه و هذا المعلولية الى ذلك الكمال الزائد على ذاته تعالى سواء كانت زيادته عليها بحسب الذات والوجود على ما هو المشهور من مبادئ الاعراض الانضماميه لموضوعاتها او بحسب درجة وجوده الزائد على درجة وجود الذات بما هو وجود الذات بناء على اتحاد الاعراض مع الموضوعات و كيف كان بذلك الكمال معلول للذات فليلزم ان يكون الخ.<sup>٤</sup>

[٤٩٧] قوله «فحقيقة الوجود ...»<sup>٥</sup>

توضيحه ان هنا حكايتن، حكاية مفهومية و حكاية وجودية، فإذا كان كمال معرفته بالحكاية المفهومية ملازماً للتصديق به فكمال معرفته بالحكاية الوجودية وهي حقيقة من الحقائق الوجودية يكون ملازماً للتصديق به على وجه اكمل بحيث يكون كمال معرفته بعينه التصديق به ظهر وجه التفريع بالفاء في قوله «فحقيقة الوجود»، فافهم ذلك.<sup>٦</sup>

[٤٩٨] قوله «شهد الله انه لا إله الا هو»<sup>٧</sup>

في سورة آل عمران، وما في الآية هكذا: «وَالْمَلَائِكَةُ وَلُولُوا الْعِلْمَ قَاتِلًا بِالْقَسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». <sup>٨</sup> قال في الصافي: «يَنْ وَحْدَانِيَّتِهِ لِقَوْمٍ بِظُهُورِهِ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَتَعْرِفُهُ ذَاتُهُ

.١/١٣٤/٤.

.٢/١٣٧/٢.

.٣/١٣٥/٦.

.٤/١٣٧/٢.

.٥/١٣٦/٦.

.٦/١٣٨/٢.

.٧/١٣٩/٦.

.٨/١٣٧/٦.

.٩/آل عمران/١٨.

في كل نور وفي لقوم بنصب الدليل الداللة عليها و لقوم بالآيات الناطقة بها، «والملائكة» بالاقرار ذاتاً لقوم، و فعلًا لقوم، و قوله لقوم، «واولو العلم» بالإيمان والعيان والبيان «قائماً بالقسط» مقيماً بالعدل. العياشى عن البارق عليه السلام: ان اولى العلم الانبياء والوصياء(ع)..»

انتهى<sup>١</sup> ، تدبر تفهم<sup>٢</sup>.

[٤٩٩] قوله (او حادثة...)<sup>٣</sup>

كما يقوله الكرامية.<sup>٤</sup>

[٥٠٠] قوله (و كل متغيرين في الوجود...)<sup>٥</sup>

مراده من المغایرة بقرينة كلامه السابق «اذ لو كان في الوجود غيره» كون كل واحد من المتغيرين فقد ذات صاحبها في مرتبة ذاته ولا يكون واحداً لها في تلك المرتبة لا بكتها ولا بوجهها اي لا بوجه الكمال ولا بوجه النقصان كما هو مقتضى زيادة الصفات فلو كانت صفة من صفاته الكمالية زائدة على ذاته تعالى موجودة بوجوده بغير وجود الذات بتلك المغایرة التي وصفناها لكان ما به الامتياز بينهما غير ما به الاشتراك، فان ما به الاشتراك هو اصل الوجود و ذلك لاشتراكهما في الوجود وما به الامتياز هو فقد كل واحد منهمما في مرتبة ذاته لذات صاحبها كنهأً وجهاً كمالاً و نقصاً والا لكان الواحد بما هو واحد فقداً والواحد بما واحد كثيرأً بل الوحدة بما هي وحدة كثرة، فافهم ذلك ايديك الله بتأييدهاته.<sup>٦</sup>

[٥٠١] قوله (فيلزم من هذا التنزيه والتقدیس...)<sup>٧</sup>

اي يلزم من هذا التنزيه والتقدیس الذي ثبت بهذا البيان والبرهان ان لا موجود بالحقيقة سواه، فان هذا البرهان بعينه جار فيه اذلو كان له مغایر في الوجودات بالمعنى الذي وصفناه في التعليق السابق لكان كل منهما فقداً الصاحبها في مرتبة ذاته ويلزم التركيب فيه

١. تفسير الصافي، ذيل آل عمران / ١٨، ج ١ ص ٣٢٢.

٢. ن. ف.

٣. ١٤٠/١٤٠.

٤. ن. ف.

٥. ١٤٠/١٤٠.

٦. ن. ش، هـ / ٢٨.

٧. ١٤١/٨.

فلا يكون هو تعالى فاقد الوجود من حيث هو موجود ولا لكمال موجود من حيث هو كمال للوجود بما هو موجود بل يكون واحداً له وجدان الشيء لذاته او وجدان الشيء لفعله وعكسه و ظله ولا يكون وجود من الوجودات ايضاً فاقداً له تعالى بل يكون في مرتبة ذاته واحداً له تعالى لكن وجدانه تعالى في مرتبة ذاته لها بنحو اعلى و اتم ويكتبه حقيقتها و وجدانها له تعالى بطور الضعف والنقاص و بوجه من وجوه حقيقتها و شأن من شئونها لا يكتبه و مرتبة حقيقته فهو المحيط بكل شيء بنحو الجمع و بطور الكثرة في الوحدة و بنحو الفرق و طور الوحدة في الكثرة ايضاً، فهو تعالى مع كل شيء ولا شيء معه اذ لا شيء على ما ذكرناه الا وهو تعالى محيط به قاهر عليه، فافهم فهم عقل و دراية لافهم وهم و غواية، وفقك الله لمرضاته.<sup>١</sup>

[٥٠٢] قوله «ما من نجوى ثلاثة...»<sup>٢</sup>

قال في الصافي: «الاهور ابعهم» الا الله يجعلهم اربعة اذ هم مشاركون في الاطلاع عليها «ولا خمسة» ولا نجوى خمسة «الاهو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكتر الا هو معهم» يعلم ما يجري بينهم «اينما كانوا» فان علمه بالأشياء ليس لقرب مكاني حتى يتفاوت باختلاف الامكنة. في الكافي عن الصادق(ع): يعني بالاحاطة والعلم لا بالذات لأن الاماكن محدودة تحويها حدود اربعة فإذا كان بالذات لزمهما الحواية<sup>٣</sup> وسئل عن امير المؤمنين(ع) عن الله اين هو؟ فقال هو هيئها و هيئها فوق و تحت و محيط بناؤ معنا ثم تلا هذه الآية<sup>٤</sup>. وأشار(ع) الى انه انما هو رابع الثالثة و سادس الخمسة المتناجين باحاطته بهم و غلبتهم عليهم و علمه بما يتاجون به و شهوده لدיהם في تاجيهم لانه واحد منهم و في عدادهم بذاته المقدسة لأن ذلك يستلزم العدد المكان والرواية<sup>٥</sup> انتهى كلامه الشريف. اقول: قوله عليه السلام «بالاحاطة والعلم» عطف العلم على الاحاطة تفسير اي باحاطته التي هي علمه الفعلى الاطلاقي، يدل على ذلك كلام امير المؤمنين(ع) «هو هيئنا و هيئنا الخ». والمطلق لم يجده في الواقع وجود في مرتبة من

١. ن. ف. ش. ٢٨ / ١.

٢. ٤١٤٢ / ٦ .٢

٣. الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، باب في الحركة والاتصال، الحديث الخامس، (تصحيح على اكبر الفخاري)، تهران (١٢٨٨)، ج ١ ص ١٢٦ - ١٢٧.

٤. الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، باب العرش والكرسي، الحديث الاول، ج ١ ص ١٣٠.

٥. الفيض الكاشاني، الصافي في تفسير القرآن، ج ٥ ص ١٤٥، ذيل المجادلة ٧١.

راتب الواقع وهو في الواقع عين المقيدات وبحسب المرتبة يغايرها ويختلف بذلك الحكم كل اختلاف فهو تعالى بحسب فعله لا بحسب ذاته في مقام وشأن فوق وفي مقام وشأن آخر تحت و يوجد محيط و يوجد معم فهو بوجه رب العالمات مع أنه بوجه آخر لا يغايرها فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[٥٠٣] قوله موحد هو وجود الذات كما...<sup>٢</sup>

التشبيه من جهة الاتحاد في الوجود لامن كل جهة، فاقهم.<sup>٣</sup>

<sup>٤</sup> [٥٠٤] قوله «بِالْحَقِّ سَيِّدُنَا وَرَبُّنَا»...»

<sup>٥</sup> بملاحظة الكثرة في الوحدة.

[٥٠٥] قوله «صفة الهمة هي رب ذلك النوع...»

<sup>۷</sup> ای رید و مبلتد بحسب اصولها و ذاتها و معاده بحسب ظهورها.

۶۰۵ [ قوله هو معاده ... ]

**بِمُلاحظةِ الْوَحْدَةِ فِي الْكَثْرَةِ.**<sup>٩</sup>

[۵۰۷] [قوله وله بحسب کل یوم ...]

اي بمقتضى تلك القضية التي هي كلمة الهمة، تدبر تفهم.<sup>11</sup>

[٥٠٨] قوله هو مرتب صمدية ...

ای مراتب فرقیہ ظهرت من غیب جمع صمدیته، تلبر تفهم۔

۱-ن، ف، ش، ی / ۲۹

.10/142/8.2

۲۰۷

۲۱۴۳/۶.۴

۱۹۹/۵

.۲/۱۴۳/۶.۹

۷-ن، ف-

۲۸۴۳/۶.۸

۱۹۹/ک، ف، ن.

۲۸۴۳/۶.۱۰

۱۱/ف.ن.۱۹۹

.۴/۸۴۳/۶.۱۲

۱۳-ن، ف.

<sup>١</sup> [٥٠٩] قوله «لا كما يقوله المعتزلة من أنها...»

الضمير راجع الى الاوصاف التي هي ارباب الانواع وهي الماهيات الامكانية الموجودة في العلم الازلي المسماة بالاعيان الثبوتيه فان كلامه من قوله «بل للحق سبحانه» الى هيئتها لافي مطلق الاسماء حتى يقال المشهور منهم الماهيات الممكنة منفكة عن الوجود في الازل لاما فاهم الاسماء، فاقفهم.<sup>٢</sup>

[٥١٠] قوله «معان متکثرة معقوله في غير الوجود...»<sup>٣</sup>

التعبير بكلمة «في» دون من للإشارة الى ان حقائقها الوجودية عين الذات الاحدية بنحو الجمع والبساطة لو يكون المراد أنها فانية في غيب الهوية، فإن الاسم بماهى اسم حكاية عن المسمى والحكاية بماهى حكاية فانية في المحكى عنه لا حكم لها بهذا الاعتبار اصلاً فيكون تعلق الطرف بتضمين معنى الفنان، فافهم .<sup>٤</sup>

<sup>٥</sup>[٥١١] قوله «متحدة في الوجود واجبة...»

ای بالعرض.<sup>۶</sup>

٥١٢ [قوله «غير مجعلة...»]

ای بالعرض.<sup>۸</sup>

<sup>٩</sup>[٥١٣] قوله «انها بحسب اعيانها...»

ای بصر افة مفهوماتها.

.۲/۸۴۴/۶.۱

۲۰۸

.۳/۱۴۴/۶.۳

٤. ن، ف، ش، ي/١٢٦٠ في ك١٩٩٧ هكذا: «إي فانية في غيب الهوية، فافهم ذلك والتعبير بكلمة «في» دون «من» للاشارة إلى أن حقائقها هي عين الذات الأحدية».

.F/八四四/8.0

٦٣

.F/八四四/6.V

۸، ن، ف.

.5/144/6.9

۱۰۷

[٥١٤] قوله «لا يمكن افاضتها الا من الموصوف...»<sup>١</sup>

اى من جهة انه موصوف بها فان مقطع الكمال لا يكون فاقداً له فلو كان مفيض للكمالات من جهة انه موصوف بالصفات الزائدة لللزم كونه مفيضاً بالعرض والصفات مفيضة بالذات و هو كماتري . على ان الصفة بوجودها بذاته تابعة للموصوف ، وزان ايجاد كل موجدو زان وجوده ، تدبر تفهم .<sup>٢</sup>

[٥١٥] قوله «بل هذا الوجود...»<sup>٣</sup>

بل كل وجود بما هو وجود كذلك ، كمالا يخفى على البصیر .<sup>٤</sup>

[٥١٦] قوله «فلم يبق فيه صفة...»<sup>٥</sup>

اى من حيث هي صفة .<sup>٦</sup>

[٥١٧] قوله «ولا موصوف...»<sup>٧</sup>

اى من حيث هو موصوف .<sup>٨</sup>

[٥١٨] قوله «ولا اسم...»<sup>٩</sup>

اى من حيث هو اسم .<sup>١٠</sup>

[٥١٩] قوله «ولا مسمى...»<sup>١١</sup>

اى من حيث هو مسمى .<sup>١٢</sup>

. ١١/١٤٤/٦ .١

. ٢. ن، ف؛ ومن قوله «ان الصفة...» الى آخره في ش وى ٢٩١ و ك ١٩٩ هكذا: «اذ الصفة».

. ١٦/١٤٤/٦ .٢

. ٢٠٠/ .٤

. ١٧/١٤٤/٦ .٥

. ٢٠٠/ .٦

. ١٧/١٤٤/٦ .٧

. ٢٠٠/ .٨

. ١٧/١٤٤/٦ .٩

. ٢٠٠/ .١٠

. ١٧/١٤٤/٦ .١١

. ٢٠٠/ .١٢

[٥٢٠] قوله «ولامفهوم . . .»<sup>١</sup>

اي من حيث هو مفهوم.<sup>٢</sup>

[٥٢١] قوله «لاتقع في التعطيل . . .»<sup>٣</sup>

كالمعتر له.<sup>٤</sup>

[٥٢٢] قوله «ولافي التشبيه»<sup>٥</sup>

كالاشاعرة.<sup>٦</sup>

. ١٧/١١٤/٦.١

. ٢٠٠/ك.٢

. ١٠/١٤٥/٦.٣

. ٢٠٠/ك.٤

. ١٠/١٤٥/٦.٥

. ٢٠٠/ك.٦



### [الموقف الثالث: في علمه تعالى]

[الفصل الأول : في ذكر اصول و مقدمات ينفع بها في هذا المطلب] [٥٢٣] قوله «معلوما كل احد...»<sup>١</sup>

سلیم القوّة صالح للعالميّة و كذلك الشّئ عالماً لأنّه موجود في ذاته لكان كلّ  
موجود عالماً بكلّ ما يصلح للمعلوميّة، تبيّن تفهّم.<sup>٢</sup>  
[٥٢٤] قوله و «هو المعلوم بالعرض ...»<sup>٣</sup>

والمجاز بحسب الاستناد عرفا كالأشياء الخارج عن مدلول كنافل نسبة المعلومة إليها بالقياس إلى صورها الحاصلة في مدلول كنا كنسبة الجريان إلى النهر والسائل إلى الميزاب لو بحسب حكم العقل ومصطلح البرهان كالأشياء المتجلدة الزمانية المتصرفة كبنواها بالقياس إلى جهة ثباتها الدهرية فإن معلومة الصورة الدهرية هي بعينها معلوميتها ولكنها في الصورة الدهرية بالذات وفي تلك المتجلدات بالعرض وهي مجعلة بالذات وزان علمه تعالى بالأشياء وزان فاعليتها لهاو كالماهية الموجودة بالوجود العقلي الابراكي التزولي لو الصعودي فإن

18/10-18.1

۲۰۰، ف، ک/۲

- F/10F/8.5

وجودها معلوم بالذات وهي معلومة بالعرض ولا تجوز في الاستناد عرفاً بل عقلاً، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[٥٢٥] قوله «بوجه»<sup>٢</sup>

أى بوجه من وجوه الامتياز سواء كان بجميع وجوهه أو بعضها فإن كان معقولاً<sup>٣</sup> كان ممتازاً عن جميع الوجوه فتختلف باختلاف مراتب التجدد، وفى بعض النسخ «بوجه كلى» و لعل الكلمة «كلى» زيادة من الناسخ، و على تقدير صحته فالمراد منه تعميم وجه الامتياز واطلاقه كما ذكرناه لاكون الممتاز كلياً جاماً لجميع مراتب الامتياز كما حمله عليه وحيد زمانه البارع السبزواري قدس سره، قال في تعليقه في هذا الموضع على قول المصنف قدس سره «فقالوا المعلوم الخ» «المراد به المعلوم بالمعنى العام من الاربعة والمراد بالمعلوم فيما قبله العقول بقرينة قوله بوجه كلى و بقرينة مقابلة هذا الكلام بقوله «و كذا مدار المدركيّة» اذ العلم المقابل للادراك هو العلم بالكليّ انتهى كلامه الشريف<sup>٤</sup> ، لأن قول المصنف قدس سره «لأن العلم» و التفريعات التي ذكرها ما بعد قوله «بوجه» لا يناسب هذا الحمل، و قوله «و كذا مدار المدركيّة» مقابل لقوله «مدار المعقولة» مقابلة العام للخاص لا مقابلة الخاص لخاص آخر بقرينة قوله «و المتجرد بالكلية» و ليس مقابلأً لما ذكره، بل قوله «فلاجل ذلك» متفرع على ما جعله مقابلأً، تدبر تفهم.<sup>٥</sup>

[٥٢٦] قوله «مع زيد في الخارج ...»<sup>٦</sup>

أى عالم الأجسام المادية.<sup>٧</sup>

[٥٢٧] قوله «يمكن وجود هامعه في العقل ...»<sup>٨</sup>

أى العقل الواقع في السلسلة النزولية.<sup>٩</sup>

١. ن. ف. ش. ي / ٣٢٠، ل. ٢٠٠ / ١، من قوله «كالمائية» إلى قوله «معلومة بالعرض» غير موجود في ل.

٢. ن. ف. ش. ي / ١٥٢٦، في الطبعة الحجرية ونسخة المحسن «بوجه» ولكن في الطبعة المحققة ونسخة السبزواري «بوجه كلى».

٣. ن. ف. ش. ي / ١٥٢٦، العاشية الأولى.

٤. ن. ف. ش. ي / ٣١.

٥. ن. ف. ش. ي / ١٥٣٦.

٦. ن. ف.

٧. ن. ف. ش. ي / ١٥٣٦.

٨. ن. ف.

[٥٢٨] قوله «لم يكن اسدًا ولا حيواناً...»<sup>١</sup>

لا بحسب الوجود الكوني الصنمي ولا بحسب الوجود الشبخي البرزخي الخيالي ولا بحسب الوجود العقلي النوري الروحي<sup>٢</sup> فان هذه المذكورات بعضاً مأخوذة في ماهيتها ويكون من أجزاءها وبعضاً من لوازم ماهيتها بحسب مفاهيم ذاتياتها واجزاءها فلا ينفك عنها، والماهية تابعة للوجود فرقاً و جمعاً، قوة و ضعفاً، تجراً داو مادياً، فيتصور في عالم المادة والتفرقه بصورة الفرق و في عالم التجرد بصورة الجمع و في عالم البرزخ بينهما بصورة الجمع المشوب بالفرق او الفرق المشوب بالجمع حسب اختلاف مرتب الوجود البرزخي، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[٥٢٩] قوله للعقل ...<sup>٤</sup>

اي القوة العاقلة الواقعه في السلسلة الصعودية تدبر.<sup>٥</sup>

[٥٣٠] قوله « ايضاً كما يمكن للعقل ...»<sup>٦</sup>

قال بعض الاعلام(ره): «هذا الايراد غير وارد عليهم لأن مرادهم من اللون والوضع والشكل و سائر الغواشى الغريبة ما يكون موجوداً في الخارج على نحو المحسوس المانع عن المعقولة فاشترطوا خلو المعقول عنها وبالجملة الوضع المؤثر مثلاً هو الوضع الجزئي الصادق عليه الوضع بالحمل الشائع، فمقارنته هذه الكليات ليست مؤثرة» انتهى.

وأقول: مراده(ره) من هذا القول ومن قبله هي التأثير بالذات عن ماهيات هذه الاشياء واثباته لوجوداتها بالذات لكن لا بحسب جميع مرتب وجوداتها بابل بحسب بعض مرتبها بأنه لو كانت تلك الماهيات بما هي تلك الماهيات او وجوداتها على الاطلاق مؤثرة وكانت مؤثرة اينما وقعت وبالتالي باطل فالمقدم مثله، فيكون المؤثر بالذات هو نوح خاص من وجوداتها وهو الوجود الكوني الصنمي المادي. يرشدالي ذلك قوله سابقأً «وفيه قصور» الى قوله «نقصاً»<sup>٧</sup> و قوله في

١. ٣١٥٤/٦.

٢. نزولاً و صعوداً، تدبر تفهم. ك ٢٠١ / .

٣. ن، ف، ش، ٤ / .

٤. ٤١٥٤/٦.

٥. ن، ف، ش، ٤ / .

٦. ٤١٥٤/٦.

٧. الاسفار، ١٥٣/٦: «وفيه قصور ناش من فلة البضاعة في صناعة الحكمه وعدم الاطلاع على ثقوب احياء الوجودات قوة وضعفأً كمالاً ونقصاً».

مباحث العقل والمعقول من هذا الكتاب في فصل عقده لبيان انواع الادراكات: «واعلم ان العوارض الغريبة التي يحتاج الانسان في التعقل لشيء الى تجريده عنها ليست ماهيات الاشياء ومعانها اذ لا منافات من تعقل شيء وتعقل صفة اخرى معه و كذا التي لا بد في تخيل الشيء الى تجريده عنها ليست هي صورها الحالية اذلا منافات بين تخيل شيء وتخيل هيئة اخرى معه بل المانع من بعض الادراكات هو بعض انحاء الوجودات لكونه ظلمانياً مصحوباً للعدام الحاجبة للامور المغيبة لها عن المدارك كالكون في المادة المادية الوضعية توجب احتتجاب الصورة عن الادراك مطلقاً و كذا الكون في الحس والخيال ربما يمنع عن الادراك العقلى لكونهما ايضاً جواداً مقدارياً وان كان مقداراً مجرداً عن المادة والمعقول ليس وجوده مقدارياً فهو مجرد عن الكونين و فوق العالمين، فقد علم انّ انحاء الوجودات متخالفة المراتب بعضها عقلية وبعضها نفسانية وبعضها ظلمانية غير ادراكية واما الماهيات فهي تابعة لكل نحو من طبقات الوجود فان الانسان مثلاً يوجد تارة انساناً مشخصاً مادياً وتارة انساناً فسانياً وتارة انساناً عقلياً كلّاً فيه جميع الناس بواحدتها الجمعية العقلية التي لا يمكن فيها الكثرة مع الاتحاد في النوع»<sup>١</sup> انتهى كلامه الشريف.

[٥٣١] قوله «تصور مقداره ...»<sup>٢</sup>

اي تصور مقداره بنهج الجزوية بالاته او اوبنهج الكلية.<sup>٣</sup>

[٥٣٢] قوله «و نحن نعلم بوجданنا ...»<sup>٤</sup>

جواب لما عسى ان يقال لم لا يجوز ان تكون الاشارة متعلقة بوجوداتنا بالذات و الماهية بالعرض فنكون مدركة بالعرض.<sup>٥</sup>

[٥٣٣] قوله «قد نفغل عن جميع المفهومات ...»<sup>٦</sup>

مع ان كثيراً منها مفاهيم عامة حاصلة لنا بداعه لا بتجشم كسب ونظر كمفهوم الشيء

١. الاسفار، السفر الاول، المرحلة العاشرة، الفصل الثالث عشر في انواع الادراكات، ج ٣، ص ٣٦٣.

٢. ن، ف، ش، ي / ٣٢١.

٣. ٤١٥٤٩٤.

٤. ن، ف.

٥. ١١٥٧٦.

٦. ن، ف، ش / ٢٢١.

٧. ١١٥٧٦.

والامر فضلاً عن الجوهر والناطق الذاتيين الحاصلين لنا بانتظار اكتساب المجهولين لكتير من العقول .<sup>١</sup>

[٥٣٤] قوله «ان تكون هذه الهوية . . .»<sup>٢</sup>

خبر لتكون واسمها ضمير مستتر راجع الى النفس.<sup>٣</sup>

[٥٣٥] قوله «على القوم . . .»<sup>٤</sup>

اى الذين استدلوا على تجرد النفس بذاتها عن الاجسام المادّية و تفسيره بمن قال تجردها عن الماهيّة بعيد غاية بعد، ووجه الاندفاع ان الجوهر ليس من الذاتيات للنفس بل ان هي الا الهوية البسيطة، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

[٥٣٦] قوله «كثيراً . . .»<sup>٦</sup>

التنقييد بالنسبة الى القوى الطبيعية المنغمرة في الطبيعة كانغمار العوارض الجسمية والصور الطبيعية في المادة فان تلك القوى كتلك الاعراض والصور لاجل ما ذكر ليس لها حضور ادراكي في مشهد النفس الا بصورها المتزرعة منها وان كانت حاضرة عندها بوجوداتها وحضور الوجودي هو الحضور الادراكي بعينه لانها رشحات النفس واطوارها، هذا اذا كانت الكلمة «كثيراً» قيداً للقوى واما اذا كانت قيداً للادراك فوجه التقييد ان النفس قد تدرك هذه الامور بصور متزرعة منها و الكلمة «من» في قوله «من قواها» على التوجيه الاول للتبعيض و يتحمل الجنسية بعيداً، وعلى التوجيه الثاني للجنسية و يتحمل للتبعيض بعيداً و يؤيد التوجيه الثاني تذكير الكلمة كثيراً، فـان المناسب للأول تأثيرها كمالاً يخفى.<sup>٧</sup>

[٥٣٧] قوله «ادراك هذه الامور . . .»<sup>٨</sup>

١. ن. ف. ٢٠١ / ٣٢ / ٢٠١ / ٣٢ .

٢. ٤٨١٥٧ / ٦ .

٣. ٢٠١ / ٣٢ / ٢٠١ / ٣٢ .

٤. ٧٧١٥٧ / ٦ .

٥. ن. ف.

٦. ١٣١٥٧ / ٦ .

٧. ن. ف. ش. ٢٠١ / ٣٢ / ٢٠١ / ٣٢ .

٨. ١٠١٥٨ / ٦ .

المراد من الامور كما في قوله «تلك الامور» الآلة واستعمالها و التصرف لها في الصور والصور المتصرف فيها اذ يسبق جميع هذه لاصور فقط، مع ان قوله «و كتبة الاعمال و تصريف اقلامها و كيفية كتابتها» و عدم الاكتفاء بالصور قرينة قوية على ما ذكرناه فافهم ذلك .<sup>١</sup>

[٥٣٨] قوله «و كتبة الاعمال ...»<sup>٢</sup>

هؤلاء الكتبة ملائكة و نفوس كلية مدبرة علوية سماوية موكلة من ربهم على افاضة الصور العليمة على النفوس المستعدة لها او ايصال الارزاق والاغذية الروحانية والجسمانية بالنفوس والاجسام و افاضتها عليهما و افاضة الصور الجوهرية و الهيآت العرضية على المواد المتركة المستعدة على سبيل التجدد و قبض ما ذكر كله الى مرتبة عالية مناسبة لما قبض منها و الموكّل على الاولى هو جبرائيل (ع) و على الثانية فهو ميكائيل (ع) و على الثالثة هو سراويل (ع) و على الرابعة هو عزرائيل (ع) و هؤلاء لهم جمع و اتحاد و فرق و تباين و انفال و من جهة الاتحاد و الجمع مشاركون في نوع هذه الاعمال و من جهة التباين و الفرق مخالفون، فإذا قبض عزرائيل (ع) صورة علمية او غذائية او مادية او حفظهما فقبضها الى قوة عالية ولوح عالي هو بعينه تصويرها فيه صورة علمية بوجه و غذائية بوجه و كمالية بوجه و ليست افاضتهم على ما دونهم من المواد القابلة بتجافيهم عن مقامهم بل لهم خادمون متصلون بهم اتصالاً و جودياً اتحادياً طلياً لهم مراتب نزولهم الى ان يصل الى الآلات و قوى متصلة باللوح القابلة لفقرة الخيال مثلاً آلة من آلاتهم يفعل الصور الخيالية في لوحة القابل لها فعل الفاعل بمعنى ما به الوجود فهذه القوة من جهة اتصالها بهم اتصالاً و جودياً طلياً اس قلمهم الذي يكتب في لوحة الخيالي؛ فافهم فهم عقل ايدك الله بتأييدهاته.<sup>٣</sup>

[٥٣٩] قوله «الآلات بدون تصور ...»<sup>٤</sup>

اي تصوراً على نحو الحصول.<sup>٥</sup>

[٥٤٠] قوله «ضرب آخر من الاراده ...»<sup>٦</sup>

١. ن. ف.

. ٣١٤٩/٦. ٢

. ٣٣/١٤٩. ٣

. ١٠/١٤٩/٦. ٤

٥. ن. ف.

. ٣١٤٢/٦. ٦

الاجود ان يقال ضرب آخر من الفعل كعدم سبق الارادة في الكلام، ورجوع ضمير

«(بـه) إلى الفعل، والاستدراك بقوله «لكن الارادة»<sup>١</sup>

٥٤١ [قوله «علق نفيس . . . .»]

فان العلم به اجمالاً كما ذكره يوجب القدرة على شرح قوله (ع): «من عرف نفسه

فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>٣</sup> تفصيلاً، فاعرف قدره.<sup>٤</sup>

٥٤٢ [قوله «فالادراك...»]

اي هذا النحو من الادراك لا مطلق الادراك كما لا يخفى.<sup>٤</sup>

<sup>٧</sup> [٥٤٣] قوله: كالاجسام المادية و عوارضها...»

لدنّوها عن مرتبة القوى البراّكة و عدم الحضور والوجود الجمعي لها و عدم احاطة

<sup>٨</sup> القوى الراكبة بها احاطة وجودية، تدبر، تفهم.

٥٤٤ [قوله «او لا يكون...»]

يمكن ان يقال مقابلة قوله «او لا يكون» قرينة<sup>١٠</sup> واضحة على ان المراد<sup>١١</sup> من عدم الحضور، عدم حضور الوجود الادراكي<sup>١٢</sup> لامطلق الوجود ليشمل الشق الاول، وهذا النحو من عدم الحضور اما لعدم الوجود<sup>١٣</sup> كعقل اول آخر في البدايات فانه لو كان موجوداً لكان له وجود ادراكي نوري. واما لعدم الحضور عند شيء من القوى، والقرينة لذلك قوله «عند القوة الاراكية»، فانه يدل على ان ليس المراد عدم الحضور في نفسه.

۱۰۷

• ۸/۱۶۲/۶.۲

<sup>٣</sup> د. واهين، أي، الحديد في آخر سرّ نهج البلاغة، خاتمة في الحكم المنشورة، الرقم «شم»، ج ٤ ص ٥٤٧.

۴۰۷

11162/6

ع ز

17/182/3 v

20 Volumes

19142/5 9

وَالْمُؤْمِنُونَ إِذَا قَاتَلُوكُمْ فَلَا يُعَذِّبُوكُمْ

جی ۱۱

۸۲

١٣ «الإناءك» نون

وقوله فيما بعد «عند القوة الدراكة»<sup>١</sup> فإنه يدل على أن المراد في القسم الثاني هو عدم الحضور عند شيء من القوى، ومثال الثاني<sup>٢</sup> الواجب تعالى<sup>٣</sup> ومثال الثالث الوجودات النورية العينية أو الصورية الغائبة عن بعض القوى الادراكية، تأمل تفهم<sup>٤</sup>.<sup>٥</sup>

[٥٤٥] قوله «المدرك بوجوده...»<sup>٦</sup>

مع كونه وجوداً ادراكيّاً كوجود الواجب الحق و مقربيه لعلوه عن المدرك و كوجود الصور الذهنية الحاصلة في المدارك التي هي في عرض تلك القوة الدرaka.<sup>٧</sup>

[٥٤٦] قوله «ولا كل واحد...»<sup>٨</sup>

لعل كلمة «لا» او كلمة «ليست» زيادة من الناسخ كما لا يخفى.<sup>٩</sup>

[٥٤٧] قوله السبزواري في الحاشية «او بحسب الوجود»<sup>١٠</sup>  
او بحسب السنخ كمغایرة الوجود للماهية عند ادراك النفس للماهيات الكلية بناء على ما ذهب اليه المصنف من اتحاد النفس بها عند تعقلها لها.<sup>١١</sup>

[٥٤٨] قوله «ضرب من الوجود...»<sup>١٢</sup>

اي الوجود عن الغواشى كلها او بعضها.<sup>١٣</sup>

[٥٤٩] قوله «بل عينه...»<sup>١٤</sup>

١١٦٣/٦.١

٢. «مثال القسم الثاني»، ن، ي، ف.

٣. «ذات الواجب بكلتها»، ن، ي، ف.

٤. «فأفهم»، ن، ي، ف.

٥. م/١١٦، ن، ف، ي، ف. ٣٣/

٦. ١٧/١٦٢/٦.

٧. ن، ف، ك. ٢٠٢/

٨. ٢٨/١٦٣/٦.

٩. ن، ف.

١٠. ٦/١٦٣/٦، الحاشية الاولى، السطر الثاني.

١١. م/١١٦.

١٢. ١٧/١٦٣/٦.

١٣. ن، ف.

١٤. ١٧/١٦٣/٦.

<sup>١</sup> اي عين الوجود على الاطلاق.

۲ [۵۵] قوله «فِي نَفْسِهِ أَوْ لَا . . .

مثال الاول الصور الجوهرية الحالة في المواد والاعراض الحالة في الموضوعات  
بحسب ذواههما بناء على ماذهب اليه الجماهير من مبaitتهم المحالهما وبحسب درجة  
وجود هما بناء على ما هو الحق من اتحاد الصور مع موادها والاعراض مع موضوعاتها، تدبر  
تفهيم:

ومثال الثاني العرضيات المحمولة على معروضاتها بحسب وجود تلك المعروضات لا بحسب وجود مبادئها القائمة بتلك المعروضات كالأسود المحمول على الجسم بحسب وجود الجسم لا بحسب وجود السواد القائم به، فأنه من هذه الجهة مثال للشق الأول، فأن السواد مصدق له بالذات فله وجود بحسب هذا المصدق في نفسه، وكذا المعقولات الثانية، اذليس لها وجود في نفسها، ففهم ذلك.

[۵۵۱] قوهه «وقد اشـنـا . . .

موضع الاشارة المقدمة الثانية من هذه المقدمات عند قوله «اعلم ان اكثراً القوم ذهباً...»<sup>٥</sup>

<sup>٧</sup> [٥٥٢] قوله «يمكن ان يعقل . . .»

خبر لقوله «كل موجود».<sup>٨</sup>

۵۵۳ [ قوله (بوجه . . .)]

ای بکنه ماهیته او بوجه من وجوهها و بمربّة وجوده او مرتبة وجود عال من مرتبة

۱۰۷

10/18718.2

۳۰۷

.10/18V/8.4

٥.٦١٥٢/٣ وفي الاسفار المطبوعة «زعموا».

٦. ن، ف، ك / ٢٠٢

.F/AF1/8.V

۸۰۷

• 4/1981 8.9

وجوده كوجود جاعله بالذات او مرتبة وجود دان كوجود مجعله بالذات.<sup>١</sup>

[٥٥٤] قوله «ماهية كلية...»<sup>٢</sup>

تصويفه بالكلية للإشارة الى ان المراد منها المقوله في جواب ما هو لاما يشبه الشى هو هو حتى يشمل الوجود.<sup>٣</sup>

[٥٥٥] قوله «يوجب تغاير الحيثيات...»<sup>٤</sup>

يعنى لا يوجب صدق المفهومات المتغيرة على شى تغاير جهات الصدق فى ذلك الشى المصدق لها الا ان تكون تلك المفهومات متقابلات غير مجتمعات فى موضوع واحد من جهة واحدة.<sup>٥</sup>

[٥٥٦] قوله «مطلقاً...»<sup>٦</sup>

اى لا يمكن كون هذا النحو من الوجود معلوماً لأحد بالعلم الحصولى الارتسامى مطلقاً وان كان من اصحاب المعارض اذا الوجود مطلقاً لا يعلم بالعلم الحصولى الارتسامى ولا سيما هذا النحو من الوجود الذى هو قائم بذاته فضلاً عنمن ليس فى درجهن كالمبرهن الذى ليس له مقام الافكر والنظر، وليس المراد من الحصول ما يشمل العلم الحضورى لينافي ما سيدركه من علم اصحاب المعارض به بالعلم الحضورى ويحتاج فى دفعه الى ارتكاب بعض التكلفات، فافهم ذلك.<sup>٧</sup>

[٥٥٧] قوله «حاملة لقوة الانفعال...»<sup>٨</sup>

وهي المادة الاولى والهيولى التى جهة ذاتها بعينها جهة القوة التى تلازم عدم الوجدان للفعالities باسرها و عدم الاباء عن الاتصال بها والاتحاد معها و اذا اتحدت بفعالية ما بقيت فيها

١. ن. ف. ي / ٣٤ .

٢. ٨/١٧٠/٦ .

٣. ن. ف.

٤. ١/١٧١/٦ .

٥. ن. ف. ي / ٣٥ .

٦. ١٠/١٧١/٦ .

٧. ن. ف. ي / ٣٥ .

٨. ١١/١٧٢/٨ .

قوة ساير الفعاليات، وجهة الفعل تغير جهة القوة اذ كل فعلية بماهى فعلية آبية عن فعلية اخرى، فإذا اتحدت بفعلية اخرى اتم من الفعلية الاولى صعدت الى مقام الاتحاد بتلك الفعلية وتكون قوة لفعاليات اخر فوقها، فإذا اتحدت بالقوة العاقلة لا ينفي فيها الا قوة العقليات فالهيبولى الاولى ظل محدود فى مراتب الفعاليات وجميع جهات القوة راجعة اليها فلو لم تكن النفس حاصلة من مجرى البدن لحصول النفوس الجزئية الصعودية او نازلة اليه كنزول النفوس الكلية النزولية لم يسنح لها امر من الامور النفسانية، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٥٥٨] قوله «غير متعلقة بالبدن . . .»<sup>٢</sup>

كالوجوه العالية للنفوس النزولية، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[٥٥٩] قوله «فبا لحقيقة المعالج . . .»<sup>٤</sup>

يعنى المعالجة وامثالها وان كانت منسوبة الى الوسائل فى نظر التكثير ولكنها مسلوبة عنها فى نظر التوحيد الفعالى ومنسوبة الى فاعل اجل كما ان الاستعلام وامثالها وان كانت منسوبة الى البدن الطبيعي فى النظر البدوى الابتدائى ولكنها مسلوبة عنه عند النظر الثانوى الاتهائى ومنسوبة الى المادة الاولى اذ جميع جهات الفعل يرجع الى الفعل المطلق الذى هو الحاشية الاولى للوجود وكل قبول يرجع الى الانفعال المطلق الذى هو الحاشية الثانية له فلا فاعل سوى الواجب ولا قابل سوى الهيبولى، ومقصوده من هذا البيان اظهار كمال البعد بين الحيثيتين فى النظر التحقيقى، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

[٥٦٠] قوله «التغير الاعتبارى . . .»<sup>٦</sup>

اى الاعتبارى المحسض الذى لا يكون التغير فى المتغيرين الا بحسب اختلاف المفهوم فقط من دون تغير واختلاف فى الحقيقة بحسب الواقع فى الموضوع غير كاف اذالم

١. ن، ف، ي/ ٣٥١.

٢. ١٢/١٧٢٦.

٣. ن، ف، ك/ ٢٠٢.

٤. ١٤/١٧٢٦.

٥. ن، ف، ي/ ٣٥١، ك/ ٢٠٢.

٦. ٥/١٧٣٦.

يكن المتغيران اعتباريين. نعم يكفي ذلك اذا كانا اعتباريين غير متصلين والقول باضافه العالمية وكذا المعلومية في البسيط كالواجب تعالى اعتبارية من اشنع الكلام و القول اذ يلزم خلوه عن حقيقة العلم في ذاته.<sup>١</sup>

[٥٦١] قوله «المتباعدة الوجود...»<sup>٢</sup>

اي التباين في الوجود في مقام ونشأة و ظرف بمبرده لا يقتضي التباين فيه على الاطلاق، فان الاختلاف في المفهوم بمبرده لا يلزم ذلك و حكم الوجود في درجاته و مقاماته و نشأته قد يختلف فان المتقابلين في الوجود الخارجي يجتمعان في الوجود الذهني و المتفرقات في نشأة الفرق يجتمع في نشأة الجمع كالبصر والسمع و امثالها بل قد يكون عين جهة واحدة و حيشة فاردة كصفاته تعالى الذاتية، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[الفصل الثاني: في ثبات علمه بذاته]

[٥٦٢] قوله «منطوية»<sup>٤</sup>

ليس المراد منه ما يترأى من ظاهره من ان وجودات الممكناة والعلوم الجائزات منطوية في وجوده و علمه فانها ولو قطع النظر عن كثرتها و هو سبحانه واحد بسيط بالوحدة الحقة و البساطة المحسنة و نظر الى جهة وحدتها هي الوجود العام الامكاني و العلم الفعلى الاشرافي فقر محض و ربط صرف و امكان بحث و كيف يتقرر الفقر في مرتبة الغنى و الامكان في مقام ذات وجوداته بل المراد ان كل وجود امكانى و علم كذلك يتقرر به ماهية او ينكشف به معلوم فله سبحانه وجوداته من ذلك الوجود و علم اكمل من ذلك العلم يتقرر به تلك الماهية و سائر الماهيات و ينكشف به كذلك المعلوم و سائر المعلومات مع كون وجوده واحداً بسيطاً كذا علمه و مع ذلك ليس وجوده وجوداً خاصاً ماهية من الماهيات، فلاماهية له مع تقرر كل ماهية بوجوده، بنحو من التبعية و بتطور من اللزوم، هذا في نظر الكثرة في الوحدة في الكثرة فالمراد منه انه لا يمكن للعقل

١. ن، ف، ي ٣٥/١.

٢. ١٢/١٧٣/٦.

٣. ن، ف، ي ٣٥/٢.

٤. ١١/١٧٥/٦.

الإشارة إلى وجود من الوجوهات أو علم من العلوم بحيث يبيان تلك الإشارة عن وجودها وينفصل عن علمه و كذلك يمكن مشاهدة وجود علم بحيث ينفك عن مشاهدة وجودها وشهود علمه، فشهود كل وجود علم هو بعينه شهود وجود علمه كشهود الحاكي في الحكاية الذي هو شهوده

<sup>۱</sup> بوجه الوجه لا بوجه الكنه. «در هر چه نظر کردم سیمای تومی بینم»، تدبر تفہم.

<sup>٢</sup> [٥٦٣] قوله «ثم تحقق في موجود من الموجودات . . .»

قد ترأى في جليل من النظر أن هذا غير محتاج إليه في تقدير البيان، فإن كونه كما لاً للوجود بما هو موجود كاف في كونه ممكناً له تعالى بالامكان العام، ولكنه في دقيق النظر ليس كذلك فان من المفاهيم مالو وجده لكن كمالاً للوجود بما هو موجود كالشركة لواجب بالذات في اسم من اسمائه او صفة من صفاتة، ولكنه ممتنع الوجود فلم يكن ممكناً بالامكان العام فذكر كون ذلك الكمال متحققاً في موجود ما في الحقيقة بيان لكونه ممكناً بالامكان العام و ايضاً لزوم كون المستو هب اشرف من الواهب لا يتم الا ذكره، فافهم ذلك .<sup>٣</sup>

<sup>٤</sup> [٥٦٤] قوله «فكان الواجب عالماً...»

<sup>٥</sup> يمكن اثبات علمه بما سواه أيضاً بهذا البرهان كملاً يخفى على ذوى النهى.

### [الفصل الثالث: في علمه تعالى بما سواه]

[٥٦٥] قوله «او المقتضية»<sup>٤</sup>

هذا اخص من الاولى فان المراد منها الفاعل التام الذى لا يكون افاضته مشروطاً  
بالشروط التي من جملتها استعداد القابل والمراد من الاولى هو ما يكون جاماً لجميع ما  
يتوقف عليه وجود المعلول والباعث على ذلك الحمل هو ظهور الترديد في المقابلة  
المعنوية لمجرد الترديد في العبارة.<sup>٧</sup>

۱/۳۶ ن.ن

. 19/170/9.2

۳۰۷

. 9/178/8.4

٥٠ ن.

. ۲/۱۷۸/۶. ۹

۳۶ / ن، ی

[الفصل الرابع : فى تفصيل مذاهب الناس فى علمه تعالى بالأشياء]

[٥٦٦] قوله «انه منفصل عن ذاته . . .»<sup>١</sup>

المراد من الانفصال عدم اتحاده مع الذات مع عدم قيامه به بنحو الارتسام وحلول العرض فى موضوعه والاعيان الثبوتية بظاهر اقوال الصوفية منفكة عن الوجود مطلقاً فليس لها فى صنع العلم الا تقريرها الماهوى فليس لها قيام ارتسامى فى ذاته تعالى، فافهم.<sup>٢</sup>

[الفصل الخامس : فى الاشارة الى بطلان مذهب الاعتزال و ...]

[٥٦٧] قوله «مطلقاً . . .»<sup>٣</sup>

الاطلاق بالنسبة الى التقيد بصيرورته موجوداً بعد عدم ما في وقت من الاوقات.<sup>٤</sup>

[٥٦٨] قوله «فعين [الحق] سبحانه . . .»<sup>٥</sup>

اي عين سبحانه وجود ما شاء من تلك الاعيان المعينة باعتبار الثبوت، فافهم.<sup>٦</sup>

[٥٦٩] قوله «المترجم . . .»<sup>٧</sup>

«ترجمة بفتح تاء وجيم بيان كردن زبانی به زبان دیگر و زبانی که زبان دیگر شود»،  
کذافی منتخب اللغة، فالمترجم في قوله اما بكسر الجيم ويكون صفة لقوله «اللسان العربي»، او بفتح الجيم ويكون صفة لقوله «قوله» و المقصود من ذكر كلا الاحتمالين الاشاره الى ان كلمة کن ليست من قبيل التعبير عن معنى بل لفظ بل من قبيل التعبير عن لفظ من لسان بلفظ من لسان آخر فيكون ترجمة له. فان قوله سبحانه لسان الهي اي كلام الهي وهو كلام ايجادي ولسان وجودي ايجابي كما انه امر الهي وجودي ايجابي ايجادي، فافهم ذلك.<sup>٨</sup>

. ١٨١٨١٦.١

. ٢. ن.ى / ٣٧.

. ١٧١٨٣/٦.٣

. ٤. ن.

. ٣/١٨٤/٦.٥

. ٦. ن. ف.

. ٤/١٨٤/٦.٧

. ٨. ن. ف.

۵۷۰ [ قوله «فتکون...】

بصيغة الماضي، أي قبل الوجود عن كلمته فكان.<sup>٢</sup>

[الفصل السادس: في حال ما ذهب إليه الإلحاد طوسيون . . .]

٥٧١ [قوله «عينية...]

اي حفائق خارجية فرقية تفصيلية لامايات موجودة بوجودات ذهنية بنحو الارتسام او بوجود واحد على نهج الجمع والاجمال في الوجود التفصيل في الماهية او بوجود واحد جمعي جامع لها بحسب وجوداتها بنحو اتم جمع الحقيقة لرقاءتها فافهم .<sup>٤</sup>

٥٧٢ [قوله «كثيراً...

قال بعض الاماجد قدس سره «بل شيئاً من الاشياء، فان علمه بها مستفاد من الصور العقلية على هذا المذهب وقد فرض انه لا يعلمها، فلا يعلم شيئاً من الاشياء» انتهى كلامه الشهير.

اقول: اذا كان المشار اليه لقوله تلك هو الاشياء التي هي مدخلة الكلمة من وليس كذلك بل المشار اليه هو الاشياء التي عبر عنها بقوله كثيراً، المراد بالكثير هو تلك المثل العقلية فان ما عدتها معلوم لها قبل وجوده، ولعل مراده ان شيئاً من الاشياء قبل صدور شيء منها منه تعالى لا يكون معلوماً وهذا صحيح ولكن لا يكون ترقياً ولا اضراها على ما ذكره قدس سره

بعد اعتبار صدور المثل ووضعها، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[الفصل السابع: في حال القول بارتسام صور الاشياء في ذاته تعالى]

<sup>٧</sup> [٥٧٣] قوله «يعقل الاشياء من الاشياء . . .»

• ०/१८४/६. १

۲۰۱

. ۱۱/۱۸۸/۶. ۳

۴۰۱، ف.

. ۱۳/۱۸۸/۶

٦٣، ف.

. ५/१९३/८. ८

فيكون ذاته منفعة منها .<sup>١</sup>

[٥٧٤] قوله «فَذَاتِهِ أَمَا مُتَقْوِمةٌ . . .»<sup>٢</sup>

بأن يكون المعقول من الأشياء جزء من ذاته .<sup>٣</sup>

[٥٧٥] قوله «أَنْ يَعْقُلُ الْأَشْيَاءِ . . .»<sup>٤</sup>

فيكون المعقول من الأشياء خارجاً عن ذاته مرتبة فيها .<sup>٥</sup>

[٥٧٦] قوله «وَاجِبُ الْوُجُودِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ . . .»<sup>٦</sup>

إى من جهة ذاته و جميع صفاته، فان عاقليته للأشياء على التقدير والغرض ليست فى مرتبة ذاته وحصل له من الأشياء لامن ذاته فيكون له بالامكان .<sup>٧</sup>

[٥٧٧] قوله «وَلَوْلَا وُجُودُهُ مِنْ خَارِجٍ . . .»<sup>٨</sup>

بيان للملازمة بمحاجحة عدم الغير .<sup>٩</sup>

[٥٧٨] قوله «يَكُونُ لَهُ حَالٌ . . .»<sup>١٠</sup>

بيان للملازمة بمحاجحة وجود الغير .<sup>١١</sup>

[٥٧٩] قوله «يَكُونُ فِيهِ مَعْنَى مَا بِالْقُوَّةِ . . .»<sup>١٢</sup>

قال بعض الاعلام: «يمكن ان يقرء بدون التشديد فيكون المراد به الهيولى و ان يقرء بالتشديد فالمراد به يكون صفة من الصفات الكمالية كالعلم مثلاً بالنسبة اليه ما بالقوة لا بالفعل فيلزم ايضاً يكون فيه مادة فيكون جسماً او جسمانياً». انتهى كلامه الشريف قدس سره .<sup>١٣</sup>

.١. ن. ف.

.٢. ٥/١٩٣/٦.

.٣. ن. ف.

.٤. ٧/١٩٣/٦.

.٥. ن. ف.

.٦. ٧/١٩٣/٦.

.٧. ن. ف.

.٨. ٨/١٩٣/٦ وفى الاسفار المطبوعة «امور» بدل وجود.

.٩. ن. ف.

.١٠. ٨/١٩٣/٦.

.١١. ن. ف.

.١٢. ٤/١٩٤/٦.

.١٣. ن. ف.

[٥٨٠] قوله «و من وجه آخر . . .»<sup>١</sup>

اى من جهة علمه بالمتغيرات بما هي متغيرات فانه اذا كان عقله تعالى لها مأخذواً من خارج ذاته يجب و ان يعلمها اولاً بنحو الجزوية يتتبع صورتها الجزوية و اداراكه تعالى لصورها الجزوية و متغيرة محال ف تكون صورها العقلية منبعثة من ذاته و لاينبعث من ذاته الا من جهة ان علمه بذاته علمه بسبب وجود هذه المتغيرات ولا يكون ذاته سبباً لها الابعد كونها سبباً لما هو مقدم عليها في نظام الوجود من المجردات فيكون علمه بذاته سبباً لعلمه بهاولاً ثم لعلمه بهذه المتغيرات فصور الكل منبعثة من ذاته فلا يكون هذا الوجه و ما بعده احسن من المدعى كما قد يتخيل، فاحسن التدبر.<sup>٢</sup>

[٥٨١] قوله «العقلية لا النفسانية . . .»<sup>٣</sup>

اى الخالية عن الانفعال لا النفسانية التي هي بانفعال النفس منها و قبولها لها قبولاً انفعالياً تجددياً.<sup>٤</sup>

[٥٨٢] قوله «والممكн . . .»<sup>٥</sup>

اى الذي يكتفى في وجوده بالفعل و الممكн مالا يكتفى به بل يحتاج الى قابل، فالمراد منه الامكان الواقعى الاستعدادى<sup>٦</sup>

[٥٨٣] من جملة تلك المعقولات . . .<sup>٧</sup>

اى المعقولات بالعرض الموجودات في الاعيان.<sup>٨</sup>

[٥٨٤] قوله «في وجود تلك المعقولات . . .»<sup>٩</sup>

. ٥/١٩٤/٦ .١

. ٢. ن. ف.

. ١٢/١٩٥/٦ .٣

. ٤. ن. ف.

. ١٥/١٩٥/٦ .٥

. ٦. ن. ف.

. ٣/١٩٦/٦ .٧

. ٢٠٢/١٧ .٨

. ٦/١٩٦/٦ .٩

اي المعقولات بالذات التي هي الصور الموجودة في عقل كلٍ أو نفس كلية.<sup>١</sup>

[٥٨٥] قوله «السيبي والمسبي وإذا كانت ...»<sup>٢</sup>

يريد ابطال كون الصور مرسمة في عقل او نفس.<sup>٣</sup>

[٥٨٦] قوله «من انه اذا عقله ...»<sup>٤</sup>

ضمير عقله راجع الى الواجب المبدء للخير، و كذا ضمير عقله في قوله «نفس عقله»، و الضمير المنصوب في قوله «لأنها» راجع الى الاشياء المرسمة في عقل او نفس.<sup>٥</sup>

[٥٨٧] «قوله او يتسلسل»<sup>٦</sup>

معطوف على الجملة السابقة المدخلة لكلمة ان وتوضيح كلامه ان الصورة المرسمة في عقل او نفس ليس على ما قلنا من ان كل ما صدر عنه تعالى وجوده صدوره مسبوق بعقله تعالى فانها معلولة له تعالى و صادر عنـه كسائر الاشياء المرسمة في غير ذاته تعالى فيتوقف وجودها على صورة عقلية سابقة عليها او الامر تكن صادرة عن علم و عقل فتلك الصورة السابقة امان تكون نفس الصورة المرسمة لزم تقدم الشي على نفسه و امان تكون صورة اخرى مرسمة في عقل او نفس على ذلك الفرض لزم التسلسل، و قوله «فاذقلنا» بيان للزوم تقدم الشي على نفسه.<sup>٧</sup>

[٥٨٨] قوله «لاتبالي ...»<sup>٨</sup>

دفع لمعى ان يورد في المقام من انك جعلت ملاصقته تعالى بممكـن الوجود منافية لكونه واجب الوجود و هيئها جعلته ملاصقا لممكـن الوجود وهو الصور المرسمة فيه و ان كانت صادرة عنه، فـان صدورها مـؤيد لامكانها.

و حاصل الدفع ان الفرق ثابت بين الملاصق بممكـن بالامكان الـواقعـي بحيث يكون ذلك المـمكـن وارداً عليه من خارج عارضـالـه عـروضـالـمـقـبـولـلـقـابـلـهـوـبـيـنـالـمـلاـصـقـبـمـمـكـنـ.

١. ن، ف، ك، ٢٠٢/١.

٢. ٦/١٩٦/٧.

٣. ن، ف.

٤. ٦/١٩٧/٢ و في الطبيعة الحجرية و المحققة «اذا عقل» و بتـصـحـيـحـ آـفـاعـيـ فـنـ وـ تـلـمـيـذـهـ فـ«ـعـقـلـهـ».

٥. ن، ف.

٦. ٦/١٩٧/٢.

٧. ن، ف.

٨. ٨/١٩٧/١٠.

بـالإمكان الذاتي بحيث يكون ذلك الممكـن صـادرـاً عـنهـ فـانـ الـأـولـ يـلـازـمـ كـونـ المـلاـصـقـ ذـاقـوـقـوـ اـنـفـصـالـ فـلـاـيـكـونـ وـاجـبـاـ لـذـاتـهـ، بـخـلـافـ التـانـيـ فـانـ مـلاـصـقـتـهـ تـعـالـىـ بـمـعـلـوـلـاتـهـ لـاـيـنـافـيـ كـونـهـ وـاجـبـاـ منـ جـمـيعـ الجـهـاتـ بـحـسـبـ ذـاتـهـ وـاـمـاـ كـونـهـ مـمـكـنـاـ بـحـسـبـ اـضـافـةـ العـلـيـةـ الاـشـرـاقـيـةـ فـلـاـ تـوجـبـ اـمـكـانـهـ بـحـسـبـ ذـاتـهـ فـانـ ذـاكـ مـنـ اـتـصـافـ الشـئـ بـحـالـ مـتـعـلـقـهـ فـكـونـهـ مـمـكـنـاـ بـاـضـافـةـ العـلـيـةـ يـرـجـعـ

إـلـىـ كـونـ تـلـكـ الـاـضـافـةـ مـمـكـنـةـ كـوـلـكـ زـيـدـ مـنـيـعـ جـارـهـ، فـافـهمـ ذـلـكـ.<sup>١</sup>

[٥٨٩] قوله «فـهـىـ مـشـتـرـكـةـ بـيـنـ اـثـيـاثـ الصـورـ . . .»<sup>٢</sup>

فـلـاـفـرـقـ بـيـنـ مـاـجـعـلـهـ صـورـ اـمـرـ تـسـمـةـ فـيـ ذـاتـهـ تـعـالـىـ وـبـيـنـ المـثـلـ الـاـفـلـاطـوـنـيـةـ مـنـ تـلـكـ

الـجـهـاتـ الـاـنـهـ سـمـىـ تـلـكـ الصـورـ بـالـمـرـ تـسـمـةـ وـاـذـ كـانـتـ صـادـرـةـ عـنـهـ تـكـوـنـ مـعـلـوـلـةـ لـهـ كـالـمـثـلـ

فـعـلـمـهـ بـهـ اـذـ كـانـ عـيـنـ ذـوـاتـهـ لـاـ مـقـدـمـةـ عـلـيـهـ كـانـ عـلـمـاـ فـعـلـيـاـ لـاـ عـلـمـاـ ذـاتـيـاـ كـمـالـيـاـ.<sup>٣</sup>

[٥٩٠] قوله «وـاـنـهـاـلـيـسـتـ مـمـاـعـقـلـتـ . . .»<sup>٤</sup>

فـيـ الـعـقـلـ وـالـاـلـزـمـ الدـورـاـوـ التـسـلـسـلـ.<sup>٥</sup>

[٥٩١] قوله «اـوـ وـجـدـتـ فـعـقـلـتـ . . .»<sup>٦</sup>

فـيـ الـعـقـلـ كـالـصـورـ الـمـرـ تـسـمـةـ اوـ فـيـ الـخـارـجـ كـالـصـورـ الـاـفـلـاطـوـنـيـةـ وـالـاـلـزـمـ الـاـنـفـصـالـ فـيـ

اـلـأـوـلـ تـعـالـىـ.<sup>٧</sup>

[٥٩٢] قولـ السـبـزـوارـيـ فـيـ الحـاشـيـةـ: «بـلـ فـيـ الـقـيـامـ الصـدـوريـ . . .»<sup>٨</sup>

قـيـامـ شـئـ بـشـئـ، اـنـمـاـ يـلـازـمـ الـاـتـصـافـ اـذـ كـانـ قـيـامـهـ بـقـيـاماـ بـالـذـاتـ، بـمـاـهـيـ اـشـيـاءـ ذـوـاتـ

ماـهـيـاتـ وـحـدـودـ لـاـقـيـامـ لـهـاـ بـهـ تـعـالـىـ قـيـاماـ صـدـوريـاـ بـالـذـاتـ، وـاـمـاـ مـنـ جـهـةـ وـجـودـهـ الـذـيـ هـوـ فـعـلـهـ

تـعـالـىـ وـاـمـرـهـ فـهـىـ قـائـمـةـ بـهـ تـعـالـىـ بـالـذـاتـ وـذـلـكـ الـقـيـامـ يـلـازـمـ اـتـصـافـهـ تـعـالـىـ بـهـاـ مـنـ تـلـكـ الـجـهـةـ وـ

كـذـلـكـ الـكـلامـ فـيـ الصـورـ الـعـلـمـيـةـ الـقـائـمـةـ بـهـ تـعـالـىـ. تـدـبـرـ تـفـهـمـ.<sup>٩</sup>

١. نـ. فـ.

٢. ٨/١٩٨/٦.

٣. نـ. فـ.

٤. ١٢/١٩٨/٦.

٥. نـ. فـ، كـ.

٦. ١٢/١٩٨/٦.

٧. نـ. فـ، كـ.

٨. ١/٢٠١/٦، الحـاشـيـةـ الـأـوـلـىـ، السـطـرـ الـأـوـلـ.

٩. ٤٥/١٣٧/مـ، ٤٥/١٣٧/ـىـ.

[٥٩٣] قوله «و ان لم يكن تعقله تعالى ...»<sup>١</sup>

اى تعقله لذاته.<sup>٢</sup>

[٥٩٤] قوله «و سلب المادة ...»<sup>٣</sup>

الظاهر ان مراده المادة بالمعنى الاعم ليشمل المادة العقلية ايضاً وهى الماهية الملازمة للحدود والنقائص الامكانية فيرجع الى سلب السلب الذى مر جده الى الوجود.<sup>٤</sup>

[٥٩٥] قوله «ان يعلم لازم ذاته ...»<sup>٥</sup>

اى فعله السارى<sup>٦</sup> او الموجودات العينية على مشرب المشائين.<sup>٧</sup>

[٥٩٦] قوله «لازماً عن ماهية ...»<sup>٨</sup>

اى عن ذاته.<sup>٩</sup>

[٥٩٧] قوله «يلزم ان يكون السلب اشرف ...»<sup>١٠</sup>

هذا انما يعقل فى مفهوم السلب، وليس كلامه فيه، واما حقيقته فهو عين ذاته تعالى لأن مرجع سلب السلب هو الوجود، فلا يعقل الا شرفية واختلاف الحقيقة الا باعتبار القبول والفعل، وهو كماترى.<sup>١١</sup>

[٥٩٨] قوله «الامكان الذاتى ...»<sup>١٢</sup>

اذا كان فقد ما هو بحسب حكم العقل.<sup>١٣</sup>

.٤/٢٠١٦.١

.٢٠٣/ك.ن، ف.

.٥/٢٠١٦.٣

.٢٠٣/ك.ن،

.٦/٢٠١٦.٥

٤. في كـ«الحادي» بدل «الساري».

.٢٠٣/ك.ن،

.٦/٢٠١٦.٨

.٢٠٣/ك.ن،

.١٢/٢٠٣/٦.١٠

.٢٠٣/ك.ن،

.٨/٢٠٤/٦.١٢

.١٣. ن.

[٥٩٩] قوله «او القوّة...»<sup>١</sup>

اذا كان فقد وجودياً بحسب الخارج.<sup>٢</sup>

[٦٠٠] قوله «ثم قال ايضاً الصورة...»<sup>٣</sup>

هذا بيان جدلی منه مع المشائين، وحاصله انه يلزم مما ذكر تم صدور الكثير عن الواحد هو باطل عندكم. وحاصل ما ذكره قدس سرّه في الجواب ان ما ذكرته في بطلان التالي جدلاً من ان بطلانه من مسلماتهم منقوص بقولهم بصدور العقل الثاني والفلك الاصصي من العقل الاول، فان اعتنر هناك بان في العقل عندهم جهة كثرة، فهو يعنيه جارفي الصورة الاولى، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

[٦٠١] قوله «الاعتراف بانها في ذاتها...»<sup>٥</sup>

اي في حد ذاتها و باعتبار ذاتها مع عزل النظر عن علتها الموجبة لها، فافهم.<sup>٦</sup>

[٦٠٢] قوله «المستكملي من حيث هو...»<sup>٧</sup>

اي من حيث هو مستكملي وان لم يكن اشرف منه لا من تلك الحيثية، فافهم.<sup>٨</sup>

[٦٠٣] قوله «امكان وجوده الله...»<sup>٩</sup>

بحيث يكون الامكان له تعالى باعتبار حصوله له او امامكان وجوده الله تعالى بحيث يكون الامكان لها بالقياس الى وجودها باقتضائه له تعالى و ايجابه لها فليس بضار، تدبر.<sup>١٠</sup>

[٦٠٤] قوله «حال ذلك الوجود...»<sup>١١</sup>

كوجوده تعالى الموجود به الاعيان الثبوتية الامكانية في صقع من العلم الازلى

.٨/٢٠٤/٦.١

.٢. ن.

.١١/٢٠٤/٦.٣

.٤. ن.

.١٠/٢٠٥/٦.٥

.٦. ن.ك/٢٠٣/٢٠٣.

.١٣/٢٠٥/٦.٧

.٨. ن.ك/٢٠٣/٢٠٣.

.٣/٢٠٦/٦.٩

.١٠. ن.ك/٢٠٣/٢٠٣.

.٤/٢٠٦/٦.١١

الكمالي بضرب من التبعية لحضره الذات الاحدية او لحضره الاسماء الذاتية، فان ذلك الوجود ممكن الحصول لتلك الاعيان التي هي الماهيات الامكانيه ولكنها في نفسه واجب بالذات وللذات مقتض لها بنحو من الاستتباع فاما كان حصوله لها راجع الى امكانها الذاتي وليس له امكان اصلاً، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[٦٠٥] قول السبزواري في الحاشية : « قوله تلك الموجودات<sup>٢</sup> قولك تلك الموجودات يحتملها الولاقوله فيه وان كان عنده وفيه في البسيط واحد، تدبر<sup>٣</sup>.

[٦٠٦] قول الشیخ<sup>٤</sup> « موثر »<sup>٥</sup> اي يكون حیثیة تعليلیة له، او تقیدیة، وهي يرجع بوجه الى الحیثیة التعليلیة. تدبر<sup>٦</sup> تفہم.<sup>٧</sup>

[٦٠٧] قول السبزواري في الحاشية : « اذا علم بالغير موقوف على الغير »<sup>٨</sup> توقف العلم بالغير على وجود ذلك الغير بحيث يكون الموقوف عليه مقدماً، ينافقه العلم بكثير من الاشياء التي لا وجود لها الا في ظرف العلم، وفي ظرفه ايضا لا يتقدم المعلوم عليه بل اما ان يتاخر عنه كالماهيات المعلومة بالعرض، او لا يتقدم عليه ولا يتاخر عنه كالوجودات المعلومة بالذات. نعم كون العلم صفة ذات اضافية يلزم تحقق طرفي تلك الاضافية، ولكن المضاف اليه قد يكون مقدماً على المضاف كما في المعلوم الانفعالية بالقياس الى المعلومات الخارجة عن ظرف العلم وقد يكون نفس المضاف ذاتاً و غيرها اعتباراً كما في علم المجردات بذواتها وقد تكون تابعاً له متقرراً به كالماهيات المعلومة بالعرض التابعة للوجودات المعلومة بالذات، فافهم.<sup>٩</sup>

١. ن.

٢. ١١/٢٠٦١٦ ، الحاشية الثانية، السطر الاول.

٣. ١٤٠١/١٤٠١.

٤. اي قول الشیخ الرئيس ابن سینا في التعليقات.

٥. ١٢/٢٠٦١٦.

٦. ١٤٣١/١٤٣١.

٧. ١١/٢٠٦١٦ ، الحاشية الثانية، السطر الثاني.

٨. ١٤٣١/١٤٣١.

[٦٠٨] قول السبزواري في الحاشية: «ويراد مؤثـرـة حـيـثـيـة...»<sup>١</sup>

هـذا بـظـاهـرـه يـدلـ عـلـىـ أـنـ اـعـتـبـرـ المـؤـثـرـيـةـ فـيـ غـيرـ الـوـجـودـ وـيـخـالـفـهـ ظـاهـرـ قولـ الشـيـخـ  
«فـاماـنـ يـكـونـ وـجـودـهـ فـيـ مـؤـثـرـاـ».<sup>٢</sup>

[٦٠٩] قول السبزواري في الحاشية: «وـمـؤـثـرـيـةـ الـوـجـودـاتـ الـعـيـنـيـةـ...»<sup>٣</sup>

قد عـرـفـتـ انـ ذـلـكـ يـحـتمـلـ فـيـ كـلـامـ الشـيـخـ لـوـلـ قـولـهـ «فـيهـ».<sup>٤</sup>

[٦١٠] قوله «لـاـنـهـ اـعـقـلـهـاـ الـأـوـلـ عـقـلـهـاـ...»<sup>٥</sup>

يعـنـىـ يـلـزـمـ الدـورـ بـهـذـينـ الـوـجـهـيـنـ عـلـىـ سـيـلـ مـنـ الـخـلـوـ.<sup>٦</sup>

[٦١١] قوله «وـهـ فـيـ حـالـ عـدـمـهـ...»<sup>٧</sup>

إـيـ عـدـمـهـ عـيـنـاـ عـلـمـاـ،ـ وـمـعـادـلـ إـمـاـ مـحـنـوـفـ وـهـوـ اـنـ يـقـالـ إـمـاـ إـنـهـ بـوـجـودـ عـلـمـيـ سـابـقـ،ـ  
وـيـلـزـمـ عـلـىـ الـأـوـلـ تـعـلـقـ الـعـلـمـ بـالـمـعـدـومـ الـمـطـلـقـ وـلـمـ يـذـكـرـ الـلـازـمـ لـوـضـوـحـهـ،ـ وـعـلـىـ الشـانـيـ  
الـدـورـ اوـ التـسـلـسلـ،ـ وـلـمـ يـذـكـرـ رـأـسـالـدـلـالـةـ مـعـادـلـهـ عـلـيـهـ وـضـرـورـةـ فـسـادـهـ،ـ وـقـولـهـ «إـمـاـنـ يـعـلـمـهـاـ حـالـ  
وـجـودـهـ»ـ مـعـادـلـهـ مـدـخـولـ لـاـنـ فـيـ قـولـهـ «لـاـنـ عـلـمـهـ بـهـاـ»ـ وـالـمـرـادـمـنـهـ هـوـ الـعـلـمـ الـاـنـفـعـالـيـ الـمـأـخـوذـ  
مـنـ الشـيـعـ الـمـوـجـودـوـ لـوـفـيـ قـوـةـ مـدـرـكـةـ،ـ وـقـولـهـ «حـتـىـ يـكـونـ»ـ بـيـانـ لـلـمـرـادـمـنـ هـذـاـ الشـقـ.<sup>٨</sup>

[٦١٢] قوله «كـمـاـ نـعـنـ نـعـلـمـ الـأـشـيـاءـ...»<sup>٩</sup>

يعـنـىـ لـابـانـ يـحـصـلـ فـيـ ذـاـنـهـ اـوـلـاـ كـمـاـ نـعـنـ نـعـلـمـ الـأـشـيـاءـ مـنـ حـصـولـهـاـ فـيـ اـنـفـسـنـاـ اـيـ  
مـسـتـفـيدـيـنـ مـنـ حـصـولـهـاـ فـيـ اـنـفـسـنـاـ كـمـاـ نـسـتـفـيدـ الصـورـ الـخـيـالـيـةـ مـنـ الصـورـ الـمـبـصـرـةـ وـالـصـورـ  
الـعـقـلـيـةـ مـنـ الصـورـ الـخـيـالـيـةـ الـوـهـمـيـةـ،ـ وـأـنـمـاـلـمـ يـقـلـ لـابـانـ يـحـصـلـ فـيـ الـخـارـجـ لـاـنـ الـكـلـامـ فـيـ الـعـلـمـ

.١. ١١/٢٠٦/٦ ، الحاشية الثانية، السطر الثاني.

.٢. ١٤٣/ .

.٣. ١١/٢٠٦/٦ ، الحاشية الثانية، السطر الرابع.

.٤. ١٤٣/ .

.٥. ١٢/٢٠٦/٦ .

.٦. ن.

.٧. ١١/٢٠٨/٦ .

.٨. ن.

.٩. ٤/٢٠٨/٦ .

قبل الاجاد.<sup>١</sup>

[٦١٣] قول السبزواري في الحاشية: «لایخفى ان الاضافات ...»<sup>٢</sup>  
اضافاته مع الاشياء التي حصلت من وجود الطرفين اعتباريته قطعاً و اماً كون اضافاته  
الى الاشياء اعتبارية فلا يخل من تأمل، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[٦١٤] قوله «محلأً لمعمولاته ...»<sup>٤</sup>  
فيكون مستكملاً منها.<sup>٥</sup>

[٦١٥] قوله «لمعولاته الممكنة المتكررة ...»<sup>٦</sup>  
فيكون فيه كثرة، فان كثرة الحال يلازم كثرة المحل ولو بحبيبات تقيدية مكثرة لذات  
الموضوع والكلام في عروض تلك الحبيبات عائد فيرجع الامر الى كثرة ذاتية في  
الموضوع.<sup>٧</sup>

[٦١٦] قوله «او كون العارض ...»<sup>٨</sup>  
هذا اخص من الاول، فان الاول يشمل النقض ايضاً كزوال صفة كمالية او صورة كذلك  
بزوال تمام استعداد المادة لها، هذا بحسب الخارج واماً بحسب العقل، فانه يشمل عروض  
الوجود للماهية من جهة القوّة العقلية والامكان الذاتي لها، فافهم ذلك.<sup>٩</sup>

[٦١٧] قوله «قابلًا لشيء ...»<sup>١٠</sup>  
اى قابلاً فقط و القرينة على ذلك قوله في الشق الثاني فيكون اذن الخ.<sup>١١</sup>

.١. ن.

.٢. الحاشية الاولى، السطر الأول، ١٢٠٩٦.

.٣. ١٣٤/٢٠٩.

.٤. ١٢٢/٢٠٩٦.

.٥. ٢٠٣/٢٠٣.

.٦. ١٢٢/٢٠٩٥.

.٧. ن، ف وفي ك/٢٠٣ الى قوله «لذات الموضوع».

.٨. ٦/٢١٠/٦.

.٩. ن، ف.

.١٠. ١٠/٢١٠/٦.

.١١. ن، ف.

[٦١٨] قوله «فان القبول . . .»

يعنى ان القبول ثابت لشيء فيه معنى ما بالقوّة اى الهيولى فيكون خبرانّ هو الظرف المتعلق بالثابت ويحتمل ان يكون خبر ه معنى، ما بالقوّة، والاول احوجد.<sup>٢</sup>

[٦١٩] قوله «وَجَدَ فِيهِ لَا نَهُ هُوَ...»

يعنى من جهة اقتضاء فى ذاته لامن خارج .<sup>٤</sup>

<sup>٥</sup> [٦٢٠] قوله «فان البسيط . . .»

ای البسیط بما هو بسیط و ان کان فيه تر کیب.<sup>۶</sup>

<sup>٧</sup> [٦٢١] قوله «فان السطط ماعنه . . .»

ای ماعنہ شیء غیر ما فیه ذلک الشیء.<sup>۸</sup>

<sup>٩</sup> [٦٢٢] قوله «والمركب ما يكون ...»

أي المركب بما هو مركب و أن كان فيه جهة وحدة صورته أيضاً .<sup>١٠</sup>

[٦٢٣] قوله «كل اللوازم هذا حكمها...»<sup>١١</sup>

يعنى لاختصاص لهذا الحكم يلزم الماهية او الوجود بل كل لازم بما هو لازم لا  
قتضاء في ذات ملزومه حكمه ماذكر .<sup>١٢</sup>

قتضاء في ذات ملزومه حكمه ما ذكر .

[٦٢٤] قوله «هو ان يوجد...»

10/21/61

٢٠٤/١٩٠٢ إلى قوله (الهيواني)، فقط وبعده (فافهم).

10/21/19.2

. ۲۰۴ / ک، ف، ن.

.1/211/6.5

۶۰

1/211/8.1

۱۰۷

.۲/۲۱۱/۶.

۱۰۷

١٢، ن، ف و ف ٤/٢٠ هكذا: يعني لاختصاص لهذا الحكم بالبساط بل يجري في كل لازم بما هو لازم للاقتضاء في ذات ملزومه.»

دال ملرومه

ای بنحو الامکان والتجدد والانفعال.<sup>١</sup>

[٦٢٥] قوله «ان يوجد في الشيء...»<sup>٢</sup>

ای في محلّ.<sup>٣</sup>

[٦٢٦] قوله «شيء عن شيء...»<sup>٤</sup>

ای عن سبب خارج.<sup>٥</sup>

[٦٢٧] قوله «عن شيء لم يكن...»<sup>٦</sup>

ضمير لم يكن راجع إلى فاعل يوجد.<sup>٧</sup>

[٦٢٨] قوله « تكون فاعلة للمعقولات قابلة...»<sup>٨</sup>

[قابلة] حال عن فاعل تكون.<sup>٩</sup>

[٦٢٩] قوله «للمعقولات قابلة لها...»<sup>١٠</sup>

ای محلّ لها.<sup>١١</sup>

[٦٣٠] قوله «بعد ان لم تكن...»<sup>١٢</sup>

محلّ لها.<sup>١٣</sup>

[٦٣١] قوله «فإن مثل ذلك...»<sup>١٤</sup>

١. ن، ف، وفي لـ ٢٠٤ هكذا: «اي امكان ان يوجد وقوة ان يوجد».

.٥/٢١١/٦.٢

.٣. ن، ف، لـ ٢٠٤/

.٥/٢١١/٦.٤

.٥. ن، ف، لـ ٢٠٤/

.٥/٢١١/٦.٦

.٧. ن، ف، لـ ٢٠٤/

.٦/٢١١/٦.٨

.٩. ن، ف، لـ ٢٠٤/

.٧/٢١١/٦.١٠

.١١. ن، ف، لـ ٢٠٤/

.٧/٢١١/٦.١٢

.١٣. ن، ف، لـ ٢٠٤/

.٧/٢١١/٦.١٤

اى ما يكون محلاً بعد ان لم يكن.<sup>١</sup>

[٦٣٢] قوله «الصورة وما يجري مجريها...»<sup>٢</sup>

تعرض يكون واسطة في العروض او الصورة المقدارية على رأى من نفي الصورة

الجوهرية.<sup>٣</sup>

[٦٣٣] قوله «كعراض الوجود للماهية فالفعالية...»<sup>٤</sup>

في عروض عوارض الوجود لها.<sup>٥</sup>

[٦٣٤] قوله «من جهة الوجود والامكان...»<sup>٦</sup>

كالصور المتوسطة بالنسبة الى ما يعرضها بواسطه اقتضاء في الصورة الاخيرة من  
الاعراض المخصوصة بتلك الصورة الاخيرة او الجسم بما هو جسم والجزء الذي لا يتجرّى  
على رأى من نفي الهيولي بالمعنى الاخص.<sup>٧</sup>

[٦٣٥] قوله «لكن لا يتصف بها...»<sup>٨</sup>

لا اتصفًا انفعاليًا فقط بل لا يتصف بها اصلًا اذ لا اتصف للفاعل بمحمولاته بل يتتصف

بكونه عاقلاً لها، تدبر تفهم.<sup>٩</sup>

[٦٣٦] قوله «بحسب ذاته ذات تلك اللوازم...»<sup>١٠</sup>

تمام السرقة ان مرتبة ذاته تعالى بعينها تمام اقتضاء تلك اللوازم وهذا الاقتضاء  
متخصص بذاته بأنه اقتضاء لها دون غيرها، وكذا تلك اللوازم بكونها مقتضيات لذلك الاقتضاء

١. ن، ف، ك/ ٢٠٤.

٢. ٦/٢١١/١٤.

٣. ن، ف.

٤. ٦/٢١١/١٦.

٥. ن، ف.

٦. ٦/٢١١/٢١/١٧.

٧. ن، ف.

٨. ٨/٢١٢/٦.

٩. ن، ف.

١٠. ٦/٢١٣/٥ وفى الطبعة المحققة «ذو تلك اللوازم».

دون غيره والافيكون كونه اقتضاء لها دون غيرها و كونها مقتضيات له دون غيره تخصصاً بلا مخصوص وهذا الحكم جار في كلّ جاعل بذاته و مجعل بذاته و تخصص الاقتضاء في مرتبة متقدمة على مرتبة حصولها يوجب كونها متميزة متعينة في مرتبته و تميزها في تلك المرتبة يلزم كونه تعالى عالماً بها في مرتبة ذاته فان مرتبة الاقتضاء بعينها مرتبة ذاته تعالى في مرتبة ذاته ذاتلك اللوازם بحسب وجوداتها والماهية تابعة للوجود في المجموعية واللامجموعية و اذن يتحد العاقل بالمعقول، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٦٣٧] قوله «في اي مرتبة كانت...»<sup>٢</sup>

سواء كانت مرتبة ذاته و صفات ذاته او مرتبة من مراتب ظهور ذاته و صفات ذاته الذي هو فعله الساري في المجالي والمرائي الامكانية، فان ظهور الشيء و عكسه هو ذلك الشيء بوجه الوجه و الظهور و ان لم يكن بوجه الحقيقة و الكنه، الاول هو الكثرة في الوحدة، والثانى هو الوحدة في الكثرة، و تمام السر في ذلك ان واجب وجود بالذات و للذات واجب الوجود من جميع الجهات و الحيثيات حقيقته كانت ام اضافية، ثبوتيه كانت ام سلبية، و الا لزمت في ذاته جهة امكانية منافية لوجوب الوجود و ان الممكنتات باسرها من ماهياتها و وجوداتها و عوارض وجوداتها بما هي وجوداتها تعلقى الهويات بوجود زائد عليها هو حقيقة الوجود المرة عن الحدود فهى حقيقة الاشياء و جماعاً بوجهه وبسطاً بوجه آخر، فعلم كل الوجودات مطوى في علمه جماعاً و منبعث عن علمه بذاته فرقاً، و الفرق هو الجمع بوجه الفرق كما ان الجمع هو الفرق بنحو الجمع بحسب اصل الوجود و عوارض الوجود بما هو وجود الماهيات تابعة في جميع المراتب و المقامات، فاحسن التدبر.<sup>٣</sup>

[٦٣٨] قوله «نفس تعقله لذاته...»<sup>٤</sup>

اي تعقله لذاته في مرتبة الظهور و بطور الوحدة في الكثرة هو بعينه وجود هذا الاشياء عنه فاذن معقوليته هذا الاشياء بعينها هي عاقليته تعالى لذاته و هذا مناسب لمذاق المصنف و

١. ن. ف.

.٧٧٢١٣٦.٢

٣. ن. ف. ل. ٢٠٥\_٢٠٤/١.

.٣٢١٤٦.٤

جعل كلام الشيخ<sup>١</sup> مشيراً إليه، فافهم.<sup>٢</sup>

[٦٣٩] قوله «تعقله لذاته...»<sup>٣</sup>

المناسب لمذاق المصنف كون اللام للتعميل اي تعقله لهذه الاشياء بعلة ذاته اي بعلة هى ذاته «هو وجود هذا الخ» اذ مراده العلم التفصيلي لا الاجمالى اذ لا يلائم قوله «عنه».<sup>٤</sup>

[٦٤٠] قوله «يعلم به انه مبدع...»<sup>٥</sup>

فان المبدئية من عوارض الوجود وعوارض الوجود ذاته تعالى صرف الوجود وليس للوجود بما هو وجود صورة ذهنية، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[٦٤١] قوله «هو نفس علمه...»<sup>٧</sup>

فرقابوجه وجماباوجه آخر والاول بملاحظة كون الحقيقة الظاهرة متحدة مع المظاهر في مرتبة الظهور فالمظاهر عينها هي عين مبدئيتها لها ان المبدئية من عوارض الوجود فذو المبدء نفس المبدء بنهاية الوحدة في الكثرة والثانى بملاحظة كون المظاهر متحدة مع الحقيقة الظاهرة في مرتبة البطون اذ هي بحسب تلك المرتبة جامعة للمظاهر وظهورات بنحو اشرف من تعيناتها، فالمبدء نفس ذى المبدء بتطور الكثرة في الوحدة والوحدة مبدء الكثرة بذاتها، فاحسن تدبرها.<sup>٨</sup>

[٦٤٢] قوله «هو نفس وجودها...»<sup>٩</sup>

فرقابوجه وجماباوجه آخر، فتدبر في فهمه.<sup>١٠</sup>

[٦٤٣] قوله «هذه الحال...»<sup>١١</sup>

١. الشيخ الرئيس ابن سينا في التعليقات.

٢. ن. ف. ك. ٢٠٥/٢.

٣. ٣/٢١٤/٦.

٤. ن. ف. ك. ٢٠٥/٤.

٥. ٥/٢١٥/٦.

٦. ن. ف. ك. ٢٠٥/٦.

٧. ٧/٢١٥/٩.

٨. ن. ف. ي. ٥٤/١.

٩. ١٣/٢١٦/٦.

١٠. ن. ف. ك. ٢٠٥/١.

١١. ١٦/٢١٥/٦.

اي هذه المراتب والدرجات في التعقلات وتلك التجددات وسňوح الحالات في الادراكات.<sup>١</sup>

[٦٤٤] قوله «فال موجودات المعقولات...»<sup>٢</sup>

يكون ذوات المبدء مطوية في مبدئها انطواء الكثرة في الوحدة ويحتمل ارادة الوحدة في الكثرة، والاول اقرب بظاهر بيانه.<sup>٣</sup>

[٦٤٥] قوله «هذا الحكم فيما سواه...»<sup>٤</sup>

مسواه هو الكثرة بما هي كثرة واما الوحدة والكثرة بما هي وحدة فليست معدودة في ما سواه و عدم صحة الحكم انما هو فيما سواه بما هو ما سواه، تدبر في فهمه و دركه.<sup>٥</sup>

[٦٤٦] قوله «الأشياء معقوله...»<sup>٦</sup>

اي في مرتبة اقتضاء المفياض او في مرتبة ذات المفاض.<sup>٧</sup>

[٦٤٧] قوله «مبدء للكثرات...»<sup>٨</sup>

اشارة الى الوحدة في الكثرة، فان مبدئية الوحدة للكرارات مبدئية التقويم بل ان فتّشت ذاتها وجدتها نفس تكرر الوحدة فهى بصورها و ظواهرها اعداد و يترتب عليها آثار الاعداد و خواصها و بموادها و بواسطتها نفس الوحدات و يترتب عليها آثار الوحدة، وهذا امر غريب لا يفهمه الا الراسخون المكافشون، فافهم ذلك.<sup>٩</sup>

[٦٤٨] قوله «على ذاته بذاته...»<sup>١٠</sup>

فرقأً بوجهه و جماعاً بوجه آخر.<sup>١١</sup>

١. ن، ف، ك، ٢٠٦٢٠٥/١.

٢. ١٨/٢١٥/٦.

٣. ن، ف، ك، ٢٠٦.

٤. ١٩/٢١٥/٦.

٥. ن، ف، ك، ٢٠٦/١.

٦. ٢٢/٢١٥/٦.

٧. ن، ف.

٨. ٥/٢١٦/٦.

٩. ن، ف، ك، ٢٠٦/٩.

١٠. ٤/٢١٧/٦.

١١. ن، ف، ك، ٢٠٦/١١.

[٦٤٩] قوله «بذاته فله الكل...»<sup>١</sup>

بالوجود الاجمالي بوجه والسريانی التفصيلي بوجه آخر.<sup>٢</sup>

[٦٥٠] قوله « فهو ينال الكل...»<sup>٣</sup>

اى يدرك الكل من ذاته سواء كان ادراكا اجماليا وفى مرتبة ذاته او تفصيلياً وبعد ذاته

«فعلمه بالكل الخ».٤

[٦٥١] قوله «و علمه بذاته...»<sup>٥</sup>

اعطف على «ذاته».٦

[٦٥٢] قوله «عن ذاته...»<sup>٧</sup>

متعلق بقوله «فعلمته».٨

[٦٥٣] قوله « فهو الكل في وحدة...»<sup>٩</sup>

بحسب الفرق والجمع.<sup>١٠</sup>

[٦٥٤] قوله «من كون المعلول...»<sup>١١</sup>

المراد من المعلول الاول الصورة الاولى من الصور المرتسمة في ذاته تعالى لا

المعلول الاول بحسب الوجود، اذ لا يلزم من قولهم ذلك، فلا تغفل.<sup>١٢</sup>

[٦٥٥] قوله « وجوده الباقية...»<sup>١٣</sup>

.٤/٢١٧/٦ .١

.٢ .٢٠٦/ك، ف.

.٣ .٤/٢١٧/٦

.٤ .٢٠٦/ك، ف.

.٥ .٥/٢١٧/٦

.٦ .٦، ف.

.٧ .٥/٢١٧/٦ وفي الطبعة الحروفية «نفس ذاته» بدل «عن ذاته».

.٨ .٨، ف، ك/٢٠٦.

.٩ .٥/٢١٧/٦

.١٠ .٢٠٦، ك، ف.

.١١ .١/٢١٨/٦

.١٢ .١٦، ف.

.١٣ .١٦/٢٢٠/٦

وذلك لكونه فاعلاً ما به لها، فافهم.<sup>١</sup>

[٦٥٦] قوله «الباقية ببقائه...»<sup>٢</sup>

اقول هذه العبارة لها موارد ثلاث بناء على قواعدهم، فان الصور العلمية على طريقة محققى المتألهين ليست لها وحدات مبائية عن الوجود الذى هو علمه الذاتى الكمالى فلا جعل ولا تأثير للوجود العلمى المذكور فيها اعني التأثير المقابل للتاثير، فان ذلك من اللوازם، و اللوازم متاثرة من التأثير بمعنى التقويم لا التأثير المذكور، فاذا اعتبرت تلك الصور بحسب مرتبة اخيرة من مرتبة ذلك العلم فهى فى صقع من الامكان من حيث ذواتها و اذا اعتبر بحسب تعلق ذلك العلم بها تعلق الوجود بالماهية والملزوم باللازم الغير المتاخر بحسب الوجود عنه فلما حكم الوجوب بالعرض، والماهية تابعة للوجود فى الجعل و عدمه، فهى مجعلولة بالوجود المجعل و غير مجعلولة بالوجود الغير المجعل، اذهى فى ذاتها لا مجعلولة ولا غير مجعلولة، فاذن ذلك العلم فاعل لها بمعنى ما به الوجود لا مامنه الوجود، وكل فاعل كذلك فمفعوله باق ببقائه لا بابقائه، كما انه متجدد بتتجدد، واما المعلومات المتباينة الوجود فهى اذا كانت باقية لكان باقية ببقاء فاعلها ثم وحدات تلك المعلومات ايضا اذا اعتبرت من جهة انها وحدات مشتركة فى انها روابط الوجود القىّوم لذاته و من حيث اطلاقها عن حدودها كانت لوازم ذاته و صفات ذاته فهى ايضا لا مجعلولة بلا مجعلولة الملزوم، فهو لا مجعل بالذات و هي لا مجعلولة بالعرض مع كونها بوجه مجعلولة بالذات. ومن اجل ذلك لا تكون واجبة لذواتها و تكون موجودة فى الاعيان متحققة فيها بخلاف لوازم الماهيات، فانها لا تكون مجعلولة بالذات و تكون من الاعتباريات، فهى من جهة هذا الاخذ و الاعتبار باقية ببقاء فاعلها لا باقائه ايها بخلاف ما اذا اخذت بحدودها. ثم اذا اخذت بحدودها و كانت مع ذلك برئبة الذوات عن التجددات و الحركات الذاتية الجوهرية تكون باقية ببقاء فاعلها، لانها باقية بوجهها المرتبطة به الى جاعلها و ذلك الوجه باق ببقاء امها و فاعل لها بمعنى ما به الموجودية، واما اذا كانت مستحيلة فى ذاتها متحركة بجوهرها فتكون باقية ببقاء جاعلها ايها الا اذا اخذت

١. ن، ف، ك، ٢٠٦/٢٠٦.

٢. ٢٢٠٦/١٦.

بالوجه الذى به ارتبطت اليه، فظهر ان هذا القول يستعمل فى موارد ثلاث و المناسب لهذا المقام هو المورد الاول و ان امكن حمله على كل من الاخرين نظراً الى ظاهر مذهب<sup>١</sup> المشائين، ولكن المصنف قد سره لم يقه على ظاهره، فاحسن التأمل.<sup>٢</sup>

[٦٥٧] قوله «لكونه تابعاً لفيضان...»<sup>٣</sup>

كونه تابعاً لفيضانها منظور فيه، لأن فيضانها بعينه وجودها، وجودها بعينه علمه تعالى على ذلك التقدير، فلا ولی ان يقال انه تابع لفاضته تعالى.<sup>٤</sup>

[٦٥٨] قوله «والا كانت من اللوازم...»<sup>٥</sup>

اذ العلم الحضورى عند المشائين منحصر فى علم الشئ بنفسه، وعلم الشئ بما هو مرتسم فيه وان كان فيه عنه واحداً كما علمنا فيما سبق ان علمه تعالى بتلك الصور كذلك.<sup>٦</sup>

[٦٥٩] قوله «وان العلم اذا كان...»<sup>٧</sup>

كمافي الصور المرسمة فى ذاته.<sup>٨</sup>

[٦٦٠] قوله «المعلول لم يبحج...»<sup>٩</sup>

والا لزم التسلسل كما ذكره الشيخ.<sup>١٠</sup>

[٦٦١] قوله «على ان الحق...»<sup>١٢</sup>

يعنى ما ذكر من الجواب انما هو على قواعد المشائين، واعتراض المعترض ناظر الى

١. في إى «كلام» بدلاً عن «مذهب».

٢. م. ١٥٢ / ١٥٢، إى / ٤٦.

٣. ١٢ / ٢٢٣ / ٦.

٤. ن. ف.

٥. ٢ / ٢٢٤ / ٦.

٦. ن. ف.

٧. ن. ف.

٨. ٢١٠ / ٢٣٣ / ٦.

٩. ن. ف.

١٠. ٢١٧ / ٢٣٣ / ٦.

١١. ن. ف.

١٢. ٢١٧ / ٢٣٣ / ٦.

ما ذكره من انحصر العلم الحضوري فيما ذكروه، فالحق أن يقال «على هذا المنهج» الخ.<sup>١</sup>  
 [٦٦٢] قوله «ولتأثير...»<sup>٢</sup>

أى لتأثير ايجادى واقتضائى فان التأثير التقويمى فى الملزمات بالنسبة الى لوازمهها

ثابت.<sup>٣</sup>

[٦٦٣] قوله «الجوهر الذهنى...»<sup>٤</sup>  
 الذى هو جوهر بحسب ماهيته لا بحسب وجوده.<sup>٥</sup>

الذى هو عرض بحسب وجوده وان لم يكن عرضاً بحسب وجوده.<sup>٦</sup>

[٦٦٤] قوله «العرض الخارجى...»<sup>٧</sup>

الذى هو عرض بحسب وجوده وان لم يكن عرضاً بحسب وجوده.<sup>٨</sup>

[٦٦٥] قوله «والترديد...»<sup>٩</sup>

التعریف للعهادى هذا التردید انما يستقیم ويفید لا كل تردید او حقيقة التردید مطلقاً،  
 فافهم ذلك.<sup>١٠</sup>

[٦٦٦] قول السبزواري في الحاشية: «فلانه يدل...»<sup>١١</sup>

تلك الدلالة انما تستقیم لو حمل اللام في قول المصنف «والتردید انما يستقیم» على  
 الحقيقة او الاستغراب، واما اذا حمل على العهد يعني التردید المذكور في كلام المحقق  
 الخفرى كما يدل عليه ظاهر السياق فليست بمستقیمة كما لا يخفى.<sup>١٢</sup>

١. ن. ف.

.٦٢٤/٥.٢

٣. ن. ف.

.١٠٢٢٤/٦.٤

٥. ن. ف.

.١٠٢٢٤/٦.٦

٧. كذافي الاصل.

٨. ن. ف.

.١٠٢٢٤/٦.٩

.٢٠٧/١٠. ن. ف، ك.

.١١/٢٢٤/٦، الحاشية الثانية.

.١٥٦/١٢. م.

[٦٦٧] قول السبزواري في الحاشية: «واماثانياً...»<sup>١</sup>

لودل قوله على ان الترديد لا يفيد ولا تستقيم في مانعة الخلوف كيف يوهم هذه المنافاة

اذا استقامة الترديد فيها ليست الا دلالتها على المنافاة في الكذب، تدبر.<sup>٢</sup>

[٦٦٨] قول السبزواري في الحاشية: «قد جعلت قسيماً لها»<sup>٣</sup>

ذكر الخاص مقابل العام على وجه الترديد يدل على ان المراد من العام انما هو سائر

انواعه او اصنافه او اشخاصه، وذلك مشهور . والدليل عليه الانفهام العرفي.<sup>٤</sup>

[٦٦٩] قوله «هذه الاشياء معقوله...»<sup>٥</sup>

فيكون ذاته مع صرافتها وبساطتها واجدة لها على سبيل العلم و التعقل، ففهم فانه

لا يخلو عن غموض.<sup>٦</sup>

[الفصل الثامن: في تحقيق الحق في هذا المقام...]

[٦٧٠] قوله «الاشرف...»<sup>٧</sup>

الاشرف صفة الممكن الوجودي لا الماهوي الا بالعرض، فان القاعدة في باب

الصور والشرافة وكلاهما صفتان للوجود بالذات والامكان في الوجود الممكن عينه و

التعبير بالامكان لاجل الاشارة الى ذلك، فافهم.<sup>٨</sup>

[٦٧١] قول السبزواري في الحاشية «مجموعية الوجود...»<sup>٩</sup>

شرف الماهيات كخستها بوجوداتها، كمال ان صورها عن جاعلها ايضاً باعتبار

١. ١١/٢٤٤/٦، الحاشية الثانية السطر الرابع.

٢. ١٥٧/٠٢

٣. ١١/٢٤٤/٦، آخر الحاشية الثانية.

٤. ١٥٧/٠٤

٥. ٩/٢٥٦

٦. ٢٠٧/٠٩

٧. هذه الحاشية من الحكيم السبزواري غير موجود في الاسفار المطبوعة الحروفية، نقلناها من الطبعة الحجرية:  
قوله «مايسى بقاعدة الامكان الاشرف»: (٤/٢٣٢/٦)

هكذا عبر في اكثر الموضع، والصواب قاعدة امكان الاشرف بحذف اللام من الامكان لأن الاشرف \* صفة الممكن  
لا صفة الامكان.

٨. ٥٢/٠٦، ف.ى

٩. ١١/٢٣٢/٦، الحاشية الثانية، السطر الاول.

وجوداتها فانها صادر بالذات فلا عبرة بالماهية وامكانها في القاعدة التي لوحظ فيها الشرف والخسنة والصدور، بل العبرة بالوجود وامكانه الذي هو عين ذاته وصوره الذي هو نفسه، فقوله الامكان الاشرف هو الوجود الاشرف والتعبير بالامكان انما هو لاجل الاشارة الى ان الكلام في وجود الممكן لا مطلق الوجود، ومن اجل الاشارة الى ذلك قال قدس سره: «الامكان الاشرف»<sup>١</sup> باللام، والذي ذكره قدس سره هيئنا من قوله «كلما هو اقدم صدور فهو اشرف ذاتاً او اقوى وجوداً»<sup>٢</sup> لعله يشعر بل ينادي ما ذكرناه، فاحسن التأمل.<sup>٣</sup>

[٦٧٢] قوله «اذربما يكون في المعلوم ...»<sup>٤</sup>

يعنى يجوز ان تكون العلة الواحدة في الخارج وتكون فيها اختلاف في الجهة كالعقل الاول يصدر عن الفلك من جهة ماهيته، والعقل الثاني من جهة وجوب وجوده، والجهتان متحدتان في الوجود مع ان المعلومين مباینان فيه، وكذا يجوز ان يكون العلة واحدة من جميع الجهات كما انها واحدة من جهة الذات ويصدر عنده شئ واحد في الخارج، لكن فيه اختلاف في الجهة كالصادر الاول من الحق سبحانه فلم لا يجوز ان يكون ما انت بصدرياته من هذا القبيل، فيكون جهة المعلومية في معلوله سبحانه غير جهة الموجودية مع وحدة الذات في الخارج كالجهات التي ذكروها في الصادر الاول، هكذا ينبغي ان يفهم مراده، فلا يرد انه اذا تحدث العلتان فلابد ان يتعدد المعلومان والا لزم صدور الكثير عن الواحد اعني صدور الصور من علمه بذاته، وصور الموجودات ذات الصور، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

[٦٧٣] قوله «لا يعترى بها امكان ...»<sup>٦</sup>

اي الامكان الواقعي الاستعدادي، فان الامكان الذاتي ثبوته فيها مفروغ عنه، او الامكان الذاتي في نظر السالك الموحد.<sup>٧</sup>

.١. ٢٢٣٢/٦.

.٢. ٢٢٣٢/٦.

.٣. ١٦١/١٦.

.٤. ٢٢٣٣/٦.

.٥. ن، ف.

.٦. ٢٠١/٢٣٣/٦.

.٧. ن، ف.

[٦٧٤] قوله «الاعلى وجه العروض . . .»<sup>١</sup>

كعـرض عنـوانـات الـاسـماء وـماـهـيات الـاـشـيـاء التـابـعـة لـهـافـي صـقـعـ منـ الـعـلـم الـاـزـلـى،

فـافـهمـ.<sup>٢</sup>

[٦٧٥] قوله «ولـاـعـلـى وجـهـ الصـدـورـ . . .»<sup>٣</sup>

بـحـيثـ يـكـونـ صـادـرـة بـجـعـلـ مـقـدـمـ عـلـيـها مـقـرـرـ لـذـواـتـها كـالـمـوـجـودـاتـ العـالـمـيـةـ السـوـاـئـيـةـ.<sup>٤</sup>

[٦٧٦] قوله «وـمـمـاسـوـيـ اللـهـ . . .»<sup>٥</sup>

بلـ هـىـ مـأـخـوذـةـ فـىـ مـفـهـومـ اـسـمـ اللـهـ وـهـوـ الـذـاتـ الـمـسـتـجـمـعـةـ لـجـمـيعـ الصـفـاتـ الـاـلهـيـةـ

وـالـرـبـوبـيـةـ، فـانـهـاـ مـرـاتـبـ، رـبـوبـيـتـهـ سـبـحـانـهـ.<sup>٦</sup>

[٦٧٧] قوله «وـجـودـاـمـبـاـيـنـاـ . . .»<sup>٧</sup>

اـىـ بـيـنـوـنـةـ بـالـعـزـلـةـ، فـلـهـاـ وـجـودـغـيـرـ وـجـودـالـحـقـ لـكـنـ لـاـ يـبـاـيـنـ وـجـودـهـاـعـنـ وـجـودـهـ

اـبـيـنـوـنـةـ صـفـةـ وـلـذـلـكـ مـاـنـفـىـ وـجـودـهـارـأـسـأـبـاـنـ قـالـ لـيـسـ لـهـاـ وـجـودـسـوـىـ وـجـودـالـحـقـ بـلـ نـفـىـ

اـبـيـنـوـنـةـ عـنـ وـجـودـهـاـ لـوـجـودـالـحـقـ، تـدـبـرـتـفـهـمـ.<sup>٨</sup>

[٦٧٨] قوله «الـتـيـ هـىـ حـالـةـ اـخـتـنـانـ الـمـعـلـومـاتـ الـمـفـصـلـهـ . . .»<sup>٩</sup>

الـتـصـدـيقـ بـكـوـنـهـمـاـ مـخـزـونـةـ لـاـ لـاتـمـ القـوـلـ بـكـوـنـهـمـاـ مـوـجـودـةـ بـالـقـوـةـ، نـعـمـ هـىـ بـالـقـوـهـ مـنـ

حـيـثـ تـفـصـيلـهـمـاـ لـكـنـ قـوـةـ التـفـصـيلـ اـنـمـاـ هـىـ فـيـ النـفـسـ بـمـاـهـيـ نـفـسـ لـاـ بـمـاـهـيـ عـقـلـ

وـاـنـمـاـ هـىـ فـيـ عـقـلـ بـالـقـوـهـ بـمـعـنىـ الـقـدـرـةـ وـهـىـ نـفـسـ مـبـدـيـةـ الصـورـةـ الـاجـمـالـيـةـ التـىـ يـنـحلـ إـلـىـ

الـتـفـصـيلـ.<sup>١٠</sup>

.١. ٢١/٢٣٣/٦.

.٢. نـ. فـ.

.٣. ٢١/٢٣٣/٦.

.٤. نـ. فـ.

.٥. ٢/٢٣٤/٦.

.٦. نـ. فـ.

.٧. ٢/٢٣٤/٦.

.٨. نـ. فـ.

.٩. ١/٢٤٤/٦.

.١٠. ٥١ / ١٠.

[الفصل التاسع: في حال مذهب القائلين بان علمه تعالى بما سواه علم واحد اجمالي ...]

[٦٧٩] قوله «علمًا متحققًا...»<sup>١</sup>

يعنى العلم التام بالمبده و ان كان مقتضيًّا للعلم بذى المبده عند صدوره كما يبينه الان فى هذا الموضوع خاصة يلزمه العلم به فى المرتبة المتقدمة على الصدور «والله يكين الخ»<sup>٢</sup>  
[٦٨٠] قوله «وهو محال فزعموا...»<sup>٣</sup>

اذلا مصحح لکلامهم بحسب ظاهر بيانهم فى جليل النظر الاذلک.<sup>٤</sup>

[٦٨١] قوله «رِبَّمَا قَالُوا عَلِمْتَهُ...»<sup>٥</sup>

يعنى ليس مرادنا ان مجرد كون المبده مبده للتميز مناط كونه علمًا بذى المبده بل المراد انه لما كان ذو المبده منطويًّا في المبده كان المبده عالماً بذاته كان علمه بذاته بعينه علماً بما هو منطوفي ذاته ومن اجل ذلك اخذنا في البيان انه عالم بذاته، فافهم ذلك.<sup>٦</sup>

[٦٨٢] قوله «مَعَ ظَهُورِ الْفَارقِ...»<sup>٧</sup>

فلا يكونقياساً فهياً ايضاً.<sup>٨</sup>

[٦٨٣] قوله «لَوَازِمُ الْإِنْسَانِيَّةِ...»<sup>٩</sup>

كالقوى الحساسه و مادونها من القوى التي وجوداتها تابعة لوجود النفس الناطقه فالمراد من اللوازم هو اللوازم الوجودية لا المادية<sup>١٠</sup>، فافهم ذلك.<sup>١١</sup>

.١. ٦/٢٣٨/٦.

.٢. ن، ف.

.٣. ٨/٢٣٨/٦.

.٤. ن، ف.

.٥. ١١/٢٣٨/٦.

.٦. ن، ف.

.٧. ٦/٢٤١/٦.

.٨. ن، ف، ك. ٢٠٧/.

.٩. ١٣/٢٤١/٦.

.١٠. ف، ن و ف: «اللوازم الوجودية الماهوية»

.١١. ن، ف، ك. ٢٠٧/.

[٦٨٤] قوله «نحوًا من الاتحاد...»<sup>١</sup>

وهو الاتحاد بحسب الزمان.<sup>٢</sup>

[٦٨٥] قوله «غير حاضرة في نفسه...»<sup>٣</sup>

على نحو الشهود.<sup>٤</sup>

[٦٨٦] قوله «مشاركة الخيال...»<sup>٥</sup>

و عالم الخيال و ان كان بالقياس الى الحس الظاهر عالماً جمعياً ولكن بالنسبة الى العقل عالم التفرقة وبما خلته يحصل تفرقاً في مدركات العقل.<sup>٦</sup>

[٦٨٧] قوله «القوة الاستعدادية...»<sup>٧</sup>

والقوة الاستعدادية هي القوة القريبة من الفعل. [وقوله القوة الاستعدادية اي] و استخلاصها هي جذب القابل باستعدادها المقبول في موطن قبولها.<sup>٨</sup>

[٦٨٨] قوله «القوة ايجابية الى المعلوم...»<sup>٩</sup>

و ايجابها هو اظهار مامكن في موطن اقتضائها.<sup>١٠</sup>

[٦٨٩] قوله «المكسوبة لها...»<sup>١١</sup>

الضمير راجع الى الصور.<sup>١٢</sup>

[٦٩٠] قوله «حاضرة عنده...»<sup>١٣</sup>

١. ٦/٢٤٢/٦.

٢. ن. ف، ك/ ٢٠٧.

٣. ١٢/٢٤٢/٦.

٤. ن. ك/ ٢٠٧ و في «ف» ادرج هذه بمثابة تتمة التعليقة آلاية.

٥. ١٣/٢٤٢/٦.

٦. ن. ف، ك/ ٢٠٧.

٧. ١٦/٢٤٢/٦.

٨. ن. ف، هذه تعليقاتنا على موضع واحد من الاسفار ولذا ادرجناها معاً.

٩. ١٧/٢٤٢/٦.

١٠. ن. ف، ك/ ٢٠٧.

١١. ١٧/٢٤٢/٦.

١٢. ن. ف.

١٣. ١٨/٢٤٢/٦.

اي بالفعل ولكن حاضرة عنده بالقوة القريبة من الفعل.<sup>١</sup>

[٦٩١] قوله «اما التفصيل فهو للنفس ...»<sup>٢</sup>

اذ النفس بحسب مقامها النفسي عالمها عالم الفرق بالقياس الى مقامها العقلي.<sup>٣</sup>

[٦٩٢] قوله «هي حالة اختزان المعلومات ...»<sup>٤</sup>

التصديق بكونها مخزونه لا يلائم القول بكونها موجودة بالقوة، نعم هي بالقوّة من حيث تفصيلها ولكن قوّة التفصيل آنماهی في النفس بما هي نفس لا فيها بما هي عقل، وأنماهی في العقل بالقوّة بمعنى القدرة وهي نفس مبدئية الصورة الاجمالية التي ينحل إلى التفصيل، فتتبرّر.<sup>٥</sup>

[الفصل العاشر: في قول من زعم كون علمه بالصادر الأول تفصيليأو بما سواه اجمالياً]

[٦٩٣] قوله «الذاته بشيء ...»<sup>٦</sup>

متعلق بالعلم التفصيلي.<sup>٧</sup>

[٦٩٤] قوله «كما في طريقة المتكلمين».<sup>٨</sup>

قال المحقق الطوسي قدس سره القدوسي في شرح رسالة العلم: «وأما علم الباري تعالى بالجزئيات ففيه خلاف بين المتكلمين والفلسفه، وذلك ان المتكلمين قالوا: ان الباري تعالى يعلم الحادث اليومي على الوجه الذي يعلم احدنا انه موجود في هذا الوقت ولم يكن موجوداً قبله و يمكن ان يوجد بعده او لا يمكن. ثم اذا تباهموا بوجوب تغير العلم بالمتغيرات حسب تغييرها التزم بعضهم جواز التغيير في صفات الله تعالى او في بعضها. فقال القائلون بالإضافة فقط ان تغيير الاضافات في الله جائز عند جميع العقلاة كالخالقية والرازقية

١. ن، ف، وفي ك/٢٠٤ هكذا: «واستحضارها هي جذب القابل باستعداد المقبول في موطن قوله»

. ٢. ١٧/٢٤٣/٦.

. ٣. ن، ف، ك، ٢٠٧/١.

. ٤. ١/٢٤٤/٦.

. ٥. ن، ف، ك، ٢٠٧/١.

. ٦. ٨/٢٤٦/٦.

. ٧. ن، ف، ك، ٢٠٨/١.

. ٨. ١٤/٢٤٦/٦.

والاضافه الى كل شخص . وقال غيرهم يجوز ان يكون ذاته محلاً للحوادث كما جوز طائفه من الحكماء كونه محلاً قابلاً لصور المعلومات غير المتغير و من لم يجوز التغير في صفاته تعالى عائد في هذا الموضع و انكر التغير اصلاً . وقال: العلم بما سيوجده هو العلم بوجوده حين وجوده، الى امثال ذلك من المتمسكات الواهية .»<sup>١</sup> انتهى ما اردنا نقله من كلامه .

ويظهر منه ومن النظر في اقوال الحكماء والمتكلمين في تلك المسئلة انه لا فرق بين مذهب القائلين من الحكماء بالارتسام وبين مذهب المتكلمين في علمه تعالى بما سواه، آلياً الحكماء اعتبروا الترتب في الصور وليس ذلك بمعرفة من المتكلمين، وبيان الحكماء القائلين بالارتسام قالوا بعلمه تعالى بالجزئيات على النهج الكلي من دون تغير وهو قوله، قائلون بعلمه تعالى بها على النهج الجزئي، اماماً للتغير فيه في المتغيرات او لامعاً للتغير . ولما كان المذهب الاخير لهم قريباً من مذهب المشائين وما ذكر في ابطال مذهبهم لم يعده في المذاهب كما ان مذهب طالس المطلي<sup>٢</sup> ايضاً غير معنود في المذاهب عند تعداده

١. رسالة العلم لأبي جعفر احمد بن علي بن سعيد بن سعادة، شرحه المحقق نصير الملة والدين الطوسي قدس سره اجابة لداعم جمال الدين علي بن سليمان التجراي . هذه الرسالة القيمة لم تطبع الى الان، المخطوطات منها في مكتبة القدس الرضوي في المشهد الرقم ٨٠٨، مكتبة جامعة طهران (فهرست، ج ٣، ص ١٨٠) مكتبة مجلس الشورى، الرقم ١٧٧٧.

٢. طالس Of Miletus، اول من تفلسف في المطالية في القرن السادس قبل ميلاد المسيح<sup>(ع)</sup>. اشار الشهير ستاني الى آراءه الفلسفية في الملل والنحل (الجزء الثاني، الباب الاول، تغريیح محمد بن فتح الله البدران، القاهرة، ١٣٥٧ق، الطبعة الثانية، المجلد الثاني، ص ٦٤-٦٦) خلاصة رايه في باب علم الباري على متنسب اليه كمابيل: «المبدع ابدع ولا صورة له عنده في الذات لأن مؤسس الاشياء لا يحتاج الى ان يكون عنده صورة الا يسيء اليه، لكنه ابدع «العنصر» الذي فيه صور الموجودات والمعلومات كلها، فانيعمت من كل صورة موجود في العالم على «المثال» الذي في العنصر الاول، ف محل الصور ومنع الموجودات كلها هو ذات العنصر . و مام من موجود في العالم العقلاني والعالم الحسى الا و في ذات العنصر صورة له و مثال عنه . ومن كمال ذات الاول الحق انه ابدع مثل هذا العنصر، فما يتصوره العامة في ذاته تعالى ان فيها الصور - يعني صور المعلومات - فهو في مبدعه، و تعالى [الاول الحق] بوحدانيته وهو يتبع عن ان يوصف بما يوصف به مبدعه .»

ولا يخفى ان المنع الوحد للشهير ستاني في كتابه هذا في البحث عن الفلسفة اليونانية القدمين هو الكتاب المناسب الى فلو طرخ مع واسطة، ولا يمكن الاعتماد على منقولاته في هذا الباب، ومع الاسف اعتمد الحكماء الاسلاميين على مكتوباته حول الفلسفة القدمين .

جدير بالذكر ان سيمبوليكيوس في تفسير كتاب الطبيعة لارسطو (٢١، ٢٤) ذكر «انه لم يبق من طالس اى مكتوب»، لمزيد الاطلاع راجع هرمان ديلز Herman A. Diels (١٩٢٢م) «القطعات الباقيه من الحكماء قبل السقراط»- Frag- menter der Vorsokratiker باللغة الالمانية (برلين ١٩٠٣م)، و «نختين فلاسفة يونان» (فلاسفة يونان الاولى) للدكتور شرف الخراساني باللغة الفارسية (طهران، الطبعة الثانية، ١٣٧٠ش) ص ١٣١-١٢٢ .

المذاهب لكونه قريراً من المذاهب المذكور هيئنا، فافهم ذلك وتدبر. <sup>١</sup>

[٦٩٥] قوله «هرياً من مفاسد...»<sup>٢</sup>

العقل الاول ان كان مجرى ايجاد الصور الحالة فيه لزم كون الفاعل قابلاً واللزم كونه  
ذاقة واستعداد، فافهم.<sup>٣</sup>

[٦٩٦] قوله «وان امكن تصححه...»<sup>٤</sup>

اى بالكثرة فى الوحدة فان العقل وما فيه من الماهيات والمفاهيم الثبوتية موجودة  
بنحو اعلى واتم فيما هو اعلى واتم، تدبر.<sup>٥</sup>

[٦٩٧] قوله «ان وجود العقل...»<sup>٦</sup>

المباین لوجود الحق على طريقتهم تدبر.<sup>٧</sup>

[٦٩٨] قوله «واعطاء الوجود له...»<sup>٨</sup>

والالكان فاعلاً موجباً طبيعياً.<sup>٩</sup>

[٦٩٩] قوله «فالعلم به حاصل قبل وجوده...»<sup>١٠</sup>

فلا يكون العلم بوجود العينى علمًا سابقًا على وجوده، وكتذا العلم بماهيته لا يمكن ان  
يكون علمًا سابقًا عليه، اذ ماهيته مغايرة الخ.<sup>١١</sup>

١. م ١٦٩ . وفي ن وف ذيل قوله «رأى من زعم» (١٥/٢٤٦/٦) تعليقة اخرى للحكم المؤسس:  
«اي المحقق الطوسي في شرح رسالة العلم على ما نقل عنها والدى العلامة في رسالته المسماة بالمعمات». (راجع لمعات الهيبة للمولى عبدالله الزنوزي، الفصل ١٢، الصفحة ٣٥٠). واضح ان تاريخ كتابة هذه اقدم من ذاك كما  
لا يخفى.

. ٢/٢٤٧/٦. ٢

. ٣. ن، ف.

. ٤/٢٤٧/٦. ٤

. ٥. ن، ف.

. ٦/٢٤٧/٦. ٦

. ٧. ن، ف، ك.

. ٨/٢٤٧/٦. ٨

. ٩. ن، ف، ك.

. ١٠/٢٤٧/٦. ١٠

. ١١. ن، ف، ك.

[٧٠٠] قوله «واجبة الوجود لذاتها...»<sup>١</sup>

اما بذاتها و اما بظهور اتها التى هي ظلالها بوجه النزول.<sup>٢</sup>

[٧٠١] قوله «امكان عقلى او خارجى...»<sup>٣</sup>

والامكان الخارجى هو بعينه الامكان العقلى مقيساً الى مادة قابلة فهو ايضاً من جهة الماهية.<sup>٤</sup>

[٧٠٢] قوله «بما يعلم به ذاته...»<sup>٥</sup>

في مرتبة ذاته او في مراتب مجاليه ومظاهره التي لا فرق بينها وبينه الا انها عباده<sup>٦</sup> و  
مخلوقاته الذاتية، تدبر.<sup>٧</sup>

[٧٠٣] قوله «جوهرية العقل...»<sup>٨</sup>

اي استقلاله و متبوعيته ولمعانه و ضيائه و كونه گهرأ بالفارسية المعرب بالجوهر.<sup>٩</sup>

[٧٠٤] قوله «و علمه تعالى صفة له...»<sup>١٠</sup>

والصفة بالمعنى المعروف يلزم قيامه به او فيه و قيام العقل قيام عنه.<sup>١١</sup>

[٧٠٥] قوله «الحضور متاخر...»<sup>١٢</sup>

ولو بترت عقلى.<sup>١٣</sup>

[٧٠٦] قوله «متقدم بالذات...»<sup>١٤</sup>

١. ١٢/٢٤٧/٦.

٢. ن، ف، ك، ٢٠٨/٢، وفي ك «عينها» بدل «ظلالها».

٣. ١٤/٢٤٧/٦.

٤. ن، ف، ك، ٢٠٨/٤.

٥. ١٧/٢٤٧/٦.

٦. (اللهم اني استنك بمعانى جميع ما يدعوك ولا تأمرك... لا فرق بينك وبينها الا انهم عبادك) من الاذعنة الرجيبة المرورية من الناحية المقدسة؛ رواه الشیخ الطوسی فی مصباح المتهجد (ق، ١٤١ هـ.ق) ص ٣٨٠ و عنہ بحار الانوار، ج ٩٨ ص ٣٩٣.

٧. ن، ف، ك، ٢٠٨/٧.

٨. ٢/٢٤٨/٦.

٩. ن، ف، ك، ٢٠٨/٩.

١٠. ٦/٢٤٨/٦.

١١. ن، ف، ك، ٢٠٨/١١.

١٢. ٦/٢٤٨/٦.

١٣. ن، ف، ك، ٢٠٨/١٣.

١٤. ٨/٢٤٨/٦.

اي بالعينية والوجوب وان كان له تقدّم بالحقّ ايضاً.<sup>١</sup>

[٧٠٧] قوله «ابدع الاشياء...»<sup>٢</sup>

اي الوجودات الامكانية وعارضها الذاتية التي من جملتها حقيقة العلم الامكاني و  
الماهيات تابعة فافهم.<sup>٣</sup>

[٧٠٨] قوله «واجدتها بذلك الاقضاء...»<sup>٤</sup>

والمقتضى بذاته يجحب و ان يتعمّن في مرتبة اقتضاء المقتضى بذاته والمقتضى بذاته  
اقتضائه عين ذاته فيكون المقتضى بذاته متعمّناً في مرتبة ذات المقتضى بذاته فاذن بمبدع  
الاشياء كما انه موجود عالم ايضاً بل له جميع الكمالات في مرتبة ذاته بنحو يليق بذاته،  
تدربر تفهم.<sup>٥</sup>

[٧٠٩] قوله «العدم زمانياً او ذاتياً...»<sup>٦</sup>

الاول في الزمانيات والثاني في الدهريات، فافهم.<sup>٧</sup>

[٧١٠] قوله «و نظمها اشراف النظمات...»<sup>٨</sup>

الاشراف صفة الممكن الوجودي لا الماهوي الا بالعرض، فان القاعدة في باب  
الصدور والشرافة، وكلاهما صفتان للوجود بالذات، والامكان في الممكن الوجودي عينه،  
و التعبير بالامكان لاجل الاشارة الى ذلك، فافهم.<sup>٩</sup>

[٧١١] قوله «وترتيبها احسن التقويم...»<sup>١٠</sup>

وآلزرم ترجيح احد المتساوين او المرجوح بلا مرجع، و نظام الفاعل المبدع التام

١. ن، ف، ك ٢٠٨/٢؛ وفي ك «بالعلية» بدل بالعينية.

٢. ١٠١٢٤٨/٦.

٣. ن، ف.

٤. ١١٢٤٨/٦.

٥. ن، ف.

٦. ١٢٢٤٨/٦.

٧. ن، ف.

٨. ١٣٢٤٨/٦.

٩. ك. ٢٠٨/٦.

١٠. ١٣٢٤٨/٦.

اشرف و اعلى من نظام المفعول المبدع في الوجود و كمالاته، فافهم. <sup>١</sup>

[الفصل الحادى عشر: فى حال من هب من كان يرى ان علمه تعالى بالأشياء هو  
بالاضافه الا شرقية]

[٧١٢] قوله «ومبني تلك القاعدة...»<sup>٢</sup>

اذروح معنى كون الشيء معلوماً هو كونه منكشفاً و المنكشف اذا كان منكشفاً  
بالعرض يتنهى الى المنكشف بالذات و هو العلم لغيره و الانكشاف هو الظهور فالعلم هو  
الظاهر بذاته و المظهر لغيره، و الظاهر بذاته نفس الظهور فهو بذاته ظهر و ظاهر و مظهر، و  
الظهور يدور على النور فهو تمام معناه و روحه.<sup>٣</sup>

[٧١٣] قول السبزواري في الحاشية: «ام كيف يحتاج مع هذه النورية...»<sup>٤</sup>

لو كان مناط العلم بالصور الاحتياج إليها لكان تحقق العلم على هذا النحو باشياء مغنية  
عنه ولكن الصور الالهية الغير المنفصلة عنه التابعة للحضر الاحادية او لحضر  
الاسماء الحسني الالهية لازمة للجمع المطلق و صرف الهوية التي جامع الكمالات في مرتبة  
اعتبارها في نفسها، ثم يلزم جامعيتها او استتبعها لتلك الصور احاطتها بالوجودات الاعيانية  
احاطة على وجه الانارة والاشراق و القهر على نهج الابداع. فاحسن التأمل.<sup>٥</sup>

[٧١٤] قوله «او بمتعلقاتها»<sup>٦</sup>

اي متعلقات الاشياء كالصور العقلية والحسية التي في مداركنا او المدارك العالية، فان

١. ن. ف.

٢. ٧٢٤٩١٦.

٣. م. ١٧٠/١، ٥٢. وفي نون ذيل قوله «نور الذاته» (٨/٢٤٩١٦) تعليقة قريبة المضمون بها، وبما ان تاريخ كتابة نون ذيل تعليقة في المتن و نقلنا تعليقة نون في الحاشية مزيداً للمفيدة:  
اقرم بالنسبة الى ما درجنا تعليقة في المتن و نقلنا تعليقة نون في الحاشية مزيداً للمفيدة:  
«اذروح معنى كون الشيء معلوماً هو كونه منكشفاً و المنكشف اذا كان منكشفاً بالعرض فيتهي البته الى ما هو منكشف  
بذاته فالعلم هو المنكشف بذاته و الانكشاف هو الظهور بعينه، فالعلم هو الظاهر بذاته، و الظاهر بذاته نفس الظهور و  
الظهور مظهر لغيره، فالعلم هو الظاهر بذاته و المظهر لغيره فهو ليس في حقيقته الا النور، فكل ما هو نور لذاته معلوم  
لذاته و عالم بذاته بنفس ذاته و عالم بغيره، لانه مظهر لغيره، تدبر تفهم».

٤. ٨/٢٤٩١٦، الحاشية الثانية، السطر السادس.

٥. ١٧١/١.

٦. ٩/٢٤٩١٦.

تلك الصور لكونها ضعيفة الوجود تابعة لوجودات تلك المدارك مطلقاً كالصور العقلية المعقولة للشامخات الثابتة المجردة عن سمات الاستعدادات وشوائب القوى والهيبوليات او بما هي مدارك كالصور المدركة للمدارك المتتجددة في البدايات او النهايات مستشرقة باشرافه سبحانه بمنحو من التبعية، فاحسن التأمل.<sup>١</sup>

[٧١٥] قوله «المدبرات العلوية الفلكلية...»<sup>٢</sup>

فانها مستكفيه بذواتها وبواطن ذواتها وليس لها معدات خارجة عن ذواتها بل معداتها مرادب حركاتها الذاتية الاستكمالية فاشراق المبدء القيوم عليها مستمرة، فافهم.<sup>٣</sup>

[٧١٦] قوله : المنطقية والخيالية والحسية...<sup>٤</sup>

الى للنفوس الارضية فانها غير مستكفيه.<sup>٥</sup>

[٧١٧] قول السبزواري في الحاشية : «و هو الوجود الحقيقي»<sup>٦</sup>

اي غير المحدود بحسب صنع الوجود الامكاني وان كان محدوداً بحسب صنع اهل الوجود، فافهم ذلك.<sup>٧</sup>

[٧١٨] قول السبزواري في الحاشية : «اشراقات نفسك و ظهراتها»<sup>٨</sup>

طيب الله فاك.<sup>٩</sup>

١. م ١٧١ . وفي ن وف، في هذا الموضع تعليقة قريبة المضمون بها نقلناها في الحاشية مزيداً للفائدة: «اي متعلقات الاشياء كالصور العقلية والحسية التي في مداركنا او في المدارك العالية، فانها متعلقة بالأشياء تعلق الحكاية والحاكي بالمحكي عنه فان بها يعلم الاشياء الخارجة عن تلك المدارك فت تلك الصور مواضع الشعور بتلك الاشياء، ويحتمل ان يكون المتعلق بها المدرك خاصة فيكون المراد بمرجع الضمير وهو الاشياء بعض الاشياء، فان تلك الصور تابعة لوجودات تلك المدارك مطلقاً كالصور العقلية المعقولة للشامخات المجردة عن سمات الاستعدادات وشوائب القوى والهيبوليات او بما هي مدارك كالصور المدركة للمدارك المتتجددة في البدايات او النهايات مستشرقة باشرافه تعالى بالتابع اي بمتابعة تلك المدارك بناء على اتحاد المدرك بالمدرك وهو الحق، فاحسن تدبره».

٢. م ٢٤٩/٦.

٣. ن، ف.

٤. م ٢٤٩/٦.

٥. ن، ف.

٦. م ٢٤٩/٦ ، الحاشية الثانية، السطر الاول.

٧. م ١٧١.

٨. م ٢٤٩/٦ ، الحاشية الثالثة، السطر الرابع.

٩. م ١٧١.

[٧١٩] قوله «فلا يحجبه شيءٌ عن شيءٍ...»<sup>١</sup>

بل كلّ شيءٍ وجودي بما هو وجودي مرتبة من مراتب علمه تعالى بجميع الأشياء  
كهاً وجهاً وجهه يظهر بالتأمل، فتأمل.<sup>٢</sup>

[٧٢٠] قول السبزواري في الحاشية: «وَ هَذَا حَاصِلٌ لِهِ بِذَاتِهِ لَا لِجَارِ حَتَّهِ»<sup>٣</sup>

فعلمته بذاته بنفس ذاته بتمام ذاته [به انما تعلق]<sup>٤</sup> لا بوجه من ذاته دون وجه، اذ ليس  
في ذاته وجود، فذلك العلم عين ابصاره لذاته، فذاته بصره وابصاره لذاته باعتبارين، واما بصره  
وابصاره لاعيان الاشياء الفائضة عنه فانما هما نفس اشراقه عليها.<sup>٥</sup>

[٧٢١] قول السبزواري في الحاشية: «عِنْهَا بَأْصَرَةٌ تَعْالَى عَنِ التَّشْبِيهِ وَ التَّمْثِيلِ عَلَوْا كَبِيرًا»<sup>٦</sup>  
للله درّ.<sup>٧</sup>

[٧٢٢] قول السبزواري في الحاشية: «جواب عما سبق آنفاً»<sup>٨</sup>

لو كان القائل بالقول السابق قائلًا بالتشكيك الخاص الخاصى منكرًا للبيوننة العزلية،  
تدبر.<sup>٩</sup>

[٧٢٣] قوله «ليس بالصور مطلقاً...»<sup>١٠</sup>

متعلق بالنفي اي سواء كان علمه بذاته او بما سواه، فافهم.<sup>١١</sup>

.١/٢٥٠/٦ .١

.٢ ن. ف.

.٣ ٢/٢٥٦٩ ،الحاشية الثانية، السطر الثاني.

.٤ غير موجود في «اي».

.٥ ٥٥ / ١٧١، اي

.٦ ٢/٢٥٠/٦، آخر الحاشية الثانية. قوله «تعالى...» لم يذكر في الطبعة الحروفية.

.٧ ١٧١ / م

.٨ هذه الحاشية من السبزواري لم يذكر في الاسفار المطبوعة، (٣/٢٥٠/٦) وهي كمالي: قوله «فعلمته بالأشياء نفس ايجاده لها» والاجاد الحقيقي لا مصدرى الاعتبارى هو الوجود الحقيقي مضانًا الى الحق تعالى اضافة اشرافية كما تأثر ذلك باتخاذها فى العدد وهو تسعة عشر بعد حروف البسملة فالغرض انه اذا قيل وجود الاشياء علمه تعالى او حضورها علمه لازم رد ما هو صفة الاشياء او مضاف اليه بل ما هو ساقط الاضافة عن الاشياء ومضاف اليه تعالى اضافة اشرافية فخرج منه جواب عما سبق آنفاً «ان الحضور صفة الحاضر...».

.٩ ١٧٢/١، اي ٥٥١.

.١٠ ٧/٢٥٠/٦ .١٠

.١١ ن. ف.

[٧٢٤] قوله «بل المشاهدة الحضورية...»<sup>١</sup>

علة تعميمه قول صاحب الاشراق بنفي كون علمه تعالى بالصور فكانه قال وانما  
عمنا قوله «اذمدار الادراك للغير الخ»، فافهم.<sup>٢</sup>

[٧٢٥] قوله «ضرب من الفاعلية الغير التامة...»<sup>٣</sup>

فانها لا يبدع البدن بل المبدع لهاو له هو شىء اجل وارفع من النفس، وفاعليتها له  
كفاعلية الفصل وعليته للجنس والصورة للهيولى بل كل ما بالذات في الوجود وجعل لما  
بالعرض في متهددين لكل واحد منها افتقار الى الآخر من دون لزوم دور، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[٧٢٦] قوله «وايضاً قد سبق...»<sup>٥</sup>

كمال الموجود من حيث هو موجود عينه من جهة حقيقته، وغيره من جهة عنوانه،  
فإن المقصود منه ما يصح سلبه عن الماهية من حيث هي ولا يكون من لوازمه ويثبت لهاو  
يصدق عليها باعتبار حيشية تقيدية، ولما كانت الحيشية التقيدية راجعة إلى الحيشية التعليمة  
بوجه والالكان وجودها كعدمها في عدم مدخليتها لصدق الحمول على ذات الموضوع ولم  
تكن الماهية أى سنهما قابلة للعلية، وكذا العدم انحصرت في الوجود الذي تقابل الماهية و  
العدم، وهو بهذا الاعتبار نفس الموجود بما هو موجود، والموجود بتلك الحيشية لو لم يكن  
مصادقاً لذلك الكمال بذاته لافتقر إلى حيشية أخرى، والكلام في تلك الحيشية عائد، وترجع  
أخيراً إلى الوجود الذي هو الموجود بما هو موجود محنوفاً عنه الماهيات والاعدام و  
الحدود المستتبعة لهم من حيث هي كذلك، والموجود مأخوذاً بهذا الاخذ و الاعتبار  
لا يتكرر حتى يعقل ان يكون قيداً مرة و مقيداً أخرى، فإذا هو بذاته مصادقاً للكمال بهذا  
المعنى، فيكون بحقيقة عين ذلك الكمال. واما عنوان ذلك الكمال فخارج عنه، اذ لا سبيل  
للمفاهيم في حريم الوجود و صقعة، ولكن من لوازمه الغير المتأخره عنه بحسب الحقيقة و

١. ٧/٢٥٠/٦، في الطبعة الحروفية «بالمشاهدة».

٢. ن. ف.

٣. ٤/٢٥٢/٦.

٤. ن. ف.

٥. ٢١/٢٥٢/٦.

الوجود او اذا كان هذا هكذا فصح ان نقول كل كمال للموجود بما هو موجود فهو واجب له تعالى، فانه الموجود بما هو موجود المقدس عما عداه، فاحسن التأمل.<sup>١</sup>

[٧٢٧] قوله : «وَإِذَا تَحْقَقَ شَيْءٌ مِّنْهُ...»<sup>٢</sup>

المفاهيم الشبوانية من حيث هي كذلك لا يصدق على فقدانات الاشياء المحدودة بما هي فقدانات ولا ينتزع منها بعما هي كذلك، والا يرجح جهة فقدان و العدم الى الوجود والوجود، كما ان المفهومات السلبية من حيث هي كذلك لا ينتزع من وجوداتها و وجوداتها بما هي وجودات وجودات، والا يعود الوجود الى فقدان و الوجود الى العدم، فاذاً المفاهيم السلبية لا تكون من كمالات الموجود بما هو موجود، فهي من العناوين الشبوانية المنتزعة من فعليه ما ينتزع عنه و وجوده بما هي فعلية وبما هو وجود الصادقة على ما تصدق عليه من جهة فعليته و وجوده كذلك، فاذن<sup>٣</sup> اذا صدق واحد منها على موجود يجب صدقه على كل موجود للتوحيد الخاصي ويجب صدقه على كل موجود اكمل منه في باب الوجود بنحو اولى و اكمل للتوحيد الخاصي ايضاً معطى كل كمال اولى بذلك الكمال واليق له، «فالاولى»<sup>٤</sup> في قوله (قدس سره) هو الواجب بعينه و قوله «هو الواجب» يشبه التفسير بالاخص. تدبر تفهم.<sup>٥</sup>

[٧٢٨] قوله «كاف في العلم...»<sup>٦</sup>

اى الادراك المطلق ولو فى نوع من انواعه، فافهم.<sup>٧</sup>

[٧٢٩] قوله «سواء سميت اشرافية ام لا...»<sup>٨</sup>

فان ذلك لا يكون الا مجرد التسمية بناء على ما ذهب اليه من اعتبارية الوجود.<sup>٩</sup>

١. م/١٧٣، ٥٣/١، ١٧٣.

٢. ٢٢/٢٥٢/٦.

٣. من قوله «بما هي فعلية الى هنا غير موجود في «ي»».

٤. «و كما هو اولى فهو واجب له بالضرورة»، الاسفار ٢٣/٢٥٢/٦.

٥. م/١٧٣، ٥٣/١، ١٧٣.

٦. ٣/٢٥٣/٦.

٧. ن.ف.

٨. ٥/٢٥٧/٦.

٩. ن.ف، ك/٢٠٨ - ٢٠٩.

[٧٣٠] قوله «لامرين الاضافة...»<sup>١</sup>

اي طبيعة الاضافة.<sup>٢</sup>

[٧٣١] قوله «لانها غير مستقلة...»<sup>٣</sup>

بل جميع المعانى الغير المستقلة المسممة بالمعانى الحرفية يرجع الى اضافة ما تدبر.<sup>٤</sup>

[٧٣٢] قوله «و هذا ممّا يظهر بادنى تأمل»<sup>٥</sup>

فإنّ القدر المشترك الذاتي<sup>٦</sup> اذا كان معنى غير مستقل لزم ان لا يكون غير الاضافة الذي هو معنى مستقل بتمامه مستقلاً بتمامه، وان كان معنى مستقلاً لزم ان لا يكون الاضافة بتمامها معنى غير مستقل، فافهم.<sup>٧</sup>

[٧٣٣] قوله «المدارك الجزئية حساسة...»<sup>٨</sup>

اي مدر كأللجزوى المقابل للكلى سواء كانت كلية بمعنى الاحاطة او بمعنى عدم اباء نفس تصوره عن الصدق على كثيرين و كذا مدر كأللمحسوس المقابل للمعقول اذناء على ما ذهب اليه هذا الشيخ العظيم من اعتبارية الوجود، لا يمكن القول بوجود واحد امكانى له اطوار ذاتية بعضها عقل وبعضها طبع وهو علمه تعالى بالأشياء فى مرتبة فعله فهو فى بعض مراتبه عقل و معقول وفى بعضها بصر و مبصر وفى بعضها سمع و مسموع فاذن لا يكون البارى وال مجردات العقلية مدر كة بلا واسطة اي بلا نزول بحسب فعلها و وجهها و عكسها للجزوى بما هو جزوى و للمحسوس بما هو محسوس وذلك محال فى المجردات العقلية فكيف فى البارى تعالى.<sup>٩</sup>

[٧٣٤] قوله «فان لكل مادية...»<sup>١٠</sup>

.٣/٢٥٨/٦.١

.٢.ن.ف.

.٤/٢٥٨/٦.٣

.٤.ن.ف، ك/٢٠٩.

.٤/٢٥٨/٦.٥

.٦.«الذاتي» غير موجود فى و ك.

.٧.ن.ف، ي/٥٤، ك/٢٠٩.

.٨/٢٥٨/٦.٨

.٩.ن.ف.

.٥/٢٥٩/٦.١٠

فانه اذا ثبت و اتضح ان الماديات الكائنات الفاسدات ليست لها الجمعية الحضورية المصححة للمدركيّة ثبت و اتضح ان مدركيّتها انماهيّ بصور ادراكيّة هي مدركة بالذات ولا جل مطابقتها لتلك الماديات تكشف عنها، فهي مدركة بالعرض كالصور الخيالية والعقليّة الحاضرة لقوّتنا الخيالية والعقليّة لكن اذا فتشنا في تلك الصور نجدها من حيث الماهيّة الموجودة فيها المقوله في العقل معقوله بالعرض وكذا من حيث العوارض المشخصة الموجودة في الخيال المتخيل بالعرض فان الماهيّة بما هي ماهيّة تابعة للوجود في الوجود و كما لاته فاذن تلك الكاشفية انما هي لوجودات تلك الصور العقليّة والخياليّة، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[٧٣٥] قوله «ان الاضافه...»<sup>٢</sup>

اي المقوله كما هي مناسبة لمذاق الشيخ من اعتبارية الوجود.<sup>٣</sup>

[٧٣٦] قوله «لا يمكن ان يكون مدركاً بالذات...»<sup>٤</sup>

اذ المدرك بالذات بذاته حاضر عند المدرك بذاته و ذلك فرع حضوره في ذاته و لا حضور لجسم في ذاته اذ ذاته متقوم بالهيولى والصورة، والصورة بشخصها متقومة بالهيولى والهيولى بذاتها متقومة بطبيعة الصورة فلا حضور لمقوماته، فلا حضور له تعالى، هكذا اقر استادى المعظّم الميرزا محمد حسن بن المحقق النورى قدس سرّهما.<sup>٥</sup>

[٧٣٧] قوله «ليس لها حضور جمعى...»<sup>٦</sup>

اذ عالمها عالم الفرق والتفرقة.<sup>٧</sup>

[٧٣٨] قول السبزواري في الحاشية: (وقد عرفت انه محكم فلا تغفل)<sup>٨</sup>

مقصود المصنف انه لما ثبت بالبرهان ان الماديات مع كونها معلومات له تعالى

١. ن. ف، ٥٤/١، ٢٠٩/ك.

٢. ٨/٢٥٩/٦.

٣. ن. ف، ٢٠٩/ك.

٤. ١١/٢٥٩/٦.

٥. ن. ف، ٢٠٩/٢٠٩ - ٢١٠ من اوله الى قوله «فلا حضور له».

٦. ١/٢٦٠/٦.

٧. ن. ف، ٢٠٩/ك.

٨. ٣/٢٦٠/٦، الحاشية الثالثة، السطر الثاني.

ووجوداتها حاضرة لديه وهو قاهر عليها لا تصلح للمعلومية فلم يكن هذا القبر كافياً في المعلومية بل يحتاج إلى اعتبار زائد على ذلك، وأما ما ذكره من أن الماديات محجوبة بالغواشي بخلاف المجردات فلا يدفع هذا السؤال، فإن الغواشي أيضاً كنفس الصور والمواد حاضرة لديه فلا يكفي هذا القدر في المعلومية وإن كان في المجردات، فظهر أن كلامه قدس سره موافق لما سبق منه من نسبة التفصيل إلى المحقق قدس سره، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٧٣٩] قوله «اللازم إنما هو غيره ...»<sup>٢</sup>  
لدلالة البرهان على ذلك.<sup>٣</sup>

[٧٤٠] قوله بالقيام الاتصالي ...»<sup>٤</sup>

إى الاتحاد<sup>٥</sup> بمرتبة من مراتب فعل النفس وهي القوه الباصرة، فقيامه بها قيام به وبالنفس قيام عنه وليس هناك قيام فيه اصلاً كما زعموه، فاقفهم.<sup>٦</sup>

[٧٤١] قول السبزواري في الحاشية: «وبالجملة نفي الخاص بل يقول ...»<sup>٧</sup>  
ان قال بالوجودات العينية، تدبر.<sup>٨</sup>

[٧٤٢] قوله «اقتضاها بذاته ...»<sup>٩</sup>

والمحضى بذاته الذي اقتضاه في مرتبة ذاته اذالم يعين خصوص مقتضاه في مرتبة اقتضاه كان ترتب خصوص ما هو مقتضاه فرضاً على اقتضاه التام الكافي في وجود مقتضاه تخصصاً بلا مخصوص.<sup>١٠</sup>

.١. م/١٧٨، ي/٥٤.

.٢. ٦٢٦٠/٦٧.

.٣. ك/٢١٠، ف/ن.

.٤. ٦٢٦٠/٦٩.

.٥. كـ(«الإيجادي» بدل «الاتحاد»)

.٦. م/٢١٠، ف/ن.

.٧. ٦٢٦١/٣، الحاشية الثانية، السطر الرابع.

.٨. م/١٧٩.

.٩. ٦٢٦١/٣.

.١٠. ف/ن.

[٧٤٣] قوله «بضرب من الادراك...»<sup>١</sup>

اذ لولم يكن كذلك لكان تحريراتها الى غاياتها الخاصة دون غيرها تخصيصاً بـ  
تخصيصاً بلا مخصص، فافهم .<sup>٢</sup>

[٧٤٤] قوله «هذا الوجود اولى...»<sup>٣</sup>

ويمكن ان يراد بالامر على هذا التفسير [اي تفسير المصنف قدس سره] الوجود  
الحق الحقيقي، فان الامر كالشىء يشمل الماهية والوجود و كما ان الشيئية في الحقيقة هي  
شيئية الوجود، فكذلك الامرية، فانه كالمرادف له . والامر المطلق هو الامر الحقيقي الذي  
هو صرف حقيقة الوجودنفس الامر الذي يطابق عليه وبه النسب الحكمية في القضايا  
الصادقة لهو الوجود الحق الحقيقي لأنّه جامع جوامع الوجودات و احكامها في نفسه او في  
مرتبة متأخرة عن نفسه فهو المطابق في نظام الوجود، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

[٧٤٥] قول السبزواري في الحاشية : «و ذاتيه متبعه و باعتبار...»<sup>٥</sup>

هذا اعتبار ليس متعلقاً بنفس وجوده تعالى من حيث ذاته التي هي صرف الوجود  
والغيب المحض الذي هو في شدة الوحدة غير متناسب بل فوق غير المتناثي، بل إنما هو في  
مرتبة متأخرة عن هذا الوجود و تلك المرتبة هي مرتبة نزول اطلاق الاسماء الالهية في صنع  
من الاذل الاول و تحدها بحدود الاعيان التي هي مظاهرها في مرتبة متأخرة عن مرتبة  
اطلاقها من دون اعتبار في هذا الاطلاق او ذاك التحديد و تلك المرتبة هي مرتبة تعلق حق  
الوجود الوجود الحق بالاعيان اجمالاً فيكون بذلك واحداً و بتخلقه متكرراً و التكرر في  
الشئون العرضية لا يوجب التكرر في الذات و يتسع تلك المرتبة مرتبة رابعة مضاهية  
للمراتب السابقة من جهة اصل الوجود و اسمائه و اعيانه و اطلاقه و تحديده<sup>٦</sup> و تلك المرتبة

.١. ٦٢٦١٦.

.٢. ن، ف.

.٣. ٤٢٦٢١٦.

.٤. م ١٨٠ / ن، ف.

.٥. ١٢٦٣١٦، الحاشية الاولى.

.٦. عبارة «بتخلقه» غير موجود في «ى».

.٧. الى هنا تم هذه التعليقة في «ى» ٥٥ / .

هي مرتبة فعله الاطلقي الواحد بذاته و المتكبر بنفسه كليهما المتعدد في مرتبة ثانية عن

مرتبة ذاته بحدود الاعيان مفصلاً فافهم فهم عقل.<sup>١</sup>

[٧٤٦] قوله «عدم مغایرته للذات الاحادية . . .»<sup>٢</sup>

بحسب مرتبة ذاتها الشامخة العالمية و بحسب مراتب ظهوراته الراجعة الى ظهور واحد و تجلّى فارداً، الذات الاحادية بكل الاعتبارين متتابع، ليست فيها شائبة التابعية، وهناك اعتبار ثالث هو اعتبار تعلقه بوجوده الجمعي باعيان الاشياء و ماهيتها و بهذا الاعتبار ايضاً متتابع صرف لتابعية له اصلاً، فان الاشياء بحسب هذا الوجود و تعلقه موجودات ذهنية<sup>٣</sup> لا يترتب عليها آثارها و ليس هذا الوجود وجوداً لها بحسب هذا التعلق لأنّه وجود صرف غير محدود و هي محدودة بحدودها الماهوية والوجود الخاص لكل عين انما هو الوجود المحدود بحد و جودي<sup>٤</sup> تبعه ذلك العين بذاتها و حدها، و اما باعتبار تعلقه...<sup>٥</sup>

[٧٤٧] لو كان مناط العلم بالصور الاحتياج اليها كان تحقق العلم... هذا النحو بالأشياء كلياً انه و لكن الصور الالهية الغير المنفصلة... التابعة للحضره... الاحدية او الحضره الاسماء الاهية لازمة... جميع المطلوب و صرف هوية التي هي جامع جوامع الكلمات في مرتبة اعتبارها في نفسها يلزم جاميتيها و استتباعها لتلك الصور احاطتها بالوجودات الاعيانية احاطة على وجه الانارة والقهر على نهج الابداع، فاحسن التأمل.<sup>٦</sup>

[الفصل الثاني عشر: في ذكر صريح الحق و خالص اليقين و مخ القول في علمه تعالى...]

[٧٤٨] قول السبزواري في الحاشية «وانما لا يعلم ذاتها...»<sup>٧</sup>

.١٨٠ / م.

.٢٠٢٦٣١٦.٢

٣. في كـ«ذاتية» بدل «ذهبية»

٤. في كـ«بحدود جزوی» بدل «بعد وجودي»

٥. ن، كـ ٢١٠ والظاهر انه قدس سره لم يوق لاتمام هذه التعليقة، وهي و ان كانت بخطه الشريف ولكن فقد لامضاته.

٦. ٥٥١. سقط بعض مواضع هذه التعليقة، اشرنا اليها بهذه العلامة (...)، و الظاهر انها من تعليقات حدود الصفحة ٢٦٣ من المجلد السادس من الاسفار.

٧. ١٤٠/٢٦٣١٦، الحاشية الثالثة.

وزان علمها بذواتها وزان وجودها اذا العلم هو الوجود تعلم ذواتها بنفس علمه تعالى

بنوتها، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٧٤٩] قول السبزواري في الحاشية: «صار مقوماً للفصل ...»<sup>٢</sup>

يريد ان جهتى المقسمية والمقومية متغایر تان، فان مقسمية الفصل انما هي بالقياس الى ما هو خارج عنه وهو الجنس و مقوميته انما هي بالقياس الى ما هو مركب منه و من غيره و هو النوع، ففرض مقوميته هو اعتباره مقيساً الى الجنس وفرض مقوميته اعتباره مقيساً الى النوع و اذا كان الجنس داخلاً في الفصل يرجع فرض المقسمية الى فرض المقومية اذا المفروض ان لا فصل مقوم غيره، فهو يتمامه مقوم و باعتبار كل واحد من جزئيه جزء المقوم، وجزء المقوم بما هو مقوم بنفس ذلك المقوم، فاذن قياس الفصل الى الجنس مع ملاحظة النوع لا يكون ملازماً الا لجهة التقويم، مع ان المفروض ان قياسه اليه يلزم جهة التقسيم، فانقلب فرض التقسيم و جهته الى فرض التقويم و جهته، او تقول لو كان داخلاً فيه لكن المفروض مقسمًا معزوًّا عنه جهة التقويم، مقومًا معزوًّا عنه جهة التقسيم، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[٧٥٠] قوله «بان يكون عارضاً...»<sup>٤</sup>

.١. ١٨٠ / ١٨٠، ح١.

.٢. ٨ / ٢٦٥ / ٦، الحاشية الاولى.

.٣. ح١ / ٥٥. وفي نوی ذیل قوله «ومفروض فعلاً مقسمًا...» (٧ / ٢٦٥ / ٦) تعلیقة اخری مفادها مشتركة معها، نقلناها هنا للمرید الثالثة:

«وذلك انما هو باعتبار نسبة الى الجنس وعلى تقدير كون الجنس جزء له يكون بنفس تلك النسبة مقوماً اذا الجنس مقوم له وهو مقوم للنوع فهو بجميع الاعتبارات والجهات مقوم ليس فيه جهة تقسيم اصلاً الا اذا كان هناك جنس آخر غير داخلي فيه فيكون بالقياس اليه مقسمأً او ما بالنسبة الى الجنس المفروض اولاً باعتبار التقسيم فيه بعينه اعتبار التقويم، وفصل الخطاب ان جهتى المقسمية والمقومية متغایر تان متباينتان بالنسبة الى شيء واحد، فان مقسمية الفصل انما هي بالقياس الى ما هو خارج عنه و مقوميته انما هي بالقياس الى ما هو داخلي فيه و هو النوع ففرض مقوميته انما هو باعتباره مقيساً الى الجنس الذي هو خارج عنه وفرض قوميته انما هو باعتباره مقيساً الى ما هو داخلي فيه و هو النوع و يجب من ذلك ان لا يكون الجنس ايضاً داخلاً في الفصل و لا يرجع فرض المقسمية و اعتبارها الى فرض المقومية و اعتبارها اذا المفروض انه ليس فصل مقوم غيره فهو يتمامه مقوم و باعتبار كل واحد من جزئيه لاجزائه جزء المقوم، وجزء المقوم مقوم فاذن قياس الفصل الى الجنس بالإضافة الى النوع لا يلزم الاجهة التقويم مع ان المفروض ان قياسه اليه بالإضافة الى النوع يلزم لجهة التقسيم فانقلب فرض التقسيم و جهته الى فرض التقويم و جهته، وان شئت تقول لو كان داخلاً فيه لكن المفروض مقسمًا معزوًّا عنه بحسب هذا الفرض جهة التقويم مقومًا معزوًّا عنه جهة التقسيم، فاقسم ذلك».

.٤. ٨ / ٢٦٥ / ٦.

اى عارضأله بوجود مباین لا يمرتبة من مراتب وجود واحد تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٧٥١] قوله «والسر في ذلك»<sup>٢</sup>

يريد ان الفصول الاشتقاقة لما كانت مبادى للفصول المنطقية التي هي المستقىات و مرادنا من المشتق هو المفهوم المحمول سواء كان مشتقاً باصطلاح آخر اولا و مرادنا من المبده ما يوجد به مفهوم المشتق كانت الفصول الاشتقاقة هي احياء خاصة من الوجود، ولا احد ماهوى للوجود اي المقول في جواب ما هو المحمول عليه بالحمل الاولى الذاتي ولا ماهية ايضاً له بهذا المعنى المحمولة عليه حمل الذاتي على ذي الذاتي، وان كانت له ماهية محمولة عليه حمل العرض فان حمل الجنس على تلك الفصول حمل العرض على المعروض، ومن ذلك يظهر ان القول بان للوجود ماهية صحيح بوجه و كذلك القول بان ليس له ماهية بوجه آخر كما ان نفي الماهية عن المبده الاول تعالى صحيح على كل واحد من هذين الوجهين اذ لا ماهية له يصدق عليه صدق الذاتيات او العرضيات و كذلك اثباتها له صحيح اذ جميع الماهيات حاصلة له بنحو من التبعية لحضرته<sup>٣</sup> اسمائه الحسني الالهية، ولكن هذا الحصول لا يصح حمل تلك الماهيات عليه اذ مفاد الحمل اتحاد المحمول مع الموضوع في الوجود

<sup>٤</sup> الخارجي للمحول وتلك الماهيات هناك ووجودات ظليلة<sup>٥</sup>، ففهم.

[٧٥٢] قوله «مضمن فيه...»<sup>٦</sup>

في ظرف الاتحاد بنحو الجمع بوجه وبنحو الفرق بوجه آخر، تدبر تفهم.<sup>٧</sup>

[٧٥٣] قوله «موجودة بوجود الناطق...»<sup>٨</sup>

بوجوده الجمعي بوجه و بوجوده الفرقى بوجه آخر و معيار الانسان الكوني التركيبى

١. ن، ف، ك/٢١١.

٢. ١٢٢٦٥/٦.

٣. عباره «لحضره» غير موجود في نونوف.

٤. في نونوف عوض موجودات ظليله: «موجودة بوجود ذهنى ظلى».

٥. م/١٨١؛ ح؛ ن، ف، إ/٥٥.

٦. ٣/٢٦٦/٦.

٧. ن، ف، ك/٢١٠.

٨. ٩/٢٦٦/٦.

بالتركيب الطبيعي هو الثاني، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[٧٥٤] قوله «قدس سره ولا تظنن»<sup>٢</sup>

اعلم ان الجنس اي الطبيعة التي يعرضها الجنسية قد يحصل ويوجد بما ينضم اليها من الفضول، وقد يحصل بنفسها من دون انضمام فصل وجودي زائد اليها. مثال الاول الحيوان بالقياس الى الانسان، فإنه انما يصير انساناً بانضمام معنى الناطق اليه ذهناً وتحقق مبدئه<sup>٣</sup> اعني النفس الناطقة معه خارجاً، ومثال الثاني ايضاً الحيوان بالقياس الى الجنين وساير الحيوانات غير الانسان، فان للجنين في بعض مراتب استكماله نفس حيوانية حساسة متحركة بالارادة والشعور، اذليس فيه معنى ولا مبدء وراء الحس منضم الى الحيوان ليحصله نوعاً ويقرره وجوداً، اذ وراء الحس انما هو العقل، والعقل فصل الانسان، والحيوان الجنيني ليس بعد بانسان، و كذلك الكلام في سائر الحيوانات كالفرس وغيره، فليست فيها معنى آخر وراء الحس، والا لزم كونها انساناً، والمفروض بل الموجود خلاف، فاذن الاختلاف الواقع فيها انما هو اختلاف واقع في مراتب الحس فليست هي انواعاً مختلفة بالفضول، بل انما هي مختلفة بالعوارض لا اختلاف المراتب و تغير الاستعدادات اذ الحق ان المراتب الشديدة والضعف لا يجب اختلافها كالنوع كلية بل هذا الاختلاف فيها قد يكون وقد لا يكون فالحيوان اذا اعتبر بشرط ان لا يكون مع الناطق يكون نوعاً يندرج تحته تلك الاصناف، و اذا اعتبر مع الناطق، يكون نوعاً آخر اذا اعتبر لا بشرط عن الناطق و عدمه يكون جنساً صادقاً على المأخذ مع الناطق، والمأخذ بشرط لامع الناطق.<sup>٤</sup>

ومن اجل ذلك يكون الجنس مبهماً غير متحصل في الوجود محتاجاً الى ما يصير معه متحصل اذ التحصل له انما هو بامر ينضم اليه كالناطق او مع عدمه، والمأخذ جنساً ليس هو بوحدة من هذين حيث انه يصدق على كل واحد منها، ولا شى منها يصدق على الآخر، فاذن الحيوان بما هو جنس بل الجنس بما هو جنس طبيعة ناقصة غير منطبقة على ماهية

١. ن.ف، ك. ٢١٠ / .

٢. ١٣/٢٦٧/٦.

٣. معده (ى).

٤. وعده (ى).

نوعية ذهناً غير متحصلة وجوداً، إنما انطباقها وتحصلها بالفصل المنطقى ذهناً وبالفصل الاستتفاقى وجوداً أو بكونه بشرط لا عنها لكونه متحصلاً بنفس فصله المقوم لأنغمار فصله في درجته وقوته في مرتبته لكون مادته في الكثافة اللاتقة به تماماً كاملاً غير مشوب باعتدال ولطافة لاتقة بنوع اتم منه واعلى ليكون بذلك سالكاً في سبيل الوصول اليه ومن أجل ذلك ترى الحيوانات غير الجنين السالك في طريق الإنسانية غير سايرة بحر كاثها الذاتية واستحالاتها الجوهرية إلى النفس الناطقة الإنسانية بل تكون آبية عنها.

ومن ذلك يستبين ان ما ذكر و من ان الجنس في المركبات الخارجية مأخوذ من المادة والفصل من الصورة، ليس مرادهم منه ان الجنس في الإنسان مثلاً يؤخذ من الحيوانية الموجودة في الخارج، ولو كانت في سائر الحيوانات غير الجنين فان ذلك زعم بعيد، اذ سائر الحيوانات ليست بماء للإنسان اذ مادة الشيء هي الفاقدة له في وجودها من حيث هو وجودها غير الآية عن الوصول اليه و الحصول لديه و ليس شيء في الحيوانات يكون كذلك بالنسبة الى الإنسانية غير الجنين، و لعل قولهم في المركبات الخارجية ينظر الى ما ذكر ناه و ان كان المنظور فيه اخراج البساطة الخارجية ايضاً مدلول القاعدة ان الجنس في المركبات الخارجية مأخوذ من مادتها، لأن كل ما يؤخذ منه الجنس فهو مادة لها، وبينهما فرقان عظيم، فعليك بالتعقب فيما ذكر ناه لئلا يختلط الامر لديك، فافهم ولا تغفل.<sup>٢</sup>

[٧٥٥] قوله «اذربما كان...»<sup>٣</sup>

يعنى بقياس طبيعة الجنس الى الانواع التي تحتها واما بقياسها الى الجنس الذى فوقها فهو نوع حاصل من انضمام امر وجودى هو الحساس مثلاً الى الجنس الذى فوقها و هو الجسم النامي الجنسي تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[٧٥٦] قوله «في باب نوعه...»<sup>٥</sup>

١. على (م).

٢. م/١٨٢؛ ح (مرتان في موضعين)؛ ٥٦/١.

٣/٢٦٨/٦.٣

٤. ن. ف.

. ١٢/٢٦٨/٦.٥

اى في عرض وجود نوعه فيكون اتم تحصلاً من النامي الحيواني بحسب العرض وان لم يكن اتم منه بحسب الطول ومن ذلك يكون اتم حفظاً لمادته واكمل انغماساً فيها تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٧٥٧] قوله «والأنواع المترتبة...»<sup>٢</sup>

اى المرتبة مفهوماً وجوداً تدبر.<sup>٣</sup>

[٧٥٨] قوله «كلها مستندة الى علته...»<sup>٤</sup>

اى الى اقتضاء خاص في ذات علته الموجدة فيتبعين تلك الجهات في مرتبه ذلك الاقتضاء الذي هو عين ذات تلك العلة وتعينها في مرتبه ذاتها يلزم وجود ها فيها امتياز تدبر تفهم.<sup>٥</sup>

[٧٥٩] قوله «بحسب مراتب نزولها...»<sup>٦</sup>

نزول المعلوم من مرتبة ذات العلة المقتضية احاطاته عنها والاحتاط يلزم الفقد والنقصان بالقياس الى مقام العلة.<sup>٧</sup>

[٧٦٠] قول السبزواري في الحاشية «الاول والثاني ان يكون منشأ انتزاع كل...»<sup>٨</sup>

الاولى ان يقال يكون مستتبعاً لكل المعاني نحوً من الاستتباع اذا انتزاع بالمعنى المعروف منه ينصرف الى انتزاع الكل من الفرد او الصورة الحاكية عن الشيء المطابقة له، فافهم ذلك.<sup>٩</sup>

[٧٦١] قول السبزواري في الحاشية «بهذا الوجه هو المناسب لهذا المنهج»<sup>١٠</sup>

هذا المنهج اذا كان مغايراً لما ذكره العرفاء من ثبوت الماهيات التابعة للأسماء في العلم

١. ن، ف.

٢. ١٩/٢٦٨/٦.

٣. ن، ف.

٤. ٦/٢٦٩/٦.

٥. ن، ف، ك.

٦. ٨/٢٦٩/٦.

٧. ن، ف، ك.

٨. ٩/٢٦٩/٦، الحاشية الاولى، السطر الثالث.

٩. ٥٩/١، م.

١٠. ٩/٢٦٩/٦، الحاشية الاولى، السطر العاشر.

الازلی لكان الماهيات متميزة بتميز ما هو في مرتبة الذات وهو كماترى، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٧٦٢] قول السبزواري في الحاشية: «لا اشكال في المقام»<sup>٢</sup>

الان العلم بحدود الوجودات الامكانية يبقى بلا بيان و السنخية لا يثبته الا بان يقال علمه بالاعيان الحاكمة عن الحدود علم بتلك الحدود. تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[٧٦٣] قوله «كل الاشياء...»<sup>٤</sup>

اي واحد الاشياء كلها في مرتبة ذاته ان كان ذلك الوجdan لا يقاً بذاته غير منافية لبساطته و احديته كوجدانه للوجودات بما هي وجودات من دون شوب عدم، ولكل مالات الوجود بما هي كمالات الوجود من دون شوب نقص او في مرتبة اخيرة من مرتبة ذاته ان لم يكن لا يقاً بذاته كوجدانه للماهيات في مرتبة اخيرة من مرتبة ذاته، فافهم.<sup>٥</sup>

[٧٦٤] قوله «على ان البسيط الحقيقى ...»<sup>٦</sup>

هذا من تعليق الحكم على الوصف المشعر بعلية مأخذ استقاه اي يكون كل الاشياء لبساطته الحقيقية فافهم.<sup>٧</sup>

[٧٦٥] قول «سابق على جميع ماسواه ...»<sup>٨</sup>

علم بما كان قبل ان يكون.<sup>٩</sup>

[٧٦٦] قوله «ذاته بذاته قبل وجود ...»<sup>١٠</sup>

و علمه بها قبل تكوينها كعلمه بها بعد تكوينها.<sup>١١</sup>

.١٨٤/م.١

.٢٦٩/٦.٢، ٩/٢٧٠، ٩/٢٧٠، الحاشية الاولى.

.٥٩/١، ١٨٥/٦.٣

.٢/٢٧٠/٦.٤

.٥.ن، ف.

.٣/٢٧٠/٦.٦

.٧.ن، ف.

.٧/٢٧٠/٦.٨

.٩.ن، ف، ك.٢١١/٦

.١٠.١/٢٧١/٦

.١١.ن، ف، ك.٢١١/٦

[٧٦٧] قوله «العلم الكمالى التفصيلي بوجه...»<sup>١</sup>

من جهة ناحية المعلومات التى هى الاعيان الماهوية وال موجودات المتميّزه فى عين

الجمع، تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[٧٦٨] قوله «والاجمالى بوجه...»<sup>٣</sup>

من جهة ناحية العلم الذى هو جهة جمع الوجودات.<sup>٤</sup>

[٧٦٩] قوله «ويتجلى الكل...»<sup>٥</sup>

وجوداً و ماهية، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[٧٧٠] قوله «من حيث لا كثره فيها...»<sup>٧</sup>

اذلاكثرة للكثرة فى جهة وحدتها، فافهم.<sup>٨</sup>

[٧٧١] قوله «ذا وجود زايد على ماهيته...»<sup>٩</sup>

و قسم قدس سره بهذا قولهم ماهيته انتهت فى مسئلة نفي الماهية عنه تعالى.<sup>١٠</sup>

[٧٧٢] قوله «ولا يكون ايضاً متحققاً الوجود...»<sup>١١</sup>

و فسر بهذا ايضاً قولهم ماهيته انتهت.<sup>١٢</sup>

[٧٧٣] قوله «ففي تلك المرتبة انفك الماهية...»<sup>١٣</sup>

وهذا معنى قول الحكماء ان الماهية تنفك عن الوجود عقلاً، فان العقل بما هو عقل

.١/٢٧١/٦.١

.٢.ن، ف، في ك/٢١١ الى قوله «الماهية» فقط.

.٣/٢٧١/٦.٣

.٤.ن، ف، ك/٢١١.٤

.٥.٤/٢٧١/٦.٥ وفي الطبيعة الحروفية «ينجلي الكل».

.٦.ن، ف، ك/٢١١.٦

.٧/٢٧١/٦.٧

.٨.ن، ف، ك/٢١١.٨

.٩/٢٧١/٦.٩

.١٠.ن، ف.

.١١.١٢/٢٧١/٦.١١

.١٢.ن، ف.

.١٣.١٤/٢٧١/٦.١٣

لاماهية له بجميع مراتبه الشاملة لعقله تعالى للأشياء مع كون ماهيات الكائنات موجودة به بالعرض لا بالوجودات الخاصة بها واما ما ذكره من انفكاك الماهية عن الوجود عقلاً وارادوا بالعقل القوة العاقلة الانسانية فهو ايضاً صحيح، فان القوة العاقلة ايضاً عقل من العقول صعوداً ولاماهية لها لا أنها فصل اخير بسيط فهي نحو من الوجود والالزم كون الجوهر صادق عليها بالذات فيكون ذاتياً لها مع كونها فصلاً اخيراً بسيطاً، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٧٧٤] قوله «افليس له حدٌ...»<sup>٢</sup>

بل له حد غير محدود هو حد أصل الوجود بما هو وجود و هو الصرافة و عدم المحدودية، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[٧٧٥] قوله «ولاه ماهية محدودة...»<sup>٤</sup>

فإن تلك الماهيات من حيث إنها له و موجودة بوجوده لا تعكى عنها إلا من حيث كونها مفاهيم ثبوتية كافية عن الوجود والوجود وان كانت من حيث إنها ماهيات بوجوداتها الخاصة بها الموجدة بها في العين تحكى عنها من حيث كونها مفاهيم ثبوتية مقيدة بقييد فقط فيحكي عنها من جهتها وجدان و فقدان فهي من الحيثية الأولى غير محدودة و من الحيثية الثانية محدودة واما من حيث استناد تلك الماهيات إلى اقتضائهما تعالى إليها بذاته كما في العلم الأزلى أو لفعله كما في العين فليست ب Maherيات له، ففهم فهم عقل لا وهم جهل.<sup>٥</sup>

[٧٧٦] قوله «لأنهاية لوجوده...»<sup>٦</sup>

إى لوجوده الجماعي ووجوده الإضافي الذي هو فعله الساري و فعله ظهوره الجامع لصفاته الإضافية و ذلك الفعل له شئون ذاتية و شئون عرضية، و شئونه الذاتية هي مراتبه الذاتية المختلفة شدة و كل مرتبة منها لها آثار و عدة آثاراً غير متناهية في نظام الوجود الامكاني الجامع

١. ن. ف. و. ف. ك. ٢١٢/٢١٢ من أوله إلى قوله «فصل اخير بسيط».

. ١٧/٢٧١/٦.٢

٣. ن. ف. ك. ٢١١/٢١١.

. ١٧/٢٧١/٦.٤

٥. ن. ف. .ي. ك. ٥٧/٢١١.

. ٢١١/٢٧١/٦.٦

للنـزول والصـعود، «خـلقتـم لـبقاء لـلـفـنـاء»<sup>٢</sup>، وـاـنـكـانـبـقاءـفـيـعـينـالـتـجـدـوـالـتـصـرـمـ، تـدـبـرـتـفـهـمـ.

[٧٧٧] قوله «إلى الله تصير الأمور...»<sup>٣</sup>

يعـنىـكـامـكـانـغـيرـمـتـناـهـىـالـشـدـةـفـلـايـقـفـفـعـلـهـفـىـحـدـفـاـذـاـاـتـهـىـنـزـولـفـعـلـهـإـلـىـصـورـةـ

اـخـيـرـةـمـسـتـبـعـهـلـلـهـيـوـلـىـفـيـجـبـاـنـيـرـجـعـاـلـيـهـفـعـلـهـصـعـوـدـأـفـمـنـهـاـاـبـتـدـاءـوـاـلـيـهـاـاـتـهـاءـ.

[٧٧٨] قوله «بلـكـانـمـظـهـرـ»<sup>٤</sup>

بـفـتـحـمـيـمـكـماـاـنـهـمـظـهـرـلـنـوـاتـهـاـبـضـمـمـيـمـ.

[٧٧٩] قوله «مـظـهـرـاـكـلـمـنـهـاـ...»<sup>٥</sup>

مـظـهـرـيـةـالـمـعـنـونـلـلـعـنـوـانـ.

[٧٨٠] قوله «مـنـغـيرـاـنـيـكـونـتـلـكـمـاهـيـاتـ...»<sup>٦</sup>

المـاهـيـاتـمـوـجـودـةـفـىـاـلـإـنـسـانـاـذـاـلـوـحـظـتـوـاـحـدـةـمـنـهـاـمـنـجـهـةـاـنـهـاـمـوـجـودـبـالـجـوـدـ

الـجـمـعـىـاـلـاـنـسـانـىـوـهـوـوـجـودـنـفـسـنـاطـقـةـالـتـىـهـىـصـورـةـالـصـورـفـيـهـتـكـونـتـلـكـمـاهـيـةـ  
مـوـجـودـبـهـذـاـلـوـجـودـلـاـعـلـىـالـنـحـوـالـذـىـتـوـجـدـفـىـالـخـارـجـبـوـجـودـهـخـاصـبـهـوـكـذـاـلـوـحـظـتـ  
مـنـجـهـةـاـنـهـاـمـوـجـودـبـالـجـوـدـاـلـاـنـسـانـىـسـارـىـفـىـجـمـعـمـرـاتـ،ـفـانـالـوـجـودـفـىـالـمـلـاحـظـةـ  
اـلـاـوـلـىـلـلـنـاطـقـبـمـاـهـوـنـاطـقـوـفـىـالـمـلـاحـظـةـثـانـيـةـلـلـإـنـسـانـكـوـنـىـبـمـاـهـوـكـذـلـكـ،ـوـاـمـاـذـاـلـوـحـظـتـ  
مـنـجـهـةـاـنـهـاـمـوـجـودـبـمـرـتـبـةـمـنـمـرـاتـبـاـلـإـنـسـانـاـلـتـىـتـخـصـهـاـكـوـجـودـمـفـهـومـنـاـمـىـبـدـرـجـةـنـفـسـ  
الـنـبـاتـيـةـفـتـكـونـمـوـجـودـةـعـلـىـالـنـحـوـالـذـىـتـوـجـدـfـىـالـخـارـجـbـوـجـودـhـاـخـاصـbـهـاـ،ـفـاـفـهـمـذـلـكـ.

[٧٨١] قوله «إـلـيـسـهـيـهـاـاـلـوـجـودـوـاـحـدـ...»<sup>٧</sup>

١. «وـاـعـلـمـيـاـبـنـيـأـنـكـاـنـاـخـلـقـتـلـلـاـخـرـةـلـلـلـدـنـيـاـوـلـلـفـنـاءـلـلـبـقـاءـ»، نـهـجـالـبـلـاغـةـ، الـلـكـابـ، ٣١ـ، (وصـيـةـاـمـيرـالـمـؤـمـنـينـلـلـحـسـنـ  
بـنـعـلـىـعـلـيـهـمـاـالـسـلـامـ) صـ٤٠٠ـ.

٢. نـ، فـ.

٣. ٣/٢٧١/٦ـ.

٤. نـ، فـ.

٥. ٧/٢٧١/٦ـ.

٦. نـ، فـ، كـ.

٧. ٧/٢٧٢/٦ـ.

٨. نـ، فـ، كـ.

٩. ١٠/٢٧٢/٦ـ فـىـالـطـبـعـةـالـحـرـوفـيـهـوـالـحـجـرـيـهـوـنـسـخـهـفـ:ـ«ـمـنـغـيرـاـنـيـكـسـيـرـ»ـ.

١٠. نـ، فـ.

١١. ١٧/٢٧٢/٦ـ.

فيكون وحدة في كثرة تلك المراتب التي هي أنواع مترادفة.<sup>١</sup>

[٧٨٢] قوله «يشمل على المراتب ...»<sup>٢</sup>

فيكون تلك المراتب كثرة في وحدة تلك المراتب الشديدة التي هي نوع واحد.<sup>٣</sup>

[٧٨٣] قوله «مع وحدة الوجود ...»<sup>٤</sup>

أى وجوده الجماعي.<sup>٥</sup>

[٧٨٤] قوله «والحركة الاشتادية ...»<sup>٦</sup>

أى الوجود المتحرك الاشتادي للسود الباقى في جميع المراتب الحافظ لها والمحفوظ بالجهة الدهرية التي لموضوعه الذى هو عينه موضوع الحركة، تدبر تفهم.<sup>٧</sup>

[٧٨٥] قوله «كون الأشياء كلها معقوله له ...»<sup>٨</sup>

ماهية وجوداً فافهم.<sup>٩</sup>

[٧٨٦] قوله «مقارنة ...»<sup>١٠</sup>

كما عليه توابع المشائين.<sup>١١</sup>

[٧٨٧] قوله «كانت او مبادنة»<sup>١٢</sup>

كما عليه افلاطونيون بوجه والمحقق الطوسي بوجه والشيخ الاهي بوجه وصححه المصنف بوجه، تدبر.<sup>١٣</sup>

١. ن. ف.

. ١٨/٢٧٢/٦. ٢

٣. ن. ف.

. ١/٢٧٣/٦. ٤

. ٥. ن. ف، ك.

. ٣/٢٧٣/٦. ٦

. ٧. ن. ف، ك.

. ١٩/٢٧٣/٦. ٨

. ٩. ن. ف، ك.

. ٢٠/٢٧٣/٦. ١٠

. ١١. ن. ف، ك.

. ١/٢٧٤/٦. ١٢

. ١٣. ن. ف، ك.

[٧٨٨] قوله «اما ثبات الصور...»<sup>١</sup>

لهم قاعدتان: الاولى، عدم انفكاك العلم بالعلة عن العلم بالمعلول في صدقها وهي مناط السؤال؛ والثانية، استلزم العلم بالعلة العلم بالمعلول في صدقه وهي مناط الجواب، تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[٧٨٩] قوله «العلم بمحولها على الوجه الذي...»<sup>٣</sup>

وهو وجوده الخاص به الذي يتمتاز عما دعا به سواء كان بصورة مقارنة كما عليه المشاؤون، او مبادنة، فافهم.<sup>٤</sup>

[٧٩٠] قوله «تعقلها على وجه...»<sup>٥</sup>

وهو وجوده بنحو ابسط واعلى.<sup>٦</sup>

[٧٩١] قوله «المبدء الاعلى مصداقاً...»<sup>٧</sup>

ليس المراد من المصدق ما هو المراد من صدق الكل على فرد بل المراد منه المصدق عليه للحكم بان الماهيات متردة هناك بضرب من التبعية، وهذا علم تصديقى، و قوله «ومظراً» بيان للعلم التصورى بها لكن بنحو الحضور، فافهم ذلك.<sup>٨</sup>

[٧٩٢] قوله «لا يقبح في احدية ذات...»<sup>٩</sup>

اذا العنوانات المتعددة الغير المقابلة يصح ان تكون عنوانات بحثية واحدة كعنوانات

صفاته تعالى لبحثية ذاته الاحدية البسيطة.<sup>١٠</sup>

[٧٩٣] قوله «كالا خلاف في القوة والفعل...»<sup>١١</sup>

.٢/٢٧٤/٦.١

.٢.٢١٣/٦.٢

.٣.٢/٢٧٥/٦.٣

.٤.٢١٣/٦.٤: «وهو وجوده الخاص به» فقط.

.٥.٥/٢٧٥/٦.٥

.٦.٢١٣/٦.٦

.٧.٦/٢٧٥/٦.٧

.٨.٨.٧

.٩.٧/٢٧٥/٦.٩

.١٠.٢١٣/٦.١٠

.١١.١٠/٢٧٥/٦.١١

والاولى مقابلة للثانية.<sup>١</sup>

[٧٩٤] قوله «من جهة تضاد الحيثيات...»<sup>٢</sup>

كحيثية العموم في الجنس والخصوص في الفصل، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[٧٩٥] قوله «لأحينًا»<sup>٤</sup>

اذليس فيه مصحح حالة متطرفة فليس وجود الفضائل فيه بتوجّه معدّ حدوث استعداد، فتلك الفضائل مستندة إلى ذاته، فهي له بالضرورة الذاتية.<sup>٥</sup>

[٧٩٦] قوله «الفضائل فيه جميـعاً دائمـاً...»<sup>٦</sup>

دواماً في ضرورة ذاتية.<sup>٧</sup>

[٧٩٧] قوله «بل فيه أبداً...»<sup>٨</sup>

بابدية ذاته.<sup>٩</sup>

[٧٩٨] قوله «وان كانت دائمة...»<sup>١٠</sup>

إي ضرورة ذاتية لكنها ليست بضرورة ازليـة.<sup>١١</sup>

[٧٩٩] قوله «بنوع علة»<sup>١٢</sup>

إي بنوع من العلـية يعني «فيها» في قولنا «فان الفضائل... فيها» بمعنى «عنـها» فـانـ فيه وـ عنهـ فيـ البسيـط واحدـ وـ قوله «لكـنـهاـ هـيـ الفـضـائـلـ كـلـهاـ» استـدرـاكـ عمـماـ ذـكرـ ايـ لاـ تـرـعـمـ انـ كـمالـهـ هوـ تـلـكـ الفـضـائـلـ المـتأـخـرـةـ الصـادـرـةـ عنـهـ اوـ هوـ مـضـرـ صـدـورـهاـ عنـهـ وـ هوـ سـبـحانـهـ فيـ نـفـسـهـ خـالـ

١. ن، ف، ك، ٢١٣/٢١٣.

٢. ١٤/٢٧٦/٦.

٣. ن، ف، ك، ٢١٣/٢١٣.

٤. ١٥/٢٧٧/٦.

٥. ن، ف، ك، ٢١٣/٢١٣.

٦. ١٦/٢٧٧/٦.

٧. ن، ف، ك، ٢١٣/٢١٣.

٨. ١٧/٢٧٧/٦.

٩. ن، ف، ك، ٢١٣/٢١٣.

١٠. ١٧/٢٧٧/٦.

١١. ن، ف، ك، ٢١٣/٢١٣.

١٢. وفي الطبعـةـ الحـرـوفـيةـ «بنـوـعـ عـلـةـ»ـ بـدـلـ «بنـوـعـ عـلـةـ»ـ وـ فـيـ نـسـخـةـ نــ «بنـوـعـ عـلـةـ»ـ.

عنها جلّ اسمه عن ذلك بل هو في ذاته واجد لها في مرتبة وجوده الجامع لجومع الوجودات. وقوله «غير ان الفضائل» رافع للابهام عن استدراكه السابق، فان قوله «هي الفضائل كلها» يصدق عليها بالنظر الى وحدها في كثرة الفضائل الفائضة عنها كما يصدق عليها بالنظر الى كثرة تلك الفضائل في وحدها يعني ان مرادنا من قولنا هذا هو الثاني لا الاول.

وقوله «من غير ان ينقسم» بيان لهذه التبعية رافع لابهامها بان فيضان الفضائل منه ليس بان ينقسم ذاته في فضائله الذاتية بالنظر الى فيضان الفضائل منه بان يفاض من بعضها دون بعض او يفاض عنها لا عن وجودها او بان يخرج عنها فضائلها الى الاشياء ويفقى وجودها خالياً عنها، «ولا تتحرّك» اي من قوة الافاضة الى فعليتها، اذا واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جميع الجهات والحيثيات، فكما انها في فضائلها الذاتية واجبة كذلك في افاضة الفضائل، «ولا تسكن في مكان ما» اي في مرتبة من مراتب فعله، بل فعله غير محدود بحدّ، وله حرفة نزولية عقلية الى الهيولي الاولى وصعدية خارجية في اعيان لا الى نهاية عددأ بل اينما يتتجس منها الائتمات اي وجوده جامع لجومع الوجودات، اذا الوجودات كلها منها، ومعطى الكل لا يفقد شيئاً منه، فهي الكل في وحدها ولانها في كل الوجودات لنفي البيرونة العزلية بل اثبات التوحيد الخاصّ الخاصّ بين المفهوم والمفاض، فالكلّ هي في كرتة، ففهم فهم عقل.<sup>١</sup>

[٨٠٠] قوله «بمنزلة الوعاء...»<sup>٢</sup>

فتكون ناقصة في ذاتها<sup>٣</sup>

[٨٠١] قوله «من غير ان ينقسم...»<sup>٤</sup>

فان فضائلها عين ذاتها البسيطة المتجلية بتجلي واحد بسيط جامع لكل فضائلها جامعية الظهور للحقيقة الظاهرة، آلا ان المظاهر مختلفة فيختلف الفضائل فيها حسب

١. م ١٩١، ي ٥٨٧: ح. وفي ن وف في هذا الموضع تعليقة مختصرة نقلناها المزيد الفائدة: «اي عنوانات فضائلها معلومة لذاتها وكونها فيها بمعنى عنها، وحقائق فضائلها علة لفضائل غيرها الامعلومة لغيرها، فهي فيها بضرورة ازلية كما انها فيها بضرورة ذاتية». وفي ك ٢١٤ من قوله «فضائلها علة» الى آخره من التعليقة المختصرة.

٢. ٢٧٧/٦.

٣. ن. ف. ٢١٤/ك.

٤. ٢٧٧/٦.

اختلافها في ذواتها الاعيانية وقابليتها الماهوية.<sup>١</sup>

[٨٠٢] قوله «بل هي آنية تنجس منها»<sup>٢</sup>

الانجاس خروج الماء قليلاً من عينه ومنبعه، والانفجار خروجه كثيراً. قال الله تعالى «فانجست منه اشتناعرة عيناً»<sup>٣</sup> وقال في موضع آخر: «فانفجرت منه اشتناعرة عيناً»<sup>٤</sup> والجمع ان الماء لمّا خرج اولاً قليلاً فقال تعالى فانجست، ولما خرج ثانياً كثيراً شديداً فقال: فانفجرت ولما كانت مياه قطرات الآثار المحدودة المنبعث عن الوجود العام الامكاني بضرب من التبعية ضعيفة بالنسبة اليه ماء الوجود الامكاني المنبعث عن منبع الوجود ضعيفاً بحيث لا يقاس اليه، استعمل الفيلسوف المعظم لفظ الانجاس، فافهم.<sup>٥</sup>

[٨٠٣] قوله «ليس كشيء من الأشياء . . .»<sup>٦</sup>

واحدة لبعض الوجود وكمالاته وفاقده لبعض آخر منه ومن كمالاته فهي المحدودة بحدّ وجودي وحداني وحدّ عدمي فقداني.<sup>٧</sup>

[٨٠٤] قوله «بل الاشياء كلها فيه . . .»<sup>٨</sup>

بوجه يناسب ذاته المبسوطة الواحدة بالوحدة الصرفية الممحضة.<sup>٩</sup>

[٨٠٥] قوله «ليس هو في شيء من الاشياء . . .»<sup>١٠</sup>

على نحو كون الاشياء فيه، فان وجود الاشياء فيه انما هو وجود الفروع في اصلها وهو اجل من ان يكون شيء مكافياً له في الوجود فضلاً من ان يكون له اصل بل هو في الاشياء بنحو آخر و ذلك النحو هو ظهور الاصل في فرعه وبسط كمالاته فيه و سريان فعله و افاضته اليه و

.١. ن. ف. ك/٢١٤.

.٢. ٦/٢٧٨/٦.

.٣. الاعراف/١٦٠.

.٤. البقرة/٤٥.

.٥. ن. ف. ح/٥٨، ك/٢١٤.

.٦. ٦/٢٧٨/٦.

.٧. ن. ف. ك/٢١٤.

.٨. ٦/٢٧٨/٦.

.٩. ن. ف. ك/٢١٤.

.١٠. ٦/٢٧٨/٦.

قهره عليه و ذلك ان الاشياء الخ.

<sup>٢</sup> [٨٠٦] قوله «ليس فيه شيء من الاشياء...»

المحلوة بما هي محلوّة.<sup>٣</sup>

[٨٠٧] قوله «كان واحداً محسناً...»

ای غیر محدود.<sup>۵</sup>

[٨٠٨] قوله «أبجس منه الاشياء . . .»<sup>٦</sup>

<sup>٧</sup> المحدودة.

<sup>٨٠٩</sup> [قوله «لم يكن له هوية...»]

ای حد وجودی و عدمی و ماهوی.<sup>۹</sup>

[٨١٠] قوله «رأيت الاشياء...». <sup>١٠</sup>

ای اعتقادت اور آیت برؤیۃ روحانیۃ و مکاشفة سریہ<sup>۱۱</sup>

[٨١١] قوله «العالم الاعلى»<sup>١٢</sup>

النفساني . ١٣

<sup>١٤</sup> [٨١٢] قوله «والعالم الاسفل»

١. ن، ف، ك/٢١٥.

. ۱۱ / ۲۷۸ / ۶ . ۲

.٢١٥، ف، ك/ن

۱۱۷۸۷۲/۶.۴

. ۲۱۵/ك، ف، ن.

. ۱۱ / ۲۷۸ / ۶ . ۹

. ٢١٥/ك، ف، ن.

.۱۲/۲۷۸/۶.۸

.٢١٥/ك، ف، ن.

.۱۳/۲۷۸/۶.۱۰

١١/ك/٢١٥، ف. ن.

.۱۶/۲۷۸/۸.۱۲

۱۳- ک/۲۱۵، ف، ن.

۱۶/۲۷۸/۸.۱۴

الجسماني.<sup>١</sup>

[٨١٣] قوله «بالوجود الانساني النطقي اولى في باب ...»<sup>٢</sup>  
 واما وجوده بوجود النفس الناطقة اعني في مكمن ذاتها بنحو اعلى فكونه اولى في باب  
 الحيوانية واضح لأنّه عند ذلك المكمن حيوان عقلي نطقي فيكون حيواناً بما هو انسان واما  
 وجوده في مرتبة دانية منها فلانه حيوان لطيف فيه استعداد الانسانية اولاً، وظلّ للنفس الانسانية  
 وطور منها ومرتبة من مراتبها وقوّة من قواها وظاهر افعالها ومصدر كثير من ادراكاتها ثانياً.<sup>٣</sup>

[٨١٤] قوله «ان لوجوده تعالى اسماء ...»<sup>٤</sup>  
 اي العنوانات<sup>٥</sup> التي هي ماهوية من حيث ذاتها وجودية من حيث حقائقها اذ حقائقها  
 هي الوجود البحث الصرف فهي اللوازم الغير المتاخرة عن مرتبة الملزم في الوجود  
 المتاخرة عنه من حيث ذاتها وسخها، وهذا اصطلاح آخر في لوازم الوجود. فافهم.<sup>٦</sup>

[٨١٥] قوله «كمعاني الماهيات»<sup>٧</sup>

وهذا ايضاً طور من الاصطلاح.<sup>٨</sup>

[٨١٦] قوله «في العقل يوجد صفات»<sup>٩</sup>  
 اي المعاني المنتزعة عن الاشياء من حيث وجداناتها سواء من المهييات بحسب  
 مفاهيمها الشبوانية او من عوارض الوجود بما هو موجود.<sup>١٠</sup>

[٨١٧] قوله «الفرق بين الاسم والصفة معًا»<sup>١١</sup>

١. ن. ف. ك/٢١٥.

٢. ٨/٢٨٠/٦.

٣. ن. ف. ي/٥٩، ك/٢١٥.

٤. ١٧/٢٨٠/٦.

٥. عبارة «اي العنوانات» مفقودة في ي و ك.

٦. ن. ف. ي/٥٩، ك/٢١٦.

٧. ١٧/٢٨١/٦.

٨. ن. ف. ك/٢١٦.

٩. ٢١٦/٥، ك/٢٨١/٦.

١٠. ن. ف. ي/٥٩، ك/٢١٦.

١١. ١١/٢٨١/٦ و قوله «معاً» غير موجود في الطبعة الحروفية.

يعنى حال الاجتماع فى الاستعمال واما اذا افترقا فقد يطلق الاسم على الصفة و

كذا الصفة على الاسم.<sup>١</sup>

[٨١٨] قوله «نفس الهوية الوجودية»<sup>٢</sup>

اي نفس مرتبة وجوده بل انما هو مرتبة متاخرة عنه.<sup>٣</sup>

[٨١٩] قوله «الوجود واحد...»<sup>٤</sup>

وان كان له درجات حسب تكثير تلك المحمولات المترتبة طولاً.<sup>٥</sup>

[٨٢٠] قوله «والذاتيات...»<sup>٦</sup>

المصطلح فى باب الماهيات، وأما فى باب الوجود فكل مفهوم ينتزع منه او لا وبالذات

فهو ذاتى له و كل مفهوم ينتزع منه ثانياً وبالعرض فهو عرضى له، والمقصود ان حكم الذاتى فى باب الوجود هو حكم الذاتى فى باب الماهية من حيث ان المنتزع منه المحكى عنه فى كليهما هو مرتبة الذات ولا جل ذلك يكون الذاتى فى باب الوجود ايضاً موجوداً بوجود الذات.<sup>٧</sup>

[٨٢١] قوله «كل فضيلة...»<sup>٨</sup>

من المفاهيم الشبوانية.<sup>٩</sup>

[٨٢٢] قوله «او مبدئية فضيلة...»<sup>١٠</sup>

من الفعليات والوجدانات الوجودية.<sup>١١</sup>

[٨٢٣] قوله «محمولات عقلية...»<sup>١٢</sup>

١. ن، ف، ك. ٢١٦/١.

٢. ١٣/٢٧٨/٦.

٣. ن، ف، ك. ٢١٦/٣.

٤. ١٣/٢٨١/٦.

٥. ن، ف، ك. ٢١٦/٥.

٦. ١١/٢٨١/٦.

٧. ن، ف، ك. ٢١٦/٧.

٨. ٥/٢٨٢/٦.

٩. ك، ك. ٢١٧/٩.

١٠. ٥/٢٨٢/٦.

١١. ك، ك. ٢١٧/١١.

١٢. ٦/٢٨٢/٦.

غير مقابلة لاذاته ولا بالعرض كمفاهيم اسمائه تعالى وصفاته.<sup>١</sup>

[٨٢٤] قوله «مع كل منها يقال لها...»<sup>٢</sup>

لافي ظرف الاخذ والحكاية بل في ظرف المأخذ منه والمحكى عنه فالاسماء حقيقة وحقائقها هي الموجودة بوجود الحق تعالى ولطائفها في الارواح ورئاقها في القلوب ومفاهيمها ومعانيها في العقول وصورها في الخيال والاسباح والنفوس والفاظها في اللسانه ونقوشه في الصفحات والقراطيس واطلاق الاسماء على ماسوى المرتبة الاولى من باب اطلاق الشيء على مظاهره وحكاياته واطواره بوجه النزول التي هي باعينها ذلك الشيء بوجه الصعود.<sup>٣</sup>

[٨٢٥] قوله «او قائمة بها...»<sup>٤</sup>

ذكر القيام قبل العروض من ذكر الخاص بعد العام وذلك قرينة صارفة عن ارادة العام من لفظه ومعينة اراده ما عدى الخاص المذكور من مصاديقه، والعروض المقابل للقيام هو عروض العوارض للحقائق الوجودية لها التي هي بعنوانها مغايرة لها وبحقائقها متحدة معها بل عينها وعروض سائر الاعتباريات العقلية التي من شأن انتزاعها والمحكى بها عنها هو تقرير شيء آخر والمقصودان الوجود ليس له عروض للماهية بوحدة من هذين القسمين، اذا لمفهوم للوجود بحسب ذاته وحقيقة التي هو بها ما هو حتى يغایر الماهية مفهوماً ولا يغایرها حقيقة، ولا حقيقة لمفهوم مسوى حقيقته الموجدة بذاتها فلا تعقل له عروض للماهية عروض العوارض للحقائق الوجودية ولا عرض سائر المنتزعات من تقرير شيء آخر بحسب قياسه او اعتبار اضافته الى غيره ومع الغض عن ذلك نقول لو كان للوجود عرض لها لزم على القسم الاول كونه بحسب حقيقته عين الماهية، وعلى القسم الثاني كونه نفس التقرر الماهوي للماهية بحسب اعتبار زائد عليه، وتقرير الماهية نفس الماهية فهو نفس الماهية ايضاً الا ان هيئنا اعتبار زائد هذا كماترى. واما وجده بطلان كونه بالماهية فمشهور ومن ذلك يستبين ان الماهية ايضاً لا يكون لها عرض للوجود ولا قيام به اذ ليست من العوارض المذكورة وليس له ايضاً تقرير بذاتها منفكة

١. ن، ف.

.٦٢٨٢/٦.٢

٣. ن، ف، وفي ك ٢١٧/ الى قوله «اطواره».

.١٢/٢٨٢/٦.٤

عن الوجود، ومن أجل ذلك لا تكون مجعلولة للوجود معلولة له، بل تكون تابعة للوجود في المجعلولية وعدهما، فالعبرة بحال الوجود، فان كان الوجود مجعلولاً كأن الماهية الموجودة به مجعلولاً يجعله بالعرض وإن لم يكن مجعلولاً كأن غير مجعلولة بلا مجعلولية بالتبع مع كونها بحسب سخنها متقررة به.<sup>١</sup>

[٨٢٦] قوله «ويتميز الصفات...»<sup>٢</sup>

من حيث مفاهيمها في مرتبة متاخرة عن مرتبة الذات.<sup>٣</sup>

[٨٢٧] قوله «ويكثر مظاهرها...»<sup>٤</sup>

وهي الأعيان الشبوانية.<sup>٥</sup>

[٨٢٨] قوله «بالوجود فهناك...»<sup>٦</sup>

أى مقام الواحدية.<sup>٧</sup>

[٨٢٩] قوله «جمع الجمع وهيئنا...»<sup>٨</sup>

أى مقام الصور العقلية.<sup>٩</sup>

[٨٣٠] قوله «لا يلائم دعوى المقام هناك»<sup>١٠</sup>

فإن الرسول هو الوالصل إلى مقام شامخ من الولاية على وجه الاستقرار فيه ولا يمنع عن القرار فيه الالتفات إلى ما دونه وإن كان قد يضعفه قليلاً ورسالته عبارة عن نزوله عن هذا المقام ملتفتاً إلى ما دونه من دون تمانع بين هذا الالتفات وبين حفظ ذلك المقام والعروج إليه من دون تمانع بين هذا العروج وبين التوجّه إلى ما دونه، فمقام الولوي ثابت دهرى ومقامات

١. م. ١٩٧/٤: ح؛ ٥٩.

٢. ١٥/٢٨٤/٦.

٣. ٢١٧/٤: ك.

٤. ١٦/٢٨٤/٦.

٥. ٢١٧/٤: ك.

٦. ١٩/٢٨٤/٦.

٧. ن. ف.

٨. ١٩/٢٨٤/٦.

٩. ٢١٧/٤: ك.

١٠. ١٢/٢٨٥/٦.

رسالته زمانية،عروجية كانت كعوجه الى مقامه الاصلى المستقر الولى ام نزولية كنزوله  
الى مقام التبليغ، فاحسن تدبره.<sup>١</sup>

[٨٣١] قوله «لاشك ان العلم بمعنى الصورة الحاصلة...»<sup>٢</sup>

اي الحاكي عن المعلوم والكافر له الحاصل لدى العالم سواء كان منتزاً عن  
المعلوم كالعلوم الحصوصية القائمة بالنفس قيام العرض بالموضع كما عليه الجمهور او  
يكون عين المعلوم كعلم العلة القاهره الفاعله بمعلولها او العالم ايضاً كعلم النفس بذاته او من  
اجل هذا التعميم حذف قولهم من الشيء المذكور في تعريفهم العلم حيث قالوا العلم هو  
الصورة الحاصلة من الشيء عند العقل فأنه في العلم الحصوصي الاتزاعي، فاقهم.<sup>٣</sup>

[٨٣٢] قول السبزواري في الحاشية : «لو طوى ذكر القدرة في النظائر وذكر الارادة لكان اولى»<sup>٤</sup>  
تلك الاولوية ائماً تصح لو كان المراد ذكر نظير العلم من حيث الشمول للمقامت  
بحسب ذاته و من حيث كونه ملازمًا له بحسب متعلقه . و اما لو كان المنظور في النظير  
الحيثية الاولى فقط فالوجه المذكور في الاولوية اعتبار زائد على المنظور لا داعي اليه في  
المقام ، على ان تلك الاولوية ائماً يتصور فيما اذا اكتفى في ذكر النظير بالقدرة ولم يذكر  
الارادة وليس كذلك ، فأنه قدس سره ذكر جميع النظائر ببيان اجمالي اما ترى قوله فيما بعد

١. ن، ف، ٦٠، ك، ٢١٧ - ٢١٨.

٢. ١٥٢٨٥/٦.

٣. ن، ف، ٦٠، ك، ٢١٨.

٤. هذه الحاشية من الحكم السبزواري لم يذكر في الاسفار المطبوعة (١٩٢٨٥/٦) نقلناها من الطبعة الحجرية:  
قوله «و كذلك القدرة ...» لو طوى ذكر القدرة في النظائر و ذكر الارادة لكان اولى لأنها وزان العلم قد تكون كيفية نفسانية  
كالشوق المؤكد الى فعل وقد يكون جوهراً نفسانياً كارادة النفس ذاتها بخلاف القدرة فان كون النفس قدرة على ذاتها غير  
معقول و ان كانت قدرة على غيرها وقد تكون جوهراً عقلياً موجوداً وجهاً كابتهاج كل منهما بذاته بل كان اولى من وجه  
آخر ايضاً و هو ان العشق الذي هي باقامتها من شعبته اطلق على الكل في لسان العرفا كما قيل «اذاً العشق فهو الله» و  
قبل بالفارسية:

يسمى عشق و دين عشق و خداعشق ز فوق العرش تا تحت الشرى عشق  
وقيل ايضاً:

هرجه گسویم عشق ازان برتر بود عشق میر المؤمنین حیدر بود  
إلى غير ذلك من مقالاتهم النبوية وأيضاً الكلام في بيان طريقة أهل العشق، فذكر العشق و طي حديث الأغيار أقرب  
إلى المقصود.

«فإذا تحقق عندك أن ماهية واحدة كالعلم والقدرة وظائرهما»<sup>١</sup>، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[٨٣٣] قوله «وقد تكون جوهراً كما في العقول...»<sup>٣</sup>

وفي النفوس أيضاً في الأشياء التي تكون النفس فاعلة لها بالرضا فإن علم النفس بذاتها كاف في صدورها وأنما لم يذكره اتكللاً على ما سبق في العلم، فإن قدرة النفس على تلك الأشياء هي عين علمها بذاتها الذي هو عين ذاتها.<sup>٤</sup>

[٨٣٤] قوله «على أحسن احتمالها...»<sup>٥</sup>

يشير إلى أن المراد أن ماله اتحام من الوجود لا يجاور الشئ العالى الشريف، فإذا كان له وجود جوهرى وجود عرضي فلا يجاور الجوهر العالى ألا بوجوده الجوهرى لأن كل ما يجاور الجوهر العالى يجب أن يكون وجوده عين ماهيته، فإن بعض الملوك والحالات النفسانية التي ليس لها وجود ألا في النفس لا يلزم أن يكون وجودها جوهرياً أعلى من وجود الاعراض، فافهم ذلك.<sup>٦</sup>

[٨٣٥] قوله «مجاور الشئ العالى الشريف...»<sup>٧</sup>

أى مجاوره بوجوده يجب أن يكون مناسباً لـه فإن النشآت درجات الوجود فكيف يوجد ويجاور مانشأته نازلة مع مانشأته عالية، لا مجاوره بما هي فـان الماهية لـانـشـأـة لها فى ذاتها وـمنـ أجل ذلك يجاور جميع النشآت ولا يلزم محـالـ، بـخـلـافـ المـجاـورـ بـوـجـودـهـ، فـانـ العـلـوـ وكـذاـ الشرفـ فى درجات الوجود ذاتـىـ، فـاـذـاـ حـصـلـتـ درـجـةـ مـنـهـ فىـ غـيـرـ مـقـامـهـ فـاـمـاـ انـ يـبـقـىـ بـخـصـوـصـيـتـهـ فـيـ لـيـزـمـ اـجـتـمـاعـ الـمـعـانـدـيـنـ اوـ لـيـقـىـ، فـيـلـزـمـ اـنـخـلـاعـ الشـئـ عـنـ ذاتـيـهـ، فـافـهـمـ ذـلـكـ.<sup>٨</sup>

[٨٣٦] قوله «في المعلومات أو في الموجودات...»<sup>٩</sup>

.١. ٣/٢٨٦/٦.

.٢. ٦٣/١؛ ١٩٨/٢م.

.٣. ٢٠/٢٨٥/٦.

.٤. ٢١٨/١، ٥٠، ٩/١، ٦٠، ٧.

.٥. ١٦/٢٨٦/٦.

.٦. نـ، فـ.

.٧. ١٧/٢٨٦/٦.

.٨. ٢١٩\_٢١٨/٢.

.٩. ٢٢/٢٨٦/٦، فـيـ الطـبـعـةـ الـحـرـوفـيـةـ لـمـ يـذـكـرـ «اوـ فـيـ المـوـجـودـاتـ»ـ.

اى في المجرّدات عن نشأة الموارد والحرّكات والتقدّرات والصور الطبيعية والجسمانية بما هي زمانية المانعة لتفرقها و عدم حضورها عن معلوميتها بالذات، او الموجودات على اطلاقها، فان ذلك الحكم شامل لغير المجرّدات ايضاً ووجه التخصيص او لا ثم التعميم ظهور وجدان الكلمات الوجودية واحكام الوجود في المجرّدات فانها فيها بالذات وفي غيرها بالعرض، من ان الجمعية للمعنى فيها اتم، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[٨٣٧] قوله «ما هو عين ذاته . . .»<sup>٢</sup>

كلمة «ما» نافية لاموصولة، تدبر.<sup>٣</sup>

[٨٣٨] قوله «فالوحدة التي لا كثرة فيها . . .»<sup>٤</sup>

فإن الوحدة إذا كانت صرفة فبصراحتها واجدة لعنوانات وجودية كمالية وإذا كانت محدودة بحدّها يلزم مفاهيم سلبية و بذاتها يصاحب معان ثبوتية.<sup>٥</sup>

[٨٣٩] قوله «التركيب الذاتي . . .»<sup>٦</sup>

إلى الذاتي بمعنى كونه مقتضى الذات الحاصل من اجتماع المفاهيم الذاتية بمعنى كونها منتزة عن حاق الذات، تدبر تفهم.<sup>٧</sup>

[٨٤٠] قوله «ان الممكنات متميزة في ذاتها . . .»<sup>٨</sup>

إى بحسب اصل الوجود الذى هو ذاتها الوجودية وبحسب مفاهيمها الثبوتية التى هي ذاتها الماهوية.<sup>٩</sup>

[٨٤١] قوله «في حال عدمها . . .»<sup>١٠</sup>

١. ن، ف، ك / ٦١ وفى ك / ٢١٩ من اوله الى قوله «وفي غيرها بالعرض» اى بدون العبارة الاخيرة.

. ٢٢٠٢٨٦/٦. ٢

٣. ن، ف، ك / ٢١٩ . ٢١٩/٢٨٦/٦. ٣

. ٣/٢٨٧/٦. ٤

٥. ن، ف، ك / ٢١٩ . ٢١٩/٢٨٧/٦. ٥

. ٨/٢٨٧/٦. ٦

٧. ن، ف، ك / ٢١٩ - ٢٢٠ . ٢٢٠ - ٢١٩/٢٨٨/٦. ٧

. ١٣/٢٨٨/٦. ٨

٩. ن، ف، ك / ٢٢٠ . ٢٢٠/٢٨٨/٦. ٩

. ١٣/٢٨٨/٦. ١٠

ای بحسب وجوداتها الخاصة بها.<sup>۱</sup>

[٨٤٢] قوله «الخارجي فيكون...»<sup>٢</sup>

٣ تامة لا ناقصة.

[٨٤٣] قوله «عن امره فما...»

نافية.<sup>٥</sup>

<sup>٦</sup> قوله «عند الله اجمال...» [٨٤٤]

ای بحسب الوجود والماهیة علمًا<sup>٧</sup>.

<sup>٨٤٥</sup> [قوله «الممكنتات اجمالاً...»]

اي بحسب الوجود والماهية خارجاً.<sup>٩</sup>

[٨٤٦] قوله «بل الامر كله...»<sup>١٠</sup>

ای فعله سبحانه کله، ای بجمیع شئونه‌ذاتیه‌التی هی مراتبه و شئونه‌عرضیه‌التی  
هی الماهیات الامکانیه فافهم ذلك.<sup>۱۱</sup>

<sup>١١</sup> هي الماهيات الامكانية فافهم ذلك.

[٨٤٧] قوله «انما وقع الا جمال عندنا...»

**١٣- في علومنا الحصولية المتتجددة في القوّة المدركة العقلية.**

[٨٤٨] قوله «في عين الاجمال علمًا...»

۱. ن. ف، ۲۲۰ /

.۱۴/۲۸۸/۶.۲

. ٢٢٠ / ف، كـ

۱۴/۲۸۸/۶. ف

۵۰۰، ف، ک /

.14/288/6.9

. ۲۲۰، ف، ک / ۷

.14/288/9.1

٩٠ / ف، ك

.۱۴/۲۸۸/۶.۱۰

۱۱۰

.1728973.14

۱۲ / ک، ف، ن

اى بحسب مقام العقل بالفعل في القوّة النظرية.<sup>١</sup>

[٨٤٩] قوله «لو عيناً...»<sup>٢</sup>

بمشاهدة الحقائق في القضاء التفصيلي، والمراد من قوله «حقاً» مشاهدتها في القضاء

الاجمالى الذى هو عين التفصيل.<sup>٣</sup>

[٨٥٠] قوله «فأئهم لا يعلمون...»<sup>٤</sup>

اى بحسب العلم الجماعى الفعلى الاحاطى الحصولى او الحضورى الشهودى، فافهم.<sup>٥</sup>

[٨٥١] قوله «كمافي قوله تعالى و آتيناه...»<sup>٦</sup>

اى جعلناه مظہر للحكمة التي هي علمنا بحقائق الاشياء على ما هي عليها وجوداً أو ماهية وكلمة كن التي هي الخطاب الفاصل بين الحق والباطل، والحق هو الله سبحانه، والباطل هو ماسواه، «الاكل شيء ماخلا للله باطل»، فبالأول يتربّى عليه عليه السلام آثار النبوة من علم الاحكام وغيره، وبالثاني ترتب عليه آثار الولاية من التصرفات الباطنية والظاهرة المناسبة لحكم الولاية وان كان كل واحد يترتب على كل واحد بوجه غير مخفى عند اولى الالباب، فافهم سره.<sup>٧</sup>

[٨٥٢] قوله «و فرقاناً باعتبارين...»<sup>٨</sup>

يظهر منه مع ملاحظة قوله «فالحكمة للإيات الخ» ان الحكم مقام اجمالي ولها

مراتب، وفصل الخطاب مقام التفصيل و له ايضاً مراتب، تدبر تفهم.<sup>٩</sup>

الفصل الثالث عشر: في مرتب علمه بالأشياء

[٨٥٣] قوله «ويقال له ام الكتاب»<sup>١٠</sup>

١. ن، ف، ك/ ٢٢٠.

٢. ٢١/٢٨٩/٦.

٣. ن، ف، ك/ ٢٢٠.

٤. ٤/٢٨٩/٦.

٥. ن، ف، ك/ ٢٢٠ هكذا: «اى بحسب العلم الجماعى الحضورى الفعلى الاحاطى، تدبر»

٦. ٩/٢٨٩/٦.

٧. ن، ف، ك/ ٢٢١\_٢٢٠.

٨. ١٤/٢٨٩/٦.

٩. ن، ف، ك/ ٢٢١.

١٠. ٧/٢٩٠/٦.

بحسب مقامه الاخير الذي هو عقل تفصيلي نفسياني معلق بوجهه الانى بالخيال الكلى المثالى و متصل بوجهه الاعلى بالعقل الاجمالي، فهو بوجهه الاول فيه شائبة التجدد و بوجهه الثاني عالم الثبات و انما يسمى ام الكتاب باعتبار وجهه النازل الذي فيه تجدد ما الملازم لجهة القبول، و اما باعتبار وجهه الثابت العقلي الاجمالي فعالمه عالم الفعل والايجاب وهو بهذا الاعتبار قلم ذاته القضاة و بوجهه الاعلى قلم و بوجهه الانى لوح و كتاب ولذاته درجات و مراتب الى العناية بل الى العلم الكمالى الذاتي بوجه، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[٨٥٤] قوله «على سبيل القبول او الانفعال ...»<sup>٢</sup>

القبول في قبال الانفعال هو القبول بمعنى الاتصاف، والتزدید بالنسبة الى طبيعة اللوح القضائي على سبيل منع الخلوق ان طبيعته مراتب نشأتها نشأة الثبات و مرتبته هي اخيرة المراتب في النزول فيها شائبة التجدد، ففيه من حيث طبيعته القبول والانفعال معًا اماماً بالنسبة الى كل واحدة من مراتبه بخصوصها فهو على سبيل منع الجمع كما انه بالنسبة الى اللوح الخيالي النفسياني الصورى التجددى المسمى بلوح المحوا والاثبات كذلك، فاحسن التدبر في ذلك.<sup>٣</sup>

[٨٥٥] قوله «وجود صور الموجودات ...»<sup>٤</sup>

اي صورها التي تكون موجودة بوجودات قائمة بنواتها، كل واحدة منها نفس جزئية يحيط بها نفس كليّة سماوية على مشرب الاشراق، او منطبعة فيها على مذهب المشاء، او متحدة معها على ما هو الحق الحقيق بالاذعان والتصديق.<sup>٥</sup>

[٨٥٦] قوله «الى اسبابها ...»<sup>٦</sup>

العلمية في القدر العلمي المطابقة لاسبابها الخارجيه، والخارجية في القدر الخارجى الاولى بحسب نفس تلك الصور، والثانية بحسب ما يطابقها.<sup>٧</sup>

١. ن، ف، ي/٦١، ك/٢٢١.

٢. ٦١/٢٩١.

٣. ن، ف، ي/٦١، ك/٢٢٢.

٤. ٦١/٢٩٢.

٥. ن، ف، ك/٢٢٢.

٦. ٦١/٢٩٣.

٧. ن، ف، ك/٢٢٢.

[٨٥٧] قوله «ويشملها القضاء . . .»<sup>١</sup>

اى يحيط بها.<sup>٢</sup>

[٨٥٨] قوله «مترتبة في الشرف . . .»<sup>٣</sup>

اذلاشرف الاشرفه تعالى ولا اختلاف فيه بذاته ولكنه يختلف من حيث الظهور بحسب  
اختلاف المظاهر كنورة وصفاء من جهة قربها من معدن البهاء والصفاء والنور والضياء و  
بعدها عنه، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[٨٥٩] قوله «جهات فقرها . . .»<sup>٥</sup>

اى من حيث الظهور.<sup>٦</sup>

[٨٦٠] قوله «ونقصها . . .»<sup>٧</sup>

اى من جهة المظهرية.<sup>٨</sup>

[٨٦١] قوله «ضعف نوريتها . . .»<sup>٩</sup>

اى من جهة قبول نور الظهور.<sup>١٠</sup>

[٨٦٢] قوله «كالمكتوب . . .»<sup>١١</sup>

اى المنقوش فى القرطاس او غيره فان تلك النقوش هى تلك الكلمات بوجه الصعود و  
تلك الكلمات هى تلك النقوش بوجه النزول وفيه سر الدلالة والحكاية بينهما، فافهم ذلك.<sup>١٢</sup>

.١.٢/٢٩٣/٦.

.٢.٢٢/١.

.٣.٦/٢٩٣/٦.

.٤.٢٢٢/١.

.٥.٧/٢٩٣/٦.

.٦.٢٢٣/٦.

.٧.٧/٢٩٣/٦.

.٨.٢٢٢/١.

.٩.٨/٢٩٣/٦.

.١٠.٢٢٢/١.

.١١.٩/٢٩٣/٦.

.١٢.٢٢٢/١.

[٨٦٣] قوله «موجود واحد...»<sup>١</sup>

لأكثره فيه.<sup>٢</sup>

[٨٦٤] قوله «والحق أنها واحدة...»<sup>٣</sup>

من جهة أصل الوجود العقلى السارى فى جميع المراتب العقلية مع عزل النظر عن المراتب من حيث هي مراتب.<sup>٤</sup>

[٨٦٥] قوله «واحدة كثيرة»<sup>٥</sup>

هذه الكثرة ليست كثرة نوعية حاصلة بالفصول المتنوعة المنضافة إلى المعنى الجنسي وجوداً أو عدماً، ولا كثرة شخصية حاصلة بالشخصيات او الشخصيات المنضمة إلى الطبيعة النوعية، بل هي كثرة مراتب شخص واحد بالوحدة الحقيقية، ودرجاته بحسب وحدته الشخصية غير العددية الممتازة عن سائر الوحدات والشخصيات ومثال تلك الوحدة الجمعية بذاتها والفرقية بدرجاتها النفس الواحدة الشخصية من الإنسان، فإنها بوحدتها جهة الشخصية الممتازة عن سائر الوحدات يتشارأن في ذاتها يشئون درجاتها في قوتها ومداركها وهي بوحدتها جمعها بل بجمع جوامعها فبملاحظة تلك الوحدة العقلية قال قدس سره بوحدة علم العقل وبملاحظة تلك الكثرة قال بكثرة العقول، فافهم ذلك.<sup>٦</sup>

[٨٦٦] قوله «وروح منه...»<sup>٧</sup>

عطف على «كلمته».<sup>٨</sup>

.١. ١٢/٢٩٣/٦.

.٢. ف، ن، ك/ ٢٢٢.

.٣. ١٢/٢٩٣/٦.

.٤. ن، ف، ك/ ٢٢٢.

.٥. ١٢/٢٩٣/٦.

٦. م. ٢٠٣/٢٠٣؛ ح: ٦٢، في هذا الموضع في ن وف و لك ٢٢٣/٢٢٣ تعليقة أخرى مختصرة تقلناها مزيداً للفائدة: «بحسب ملاحظة المراتب والدرجات من حيث مراتب و درجات، فتلك الكثرة ليست بحسب الفصول المتنوعة ولا العوارض المصنفة أو المشخصة».

.٦. ٢/٢٩٤/٦.

.٧. ن، ف، ك/ ٢٢٣.

[٨٦٧] قوله «و ما امرنا الا واحده...»<sup>١</sup>

اتى بمادة الوحدة لوحدته فى ذاته الاطلاقى وبتاء التأنيث لكونه جماعة

بحسب المراتب.<sup>٢</sup>

[٨٦٨] قوله «ان ذواتها موجودة بوجوده...»<sup>٣</sup>

اى بظهوره فى مقام فعله و ظهور الشئ نفسه بوجه الوجه لا بوجه الكنه فان ذاته تعالى

بماهى ذاته منزهه عن النزول من مقامها والحلول والاتحاد مع غيرها، فافهم.<sup>٤</sup>

[٨٦٩] قوله «لفنائتها في التوحيد...»<sup>٥</sup>

اذا الحكم تابع للعنصر الغالب، فافهم ايها الطالب.<sup>٦</sup>

[٨٧٠] قوله «ظلال ممدودة...»<sup>٧</sup>

امتدادا معنويا وجوديا مثاله فى عالم الحس امتداد الزمان والمكان، فلا تغفل.<sup>٨</sup>

[٨٧١] قوله «و هي صورة صفة...»<sup>٩</sup>

اى حكايتها و ظهورها فى مقام فعله.<sup>١٠</sup>

[٨٧٢] قوله «و كلام الله...»<sup>١١</sup>

نظر الى وحدتها.<sup>١٢</sup>

[٨٧٣] قوله «و كلماته التمامات...»<sup>١٣</sup>

.٣/٢٩٤/٦.١

.٢.ن،ف.

.١١/٢٩٤/٦.٣

.٤.ن،ف.

.١١/٢٩٤/٦.٥

.٦.ن،ف.

.١١/٢٩٤/٦.٧

.٨.ن،ف،ك/٢٢٣.

.٩.١١/٢٩٤/٦.٩

.١٠.ن،ف.

.١١.١٤/٢٩٤/٦.١١

.١٢.ن،ف،ك/٢٢٤.

.١٣.١٨/٢٩٤/٦.١٣

نظر الى كثرتها.<sup>١</sup>

[٨٧٤] قوله «ومفاتيح رحمته...»<sup>٢</sup>

لأنها مجارى رحمته وبها تنزل الى الاشياء العالمية.<sup>٣</sup>

[٨٧٥] قوله «وخزائن علمه...»<sup>٤</sup>

لان فيها اجتمعت الصور العلمية.<sup>٥</sup>

[٨٧٦] قوله «باعينا...»<sup>٦</sup>

تكوننا.<sup>٧</sup>

[٨٧٧] قوله «ووحينا...»<sup>٨</sup>

تكليفا.<sup>٩</sup>

[٨٧٨] قوله «فهذه الكلمات...»<sup>١٠</sup>

اى المطالب المذكورة او الدرجات التي هي مبادى التأثيرات هي صفات القلم اى

اطواره و مقاماته و شئونه التي هي عينه، فافهم.<sup>١١</sup>

[٨٧٩] قوله «عالمة بلوازم حركاتها...»<sup>١٢</sup>

اى درجات حركاتها فانها متحركة بالارادة و المتحرك بالارادة عالم بالترتيب على فعله من الغايات وهذا العلم حاصل لها من العلم القضائى الكلى الذى هو منزلة الكجرى للعلم الحاصل فى اللوح القدرى بنحو الجزئية بحيث يترتب عليه فعل جزئى و حركة

١. ن، ف، ك. ٢٢٤/٤.

٢. ١/٢٩٥/٦.

٣. ن، ف.

٤. ١/٢٩٥/٦.

٥. ف، وفي ن يخطه الشريف ولكن فقد امضائه.

٦. ٢/٢٩٥/٦.

٧. ن، ف، ك. ٢٢٤/٢.

٨. ٢/٢٩٥/٦.

٩. ن، ف، ك. ٢٢٤/١.

١٠. ٢/٢٩٥/٦.

١١. ن، ف، ك. ٢٤٤/٢.

١٢. ٦/٢٩٥/٦.

جزئية، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[٨٨٠] قوله «أو باعتبار اتحادها بالعقل الفعال...»<sup>٢</sup>

لتلك الصور الكلية في تلك النفس الكلية الالهية، فهو خزينة حافظة لتلك الصور على وجه الجمع والاجمال، كما ان تلك النفس الكلية مدركة لها على وجه الفرق والتفصيل، وبينهما مقام آخر ذو وجهين وجه الى عالم تلك النفس الكلية بما هي نفس فرقية متتجدة، ووجه الى عالم ذلك العقل الكلى بما هو عقل جمعي ثابت، ومن ذلك يعلم ان الصور الحاصلة في تلك النفس محفوظة بوجه غير محفوظه بوجه آخر.

تقدير بيك ناقه نشانيد دو محمل سلمى حدوث تووليلى قدمرا

فافهم ان كنت تفهم.<sup>٣</sup>

[٨٨١] قوله عالمها عالم الخيال الكلى...»<sup>٤</sup>

هذا الخيال له جهتان: جهة بها يتصل بعالم العقل الكلى المحيط به، وجهة بها يتصل بالمادة البدنية المحاطة له وهو في ذاته بحسب نسأته الزمانية متتحرك بذاته ومتصرم بنفسه، فيحدث الدرجات في ذاته ويسمح الحالات في عرضه، فالجهة الثانية ينفعل عن بدنه وأوضاع بدنه وبالجهة الاولى يفعل فيه فان النفس والبدن يتعاكسان تاثيراً او تاثراً فيما يحومونه ما في ذاته من درجة خاصة مع عوارضها التابعة لها او يثبت درجة اخرى مع ما يتبعها من عوارضها، كل ذلك بمشيئة الله سبحانه الماضي و حكمته السابغة و فعله النازل الى مقام ذلك الخيال فكن

ثابتافي توحيد الافعال فان الجنة للموحدين.<sup>٥</sup>

[٨٨٢] قوله «محفوظ ما فيه...»<sup>٦</sup>

[ما] موصولة لانافية.<sup>٧</sup>

١. ن، ف.

.١١/٢٩٥/٦.٢

.٣. ن، ف، م/٦٢، ك/٢٢٤.

.٤. ١٨/٢٩٥/٦.

.٥. ن، ف، ك/٢٢٤، ٢٢٥.

.٦. ٢٠/٢٩٥/٦.

٧. ن، ف

[٨٨٣] قوله «بقوله تعالى...»<sup>١</sup>

«ان كتاب الابرار لفی علیین و ما ادراک ما علییون كتاب مرقوم يشهده المقربون». <sup>٢</sup> قال فی الصافی: «فی الكافی عن الباقر(ع) قال: ان الله خلقنا من اعلا علیین و خلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه و خلق ابدانهم من دون ذلك و قلوبهم تھوی اليانا لانها خلقت مما خلقنا، ثم تلا هذه آية الخ، و خلق عدونا من سجين و خلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه و ابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تھوی اليهم لانها قد خلقت مما خلقوا منه. ثم تلا هذه الاية «كلا ان كتاب الفجار لفی سجين و ما ادراک ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمکذبين» <sup>٣</sup> اقول: الافاعیل المتکررة و الاعتقادات الراسخة في النقوص بمنزلة النقوش الكتابية في الالواح، فمن كانت معلوماته اموراً قدسية و اخلاقه زکية و اعماله صالحة ياتي كتابه بیمینه ای من جانبه الاقوی الروحاني و هو وجهة علیین <sup>٤</sup> و ذلك لان كتابه من جنس الالواح العالية و «الصحف المكرمة بایدی سفرة کرام بررة» <sup>٥</sup> «یشهده المقربون» <sup>٦</sup> ومن كانت معلوماته مقصورة على الجرمیات و اخلاقه سیئة و اعماله خبیثة ياتي كتابه بشماله ای من جانبه الاضعف الجسماني و هو سجين و ذلك لان كتابه من جنس الوراق السفلية و الصحائف الحسیة القابلة للاحتراء فلا جرم بعدب بالنار و انما عود الا رواح الى ما خلقت منه كما قال سبحانه «كمابدء کم تعودون» <sup>٧</sup> فما خلق من علیین فكتابه في علیین و ما خلق من سجين فكتابه في سجين». انتهى کلامه الشریف. <sup>٨</sup>  
اعلم ان النفس العاقلة لوح حقيقة للصور العقلية و کذا النفس المتخيّلة لوح بلا شوب  
مجاز للصور الخيالية بل اللوحية و الاتتقاش و التمثيل فيها اقوى فانها فيهما بنحو الاتحاد  
لانهما مدرکتان للمعنى او الصور و الادراک يلزم الاتحاد.

١. ٤/٢٩٧/٦.

٢. المطففين / ١٨ - ٢١.

٣. المطففين / ١٠ - ٧.

٤. الاصول من الكافی، كتاب الایمان والکفر، باب طینة المؤمن والکافر، الحديث الرابع، ج ٢ ص ٤.

٥. عبس / ١٣ و ١٥ - ١٦.

٦. المطففين / ٢١.

٧. الاعراف / ٢٩.

٨. الفیض الكاشانی، تفسیر الصافی، ج ٥ ص ٣٠١ - ٣٠٠.

واعلم ايضا ان المراد من العلیین ليس مجرد كون الشئ عالیا في نظام الوجود و كذا المراد من السجين ليس مجرد كون الشئ سافلا فيه فان النفس الانسانية المتندسة بادناس الجهل المركب تكون صورة الصور في الانسان وفي مقام عال و مع ذلك يكون كتابها في سجين البته و النفس الحيوانية الزکية التابعة للنفس العاقلة الـ زکية الانسانية تكون في مقام اسفل من مقام تلك النفس المتندسة و مع ذلك يكون كتابها في علیين بل المراد من العلو القدس و الطهارة عن الجهالات و سيئات الاخلاق و الاعمال كما هو شأن العاليات الشامخات والمراد من السفلية ما يقابل ما ذكر كما هو شأن السافلات.

واعلم ايضا ان صعود الوجود مطابق لنزوله و كل موجود في الصعود له مكافى في النزول ذلك المكافى، مبدئه و مشخصه، فالمكافى النزولي ان كان خاليا عن الرين طاهر عن ردائل النفس الكلية الغرائزية فالكافى الصعودي ايضا يكون كذلك و ان كان خاليا عن الطهارة مظهرا بتمام ذاته لتلك النفس الشريرة و يكون من الشعبة النازلة منها فيكون المكافى له في الصعود ايضا كذلك و ان كان ملتفا من الامرين فيكون المكافى ايضا مثله فكل شيء يرجع الى اصله و مبدئه و في كلمات الصافي اشارت الى ما ذكرناه تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٨٨٤] قوله «المتفاوتة في النورية...»<sup>٢</sup>

و التفاوت في النورية يلزم الشدة و الضعف فيها، و الضعف فيها يلزم ظلمة ما، تفطن.<sup>٣</sup>

[٨٨٥] قوله «خالصة لا يشوبها...»<sup>٤</sup>

اي لا يحدث لها شوب العدم و خلطها و ان كانت مشوبة بها بوجه المضارع غير منسلخ عن الزمان، تدبر.<sup>٥</sup>

[٨٨٦] قوله «لكن كلها من مرتب علم الله...»<sup>٦</sup>

١. ن، ف.

٢. ١٠/٣٠٠/٦.

٣. ن، ف، ك.

٤. ١٠/٣٠٠/٦.

٥. ن، ف، ك.

٦. ١٣/٣٠٠/٦.

اى علمه التفصيلي المقدم على وجود الاشياء في الخارج المؤخر عن علمه المقدم البسيط الاجمالي و ذلك العلم التفصيلي هو وجود اعيان الاشياء الشبوانية بضرب من التبعية لحضرۃ الاسماء الذاتية الالہیة و تلك الاعيان في تلك المرتبة صور علمية و معلومات بالذات بوجه وبالعرض بوجه آخر ذلك وجوداتها بنحو الجمع بضرب من التبعية لل مجرد الشامخة و في المرتبة الاخيرة من تلك المرتبة الجمعية التي هي مرتبة فوقها موجوديتها بوجوداتها الخارجية معلومات بالعرض فقط، اذ المتجدد بما هو متجدد معلوم بالعرض لأنّه مجعل بالعرض فالمراد من مراتب العلم التفصيلي مراتب وجودات الاعيان

<sup>١</sup> فلا ينافي ما سبق من نفي كون الماديات من مراتب العلم، فافهم.

<sup>٢</sup> [٨٨٧] قوله «فظهرت الا رواح المهيمة في الغيب...»

<sup>٣</sup> متعلق بقوله «المهيمة» لا بقوله «فظهرت»، فافهم.

<sup>٤</sup> [٨٨٨] قوله «علم نفسه...»

اذا العلم التام بكتمه المعلوم لا يحصل الا بالعلة المقتضية له و هكذا ان كانت لعلته ايضاً علة، لكن ادراك المفاض عليه للمفيض بقدر الافاضة لا بمرتبة المفivist فلا يدرك المعلوم علته الا بقدر ظهور العلة فيه و ظهور العلة بما هو ظهورها و وجه اعلى من مقام عين المعلوم و نفسه في مشاهدة ذلك الظهور بنحو اعلى من عينه بما هي عينه و نفسه، تدبر تفهّم ان كنت من اهله.<sup>٥</sup>

<sup>٦</sup> [٨٨٩] قوله «لما علّمت ان عالم الامكان...»

اى العالم بمعنى ماسوى الله غير الداخل في مفهوم اسم الله تعالى فان عالم الامر هو  
بعينه صفاته الاضافية الداخلة في اسم الله.<sup>٧</sup>

١. ن، ف، بـ٤ / ٢٢٥ من قوله «بالذات بوجه» الى قوله «معلوم بالعرض» هكذا: «وفي المرتبة من مراتب وجوداتها الخارجية معلومات بالعرض فقط، اذ المتجدد بما هو المتجدد معلوم بالعرض»

٢. ١١٣٠١٦.

٣. ن، ف.

٤. ٤١٣٠٢١٦.

٥. ن، ف، بـ٤ / ٢٢٦ من قوله «ماسوى الله».

٦. ٩١٣٠٢١٦.

٧. ن، ف.

[٨٩٠] قوله «هذين الملوكين...»<sup>١</sup>

وفي البحار اللوح والقلم ملكان مقربان<sup>٢</sup>.

[٨٩١] قوله «وارادي له...»<sup>٣</sup>

اذ ارادته عين ذاته.<sup>٤</sup>

[٨٩٢] قوله «و ذاتي لارادتنا...»<sup>٥</sup>

فإن ارادنا زائدة على ذاتنا و الفعل مرتب عليها بالذات.<sup>٦</sup>

[٨٩٣] قوله «و هو كتاب الزمرد والحضراء»<sup>٧</sup>

اعلم ايديك الله تعالى بنور منه ان للعرش الاعظم المسمى بعرش الهوية وهو الفيض المقدس الذي هو كلمة «كن» المقدمة على عالم الخلق المتأخرة عن العلم الازلي الكمالى وعما يتبعه تبعاً من الفيض القدس الذى هو الاعيان الثبوتية الامكانية المتقررة فى صقع من ذلك العلم بضرب من التبعية لوجود خضررة الذات الالهية او لوجود خضررة الاسماء الحسنى الالهية وتلك الكلمة اى امره تعالى ايضا الذى يقع الایتمار له لكـل الوجودات الخلقية و المراتب الامرية بماهى مراتب و مشيته التى خلقت بنفسها ثم خلقت الاشياء بها و الرحمة الرحمانية التى وسعت الاشياء كلـها جهتين يمين ويسار، ولكل من تينك الجهتين وجه اعلى و اسفل وتلك الوجهـات الاربعة هي اركان ذلك العرش فله اركان اربعة:

اولها: الركن الابيض وهو عقل الكل المسمى بالبرة البيضاء وبآدم الاول الحقيقى وبالمحمية البيضاء وبالدهر اليمين الاعلى وبالقلم الاول الاعلى الذى هو صور عقلية اجمالية وحقيقة الحقائق وروح الارواح.

.٤٣٠٣/٦ .١

٢. بحار الانوار، كتاب السماء والعالم، الباب الثالث في القلم واللوح المحفوظ والكتاب المبين، الحديث السادس، عن معانى الاخبار، عن الصادق(ع)، ج ٧٥، ص ٣٦٩.

.٣. ن، ف.

.٤. ٧/٣٠٣/٦، و في الطبعة الحروفية «ارادي لله».

.٥. ن، ف، لـ ٢٢٦.

.٦. ٧/٣٠٣/٦.

.٧. ن، ف.

.٨. ٢/٣٠٤/٦.

و ثانيها: الركن الاصفر و هو نفس الكل المسمى بالدراة الصفراء و بالعلوية العليا خليفة المحمدية البيضاء و بشجرة طوبى و بسدرة المتنهى و بالدهر الايمان الاسفل و باللوح الكريم المحفوظ الذي هو لوح رقائق المعانى و لطائفها التي هي صور عقلية كليلة تفصيلية، و تسميتها بالصفراء من اجل انه ليس بياضاً صرفاً و نوراً خالصاً في الوجود الامكاني بل هو بياض خالطه سواد ما و هو سواد التعلق بالعالم الخلقي التجددى الانصرامى و بياضه وهو وجهه الامری غالب على سواده الذى هو وجهه الخلقي و استنار باشراق شمس حقيقة الحقائق الامكانية و روح ارواحها كغمامة رقيقة لطيفة يشرق عليها الشمس.

و ثالثها: الركن الاخضر المسمى بالدراة الخضراء و بالدهر الايسر الاعلى و هو عالم خيال الكل و مثاله المعبر عنه بعرش الرحمن و بلوح المحرو والاثبات ، «يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب»<sup>١</sup> كما يسمى عقل الكل بالعرش المجيد و نفس الكل بالعرش الكريم و لكن نفس الكل نفس عقلية كلية معنوية، وهذه نفس خيالية جزئية صورية منزلتها من تلك العقلية منزلة حسن الخيالى من قوة عقلنا القدسية المسمى بالقلب المعنى، و تسميتها بالخضراء من اجل انه ظل و صورة و مثال للدراة الصفراء، وقد خالطه سواد التجدد و الانصرام و فيه اشراق ضعيف من عالم الامر الثابت حتى ان ثباته ليس الا ثبات التجدد والانصرام، ولكنه لا تصاله بتلك الدراة الصفراوية كان البياض فيه اظهر و السواد ابطن.

ورابعها: الركن الاحمر المسمى بالدراة الحمراء و الدهر الايسر الاسفل و هو طبيعة الكل، و تسميتها بالحمراء من اجل انه مظهر صورة خيال الكل ففيه صفراوية رقيقة قد غلب عليه السواد و هو كونه مع عالم الحركات و نشأة التعلق بالمواد مع كون سواده مخلوطاً بالطبيعة خلطاً معنوياً و تلك الطبيعة هي نار الله الموقدة المطلة التي تطلع على الافتقاء،<sup>٢</sup> فالسواد فيه اظهر و البياض ابطن، فافهم ذلك كله فهم عقل لا وهم جهل.<sup>٣</sup>

[٨٩٤] قوله «و هو دون الاستوائين...»<sup>٤</sup>

١. الرعد / ٣٩.

٢. الهمزة / ٦-٧.

٣. م / ٢١٠، ح.

٤. ٤١٦ / ٣٠٣.

الاستواء الاول آنما هو لذاته وصفاته الذاتية، والثاني آنما هو ل فعله وصفاته الفعلية  
الإضافية.<sup>١</sup>

[٨٩٥] قوله «مرسيها»<sup>٢</sup>

في الصافي «يسمين قائلين ذلك ومعناه اجرائهاه وارسائها، والقى عن الصادق(ع):  
اى مسيرة او موقفها، انتهى<sup>٣</sup>.<sup>٤</sup>

[٨٩٦] قوله «ينتهى الى عالم الاظلال...»<sup>٥</sup>

وهو الدهر الاسفل المستبع للزمان والمتجددات فانه كظل واقع من حائط في ارض  
مستنيرة من الشمس ، فافهم.<sup>٦</sup>

[٨٩٧] قوله «ثم الى الظلمات...»<sup>٧</sup>

وهي المتجددات والزمانيات بما هي متجددات وزمانيات.<sup>٨</sup>

١. ن، ف.

.٩/٣٠٤/٦.٢

٣. تفسير الصافي، ذيل هود/٤١، ج ٢ ص ٤٤٧.

٤. ن، ف، ك ٢٢٦/٤.

.١٠/٣٠٦/٦.٥

٦. ن، ف.

١١/٣٠٦/٦.٧

٨. ن، ف.

## [الموقف الرابع: في قدرته تعالى]

[الفصل الأول: في تفسير القدرة]

[٨٩٨] قوله «مع عزل النظر عن المشيّة...»<sup>١</sup>

عزل النظر عن المشيّة اذا كانت عين ذات الفاعل او زائدة عليها منبعثة عنها باقتضاء

تام تكون عينها يلزم عزل النظر عن ذات الفاعل وهو كما ترى.<sup>٢</sup>

[٨٩٩] قوله «العالم عندهم فعلاً ازلياً...»<sup>٣</sup>

تعبيرهم العالم بالفعل عند حكمهم بأنه ازلى اشارة منهم الى ان كونه ازلياً اتما هو

باعتبار كونه فيضاً له المعتبر عنه بكلمة «كن» لا باعتبار انه مفاض عنه بفيضه المعتبر عنه

بكلمة «فيكون» فإنه بهذا الاعتبار حادث زمانى عندهم، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

الفصل الثاني: في ان القدرة فينا عين القوة والامكان وفي الواجب تعالى عين

[الفعالية والوجوب]

[٩٠٠] قوله «لا في واجب الوجود...»<sup>٥</sup>

.١. ٢٣٠٨٦.

.٢. ن، ف.

.٣. ١٣/٣١١٦.

.٤. ن، ف.

.٥. ١٠/٣١٢٦.

فهذا من جزئيات التوحيد بمعنى لاشريك له في اي مفهوم كان، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[٩٠١] قوله «مضطّر في اختياره...»<sup>٢</sup>

يعنى اختياره مستهلك في الاختيار المحيط بكل اختيار وهو صرف الاختيار المتعلق بكل ما يمكن ان يختار في نظام الوجود بالامكان العام جمعاً في بعض المقامات وفرقاً في بعض آخر، والعلم تابع للمعلوم اي مطابق لعينه، «فلا جبر ولا تفويض بل امر بين الامرین»<sup>٣</sup>، «وما كان الله ليظلمهم بل كانوا انفسهم يظلمون»<sup>٤</sup> فافهم ذلك واحسن تدبيره.<sup>٥</sup>

[٩٠٢] قول السبزواري في الحاشية: «اي لنا القوّة والتهيؤ ...»<sup>٦</sup>

يعنى انا قد نشاء نفس المشية مثل ان نشاء في بعض الاحيان ان نعلم ان فعلنا كيف يتربّ على مشيتنا و ان نشاهد ذلك فيتعلق مشيتنا عند ذلك بمشيتنا تحريك يدنا فجاز ان يتعلّق المشية بالمشية فهي عند ذلك من افعالنا و يتعلّق بها قررتنا التي في نفسها، فاذن المشية في نفسها لا تأتي من ان يكون فعلاً لنا فيجوز ذلك في تلك المشية التي تعلّقت بمشيتنا و لا يتسلّل، بل ينتهي الى مشية غير مسبوقة بمشية اخرى، مع جواز ان يتعلّق بها في نفسها مشية اخرى لا على وجه عدم التناهى، فاذن القدرة هي كون الفاعل قاهراً على الفعل باعتبار المشية، والمشية ايضاً بسبب آخر هو الداعي، فليس في الفاعل الا القوة و الاستعداد لل فعل اما القدرة بمعنى القوة والاستعداد كما حمل عليه مجازاً فلا يستعمل مع «على» بل مع «اللام» كما لا يخفى.<sup>٧</sup>

١. ن، ف.

.١٨/٣١٢/٦.٢

.٣. الصدوق، كتاب التوحيد، الباب ٥٩، الحديث ٨، ص ٣٦٢.

.٤. العنكبوت ٤٠/٤.

٥. ن، ف.

.٦. الحاشية الاولى.

.٧. م ٢١٦ . وفي نون تعلقة اخرى في هذا الموضوع قرية بهاكذا:

قوله «فانا ايضاً قادرون على المشية...»

٩٠٣ [قوله «لاسيما التكوين . . .»<sup>١</sup>

وجه الاختصاص انه يلزم في التكوين الاول وكذا في التكوين المطلق المشتمل عليه خلاف الفرض، فان الكائن الاول اشرف المكونات، فان اقدم المجموعات اشرفها، فلو صدر لداع زائد على ذاته تعالى فذلك الداعي اقدم منه في التكوين لانه ايضاً ممكناً صادر ممّا صدر عنه ذلك الكائن الاول المفروض فان كان صدوره بداع آخر، لم يتسلسل الى غير النهاية لكون آحاد السلسلة محصورة بين حاصرين، هما الاول تعالى و ذلك الصادر المفروض او لا فمع الغض عن ثبوت المطلوب لا يكون ما فرضناه كائناً ولا بـكائن اول بل الداعي لوجوده مقدم عليه فهو اشرف منه فلا يكون ما فرضناه اشرف المكونات باشرفها فهذا فساد في المقصود و مخصوص بالكائن الاول بخلاف ما ذكره بقوله «لان القصد الى الشيء الخ»، فانه فساد يلزم في القاصد البرئ عن شوائب الحدثان و هو غير مختص بالكائن الاول، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

٩٠٤ [قوله «لاكما توهّمه بعض . . .»<sup>٣</sup>

يحتمل كونه متعلقاً بقوله «هي الارادة البخالية» و يحتمل كونه متعلقاً بقوله «تنافي»، و يحتمل كونه متعلقاً بكليهما؛ وعلى التقادير تعریض على المحقق الخفرى فيما ذكره من تفسير القدرة و كون النزاع في اللفظ فقط دون المعنى، فافهم.<sup>٤</sup>

→

«يعنى ان اقد نشأ المشية مثل ان نشاء ان نعلم ان فعلنا كيف يتربّى على مشيتنا، و ان نشاهد ذلك فيتعلق مشيتنا عند ذلك بمشيتنا تحريك يدنا مثلاً فجراً ان يتعلق المشية بالمشية فهى عند ذلك من افعالنا بهذه الجهة و ان كانت فى نفسها مشية لتعلقها بتحريك يدنا فيكون فعلاً نفسانياً يتعلق بها قدرتنا التي فى نفسها ظهر ان المشية لاتأتى فى نفسها من ان يكون فعلاً لنا و يتعلق لها مشيتنا ولا يتسلسل الى غير نهاية اذ لو تسلسل وكانت آحاد السلسلة متقطعة بآحاد الاعتبار فينقطع بالقطع الاعتبار، فاذن القدرة كون الفاعل قاهراً على الفعل باعتبار المشية و المشية ايضاً يمكن سبب آخر هو الداعي فليس في الفاعل الا القوة و الاستعداد و حمل القدرة على القوة و التهيئة مجازاً لا يلام استعمالها مع «على»، بل الملاط له «اللام» كمالاً يخفى».

١. ١٤/٣١٥/٦ . وفي الطبعة الحروفية والحجرية «سيما».

٢. ن. ف.

٣. ٣/٣١٧/٦ .

٤. ن. ف.

[٩٠٥] قوله «هوما اشرنا اليه . . .»<sup>١</sup>

و هو قوله «بل الحق الخ» فان الكلام فى الفاعل التام و صحة الصدور و عدمه بخلافه.<sup>٢</sup>

[٩٠٦] قوله «و مادامت الذات . . .»<sup>٣</sup>

كما فى المجردات التى ارادتها عين ذواتها.<sup>٤</sup>

[٩٠٧] قوله «والوصف . . .»<sup>٥</sup>

كما فى الحوادث التى ارادتها زائدة على ذواتها.<sup>٦</sup>

[٩٠٨] قوله «فان الفعل . . .»<sup>٧</sup>

هذا تالى الشرطية، تدبر.<sup>٨</sup>

[٩٠٩] قوله «وان لم يشأتم يفعل . . .»<sup>٩</sup>

اقول: وان كانت مشية الترك او عدمها فى فعل آخر فلا يلزم فى صدق الشرطيتين اعتبارهما فى فعل واحد كما توهموه فاشكل عليهم الامر فى فعله سبحانه، فقالوا ما قالوا، فافهم.<sup>١٠</sup>

[٩١٠] قول السبزوارى فى الحاشية، الصواب بالقادرية . . .<sup>١١</sup>

الصواب الفاعلية، فان الكلام فى صدور الفعل بالمشية وان كان المطلوب تحقيق

معنى القدرة، تدبر تفهم.<sup>١٢</sup>

.٦/٣١٧/٦.١

.٢. ن، ف.

.٣. ١٠/٣١٧/٦.

.٤. ن، ف و في ك ٢٢٦: «في المجردات» فقط.

.٥. ١١/٣١٧/٦.

.٦. ن، ف و في ك ٢٢٦: «في الحوادث» فقط.

.٧. ٦/٣١٧/٦.

.٨. ن، ف.

.٩. ١٤/٣١٧/٦.

.١٠. ن، ف.

.١١. ٤/٣١٩/٦، الحاشية الثانية.

.١٢. ن، ف.

[٩١١] قوله «لانا نقول ...»<sup>١</sup>

لعلك تقول هذا الجواب غير مطابق لماذكره القائل فانه اعتبر الشأن في ذات الفاعل لامع كونه مستجعماً لجميع جهات الفاعلية. فاقول: مراده انه اذا كان الفاعل المستجع لجميع جهات الفاعلية بما هو كذلك لا يصدق عليه اذمن شأنه ان لا يفعل ، فإذا كانت جهات الفاعلية كلها محققة في ذات الفاعل كالواجب تعالى لم يصدق عليه بحسب ذاته انه من شأنه ان لا يفعل .<sup>٢</sup>

[الفصل الثالث : في دفع ما ذكره بعض الناس]

[٩١٢] قوله «وان لم يرد بهذا الامكان ...»<sup>٣</sup>

اعلم ان الامكان الذاتي هو عدم ضرورة الوجود و العدم سلباً تحصيلياً، و له مراتب بحسب الاعتبارات المطابقة للواقع فقد يعتبر بالنسبة الى الذات فقط و يعبر عنه بالنسبة الذاتية و يتساوى الطرفين بالنظر الى حاق الوسط و هذا هو المناطق في الحدوث الذاتي المذكور في مقابلة الامكان الواقعى والاستعدادى وقد يعتبر بالنسبة الى الواقع من دون مادة و قوة استعدادية كامكان وجود العالم و حدوثه عند المتكلمين حال عدمه الواقعى وقد يعتبر بالنسبة الى مادة مستعدة لوجود الممكن المستعدل فهذه كلها من مراتب الامكان الذاتي فيصح تردیده قدس سره مع تقييد القائل الامكان بالذاتي، فافهم ذلك .<sup>٤</sup>

[الفصل الرابع : في بيان مأخذ آخر في ابطال رأى من زعم ان شأن الارادة الواحدة ...]

[٩١٣] قوله «بل كنسبة الوجود ...»<sup>٥</sup>

.١٢/٣١٩/٦ .١

.٢ .ن.ف.

.١٤/٣٢٠/٦ .٢

.٤ .ن.ف.

.٧/٣٢٣/٦ .٥

فإن الإرادة هي نحو من العلم، والعلم هو الوجود بعينه.<sup>١</sup>

[٩١٤] قوله «هي الصورة الفرسية في العلوم التفصيلية...»<sup>٢</sup>

التي نشأتها نشأة الفرق، فلو فرض وحدة الصورتين فيها لزم كون نشأة الفرق بما هي نشأة الفرق بعينها نشأة الجمع، بخلاف وحدتها في العلم الاجمالي فإن وحدتهما فيه لازم و اللازم كون نشأة الجمع بعينها نشأة الفرق، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[٩١٥] قوله «فإنها يتعين بتعيين المراد...»<sup>٤</sup>

ليس مراده ما يترأى من ظاهره من إن الإرادة تتبعين و تتشخص و تتقوم بالمراد المتشخص في نفسه الشخص لها، فإن ذلك باطل و مخالف لما ذكره من أنها نحو من الوجود و نسبتها إلى المراد نسبة الوجود إلى الموجود فإنه إذا كانت الإرادة نحوً من العلم بل هي العلم حقيقة، والعلم هو الوجود كانت نسبة الإرادة إلى المراد نسبة العلم إلى المعلوم و نسبة العلم إلى المعلوم نسبة الوجود إلى الموجود الذي هو عين ذاتها فإذا كانت الإرادة متشخصة بالمراد كان الوجود متشخصاً بالموجود ولزム ايضاً كون ارادته تعالى التي هي عين ذاته متقومة بالأشياء متعينة بها، وهو كما ترى.

بل مراده إن الإرادة متشخصة بتشخيص المراد الذي هو في مرتبة ذاتها تشخيص المقتضي في مرتبة اقتضاء العلة التامة المقتضية له الذي هو عين ذاتها فتشخيص الإرادة بتشخيص المراد هو بعينه تشخيصها في مرتبة ذاتها وإنما عبر عن هذه بهذه العبارة ليشير إلى معنى قولهم العلم تابع للمعلوم، فإن معناه أنه مطابق للمعلوم، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

١. ن. ف.

. ١٠/٣٢٣/٦. ٢

. ٢٢٦. ٣ . ن. ف، إ/ ٦٩، ك/ ٢٢٦.

. ١٤/٣٢٣/٦. ٤

. ٥. ن. ف.

[٩١٦] قوله «تشخص حسب تعين المراد . . .»<sup>١</sup>

أى مطابقاً لتعيين المراد وان كان تعيين المراد من تعيينه بل عينه، فافهم.<sup>٢</sup>

[٩١٧] قوله «طبيعة واحدة . . .»<sup>٣</sup>

في زمان واحد وحالة واحدة<sup>٤</sup>

[٩١٨] قوله «أو بكل واحد . . .»<sup>٥</sup>

في أزمنة متعددة وحالات متعددة.<sup>٦</sup>

[٩١٩] قوله «الارادة البسيطة الحقة . . .»<sup>٧</sup>

وهي الارادة الواحدة بالوحدة الغير العددية.<sup>٨</sup>

[٩٢٠] قوله «واحد بالعدد . . .»<sup>٩</sup>

كماهورأى المتكلمين.<sup>١٠</sup>

[٩٢١] قوله «باق على عمومه . . .»<sup>١١</sup>

أى سواء كانت واحدة بالعدد كما فى ارادة الحيوانات او واحدة بالوحدة الجمعية الغير العددية كما فى ارادته سبحانه التى هى عين ذاته، فان الاولى متحدة مع مراد واحد بالعدد، و الثانية متحدة مع جميع المرادات، فافهم ذلك.<sup>١٢</sup>

[٩٢٢] قوله «المعلوم بما هو معلوم . . .»<sup>١٣</sup>

. ٤/٣٢٤/٦. ١

. ٢. ن، ف، ك. ٢٢٦/١.

. ٣. ٨/٣٢٤/٦. ٣

. ٤. ن، ف.

. ٥. ٨/٣٢٤/٦. ٥

. ٦. ن، ف.

. ٧. ٩/٣٢٤/٦. ٧

. ٨. ن، ف.

. ٩. ١٠/٣٢٤/٦. ٩

. ١٠. ن، ف.

. ١١. ١٢/٣٢٤/٦. ١١

. ١٢. ن، ف.

. ١٣. ١٣/٣٢٤/٦. ١٣

كالصورة الذهنية المعلومة بالذات لاذى الصورة المعلوم بالعرض الموجود في الخارج .<sup>١</sup>

[٩٢٣] قوله «سر عظيم لأهله»<sup>٢</sup>

لعل مراده انه ليس في الواقع الا الوجود و عوارضه التي هي عين ذاته فليس في الوجود الا ذاته تعالى و صفات الذاتية التي هي عين ذاته المقدسة عن شوائب العدم و سمات الامكان المنزهة عن الحلول في ماسواه من خلقه و الاتحاد معها و فعله السارى في الاشياء و صفاته الفعلية التي هي على فعله و آثار فعله الذاتية التي هي شئونه الذاتية التي هي حدوه الوجودية فليس في الوجود حقيقة الا ذاته تعالى و صفات ذاته و فعله و صفات فعله و آثار فعله، فالوجود كله اراده و مریدو مرادو علم و عالم و معلوم و سمع و سامع و مسموع و بصر و بصير و مبصر و حيوه و حيّ و كلمة و كلام و متكلّم و قدرة و قادر و مقدور عليه، لكن بعضها فوق بعض في سلسله التصاعد الى ان ينتهي الى ما هو محيط بالكلّ وبعضها دون بعض في سلسلة التنازل الى ان ينتهي الى ما هو محاط للكلّ و كل محاط منها آية و حكاية لما هو محيط به لأنّه وجه النازل منه فالآيات آيات و حكايات لفعله و فعله و صفات فعله آية و حكاية لذاته و صفات ذاته و اذا اخذت الآية و الحكاية شهوداً بوجه كونها آية و حكاية لم يبق في نظر شهود الاخذ الا آية و المحكي عنه فان الحكاية و حكمها عند ذلك ملغى عن نظره، فهو يامن هو يامن ليس هو الا هو، ليس في الدار غيره ديار . «دل هر ذره بشکافی، آفتایش در میان بینی». وهذا هو الفناء الذاتي و المحوا الكلی و التوحيد الحقيقي، وليس فوقه كشف و عيان ولا شهود و عرفان ولا بيان و تبيان كماليس فوق السواد لون من الالوان ولا قرية و راء عبادان، ففهم ذلك فهم عقل لا وهم جهل .<sup>٣</sup>

[الفصل الخامس: في حكاية مذهب المتكلمين في المرجح والداعي لراية خلق العالم]

[٩٢٤] قوله «اجل واعلى من ان يكتسب...»<sup>٤</sup>

هذا البيان يعنيه جار في مذهب اليه الكعبى بادنى توجه كما لا يخفى ولذلك لم

١. ن. ف.

٢. ١٦/٣٢٤/٦.

٣. ن. ف.

٤. ١٢/٣٢٦/٦.

يتعرض له مع انه داخل في قوله، واما القول بالمحض واستدعاء كلمة اما التفصيلية في قوله «اما المصلحة» ذكره وابطله، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[الفصل السادس: في دفع بعض الاوهام عن هذا المقام]  
٩٢٥ قوله «فقد مر دفعه...»<sup>٢</sup>

في الامور العامة في اواخر مباحث العلة والمعلول في فصل عقده «في الكشف عما هو البغية القصوى والغاية العظمى من المباحث الماضية»<sup>٣</sup> عند قوله «عقدوفك»<sup>٤</sup> وحاصل ما ذكره ان الماهية مأخوذة في حد المقولات، والوجود ليس بماهية، فلا يكون تحت المضاف وان كان حقيقة الرابط.<sup>٥</sup>

٩٢٦ قوله «قبل الذات»<sup>٦</sup>

كالاجزاء المعنوية الخارجية، و قوله مع الذات كالاجزاء العقلية اى الجنس والفصل والاجزاء التحليلية اى الماهية والوجود والاجزاء التعميلية اى الوجدان والفقدان والاجزاء الفرضية اى الاجزاء المقدارية فان هذه كلها مع الكل في الخارج بخلاف الاجزاء المفهومية الخارجية، و قوله بعدها لذات كالحيثيات التقييدية المنضمة اليها من الصفات الزائدة القائمة بها كما ذهبت اليها الاشاعرة، ولعله قدس سره اشار الى ما هو قبل الذات و بعدها بقوله بحيثيته و حيثيرته والى ما هو مع الذات بقوله و اعتبار ، فان الحكم بمعية لا يخل عن تحليل و اعتبار كمالاً يخفى.<sup>٧</sup>

٩٢٧ قوله «لزوم اختلاف الحيثية...»<sup>٨</sup>

١. ن. ف.

٢. ١٠/٣٢٩٦.

٣. الفصل السادس والعشرون من المرحلة السادسة من السفر الاول، ج ٢ ص ٢٩٩ .

٤. ٣٠١٢٠.

٥. ن. ف.

٦. ١٥/٣٢٩٦.

٧. ن. ف.

٨. ١٦/٣٣٠١٦.

باعتبار الصحة في القدرة والإيجاب في الإرادة.<sup>١</sup>

[٩٢٨] قوله «و قد يندرج و ينطوي الاول...»<sup>٢</sup>

فالقدرة كالإرادة فعل لاقوة، و موجبة لامنفعة، بل إيجاب لاقبول، ولكن إيجابها كفعليتها انقص خلاف الإرادة فإن إيجابها كفعليتها انما، فإذا الفصل القدرة عن الإرادة في بعض المراتب كقدرة الحيوانات عند عدم ارادتها لا يصدر عنها الفعل لضعفها في الإيجاب و اذا انتوطت فيها بان تحركت اليها فاتحدث بها كما في الحيوانات عند كونها مريدة لا وجدت بهافى اصل وجودها كما في المجردات الشامخات العالىات عن نشأة الحر كات صارت إيجابها انماً كاماً لأنها عند ذلك نفس إيجاب الإرادة، فافهم.<sup>٣</sup>

[٩٢٩] قوله «يعرف جلال احدية الحق...»<sup>٤</sup>

لأن وجود كثارات الكمالات التي في عالم الكثرة في احدية وجوده بنحو الوحدة الصرفية من دون شوب كثرة ولو بتحليل من العقل والافتصار وحدة اتم من وحدته فلا يكون وحدته وحدة صرفة التي هي فوق مالا يتناهى بما لا يتناهى في باب الوحدة والبساطة كسائر كمالاته الحقة الحقيقية في أبوابها فإنه اذا كانت القدرة عند التحليل غير مكافئة للإرادة لزم كونها انقص واضعف منها و هو سجنه لا يوجد إلا ما هو قادر عليه فلا يكون له إرادة لما هو زائد على مقدوراته فيلزم كون ارادته محدودة وكل محدود يمكن ان يتصور ما اتم منه و اكمل على ان الاشد والاضعف و انتوطاء الضعيف في الشديد لا يتصور الا في حقيقة واحدة فإن كان القدر الزائد من الإرادة من حقيقة القدرة و سنهما يمكن القدرة اضعف منها بـ يكون مكافئة لها و ان لم يكن من حقيقتهما لم تكن الإرادة اشد منها ولزم التركيب في ذاته تعالى من حقيقتين، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

[الفصل السابع : في تفسير الإرادة و الكراهة]

[٩٣٠] قوله «المحصلة...»<sup>٦</sup>

١. ن، ف، ك، ٢٢٦/١.

٢. ١٨/٣٣٠/٦.

٣. ن، ف، ي/٧١، ك/٢٢٧.

٤. ١٧/٣٣١/٦.

٥. ن، ف، وفي ك/٢٢٧ من اوله الى قوله «في أبوابها»

٦. ١٦/٣٣٤/٦.

صفة لقوله «نفسه». <sup>١</sup>

[٩٣١] قوله «المحصلة لتلك المعانى...»<sup>٢</sup>

اي لجميع تلك المعانى التي هي لصورة الجمع نفس الماهية النوعية، والفصل القريب بالنسبة الى النوع مقوم و تحصيل له التحصيل التقويمى و التجوهرى و القرينة على ذلك بعد الاغماض عن ظهور البيان عند العارف بالقواعد الحكمية فى ما ذكرنا قوله «لما بازائهم القوى و آلات» فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[٩٣٢] قوله «مستفيدة منه...»<sup>٤</sup>

بحسب مقامه الوجوبى العالى الشامخ وهذا فى نظر جمع الكثرة فى الوحدة.<sup>٥</sup>

[٩٣٣] قوله «بل متقومة به...»<sup>٦</sup>

بحسب مقامه النزولى الظهورى فى منازل المظاهر و تلك المنازل هي مقاماته التى لا تعطيل لها، وهذا فى نظر فرق الوحدة فى الكثرة، تدبر تفهم.<sup>٧</sup>

[٩٣٤] قوله «لا يشابهه شى من الاشياء...»<sup>٨</sup>

لامن حيث جمعه سبحانه ولامن حيث فرقه اذ هو فى فرقه ايضا لا يشابهه شى اذ بسطه صرف البسط كما ان جمعه صرف الجمع، فافهم فهم عقل.<sup>٩</sup>

[٩٣٥] قوله «فكمما ان اصل الوجه حقيقة واحدة...»<sup>١٠</sup>

اي الطارد بالذات للعدم على الاطلاق من دون تخصص بوجوب او امكان، تدبر، تفهم.<sup>١١</sup>

١. ن، ف، ك/ ٢٢٧.

٢. ١٦/٣٣٤/٦.

٣. ن، ف.

٤. ١٠/٣٣٥/٦.

٥. ن، ف، ك/ ٢٢٧.

٦. ١٠/٣٣٥/٦.

٧. ن، ف، ك/ ٢٢٧.

٨. ١١/٣٣٥/٦.

٩. ن، ف، ك/ ٢٢٨.

١٠. ١٥/٣٣٥/٦.

١١. ن، ف.

[٩٣٦] قوله «ولان العلم بالواقع...»<sup>١</sup>

يعنى العلم بأنه واقع فرع كونه واقعاً فتحقق العلم في موضع لا يتصور فيه تحقق الارادة،  
فإن الارادة بعده الواقع غير معقول فانفك العلم عن الارادة، لأنفكاك دليل المغایرة.<sup>٢</sup>

[٩٣٧] قوله «قد علمت ما فيه...»<sup>٣</sup>

إى فى مغايرة هذه الصفات التى هي من عوارض الموجود بما هو موجود إى الوجود،  
اذ قد علمت انها سارية بعين سريان الوجود.<sup>٤</sup>

[٩٣٨] قوله « فهو ممنوع...»<sup>٥</sup>

ومقابل الشرطية محنوف يعلم حاله بما ذكر وهو ان يقال وان ارادوا الجزئية كما في  
الموضع الذى ذكر و فهو مسلم ولكن لا يدل الا على مغايرة فرد من العلم لفرد من العلم لفرد  
من الارادة و ذلك لا ينافي كونه عين فرد آخر منها فان العلم المسبوق بالواقع وان لم يكن عين  
ارادة الواقع ولكن نفس ارادة الصورة المعلومة به اذ بنفس العلم يتحقق المعلوم في ظرف  
العلم، هذا امر اراده ظهر من ذلك انه ليس من اراده توقف اثبات المغایرة على العموم والكلية بمعنى  
انه لو سلم لثبت المدعى به فقط بخلاف ما اذا ارادوا بما قالوا الخصوص والجزئية فإنه لا يثبت به  
المدعى ولو سلم فان منع المقدمة المعينة اعم من التوقف بهذا المعنى، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[٩٣٩] قوله «و هو ميل اختياري...»<sup>٧</sup>

إى مصاحب للاختيار و ملازم بخلاف الميل الطبيعي، فإنه غير مصاحب له، لا انه من

الافعال الاختيارية ليلزم التسلسل فافهم.<sup>٨</sup>

[٩٤٠] قوله «كالتداير الطبيعية...»<sup>٩</sup>

.١. ٦/٣٣٧/٢٣٧.

.٢. ن، ف.

.٣. ٦/٣٣٧/٦.

.٤. ف، .. و في «ن» بخطه بلا مضاء.

.٥. ٦/٣٣٧/٦.

.٦. ن، ف.

.٧. ٦/٣٣٨/٣٣٨.

.٨. ن، ف.

.٩. ٦/٣٤١/٦.

ای الافعال التي تصدر من النفس بمجرد علمنها بذاتها الذى هو عين قدرتها الذاتية التي هي بعينها داعية الى تلك الافعال فتصور تلك التدابير من النفس كتصور آثار الطبائع منها دون شعور بها و لاجل ذلك سميت تلك التدابير الطبيعية، هذا حال النفس وما يكافئها من النفس الواقعه في الانسان الكبير التي هي من الملائكة العماله واما ما فوتها من النفوس الكلية و الملائكة السماوية فليسوا كذلك بل هم شاعرون بافعالهم و تدابيرهم  
قادرون الى غيابها والله يدبر الامر من السماء الى الارض، ففهم ذلك.<sup>١</sup>

[الفصل الثامن: فى دفع ما اورد على اتحاد هذه الامور فى حقه تعالى]  
[٩٤١] قوله «والجواب...»<sup>٢</sup>

ملخص مرام قدس سره ان كل ما هو موجود في نظام الوجود كما انه معلوم له تعالى مراد له ايضا بالارادة المقابلة للكراهة وهو الرضا بالشى والحب له مع العلم به وبغايته بحيث يكون مبدء لوجوده، فعلمته تعالى بذاته الذي هو بعينه ارادة لاما سواه ايضا بهذه المعنى الذي هو ليست معنى الارادة وروحه السارى في جميع المراتب. واما ما تصوروه من الارادة الحادثة المتتجدة فهو لا يليق به تعالى وبمقربته بل هو لائق بالحيوان وعلمه تعالى بعنوانات الصفات والاسماء والاعيان الشبوانية الامكانية الواقعه في صقع من العلم الازلي ايضا بعينه ارادة لها وعلمه الفعلى بالاعيان الوجودية والماهيات التابعة لها وساير اللوازيم بعينه ارادة لها ايصال لكن بعض هذه الاشياء كما انه مجعل بالعرض و كما انه معلوم بالعرض مراد بالعرض وقد يكون الشيء بحسب وجوده العلمي معلوماً او مراداً او لا يكون بحسب الوجود العيني كذلك كالعلم بالأشياء التي لا يوجد لها ولم يدخل في حريم قول «كن» كالمنتعمات، فانها معلومة له تعالى و مراد له، لكن بحسب وجودها العلمي فقط اذ خيرها غالب بحسب هذا الوجود ففهم ذلك.<sup>٣</sup>

[٩٤٢] قوله «والاول اولى...»<sup>٤</sup>

١. ن، ف.

٢. ٢١١٣٤٣٦

٣. ن، ف.

٤. ١٠١٣٤٥١٦

لعل وجه الاولوية ان بهذا الوجه وان دفعت الشبهة ولم تكن الارادة منفكة عن العلم لكن بنائه على رجوع صفة البصر والسمع والارادة الى العلم وعدم كونها صفات آخر وتسليم انفكاك العلم عن الارادة فيما لا يكون خيراً أو جواز صدور بعض الاشياء عنه تعالى من دون ارادة كالشرور الالازمة للخيرات فيقال في دفع ذلك انه ارادة بالعرض، فيرجع الى ما ذكر في الوجه الاول.<sup>١</sup>

[٩٤٣] قوله «ولا العلم لما ذكرنا...»<sup>٢</sup>

اي تساوى النسبة ايضاً.

[٩٤٤] قوله «كان موجباً...»<sup>٣</sup>

وهو باطل عندهم مطلقاً عند الحكماء في بعض مراتب ارادته تعالى وهو مرتبة اللوح القدري والخيال الكلى المسمى بلوح المحظوظ الابنات الذى به يصحح امر البداء، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>  
[٩٤٥] قوله «والعلم فيه سبحانه...»<sup>٥</sup>

اذ قد اتضح بما ذكره بعض المتأخرین ان علمه تعالى الذاتي اولى واتم واكملا من العقل البسيط الذى فينا في كونه مبدء للصور التفصيلية كافياً في تتحققها، فلو لم يكن ذلك العلم البسيط بعينه ارادته تعالى لها لزم صدورها عنه بلا ارادة فالعلم فيه سبحانه عين الارادة، ففهم.<sup>٦</sup>

[٩٤٦] قوله «فاما ان يريد خلقه في جميع الاوقات...»<sup>٧</sup>

الطرف مستقر متعلق بالكون او الحصول اي كائناً او حاصلاً في جميع الاوقات، اذ لو لو كان لغوأ متعلقاً بالخلق لزم تكرر الخلق والتجلی وهو ليس بمراده، بل ليس له معنى محصل الاعلى الحركة في جوهر العالم بما هو جوهر العالم بان يتصور وجود كل واحد من آحاده المتتجدة في قطعة متقدرة مفروزة من حر كنه المتتجدة المستمرة وجود الجزء في

١. ن، ف.

.١٣/٣٤٥/٦.٢

٣. ن، ف.

.١٦/٣٤٦/٦.٤

.٥. ن، ف، ك. ٢٢٨/٦.

.٦. ٢٣/٣٤٧/٦.

٧. ن، ف.

.٧/٣٤٨/٦.٨

الكل، وعلى ذلك يمكن في الجواب اخذ هذا الشق ايضاً، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[٩٤٧] قوله «فيلزم قدمه...»<sup>٢</sup>

فيلزم خلاف الفرض ويعود الى القسم الاول ايضاً، وهذا تردید فى الارادة لافي الوقت

الذى فرض كونه غير موجود فى الازل، فلا يكون التردید غير معقول، فافهم.<sup>٣</sup>

[٩٤٨] قوله «ويلزم التسلسل...»<sup>٤</sup>

فيكون ارادته حادثة ولا يكون مریداً لخلق العالم فى الازل. ولا يخفى على ذوى النهى

انه يمكن ان يقال لو كانت ارادته حادثة لم يرد خلق العالم ازلاً او ابداً، بل فى وقت ويلزم

التسلسل بعين ما ذكره، الا اذا راد ابطال ارادته تعالى مطلقاً فافهم.<sup>٥</sup>

[٩٤٩] قوله «وذلك لأن تخصيص الحادث...»<sup>٦</sup>

بل تخصص كل شيء قدیماً كان او حادثاً بوجوده الخاص وما ذكروه من المشخصات

والمحخصات من الزمان والمكان وغيرهما من امارات تشخيصه الذاتي الوجودى ولو ازمه،

فافهم ذلك.<sup>٧</sup>

[٩٥٠] قوله «والذاتى للشىء غير معلم بامر...»<sup>٨</sup>

سوى نفس ذاته المترورة فى صقع من الازل، وتلك الذات فى ذلك الصقع تابعة

للحضرة الاحدية الجمعية الوجوبية وتلك الحضرة غير معللة بامر «ما كان الله ليظلمهم و

لكن كانوا انفسهم يظلمون»<sup>٩</sup>، تدبران كن تفهم.<sup>١٠</sup>

[٩٥١] قوله «الجاعل له جعلاً بسيطاً...»<sup>١١</sup>

١. ن. ف، ك. ٢٢٨/٢.

٢. ١١/٣٤٨/٦.

٣. ن. ف، وفي ك. ٢٢٨/٢ الى قوله «ايضاً» فقط.

٤. ١٢/٣٤٨/٦.

٥. ن. ف.

٦. ١٨/٣٤٨/٦.

٧. ن. ف.

٨. ١/٣٤٩/٦.

٩. التوبه/٧٠، العنکبوت/٤٠، الروم/٩.

١٠. ن. ف، ك. ٢٢٩/٢.

١١. ١/٣٤٩/٦.

سواء كان الجاعل له جاعلاً بمعنى ما به موجوديته أو بمعنى مامنه وجوده، وال الأول

بحسب وجوده الازلي و الثاني بحسب وجود العيني الخارجي، فافهم.<sup>١</sup>

[٩٥٢] قوله «تخصصها المكانية . . .»<sup>٢</sup>

التي حصلت لها في عين جمعها، والفرق مطابق للجمع، فافهم.<sup>٣</sup>

[٩٥٣] قوله «يمتنع لواقع العالم . . .»<sup>٤</sup>

أى عدمه بعد وقوعه.<sup>٥</sup>

[٩٥٤] قوله «قديمة ممتنعة الزوال . . .»<sup>٦</sup>

وما ثبت قدمه امتنع عدمه.<sup>٧</sup>

[٩٥٥] قوله «و على الثاني . . .»<sup>٨</sup>

أى على تقدير كونه مریداً بارادة حادثة.<sup>٩</sup>

[٩٥٦] قوله «والحاصل . . .»<sup>١٠</sup>

يعنى ان الايجاب على قسمين: الاول فيما اذا صدر الفعل عن فاعل ما من قبل ذاته واقتضاء فى ذاته او بارادته المنبعثة عن ذاته فقط او مع اسباب معدة مهيئه لها في انبعاثها عنها ملائمة لها لامنافرة او بارادته التي هي عين ذاته كالفاعل بالطبع و الفاعل بالقصد و الفاعل بالعنایة و الفاعل بالرضا، والثانى فيما اذا صدر الفعل عن فاعل ما بخلاف ما ذكر كالفاعل بالقسر و الفاعل بالجبر و بالتسخير، هذا في نظر التكثير و ملاحظة المراتب و الحدود بما هي مراتب و حدود في نظام الوجود الامكاني، واما في نظر التوحيد و رجوع الكل اثراً و فعلأً

١. ن، ف.

. ٢١٣٤٩/٦. ٢

. ٢٢٩/٧. ٣

. ٦/٣٤٩/٦. ٤

. ٢٢٩/٧. ٥

. ٧/٣٤٩/٦. ٦

. ٢٢٩/٧. ٧

. ٩/٣٤٩/٦. ٨

. ٢٢٩/٧. ٩

. ١١/٣٤٩/٦. ١٠

صفة و ذاتاً اليه تعالى و صدور الكل منه و ان فعله واحد كلمح بالبصر<sup>١</sup> فالكل فاعل بالتسخير و من القسم الثاني و نقول في لساننا لكل ما هو من القسم الاول ما يجب عنه الفعل و لكل ما هو من القسم الثاني ما يجب عليه الفعل.<sup>٢</sup>

[٩٥٧] قوله «ما يجب عليه الفعل ...»<sup>٣</sup>

فيكون موجباً بفتح الجيم.<sup>٤</sup>

[٩٥٨] قوله «لاما يجب عنه الفعل ...»<sup>٥</sup>

فيكون موجباً بكسر الجيم.<sup>٦</sup>

[٩٥٩] قوله «حال انعدامه ...»<sup>٧</sup>

اي بعد وجوده.<sup>٨</sup>

[٩٦٠] قوله «ذلك الحادث باراداته ...»<sup>٩</sup>

لاتها متعلقة بوجوده والرادة الواحدة لا تتعلق بشئ ونقضه.<sup>١٠</sup>

[٩٦١] قوله «اما ان تتعلق بوجوده ...»<sup>١١</sup>

اي حال انعدامه.<sup>١٢</sup>

[٩٦٢] قوله «يلزم زوال القديم ...»<sup>١٣</sup>

وهو ارادته سبحانه اذ فرضناها قديمة ازلية.<sup>١٤</sup>

١. «وما نرنا الا واحدة كلمح بالبصر». القمر / ٥٠.

٢. ن. ف.

٣. ١٢/٣٤٩/٦.

٤. ن. ف، ك. ١٢/٣٤٩/٦.

٥. ٢٢٩/٦.

٦. ن. ف، ك. ٢٢٩/٦.

٧. ٥/٣٥٠/٦.

٨. ن. ف، ك. ٢٢٩/٦.

٩. ٦/٣٥٠/٦.

١٠. ن. ف.

١١. ٦/٣٥٠/٦.

١٢. ن. ف، ك. ٢٢٩/٦.

١٣. ٨/٣٥٠/٦.

١٤. ن. ف.

[٩٦٣] قوله «عين ذاته . . .»<sup>١</sup>

فيكون زوالها بعينه زوال ذاته سبحانه .<sup>٢</sup>

[٩٦٤] قوله «يلزم التسلسل . . .»<sup>٣</sup>

اذ وجودها يفتقر الى امر حادث ينضم الى ذاته تعالى وهو مسبوق بالارادة و هكذا،  
هذا اذا لم يجز تعلق الارادة بالارادة والا فالسلسل في الارادات نفسها من دون واسطة امر.<sup>٤</sup>

[٩٦٥] قوله «علمه ورادته . . .»<sup>٥</sup>

اي علمه الازلي ورادته الازلية.<sup>٦</sup>

[٩٦٦] قوله «بعثه هذا العلم . . .»<sup>٧</sup>

يعنى هذا العلم فيه تعالى كالقوة المحركة فيما على انها باعنة لقوة محركة فيما على انها  
فاعلة لكنه فيه تعالى على نحو الثبات والقدم والازلية لانه عين ذاته.<sup>٨</sup>

[٩٦٧] قوله «المريدة الى ايجاد . . .»<sup>٩</sup>

متعلق بقوله ببعثه فافهم.<sup>١٠</sup>

[٩٦٨] قوله «اذلو لم يجب . . .»<sup>١١</sup>

بيان لصغرى القياس و صورتها هكذا: الفعل يجب عن ارادته.<sup>١٢</sup>

[٩٦٩] قوله «لامتناع تخلف المراد عن ارادته . . .»<sup>١٣</sup>

. ٨/٣٥٠/٦ .١

. ٢. ن، ف.

. ٩/٣٥٠/٦ .٣

. ٤. ن، ف.

. ١٥/٣٥٠/٦ .٥

. ٦. ن، ف.

. ١٨/٣٥٠/٦ .٧

. ٨. ن، ف.

. ١٩/٣٥٠/٦ .٩

. ١٠. ن، ف، ك.

. ١١. ١/٣٥١/٦ .١١

. ١٢. ن، ف.

. ١٣. ٢/٣٥١/٦ .١٣

بيان لكبرى القياس وصورته هكذا: الفعل يجب عن ارادته، و كل مايجب عن ارادته

يجب عن ذاته اذ ارادته عين ذاته فالفعل يجب عن ذاته.<sup>١</sup>

[٩٧٠] قوله «بل كنسبة الزوجية...»<sup>٢</sup>

يعنى بل كلوازم الماهية اذلا ماهية له سوى وجوده الخاص به فلازم وجوده

تعالى هو بعينه لازم ماهيته وليس للماهية تقرر فى ظرف الا ولazmها متقرر معها

بخلاف لوازم الوجود فيما له ماهية فان لمماهيتها ظرف آخر ينفك فيه عنها لازم الوجود، هذا اذا

كان المراد من الضوء ما هو القائم بحـرم الشـمس، اما اذا كان المراد منه الشـعاع القـائم

بالمـستـنـيرـات وـمنـالـحرـارـةـالـحرـارـةـالـقـائـمـةـبـالـجـسـمـالـمـتـسـخـبـالـنـارـفـمـرـادـهـنـفـىـالـلـزـوـمـبـطـورـ

الـاـعـدـادـوـاـثـابـاتـهـبـنـهـجـاـيـجـابـكـلـزـومـلـواـزـمـالـمـاهـيـةـلـهـاـلـيـكـونـلـزـومـالـعـالـمـلـهـتـعـالـىـبـنـحـوـ

الـاـيـجـابـ.<sup>٣</sup>

[٩٧١] قوله «من ان ذاته عين الارادة...»<sup>٤</sup>

هـذـاـيـضـأـبـيـانـلـكـبـرـىـالـقـيـاسـعـلـىـنـحـوـالـمـعـارـضـةـبـمـثـلـمـاـذـكـرـهـالـمـعـتـرـضـ،ـوـصـورـتـهـ

هـكـذـاـفـعـلـيـجـبـعـنـذـاتـهـتـعـالـىـ،ـوـكـلـمـاـيـجـبـعـنـذـاتـهـتـعـالـىـيـجـبـعـنـارـادـتـهـ،ـفـالـفـعـلـ

يـجـبـعـنـارـادـتـهـفـالـفـعـلـيـجـبـعـنـارـادـتـهـفـبـالـحـقـيقـةـيـكـونـالـارـادـةـمـبـدـءـلـصـدـورـالـفـعـلـوـكـوـنـهـاـ

فـىـمـرـتـبـةـالـذـاتـلـاـيـجـعـلـفـاعـلـمـوـجـبـأـبـلـهـذـاـجـلـضـرـوبـالـخـ.<sup>٥</sup>

[الفصل التاسع: فى اعتضاد ما ذكرنا من الفرق بين ارادة الله سبحانه و بين ارادتنا...]

[٩٧٢] قوله «حصلت الارادة المسمة بالاجماع...»<sup>٦</sup>

لاتفاق القوى الظاهرة والباطنة التي لها مدخل في حصول الفعل المراد حال حصولها

وان كانت مدخلية بعضها مقدمة عليها كالقوة المحركة على انها باعثة او مؤخرة كالقوة

١. ن، ف.

٢. ٥/٣٥١٦.

٣. ن، ف و في ك/ ٢٢٩ اوله فقط الى قوله «وجوده الخاص به».

٤. ٨/٣٥١٦.

٥. ن، ف، ك/ ٢٢٩.

٦. ١٨/٣٥٤١٦.

المحركة على انها فاعلة.<sup>١</sup>

[٩٧٣] قوله «ولامحبة...»<sup>٢</sup>

بحيث لا يرجع الى محبة ذاته.<sup>٣</sup>

[٩٧٤] قوله «مثل قوله والله...»<sup>٤</sup>

اى الذات المستجمعة لجميع الصفات الذاتية الكمالية استجماع الشئ لذاته و لجميع الصفات الفعلية استجماع الفاعل التام ل تمام فعله غنية بحسب نفسها الانها وجهه يحسب وجودها<sup>٥</sup>، وبحسب صفاتها الفعلية التي هي عين فعلها ان فعلها من نفسها بالاشارة لغيرها بل كل مرتبة من مراتب فعلها التي هي مقام من مقاماتها التي لاظهار لها درجة من درجات ظهور غناها عماسواها مع كون تلك المرتبة بعينها كاشفة عن فقر ماسواها اليها بحسب ذاته وصفاته وحدوده، فالله هو الغنى في كل مقام و ماسواه مفتقر اليه بال تمام<sup>٦</sup>، فافهم فهم عقل.<sup>٧</sup>

[٩٧٥] قوله «و انتم الفقراء...»<sup>٨</sup>

الخبر المحلّى باللام يفيد الحصر.<sup>٩</sup>

[٩٧٦] قوله «وقوله الا الى الله...»<sup>١٠</sup>

كلمة «(الى)» يستدعي كلمة «(من)»، فلعل<sup>١</sup> المراد ان الامور تصير منه اليه والسر فيه ان صيرورة الامور اليه في النهايات بعد حصولها و ظهورها منه في البدايات، بل صيرورتها اليه في النهايات يلزم صيرورتها منها فيها، لأن تلك الصيرورة بعينها حركاتها الجوهرية وتحولاتها الذاتية وكل مرتبة من مراتب تلك الحركات التي هي مرتبة من مرتب و وجودها

١. ن. ف.

٢. ٥/٣٥٥/٦. ٢

٣. ن. ف.

٤. ١٠/٣٥٥/٦. ٤

٥. في كيدل «وجهه بحسب وجودها»: وجبة الوجود

٦. «يا ايها الناس اتتم الفقراء الى الله والله هو الغنى الحميد»، الفاطر/ ١٥.

٧. ن. ف، ك/ ٢٣٠/ ٧

٨. ١٠/٣٥٥/٦.

٩. ن. ف، ك/ ٢٣١/ ٩

١٠. ١٣/٣٥٥/٦.

التجددى درجة من درجات ظهور صفاته تعالى ففى كل مرتبة من مراتب النهايات لها صيروة اليه وصيروة منه فصيروتها آنما هي اليه فى مظاهر صفاته التي هي مراتب افعاله لا الى ذاته المقدسة عن صيروة الاشياء اليها ورودها فيها، تعالى ربنا عن ذلك علوا كبيراً<sup>١</sup> تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[٩٧٧] قوله «في الصحيح...»<sup>٣</sup>

قال فى سورة يس: «انما امره» اى شأنه «اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون»<sup>٤</sup> فى العيون عن الرضا عليه السلام: «كُنْ مِنْهُ صُنْعٌ وَمَا يَكُونُ بِالْمَصْنَوْعِ»<sup>٥</sup> وفي نهج البلاغة «انما كلامه سبحانه فعل من انشأه قال يقول ويلفظ ويريد ولا يضر و قال يريد بلا آلة»<sup>٦</sup> انتهى.<sup>٧</sup>

[٩٧٨] قوله «معتمل ...»<sup>٨</sup>

اعتمل اضطراب فى العمل، الاعتمال كار كردن، والمعتمل بكسر الميم كاركتنده، والمعتمل بفتح الميم هو الذى يعمل فيه غيره فهو قبل اثر عمله فيتغير عند تأثير المؤثر فيه، فافهم ذلك.<sup>٩</sup>

[٩٧٩] قوله «كل فعل يصدر عن فاعل ...»<sup>١٠</sup>

اي مع علمه به.<sup>١١</sup>

[٩٨٠] قوله «انها بعينها علمه و هي ...»<sup>١٢</sup>

١. ن، ف.

٢. ١٩/٣٥٥/٦.

٣. سورة يس/٨٢.

٤. الصدق، عيون أخبار الرضا والتوحيد، عنهم بحار الانوار، كتاب الاحتجاج، الباب ١٩، الحديث الاول، ج ١٠ ص ٣١٤.

٥. نهج البلاغة، خطبة ١٨٦ (تصحيح صحي صالح): «يقول ولابلطف، يحفظ ولابتحفظ، ويريد ولا يضر... يقول لمن اراد كونه كن فيكون لا بصوت يقرع ولا بنداء يسمع وانما كلامه سبحانه فعل انه انشأه ومثله...»

٦. ن، ف.

٧. ١٦/٣٥٦/٦.

٨. ن، ف.

٩. ٩/٣٥٩/٦.

١٠. ن، ف.

١١. ٩/٣٦١/٦.

اى ارادته عنایته، و عنایته علمه، فارادته علمه، و علمه غير حادث. فارادته غير حادثة، فافهم.<sup>١</sup>

[٩٨١] قوله «الامكان وهو ...»<sup>٢</sup>

الضمير راجع الى خلو القدرة من الامكان المفهوم من قوله خالية ويحتمل رجوعه الى القدرة ويكون تذكرة باعتبار الخبر.<sup>٣</sup>

[٩٨٢] قوله «لا انه اراد ...»<sup>٤</sup>

يعنى ان استثناء احد الجزئين وهم قولنا لكن شاء افضل وقولنا لكن لم يشا فلم يفعل انما يتصور فيما يجوز فيه وقوع كل واحد من الجزئين يعني يكون فيه امكان وقوع كل واحد منها على نهج التقدير كما هو مفاد قولنا ان شاء فعل وان يشا لم يفعل وهذا الامكان فيه تعالى محال بل غير معقول لافي ذاته ولا في فعله بحسب نظامه الكلى الجملى الصادر عنه تعالى واما فينا فهو متحقق لكن بحسب النظام التفصيلي اى بحسب مرتبة ذاتها المشتملة على القوة مع قطع النظر عن النظام الكلى الجملى، وبالجملة اذا تحرّك النظر من الواجب تعالى نازلاً الى مرتبة اخيرة من الوجوب والايجاب فلا يصح هذا الامكان و هذا الاستثناء و اذا تحرّك من الهيولى والمادة الاولى صاعداً فمادامت القوة باقية يصح هذا الامكان والاستثناء وهذا الذى ذكرناه انما هو بالنسبة الى فعل واحد، و اما بالنسبة الى فعلين او اكثر فيصح الاستثناء لانه لا يلزم الامكان والقوة عند ذلك، والاقوى ان مراد المتقدمين في تفسير القدرة من قولهم ان شاء فعل وان لم يشا لم يفعل اعم من ان يعتبر بالنسبة الى فعل واحد فيشتمل جميع الموارد ويصح الاستثناء فيه تعالى بالايجاب في ماشاء و فعله وبالسلب فيما لم يشاء ولم يفعله وان لم يصح بالنسبة الى شيء واحد، فاحسن التدبر.<sup>٥</sup>

[٩٨٣] قوله «ليتم الفعل ...»<sup>٦</sup>

١. ن، ف.

.١٥/٣٦١٦.٢

٣. ن، ف.

.١٦/٣٦١٦.٤

٥. ن، ف.

.٨/٣٦٢١٦.٦

اى ليكون فعله تاماً مطلقاً عن القيود و سارياً وقدرته صرفة محطة.<sup>١</sup>

[٩٨٤] قوله «الحكمة معرفة الوجود ...»<sup>٢</sup>

مراده من المعرفة ما هو اعمّ من العلم الحصولي والحضورى والتصورى و  
التصديقى.<sup>٣</sup>

[٩٨٥] قوله «انقص من الاول اذ كل ...»<sup>٤</sup>

علة لانقصية التالى لا لاصل نقصانه و النقيصة يلازم نقصان الاول فالتعليل فى  
الحقيقة لانقصية التالى لسريان النقص فى الجميع ولذلك قال فانه ممكناً فى ذاته.<sup>٥</sup>

[٩٨٦] قوله «يافق الغرض ...»<sup>٦</sup>

اى غرض تشريع الاحكام بحسب المعاش والمعداد، فافهم.<sup>٧</sup>

[٩٨٧] قوله «الا بتحريكه ...»<sup>٨</sup>

اى تحريكه بالحركة المكانية كما في الحركات المستقيمة او بالحركة الوضعية كما  
في الحركات الفلكية بحسب جزء مفروض منه او بالحركة الذاتية من البسط الى القبض كما  
في طى الارض، فافهم ذلك.<sup>٩</sup>

[٩٨٨] قوله «فليس بحكم كلٍّ فانَّ ...»<sup>١٠</sup>

لانها متخصصة باضافتها الى اخذ اجرة الكسب، فال مجرد من تلك الاضافة لا تكون  
هذه بعينها.<sup>١١</sup>

١. ن.ف، ك. ٢٣١/٢.

٢. ٨/٣٦٤٦.

٣. ن. ف.

٤. ٩/٣٦٣/٦.

٥. ن. ف، وفي ك. ٢٣١/٢ الى قوله «في الجميع».

٦. ١٢/٣٦٤/٦.

٧. ن. ف.

٨. ١٤/٣٦٤/٦.

٩. ن. ف.

١٠. ١٧/٣٦٤/٦.

١١. ن. ف.

[٩٨٩] قوله و ليس كذلك ...<sup>١</sup>

عطف على «له غاية»، اي ليس له غاية و سبب و يكون القضية موجبة معدولة المحمول و هي مساوية للسالبة عند وجود الموضوع، والغاية و السبب آنماهى للموجود فتكون القضية في المعنى سالبة كلية مطابقة لمذهب اليه هؤلاء، ففهم.<sup>٢</sup>

[٩٩٠] قوله «في فعله المطلق ...»<sup>٣</sup>

ولافي افعاله الخاصة فإن لها لمية زائدة على ذاته تعالى متخصصة في مقام من فعله.<sup>٤</sup>

[الفصل الحادى عشر: فى شمول ارادته لجميع الافعال]

[٩٩١] قوله «اما خير محض ...»<sup>٥</sup>

يعنى لا يعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما يؤمرون.<sup>٦</sup>

[٩٩٢] قوله «ويرضى بها ...»<sup>٧</sup>

اي بالذات فيكون مرضية بالذات.<sup>٨</sup>

[٩٩٣] قوله «ولا يرضى به ...»<sup>٩</sup>

اي بالذات و ان كان مرضياً بالعرض.<sup>١٠</sup>

[٩٩٤] قوله «واحدة الهيبة جامعة لجميع ...»<sup>١١</sup>

.١٤/٣٦٥/٦ .١

.٢. ن، ف.

.٤/٣٦٦/٦ .٣

.٢٣١/١ .٤

.٤/٣٧٢/٦ .٥

.٦. التحرير: لا يعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما يؤمرون.

.٧. ن، ف.

.٩/٣٧٢/٦ .٨

.٩. ن، ف.

.١٠/٣٧٢/٦ .١٠

.١١. ن، ف.

.٢/٣٧٣/٦ .١٢

المراد من الجامعية هيئنا هو جامعية حضرة الوجود الصرف الحق لها جمعاً بحسب مقامها الجمع الذي هو مقام الحضرة الاحدية بحسب جمعها لحقائقها الوجودية، والحضرة الواحدية بحسب جمعها لحقائقها الاعيانية وفرقأ بحسب مقاماتها الفرقية التي لا تعطيل لها التي هي درجات نورها الساري في السموات والارض والطول والعرض وراتب رحمتها الواسعة التي وسعت كل شيء طولاً وعرضأ، نزواً وصعوداً، ولذلك النور وتلك الرحمة ايضاً جمع وفرق وعلو في دنّو ودنّو في علو، فافهم فهم عقل.<sup>١</sup>

[٩٩٥] قوله «والوجود كله...»<sup>٢</sup>

وكذلك كمالاته من حيث هي كمالاته خيرات وحسنات «ما اصابك من حسنة فمن الله»<sup>٣</sup>.

[٩٩٦] قوله «غير مجعلة...»<sup>٤</sup>

الا بالعرض فهي تابعة للمراتب الوجودية بما هي مراتب، «ما اصابك من سيئة فمن

نفسك»<sup>٥</sup>.

[٩٩٧] قوله «ما شئت رائحة الوجود...»<sup>٦</sup>  
الا بالعرض.<sup>٧</sup>

[٩٩٨] قوله «من حيث ماهية...»<sup>٨</sup>

اي من حيث اقتضاء وجوده الخاص لماهيته المخصوصة به فالاضافة بتقدير اللام ويفيد الاختصاص لا بتقدير من، فان الماهية ليست من حيث هي الاهي فليست بظاهرة ولا نجسة الا بالعرض.<sup>٩</sup>

١. ن.ف.ك/٢٣٢؛ وفي «ي» / ٨٣ بوجه اخضر.

٢. ١/٣٧٥/٦.

٣. النساء / ٧٩.

٤. ن.ف.ك/٢٣٢.

٥. ٢/٣٧٥/٦.

٦. النساء / ٧٩.

٧. ن.ف.ك/٢٣٢.

٨. ٣/٣٧٥/٦.

٩. ٢٣٢/ك.

١٠. ٤/٣٧٥/٦.

١١. ن.ف.

[٩٩٩] قوله «لامن حيث وجوده...»<sup>١</sup>

اى من حيث اصل وجوده و هو الوجود العام الامكاني الذى يسمى بالفيض المقدس  
عن الشوائب، فافهم.<sup>٢</sup>

[١٠٠٠] قوله «اوثر وجود خير...»<sup>٣</sup>

لأنه من هذه الحقيقة ظهر القدس الصرف والطهارة البحثة والخير الممحض والحسن  
السازج، وظهور كل شيء في مرتبة متأخرة عن ذاته فعله و فعل كل فاعل مثل طبيعته «قل كل  
يعمل على شاكنته»<sup>٤</sup>.

[١٠٠١] قوله «من حيث انه مجبور...»<sup>٥</sup>

لأنه مرتبة من مراتب فعله المتقومة باصل فعله النازل الذي هو شعبية من شعب  
فعله العالى «قل كل من عند الله»<sup>٦</sup> تدبر، فإنه مع وضوحه غامض، قل<sup>٧</sup> من تيسير الوصول اليه.<sup>٨</sup>  
[١٠٠٢] قوله «لا يخلو من ذاته...»<sup>٩</sup>

اى من ظهور ذاته في مظاهر فعله.<sup>١٠</sup>

[١٠٠٣] قوله «ولامن فعله...»<sup>١١</sup>

اى من نفس فعله.<sup>١٢</sup>

[١٠٠٤] قوله «ولاجل ذلك قال كل يوم...»<sup>١٣</sup>

.١. ٣٧٥/٦.

.٢. ن، ف.

.٣. ٣٧٥/٦.

.٤. الاسراء / ٨٤.

.٥. ن، ف، ك / ٢٢٢.

.٦. ٣٧٦/٦.

.٧. النساء / ٧٨.

.٨. ن، ف، ك / ٢٢٢.

.٩. ٣٧٦/٦.

.١٠. ن، ف، ك / ٢٢٢.

.١١. ٣٧٦/٦.

.١٢. ك / ٢٣٢.

.١٣. ٣٧٧/٦.

اى كل مقام من المقامات الدهريه والزمانية هو نفس الهوية المطلقة الظاهرة في شأن من شئونها؛ ويتحمل كون كلمة «هو» ضميرًا غالباً أرجاعاً إلى اليوم ويكون المراد من الشأن هو شأن الحق الصرف الثابت أيضاً فيكون مفاد الكلمة «في» الاستقرار والتقويم به، تدبر.

قال في الصافي «كل يوم هو في شأن من احداث بديع لم يكن كذا، عن امير المؤمنين في خطبة رواهافي الكافى والقمى قال: يحيى و يميت و يرزق و يزيد و ينقص. وفي المجمع عن النبي (ص) في هذه الاية قال: من شأنه ان يغفر ذنبأ و يفرج كربأ ويرفع قوماً و يضع آخرين، قيل هورد لقول اليهود، ان الله لا يقضى يوم السبت شيئاً او انه فرغ من الامر. انتهى كلام الصافي<sup>١</sup>. اقول اهل البيت ادرى بما فيه، فيتعين كون الكلمة هو ضميرأً ارجاعاً اليه.

[١٠٠٥] قوله «يعدبهم الله بآيديكم...»<sup>٢</sup>

التبشير بكلمة «باء» دون «من» اشارة الى انهم من حيث انهم هم فاعلون بمعنى مامنه الصدور وهو الله جل جلاله و فعل الفاعل بمعنى ما به مرتبة من مراتب فعل الفاعل بمعنى مامنه و من ذلك نسب التعذيب اليه تعالى، ففهم.<sup>٣</sup>

[١٠٠٦] قوله «كتبه ايدي الرحمن...»<sup>٤</sup>

اى الجهات الروحانية النازلة من القلم الاعلى طولاً و عرضاً.<sup>٥</sup>

[١٠٠٧] قوله «كتب على نفسه الرحمة...»<sup>٦</sup>

اى على النفس الكلية الالهية البدوية المسممة بالدهر اليمن الاسفل<sup>٧</sup> و شجرة طوبى و سدرة المنتهى التي عندها جنة المأوى وهي الدرة الصفراء والعلوية العليا خليفة المحمدية (ص) البيضاء والرحمة هي الرحمة الرحمانية البدوية الابتدائية التي وسعت كل شئ

١. الفيض الكاشاني، تفسير الصافي، ذيل الرحمن ٢٩ ج ٥ ص ١١٠.

٢. ن، ف، وفي ٨٤ / ٢٣٣ وك من اوله الى قوله «وال تقوم به، تدبر».

٣. ٤/٣٧٧/٦.

٤. ن، ف.

٥. ٩/٣٧٧/٦.

٦. ن، ف.

٧. ٩/٣٧٧/٤.

٨. اليسر الاعلى (اي ك).

و تلك الرحمة هي المحمدية البدوية الجامعه لجموع الكلم بدوأ المبعوثه لاتمام مكارم الاخلاق ختاماً كمماقل (ع): «اوتيت جوامع الكلم»<sup>١</sup> و «بعثت لاتتم مكارم الاخلاق»<sup>٢</sup> و كتب تلك الرحمة الواسعة على تلك النفس الكلية الالهية هو ظهور الحقيقة المحمدية (ص) بذاتها و حق بجميع صفاتها الجامعه لحقائق الكمالات و رقائقها في مظهر تلك النفس الالهية العلوية، فتلك النفس الشامخة خليفة لتلك الحقيقة العالية في نزول الوجود من الحق، فهي خليفة له في صعوده ايضاً، اذا الصعود مطابق للنزول، بل هو النزول بعينه بوجه من الاعتبار، فاعتبروا يا ولی الابصار.<sup>٣</sup>

[١٠٠٨] قوله «للهوية الالهية...»<sup>٤</sup>

ليس مرادهم من الهوية الالهية في امثال هذا المقام الهوية البحثة المعتبر عنه بمقام الاحدية الذي هو مقام تقرير الاسماء الذاتية اصالة و الاعيان الشبوانية الامكانية تبعاً، اذ ذاته تعالى و كذا اسمائه الذاتية بما هي كذلك غير سارية في الاشياء تعالى عن ذلك علوا كبيراً بل الساري فيها انما فعله سبحانه، و ايضاً ليست ذاته تعالى و اسمائه الذاتية داخلة في العالم الكبير عندهم، و مقصوده قدس سره بيان مطابقة العالم الصغير للعالم الكبير بل مرادهم منه الحق المخلوق به وهو الرحمة التي وسعت الاشياء كلها نزولاً و صعوداً لكن لا بحسب جميع مقامات تلك الرحمة الواسعة و شئوناتها بل بحسب حده العقلى الروحى بدوأ و ختماً و تسميتها بحسب ذلك المقام الشامخ بالهوية الالهية و نسبتها الى الله تعالى انماهى لاجل اهاب بحسب ذلك المقام والحد العالى تمام المظاهر و المظاهر الاتم لصفاته تعالى و اسمائه الذاتيتين والدليل الاعظم لذاته و الآية الكبرى لها كما قال صلى الله عليه و آله و سلم: «اوتيت جوامع الكلم» و «بعثت لاتتم مكارم الاخلاق»<sup>٥</sup> فافهم ذلك.<sup>٦</sup>

١. نقل هذا الحديث بالفاظ ثلاثة: اوتيت جوامع الكلم، وبعثت بجوامع الكلم؛ واعطيت جوامع الكلم. نقلها المسلم والبخاري واحمد بن حنبل و ايضاً الاجری في كتاب الشرعية و معجم الدين بن العربي في التجليات الالهية.

٢. مسند البزار ٣٨١/٢، موطأ مالك ٩٧/٣، مجمع الزوائد ١٥/٩، الدرر المنتشرة ص ١١٩. كنز العمال ح ٥٢١٧.

٣. الامامية الطبرسی في مجمع البيان ذیل آیة: «انك لعلى خلق عظيم» [القلم ٤] و الفیض الكاشانی في المحجة البيضاء

٤. وعلم اليقین، ٤٣٩/١.

٥. ن. ف، ٨٤/١، ٢٢٣/ك.

٦. ١٢٣٧٨/٦.

٧. من آنف مصادر هذين الحديثين.

٨. ن. ف.

[١٠٩] قوله «بالنفخة الثانية...»<sup>١</sup>

فبالنفخة الاولى يحصل الجمع والخشرون والقناه للقوى في مكمن النفس بحسب وجودها العقلى الروحى او الخيالى الصورى، وبالنفخة الثانية يحصل الفرق و النشر والبقاء لها امثلة بين يدى النفس قائمة قيام المفعول لفاعله لا قيام المقبول لقابله كما هو حالها مع البدن الدنىوى فافهم.<sup>٢</sup>

[الفصل الثاني عشر: فى حل بقية الشبهة الواردة على الارادة القديمة...]

[١٠١٠] قوله «عن فعله مطلقاً...»<sup>٣</sup>

اذ لا يتصور شئ غير فعله المطلق والغاية الاخير يكون غاية سوى ذاته تعالى فالغاية لكل واحد منها هي ذاته تعالى الجامعة لصفاته الذاتية كما هو فاعل الكل ايضا، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[١٠١١] قوله «و غايتها الفناء...»<sup>٥</sup>

الذى هو عروج العبد بشراشر وجوده من فرق هويته الامكانية الى جمع الافعال او الصفات او الذات واستهلاك عين فرقه في عين الجمع استهلاك الكثرة في الوحدة.<sup>٦</sup>

[١٠١٢] قوله «غاية البقاء...»<sup>٧</sup>

الذى هو ظهور الحق بصفاته من عين الجمع الى عين فرق العابد الحقيقي ظهور الوحدة في الكثرة.<sup>٨</sup>

[١٠١٣] قوله «كونه آخر الافعال...»<sup>٩</sup>

اذلا لون فوق سواد الامكان ولا قرية وراء عبادان.<sup>١٠</sup>

.١/٣٧٩/٦.

.٢. ن، ف.

.٣/٣٧٩/٦.

.٤. ن، ف، ك/٢٣٤. عبارة «كم فهو فاعل الكل ايضا» غير موجود في ك.

.٥. ١١/٣٨٠/٦.

.٦. ن، ف، ك/٢٣٤.

.٧. ١١/٣٨٠/٦.

.٨. ن، ف، ك/٢٣٤.

.٩. ١٣/٣٨٠/٦.

.١٠. ن، ف، ك/٢٣٤.

[١٠١٤] قوله «منتهاية كلها...»<sup>١</sup>

اى طولاً واما عرضاً ودوراً، فلانهاية له اذلانهاية لظهور الحقيقة الظاهرة الغير  
المحدودة بما هي غير محدودة، فافهم فهم عقل.<sup>٢</sup>

[١٠١٥] قوله «سوائى على...»<sup>٣</sup>

اى من الشبه هذا الذى ذكر بناء على ان الرضالخ.<sup>٤</sup>

[١٠١٦] قوله «فلا يكون نفس القضاء...»<sup>٥</sup>

هذا بظاهره بيان تshireعى لا تكوىنى فلا شبهة فيه، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[١٠١٧] قوله «فيما اضلنى...»<sup>٧</sup>

آلية فى سورة الفرقان فى اول الجزء التاسع عشر، قال فى الصافى: «و يوم بعض الظالم  
على يديه» من فرط الحسرة، والقمى قال الاول «يقول ياليتني اتخذت مع الرسول سبيلاً»  
القمى عن الباقر علياً ولها، قال «يا ويلا تاليتني لم اتخذ فلاناً خليلاً» قال يعني الثانى لقد اضلنى  
عن الذكر بعد اذجادنى قال يعني الولاية، «و كان الشيطان» قال وهو الثانى «للانسان خنولاً»<sup>٨</sup>  
انتهى كلام الصافى. اقول: ولم نجد فى القرآن فيما اضلنى ولا فيما اضلتنى، فهو من قلم  
الناسخ.<sup>٩</sup>

[١٠١٨] قوله «وان علم وجوده...»<sup>١٠</sup>

ان قلت: فى صورة الامتناع كيف علم الله وجوده. قلت: الكلام فى فعل العبد الذى  
حكموا الصدوره منه بقدرته فقد علم الله فى الازل وليس علمه به حاصلاً فى الازل بعد مالم

.١. ١٤/٣٨٠/٤.

.٢. ن.ف، ٢٣٤/١.

.٣. ١٧/٣٨٠/٦.

.٤. ن.ف.

.٥. ٢٠/٣٨٠/٦.

.٦. ن.ف.

.٧. ٧/٣٨٤/٦.

.٨. الفيض الكاشانى، تفسير الصافى، ذيل الفرقان ٢٧-٢٩ ج ٢ ص ١٩٢ (الطبعة الحجرية).

.٩. ن.ف.

.١٠. ١٠/٣٨٤/٦.

يُكَلِّمُ فِي ذَلِكَ وَلَا تَرْدِيدٌ فِيهِ، انْمَا التَّرْدِيدُ فِي مَتَعْلِقِ الْإِرَادَةِ بِهِ فَعَلَّاً فَإِنْ كَانَتْ تِلْكَ الْإِرَادَةُ الْفُعُلِيَّةُ فَهُوَ وَاجِبٌ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ فَهُوَ مُمْتَنِعٌ، فَافْهَمْ ذَلِكَ.<sup>١</sup>

[١٠١٩] قوله « فعل العبد مقدور الله...»<sup>٢</sup>

وَمُقدُورِيَّتِهِ فَرِعٌ أَمْكَانِهِ وَهُوَ عَلَى ذَلِكَ إِمَامًا وَاجِبٌ أَوْ مُمْتَنِعٌ.<sup>٣</sup>

[١٠٢٠] قوله « العلم تابع للمعلوم...»<sup>٤</sup>

إِذَا فِي التَّعْنِينِ وَالْحَدْوِ الْجَهَاتِ الْمَشَخَصَةِ ذَاتَّاً وَصَدُورًا فَحَادِثٌ كَذَا يَصْرُفُ فِي زَمَانٍ كَذَا وَفِي مَكَانٍ كَذَا يَتَعْلَقُ بِهِ الْعِلْمُ عَلَى هَذِهِ الْوِجُودِ وَكَذَا الْإِرَادَةُ، فَوُجُوبُ صَدُورِهِ فِي وَقْتٍ كَذَا مِنْ لَوَازِمِ عَيْنِهِ وَإِنْ كَانَ وَجُوبُ وَجُودِهِ بِاقْتِضَاءِ الْعِلْمِ وَالْإِرَادَةِ، تَدْبِرُ تَفْهِيمُهُ وَمِنْ أَجْلِ احْتِمَالِ هَذَا التَّوْجِيهِ لِكَلَامِ الْمُحَقِّقِ قَالَ بِظَاهِرِهِ غَيْرُ صَحِيحٍ.<sup>٥</sup>

[١٠٢١] قوله «العدم دوام في ذاته...»<sup>٦</sup>

عَدْمُ دَوَامِ ذَاتِ الْعَبْدِ بِمَعْنَى مُسْبُوقِيَّتِهِ بِعَدْمِ سَابِقٍ وَسَابِقِيَّتِهِ عَلَى عَدْمِ لَاحِقٍ لَا يَلْزَمُ اسْتِحْالَةً وَجُوبَ فَاعْلَيْتِهِ لِذَاتِهِ بِلْ قَدْ يَكُونُ الْفَاعِلِيَّةُ مَلَازِمَةً لِذَاتِهِ كَالتَّخِيلُ لِلْمُتَخَلِّيَّةِ وَالْتَّسْخِينُ لِلنَّارِ إِلَّا أَنْ يَرَادُ بِالْوِجُوبِ الْوِجُوبُ الْإِيجَادِيُّ الْإِيجَادِيُّ إِذَا شَرِيكَ لَهُ تَعَالَى فِي الْإِيجَادِ إِذَا مُمْكِنٌ لَا يَصْحُ لِهِ الْإِيجَادُ بِمَا هُوَ مُمْكِنٌ وَلَا وَاجِبٌ سُوَاهُ تَعَالَى وَلَكِنْ ذَلِكَ لَا يَنْتَرِعُ عَلَى عَدْمِ الدَّوَامِ بِلِ الْأَمْكَانِ يَكْفِيَهُ وَلَا يَنْسَبُ قَوْلُهُ «وَلَعَدْمِ دَوَامِ فَاعْلَيْتِهِ» لِأَنَّهُ مُشَعِّرٌ بِصَحَّةِ فَاعْلَيْتِهِ، فَلَيَتَدْبِرِ.<sup>٧</sup>

[١٠٢٢] قوله « بالقدرة...»<sup>٨</sup>

إِذَا بِقَدْرَةِ الْعَبْدِ لَانِ الْفَعْلُ أَوِ التَّرْكُ وَاجِبٌ بِقَدْرَتِهِ تَعَالَى فَلَا يَتَعَلَّقُ بِهِ قَدْرَةُ الْعَبْدِ ثَانِيًّا.<sup>٩</sup>

١. ن. ف.

٢. ١١/٣٨٤/٦.

٣. ن. ف.

٤. ١٨/٣٨٤/٦.

٥. ن. ف. ك.

٦. ٨/٣٨٦/٦.

٧. ن. ف. ي/ ٨٦، ك/ ٢٣٥.

٨. ١٣/٣٨٦/٦.

٩. ن. ف. ي/ ٨٧، ك/ ٢٣٥.

[١٠٢٣] قوله «فالجواب...»<sup>١</sup>

هذا الجواب إنما يناسب السؤال عن السبب الفاعلي بهما لا السؤال عن فائدتهما.<sup>٢</sup>

[١٠٢٤] قوله «واما حديث القدرة فوجوب...»<sup>٣</sup>

هذا لا يصلح ما أفاده فان شبهته ان قدرة العبد كيف يتعلق بما هو واجب بقدرة الله وقضائه وقدرها، لأن قدرة الله كيف يتعلق بما هو واجب بنفس قدرته، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[١٠٢٥] قوله «اصحاب هذا القول...»<sup>٥</sup>

اى القول بان الواجب لا يتعلّق به القدرة.<sup>٦</sup>

[١٠٢٦] قوله «يحب عليه اعطاء الثواب...»<sup>٧</sup>

فالاعطاء واجب عليه تعالى بمعنى ان تاركه يذم عند العقلاء فيستحيل من الله تعالى تركه و اذا كان تركه ممتنعاً كان فعله واجباً بالوجوب المقابل للامتناع والامكان وهو المطلوب، فافهم.<sup>٨</sup>

[١٠٢٧] قوله «لا يقتضي انتهاء الارادات...»<sup>٩</sup>

اذ على ذلك لا دخل للارادات في صدور الاشياء ولا ترتيب بينها حتى يتصور فيها الانتهاء الى ارادة ضرورية.<sup>١٠</sup>

[١٠٢٨] قوله «عملة قريبة لا يجاده...»<sup>١١</sup>

اما بذاته و صفاته الذاتية ككونه عملة لفعله واما بفعله ككونه عملة لمفعولاته.<sup>١٢</sup>

.١٤/٣٨٦/٦ .١

.٢. ن.ف.

.١٩/٣٨٦/٦ .٣

.٤. ن.ف. اي / ٨٧. ك. ٢٣٥/ك

.٥. ٢١/٣٨٦/٦ .٥

.٦. ن.ف.

.٧. ١/٣٨٧/٦ .٧

.٨. ن.ف.

.٩. ١٠/٣٨٧/٦ .٩

.١٠. ن.ف.

.١١. ١٥/٣٨٧/٦ .١١

.١٢. ن.ف.

[١٠٢٩] قوله «هو الصحيح دون الثاني...»<sup>١</sup>

اذ الاول لا ينافي مدخلية العبد بوجه يناسبه بخلاف الثاني.<sup>٢</sup>

[١٠٣٠] قوله «نسبة الفعل الى العبد...»<sup>٣</sup>

اذ اختيار العبد من تبـقـمـنـ مـرـاتـبـ اـخـتـيـارـهـ تـعـالـىـ الفـعـلـىـ،ـ فـافـهـمـ.<sup>٤</sup>

[١٠٣١] قوله «مسئـلـهـ توـحـيدـ الذـاتـ...»<sup>٥</sup>

بحـيثـ يـلاـزـمـ توـحـيدـ فعلـهاـ،ـ فـافـهـمـ.<sup>٦</sup>

[١٠٣٢] قوله «الـذـهـنـ الـفـارـضـ لـعـدـمـ...»<sup>٧</sup>

والـلـزـمـ وـجـودـ الـاـرـادـاتـ الغـيرـ المـتـنـاهـيـةـ فـىـ الـخـارـجـ بـمـجـرـدـ وـجـودـ الـاـرـادـةـ الـاـولـىـ مـنـ  
دونـ حـاجـةـ إـلـىـ اعتـيـارـ مـعـتـبـرـ وـفـرـضـ فـارـضـ،ـ فـافـهـمـ.<sup>٨</sup>

[١٠٣٣] قوله «إـذـاـمـاقـيـسـتـ...»<sup>٩</sup>

إـىـ تـلـكـ الـحـالـةـ الشـوـقـيـةـ الـأـجمـالـيـةـ.<sup>١٠</sup>

[١٠٣٤] قوله «وـ كـانـ هوـ...»<sup>١١</sup>

إـىـ الـفـعـلـ.<sup>١٢</sup>

[١٠٣٥] قوله «وـ كـانـ الـمـلـقـتـ إـلـيـهـ هـىـ نـفـسـهـاـ...»<sup>١٣</sup>

إـىـ الـمـلـقـتـ إـلـيـهـ نـفـسـ الـاـرـادـةـ وـ تـأـيـثـ الضـمـيرـ المـتـصـلـ بـاعـتـيـارـ الـخـبـرـ.<sup>١٤</sup>

.١٦٣٨٧/٦.٦.

٢. ن، ف.

.١٧/٣٨٧/٦.٣.

٤. ن، ف، ك، ٢٣٥/.

.٣/٣٨٨٨/٦.٥.

٦. ن، ف.

.١٥/٣٨٨/٦.٧.

٨. ن، ف.

.٥/٣٨٩/٦.٩.

١٠. ن، ف.

.٥/٣٨٩/٦.١١.

١٢. ن، ف.

.٧/٣٨٩/٦.١٣.

١٤. ن، ف.

[١٠٣٦] قوله «كانت هى شوقاً او ارادة...»<sup>١</sup>

فتلك الحالة الاجمالية شوق و ارادة للفعل و لجميع الارادات و جميع الارادات موجودة فيها لصورة الوحدة من دون امتياز، و تمتاز عند التحليل و التفصيل فلاتكون الارادة بلا ارادة و لا يلزم التسلسل المحال، فان الآحاد في صورة الاجمال و الوحدة غير ممتازة و في صورة التفصيل وجودها متوقفة على الالتفات فينقطع بانقطاعه، فافهم.<sup>٢</sup>

[١٠٣٧] قوله «في الماهية البسيطة...»<sup>٣</sup>

فإن التحقيق أن الأجزاء العقلية في الماهيات البسيطة أجزاء لها بحسب الحقيقة لا بمجرد الاعتبار كما زعمه الجليل المحقق الدواني ره فإن بعضها متعين بكونه ما به الاشتراك وبعضها بكونه ما به الامتياز لا باعتبار المعتبر وفرض الفارض فيكون تقريرها فيها و تقدم كل واحد منها عليها و تقدم فعلها على جنسها بحسب مرتبة من مراتب نفس الامر، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

[١٠٣٨] قوله «في موضوع واحد...»<sup>٥</sup>

أى بما هو واحد، فإن الارادة لا يوجد في الموضوع الآخر مع ما ضيفت إليه فانها متخصصة بها فلا يكتفى موضوعها الابحيتين تقيديتين، تدبر، ففهم.<sup>٦</sup>

[١٠٣٩] قوله «إذا لا امتياز لها...»<sup>٧</sup>

لعلك تقول لم لا يجوز ان يكون الامتياز بينها بحسب المتعلق، فإن بعضها ارادة و عملة لها و بعضها ارادة الارادة و عملة لها. والجواب ان التمييز بحسب المتعلق ان كان بحسب الواقع كان تميز الجميع راجعاً إلى خصوصية واحدة هي خصوصية المتعلق الاخير كما

١. ٧١٨٣٩/٦.

٢. ن. ف.

٣. ١٩١٣٨٩/٦.

٤. ن. ف.

٥. ١٧٣٩٠/٦.

٦. ن. ف.

٧. ١٧٣٩٠/٦.

لا يخفى على ذوى النهى وان كان بحسب اعتبار العقل لم يكن بحسب المتعلق فقط بل باعتبار العقل ايضاً ويرجع الامر الى امر واحد هو منشأ انتزاع الجميع واعتبارها، تدبر تفهم<sup>١</sup>.

[١٠٤٠] قوله «ولافي العوارض المفارقة...»<sup>٢</sup>

اذ اختلاف العوارض والتميّز بها انما هو بعد التميّز بحسب الذات، فان مرتبة تقرّرها ووجودها بعد مرتبة تقرّر الذات وجودها، فافهم<sup>٣</sup>.

[١٠٤١] قوله «اذا لا ولوية...»<sup>٤</sup>

يعنى من حيث هى افراد لتلك الماهية واما لا من تلك الحيثية كأن تكون بعض الافراد حيثية زائدة على كونه فرداً للماهية ككون بعضها شديداً بحسب الوجود وبعضها قوياً بحسبه، فالاولوية ثابتة و ليست للارادات المفروضة تلك الحال، فكن متذمراً<sup>٥</sup>.

[١٠٤٢] قوله «اما ثالثاً...»<sup>٦</sup>

لعلك تقول لم لا يجوز ان يكون علة المجموع هي ما فوق الارادة الاخير وهكذا كما قالوا في شبهة ما قبل المعلوم الاخير بعينها.

والجواب: ان جميع الارادات الغير المتناهية بمعنى جمبع آحادها بالاسر اما ان يستحيل عدم وقوعها رأساً او لاً بحيث وقعت عن لا وقوعها فيكون وقوعها واجباً بوقوعها يجب الفعل وهذا بعد الاغراض عن بطلانه نظرأً الى ان كل واحدة منها ممكنة<sup>٧</sup> محتاجة الى علة فجميعها من عللها ومعلولاتها بحيث لا يشذ منها شيء ممكنة محتاجة الى علة يلازم الاضطرار؛ واما ان لا يستحيل عدم وقوعها او لاً رأساً فوق وقوعها عن لا وقوعها الا بدله من

١. ن. ف.

٢. ٢١٣٩٠١٦.

٣. ن. ف.

٤. ٢١٣٩٠١٦.

٥. ن. ف. ك. ٢٣٦/ك.

٦. ٤١٣٩٠١٦.

٧. ن. ف: ممكنتات

مخصوص وذلك المخصوص لا يكون ارادة ولا لزم كون شيء واحد داخلًا وخارجًا، مع ان لنا ان ننقل الكلام اليها فان كانت واجبة لزم الاضطرار والافله مخصوص ولزم انتهاء الامر الى ما يحتاج الى مخصوص ولزم الاضطرار ايضاً تبر تفهم.<sup>١</sup>

[١٠٤٣] قوله «يقتضى فيه...»<sup>٢</sup>

رأيت في نسخة من الفصوص مقتضى بالمير، وعلى اي تقدير توضيح مراده قدس سره ان الاختيار على ذلك اما عين ذاته فيكون كذاته من الغير واما لازم لذاته متقرر في مرتبة متأخرة من مرتبة ذاته واللازم لا يترتب على الملزوم بجعل مستأنف فان تخلل الجعل بينهما ينافي للزوم فيكون جعل الملزوم ان كان مجعلولاً كافياً في جعله فيكون كالملزوم بجعل الغير، فاذن يكون الاختيار فيه حاصلاً من اقتضاء غيره فينتهي الامور لامحاله الى اقتضاء ازلی بارادة ازلية فافهم.<sup>٣</sup>

[١٠٤٤] قول السبزواری في الحاشية : «المراد منه ما هو القريب ...»<sup>٤</sup>

المراد من الوضع الاول هو النظام الكلى الاجمالى الموجود فى العقل الاول البسيط، والوضع الثانى هو النظام الكلى الموجود فى العقل الثانى، بل نفس وجود العقل وجود زائد هو عين النظام الى ان يتنهى الامر الى النظم التفصيلي الجزئى، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

[١٠٤٥] قوله «كانه موجب بفتح الجيم...»<sup>٦</sup>

يتحمل<sup>٧</sup> ان يكون بكسر الجيم والمعنى ان القبر<sup>٨</sup> كانه موجب اجتماعات حاصلة من الامور التي تنسب من حيث هي بسيطة الى القضاء والامر الالهى، ومن حيث هي كثيرة

١. ن، ف.

٢. ١٢/٣٩٠/٦ و في الطبعة الحروفية «يفيض فيه».

٣. ن، ف.

٤. ١/٣٩٢/٦، الحاشية الاولى.

٥. ٨٨/٢٥٣، م.

٦. ٢/٣٩٢/٦.

٧. بل (ى).

٨. الصور(ى).

متفرقة مجتمعة الى الصور القردية التي هي توجّهات القضاء الى ما يوجبه على التدريج ووجه قوله «كانه» ان العالم التقديرى بصوره واعيانه من عالم الخلق والايجاب الحقيقى انما هو الامر الهى فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٠٤٦] قوله «اقول ...»<sup>٢</sup>

لعلك تقول هذا ائمـا يرـدـلو ارادـاستـادـه قدسـسـرهـماـ بالـتـعـارـضـ بـحـسـبـ تـساـوىـ طـرفـىـ وـجـودـ الفـعـلـ وـعـدـمـهـ لـاجـلـ تـكـافـؤـ الدـوـاعـىـ التـىـ لـلـطـرـفـينـ،ـ وـاـمـاـ لـوـارـادـ بـهـ التـعـارـضـ بـمـجـرـدـ وـجـودـ خـيـرـيـةـ مـاـ بـالـذـاتـ وـشـرـيـةـ مـاـ بـالـعـرـضـ بـعـيـثـ تـكـونـ خـيـرـيـةـ بـالـذـاتـ غالـبـةـ عـلـىـ الشـرـيـةـ بـالـعـرـضـ وـيـكـونـ حـاـصـلـ كـلـامـهـ قـدـسـسـرهـماـ ذـكـرـهـ اـخـيـرـاـ مـنـ اـنـ المـرـادـ مـنـ التـرـددـ وـجـودـ هـذـهـ الشـرـيـةـ بـالـعـرـضـ مـعـ هـذـهـ خـيـرـيـةـ بـالـذـاتـ فـلـاـيـرـدـ عـلـيـهـ ماـ اوـرـدـهـ.

والجواب ان مراده قدس سره انه لا تعارض هنا ولا سببية لما ذكره بالنسبة الى التردد فانه اذا لم يكن الطرفان متسلوين بل تكون الخيرية غالبة على الشرية ويكون الفاعل عالماً بذلك فوجب الفعل وامتنع الترك فلا تعارض اصلاً ولا سببية حتى تكون اطلاق التردد على ما ذكره مجالاً من قبيل اطلاق اسم المسبب على السبب، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[١٠٤٧] قوله «او بواسطة وجود امر في مادة الشيء...»<sup>٤</sup>

يعنى كما ان لاضرورة الطرفين فى المادة العقلية القابلة لهم او هي الماهية يلازم تساويهما بحسب مرتبة الماهية السابقة على وجودها سبقاً ذاتياً كذلك لاضرورتهما فى المادة الخارجيه يلازم تساويهما بحسب مرتبتها لكن لا تسمى تلك الاضرورة بحسب تلك المرتبة بالامكان الاستعدادى لشيء مخصوص الا اذا كانت المادة موجودة بمرتبة من مراتب وجود متجدد فى ذاته متحرك الى فعلية وجود ذلك الشيء فكل مرتبة من مراتب ذلك الوجود متقدمة على تلك الفعلية، فاصل القوة التى فى ذات المادة امكان مطلق وقبول كذلك بالنسبة الى مطلق الفعاليات و اذا تهيات تهيئة مرتبة من مراتب ذلك الوجود المتجدد

١. م. ٢٥٤ / ٨٨ .

٢. ١/٣٩٣/٦ .

٣. ن. ف.

٤. ١١/٣٩٣/٦ .

المتقدمة على فعلية ذلك الشئ و تصورت بصورتها يسمى امكانها امكاناً استعدادياً ويطلق الامكان الاستعدادي على تلك المرتبة ايضاً لاتحادها مع المادة او لانها بين صرافة القوّة و محوضه الفعلية فلها حظ من القوّة فيكون امكاناً وحظ من فعلية الشئ يتوجه اليه ذلك الوجود التجددى لانها مرتبة نازلة منها فإذا تم سيره الذاتى صارت تلك المرتبة بوجودها لا بحدها هي بعينها فيكون استعداداً، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٠٤٨] قوله «الامكانات والترددات...»<sup>٢</sup>

ذلك التردد انما يقع اختياراً لنفس المؤمن لاجل الداعى الى الخير وهو الرسول الباطنى الذى هو النور الفائض بالروح القدس من الرحمن و هو العقل الذى عبد به الرحمن و يستحق العقل بمتابعة احكامه الجنان، والرسول الظاهرى الهدى للكل بالاوامر والتواهى و الداعى الى الشر و هو الظلمة الباطنية الجزئية المعتبر عنها بالنفس الامارة بالسوء المتصلة بالظلمة الكلية الخارجية المسماة بالشيطان و ابليس الذى هو ابواللبيسيات والاعدام و الظلمات و الجهات و المتردد هو العقل الموسمن الذى هو القوة العاقلة المدركة للكليات المميزة للحسن و القبح بنحو الكلية المسماة بالعقل المناط للتکليف و هو لكونه ايضاً من عالم العقل يكون له اسوة حسنة مع العقل الذى عبد به الرحمن و لذلك يكون مفطوراً على فطرة الاسلام و لكنه لما كان واقعاً بين ذلك العقل النوراني و تلك النفس الظلمانية كان له تعلق بها ايضاً و لذلك ينفعل بدواعى الطرفين و يحصل له التردد عند تكافؤ الدواعى من الجانين ولا يرتفع ذلك التردد الا بالمجاهدة و الرياضة بتوفيق من الله سبحانه او بالمسامحة و المداراة و المماشاة مع النفس الامارة باضلال و اغواء من الشيطان فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١٠٤٩] قوله «انفذ...»<sup>٤</sup>

رأيت في نسخة من الفصوص «انفذ» بالقاف و نفذ بفتحتين رهانيدن؛ وفي نسخة اخرى انفذ بالفاء والدال المهملة والكل مناسب للمقام.<sup>٥</sup>

١. ن. ف.

٢. ٢٠١٣٩٣/٦. ٢

٣. ن. ف.

٤. ١٥/٣٩٤/٦. ٤

٥. ن. ف.

[١٠٥٠] قوله «اذا سئلت عنها...»<sup>١</sup>

اشارة الى قوله تعالى في صورة البقرة «و اذا سئل عنى عبادى فانى قریب اجيب دعوة

الداع»<sup>٢</sup>.

[١٠٥١] قوله «قلماً اظللت الكلية...»<sup>٣</sup>

كلية بضم الكاف وسكون اللام مابين قبضه كمان ورأس دستة او.

والقلم في القوس النزولي هو العالم العقلاني الامری ورأس ذلك القوس في ذلك العالم هو القلم الاعلى و مابين راسه وما ينتمي به العالم العقلاني هو كليته والنفس الكلية الالهية قبضته وما يليها كليته الاخرى و عالم الاجسام المستتبعة للهليولی الاولی راسه الآخر و المعنى ان الاحدية صارت ذات ظل باقتضائها الذاتي فكان ظلها قلماً وهو العالم الامری العقلاني و القلم اظل بكليته الى [ان] اظللت كليته فكان ظلها لوحًا وهو النفس الكلية الالهية فجرى القلم فيه جرى اقتضاء بتصور عالم الخلق فحصل القوس النزولي

بتمامه، فاحسن تدبيره.<sup>٤</sup>

[١٠٥٢] قوله «لحظت الاحدية...»<sup>٥</sup>

اى لحظت الهوية البحتة الاحدية التي هي غيب الهوية والوجود كانت قدرة فان غيب الوجود بما هو وجود هو بعينه غيب كما لا ته فكان غيب الوجود بعينه هو غيب القدرة كما انها غيب العلم ايضاً الذي هو العلم الاول الازلي الذاتي بنفس الذات الازلية الصرفة وهو بعينه العلم بكل وجود بما هو وجود لانه العلم بكل الوجود بنحو الوحدة والبساطة والجمع فتلك الهوية الاحدية لكونها علماً بجميع الاعيان الوجودية يكون علماً بجميع الاعيان الماهوية والثبوتية الثابتة في مرتبة متاخرة من مرتبة تلك الهوية الحقة الاحدية و تكونها قدرة تعلقت بجميع المقدورات بتعلق واحد اجمالي بسيط مناسب لذلك المقام

. ١٦/٣٩٤١٦.١

. ٢. البقرة / ١٨٦ .

. ٣. ن. ف.

. ٤١٦/٣٩٤١٦.٤

. ٥. ن. ف.

. ٦٢٠/٣٩٤١٦.٦

الشامخ وان كانت تلك المقدورات بحسب ذواتها الماهوية مفصلة في ذلك المقام و ذلك التقرر لتلك الاعيان الشبوية الماهوية هو المسمى بالفيض القدس لأنهم فسروه بالاعيان الشبوية المتقررة في صقع من العلم الازلي بضرب من التبعية بوجود حضرة الذات الالهية الجامعة للاسماء الحسنى الذاتية الكلمالية و تلك الاسماء ارباب اسمائية و تلك الاعيان مربوباتها كما انها ايضاً بحسب هذا التقرر العلمي ارباب لانفسها و انفسها مربوبات لها بحسب تقررها العيني الخارجي، فهناك افق عالم الربوبية وهذا الفيض القدس يستتبع فيضاً مقدساً هو كلمة كن المتقدمة على عالم الخلق المتأخرة عن افق ذلك العالم الربوبي، و تلك الكلمة هي امره تعالى المتشائنة او لا بشئون ذاتية قدسية مجردة مسممة بحسب جهتها الجامعة لها و هي الوجود العقلى لعالم الامر و عالم القلم بوجهه وبعد اللوح القضائى النفسي التفصيلي فيتکثر الوحدة العقلية القلمية عند جريها و كتبها في ذلك اللوح تکتراً عقلية في مرتبة متقدمة على ذلك اللوح و تلك المرتبة هي مرتبة ارباب الانواع العرضية. و مما ذكرنا يتضح معنى قوله و علمه الثاني اذا تکثرا لم تكن الكثرة في ذاته، فافهم جميع ذلك ولا تغفل.<sup>١</sup>

[١٠٥٣] قوله «يغشى السدرة...»<sup>٢</sup>

قال في الصافي في سورة النجم عند تفسيره قوله سبحانه «اذ يغشى السدرة ما يغشى»<sup>٣</sup> «تعظيم و تکثير لما يغشيه بحيث لا يكتنهن نعوت ولا يحصيها عدد، القمي قال لمّارف الحجاب بينه وبين رسول الله غشى نوره السدرة»<sup>٤</sup> انتهى. والسدرة هي النفس الكلية التي هي باعتبار لوحها العقلى لوح القضاء التفصيلي وبلوحة الخيالى لوح القدر العلمى و ما يغشيه هو النور المحمدى الختمى صعوداً وعروجاً من الخلق الى الحق مرة ونزولاً ورجوعاً من الحق الى الخلق مرة اخرى و موضع الغشى فوق السدرة وهو مقام الانوار العرضية التي يتکثر عندها العالم العقلى بما هو عالم عقلى، فافهم.<sup>٥</sup>

١. ن. ف.

٢. ٢١٣٩٥٦.

٣. النجم / ١٦.

٤. الفيض الكاشاني، تفسير الصافي، ذيل النجم / ١٦، ج ٥، ص ٩١.

٥. ن. ف.

[الفصل الثالث عشر: في تصحیح القول بنسبة التردد والابتلاء إليه تعالى...]

[١٠٥٤] قوله «قول السبزواري في الحاشية «إى للفاعلية مراتب...»

و<sup>٢</sup> الظاهر ان قوله ولالسماء الحسنی کبری للقياس الدال على ان للالهیة مراتب ذكرت بعد النتیجة ومثل ذلك كثير في کلماتهم ولاسيما الشیخ في الشفاء وصورة القياس هكذا: الالهیة هي الاسماء الحسنی بوجهه والاسماء الحسنی مظاهر ومجالی التي هي مراتبها في الظهور، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١٠٥٥] قوله «فان الصور المعنوی...»<sup>٤</sup>

طبایع السموات طبایع خامسة بل بعضها باطلاقة البصر وهؤلاء الملائكة الطف منها

طبعاً بها بمنزلة الخيال بل نفس الخيال الكلی، تدبر تفهم.<sup>٥</sup>

[١٠٥٦] قوله «لا يعلمه الا هو...»<sup>٦</sup>

إى الهویة المطلقة المترفة وما يحكى عنها من حيث اطلاقها، تدبر تفهم.<sup>٧</sup>

[١٠٥٧] قوله «عند الله مخزون...»<sup>٨</sup>

في عالم امره.<sup>٩</sup>

[١٠٥٨] قوله «و لا عن العقول الصریحة...»<sup>١٠</sup>

لانها بعيدة عن عز حضور قرب الاول وهذه العقول.<sup>١١</sup>

[١٠٥٩] قوله «نفس سماوية...»<sup>١٢</sup>

.١ ٩/٣٩٥/٦ ، الحاشیة الثانية.

.٢ اقول بل (إى).

.٣ م. ٢٥٥/١، ي. ٨٩/١.

.٤ ٦/٣٩٧/٦.

.٥ م. ٢٥٥/١، ي. ٩٠/١.

.٦ ٦/٣٩٩/٦.

.٧ ن. ف، ك. ٢٣٦/١.

.٨ ٧/٣٩٩/٦.

.٩ ن. ف، ك. ٢٢٦/١.

.١٠ ١٣/٣٩٩/٦.

.١١ ن. ف، ك. ٢٣٦/١.

.١٢ ١٤/٣٩٩/٦.

فإن النفس الأرضية إن كانت عنصرية منبثة في العناصر ويكون العناصر أعضاؤها أو متعلقة بعنصر واحد يكون ذلك العنصر بدنها لزم من كونها مدبرة للحوادث كالنبات والحيوان والانسان كون الاخسن مدبر لاشرف فان نفوس هذه اشرف منها وان كانت نفساً ناطقة جزئية لزم كون المدبر غير محظوظ بما يدبّره كنفس زيد فانها لا تكون محظوظة الا بدنها وان كانت نفساً ناطقة فهو فيبدو حذوتها يحتاج الى مدبر وعند كمالها فهو نفس سماوية بل قد يكون محظوظة بالنفس السماوية كنفس الغوث عليه السلام بل نفوس الختميين كلهم عليهم السلام.<sup>١</sup>

[١٠٦٠] قوله السبزواري في الحاشية : «ان كان مراده بالنفس المتعلقة...»<sup>٢</sup>

هذا اظهار المدعى قبلاً لمدعى الخصم بلا إقامة برهان، اذ الخصم يعقل ان لها نفساً وراء النفوس الجزئية وعدم كونها موجودة على حدة فمن حيث عالمها الكوني الجسماني التجددى مسلم، واما من حيث تعلق نفس واحدة بها كملأيناه فغير مسلم اذا القول بان لها نفس، هو القول بان لها واحدة، اذا النفس في كل ذى نفس جهة وحدته التي بها هو<sup>٣</sup> كمان الانسان من حيث بدنها واعضاؤه امور متفرقة متشتتة واما من حيث نفسه المتعلقة بها شخص واحد وحده حقيقة، والتركيب بين نفسه ومادته تركيب طبيعى حقيقى بالذات، وبين اعضاؤه تركيب اعتبارى غير طبيعى الا بالعرض، بل لعله يقول ان المتجردات و كذلك المتفرقات بماهى متفرقات يجب ان تكون متصلة اتصالاً بأمر ثابت من سنه اصل حقيقتها وجهة ربطها الى ما هو ثابت محض وفياض مطلق وهي كل شيء كوني هو نفس متعلقة به، وهذا قول مجمل اسئل من الله التوفيق في تفصيله في بعض المسائل الآتية.<sup>٤</sup>

[١٠٦١] قول السبزواري في الحاشية «فالوسائل و الروابط النفوسية»<sup>٥</sup>

تلك النفوس القدسية الالهية لها جهتان جهة سابقة وجهة لاحقة وجهتها السابقة سابقة على عالمها التكيني فهي نفوس سماوية وجهتها اللاحقة باستواء المواد و انقلاب الهيوليات،

١. ن، ف.

٢. ١٤٣٩٩/٦، الحاشية الثانية.

٣. هي (اي).

٤. م ٢٥٨/٩٠، ي ٥.

٥. ١٤٣٩٩-١٤٤٠٠، الحاشية الثانية، السطر الخامس.

فهى من الكائنات، والكلام فى مدبرها، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[١٠٦٢] قوله «فاذحدث حادث عقل...»<sup>٢</sup>

اى عقل بالعقل العملى الذى يدرك الجزئيات، فافهم.<sup>٣</sup>

[الفصل الرابع عشر: فى استنباط القول فى استجابة الدعوات...]

[١٠٦٣] قوله «منفعل ايضاً ممادونه...»<sup>٤</sup>

هذا الينافي كون النقوس العالية السماوية مستكفيه بنواثها و ذات مبدئها ولا يحتاج فى حصول كمالاتها و تحصيلها و صور افعالها منها الى معد خارجي فان مادونها لا يكون مبائناً عنها ببنونة عزلة بل ان هى الامرات ذواثها و وجوه حقائقها و شئونها الذاتية لانها فى طول وجودها الافى عرضها فما دونها قواها و اعضاء بدنها فلامعدها فى خارج ذواتها فيجوز ان يتعاكس الامر بين مراتبها العالية و مراتبها السافلة ايجاباً او اعداداً، فمن العوالى ايجاب على السوافل و من السوافل اعداد للعوالى، فافهم ذلك المطلب العالى.<sup>٥</sup>

[١٠٦٤] قوله «اعطاء فعله...»<sup>٦</sup>

الظاهر ان العبارة «واعطاء بغيته» والبغية بكسر الباء الحاجة والمراد.<sup>٧</sup>

[١٠٦٥] قوله «و موافاته...»<sup>٨</sup>

عطف على الدعاء اى من دون موافاته.<sup>٩</sup>

[١٠٦٦] قوله «لا جله...»<sup>١٠</sup>

.١. م. ٢٥٩/.

.٢. ٤٠٠/٤٠٥.

.٣. ف. ن.

.٤. ٤٠٢/٤٠٢.

.٥. ف. ن.

.٦. ٤٠٣/٤٠٣.

.٧. ف. ن.

.٨. ٤٠٤/٤٠٤.

.٩. ف. ن.

.١٠. ٤٠٤/٤٠٤.

خبر بقوله موافاة فالظاهر ان العبارة لاجل «انها معلوماً علة واحدة» و الغلط من الناسخ او الخبر قوله لحدوث الامر المدعوا لاجله ويكون ضمير لاجله راجعاً الى الدعاء وسقط الواو من قوله هما و كانت العبارة و هما، والاقرب الاول.<sup>١</sup>

[١٠٦٧] قوله : «بوجه ماعلة...»<sup>٢</sup>

يعنى ان المقدم من المعلومات علة لما تأخر عنه فهو علة للمتأخر به لانه علة لوجوده العلمى ولكن المتأخر معلوم بحسب مرتبته و مقامه وهو علة للمتأخر بحسب تعلق ايجابه تعالى به فعليته يرجع الى عليته تعالى، فمعلوليته المتأخر انما هي من حيث نفسه و عليه المتأخر ليس من حيث نفسه بل من حيث ايجابه تعالى له و ارتباطه به تعالى و من اجل ذلك يكون هو علة بالحقيقة، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١٠٦٨] قوله : «فبوجه صار العقل الاول...»<sup>٤</sup>

ذلك الوجه على ما وصفناه في الحاشية السابقة كون العقل مرتبته من مراتب عليته تعالى، فافهم.<sup>٥</sup>

[١٠٦٩] قول السبزواري في الحاشية : «ال الأول مذهب المشائين وهذا مذهب الاشراقين »<sup>٦</sup>  
هذا احد الاحتمالين في العبادة والاحتمال الآخر انه يزيد بالعالم المتوسط عالم النفوس السماوية كما ذهب اليه المشائون وهذا لافق بكلام الشيخ.<sup>٧</sup>

[١٠٧٠] قوله : «الراهنة...»<sup>٨</sup>

رهن يرهن رهونا، ثبت، (المصباح).<sup>٩</sup>

[١٠٧١] قوله : « كال مباشرة مثل المشاعر الظاهرة او كالمتأدى الى المباشر »<sup>١٠</sup>

.١. ن. ف.

.٢. ٢٠١٤٠٥٦.٢

.٣. ٢٦١/١٢

.٤. ٣١٤٠٦٦.٤

.٥. ٢٦١/١٢

.٦. ٩/٤٠٦٦، الحاشية الثانية .

.٧. ٢٦١/١٢

.٨. ١٥/٤٠٦٦.٨

.٩. ٢٣٦/١٢

.١٠. ١/٤٠٨٦.١٠

هذا اذا كانت المذکورات امثلة للمدرك بالكسر، واما اذا كانت امثلة للمدرك بالفتح فيكون المراد من المباشرة القوة المدركة للجزئيات ظاهرية كانت او باطنية، فان هذه القوى مدركة للنفس بادراك حضوري على التحو الجزئي والمراد من المتادي الى المباشر الصور المحسوسة بالحواس الظاهرة المتادية اليها من الخارج، وكذا الصور المحسوسة بالحواس الباطنة المتادي اليها من الحواس الظاهرة كالحس المشترك فانه قوة نفسانية استعداد حصولها في الروح<sup>١</sup> المصوب في مقدم الدماغ يتادي اليها صور المحسوسات الظاهرة كلها والحواس بالنسبة اليها كالجوسيس الذين يأتون باخبار النواحي الى وزير الملك، واما المشاهد بالحواس على صيغة المفعول، فالمراد به الصور المتشكلة التي في المواد الكيفيات الموجودة في الموضوعات التي هي محسوسة بالعرض.

ويحتمل بعيداً ان يكون المراد الصور المحسوسة بالحواس بالذات، ويكون المراد من المتادي الى المباشر الصور التي في الحس المشترك، واما المباشر بصيغة الفاعل فلا وجه قريب له، وحمله على النفس بعيد، فان النفس الناطقة وان ادركت ذاتها ادراكاً حضوريأً جزئياً لكن لامدخلية في ذلك للحواس حتى يعبر عنها بالمشاهد بالحواس، والنفس عند الشیخ ذات مجرد تدرك الجزئيات المحسوسة بالحواس بآلية الحواس فاعتبارها مشاهدة بالحواس يرجع الى اعتبار واما كون الحس المشترك بناء على كون ما ذكر امثلة للمدرك بالكسر مثالاً للمتادي الى المباشر فيمكن ان يناقش فيه بأنه لا يتادي الى المباشر لابن نفسه ولا بالصورة الحاصلة فيه منفردة ولا مجتمعة. ولو سلم الاخير بوجه فعالية مالزم من ذلك كونه مؤدياً الى المباشر لا متادياً اليه الا على سبيل المجاز كزيد منيع جاره، وهو كما ترى<sup>٢</sup>.

[١٠٧٢] قول السبزواري في العاشية: «فكان الاولى حذفه»<sup>٣</sup>

بل الاولى نقله، لانه انفع واسهل لمن يطالع هنا او هناك ولا سيما من اراد الاطلاع

١. الزوج (م).

٢. م ٢٦٢؛ إ ٩٣؛ ح (باستثناء السطور الاخيرة).

٣. هذه العاشية من السبزواري لم يذكر في الاسفار المطبوعة: قوله: «فإن مبادي جميع هذه الأمور متنهى إلى الطبيعة هذا» إلى قوله «اتهت عبارته» قد نقله عن الشیخ في مبحث الارادة، فكان الاولى حذفه هنا لو هناك.

على أحد الموضعين، وقد لا يكفي الحالة أيضاً، إذ قد يتفق استنساخ بعض الموضع دون بعض.<sup>١</sup>

[١٠٧٣] قول السبزواري في الحاشية: «قول لعله تجاهيه عن انفعال السماويات»<sup>٢</sup>  
كلام الشيخ المنقول سابقاً<sup>٣</sup> ينادي بعدم انفعال السماويات من الارضيات بما هي سماويات وارضيات، اي علل و معلومات، والداعي من حيث هو داعي لاسماوي، واما العامل للخلافة الكبرى فهو من حيث هو كذلك متحقق بحقيقة الامر و متصور بصورة الكلمة كن، و اين هو من الداعي من حيث هو داعي، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

[١٠٧٤] قول السبزواري في الحاشية: «قلنا المراد الاراك الذى بعد و قوعها المتصل»<sup>٥</sup>  
الاراك الذى بعده و قوعها ان كان ادراكاً حضورياً فهو في مرتبة وجودها و قوعها لا في تلك النفوس السماوية فلا انفعال لها بحسب مقامها السماوي و ان كان ادراكاً حضورياً مع كونها عالمية بها لزم اجتماع المتماثلين في محل واحد في آن واحد، بل المقصود من الانفعال حدوث حالة فيها يوجب الرضا و الانعام او حالة يجب السخط و الاتقام، و لعل قول المصنف قدس سره «ارادة حادثة و انفعالاً» الى قوله «الى اجابتهم»<sup>٦</sup> يرشدك الى ما قلنا، فاحسن التدبر.<sup>٧</sup>

[١٠٧٥] قول السبزواري في الحاشية: «ان قيل كيف يتحقق الامر...»<sup>٨</sup>  
حمل هذا السائل قول المصنف قدس سره بحقائقها على الماهيات الكلية ولذلك اقدم بهذا السؤال، والحكيم البارع المجيب مد ظله ايضاً اتي بالجواب على طبق هذا الحمل، وليس الامر على هذا الزعم، بل المراد بالحقيقة هو الوجودات التي في هذا العالم الادنى، و

١. م/٢٦٣، ٩٣.

٢. م/٤١٠/٦، الحاشية الاولى.

٣. اي كلام الشيخ الرئيس في التعليقات والشقاو الاشارات المنقول في الفصل الرابع من الاسفار ٤٠٢/٦ - ٤١٠.

٤. م/٢٦٣، ٩٣.

٥. م/٤١١/٦، الحاشية الاولى، السطر الثاني.

٦. م/٤١١/٦، ٦.

٧. م/٢٦٣، ٩٣.

٨. م/٤١٢/٦، الحاشية الثالثة.

المقصود موجودات هذا العالم الادنى موجودة في عالم اعلى بوجوداتها و ماهياتها ولكن بوجود صورى مجرد عن الموارد لوازمهافان هذه صادره ومصدرها في العالم الاعلى فهو كل هذه بنحو بسيط اعلى، وقد قال الفيلسوف الاكرم في اثولوجيا: «ان العقل كل الاشياء فان الاشياء كلها منه»<sup>١</sup> انتهى . وقد اقام المصنف قدس سره براهين ساطعة على ان مصدر كل واحد من هذه الانواع المتأصلة الكونية من سنتهما وحقيقة اظهار انه لا وقع لهذا السؤال ولا توجه له بكلامه حتى يحتاج الى الجواب.<sup>٢</sup>

[١٠٧٦] قوله: «لانكاره اتحاد العاقل البسيط»<sup>٣</sup>

اى اتحاد العاقل البسيط لجميع المعقولات من الماهيات اتحاد الوجود بالماهية ومن الوجودات اتحاد الاصل بفرعه وذى الظل بظله بنحو اعلى و اشرف . فاحسن تدبيره.<sup>٤</sup>

١. اثولوجيا، المير العاشر، باب من التوادر.

٢. م. ٢٦٣/٩٤، ي.

٣. ١١/٤١٢/٤.

٤. م. ٢٦٣/٩٣، ي.



## [الموقف الخامس: في كونه تعالى حيّا]

[١٠٧٧] قوله «في كونه تعالى حيّا...»<sup>١</sup>

كتب استاد اساتيدنا العظام وشيخ مشايخنا الفخام الحكيم المحقق المدقق المتأله البارع الملاعلى النورى رفع الله تقدسيه هيئنا حاشية بهذه العبارة:  
«قال الاستاذ قدس سره: الحياة كون الشئ على احسن ما يمكن ان يكون ولكل شئ هذا النحو من الكون سيمما لمشيئ الاشياء وهو احسن الخالقين و عقله للنظام هو عين ذاته، فافهم» انتهى كلامه الشريف.

اقول: مراده قدس سره ان ماذكره الاستاد و هو روح معنى الحياة التي هي سار في جميع الاشياء لأنها من عوارض الوجود بما هو وجود وهي عين الوجود حقيقة وغيره مفهوماً فيختلف بعيان اختلافه كما يسرى بعين سريانه فحقيقةتها الحقة الحقيقية هي حياة مشيئ الاشياء ومحببها وهو احسن الخالقين، فكل شيء منه وبفعله يكون على احسن ما يمكن ان يكون، فحياته مبدء كل حياة كما ان وجوده مبدء كل وجود مع كونه عالمأ بنظام الوجود بعلم هو في مرتبة ذاته فهو حي ايضاً بمعنى البراك الفعال. والظاهر المظنون ظناً قوياً ان مراده من الاستاد هو قدوة الحكماء البارعين السالكين آفا محمد البيد آبادى قدس سره

القدوسي .<sup>١</sup>

[١٠٧٨] قوله «مختلفتين...»<sup>٢</sup>

الدليل على اختلافها وجود اثر كل واحدة منها منفكاً عن اثر الاخرى.<sup>٣</sup>

[١٠٧٩] قوله «كالتعقل...»<sup>٤</sup>

اي في العلم الحصولي و نحوه هو العلم الحضوري الاشرافي.<sup>٥</sup>

[١٠٨٠] قوله «كالابداع و شبيهه...»<sup>٦</sup>

مراده من الابداع ايجاد المجردات عن القوة و المادة و من شبهاه ايجاد الاشياء  
التي هي نوات القوة و المادة لكن صورها مقدمة على موادها كالافلاك و هذا الاجاد  
يسمي بالاختراع و يقابلها التكوين و هو ايجاد الشيء المادي الذي مادته مقدمة على  
صورته.<sup>٧</sup>

[١٠٨١] قوله «بحسب المعنى...»<sup>٨</sup>

اي بحسب روح معنى الحياة وهو البرك المطلق و الفعل المطلق المجردين عن  
خصوص نشأة الادراك الاحساني والتحريك المكاني، ففهم.<sup>٩</sup>

[١٠٨٢] قوله «نفس تعقله للاشياء...»<sup>١٠</sup>

اي نفس علمه بالاشياء علماً حضوريًا الذي هو عين فعله، ففعله سبحانه حياة  
كل حي فهو حياة حقيقة.<sup>١١</sup>

١. ن. ف.

. ١١/٤١٣/٦. ٢

٣. ن. ف.

. ١٢/٤١٣/٦. ٤

٥. ن. ف.

. ١٣/٤١٣/٦. ٦

٧. ن. ف.

. ١٤/٤١٣/٦. ٨

٩. ن. ف.

. ٢٠/٤١٣/٦. ١٠

١١. ن. ف.

[١٠٨٣] قوله «و ان معنى واحداً...»<sup>١</sup>

اي معنى وجودياً هو نفس الوجود الواحد البسيط عقل للكل الذي هو عين ذاته هو  
بعينه منشأ للكل لانه منشأ لعقله الذي هو عين فعله السارى في الكل فهو حيوة حقة حقيقة.<sup>٢</sup>

[١٠٨٤] قوله «ولو فرض واحد منها...»<sup>٣</sup>

هذا بيان للكبرى وبينها في التصور الادراکي بقوله فالتصور الادراکي يعني كل تصور  
ادراکي شديد الوجود يكون هو بعينه مرجحاً داعياً موجباً للاضافة وكل ما هو كذلك فهو  
بعينه اراده وقدرة فكل تصور كذلك هو بعينه اراده وقدرة. وقوله «قدسيق» بيان لصغرى  
القياس وصورة القیاس هكذا: تصور الواجب تعالى وعلمه شديد قوى، وكل تصور كذلك فهو  
بعينه اراده وقدرة، فتصوره بعينه اراده وقدرة. والحواله الى ماسبق لتأكيد ثبوت النتيجة و  
المطلوب لاحتياج البيان الى ماسبق الا في بيان ان تصوره وعلمه قوى شديد، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[١٠٨٥] قوله الصفة الاولى...<sup>٥</sup>

اي المعنى الناعتى المحمول عليه وان كان عنواناً لذاته وحاكيأ عنها حكاية الوجه  
للحقيقة، فافهم.<sup>٦</sup>

[١٠٨٦] قوله «بحث لا يشوبه...»<sup>٧</sup>

هذه القيود<sup>٨</sup> غير مذكورة في الشفاء<sup>٩</sup> بل زادها المصنف قدس سره على قول الشيخ  
«انه ان و موجود» و المراد من البحث البحث<sup>١٠</sup> في اعتبار العقل و ملاحظته يعني ان الصفة  
الاولى له تعالى انه موجود من دون اعتبار ماهية مع عنوان الموجود او امكان و نقص سواء

.١. ٤١٣/٤١٣.

.٢. ن، ف.

.٣. ٤١٤/٤١٤.

.٤. ن، ف.

.٥. ٤١٥/٤١٥.

.٦. ن، ف.

.٧. ٤١٥/٤١٥.

.٨. اي «بحث لا يشوبه ماهية و لانقص و امكان بوجه من الوجه».

.٩. الالهيات من الشفاء، المقالة الثامنة، الفصل السابع، (القاهرة)، ١٣٨٠ هـ، ص ٣٦٧، س ١٣.

.١٠. من قوله «هذه القيود غير مذكورة» الى هنا غير موجود في «اي».

اعتبرت من جهة الابيات او من جهة السلب والحاصل ان الصفة الاولى له كونه موجوداً بحيث يلاحظ الوجود في المحمول غير مأخوذ مع ما يغايره، من ماهية او عدم او امكان، فاول صفة يوضع لها الوجود الملحوظ فقط اي غير ملحوظ مع غيره<sup>١</sup>، والصفة الثانية هي هذا الوجود البحث بحسب عدم الاعتبار مع قيده هو سلب او اضافة يرشدك الى ما ذكرناه قوله «بعضها يكون المعنى فيها الوجود مع اضافة وبعضاها هذا الوجود مع سلب»<sup>٢</sup>. و قوله «الا هذا الوجود نفسه»<sup>٣</sup> و قوله «لم نعن...»<sup>٤</sup> و المقصود بيان ما هو المأخوذ في الصفات عنواناً و مفهوماً او ان اتحدت هوية و ذاتاً، يهديك الى ذلك قول المصنف «والحق عندنا...»<sup>٥</sup>.

هذا اذا كان المذكور كلمة «بحث» بالباء و التاء، و ظنني ان ذلك غلط من النساخ، و الاصل كلمة «بحيث» بالباء و الياء و الثاء، يعني الصفة الاولى له تعالى انه موجود بحيث لا يشوب تلك الصفة في الملاحظة اعتبار الماهية و النقص و الامكان<sup>٦</sup> اثباتاً<sup>٧</sup> لاسلباً. و قول المصنف قدس سره «والحق عندنا» يشهد بذلك ايضاً. فاحسن التدبر.

وما ذكره الحكم البارع المتأله المحسى دام ظله من «ان الوجود الحقيقى البحث ذاته»<sup>٨</sup> فهو<sup>٩</sup> خروج عن اعتبار الموجود البحث صفة اذا الصفتية انما يعقل بمحاطة الصفة و الذات كليهما، واما اذا أخذ الموجود البحث حاكياً عن الذات آلة لتعريفها بوجهها فهو خارج عن اعتبار الاسماء و الصفات، اذ عند ذلك لا يمكن ملاحظة العنوان الحاكى عنها صفة و الا لم يكن آلة و حاكياً و من اجل ذلك كانت الذات ملحوظة بهذا العنوان على

١. من قوله «في اعتبار العقل» الى هنا غير موجود في «اي»، بدل هذه العبارة: «اي في اعتبار العقل الوجود من غير اعتبار ماهية لو امكان لو نقص اثباتاً لاسلباً».

٢. ٤١٦/٤١٦/٢

٣. ٤١٦/٤١٦/٣

٤. ٤١٦/٤١٦/٤

٥. ٤١٦/٤١٦/٥

٦. ٤١٦/٤١٦/٦

٧. او نفياً (اي).

٨. حاشية الحكم السبزوارى على الاسفار، ٤١٥/٤١٥، الحاشية الاولى.

٩. في «اي» من هنا الى آخر التعليقة، تعليقة مستقلة.

الوجه الذى وصفناه مرتبة لا اسم لها ولا رسم لها، واما ما ذكره أخيراً من ان المراد بالصفة الصفة السلبية ففى العبارة شواهد كثيرة على خلافه بحيث لا يحتاج الى البيان، فافهم ذلك كله.<sup>١</sup>

[١٠٨٧] قوله «بوجه من الوجوه...»<sup>٢</sup>

ليس متعلقاً بقوله «مسلوب» فيكون السلب مقيداً بوجه مامن القسمة بل السلب مطلق ووارد على وجه من وجوه القسمة، فيكون نكرة في سياق النفي وهو يفيد العموم، فافهم.<sup>٣</sup>

[١٠٨٨] قوله «في الجنس...»<sup>٤</sup>

المراد من الجنس هو الجنس المصطلح اي لامشارک له في طبيعة الجنس فلا مشارک له في جنس من الاجناس سواء كان ذلك الجنس ذاتياً له ام عرضياً، فلا مشارک له في مقوله الجوهر ولا في مقوله الكيف ولا في مقوله الكم ولا في المقولات النسبية، فلا مجنس له ولا مشابه له ولا مساوى له ولا مناسب له، فمن نفي المشارك في الجنس ينفي جميع هذه وبقى ان يكون له مماثل مشارک له في نوع بسيط واذ لا يتصور له تمام حقيقة الا وحوب الوجود وثبت انه لامشارک له فيه يثبت انه لاممايل له، وحمل الجنس على المعنى اللغوي يلزم نفي الاشتراك في مطلق المفاهيم حتى في العوارض للموجود بما هو موجود هي غير منفيه عند المشائين القائلين بان الاشتراك في العرضي لا يلزم الاشتراك في الذاتي وكذا عند المحققين من المتألهين القائلين بان ما به الاشتراك في الوجود وعوارضه بما هو وجود بعينه ما به الامتياز، اذ لا يلزم من الاشتراك فيها تركيب ولانقص فيه تعالى عندهم. نعم اذا اخذت تلك العوارض بوجه يرجع الى وجوب الوجود كالعلم الصرف او القدرة الصرفة يمتنع اشتراك غير ذاته تعالى معه فيه عند الجميع ، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

.١. م/٢٦٤،٩٥/١.

.٢. ٤/٤١٦/٦.

.٣. ن، ف.

.٤. ٧/٤١٦/٦.

.٥. ن، ف.

[١٠٨٩] قوله «بالقصد الثاني...»<sup>١</sup>

اي في مرتبة ثانية متاخرة عن مرتبة عقله لذاته، وان كان عقلها نفس عقله لذاته كما هو مذاق المتألهين من اهل التحقيق.<sup>٢</sup>

[١٠٩٠] قوله قدس سره «اعلم ان حيوة كل حي»<sup>٣</sup>

يريد تحقيق معنى الحيوة بوجه عام يشمل جميع مراتبها ودرجاتها، وكمال التوضيح له ان الحيوة عبارة عن صفة ينوط بها الادراك و الفعل و يتربّى عليها سواء كان ترتبا خارجياً او ترتبا بمجرد العقل عند ملاحظته المفهومات على التفصيل و سواء كان الادراك ايضاً من باب الاحساس او التعقل و الفعل ايضاً من قبيل التحرير او مجرد الافاضة و الابداع و الاختراع اي كان محتاجا الى قوى و آلات او مستغنیاً عنها و مبدء الادراك ايضاً مغایرًا لمبدء الفعل او متحدةً به زائدين على ذات المدرك والفاعل او متحدين معه هوية و ان كانوا مغايرين لها مفهوماً و عنواناً مثال الاول من المذكورات الانسان و الحيوان في بعض الافاعيل الصادرة عنهمما و مثال الثاني منها المبدء الاول الحق تعالى، و الذوات الكريمة القدسية بل الانسان في افاعيله الذاتية و المقصود من الادراك هو ما به الانكشاف لا المعنى المصدرى الذي يتبارى عند الجمهور كما ان المراد من الفعل ما به الصدور اي جهة صدور الآثار من قبل الارادة و اعتبارها لا المعنى المصدرى ولا نفس الآثار، هذا هو معنى الحيوة عند الفحص البالغ و التفتيش التام و هو مقتضى التعميم في معانى الالفاظ و يحكم به الضرورة و الوجдан و يشهد به السنة جميع الملل و الشرائع و كلمات اساطير الحكم كما نقل عن الشيخ سابقًا من قوله «اذا قيل انه حي لم يعن به...»<sup>٤</sup> فاحسن ذلك كله.<sup>٥</sup>

[١٠٩١] قوله قدس سره «والحق ان حكم الحيوة...»<sup>٦</sup>

.٢١/٤١٦/٦.١

.٢.ن.ف.

.٣/٤١٧/٦.٣

.٤. الاسفار ٢٠٠/٤١٦/٦: الاهيات من الشفا، المقالة الثامنة، الفصل السابع، ص ٣٦٨.

.٥.م/٢٤٥١: ٩٥/٢: ح.

.٦.١٠/٤١٨/٦.٦

اعلم يا أخي علمًاً يقينيًّا انكشافياً كشفاً شهوديًّاً ان للوجود لفظاً أو له معنى و لمعناه حقيقة و لحقيقة درجات بعضها فوق بعض في سلسلة التصاعد الى ان ينتهي الى وجود ليس فوقة وجوده وبعضاها دون بعض في سلسلة التنازل، الى ان ينتهي الى وجود ليس دونه وجود اما ان له المعنى و لمعناه حقيقة فقد مضى البرهان على كل واحد منها في ابتداء السفر الاول.<sup>١</sup> واما ان لحقيقة درجات فلنوضحه في بيانات.

فنقول: قد تقرر عندك من تضاعيف ما قرئ سمعك فيما مضى من هذا السفر الذي نحن فيه ان الواجب الحق القيوم مفيض بذاته و ان الوجودات الجائزات<sup>٢</sup> مفاضات منه بنواتها و مجموعات له بانفسها و المفيض بذاته غنى بذاته عن المفاض بذاته و المفاض بذاته مفتقر بنفسه الى المفيض بذاته و الغنى بذاته هو الغناء في ذاته كما ان الفقير في نفسه الفقر في نفسه و الفقر و الغناء متقابلان متباليان فإذاً المفيض بذاته بنفسه بيان المفاض بذاته بينماونة تامة و لكن المفيض بذاته يفيض بنفسه على المفاض بذاته و افاضته اياه بذاته هو اقتضائه له في مرتبة ذاته، فللمفاض بذاته تعين بهويته في مرتبة متقدمة على ذاته التي هي مرتبة اقتضاء المفيض بذاته له، فإذاً المفيض بذاته يناسب بذاته المفاض بذاته مناسبة كاملة.

و ايضاً كون هذا مفيضاً بذاته لذاك و كون ذلك مفاضاً بذاته لهذا لم يكن لمناسبة كاملة بينهما لا توجد بين واحد منهما مع ما يغاير صاحبه لزم من كون هذا مفيضاً لذاك و ذلك مفاضاً لهذا ترجح و تخصص لا من مردح و مخصوص فإذاً بينهما مناسبة في كمال المبادنة و مبادنة في تمام المناسبة. هذا الذي جعل الاوهام حائرة، وهذا هو التوحيد الخاصي<sup>٣</sup> الذي لا يعرف الا الرجل الخاصي.

و نقول ايضاً قد مضى في ابتدأ البيان في السفر الاول<sup>٤</sup> ان الوجود اصيل في الجعل

١. الاسفار، السفر الاول، المرحلة الاولى، المنهج الاول، الفصل الثاني في ان مفهوم الوجود مشترك محمول على ما تحته حمل التشكيك لا حمل التواطؤ، الفصل الثالث في ان الوجود العام البديهي اعتبار عقلى غير مقوم لافراده، الفصل الرابع

في ان للوجود حقيقة عينية، ج ١، ص ٣٥-٣٩.

٢. الحائز اي (م).

٣. التوحيد الخاصي (اي).

٤. الاسفار، السفر الاول، المرحلة الاولى، الفصل الرابع في ان للوجود حقيقة عينية، ج ١، ص ٤٩-٣٨.

و التقرر و معنى اصالته في الجعل انه اذا كان جاعلاً فهو بذاته جاعل فهو بنفسه الجعل بمعنى الجاعلية و اذا كان مجعلولاً فهو بنفسه مجعل بذاته الجعل بمعنى المجعلية و جاعليته كمال في ذاته و مجعليته في نفسه نقص في نفسه، و الكمال بما هو كمال بيان النقص، و النقص بما هو نقص يعاند الكمال فإذا وجود الجاعل بذاته بما هو جاعل بذاته بيان بنفسه وجود المجعل بذاته و وجود المجعل بذاته بما هو مجعل بذاته يقابل عينه وجود الجاعل بذاته. و معنى اصالته في التقرر انه موجود بذاته متشخص بنفسه خارجية صرفة في هويته التي هي نفس حقيقته و فعليته محسنة في ايتها التي هي عين ماهيتها فحيثية كل وجود في ذاته هي عينها حيثية هذه المذكورات، و جهته في نفسه جهتها، فإذا وجود الجاعل يشاركه في ذاته الوجود المجعل و هو في نفسه يناسب وجود الجاعل. وقد صرحت الفلسفه المكرمون بذلك في قولهم «كل فاعل فعله مثل طبيعته» مطابقاً لما نطق به الكتاب الا لاهي بقوله جل من قائل: «قل كل يعمل على شاكلته».<sup>١</sup>

و نقول ايضاً: الوجود الموصوف بالعلية بذاته لا يكافئ الوجود المعنوت بالمعلولية بنفسه و هو لا يعادله ايضاً في الشدة، و الالزم الترجح من دون مرجع و التخصص من غير مخصوص، و الشدة تبادل الضعف الذي يقابلها فاذن وجود العلة بما هو علة تبادل وجود المعلول بما هو معلول، و المباينة مفاجلة و هذا اشد الانحراف المعقولة بين وجودين و لكن الشدة و الضعف كالزيادة و النقصان لا يعقلان الا بين امررين لهما اتحاد و اشتراك في اصل الحقيقة و يكون التفاوت بينهما با ان تلك الحقيقة في احدهما اتم و اكمل و في الآخر اضعف و انقص، الاترى ان قول القائل هذا السواد اشد من ذاك البياض مع عزل النظر عن اشتراكمما في اللونية او الكيفية ان صح التشكيك باعتبارهما كقول القائل هذا الخط اتم او ازيد من هذا السواد موهون عند العقل فادا وجود العلة بما هو علة يناسب بذاته وجود المعلول بما هو معلول و بالعكس فوجود العلة بشدته و كماله و غناه و عليته و امثال تلك من الاوصاف يعاند الوجود المعلول و هو بضعفه و نقصه و فقره و

معلوليته ببيانه مع ان كل واحد منهما بنفسه وجود اى يسلب عن مرتبة العدم و الماهية، وبذاته يطرد العدم و يصدق عليه الموجودية. قال امامنا امام الموحدين عليه سلام الله و سلام ملائكته المقربين: «توحيده تمييزه عن خلقه و حكم التمييز بينه صفة لا يبنيونه عزلة.»<sup>١</sup>

ونقول ايضاً: قد قرئ سمعك في اوائل السفر الاول<sup>٢</sup> انه ليس للوجودات من حيث هي وجودات تخالف جنسى ولا تمايز فعلى ولا تغاير نوعى اذ ليس لها جنس و لافصل و لانوع فليس لها مادة ولا صورة ولا مقدار اذا المادة عين الجنس، ذاتاً و الفرق بالاعتبار، والصورة نفس الفصل كذلك و المقدار مركب من الجنس و الفصل، فاذن كل هوية وجودية بسيطة، و دلالة البرهان بنحو العموم على بساطتها باسرها، و كذا تكون كل واحدة منها مصدوقاً عليها سلب الاجزاء عنها بنهج الشمول لا ينفك عن المناسبة التامة بينها مع ان بساطتها في انفسها التي يلزم تمايزها بتمام ذواتها لا ينفك عن مبادئها كاملة، فاذ فيها تمام الاشتراك في ذواتها لمناسبتها و كمال الامتياز في افسها لمباديتها و ما به اشتراكها عين ما به امتيازه لبساطتها و هذا هو الاشتراك المعنوي المخصوص بفلسفته في فلسفة الاواخر و التشكيك الخاصي و التوحيد الخاصى على ما هو مصطلح لسانه وهو قرة عين الموحدين و نور حدة المتألهين اذ يتفرع عليه معارف عليا و ينوط به مقاصد عظمى من الحكمة العليية الالهية.<sup>٣</sup>

ثم اعلم يا اخا الحقيقة ان عوارض الحقائق الوجودية التي لا يعتبر في صدقها على مصاديقها امكان و لا وجوب بل يعرض الموجود بما هو موجود من دون اعتبار حد خاص و فقد مخصوص<sup>٤</sup> كالوحدة و التشخص<sup>٥</sup> و العلم و القراءة و الحياة و الارادة<sup>٦</sup> و السمع و البصر

١. ابو منصور احمد بن علي الطبرسي، الاحتجاج، احتجاجات امير المؤمنين عليه السلام في التوحيد، (تهران دار الاسوة، ١٤١٦)، ج ١، ص ٤٧٥، و عنه بحار الانوار، كتاب التوحيد الباب الرابع، الحديث السابع، ج ٤، ص ٢٥٣.

٢. الاسفار، السفر الاول، المرحلة الاولى، الفصل السادس في ان الوجودات هييات بسيطة و ان حقيقة الوجود ليست معنى جنسياً و لا كلياً مطلقاً، ج ١، ص ٥٠٥٣.

٣. من قوله: «ونقول ايضاً قد معنى في ابتداء البيان...» الى هنا غير موجود في «اي».

٤. عبارة «من دون اعتبار حد خاص و فقد مخصوص» غير موجود في «اي».

٥. كلمه «التشخص» غير موجود في «اي».

٦. عبارة «القدرة و الحياة و الارادة» غير موجودة في «اي».

و امثالها لا كالحدث والمعلولة والكثرة والماهية وبعض اقسام الوحدة مثل الوحدة الجنسية والنوعية والاتصالية العددية وجملة الوحدات الغير الحقيقة و اشباهها المنافية للوجوب الذاتي<sup>١</sup> لا تغير تلك الحقائق ذاتاً وهوية و انما يغایرها عنواناً و مفهوماً بل كل واحد منها عين الباقي بالوجه الاول وغيرها بالوجه الثاني<sup>٢</sup> وكل واحد منها سار في الوجودات كلها بما هي وجودات، اذ قد علمت فيما مضى في السفر الاول<sup>٣</sup> ان الماهية ليست من حيث هي الا هي، فكما ان نسبتها الى الوجود والعدم نسبة التساوى وهم يسلبان عن مرتبة ذاتها كلاماً ما هي بهذا الاعتبار غير متركة من حاق الوسط الى واحد منها فكذا نسبتها الى المذكورات كذلك والالزام اما كونها من لوازم الماهيات او كون الماهية مقتضية للوجود و قد استبيان في مسألة عينية الوجود في واجب الوجود القيوم بذاته استحالة ذلك فإذا صدق تلك العوارض على الحقائق الوجودية لو لم يكن لاجل ان تلك الحقائق في حدود انفسها و حريم ذواتها واجدة لها موصفة بها الاحتياج الى ضمية بها تصدق عليها، و تلك الضمية لا تخلو عن الماهية والعدم والوجود، و اعتبار الاول والثانى ضمية في صدق امثالها من الامور الوجودية مستنكر عند العقل محال في حكمه اذالحيثيات التقيدية بوجه يرجع الى الحيثيات التعليلية في ثبوت المحمول لذات الموضوع واللزم كون اعتبار وجودها كاعتبار عدمها و اقتضاء الماهية والعدم للامور الوجودية بين الفساد، و الانضمام و التقيد و امثالها من الامور الاعتبارية حالها في ذلك حال الماهية و العدم فإذا تلك الضمية هي نحو من الوجود و هو ان كان بذاته مصداقاً لها فالمقصود ثابت و لا الاحتياج الى ضمية اخرى وجود آخر و هكذا لا يدور ولا يتسلسل بل يجب و ان ينتهي الى وجود هو في ذاته موصوف بها و مصدق لها فجهة ذاته بعينها جهة ما يصدق عليه من تلك الاوصاف ويلزم من ذلك ان يكون كل وجود بما هو وجود مصداقاً لذلك الصادق و يكون جهة ذات كل واحد منها بعينها جهة لاجل الاشتراك المعنوى و التشكيك الخاصى الذى شيدنا لركانه و قومنا ببنائه، فال قادر مثلاً اذا صدق على موجود ما فهو عين نحو من الوجود فهو عين كل

١. من قوله «او الماهية وبعض اقسام الوحدة» الى هنا غير موجود في «اي».

٢. عبارة «و غيرها بالوجه الثاني» غير موجود في «اي».

٣. الاسفار، السفر الاول، المرحلة الرابعة في الماهية، الفصل الاول، ج ٢، ص ٢٨.

وجود فإذا<sup>١</sup> وزان تلك الاوصاف في الشدة والضعف والقصور والقوة والنقص والفتور<sup>٢</sup> وزان الوجود ومن اجل ذلك كانت في بعض الوجودات في كمال البروز والجلاء وفي بعضها في نهاية الكمون والخفاء<sup>٣</sup> ومن ذلك تعارف عند الجمورو عدم وصفهم بعض الموجودات كالطبيع الجسمانية بها<sup>٤</sup> فاعلم ذلك كله واعرف قدره.<sup>٥</sup>

[١٠٩٢] قوله «انفكاك الحياة عن الادراك...»<sup>٦</sup>

هذا بعيد عن تعبير المصنف قدس سره حيث قال «لا شبهة في ان مفهوم الحياة غير مفهوم العلم»<sup>٧</sup> ولما يرجع على ذلك من قوله «فالحياة سائر صفاتها»<sup>٨</sup> وايضاً السكوت في معرض البيان يوهم رضاه بالقول باتحاد التعقل مع الحياة مفهوماً وهو كماتري.<sup>٩</sup>

[١٠٩٣] قوله «الذى ذكره...»<sup>١٠</sup>

اي الذي ذكره في وصفه تعالى مطلقاً اي باى صفة كانت.<sup>١١</sup>

[١٠٩٤] قوله «لا يستدعي...»<sup>١٢</sup>

بيان تفسيري لقوله «عارض المطلق الوجود»، فان عوارض الوجود قسمان، قسم منها ينافي وجوب الوجود كالحالوث والامكان الوجودى والمعلولية بالذات والعلية الصورية والوحدة الاتصالية، وهذا القسم ايضاً قسمان: قسم منه يعرض الموجود لاستعداد خاص كالادراك الحسى الانفعالي في الحيوان الصعودى، وقسم منه مخصوص بنوع من الموجود

١. في «ى»: «من دون ضميمة كما حاقد في موضع اليق به» بدل من قوله «اذ قد علمت في ماضي في السفر الاول» إلى هنا.

٢. في «ى»: «الجلاء والخفاء» بدل «القصور والقوة والنقص والفتور».

٣. من قوله «ومن اجل ذلك كانت...» إلى هنا غير موجود في «ى».

٤. عبارة «الطالبيع الجسمانية بها» غير موجود في «ى».

٥. م/٢٦٥، ي/٩٥، ح.

٦. ١٥/٤١٨/٦، الحاشية الثانية، السطر الثالث.

٧. الاسفار، ١٤/٤١٨/٦.

٨. ٢/٤١٩/٦.

٩. م/٢٦٥؛ ي/٩٦.

١٠. ١١/٤١٩/٦.

١١. ن.ف.

١٢. ١٧/٤١٩/٦.

المطلق كالادراك الحسي في بعض مراتب النزول الغير المسبوق باستعداد مادة؛ وقسم منه غير مسبوق بالاستعداد وكذا غير مخصوص بنوع خاص لانزولاً ولا صعوداً كالامكان الوجودي والمعلو لية، والامكان الوجودي ملازم للافتقار و كل ما هو مسبوق بالاستعداد ملازم للتغيير والكل ملازم للتكرر ولو من حدود اطلاق وجودان و فقدان و كمال و نقص، فالمنفصلة مانعة الخلو، فانهم ذلك.<sup>١</sup>

## [الموقف السادس: في كونه تعالى سميعاً بصيراً]

[١٠٩٥] قوله «و منهم المحقق الطوسي ...»<sup>١</sup>

قال المحقق الاهييجى فى شوارق الالهام عند شرحه قول المحقق قدس سره «والسمع دل على اتصافه تعالى بالادراك و العقل على استحالة الآلات»<sup>٢</sup> : قال الشارح العلامة فى شرح هذا الكلام: «اتفق المسلمين كافة على أنه تعالى مدرك و اختلقوافي معناه، فالذى ذهب اليه ابوالحسين ان معناه علمه بالمسموعات والمبصرات واثبت الاشعرية و جماعة من المعتزلة صفة زائدة على العلم، والدليل على كونه سمعياً بصيراً السمع، فان القرآن و اجماع المسلمين دل على ذلك، اذا عرفت هذا فنقول السمع و البصر في حقنا ائما يكونان بالآلات الجسمانية و كذا غيرهما من الادراكات وهذا الشرط ممتنع في حقه تعالى بالعقل فاما ان يرجع الى ما ذهب اليه ابوالحسين واما الى صفة زائدة غير مفتقرة الى الآلات في حقه تعالى»<sup>٣</sup>.

---

٤/٤٢٢/٦١

٢. تجريد الاعتقاد، المقصد الثالث، الفصل الثاني، المسألة الخامسة في انه تعالى سمع بصير.

٣. كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد، ص ٢٨٩ تصحیح حسن حسن زاده آملی؛ شوارق الالهام، ص ٥٥٥ (الطبعة الحجرية). هذه، التعليقه في نون وف بلاضاء، ولكن في نون بخطه الشريف.



## [الموقف السابع: في أنه تعالى متكلم...]

[الفصل الأول: في تحصيل مفهوم التكلم]

[١٠٩٦] قوله «بنفس المتكلم بحركة فاته...»<sup>١</sup>

أى بفتح فاء النفس.<sup>٢</sup>

[الفصل الثاني: في تحصيل الغرض من الكلام]

[١٠٩٧] قوله «و قضى ربكم لاتعبدوا...»<sup>٣</sup>

يمكن أن يكون المراد أن قضاء ربكم لا تعبدو الآيات، تدبر تفهم، فإن فهمت فاغتنم و  
كن من الشاكرين.<sup>٤</sup>

[١٠٩٨] قوله «ان لاتعبدوا الآيات...»<sup>٥</sup>

أى لا تعرفوا في عبادتكم غيره ولا تتوجهوا فيها إلا إليه حتى إلى أنفسكم من جهة  
از التكم بها نقصاناتكم وتحصيلكم كمالاتكم، وليس ذلك إلا إذا كان العبد تماماً في وجوده

.٢٤/٧.١

.٢٢٦/١.٢

.٢٣/٦/٢، ٢٤/٦/٢.٣

.٤.ن، ف.

.٢٤/٦/٧.٥

ليس له نقص يرجى زواله بالعبادة بل يكون مما يفاض عليه، كل ما يمكن له بالأمكان العام في الكلمات بمجرد امكانه الذاتي في افاضة اصل وجوده عليه من دون حاجة الى الامكان الوقوعى الاستعدادى، وليس ذلك الا ما هو من عالم امره تعالى وقضائه حتى قضائه التفصيلي المسمى بالعقل المعلق و محل تعانق البحرين البحر العقلى المعنوى والنفسى الصورى بما هو متصل بعالم الامر والقضاء الاجمالى واما من جهة تعلقه باللوح القدرى الذى فيه محو واثبات فحكمه حكمه فلامكان الواقعى فى حصول كمالاته مدخل وكل ما هو كذلك فليس المقصود فيه من العبادة صرف العبادة ومحض العبودية ومن المعبد المعبود الخالص عن الانتفات الى غيره والمعروف به المنزه المجرد عن التوجه الى نفس عرفانية بل المقصود فيه شيء آخر ايضاً وهو رفع النقصانات وتحصيل الكلمات اللاقنة فهو لا يعبد المعبود الحقيقى خالصاً ولا يعرفه مخلصاً لا يأترون امره فقط بل ايتماره لامره مشوب بایتماره لنفسه والمعبود المشوب بغيره لا يكون معبوداً حقيقةً، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٠٩٩] قوله «عين الفهم منك...»<sup>٢</sup>

اي الامر منه عين الایتمار منك بمعنى انه لا يتأخر عنه اي لا يختلف عنه، فافهم.<sup>٣</sup>

[١١٠٠] قوله «كلام الله...»<sup>٤</sup>

اي بلا واسطة حجاب صورى، فافهم.<sup>٥</sup>

[الفصل الثالث : فى الفرق بين الكلام والكتاب ...]

[١١٠١] قوله «قال بعض المحققين...»<sup>٦</sup>

مراد بعض المحققين من الكلام هو عالم العقل الثابت الذى ليست فيه شائبة التغيير والتجدد، ومن الكتاب عالم التجدد بجميع مراتبه من العقل المعلق البرزخ بين العالم الروحى

١. ن. ف.

.١٧/٨/٧.٢

٣. ن. ف.

.١٧/٨/٧.٤

٥. ن. ف.

.٣١٠/٧.٦

القضائى الاجمالى والعالم الخيالى القدرى العلمى ويسمى هذا العقل المعلق بالقضاء التفصيلي وهو اول ظهور التجدد الى عالم الجسم الطبيعى المتعلق بالهيدولى الاولى وهو آخر مقامات التغير والتجدد، ففى هذا الكتاب كل رطب و يابس<sup>١</sup> تفصيلاً و اجمالاً جسمانياً او نفسانياً او عقلاً<sup>٢</sup>، و كلامه ناطق بما ذكرنا فان عالم الخلق لا ينحصر بعالم الاجسام الطبيعية بل يشمل جميع العوالم المتتجددة، فافهم ذلك.

[١١٠٢] قوله «الصفات العليا على مجاالت...»<sup>٣</sup>

التي هي الوجودات المحدودة بحدود الماهيات بماهى كذلك.<sup>٤</sup>

[١١٠٣] قوله «مجاالت الماهيات...»<sup>٥</sup>

الاضافة بتقدير لام الاختصاص، [وقوله هيأكل الممكنت] الاضافة بتقدير «من»، و كذا قوله «مظاهر الهويات»، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[١١٠٤] قوله «اضافة الفعل الى الفاعل...»<sup>٧</sup>

فان الفعل بما هو فعل مرتبة نازلة من الفاعل بما هو فاعل و ان كان من جهة كونه قابلاً لما يفيضه الفاعل عليه مبادئاً، فان جهة الفعل يباين جهة القبول لأنهما مقولتان، و المقولات ماهيات متباعدة بالعزلة، ووجه ذلك ان الفعل بما هو فعل كالفاعل بما هو فاعل ان هو الامن حقيقة الوجود التي ليست البينونة بين مراتبها الا بحسب الصفة، ولا مبادئة بينهما بحسب العزلة، ففى مراتبها بنواثها مناسبة وجودية ذاتية مع وجود مبادئة بالصفة خصوصاً اذا كان بعضها قاهرأً بذاته وبعضها مقهورأً عليه بنفسه، فان المقهور عليه بذاته بنفسه ظل للقاهر بذاته و بذاته فرع له، و ظل الشيء بذاته كالفرع له بنفسه له مناسبة ذاتية تامة معه لا تكون تلك المناسبة له مع غيره، و الالكان كونه ظلاله دون غيره تخصصاً

١. الانعام / ٥٩.

٢. ن، ف، ى / ٩٩.

٣. ١٨/١٠٧.٣

٤. ٢٣٧/١، ك

٥. ١٨/١٠٣.٥

٦. ٢٣٧/١، ك

٧. ١٤/١١٧.٧

بلامخصوص، و ذو الظل بوجه النزول والظل هو ذو الظل بوجه الصعود، و الفعل ظل بذاته لفاعله لأن فاعله قاهر عليه فهو عين الفاعل بوجه الصعود كما ان الفاعل عينه بوجه النزول، فالهوا النفسي اذا اعتبر من جهة كونه قابلاً اي من جهة قبوله كان مقبلاً للنفس الفاعلة لصور الالفاظ فيه المفيضة ايها عليه بما هي فاعلة لها اي من جهة فعله اذهما مقولتان، واذا اعتبر من جهة كونه صادرأ عن النفس فعلاً لها لا يقابلها بل هي بهذا الوجه والاعتبار عينه بوجه النزول، فمصدرية النفس لصور الالفاظ القائمة به بعينه مصدريته بهذا الوجه فيكون شخصاً قائماً متكلماً قائماً به الكلام قياماً صدورياً و ان كان بوجه آخر قائماً به قياماً حلوياً انفعالياً فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١١٥] قوله «في سبيبة تلك الصور...»<sup>٢</sup>

اي من الاسباب القريبة التي لها دخل في تشخيصها سواء كان بعضها واقعاً في طول بعض او واقعاً في عرضه فان الامور الواقعه في عالم الفرق الكياني التي لها مناسبات فرقية كيانية كالمكان الخاص والزمان الخاص والوضع الخاص والمادة الخاصة القابلة والفاعل الخاص وسائر الامور التي لها دخل قريب في تشخيص امر جزوی كائن يكون لها باعتبار تناسبها الكياني و توجهها الى تشخيص ذلك الامر الجزوی وحدة ضعيفة في عين الكثرة القوية الفرقية، فان لتلك الاشياء الزمانية المتناسبة بحسب الوضع والمكان والزمان وغيرها صورة جمعية لها وحدة دهرية تنزلت من الجمع الدهري الى الفرق الزمانى بصورة الكثرة الواقعه في النشأة الكيانية الزمانية التحدديّة و المكانية الامتداديّة التفرقية اذا النشأة الزمانية الفرقية ان هي الظهور النشأة الدهريّة و للنشأة الدهريّة الجمعية درجات بعضها فوق بعض ففوق الدهر النازل المتصل بنشأة الزمان دهر آخر اتم وحدة منه و اضعف كثرة و هكذا الى ان ينتهي الى دهر هو فوق كل دهر في الوجود الانبساطي الامكاني بعضها متصل ببعض اتصالاً وجودياً، فلكل شخص من الاشخاص الكيانية مع مشخصاته درجات في الوجود، كل درجة منها هي هذا الشخص بعينه جامعاً لجميع مشخصاته المناسبة لتلك

الدرجة من جهة الجمع و الفرق فلكل شخص من الاشخاص الكونية صورة وجودية ممدودة على هيئة المخروط قاعدتها في عالم الفرق والزمان وأرسها في عالم الدهر الاعلى الذي هو فوق كل دهر من الدهور الامكانية وكل دهر عال من وجوده فاعل لمادونه من دهور وجوده الى ان يتنهى الى دهر هو فاعل قريب لوجوده الزماني و مشخصاته و تفرق وجوده عن مشخصاته انما هو من لوازم نشأته الزمانية، ومن اجل ذلك جعلوا الزمان والمكان من مشخصاته مع كونهما مبایین عنده في وجوده الزماني ومع قولهما بان تشخيص كل شيء بفاعله.<sup>١</sup>

[١١٠٦] قوله «كون الهواء النفسي ايضاً كافياً...»<sup>٢</sup>

اذا اخذ متخدأ مع النفس الناطقة و اخذ القرطاس مبایناً له فهذا الوجه انما هو بمحظة كلتا الاضافتين.<sup>٣</sup>

[١١٠٧] قوله «متكلما...»<sup>٤</sup>

اذا اخذ متخدأ مع القرطاس كما هو متخد مع النفس، فهذا الوجه انما هو بحسب الاضافة الثانية فقط و اما بحسب الاضافة الاولى فقط فلا يكون كاتباً او متكلماً بل لوحاف فقط، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

[١١٠٨] قوله «العلوم النفسانية لوح...»<sup>٦</sup>

اذا اخذت بحسب حدتها النفسي لامن جهة انها مرتبة من العقل.<sup>٧</sup>

[الفصل الخامس: في مبدء الكلام والكتاب وغايتها]

[١١٠٩] قوله «إلى قابل يقبل منه...»<sup>٨</sup>

١. ن. ف. ي/ك. ٢٣٩/٢٤٠ . ٢٣٩/٢٤٠ .

. ٢٤٢/٧.٢ .

. ٢٤٠/ك . ٣.

. ١/١٢/٧.٤ .

. ٢٤٠/ك . ٥.

. ٣/١٢/٧.٦ .

. ٢٤٠/ك . ٧.

. ٥/١٢/٧.٨ .

اى قبول امر خارج عنها مباین لها فيكون القابل لوحاؤ تكون النفس كاتبة فيه، او قبول امر غير مباین لها فيكون منزلته من النفس منزلة القوّة السامعة لشخص واحد متكلم تسمع بادنه كلام نفسه الصادر من لسانه، وعلى هذا العمل يكون قوله «تلك الصور» ناظرًا الى وجه كونه لوحاؤ قوله «يسمع منه الكلام» ناظرًا الى وجه كونه سمعاً و يحتمل قريباً ان يكون مراده الوجه الاخير فقط، فاحسن تدبره.<sup>١</sup>

[١١٠] قوله جل من قائل «الله الخلق والامر»<sup>٢</sup>

وجه الاستشهاد بتلك الكلمة العالية على مذاق اصحاب التأله ان النسبة الاختصاصية التي للعالم الخلقي اليه سبحانه هي بعينها النسبة الاختصاصية التي للعالم الامری اليه تعالى، فان العالم الخلقي مع حلوته و دثوره و تقطعه و تصرمه له اضافة ثابتة اليه تعالى بها استمر تجده و دام تصرمه و تلك الاضافة لا يجافيها الدوام التجددی له بعينها اضافته تعالى اليه و اضافته تعالى امره الابساطي الذي هو مشيته الثانية و نسبته القيومية و رحمته الاستوائية التي هي المنظور اليها في قوله جل من قائل «الرحمن على العرش استوى»<sup>٣</sup> اى لا يقرب منه قريب ولا يبعد منه بعيد كما فسره به سيدنا الامام الصادق الناطق بالحق سلام الله عليه<sup>٤</sup> و هذا الفيض المقدس الاستوائي غير منفصل عن المفيض القيوم له و لغيره به والازم تحقق مراتب و درجات غير متناهية لامكان تعقل مرتبة اخرى منفصلة بين كل مرتبتين منفصلتين من الشدة و الضعف و هكذا الى غير النهاية و كل ما يمكن وجوده يجب و ان يوجد اولاً في سلسلة الابداع اذا كان اشرف و اعلى، و وجود درجات لا الى نهاية بين درجتين مستنكر محال و المتصل وجوداً بغيره اتصال الضعف بالشديد هو هو بوجه النزول و نيس هو هو لا بهذا الوجه فالرحمة الواسعة الالهية المسماة بالنور المحمدی البدوي بآدم الاول الحقيقى هو المظهر الاتم و تمام المظهر للاسماء الحسنى الالهية بما هي موقفه على المسمى

١. ن، ف، ٩٩/ك، ٢٤٠-٢٤١.

٢. ١٤١٢٧/٧، الآية: الاعراف/٥٤.

٣. طه.

٤. عن عبد الرحمن بن الحجاج عن الصادق(ع)، الصدوق، التوحيد، الباب ٤٨، الحديث الثاني، ص ٣١٥.

فهي مراة يتجلى فيها صور الاسماء الماخوذة على وجه الواقع بظهورها فى عينها الوجودى و من ذلك وصف آدم بأنه مخلوق على صورته و تلك المراة الوجودية يخالف امرها امر المرايا الحسية، فان من العاكس المنطبع مالا يكون اصلاً فاعلاً لمرآته و ينطبع فيها لا على حقيقته بوجوها الذاتيه بل على بعض وجوه اخرى و لانطباعه فيها اسباب اخر ايجابية و اعدادية سوى ذاته و اسباب ذاته فيتجلى في المراة ببعض ظهوراته الحاكية عن بعض جهاته فيكون الظهور مغايراً للامر الظاهر ذاتاً و صفة ولو في بعض الصفات فتلك المراة محل لظهور المنطبع فيها لمثاله لا بحقيقة و لو بوجه النزول فالمردك للمنطبع في تلك المراة لا يدركه على ماهي عليه حقيقة، فان علة الحقيقة و موجبها غير علة مثالها الظاهر في المراة و باختلاف العلة يختلف المعلول، فامثال تلك المرايا قد تؤثر في المنطبع فيها فيجعله طويلاً مع كونه في ذاته مستديراً و كبيراً مع كونه صغيراً و اما المنطبع الذي هو فاعل مرآته و مخصصها و محددها بايجابه ايها فكيف يمكن لمرآته ان يؤثر فيه اذكيف يؤثر الاثر في مؤثره مع ان تأثيره في اي شيء فرض هو تأثير مؤثره في ذلك الشيء فيؤثر الشيء في نفسه فهذا المنطبع يظهر في المراة بحقيقة وجهه على ماهي عليه و لكن على حده الناقص و ظهوره فيها مقدم على حدودها تقدم الملزم على اللازم الغير المبائن عنه في الوجود ظهوره فيها انما هو بحسب مقامه المقدم على حدودها خارجة عن تلك الحدود و مطلقة عنها و ان تحدد بها في المقام الاخير على جهة انها من لوازمه لا على جهة انها مؤثرة فيه فالتجلى الاختصاصي الذاتي و الصفاتي هو ظهور الحق بذاته او صفاته لافي مظهر و لامرأة بحسب مرتبة او حد بل المرائي مرائي لهلا من حيث الحدود و المراتب ظهوراته تكرره و تكرره هو الممسي بالوحدة في الكثرة ففي عين الكثرة ظهرت الوحدة و في نزول القدم برب الحدوث وجهة هذا النزول و الظهور هي الاضافة الاشراقية التي وسعت كل شيء الذي هو الكثرة الامكانية، فالعالم الخلقى بما هو مضاد اليه سبحانه قديم بقدم الذات و حاله حال الامر بما هو منسوب اليه لذاته حادث و دائى وزايل، فاحسن التدبر لكي تعلم ان تلك النسبة غير نسبة الكتاب و الكلام الى الكاتب و المتكلم ان كنت من اهله.

و من اجل ذلك قال سيدنا امام الموحدين في بعض خطبه في نهج البلاغة «ليس بينه و

بینها فضل و لاله عليها فضل»<sup>١</sup> و يستتبين منه الجمع بين الآيات والأخبار الدالة على التشبيه والآيات والأخبار الدالة على التنزيل فاعلم ذلك كله.<sup>٢</sup>

[١١١] قوله «أثر في معدن...»<sup>٣</sup>

المراد من معدن التخييل هو الوجه العالى من الروح الخيالية التى هو القوة الحافظة للصور الخيالية التفصيلية بنحو الجمع والاجمال، ونسبة هذه القوة الحافظة باعتبار جمعها للصور اجمالاً إلى القوة المدركة للصور الخيالية تفصيلاً من حيث قبولها لتلك الصور وقيام تلك الصور بها وان كان قياماً اتحادياً نسبة الفاعل المفiste الى مقاضه، ويسمى هذا الفاعل بهذا الاعتبار «مامنه الوجود»، كما يسمى ما يقوم به الامر الفائض منه بهذا الاعتبار «ما به الوجود»، وباعتبار قبوله له مقابل الوجود وما فيه الوجود وذلك المعدن التخييلي كما وصفناه متصل بالوجه النازل من الوهم كما ان الوجه العالى من الوهم متصل بالوجه النازل من القلب المعنى الذى هو العقل، والوهم ليس عالماً مستقلاً وقوته برأسها ولذلك اسقطه من درجة الاعتبار فى هذا البيان، ففهم ذلك.<sup>٤</sup>

[١١٢] قوله «وذلك الأثر هو الصور الخيالية...»<sup>٥</sup>

رأيت فى بعض النسخ هنا حاشية من المحقق البارع استاد اساتيدنا الملا على النورى بهذه العبارة: «ومنه يظهر ان مراده من معدن التخييل هو الوهم الذى يكون بربحاً بين عالم القلب العقلى و عالم الروح الخيالى المثالى و ذلك كذلك وهو خيال عال و روح سافل». انتهى كلامه.

وفى جنب هذه الحاشية حاشية اخرى غير مرقومة برقم النورى بهذه العبارة: «قال الاستاد دام ظله: ويحتمل اين يكون المراد من معدن التخييل هو الخيال الكلى و اشار بقوله «ويسرى منه اثر الخ» الى المرتبتين الاخيرتين للخيال، احديهما الخيال الذى فى الروح

١. نهج البلاغه، خطبة ١٨٦، صفحة ٢٠١ (طبع صبحى صالح).

٢. م. ٢٧٢/١٠٠. من قوله «ومن اجل ذلك قال سيدنا» الى قوله «(الدالة على التنزيل» غير موجود في «إ»).  
٣. ٦١٥/٧.٣

٤. ن. ف.ك. ٢٤١/١١١٥/٧.٥

البخارى وثانيتهمابواسطته فى الدماغ و اشار بقوله يسرى اثره فى الدماغ الى اعتبارى كونه  
كلامأً كتاباً فليتذر .» انتهى .<sup>١</sup>

والظاهر انها حاشية من المحقق النورى على حاشيته السابقة، والظاهر ان مراده من  
الاستاد الوحيد الفريد آقامحمد البید آبادى قدس سره .<sup>٢</sup>

[١١١٣] قوله «لو ما هو أعلى...»<sup>٣</sup>

كالروح والسرّ الخفى والاخفى لمن كانت له هذه المقامات.<sup>٤</sup>

[١١١٤] قوله «ثم يرتفع من اثر...»<sup>٥</sup>

ان كان لفظاً قائماً بالهواء.<sup>٦</sup>

[١١١٥] قوله «إلى العين...»<sup>٧</sup>

ان كان كتاباً قائماً بالقرطاس مثلاً.<sup>٨</sup>

[١١١٦] قوله «في قلم قدرته...»<sup>٩</sup>

اي في العقول الطولية الخالية عن شوب الكثرة و التفصيل و في العقول  
العرضية التي هي الالوح الاجمالية التي فيها نحو ما من الكثرة و التفصيل بالنسبة  
إلى تلك العقول القلمية الطولية الاجمالية بل في عقول الملائكة العلامه بما هم  
علامه التي كل واحد منها عقل لوحى قضائى تفصيلي و مسمى بالعقل المعلم، ثم في  
نفوس الملائكة العماله بما هو عمالة و مدبرة التي منزلتها منزلة العقل العملى المدرك  
للقضا يا الجزئية ثم في الالوح الجسمانية السماوية القابلة للمحو و الاثبات بحسب  
حركاتها الجوهرية الجسمانية و ائما خصها في ذلك القبول بالذكر مع كون بعض

١. ن. ف.

.١٤/١٥/٧.٢

.٢٤٢/٢.٣

.١٤/١٥/٧.٤

.٥. ن. ف.

.١٥/١٥/٧.٦

.٧. ن. ف.

.٨/١٤/٧.٨

المراتب التي فوقها ايضاً كذلك كالنفوس الخيالية السماوية والملائكة العمالة بما هم عمالة لظهور التجدد فيها واستنباط وجوده فيما فوقها من عللها القريبة من وجوده فيها، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١١١٧] قوله «بل نقول...»<sup>٢</sup>

كلمة بل للتقرى ، اي بل نقول قولاً كلياً من دون تخصيص البيان بالالفاظ القائمة بصحيفة الهواء او النقوش القائمة بصحيفة القرطاس لو شبهه بل نجرى البيان في السموات والارض النازلتين من المقامات العالية التي للانسان الكامل النزولي الى مقامه السافل الصاعدتين في مراتب الانسان الكامل الصعودي.<sup>٣</sup>

[١١١٨] قوله «ويتبع ذلك كله العلم الازلى...»<sup>٤</sup>

ان للعلم الازلى الكمالى وجود فى ذاته وجود فى نفس الانسان الكامل، ووجوده فى ذاته ائما هو وجوده بكله حقيقته، وجوده فى نفس الانسان الكامل ائما هو وجوده بحسب وجهه وظله وعكسه، وشىء من هذه لا يكون وجوداً له الا اذا اخذ على وجه الحكاية بما هي حكاية، وهى بما هي كذلك لا حكم له الا حكم المحكى عنه فوجود العلم الازلى للانسان الكامل اي ظهوره له الملائم لفناء الانسان الكامل فيه اي تتحققه بنفس تتحققه هو الغاية القصوى في السير الصعودي ونهاية السفر في الليل المظلم الامكاني بنور المعرفة، ولهذا يسمى بصبح الابد اطفي السراج فقد طلع الصبح وهو يضاهى صبح الازل الذي هو الفيض المقدس بما هو مطلق عن الحدود اي بما هو ظل للحق الاول تعالى وحكاية عنه، وتبعية ذلك العلم الازلى ائما هي بحسب وجوده الثاني في الانسان الكامل، وتبعيته من تبعية المقبول للقابل لالمفعول للفاعل، و تلك التبعية لا ينافي كون المقبول بوجوده و حصوله كاماً للقابل مكملاً له، فافهم

١. ن، ف.

.٢/١٧/٧.٢

٣. ن.

.١٤/٨١/٧.٤

ذلك ترشد.<sup>١</sup>

[١١١٩] قوله «ابتداء بالعقل و اختتم بالعقل...»<sup>٢</sup>

عبر في البلو بالعقل وفي الختم بالعقل لبساطة الاول و تجرده عن القوة الحاملة  
للكمالات بخلاف الثاني.<sup>٣</sup>

[الفصل السادس : في فائدة انزال الكتب ولرسال الرسول إلى الخلق]

[١١٢٠] قوله «بمداد المواد...»<sup>٤</sup>

متعلق بتصوير المركبات اي باستمداد من استعدادات المواد.<sup>٥</sup>

[١١٢١] قوله «فقضاهن سبع سماوات في يومين»<sup>٦</sup>

الآية في حم السجدة<sup>٧</sup>، قال في الصافي: «القمي: يعني في وقتين ابداءً و  
انقضاءً».<sup>٨</sup>

[١١٢٢] قوله «من جبل قاف...»<sup>٩</sup>

رأيت في نسخة هيئنا حاشية من الوحيد الفريد آقامحمدالبيدآبادى ره بهذه العبارة:  
«المراد عرش الله الاعظم الطبيعي الذي هو جامع لجميع ماتحته من الاجسام بمعنى انه  
اجتمع فيه جميع امثالها». انتهى.

ورأيت ايضا حاشية من استاد اساتيدنا الملا على التورى ره بهذه العبارة: «اي الفلك  
الاعظم كما سمعت من الاستاد». انتهى.

.١. ن.

.٢. ١٨/١٨/٧.٢

.٣. ن.

.٤. ٩/١٩/٧.٤

.٥. ن.

.٦. ١٠/١٩/٧.٦

.٧. فصلت ١٢/٧.

.٨. تفسير الصافي، ذيل فصلت ١٢ ج ٢ ص ٥٩٦ (الطبعة الحجرية).

.٩. ن.ك. ٢٤٢/٧.

.١٠. ١٠/٢٠/٧.١٠

و استاده الفريد البيهقي البادى، والذى يظهر من الاخبار المروية<sup>١</sup> فى جبل قاف انه ملکوت متصل بعالم الملك محيط بتمامه من سماواته وارضه، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[١١٢٣] قوله «أولية الرحمن ...»<sup>٣</sup>

اى بما هو رحمن، اى الرحمة الرحمانية الابتدائية بالرحمة الرحمانية الاتهائية، فان صعود الوجود مطابق بحسب مراتبه لنزوله وهذا بمحاطة حفظ المراتب والدرجات فى الصعود والنزول، واما فى نظر التوحيد ووحدة دائرة الوجود فالخاتمة بعينها الفاتحة، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

[١١٢٤] قوله «ان البارى ...»<sup>٥</sup>

اى بما هو بارى، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[١١٢٥] قوله «من عرف نفسه ...»<sup>٧</sup>

الضمير راجع الى النبي(ص) وهذا تال لقياس استثنائي، يستثنى فيه عين المقدم ليترتب عليها عين التالى، وصورته هكذا: اذا صدق من عرف نفسه فقد عرف ربها، صدق من عرف نفس النبي(ص) عرف ربها اى رب النبي(ص) او رب من عرف، لكن المقدم حق لانه مروى عنه صلى الله عليه وآله وسلم مستفيضاً<sup>٨</sup>، اما الملازمة فلان النبي(ص) اولى بهم من انفسهم<sup>٩</sup> و حذف المقدم لشهرته واستيقضاته.<sup>١٠</sup>

[١١٢٦] قوله «فقد اطاع الله...»<sup>١١</sup>

١. راجع بحار الانوار، كتاب السماء والعالم، الباب ٣٧، ج ٣٧، ص ٢٤٧، ٢٥٢، ٢٥٥ و ٢٥٥.

٢. ن.

٣. ١/٢١/٧.٣

٤. ن.

٥. ٢/٢١/٧.٥

٦. ن.

٧. ٥/٢١/٧.٧

٨. كنز الحقائق (طبعة هند) ٩/٩، بتعبير «اذا عرف نفسه فقد عرف ربها».

٩. «النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم»، الاحزاب ٦/٦.

١٠. ن. ١/١٠٢، ١/٢٤٢.

١١. ١/٢٢/٧.١١

اى اطاعة الرسول بما هو رسول بعينها اطاعة الله لان اطاعة الله يترتب عليها،

«ان الذين يبـاعونك انما يبـاعون الله»<sup>١</sup>.

[١١٢٧] قوله «قال الرسول صلى الله عليه وآلـه وسلم من رأـنى فـقد رأـى الحق»<sup>٢</sup>  
 صدق رسول الله صلى الله عليه وآلـه وسلم، فـان تمام حـقيقة كلـ ما له مـادة وصـورة و  
 كـمال لـشخصـه وجـامـع تمامـ جـهـاتـه الـذـاتـيـة الـوـجـودـيـة بـنـحوـ الجـمـع بـوجهـهـ الفـرقـ بـوجهـ آخرـ  
 انـماـهوـ صـورـتـهـ وـهـيـ ماـبـهـ هوـ ماـهـوـيـ وـجـودـهـ وـاـذاـ كانـتـ لـهـ صـورـ مـتـرـتـبةـ فـصـورـةـ صـورـةـ تـامـ  
 حـقـيقـتـهـ وـكـمالـهـاـ وـصـورـةـ صـورـالـاـنـسـانـ الـكـاملـ وـلـاسـيـماـ النـبـيـ الـأـمـيـ وـالـرـسـولـ الـخـتـمـيـ  
 الـمـظـهـرـ لـلـاـسـمـ الـجـامـعـ اـمـاـ اـنـمـهـ الـاـسـمـ اـنـمـاهـيـ ظـهـورـ الـحـقـ باـسـمـهـ اوـ اـسـمـائـهـ بـماـهـوـهـ وـ  
 هـوـ بـماـهـوـ كـذـلـكـ غـيرـ مـحـلـودـ وـانـ كـانـ مـحـلـودـاـلـاـ بـماـهـوـ كـذـلـكـ، فـانـ حـكـمـ الـحـكـاـيـةـ بـماـهـيـ  
 حـكـاـيـةـ فـانـ فـيـ حـكـمـ الـمـحـكـىـ عـنـهـ فـكـلـ اـسـمـ منـ الـحـقـ بـماـهـوـ اـسـمـهـ وـجـهـهـ حـقـ ثـابـتـ، «وـ  
 بـقـىـ وـجـهـ رـبـكـ ذـوـ الـجـلـالـ وـ الـاـكـرـامـ»<sup>٣</sup> فـمـنـ رـآـهـ (صـ) بـحـقـيقـتـهـ وـصـورـةـ صـورـهـ فـرـؤـيـتـهـ بـعـينـهاـ  
 رـؤـيـةـ الـحـقـ يـتـرـتبـ عـلـىـ رـؤـيـتـهـ، وـلـنـعـمـ مـاقـيلـ:

سرـخـيلـ توـبـيـ جـمـلـهـ خـيـلـنـدـ  
 مـقـصـودـ توـبـيـ هـمـهـ طـفـيـلـنـدـ  
 فـافـهـمـ ذـلـكـ.<sup>٤</sup>

[١١٢٨] قوله «فـيـ المـقـامـ الـمـحـمـودـ...»<sup>٥</sup>

وـهـوـ قـرـبـ التـوـافـلـ الـذـىـ هوـ الصـحـوـ بـعـدـ الـمـحـوـ وـ الـبـقاءـ بـعـدـ الـفـنـاءـ «وـ مـنـ الـلـيـلـ فـتـهـجـدـ بـهـ

نـافـلـةـ لـكـ، عـسـىـ انـ يـبـعـثـكـ رـبـكـ مـقـاماـ مـحـمـودـاـ»<sup>٦</sup>.

[١١٢٩] قوله «وـ مـنـ لـمـ يـجـعـلـ اللـهـ لـهـ نـورـاـ...»<sup>٧</sup>

١. الفتح / ١٠١.

٢. ن.

٣/٢٢/٧.٣: وـالـحـدـيـثـ مـرـوـيـ فـيـ صـحـيـحـ الـبـخـارـيـ جـ٤ـ صـ١٣٥ـ وـصـحـيـحـ مـسـلـمـ جـ٧ـ صـ٥٤ـ وـكـنوـزـ الـحـقـائقـ ١٢٥ـ.

٤. الرحمن / ٢٧.

٥. ن.

٦/٢٢/٧.٦

٧. الاسراء / ٧٩.

٨. ن.

٩. ٤/٢٢/٧.٤: وـالـآـيـهـ فـيـ سـوـرـةـ النـورـ / ٤٠ـ.

وجه الملازمة انَّ معدن النور و منبعه و مبدئه واحد اذ لم يبدئ له الا الله سبحانه، فان لم يجعل سبحانه لاحد نوراً فماله من نور.<sup>١</sup>

[١١٣٠] قوله «من كان لله...»<sup>٢</sup>

الاول قرب الفرائض وهو صيرورة العبد آلة للحق، «ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى». <sup>٣</sup> السلام عليك يا عين الله الناظرة، والثاني قرب التوافق وهو كون الحق بفعله و ظهوره آلة للعبد، «كنت سمعه الذي به يسمع»<sup>٤</sup>. <sup>٥</sup> [١١٣١] و قوله «الجامع بين الحق والحقيقة...»<sup>٦</sup>

اي الحق المخلوق هو الوجود السارى في الاعيان الامرية والخلقية بما هو سار فيها والحقيقة بما هي ارتباط تلك الاعيان بها ارتباط ما بالعرض الى ما بالذات، والامرية هي هذا الحق بعينه بحسب سريانه في مراتبه الثابتة العقلية والروحية الخلقية هي هذا الحق ايضاً لكن بحسب سريانه في مراتبه المتتجدة النفسانية الملكوتية والجسمانية الطبيعية، مثل ذلك الانسان المحمدي الختني (ص) القائل بحسب بعض مقاماته «انا بشر مثلكم»<sup>٧</sup> و بحسب بعض آخر «لي مع الله وقت لايسعني فيه ملك مقرب ولانبي مرسل»<sup>٨</sup> و كذلك حكم الولوين الذين هم آله صلى الله عليه وآله وسلم، بحكم التبعية الخاصة بهم (ع) له (ص) تدبر تفهم.<sup>٩</sup>

١. ن.

٢. ٧/٢٢/٧.٢

٣. الانفال ١٧.

٤. الاصول من الكافي، كتاب الایمان والکفر، باب من اذى المسلمين واحترفهم، الحديث ٧، ج ٢، ص ٣٥٢. <sup>٥</sup> ن.

٦. ٩/٢٢/٧.٤

٧. الكهف ١١٠.

٨. ذكره السيد حيدر الاملى في مقدمة جامع الاسرار و منيع الانوار (تحقيق هانرى كرين و عثمان يحيى، تهران ١٣٦٨ش، جاپ دوم) ص ٢٧؛ و صدر المتألهين في الاسفار، ج ٦، ص ٢٨٥ و ٣٨٦ وج ٩، ص ٨٥؛ ذكره المجلسى في بحار الانوار، كتاب الصلوة، الباب الثاني في علل الصلوة و توافلها و سنته، ذيل توضيحات الحديث الاول، ج ٨٢، ص ٢٤٣ (طبع ايران)؛ لم اعثر عليه بعنوان الرواية في الجامع الروائية. في المؤلّف المروص (ص ٦٦): «يذكره الصوفيه كثيراً ولم ار من نبه الى معناه الصحيح و فيه ايماء الى مقام الاستغراق باللقاء المعبر عنه بالمحظى و الفنا».

٩. ن، ١/١٠٢، ٢٤٣/١٠٢، ٢٤٣.

[١١٣٢] قوله «لتمكّنه في حضرة الاحدية...»<sup>١</sup>

اعلم ان السالك قد يحصل له الفناء في حضرة الاحدية اي الاتصال بعالم الامر بما هو امر كالبرق الخاطف او ازيد منه، ثم يرجع الى مقام الكثرة الخلقيه من دون حفظه لمقام الوحدة الامرية لعدم استقراره وتمكنته في ذلك المقام الشامخ وقد يحصل له الفناء في تلك الحضرة بحيث يستقر فيه اثر الوحدة الامرية لكونه ملكتها سخفة فيه، فإذا رجع الى مقام الكثرة لم يكن رجوعه اليها رجوعاً عن الوحدة الى الكثرة بل رجوعاً من الوحدة الى الكثرة بالوحدة وهو السفر من الحق الى الخلق بالحق فيكون وحدته الامرية باقية معده في الكثرة ولذلك نفذ حكمه اذ نفذ الحكم انما هو بالوحدة الامرية فالظرف متعلق بقوله «نفذ» لا بقوله «رجوع» وتقديمه لافادة الحصر، ففهم ذلك.<sup>٢</sup>

[الفصل السابع: في كيفية نزول الكلام و هبوط الوحي...]

[١١٣٣] قوله «بين اظهرنا...»<sup>٣</sup>

قال في القاموس «و هو بين ظهرانهم و ظهرانيهم ولا تكسر النون وبين ظهرهم اي وسطهم و في معظمهم» انتهى.<sup>٤</sup>

[١١٣٤] قوله «كلام الله خاصة...»<sup>٥</sup>

ان جهة الكلامية كجهة القلمية ان هي الا جهة الفعلية والارسال والاطلاق من حيث الطولية، وتلك الجهة قد يعبر عنها بكلمة كن، وجهة الكناية كاللوحية ان هما الا جهة المفعولية والمخلوقية والمحلودية والعرضية والوقف و تلك الجهة قد يعبر عنها بفيكون، والمراتب الامكانية بما هي مراتب سواء كانت من نشأة العقل او النفس او الطبع لا يخلو شيء من تينك الجهتين في ذاته و كل ماله عنصر ان او ازيد فانما الحكم بل الاسم تابع لعنصره الغالب ومن اجل ذلك سمي عالم الشامخات العقلية بعالم الامر و عالم النفوس، والطبع بعالم

.٩/٢٢/٧.١

.٢.ن.

.١٦/٢٢/٧.٣

.٤.ن.

.٣/٢٣/٧.٥

الخلق، فان جهة الامرية غالبة في الاول و جهة الخلقية في الثاني، ففي عالم الامر جهة الكلامية والعلقانية غالبة و ظاهرة و جهة الكتابية واللوحية مغلوبة و مضمرة، وفي عالم الخلق يعكس من ذلك و الكتب المنزلة على سائر المرسلين (ع) انمازلت عليهم من ملوك السموات الذي هو عالم الملائكة فانهم بما هم انباء ليس مقامهم ارفع من ملوك السموات كما دلت عليه الاحاديث المروية<sup>١</sup> في المراجع من انه (ص) رأى بعضهم (ع) في ملوك السماء الرابعة وبعضهم في الخامسة وهكذا على تفاوت مقاماتهم وان كان لهم بما هم اولياء انصال بما هو مناسب لمقامهم السماوي من عالم الامر طولاً و عرضاً كذلك نزلت عليهم كتبهم بواسطة تلك من الملائكة السماوية، فان النبوة ينوط بقراره استقرار في مقام خاص من الولاية، واما الرسول الختمي فمقامه النبوى المستقر فيه هو عامل امره تعالى و جبروتة فلا بواسطة بينه وبين ربہ في نزول القرآن بما هو قرآن على قلبه و ان كان بما هو فرقان نازلاً عليه بواسطة الملك نجوماً كما هو ثابت بضرورة من الدين و من ذلك نسب تعالى تعلم القرآن إلى الرحمن وقال «الرحمن، علم القرآن، خلق الإنسان، علمه البيان»<sup>٢</sup> و البيان كما في الصافي عن الصادق (ع) : هو الاسم الاعظم الذي به علم كل شيء<sup>٣</sup> و الانسان كما فيه ايضاً عن الرضا (ع) امير المؤمنين (ع)<sup>٤</sup> و هو عليه السلام تابع للرسول الختمي (ص)، فالبيان هو القرآن بما هو قرآن بوجهه و الانسان المعلم هو الانسان المحمدي (ص) اصالحة و العلوى تبعاً «انا عبد من عبيد محمد»<sup>٥</sup>. قوله «خاصة» يحتمل ان يكون قيداً للمضاف اي كلام خاصة لاكتاب فان الحكم تابع للعنصر الغالب، و يحتمل ان يكون قيداً للمضاف اليه اي ينسب إليه تعالى خاصة، و ان كان اذا نسب إلى غيره بما هو كلام الله كان نسبته إلى الله إليه بعينها نسبته إلى الله تعالى كما في بعض المقامات النازلة، فان في ذلك المقام الشامخ لا دخل لأحد غيره سبحانه.<sup>٦</sup>

١. راجع، بحار الانوار، كتاب تاريخ نبينا (ص)، أبواب احواله (ص) من البعثة الى نزول المدينة، الباب الثالث في اثبات المراجع و معناه و كيفية وصفه و... ج ١٨، صفحة ٢٨٢-٤١٠.

٢. الرحمن / ٤١٧.

٣. تفسير الصافي ج ٥ ص ١٠٦، عن مجمع البيان ج ٩-١٠ ص ١٩٧.

٤. تفسير الصافي ج ٥ ص ١٠٧، عن تفسير على بن ابراهيم القمي ج ٢ ص ٣٥٣.

٥. الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، باب الكون و المكان، الحديث الخامس، من كلام امير المؤمنين (ع)، ج ١ ص ٩٠. ن.

[١٣٥] قوله «يتمثل لروحه البشري...»<sup>١</sup>

هذا التمثيل ليس تمثلاً باعداد من الخارج بل انما هو بایجاب من الداخل، فان هذا التمثيل نازل من القوة العالية للنبي سائرًا في قواه المتوسطة الى مقام تبصره مثلاً بایجاب من الحكيم العليم، وقد ينزل من هذا المقام ايضاً لقوة الايجاب الى خارج لبصره ويراه كل من له بصر سالم فيكون متمثلاً في الخارج لكن حكمه مختلف بالنسبة الى النبي والى غيره من الناظرين، فإنه مع كونه خارج بصره (ص) مبصر بالذات له، فإنه مرتبة نازلة مما هو متمثل في بصره متصل به بل المتمثل في الخارج شكل مخروط رأسه في عالم القوة القدسية الالهية للنبي (ص) واما بالنسبة الى غيره فهو مبصر بالعرض كابصارهم مبصرا خارجيا بعد ابصارهم لا بصاره الا ان ينجدب ابصارهم الى موطن بصر النبي فيكون حكم ابصارهم حكم بصره (ص).

ما همه اجزای آدم بوده ایم در بهشت آن لحنها بشنوده ایم  
فافهم.<sup>٢</sup>

[١٣٦] قوله «فإنما هي خلقية قدرية...»<sup>٣</sup>

اما كونها خلقية فلان فيها بوجهها الذاتي شوب من التجدد والتجدد عالم الخلق واما كونها قدرية فلان ذواتها الوجودية بعينها الاضافة الى عالم القدر.<sup>٤</sup>

[١٣٧] قوله «الملائكة اللوحية...»<sup>٥</sup>

اى اللوح القدري وهو الخيال الكلى المنفصل المسمى بغير الامكان، ويقابله اللوح القضائي، واللوح القضائي لوحان: لوح قضائي اجمالي وهو مقام النوات الحقيقية للملائكة، ولوح قضائي تفصيلي وهو مقام النوات الاضافية لهم، فان ذلك المقام واسطة بين العقل المحسن والخيال الصرف والواسطة بين النشأتين لها حظ من الطرفين وذاتها

١. ١٢/٢٥٧.

٢. مثنوي مولوى، دفتر جهارم، بيت ٧٣٧، ج ٤ ص ٤٣ (تصحيح محمد استعلامي، تهران، ١٣٧٢).

٣. ن.

٤. ٩/٢٦١٧.

٥. ن.

٦. ٩/٢٦١٧.

الوجودية اضافة ونسبة وربط بينهما، ومن ذلك يسمى ذلك المقام بمجمع البحرين و موضع تعانق الطرفين والخيال الكلى نسأ منه وهو نشأ من العقل الاجمالى فافهم ذلك ترشد.<sup>١</sup>

[١١٣٨] قوله «الصور الشاخص...»<sup>٢</sup>

الشاخص المرتفع من كل شيء، و اشتهر في القائم الذي له ظل، و الصور قائم مرتفع له شكل مخروط قاعدته عند الهيوليات و رأسه عند اسرافيل (ع) و له مراتب في النزول ولكل مرتبة منه ظل يطابقها في الصعود متصل بها و متحد معها في اصل الوجود اتحاد ما بالعرض مع ما بالذات ومنفصل عنها و مبنائ لها مبادئ ما بالعرض لمرتبة ما بالذات، فافهم في عين.<sup>٣</sup>

[١١٣٩] قوله «الصف الاول...»<sup>٤</sup>

اي التفصيل الملكي الذي برب و ظهر من مكمن غيب الاجمال الروحي المسمى بروح القدس.<sup>٥</sup>

[١١٤٠] قوله «ليست من قبيل الانتقال والحركة...»<sup>٦</sup>

بحيث يتتجافي عن مقامه، بل ان هي الانزول العلية في مظاهر معلوله الذي هو مثاله.<sup>٧</sup>

[١١٤١] قوله «يخاطب الملائكة في اليقظة...»<sup>٨</sup>

الروح القدسية هي الروح الولوية الكلية الالهية التي للنبي الختمى صلى الله عليه و آله وسلم اصالة و لوصيه عليه السلام تبعاً المكافئة لنشأة الارواح الكلية العرضية التي هي مظاهر حقائق الاسماء الالهية بل المكافئة لروح الارواح الكلية و تلك الروح الكلية هي القلم الاعلى و الروح الاعظم و حقيقة حقائق الامكان و المحمدية البدوية و الدرة البيضاء التي هي المظاهر الاتم و تمام المظاهر لاسم الله الذي هو امام ائمة الاسماء الالهية الجامع

.١. ن.

.٢. ١٠/٢٦/٧.٢

.٣. ن.

.٤. ١٣/٢٦/٧.٤

.٥. ن.

.٦. ١٧/٢٨/٧.٦

.٧. ن.

.٨. ٦/٢٨/٧.٨

لجميع حقائقها ورقائقها وتلك الروح الكلية خارجة عن عالم الصورة، خيالية بربخية كانت ام حسية دنيوية، و ذلك المقام الشامخ كما في رواية «الناس نیام فإذا ماتوا اتبهوا»<sup>١</sup> لهو مقام الرضوان الذي ليس فيه سنة ولا نوم بل ان هي الا نشأة اليقظة الصرفة التي هي القلم الاعلى و القضاء الاجمالى الاعلى الذى ذاته بعينها الاقتضاء الحالى عن امكان عدم الاقتضاء و الایجاب الغير المشوب بالقوة والقبول فلا يمكن ان يقهر عليه قبض لانه فوق كل قابض فى القوابض الامكانية بل هو القابض حقيقة فيها كما انه الباسط فيها حقيقة و جهة القبض فيه بعينه جهة البسط فاذا اتصلت الروح النبوية الختمية (ص) بالقبض الكلى بحد قبضه الكلى بالبسط الكلى فينبسط قواها التي شاعت روحه القدسية فمحوه الكلى ملازم لبسطه الكلى، واما الروح النبوية التي تشاهد صورة الملك وصورة ما يوحى اليه من الكلام او الكتاب فنشأتها تحت نشأة روحه القدسية بكثير والقبض فيها قد يقهر على البسط لضعف جهة البسط فيه لتصرف لوازم القوة و الجهات استعداد المادة البدنية كحالة النوم لنا فلا يلزم قبض القوى و مشاعتها بسطها لا بسبب آخر و استعداد جديد، فافهم فهم عقل.<sup>٢</sup>

[الفصل الثامن: في كشف النقاب من وجه الكتاب ...]

[١٤٢] قوله «والدعوة لا يحصل ...»<sup>٣</sup>

عطف على قوله «علم الاسماء». <sup>٤</sup>

[الفصل التاسع: في تحقيق كلام امير المؤمنين (ع) ...]

[١٤٣] قوله «محاطاً بها...»<sup>٥</sup>

اى بالاحاطة الوجودية وفى تلك الاحاطة ليس الا المحيط واحاطته، فالمحاط بها

١. حديث مشهور عن امير المؤمنين (ع) نقله المجلسى في بحار الانوار ج ٤ ص ٤٣ ضمن بيانه.

٢. ن.

. ١١/٣٢/٧.٣

. ٢٤٣/٧.٤

. ١٣/٣٣/٧.٥

لعلك الاحاطة ليس الانفس الاحاطة فليس في الوجود الا هو واحاطته بنحو الجمع والوحدة وبنحو الفرق والكثرة والكل حقائق صفاتهم واسمائهم او شئونها او اطوارها اذ الاحاطة الوجودية لا يتصور الا كذلك اذ الاضافة المقولية يلزم تحققًا لكل من المتضادين ولذلك قال تعالى: «هو معكم اينما كتم»<sup>١</sup> ولم يقل وانت معه فهو مع كل شيء ولا شيء معه، وللاشارة الى ما ذكرناه قال قدس سره بعد ذلك مقة مورة تحت كبرياته، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

<sup>٣</sup> [١١٤٤] قوله «وجوده تحت نقطة...»

هذه العبارة في مفاتيح الغيب هكذا «و يشاهد وجوده في نقطة تكون تحت الباء و يعاني تلك الباء في بسم الله»<sup>٤</sup> انتهى . و الفرق بين البيانين انه قدس سره اعتبر في هذا الكتاب باء السببية لمسبب الاسباب و جعل الانسان الكامل المحمدى الختمى مكافياً لباء بسم الله التي هي العقل الكلى البذوى و عند ذلك يرى في ذاته باء بسم الله لتجلى تلك الباء فيها تجلى مرآت و ما انعكس فيها المرآت يقابلها بل مشاهدة ذاته بعينها بوجه من الاعتبار مشاهدة تلك الباء بعينها و جعل الانسان الكامل المكافى لتلك الباء تحت نقطة باء السببية التي هي مرتبة الاسماء الالهية المتعينة نقطة الاعيان الشبوانية الماهوية الامكانية اذ عند ذلك المقام العالى يتquin الاسباب للمسبيات و يتميز السبب عن المسبب تميزاً اولاً و جعل الانسان العلوى الختمى مكافئاً لنقطة باء بسم الله التي هي النفس الكلية العلوية البذوية، ولم يعتبر في المفاتيح باء السببية بل اعتبر باء بسم الله فقط و جعل الانسان الكامل العلوى مكافياً لنقطة باء بسم الله و تلك النقطة هي النفس الكلية الالهية البذوية و مشاهدة ذاته فيها انماهى لتجلى المرآتين كل واحدة منها في الاخرى، فاحسن التدبر .<sup>٥</sup>

٤/الخطب

۲

.۱۴/۳۳/۷.۲

٤. صدر المتهالين، مفاتيح الغيب، المفتاح الاول، الفاتحة الرابعة في تحقيق كلام امير المؤمنين(ع) جميع القرآن في باه  
بسم الله وانا نطقنا تحت الباه، (تصحیح محمد خواجهی)، تهران، ۱۳۶۳ هـ. ش(ص) ۲۲.

٥ - ن

.٤/٣٤/٧.٤

قيل بالفارسية:

جو ممکن گرد امکان بر فرشاند بجز واجب دگرچیزی نماند  
 قال استاد اساتیدنا العظام قدوة المتألهين ورأس الحكماء الالهيين سمى أمام  
 الموحدین (ع) المحقق النوری قدس سره في توجيه هذا الشعر: «ان السالك قد يصير في  
 نهايات سلوكه ومجاهداته الى الله تعالى يقدم العبودية والمجاهدة في سبيله بحيث ينمحى  
 في نظر شهوده عن انانیته وينتفى عن بصر بصيرته اثر انانیته فيندك حينئذ جبل انانیته وعينه و  
 لا يبقى في نظره من عينه وذاته وصفاته عين ولا اثر ولا علم له بنفسه وذاته ولا خبر ويعبرون  
 عن هذا بالفناء ولو انمحق نفس هذا الفنان اياً عن لوح بصر عقله صار حينئذ فانيا في الفنان  
 ويعبرون عنه بالبقاء في الفنان وبعبارة اخرى بالفناء في التوحيد ويسمون صاحبه بالباقي  
 بالبقاء لا بالابقاء» انتهى كلامه الشريف.

اقول: ما ذكره قدس سره ليس المراد منه البقاء في الفنان الذي ذكره المحقق النوری قدس  
 سره فان ما ذكره المحقق من مقامات المحبوب والفنان في السفر إلى الحق وما ذكره قدس سره من  
 مقامات السفر من الحق إلى الخلق بالحق وهو البقاء بعد الفنان لافي الفنان، ولاجل ذلك فرجع عليه  
 قوله «فمانزري» فان ذلك لا يتفرع على الفنان بالمعنى الاول الذي ذكره المحقق، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[الفصل العاشر: في بيان الفرق بين كتابة المخلوق وكتابة الخالق]

[١٤٦] قوله قدس سره «وَمَا اتَّفَقْتُ رَوَايَتِهِ مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ ...»<sup>٢</sup>

اعلم يا اخا الحقيقة من اخوان الصفا ان الدراية في هذه الرواية<sup>٣</sup> لا يجعلها الله  
 سبحانه الا لوقتها، ولكننا نقول - مطابقاً للقواعد التي اسسها وقررها صاحب هذا الكتاب

١. ن.

٢. النازعات / ٣٦.

٣/٣٥/٧. ٣

٤. «ان رسول الله (ص) خرج يوماً وبيده كتاباً مطويان، قاپض بكل يد على كتاب، فسأل اصحابه: اتدرون ما هذان كتابان؟ فأخبرهم بان في الكتاب الذي بيده يعني اسماء اهل الجنة واسماء آباءائهم وقبائلهم وعشائرهم من اول من خلقه الله الى يوم القيمة وفي الكتاب الآخر الذي بيده البسيطى اسماء اهل النار واسماء آباءائهم وقبائلهم وعشائرهم من اول من خلقه الله الى يوم القيمة» الحديث، الأسفار، ٣٥/٧.

المستطاب قدس سره - ان كل مرتبة سافلة من مراتب القوى يشيع مرتبة اخرى فوقها التي تكون قاهرة عليها حافظة لها نازلة فيها عند ورود النفس الجامعة لهما جمع الشيء الساري بوحدته في شئونه و اطواره في تلك المرتبة العالية الفوقيانية واستقرارها في مقرّ عرشها كورودها في مملكة خيالها عند انتقالها من مظاهر الحواس الظاهرة إلى مكمن عينها الخيالي كما تشاهد عند النوم من فراغها من استعمال الحواس الظاهرة بحسب وجوداتها المتفرقة المتشتتة في مظاهر البدن، بل يستعملها في صنع عالمها الخيالي المثالى على نهج الجمع والبساطة ويكون عند ذلك بصرها بصرًا خيالياً و سمعها سمعاً خيالياً وهكذا، فيصير بصرها سمعها، و سمعها شمها، و شمها ذوقها، و ذوقها لمسها، و كذا موضوع كل عضو مواضع سائر الاعضاء لكن بحسب الوجود الصوري البرز خى و مع ذلك الجمع الصورى يفترق اثر كل قوة عن آثار ساير القوى في ذلك الوجود بعينه كل الافتراق ويمتاز عنها تمام الامتياز وكذا يرى موضع كل عضو مفروزاً عن ساير المواضع فعند غلبة سلطان الباطن على مملكته الظاهرة و قهر مان غيب الملكوت الصورى الشبھى على ملوك ممالك الملك و الشهادة ينقلب الظاهر باطنًا و الشهادة غيبةً و الملك ملكوتًا، فييندك حكم شهادة الملك و الناسوت في ظهور حکومة غيب الملكوت فإذا انجذبت النفس القدسية النبوية الختمية بجذبة الھية من عالمها الانسانى البشري على عالمها الروحى الجبروتي او الملكى المكتوى يشيع يدها اليمنى [الظاهرة] الدينوية يدها اليمنى الباطنية الاخروية التي هي الدهر الایمن الاعلى من النشأة البرزخية الشبھية الذي هو الرق المنشور من اوراق الكتاب المسطور بسطور الھية مرقومة بسطور القلم الاعلى النورى المحمدى الختمى (ص) وهذا الرق هو الكرسى الصورى بعينه الذى هو لارض الجنة المأوى المغروسة فيها شجرة طوبى و المرفوعة عليها سدة المنتهى وهذا الكرسى هو الذى قال امامنا المطلق الصادق الناطق بالحق عليه السلام فى وصفه و تعریفه: «السموات و الارض و كل شىء فى الكرسى»<sup>١</sup> و كذلك يشيع يدها اليسرى الدينوية يدها اليسرى الاخروية التي هي الدهر الایسر من عالمها الملكوتى الصورى

١. الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، الباب ٢٠، الحديث الثالث، ج ١، ص ١٣٢.

التي كلها هور قليا و مشرقها جابلسا و مغربها جابلقا، قال امامنا امام الموحدين عليه سلام الله و سلام ملائكته المقربين «ان لله بلدة خلف المغرب يقال لها جابلقا» الحديث.<sup>١</sup> و لهذه اليد جنبة عليها هي عضدها المتصل باليد الاولى «و ضرب بينهم بسور [له باب] باطنها فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب»<sup>٢</sup> و جنبته السفلی هي اصابعها المعانقة بالطبيعة التي هي في اصلها و حقيقتها «ثار الله المؤقدة التي تطلع على الانفحة»<sup>٣</sup> و عليها يدور دركات الجحيم كما يتحقق باليد الاولى و فيها درجات النعيم. فهاتان اليدان لكونهما دهريتين و في الدهر تجتمع الازمنة الغير المجتمعه في الوجود كما يضمن فيه الامكنته المتفرقة بالامتداد و يطوى اليه الحوادث و المتتجددات و يحضر لديه حرکات المتحركات العايدات و وجدوا ما عملوا حاضراً يوم تبدل الارض<sup>٤</sup> والسموات مطويات<sup>٥</sup> يكون وجود كل منهما حقيقة جامعة لرقائقها المناسبة لها قابضة<sup>٦</sup> ايها حاكية عنها حكاية الاسم عن المسمى بل الفاعل عن المفعول و العلة عن المعلول و امارؤية من معه من اصحابه هذين اليدين ان وقعت فانما هي بجذبته(ص) ايهم بارادته او تشيعهم اياه (ص) لفنائهم فيه او لتعييthem له بحكم الاتحاد الحاصل من المجاورة الوضعية، فافهم ذلك كله و تدبر فيه ان كنت «من له قلب او القى السمع و هو شهيد»<sup>٧</sup>.

[الفصل الحادى عشر: فى تحقيق قول النبي(ص) ان للقرآن ظهراً و بطنأ]  
[١١٤٧] قوله «من الطبع...»<sup>٨</sup>

- 
١. بحار الانوار، ج ٥٧ ص ٣٢٩، الباب الثاني، الرواية ١١.
  ٢. الحديد / ١٣.
  ٣. الهمزة / ٦٦ و ٧.
  ٤. الكهف / ٤٩.
  ٥. ابراهيم / ٤٨.
  ٦. الزمر / ٦٧.
  ٧. فايضة (إ، ك).
  ٨. ق / ٣٧.
  ٩. ن، ح، إ، ك / ٢٤٣ - ٢٤٦.
  ١٠. ٥١/٣٦١٧.

عبارة المفاتيح هي هنا هكذا «من النفس والقلب والعقل والروح والسرور والخفى والاخفى، فافهم». <sup>١.</sup>

[١١٤٨] قوله «ان في ذلك الذكرى...» <sup>٢.</sup>

الذكر والذكرى والتذكير ليس الا لحصول الصورة العقلية فى القوة العاقلة المسمة بالقلب المعنى اذا كان التذكر تذكر اعقلياً قليلاً، و القاء السمع هو التوجه بالسمع الباطنى الوهمي الخيالى لقبول ما يتوجه اليه من الصورة الخيالية او الوهمية وهاتان تحت المرتبة التي ذكرت من الشهود اذ مع الشهود لا يتصور تذكرة ولا استماع، فافهم ذلك. <sup>٣.</sup>

[الفصل الثاني عشر: فى كون معرفة لب الكتاب مختصة باهل الله...]

[١١٤٩] قوله «و مكتب اهل التقديس...» <sup>٤.</sup>

ان تعلم القرآن لاهل التقديس يختلف حسب اختلاف حالاتهم فقد يتعلمونه من لدن حكيم عليم بلا واسطة من الوساطة وذلك عند بقائهم بعد فنائهم عن ذواتهم بمشاهدة الصفات الالهية فيشاهدون الكلام بعين مشاهدة المتكلم لا في مرتبة اخيرة عن مشاهدته لكن بوجه الوجه والظهور لا بوجه الكنة والحقيقة ويعبر عن هذا المقام الشامخ بقرب الفرائض الذى هو صيرورة العبد آلة للحق، السلام عليك يا عين الله الناظرة، وقد عبروا عليهم السلام عن تلك الحالة بقولهم «تحن هو» وقد يتعلمونه بواسطة مشاهدة الواح جملية قضائية ليس فيها تجددو تغير ولا محو واثبات وهو المقام المحمدية البيضاء اصالة والعلوية الرفيعة تبعاً وقد يتعلمونه بواسطة مشاهدة لوح عقلى كل قضائى تفصيلى له تعلق بعالم التجدد والخلق وربط ذاتى بعالم الثبات والامر فله تجدد بوجهه السافل وثبات بوجهه العالى وهو ام الكتاب وقد يتعلمونه بواسطة مشاهدة الواح قدرية صورته نفسانية فيها محو واثبات «يمحو الله ما يشاء ويثبت و

١. مفاتيح الغيب، المفتاح الاول، الفاتحة العاشرة، ص ٣٩.

٢. ن.

.٦/٣٩/٧.٣

٤. ن.

.١٣/٤٠/٧.٥

عنه ام الكتاب»<sup>١</sup> ويعبر عن هذه المقامات بقرب النوافل الذي قالوا في تعريفه انه كون الحق آلة للعبد «كنت سمعه الذي به يسمع وبصره الذي به يبصر»<sup>٢</sup> وقد عبروا (ع) عن هذه المقامات بقولهم «و هو نحن» وقد يتعلمونه بالنبوة التشرعية او التعرفيية بنزول الوحي بواسطة الملك النازل او بنقر في القلب او بقريع في السمع وقد عبروا (ع) عنده بقولهم «نحن نحن وهو هو» وما ذكره قدس سره الى قوله (رمضان قرآنی) اشاره الى هذه المقامات، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١١٥٠] قوله «يوم الفصل...»<sup>٤</sup>

وجه كونه يوم الفصل كون وجودات ذلك العالم غير مبادنة بالعزلة وليس فيها مبادنة إلا بحسب الحكم والصفة لأنها مشككة بالتشكيك الخاص الخاصي ان يكون بعضها قاهر أو بعضها مقهوراً عليه والقاهر واحد للمقهور عليه بوجه الكنه والحقيقة والمقهور عليه واحد للقاهر بوجه الوجه والعكس بخلاف عالم الخلق المتتجدد المتجزئ المتفرق بحسب العرض، فان حكم البيينونة بالعزلة فيه غالباً ولا ينفي البيينونة العزلية عن وجودات هذا العالم الا بحسب التشكيك الخاصي الذي هو الاشتراك في اصل حقيقة الوجود او بعض مراتبه من دون ماهية وفاعلية ومن اجل عدم البيينونة بالعزلة في العالم الامر قال ويوم الجمع ايضاً، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

[الفصل الثالث عشر: في نعت القرآن بسان الرمز والاشارة]

[١١٥١] قوله (الذلك بحسب ما يسر لك ...)<sup>٦</sup>

بيان للمنفي وهو الاهلية.<sup>٧</sup>

[١١٥٢] قوله (في التقدير ...)<sup>٨</sup>

١. الرعد / ٣٩.

٢. الاصول من الكافي، كتاب الایمان والكفر، باب من اذى المسلمين واحتقرهم، الحديث السابع، ج ٢ ص ٣٥٢.

٣. ن.

٤. ٣/٤٢/٧.

٥. ن.

٦. ٣/٤٦/٧.

٧. ن.ك.

٨. ٤/٤٦/٧.

اى في تقدير عينك الثباتية في صقع من العلم الازلى «ما كان الله لظلم و لكن كانوا انفسهم يظلمون»<sup>١</sup> تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[الفصل الرابع عشر: فى الاشارة الى نسخ الكتب و محوها و اثباتها]  
[١١٥٣] قوله «باختلاف الامور...»<sup>٣</sup>

اى بالعلم باختلاف الامور اى بالامور المختلفة و عواقبها، فافهم.<sup>٤</sup>

[الفصل الخامس عشر: فى ذكر القاب القرآن و نوعته]  
[١١٥٤] قوله «كمن مثله في الظلمات...»<sup>٥</sup>

فى الصافى اى مثل من هداه الله و انقذه من الضلال و جعل له حجة يهتدى بنورها كمن صفتة البقاء في الضلال لا يفارقها بحال ابداً، وفي الكافى عن الباقر(ع): ميتاً لا يعرف شيئاً و نوراً يمشي به في الناس» اما ما يؤتى به «كمن مثله في الظلمات» الذي لا يعرف الامام. انتهى.<sup>٦</sup>  
اقول: الامام هو القرآن بعينه بوجه من الاعتبار فلامنافاة فافهم.<sup>٧</sup>

١. التوبة / ٧٠، العنكبوت / ٤٠، الروم / ٩٠.

٢. ن.

٣. ١٣/٤٩١/٧.٣

٤. ن.

٥/٥١/٧.٥

٦. تفسير الصافى، ذيل الانعام / ١٢٢، ج ٢ ص ١٥٣.

٧. ن.

## [الموقف الثامن: في العناية الإلهية والرحمة الواسعة...]

[الفصل الأول: في القول في العناية]

[١١٥٥] قوله «متصلة الهويات...»<sup>١</sup>

إى لا واسطة بينها وبينه تعالى بل نشأتها الولي نشأة صدرت من الحق تعالى لأن هوياتها بعينها هوية الحق بمعنى أنها مراتب هوية ذات الحق تعالى عن ذلك علواً كبيراً.<sup>٢</sup>

[١١٥٦] قوله قدس سره «بحسب أقصى ما يمكن...»<sup>٣</sup>

إى بحسب النظام الذى لاتم منه، اذلو كان نظام آخر اتم منه او مساواً له لزم من صدور النظام الموجود دونه ترجح المرجوح او المساوى من دون مرجح، كذا قالوا، وهو جيد لاغبار عليه، والاجود فى نظر الحكيم الإلهي ان نقول: تمام نظام المعلول ونظام تمامه لما كان من قبل تمام اقتضاء علته الفياضة فيكون اقتضائهما له الذى هو عين ذاتها من حيث أنها علة فياضة له متخصصاً بذاته بانه اقتضاء ذلك المعلول بعينه، فيكون ذلك المعلول متعيناً في مرتبه ذلك الاقتضاء قبل وجوده كانت العلة بذاتها وفي ذاتها تمام نظام معلولها ونظام تمامه بنحو

.١. ٨/٥٥/٧.

.٢. ن.

.٣. ١/٥٧/٧.

اعلى و ابسط و اكمل و اجمل فلا يعقل نظام شئ من المعلولات اتم مما هو عليه في الوجود الذي صدر من علته. نعم يمكن نظام اتم منه لمعلول غيره صدر من علة اخرى اشرف من علته و اما اذا لم يكن في الوجود موجود اشرف من علته كان نظامه اتم النظمات ولم يعقل نظام له اتم الا النظام الذي له في علته الفياضة بنحو اعلى و اكمل فافهم.<sup>١</sup>

[الفصل الثاني : في مباحث الخير والشر]

[١١٥٧] قوله «وامثالها...»<sup>٢</sup>

مبتدء خبره عدميات.<sup>٣</sup>

[الفصل الرابع : في ان جميع انواع الشرور من القسم المذكور لا توجد الا في عالم الكون والفساد]

[١١٥٨] قوله «ان جميع انواع الشرور...»<sup>٤</sup>

توضيح هذا الفصل ان الخير كما بينه اساطين الحكمة كالشيخ رئيس المحققين في الشفاعة<sup>٥</sup> وصاحب هذا الكتاب المستطاب فيه وفي غيره<sup>٦</sup> هو ما يكون مختاراً أو موثر للعقلاء، وجهة الابتهاج بحصوله وحيثية الاستيقن بتحصيله فهو معشوق للمبدعات ومشتقاً اليه

١. ن. م ٣٠٢/١١١. ولكن في موى بدل قوله «ما هو عليه في الوجود» الى آخره هكذا:  
«من حيث صدوره عن علته مما هو عليه في الوجود، فإذا كان في الوجود موجود اشرف و اعلى من تلك العلة و لم يعلول  
فيكون نظام معلولها اتم من نظام معلول تلك العلة، و اما اذا لم يكن في الوجود موجود اشرف منها و اعلى كان نظام معلولها  
اتم النظمات في الوجود المعلول ولا يعقل نظام اتم من نظامه في مطلق الوجود الا ظاهره بعينه من حيث وجود ذلك النظام  
بنحو اعلى و ابسط في علته التي لا اشرف منها، فافهم ذلك و احسن تدبره»، نقل المصنف ره هذه التعليلية في بدايه الحكم  
وهو موافق (ان) .

٢. ١٩/٥٩/٧.٢

٣. ٢٤٦/١.٣

٤. ٤/٧٠/٧.٤

٥. الالهيات من الشفاعة، المقالة التاسعة، الفصل السادس، ص ٤١٤-٤٢٢.

٦. شرح الهدایۃ الائیریۃ، الفن الثاني، ص ٣٤٢-٣٤٦ (الطبعة الحجریۃ)؛ تعلیقات شرح حکمة الاسراق، ص ٥٢٣-٥١٩ (الطبعة الحجریۃ).

للكائنات ومطلوب للعلويات والسفليات فهو تمام كل شئ وكماله وتمم كل ناقص ومكمله وقد حققوا ان الماهيات ليست من حيث هي الا هي فلاتكون في ذواتها خيراً ولا شراً والعدم بما هو عدم بطلان محض فهو مهروب عنه لكل شئ ومبغوض له، فاذن جميع جهات المطلوبية والمؤثرة والمحبوبة و تمام حيشيات التمامية والكمالية انما هي في حقيقة الوجود بما هي حقيقة الوجود، فالحقائق الوجودية بما هي حقائق وجودية باختلاف درجاتها مشتقة و مشتاق اليها، طالبة ومطلوبة، محبة ومحبوبة، مكملة ومستكملة، فالوجود بما هو وجود خير بالذات والمنافي بالذات للخير بالذات بما هو خير بالذات ليس الا ما هو شر بالذات ولا منافي بالذات للوجود بما هو وجود الا العدم بما هو عدم، فالشر بالذات هو العدم والماهية بذاتها ليست بخير ولا بشر فتكون مع الخير بالذات خيراً بالعرض ومع الشر بالذات شرًّا بالعرض فالوجود اذا تحقق بصرافة ذاته وحقيقة لا يكون الا صرف الخير والخير الصرف وهو الواجب الحق تعالى فالشرور في عوالم الامكان ان هي الا باختلاط الوجود مع جهات العدم و ذلك الاختلاط يختلف قلة و كثرة شدة و ضعفاً، وليس من لوازمه اصل الوجود وحقيقة الوجود يكن في الوجود وجود صرف، والبرهان القاطع يكتبه بل انما هي من لوازمه المعمولية والنزول والانحطاط عن مرتبة الصرافة والمحبوبة، فكلما هو اقرب الى صرف حقيقة الوجود يكون اختلاطه بالعدم ضعيفاً بل العدم فيه مستهلك في سطوع نور الوجود ويختلف الحال و يتزايد الاختلاط بالعدم الى ان يصل الوجود في النزول الى نشأة الكون والفساد الذي هو ادنى مراتب الفرق فيظهر فيها حكم الاختلاط ظهوراً تاماً ويقوى جهات الاعدام والنقسانات فيتحقق التضادو التصادم و التمانع فهي من لوازمه النزول في تلك النشأة السافلة واللازم لا يكون مجعلولاً الا يجعل الملزم فالخير مجعل بالذات والشر مجعل بالعرض ومن اجل ظهور حكم الاختلاط في تلك النشأة اختص استعمال الشر عند الجمهور والعوام بالشرور والاعدام الكائنة في الكائنات وقع ايضاً اصطلاح جمهور الخواص فيها وفسروا الشر بأنه عدم ذات في نفسها عن مادة متوجة اليها قابلة لها فقد ذات كمالها الاليق بها بعد وجودها ولما لم يجز في العناية الالهية الصرفه وقوف الافاضة والإيجاد في مرتبة من المراتب حتى المرتبة الاخيرة في النزول لم يكن هذه المصادرات شرورة على الاطلاق بل انما هي لكسر سورة الصور الحاصلة في المواد العنصرية مثلاً لتفادي الامتناعات وتحصل الا

مزجة المناسبة للمواليـد فـاـذـانـظـرـتـ إـلـىـ الـاـعـدـامـ وـالـتـضـادـ وـالـتـماـنـعـ فـيـ الـكـائـنـاتـ نـظـرـ أـلـمـيـأـ وـجـدـتـهـاـ خـيـرـاتـ فـلـيـسـ فـيـ نـظـامـ الـوـجـودـ الـأـخـيـرـ بـالـذـاتـ وـالـخـيـرـ بـالـعـرـضـ، وـاـمـاـ فـقـدـانـ الـعـقـلـ الـثـانـيـ لـكـمالـ الـعـقـلـ الـأـوـلـ بـمـاـ هـوـ كـمـالـهـ فـهـوـ خـيـرـ بـالـعـرـضـ إـيـضاـ فـاـنـهـ بـهـ صـارـ وـاسـطـةـ فـيـ وـصـولـ الـفـيـضـ مـنـ الـمـبـدـءـ الـحـقـ الـأـوـلـ الـأـعـلـىـ جـلـ وـعـلـاـ إـلـىـ الـعـقـلـ الـثـالـثـ وـمـاـ دـوـنـهـ، وـكـوـنـ اـفـسـادـ الـبـرـدـ لـلـتـمـارـ شـرـأـنـمـاـهـوـ فـيـ النـظـرـ التـفـصـيلـيـ الـفـرـقـيـ وـاـمـاـ فـيـ النـظـرـ الجـمـلـيـ الـجـمـعـيـ وـحـكـمـ الـعـنـيـاهـ الـصـرـفـ الـإـلهـيـ وـاسـتـدـعـاءـ الـاعـيـانـ الـثـبـوتـيـ وـاسـتـحـقـاقـ الـاعـيـانـ الـوـجـودـيـ وـتـرـبـيـةـ الـاعـيـانـ الـأـبـائيـ الـأـسـمـائـيـ لـلـاعـيـانـ الـمـاهـوـيـ الـأـمـهـاتـيـ حـسـبـ الـاستـدـعـاءـ الـعـمـلـيـ وـاسـتـحـقـاقـهـ الـعـيـنـيـ الـخـارـجـيـ «فالشقـىـ شـقـىـ فـيـ بـطـنـ اـمـهـ وـالـسـعـيـدـ سـعـيـدـ فـيـ بـطـنـ اـمـهـ». <sup>١</sup>

بـيـرـ مـاـگـفـتـ: خـطاـ درـ قـلـمـ صـنـعـ نـرفـتـ آـفـرـينـ بـرـ نـظـرـ يـاـكـ خـطاـ پـوشـشـ بـادـ<sup>٢</sup>  
وـبـالـجـمـلـةـ فـيـ النـظـرـ الجـمـلـيـ بـوـجـهـ مـنـ الـاعـتـبـارـ يـلـغـيـ الـحدـودـ عـنـ الـاعـتـبـارـ وـيـبـقـىـ  
الـوـجـودـ الـأـمـكـانـيـ باـطـلـاقـهـ وـهـوـ فـعـلـهـ تـعـالـىـ الـذـىـ هـوـ تـمـامـ الـمـظـهـرـ لـتـمـامـ صـفـاتـهـ وـاسـمـائـهـ وـ  
الـمـظـهـرـ الـأـتـمـ لـهـاـلـانـهـ صـادـرـ بـالـذـاتـ مـنـهـ تـعـالـىـ بـلـ وـاسـطـةـ وـتـمـامـ الـمـظـهـرـ وـالـمـظـهـرـ الـأـتـمـ بـكـلـ  
شـىـءـ اـنـمـاـهـوـ تـمـامـ ظـلـ وـكـمـالـ عـكـسـ لـهـ، فـالـنـظـامـ الـأـمـكـانـيـ بـوـحـدـتـهـ ظـلـ وـعـكـسـ وـمـطـابـقـ  
لـلـنـظـامـ الـوـجـوبـيـ وـالـنـظـامـ الـوـجـوبـيـ خـيـرـ بـالـذـاتـ بـلـ صـرـفـ الـخـيـرـ بـذـاتـهـ فـيـكـونـ ظـلـهـ وـعـكـسـهـ  
إـيـضاـ خـيـرـأـ، «قـلـ كـلـ يـعـمـلـ عـلـىـ شـاكـلـتـهـ»<sup>٣</sup> اـذـكـلـ فـاعـلـ فـعـلـهـ مـثـلـ طـبـيـعـتـهـ وـالـكـثـرـةـ الـوـجـودـيـةـ  
الـأـمـكـانـيـةـ اـنـ هـىـ الـشـئـوـنـ ذـاتـيـةـ لـتـلـكـ الـوـحـدةـ الـأـمـكـانـيـةـ وـالـشـئـوـنـ الذـاتـيـةـ لـكـلـ شـىـءـ عـيـنـ ذـلـكـ  
الـشـىـءـ بـصـورـةـ الـجـمـعـ وـهـوـ عـيـنـهـاـ بـهـيـئـةـ الـفـرـقـ وـالـكـثـرـةـ، وـالـكـثـرـةـ الـعـدـمـيـةـ وـالـمـاهـوـيـةـ شـئـوـنـ  
عـرـضـيـةـ لـتـلـكـ الـوـحـدةـ الـأـمـكـانـيـةـ وـالـشـئـوـنـ العـرـضـيـةـ لـكـلـ شـىـءـ تـابـعـةـ لـشـئـوـنـهاـ الـذـاتـيـةـ اـذـ لـيـسـ  
هـىـ الـاـبـاسـتـبـاعـ الـشـئـوـنـ الذـاتـيـةـ لـهـاـ فـنـظـامـ الـوـجـودـ بـوـحـدـتـهـ وـكـثـرـتـهـ خـيـرـ كـلـهـ لـاـشـرـ فـيـهـ، فـالـخـيـرـ  
فـيـهـ مـعـقـولـ وـمـعـلـومـ وـالـشـرـفـيـهـ مـتـخـيـلـ وـمـوـهـومـ، وـمـعـ ذـلـكـ كـلـهـ فـيـ نـظـامـ الـوـجـودـ خـيـرـاتـ وـشـرـورـ  
بـوـجـهـ آـخـرـ مـنـ الـاعـتـبـارـ فـكـنـ ذـالـعـيـنـينـ، فـاـفـهـمـ فـهـمـ عـقـلـ لـاـوـهـمـ جـهـلـ.<sup>٤</sup>

١. رـاجـعـ الصـدـوقـ، التـوـحـيدـ، الـبـابـ ٥٨ـ فـيـ السـعـادـةـ وـالـشـقاـوةـ، الـحـدـيـثـ الـثـالـثـ، صـ ٣٥٦ـ.

٢. حـافظـ، غـزـلـ ١٠٠ـ، صـ ١٨٠ـ (طـبعـ سـايـهـ).

٣. الـأـسـرـاءـ ٨٤ـ.

٤. نـ، نـقـلـهـ قـدـسـ سـرـهـ إـيـضاـيـ (بـداـيـعـ الـحـكـمـ) فـيـ اـتـاءـ جـوابـ السـؤـالـ السـادـسـ، صـ ٢٦٢ـ - ٢٦٠ـ (الـطـبـعـةـ الـحـجرـيـةـ).

[١١٥٩] قوله قدس سره «فعلى هذا يوجد الشر فى عالم الافلاك و مافيها»<sup>١</sup>  
قد يتخيّل ان ذلك كما لا يناسب تفسير الشر بالنقض كما بينه قدس سره على مذاقه  
لابناسب تفسيره بعدم شيء في ذاته او عدم كماله اللائق بحاله فان الافلاك فاقدة لكمالاتها  
الجسمانية الوضعية والنفسانية العقلية اللاقنة بها ففيها شرور جسمانية و شرور نفسانية.  
ولكنه مدفوع، فان الكمال اللاقن بكل شيء هو المنظور اليه بالنظر على نحو وجوده و  
الشيء اذا كان في ذاته متحرّكاً بل حركة كالطبياع المتصرمة و النفوس المتحرّكة بجوهرها  
فحصول كمالاتها وصولها الى تلك الكلمات انما هو على نهج التدرج و من سبيل الحركة  
والقوّة ولا يمكن حصولها لها بالفعل دفعه فحصول تلك الكلمات لها على نحو الجمع دفعه  
ليس لايقا بحالها بل اللاقن بها حصول لجميع مراتب حركاتها و حصول كل كمال لمرتبة  
من الحركة المستبعة له فاذن الخير فيها هو كونها واقعة في سبيل الحركة الى الوصول الى  
تلك الكلمات غير منحرفة عنده، و المتحرّك بذاته الى الكمال لا ينحرّف عن الحركة اليه  
الامحرّف يحرّفه و حيث لا تضاد في الافلاك و لامانع و لافتراض فلاشرية فيها بخلاف  
عالم الكون و الفساد فان فيها تمانع و تفاسد قد يوجب انحرافها عن حركتها الذاتية الى  
كمالاتها، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[١١٦٠] قوله «إلى الأشخاص الجزئية...»<sup>٣</sup>  
يعنى من حيث هى اشخاص جزئية محدودة بحدود خاصة من الوجود، واما لا من تلك  
الحيثية، بل من حيثية اصل وجودها المترافق و ذاتها المستكملة فلا، بل يكون خيراً أيضاً فافهم.<sup>٤</sup>

[الفصل الخامس: في كيفية دخول الشر في القضاء الالهي]

[١١٦١] قوله «اللازمة للهوبيات...»<sup>٥</sup>

.١/٧١/٧.١

.٢. م. ٣٠٩/١١٥.٢

.٣/٧١/٧.٣

.٤. ن. ف، ٢٤٦/ك، ونقله قدس سره ايضاً في «بدائع الحكم» في انتهاء جواب السؤال السادس، ٢٦٢ (الطبعة الحجرية).

.٥. ١٣/٧٢/٧.٥

اى للماهيات فيكون المراد من الامكان، الامكان الذاتي او للمواد الجزئية او الصور الجزئية الكائنة فيها فيكون المراد من الامكان الاستعدادي الملازم للفقد، فافهم.<sup>١</sup>

[١١٦٢] قوله «والنecessaries الضرورية...»<sup>٢</sup>

اى الفقدانات الالزامية لها.<sup>٣</sup>

[١١٦٣] قوله «مقضى بالذات...»<sup>٤</sup>

اذكما ان وزان علمه تعالى بالاشيء وزان فاعليته لها فكلما كان مجموعاً بالذات فهو معلوم له بالذات في علمه الفعلى و كذلك هو مجعل له بالعرض فهو معلوم له بالعرض، كذلك وزان قضائه لها وزان جاعليته لها اذا العلم تابع للمعلوم مطابق له، تدبر تفهم.<sup>٥</sup>

[١١٦٤] قوله «في عالم القدر...»<sup>٦</sup>

اى الصور المتقدرة العينية الحاصلة المتعلقة بالممواد الخارجية الجسمانية، وليس المراد منه القرر العلمي اذليس في صورة من حيث هي صورة تمانع و تضاد.<sup>٧</sup>

[١١٦٥] قوله «هو الامكان...»<sup>٨</sup>

اى النقص اللازم للوجود الامكاني بحسب مرتبته فهو في كل احسن منه اكثرا و اتم مما هو في الاشرف منه و عند تزاحمه النcessaries و حصولها جميعاً في نزول الوجود الامكاني تحصيل الهيولي الاولى فهو جامعه لها كلها.<sup>٩</sup>

[١١٦٦] قوله «امر ما يوجده...»<sup>١٠</sup>

.١. ن.

.٢. ن. ١٤/٧٢/٧.٢

.٣. ن.

.٤. ن. ٩/٧٤/٧.٤

.٥. ن.

.٦. ن. ١٥/٧٤/٧.٦

.٧. ن.

.٨. ن. ١٨/٧٤/٧.٨

.٩. ن.

.١٠. ن. ٥/٧٦/٧.٥. في الاسفار المطبوعة والبعجرية «فوجدت» صححه الحكم المؤسس بيوجد.

ان كانت العبارة هكذا فالمراد بامر ما هو النفس الفلكية المتحدة بحسب اشواطها  
لكمالاتها فبذاتها توجد الفلك وباسواطها حر كاتها او اوضاعها.<sup>١</sup>

[١١٦٧] قوله«الى الرحمة...»<sup>٢</sup>

اي الرحمة الواسعة الجامعة لجميع مظاهر الاسماء الاهية جمالية كانت ام جلالية،  
رضائية كانت ام سخطية، وليس المراد منها الرحمة التي هي قريب من المحسنين فقطن.<sup>٣</sup>

[الفصل السادس : في دفع لوهام وقعت للناس في مستلة الخير والشر...]

[١١٦٨] قوله«النفسية المتعلقة نحواً ما من التعلق»<sup>٤</sup>

وهو الملقى من تعلق ايجاب وتعلق اعداد اذ النفس والبدن متعاكسان في الايجاب و  
الاعداد، فكل مرتبة من النفس الحاصلة بحر كاتها الذاتية علة موجبة للبدن و كل مرتبة من البدن  
الحاصلة بحر كاتها الجوهرية علة اعدادية للنفس و علاقه ايجاب النفس و نزولها التي مقام المادة  
بواسطة الطبيعة ولا واسطة لتعلق الطبيعة بالمادة الا الجسمية المطلقة المتحصلة بالطبيعة في  
و جم من الاعتبار ومن اجل ذلك قالوا ان النفس متعلقة بالبدن و الطبيعة حالت في المادة.<sup>٥</sup>

[١١٦٩] قوله«وان كان منافياً لظواهر النصوص...»<sup>٦</sup>

قال عز من قائل في سورة المائدة «الذين كفروا بشـ ما قدّمت لهم ان سخط الله  
عليهم وفي العذاب هم خالدون»<sup>٧</sup> وقال في سورة الزخرف «ان المجرمين في عذاب جهنم  
خالدون لا يفتر عنهم وهم فيه مبلسون وما ظلمناهم ولكن كانوا هم الظالمين»<sup>٨</sup>. وحمل  
العذاب على العذب لا يحتمله سوق البيان وذلك ظاهر جداً. وقال جل من قائل في اواخر

١. ن.

.٢٢/٧٧/٧.٢

٣. ن.

.٨/٧٨/٧.٤

.٥. ن.ى / ١١٦ / ك.٢٤٧

.٦. ٧/٨٠/٧.٦

.٧. المائدة / ٨٠

.٨. الزخرف / ٧٥-٧٤

سورة الاعراف «عذابي اصيب من اشاء ورحمتى وسعت كل شئ فساكبها للذين يتقوون»<sup>١</sup>  
قال في الصافي: رحمتى وسعت كل شئ في الدنيا فما من مسلم ولا كافر ولا مطيع ولا عاص  
الا و هو متقلب في نعمتي او في الدنيا والآخرة الا ان قوماً لم يدخلوها لضلالهم «فساكبها»  
فسائبتها او وحيتها في الآخرة «للذين يتقون» الشرك .<sup>٢</sup> انتهى كلامه على الله مقامه .<sup>٣</sup>

<sup>٤</sup> [١١٧٠] قوله «الصلاح في أن يعم...»

فان في عمومه يختل نظام الدنيا.<sup>٥</sup>

[١١٧١] قو له «و استعد لذلك...»<sup>٦</sup>

علة لقوله و انما يكون شرًّا تدبر .<sup>٧</sup>

<sup>١١٧٢</sup> [قوله «واما قبل ذلك...»]

ای قبل ثبوت حسنہ عنده۔<sup>۹</sup>

[١١٧٣] قوله «مقتضى له...»<sup>١</sup>

خبر لقوله لم يكن. ۱۱

[١١٧٤] قوله «فلم يكن الصادر منه شرًّاً أصلًا...»<sup>١٢</sup>

فإن نظام الوجود الامكاني ظل لنظام الوجود الواجبي وهو بفعالياته وكمالاته الوجودية موجود فيه بنحو الجمع بالفارق بصورة الكمال وال تمام لامع نقص بطور الوجوب من دون امكان ولاجل ذلك صدر منه فيكون حاكياً عنده حكاية الفرع للاصل والعكس

١٥٦ / الاعراف

٢٤٢- تفسير الصافي، ذيل الاعراف / ١٥٦، ج ٢ ص ٢.

۲۰۸

.۱۳/۸۱/۷.۴

۷۰

.10/181/V.9

. ۲۴۷ / جلد . ۱

10/81/V.A

19

18/18/18.1:

۲۴۷/۱۱۱

100/8 15

للعكس والوجه للحقيقة، قال جل من قائل: «قل كل يعمل على شاكلته». <sup>١</sup> وقال المتألهون: كل فاعل فعله مثل طبيعته. فلو كان في نظام الوجود الامكاني شر بالمعنى المصطلح لكان حاكياً عمما في نظام الوجوبي تعالى عن ذلك الخير المحسوب جل جلاله، والشر بمعنى النقص عدمي غير مجعل بذاته فإنه لازم لانحطاط المفاض بالذات عن المفيف بالذات فليس حاكياً عن النظام الوجوبي، فافهم فهم عقل لا وهم جهل. <sup>٢</sup>

[١٧٥] قوله «و شمول رحمة...»<sup>٣</sup>

يعنى هذه الرحمة هي الرحمة الرحمانية الابتدائية او الرحمة الواسعة الشاملة بحسب اصلها للبدايات والنهايات، والكلام انما هو في خصوص الرحمة الرحيمية الانتهائية التي هي قريبة من المحسنين وعليك بالتدبر حتى تفهم اصل المقصود ويسرك الامر وسهلك عليك. <sup>٤</sup>

[١٧٦] قوله السبزولى في الحاشية: «الاحتاجاب عنها بعوارض غير لازمة...»<sup>٥</sup>

هذا هو سر خلود اهل النار في العذاب وهو الحق الذي «لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه»<sup>٦</sup> و كان هذا ما عندى في سر هذا الخلود من سالف الزمان وعلى ذمتنا ان شاء الله دفع شبهة القسر عنه ادام الله ظلال المحقق البارع المحسبي على رؤس الانام من الظلال الاعلام.<sup>٧</sup>

[الفصل السابع: فى ان وقوع ما يعلمه الجمهور شروراً فى هذ العالم...]

[١٧٧] قوله «طعاؤ وكرها...»<sup>٨</sup>

طوعاً بحسب اصل وجوده المحترم المنقطع والشوق الذاتي الثابت للهيولى الى

.١. الاسراء / ٨٤.

.٢. ن.

.٣. ٣٠٩/٧.

.٤. ن.ك/ ٢٤٧.

.٥. ١٧٩٠/٧، الحاشية الاولى السطر الثاني.

.٦. فصلت / ٤٢١.

.٧. م/ ٣١٦.

.٨. ١٦/٩٢٧.

الكمال كرهاً بحسب تعينها الخاص وصورتها النوعية الحافظة لمادتها المستعدة لها و تعلقها بنشأتها الخاصة واستلزم اطاعتها لفناء تعينها فافهم.<sup>١</sup>

[١١٧٨] قوله «ليس شأنها بالذات...»<sup>٢</sup>

يعنى من جهة انها ييد ذلك الملك النازع القابض و آلة له فى فعله و تدبيره ليس شأنها بالذات الاذاته و التحليل فقط بل شأنها بالذات التعديل المزاجي البدنى بحيث يوجد التعديل النفسي بحسب الحر كات النفسانية الجوهرية من النقص الى الكمال و من نشأة دنيا الى نشأة عليا، فان ذلك الملك ليس فاعلاً بالطبع بل هو فاعل بالاختيار و يدير امر البدن ليدير النفس الى غاية يترتب عليها فيكملها فتلك الحرارة بحسب وجودها الطبيعي ليس شأنها بحسب مجرى الطبيعة الاذاته والا فناو اما بحسب وجودها النفسي الآلى التسخري لذلك الملك الملوكى ليس شأنها بالذات الا التعديل بحسب المجرى الالهى و من الجهة الاولى يبحث عنها في العلم الطبيعي ومن الجهة الثانية في الحكمة الالهية، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[الفصل الثامن: فى بيان كمية انواع الخيرات و الشرور الاضافية]

[١١٧٩] قوله «هو المعشوق الاول...»<sup>٤</sup>

لأنه عاشق لذاته ولذاته و الوجودات الممكنتات ايضاً عاشقة لذواتها، فان العشق والمحبة من عوالم الوجود بما هو وجود لكن بنواثها لا لنواتها فان نواتها مرتبطة بالذات بالمعشوق الحقيقي و آية و حكاية له و الحكاية لاحكم لها من حيث هي حكاية فنواتها معشوقات ثانوية راجعة الى المعشوق الاول، والسعادة و الشقاوة في هذا العشق الفطري سواء فلامعشوق في الوجود الا هو، فافهم فهم عقل.<sup>٥</sup>

[١١٨٠] قوله «القوى المتعلقة بحيوانيته المطلقة...»<sup>٦</sup>

١. ن.

.٥/٩٣/٧.٢

٣. ن.

.٢٠/١٠٢/٧.٤

٥. ن.

.٢١٠٥/٧.٤

لابحيواناته الخاصة السالكة في طريق الوصول إلى جزء النطقى قبل وجوده الفائضة منه التابعة له كوناً أو وجوداً بعد وجوده، فانها بهذا الاعتبارين حكمها حكم الجزء النطقى فلاتكون الامور المذكورة بالنسبة اليها خيرات ممدوحة بل هي شرور مذمومة، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[١١٨١] قوله «وبعدها عن رحمة الله...»<sup>٢</sup>

اذ المجرسون ناكسوارؤوسهم<sup>٣</sup>.

[١١٨٢] قوله «فالامر حمد كله...»<sup>٤</sup>

اي الوجود العام الاطلاقى الامکانى بما هو كذلك وبما هو امره الفائض منه العاکي عن مقامه المسمى بالواحدية الجمعية خير عام اطلاقى لانه صادر بذاته عما هو خير محض غير محدود، قل كل يعمل على شاكلته<sup>٥</sup> ومن جهة كونه باطلاقه وحدته وجمعه حاكياً عن جميع محامد مبدئه يكون جهة ذاته بعينها حمدأ لمبدئه وثناء جميلاً على جهات جماله وكماله وجلاله الرابع الى كماله وجلاله، وان كان بالقياس الى مادونه من مراتبه محموداً ايضاً الحكاية مراتبه عنه لكن لما كان جهة وحدته قاهرة على جهة كثرته و جهة جمعه فاضلة على جهة فرقه لأنها انماهى جهة الارتباط الى مبدئه القاهر على كل شيء كان جهة كونه حمدأ عاليه مقدمة على جهة كونه محموداً ولذلك حكم عليه بأنه حمد كله، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[الفصل التاسع: فى ان العالم المحسوس كالعالم المعقول مخلوق على اجود...]

[١١٨٣] قوله «بل هو حقيقة الوجود...»<sup>٧</sup>

لانه هو المحکى عنه لعنوان الوجود الحالى في ظرف الحكاية عما يغايره من

١. ن.ى / ١٢٣، ك. ٢٤٧ / .

٢. ٥/١٠٥/٧.

٣. السجدة / ١٢ / .

٤. ك. ٢٤٧ / .

٥. ٢١/١٠٦/٧.

٦. الاسراء / ٨٤ / .

٧. ن.ى / ١٢٤، ك. ٢٤٨ / .

٨. ٨/١٠٦/٧.

المفاهيم ثبوتية كانت او سلبية و ما هو كذلك ليس الاصرال وجودو محض حقيقته و مساواه ظل له و الظل و ان كان مناسباً لذى الظل بذاته لكن يلزمها الامور المغايرة لذى الظل بحكم النزول والانحطاط فهو يناسبه فى عين كونه مناسباً له بذاته فليس نفس حقيقة الوجود بما هو وجود اى بصرافته، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[١١٨٤] قوله «انه واجب الوجود من كل جهة...»<sup>٢</sup>

بمعنى انه لا جهة فيه سوى وجوب الوجود لا ان فيه جهات متفرقة يكون لكل منها واجب الوجود.<sup>٣</sup>

[١١٨٥] قوله «يجب ان يكون اشرف الممكنات...»<sup>٤</sup>

لانه بذاته حكاية عنه لانه مجعل له بذاته رشح له بنفسه، «قل كل يعميل على شاكلته».<sup>٥</sup><sup>٦</sup>

[١١٨٦] قوله «قف...»<sup>٧</sup>

يعنى لا يصعد منه الى مرتبة فوقه اذ لا مرتبة فوقه الا انه لا ينزل منه فان للموجودات فى القوس الصعودى قبضاً وبساطاً ومحواً او صحوأ او فنا وبقاء وسفراً من الخلق الى الحق ومن الحق الى الخلق، فافهم ذلك.<sup>٨</sup>

[١١٨٧] قوله «هي ذات البارى...»<sup>٩</sup>

اى ذاته بوجه الظهور فى تمام مظهره ومظهره التام الذى هو عين المحمدية الرفيعة الختامية الاتيهائية التى هى المتممة لمكارم الاخلاق كما قال صلى الله عليه وآله وسلم:

١. ن.ك. ٢٤٨/١.

٢. ٩١٠٦/٧.٢

٣. ن.ك. ٢٤٩/١.

٤. ٢٤١٠٦/٧.٤

٥. الاسراء ٨٤/١.

٦. ن.ك. ٢٤٩/١.

٧. ١٥١٠٧/٧، وفي النسخة المطبوعة «يقف».

٨. ن.

٩. ١٨١٠٧/٧.٩

«بعثت لاتتم مكارم الاخلاق»<sup>١</sup> اراد بالاخلاق اخلاق الله ولذلك امر امه بكونهم متخلقين باخلاق الله ليستحکموا بذلك كونهم تابعين له متصلين به اتصالاً معنوياً. اللهم الفَّسْنَاءَ بْنَ احْيَانِكَ فَهُ دَادُ الْضَّاءِ دَارُ الْقَمَارِ، فَاحْسِنْ، التَّدْبِيرُ.<sup>٢</sup>

١١٨٨ [ قوله «أوله الحق...»]

اي الحق المخلوق به الذى هو ظهور الحق الاول فهو هو بوجه من الاعتبار ذو العرش  
رفيع الدرجات منه الابتداء و اليه الالتجاء وليس هو بوجه آخر وبهذا الوجه الآخر يكون  
المراد ان الحق المخلوق به الذى هو فعله تعالى هو اول العالم و آخره و صورته و تمامه و  
ليس المراد ذات الحق بحسب مقامه المترتب عن سمات الامكان و شوائب الحدثان و القرينة  
قوله «فالعالم» اولاً و قوله «فسبحان ذاته» آخرأً، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[الفصل العاشر: في بيان ان كل مرتبة من مراتب مجموعاته افضل ما يمكن...]

<sup>٥</sup> [١١٨٩] قوله «من الجهة التي بها يصلر...»

تلك الجهة انما هي خصوص اقتضاء جاعله بالذات الذى هو عين ذات جاعله بالذات بما هو جاعله بالذات، وبذلك الاقتضاء يتخصص هويته الخاصة فى مرتبة ذات جاعله بالتصور دون غيره فلو كان فى مرتبة فى نظام الوجود اشرف منه ممكناً و الامكان الذاتى فى البدايات كاف فى الصدور لكانت جهة صدور فى ذات جاعل ذلك الاشرف فيكون جاعل ذلك الاشرف لاشرف من جاعله فلو كان فى مرتبة العقل الاول اشرف منه ممكناً وكانت جهة صدوره اشرف و جهة صدوره عين ذاته البسيطة سبحانه فيكون فى نظام الوجود اشرف منه سبحانه وهو كما ترى وهذا الكلام جار فى كل مرتبة غيرها ويلزم اخيراً ما لزم في العقل الاول، تدبر تفهم .<sup>٦</sup>

<sup>١</sup> مجمع البيان، ذيل القلم /٤، المراجحة البيضاء /٤٢١، وعلم اليقين /١، ٤٣٩.

• ۲۴۹ / جلد ۲

1911.7.7.5

1989/81-5

۱۰۷

8

[١١٩٠] قوله «قبل...»<sup>١</sup>

فعل ماض من القبول، يعني ان تكثرا الاشخاص لنوع انماهوفيماتصل الحركات و هو المادة، فان كانت فى سلسلة البدو كثر شخصية فانما كانت فيما قبل الحركات «فان اختصاص الخ». <sup>٢</sup>

[١١٩١] قوله «على الترتيب العلي والمعلولى...»<sup>٣</sup>

والكائنات الفاسدات الحالات الواقعات فى عرض الوجود ايضاً ثابتة فى طوله بوجه من الاعتبار وهو ملاحظة نسأتها من حيث انها طبقة من الوجود مع انها بحسب عرضها ايضاً لا تخلو عن سببية و مسببية بحسب الامتداد الزمانى و الاعداد و الاستعداد، تدبر تفهم. <sup>٤</sup>

[١١٩٢] قوله «إن العلة...»<sup>٥</sup>

هو اشاره الى الكثرة فى الوحدة و هي تلازم الوحدة فى الكثرة و ليست تلك الوحدة هي الوحدة الازلية الاولية التي هي ذات الحق تعالى المنزهة عن شوائب العدم و سمات الامكان و غشاوات الماهيات وجهات التجدد و الحدثان، فان سريان الحق تعالى بذاته فى حدود الممكنتات ينافي الكثرة فى الوحدة التي هي المفروض بحكم العلية و المعلولية، بل انما هي الوحدة الازلية الثانية التي يعبر عنها بالمشية الماضية و الارادة السارية و النور المحمدى البدوى الاصلى و العلوى البدوى الفرعى و هي ظل الوحدة الازلية الاولية و حكايتها و السر فى سريانها انحطاطها عن مقام الجمعية الحقيقة الازلية و سريانها يلزمه كونها مقومة للكثرات «لولاك لما خلقت الافالك»<sup>٦</sup> و «لولا على لما

.١٠/١٠٨/٧.١

.٢. ن.

.١٣/١١٣/٧.٣

.٤. ن. ك.

.٥/١١٣/٧.٥

٦. في شرح التعرف ج ٢ ص ٤٦: «لولا محمد (ص) ما خلقت الدنيا والآخرة ولا السموات والارض ولا العرش ولا الكرسي ولا اللوح ولا القلم ولا الجنتو لا النار ولو لمحمد ما خلقتك يا آدم». وفي المؤلّف المرصوع ص ٤٦: «لم يرد بهذا اللفظ بل ورد: «لولاك ما خلقت الجنتو لولاك ما خلقت النار». وعند ابن عساكر: «لولاك ما خلقت الدنيا». راجع احاديث مثنوي لبديع الزمان فروزان فر ص ١٧٢؛ ومن العلماء الامامية نقده الفيض الكاشاني في علم اليقين ج ١ ص ٢٨١.

خلقتك»<sup>٣</sup>، قال (ع): «نحن صنائع الله و الخلق بعد صنائع لنا»<sup>٤</sup>، فافهم ان كنت تفهم.

[١١٩٣] قوله «علم انه ما هو...»<sup>٤</sup>

فان ما هو سؤال عن تمام الحقيقة و تمام حقيقة المعلول بما هو معلول فيما هو علته بالذات بما هي علته بالذات و العلة بالذات بما هي كذلك جهة ذاتها بعينها جهة اقتضاء الهوية الخاصة للمعلول بما هو معلول و الغاية عين الفاعل لوراجع اليه، تدبر تفهم.

[١١٩٤] قوله «مقوماً لماهيتها...»<sup>٤</sup>

يعنى من جهة ظهوره الذى هو الحق المخلوق به و الحق الثاني، قوله «مقرر الذاته»<sup>٦</sup>  
يعنى من جهة ذاته تعالى.<sup>٧</sup>

[١١٩٥] قوله «بدله...»<sup>٨</sup>

انما قال «بدله» اذا لم يكن جمعه معه و الازم صدور الكثير عن الواحد من جميع الجهات اذا المفروض كونه في عرضه.<sup>٩</sup>

[١١٩٦] قوله «بجهة واحدة من الجهات...»<sup>١٠</sup>

تلك الجهات المقتضيات لذات الفاعل ماهوية وجودية الاولى هي الاعيان الشبوتية الامكانية الموجودة في صقع العلم الازلى الكمالى تتبعية حضرة الاسماء الالهية المعبّر عنها بحسب تلك التبعية بالحضورة الواحدية و الفيض القدس و الثانية هي درجات نزول الحق المخلوق به القائم بالحق الاول قيام الفعل بفاعله و المتعلق بحسب درجات

١. لم اعتذر عليه الى الآن في الجواب عن الروائية، ولكن يوجد قريب بمضمونه في كتاب الدين، باب نص الله على القائم ص ٢٥٤: يأعلى لولا نحن مخلق الله تعالى لا آدم ولا حواء ولا الجنّة ولا النار ولا السماء ولا الأرض.

٢. نهج البلاغة، كتاب ٢٨، ص ٣٨٦ (تصحيح صبحي صالح): «فانا صنائع ربناو الناس بعد صنائع لنا». راجع علم اليقين ٢٨١، ايضاً.

٣. ن.ك. ٢٥٠/٧.

٤. ١٨/١١٢/٧.

٥. ن.ك. ٢٥١/٩.

٦. ٣/١١٤/٧.

٧. ن.

٨. ٦/١١٤/٧.

٩. ن.ك. ٢٥١/٩.

١٠. ١٣/١١٤/٧.

نزله باعيان الاشياء عيناً كتعلق وجود الاسماء بها علماً لانه ظل لوجود الاسماء ولذلك سمى بالفيض المقدس فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١١٩٧] قوله «بجهاتها الازمة...»<sup>٢</sup>

ليس المراد من تلك الجهات الرقائق الذاتية الموجودة في ذوات تلك المبادىء بصورة الجمع والوحدة، بل المراد منها الرقائق الفعلية النزولية الخارجة عن ذواتها وكذلك رقيقة نازلة انما هي نازلة من مبدئ عقلى خاص ذى عنایة بصورة خاصة من صور تلك البساطط و اختلاف تلك الصور من جهة كونها محيطة و محاطة حاوية ومحوية صغيرة و كبيرة كاملة و ناقصة كاشفة عن اختلاف جهاتها قوّة و ضعفًا في ترتيب الوجود بحسب النزول، فالجهة الفاعلية للصورة النوعية للجسم الاعلى من كل جسم يكون اتم و اقدم شرفا و قوّة علية و معلولية، فان تلك الجهات هي النفوس الكلية الملكوتية المدبرة لما دونها هي مرتبة في الوجود بترتيب العلية و المعلولية، بصورة الجسم الاعلى صادرة من جهة مبدئها العقلى بلا اعانته صورة سابقة عليها بل هي معينة في هذا العالم لصدور سائر الصور من جهة علية جهتها الجهات في الملكوت، فان كل واحدة من تلك الصور وجه نازل من ملكوتها لامن جهة علية نفسها بحسب مقامها فان الحاوي ليس علة للمحوى و الجسماني لا يفعل الا بمشاركة الوضع، ومن ذلك قال باعانت الصور السابقة، ولم يقل بعلية الصور السابقة، فافهم.<sup>٣</sup>

[١١٩٨] قوله «و منها ان الفاعل لوجوده...»<sup>٤</sup>

استدلال من حال العلة على حال المعلول، و الثاني اعني ما يتلوه، استدلال من حال المعلول بالنسبة الى حالة ذاتية لعلته، ثم من حالها على حالة، و الثالث استدلال من حال العلة على حال المعلول، والرابع استدلال من حال المعلول بحسب غايتها على حالة، فافهم.<sup>٥</sup>

١. ن.ك/٢٥١-٢٥٢.

٢. ١٦/١١٤/٧.٢

٣. ن.

٤. ١١/١١٥/٧.٤

٥. ن.

[١١٩٩] قوله «اجل الاشياء...»<sup>١</sup>

اى اجل من كل شيء، قوله « فهو اجل الممكـنات» معناه فهو اجل من كل ممكـن، تدبر تفـهم.<sup>٢</sup>

[١٢٠٠] قوله «فاللهما فجورها...»<sup>٣</sup>

اى خروجهـا عن الاعتدال اللائق بها، ويقابلـه قوله «تفـويها». قال في الصـافي: و

في الكـافـي عن الصـادـق (ع) قال: بين لها ما تأـتـي و ما تـرـكـ.<sup>٤</sup>

[الفصل الحادـي عـشر: في نـبذـة من آثار حـكمـته تـعالـى و عـنـايـته...]

[١٢٠١] قوله «فـبـای حـدـیـث بـعـدـه يـؤـمـنـون...»<sup>٥</sup>

اـى بـعـدـ القـرـآن يـؤـمـنـون، هـكـذـا في الصـافـي.<sup>٦</sup>

[١٢٠٢] قوله «ذـاقـوـة غـير مـتـنـاهـية...»<sup>٧</sup>

اـى في ذاتـها.<sup>٨</sup>

[١٢٠٣] قوله «فـى الـانـفـعـال...»<sup>٩</sup>

اـى في الانـفـعـال الفـعلـى الذـى هو باـمـدـادـ المـعـدـاتـ و اـعـدـادـها.<sup>١٠</sup>

[١٢٠٤] قوله «طـالـعـة و غـارـبـة...»<sup>١١</sup>

.١٦/١١٥/٧.١

.٢. ن.

.١٠/١١٨/٧.٣

٤. الاـصـولـ منـ الكـافـيـ، باـسـنـادـهـ الىـ حـمـزةـ بـنـ مـحـمـدـ الطـيـارـ فـيـ حـدـيـثـ طـوـيلـ؛ تـفسـيرـ الصـافـيـ، ذـيـلـ الشـمـسـ ٨/٨ـ جـ ٥ـ، صـ .٣٣٣ـ.

.٥. نـ، كـ. ٢٥٢/٧.٥

.٢/١٢٠/٧.٦

.٧. تـفسـيرـ الصـافـيـ، ذـيـلـ الـاعـرـافـ ١٨٥ـ جـ ٢ـ صـ ٢٥٧ـ.

.٨. نـ، كـ. ٢٥٢/٧.٧

.٨/١٢١/٧.٩

.١٠. نـ، كـ. ٢٥٢/٧.١٠

.٨/١٢١/٧.١١

.١٢. نـ، كـ. ٢٥٢/٧.١٢

.١٣/١٢٣/٧.١٣

قال والدى العلامه: المسافة بين الاوج و الحضيض فى فلك الشمس على ما قرره مائة الف و ثمانية عشر الفاً و ثلاثة مائة و ثمانية و خمسون فرسخاً<sup>١</sup>.

[الفصل الثاني عشر: فى ذكر انموذج من آثار عناعيته فى خلق المركبات]

[١٢٠٥] قوله «السبع الشداد...»<sup>٢</sup>

روى عن بعض ساداتنا عليهم آلاف التحية واروا حنالهم الفداء: «خلق الانسان ذات نفس ناطقة ان زكيها بالعلم قد شاهدت جواهر او ايل عللها و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شاركت بها السبع الشداد». <sup>٣</sup> انتهى كلامه الشريف عليه السلام.

والفقرة الاولى منه اشارة الى ترثين القوة المسممة بالعقل النظري التي هي الوجه العالى من النفس الناطقة بزينة صور الاعتقادات الحقة المتعلقة بالمبدء والمعد من التوحيد والنبوة والولاية وما يتفرع عليها من الامور الدينية والاخروية سواء كانت حاصلة من طريق الدراسة باعمال القوة المفكرة او من طريق الوراثة باعمال الجوارح في الرياضات البدنية واعمال القوى النفسانية في المجاهدات الفسيولوجية والقلبية، و الفقرة الثانية منه اشارة الى ترثين القوة العملية المسممة بالعقل العملى التي هي الوجه السافل منها بزينة صور الاخلاق المحسنة النفسانية والملكات الفاضلة الحاصلة من الاعمال البدنية المطابقة للناموس الالهي المسمى بالشريعة المحمدية بشرط كونه متتصورة بصورة المذهب الجعفرى التي هي بحسب روحها ولها بعينها صورة الولاية التي حصلت بها اكمال الدين و اتمام النعمه والرضا بالاسلام كما نطق به كلام الملك العلام «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً»<sup>٤</sup> اذ بصورة الولاية العلوية كملت مادة الشريعة النبوية اذشئية الشيء بصورته وبها كماله و تمامه و نضده و نظامه، فانتظر يا علام الى كلام هؤلاء الملوك

١. ن.

. ٤٨١٢٧٨.٢

٣. الآمدي، غرر الحكم و درر الكلم، الحديث ٥٨٨٥؛ بحار الانوار، ج ٤٠ ص ١٦٥؛ قال الآتاجمال الدين محمد الخوئياني في شرح غرر الحكم و درر الكلم (ج ٤، ص ٢٢١) : «لا يثبت نسبته اليه (ع) بل اظن انه من كلام بعض الحكماء».

٤. المائدة ٢١

الفخام، فانه ملوك الكلام.<sup>١</sup>

[الفصل الثالث عشر: في آيات حكمته وعナイته في خلق الإنسان]

[١٢٠٦] قوله «نبتليه...»<sup>٢</sup>

فإن النطفة مشتملة على التراب لكونها مكونة منه.<sup>٣</sup>

[١٢٠٧] قوله «هم الملائكة...»<sup>٤</sup>

هذه قاعدة جليلة وهي أن كل فعل له غاية حكمية أي عقلية كافية لفاعله الخاص المباشر له ولو بالآلة هو ملك من الملائكة والفاعل له على الاطلاق هو الله سبحانه، تدبر تفهم.<sup>٥</sup>

[١٢٠٨] قوله «الذين في الأجسام...»<sup>٦</sup>

يعنى امتزاج جهة القوة بجهة الفعل وقيام كل منها بالآخر على وجه غير دائم بل القيام فيه ليس إلا قيام الفعل بالفاعل والمعلول بالذات بالصلة بالذات.<sup>٧</sup>

[الفصل الرابع عشر<sup>٨</sup>: في عナイته تعالى في خلق الأرض...]

[١٢٠٩] قوله «وزينته...»<sup>٩</sup>

في بعض النسخ هكذا مع زيادة بالانسان بعد قوله ايها وفي بعضها وزينتها بضمير التأنيث بدون بالانسان بعد قوله ايها، والاظهر هو الثاني.<sup>١٠</sup>

١. ن.ك/٢٥٢-٢٥٣.

٢. ٣/١٢٨٧.٢

٣. ن.

٤. ٩/١٢٩٧.٤

٥. ن.

٦. ٣/١٣١٧.٦

٧. ن.

٨. لا يخفى ان رقم الفصول في الاسفار المطبوعة من هنا الى آخر هذا الموقف ليس بصحيح.

٩. ١٢/١٣٨٧.٩

١٠. ن.

[الفصل الخامس عشر: فى بداع صنع الله فى الاجرام الفلكية...]

[١٢١٠] قوله «فمنهم سجود...»<sup>١</sup>

جمع ساجد كرقد جمع راقد «و تحسبهم ايقاظاً و هم رقود»<sup>٢</sup> و لعله اخذه و ما بعده من خطبة من خطب نهج البلاغة.<sup>٣</sup>.

[الفصل السادس عشر: فى اثبات ان جميع الموجودات عاشقة لله سبحانه...]

[١٢١١] قوله «العجرد عن الشوق...»<sup>٤</sup>

اي الشوق الانفعالي، والافتقار الايجابي حاصل فيها الحصول ما يكافئها في الصعود و مظاهرها صعوداً و نزولاً، فافهم.<sup>٥</sup>

[١٢١٢] قوله «لاتحفظ...»<sup>٦</sup>

اي بحفظ ايجابي لوجوب كمال المناسبة بين الحافظ و المحفوظ بهذا الحفظ، تدبر، تفهم.<sup>٧</sup>

[١٢١٣] قوله «حتى بصير يقيناً...»<sup>٨</sup>

اي جزماً فافهم.<sup>٩</sup>

[١٢١٤] قوله «و منزع منه...»<sup>١٠</sup>

.٢/١٤٤/٧.١

.٢. الكهف/١٨.

٣. نهج البلاغة، الخطبة الاولى / ٤١: «ثم فتق مابين السموات العلا، فملأهن أطواراً من ملائكة، منهم سجود لا يركعون، و رکوع لا يتصرفون، و ماقون لا يتزايلون، و مسبحون لا يأسرون...»

.٤. ن.

.٥. ٨/١٤٨/٧.٥

.٦. ن.

.٧. ١٧/١٤٩/٧.٧

.٨. ن.

.٩. ١٧/١٥٠/٧.٩

.١٠. ن.

.١١. ٤/١٥٠/٧.٤. وفي الاسفار المطبوعة «وينزع منه».

حتى الشامخات العقلية فانها ايضاً منزع من التوجه إلى ذواتهم والله في شهود بارئهم  
الحق الأول جل جلاله بقدر ما افاض اليهم، فافهم.<sup>١</sup>

[١٢١٥] قوله «اما مكتف بذاته...»<sup>٢</sup>

اي لا يحتاج في تحصيل كمالاته واستكمالاته إلى امر خارج في ذاته مباین لها لانه متصل لفطنته بالعقل الفعال له بحيث يكون جهة اتصاله به مقدمة على جهة انصاله عنه مقومة لها بخلاف الناقصات الغير المستكفيه، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١٢١٦] قوله «احدها الهيولي...»<sup>٤</sup>

و هي الهيولي الاولى لانها و ان كانت متصورة بصورة دهرية نازلة مطلقة عن حدود الزمان شريكة لعلتها لكنها ليست قوة بالقياس اليها بل انما هي قوة بالقياس الى الصور الشخصية الزمانية الواقعه في النهايات و الهيولات الثانية المتصورة بوحدة من تلك الصور ليست باقية على صرافة القوة الهيوليه بل فيها قوه و فعلية، فحقيقة الهيوليه و صرافة القوه انما هي في الهيولي الاولى ولذلك قالوا ان جميع جهات القوه يرجع الى الهيولي الاولى.<sup>٥</sup>

[١٢١٧] قوله «ولم يحرموها سمة الجوهرية لاجل...»<sup>٦</sup>  
علة للمنفى.<sup>٧</sup>

[١٢١٨] قوله «مما يقبل الجوهرية بالقوة...»<sup>٨</sup>

اي يتصرف بها بالقوة و ان كانت في ذاتها جوهراً و منشأ لانتزاع الجوهر الذي

١. ن.

.٥/١٥١٧.٢

٣. ن.

.٢/١٥٤/٧.٤

٥. ن.

.٥/١٥٤/٧.٦

٧. ن.

.٤/١٥٧/٧.٨

هو الجنس العالى فهى فى ذاتها جوهر حقيقتها القوة ولا يتصرف بالجوهرية التي حقيقتها الفعلية ألا بالعرض فهى فى ذاتها قوة تلك الجوهرية بخلاف الصورة، فافهم.<sup>١</sup>

[١٢١٩] قوله «عشق غريزى...»<sup>٢</sup>

أى محبة غريزية ليشمل الشوق، والقرنية على هذا الحمل قوله «فلديومة» و قوله «والثانى بالبعد». <sup>٣</sup>

[١٢٢٠] قوله «و هو سبب له فى وجوده...»<sup>٤</sup>

أى فى اصل وجوده باعتبار ديمومة نزاعها الى الصورة وفى بقاء وجوده باعتبار ديمومة تنوعها بها، فافهم.<sup>٥</sup>

[١٢٢١] قوله «و تنوعها...»<sup>٦</sup>

عطف على نزاعها أى ولديومة تنوعها.<sup>٧</sup>

[١٢٢٢] قوله «قول السبزوارى فى الحاشية: «تلاحق الاعراض بالعدم وبالضد...»<sup>٨</sup> المراد من الضد ما هو مصطلح الالهيين اذ اعتبار كونه وجودياً لا يلزم كونه موجوداً دائماً حيث هو ضد بل السواد امر وجودى لا تجتمع مع البياض فى الموضوع موجوداً كان او معدوماً فقول الشيخ<sup>٩</sup> «للموضوع» متعلق بالاستبدال و قوله «للضداد» متعلق بتلاحقها و معنى العبارة: ان العرض تلازم لاضدادها الغير المجتمع معها فى موضوعها اذا استبدل عن موضوعها بموضوع آخر، تدبر

١. ن. و في ك/ ٢٥٤ اوله فقط يعني «أى يتصرف بها بالقوة، فافهم»

. ١٣/١٥٤/٧.٢

. ٣. ن.

. ١٤/١٥٤/٧.٤

. ٥. ن.

. ١٥/١٥٤/٧.٦

. ٧. ن، ك/ ٢٥٤

. ٨. ٥/١٥٥/٧.٨، الحاشية الثانية السطر الاول.

٩. رسالة العشق، آخر الفصل الثاني، رسائل الشيخ الرئيس ابي على سينا (بيدلر، قم، ١٤٠٠ هـ.ق) ج ١ ص ٣٨ . وفيها «بالموضوع» .

تفهم.<sup>١</sup>

[١٢٢٣] قوله «لكان جميع لوازم الماهيات...»<sup>٢</sup>

اى من حيث ان يعتبر ماهيات هذه الامور لامن حيث ان يعتبر وجوداتها فان العشق

سار فى جميع مراتب الوجود بما هو وجود.<sup>٣</sup>

[١٢٢٤] قوله «فاذن ان الذى ذكره الشيخ...»<sup>٤</sup>

فانه<sup>٥</sup> جعل عشق الصورة لموضوعها غريزياً فلا يكون بالعرض وحمل العشق الغريزى على العشق بالعرض بعيد مع كون سياق بيانها ايضاً بعيد عنده، فافهم.<sup>٦</sup>

[١٢٢٥] قوله «نفس الغاية...»<sup>٧</sup>

هذا اذا لم يكن حاصلة و يتطلب حصولها.<sup>٨</sup>

[١٢٢٦] قوله «اعلى الوجه الاكملي...»<sup>٩</sup>

هذا اذا كانت حاصلة لاعلى وجه الكمال.<sup>١٠</sup>

[١٢٢٧] قوله «فانما تحصل الطبيعة...»<sup>١١</sup>

اى الطبيعة الغير المتهددة مع النفس السالكة فى سبيل السلوك اليها التى هي متهددة

١. م / ٣٤٣، ١٣٧، ف. لكن فى «ف» من قوله «معنى العبارة» الى آخره هكذا:

«ان للعرض حدأفي ملازمة موضوعه عند تلاقيه و ملاقاته لضده عند استبدال استعداد موضوع له باستعداده لضده، فبرودة الماء لا ينفك عنه دفعه اذا جاورته النار بل يلزمها بجده و ينعدم عنه تدريجاً، وفي بعض النسخ «في الموضوع» اى عند استبدال العرض بضده في الموضوع اى عند زواله ببرود ضده عليه، ففهم..».

.٥/١٥٦٧.٢

.٣. ن.

.٤. ١٠/١٦٥٧.٤

.٥. ابن سينا في رسالة العشق، رسائل ابن سينا، ج ١ ص ٣٧٩ .

.٦. ن.

.٧. ١/١٥٧٧.٧

.٨. ن.

.٩. ٢/١٥٧٧.٩

.١٠. ن.

.١١. ٤/١٥٧٧.١١

معها لانها عند ذلك مرتبة من مراتب تدبير النفس، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٢٢٨] قوله «لان تبلغ بها الى كمال...»<sup>٢</sup>

يعنى بحسب وجودها الزمانى المتجدد المتعدد بالحدود الزمانية المادية واما بحسب وجودها الدهرى الذى هي بحسبه مرتبة من مراتب فعله تعالى ومنزل من منازل وجوده فيضه فهى فى نفسها كمال ومرتبة من مراتب افضنته تعالى وواجب الوجود بالذات للذات واجب الوجود من جميع الجهات والحيثيات بالنسبة الى ذاته وصفاته ذاتية كانت او فعلية فلاتكون طالبة للكمال متحركة اليه شائنة له، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[الفصل السابع عشر: فى بيان طريق آخر فى سربان معنى العشق فى كل الاشياء]

[١٢٢٩] قوله «ليكون حافظاً...»<sup>٤</sup>

المراد من العشق الموجود فى كل واحد منها العشق الكلية اللاقعة به سواء كانت موجودة حاصلة له فى ابتداء وجوده مجعلة بجعل كما فى المفارقات الشامخات او كانت موجودة بالقوة حاصلة له بنحو التدرج كما فى المadicat المتتجددات، وهذا العشق لو لم يكن لازماً احتاج الى عشق آخر كذلك ليكون حافظاً للعشق الاول فيلزم التسلسل بنهج الاجتماع، فلا يمكن ان يقال يمكن ان لا يكون العشق الثاني حافظاً للعشق الاول بل يزول العشق الاول ويحصل العشق الثاني كما فى الكائنات يزول صورة وتحصل بدلها صورة اخرى فلا يلزم التسلسل بعنوان الاجتماع بل بطريق التعاقب، فافهم.<sup>٥</sup>

[١٢٣٠] قوله «والملول من لوازم هذه التمامية...»<sup>٦</sup>

هذه التمامية يستتبع المعلول بحسب عينه الثابتة الماهوية ويقتضيه بحسب عينه الخارجية الوجودية فيكون بحسب الاولى معشوقاً بالعرض وبحسب الثانية معشوقاً بالتبع، وكل ما هو

.١ ن.

.٤/١٥٧/٧.٢

.٣ ن.

.١١/١٥٨/٧.٤

.٥ ن.

.٤/١٥٩/٧.٦

بالعرض او بالطبع فهو في مرتبة اخيرة من مرتبة ما بالذات والمتبوع فيكون عشق العلة لذاته بذاتها عشقًا للعين الثابتة الماهوية لمعلولها بالعرض في مرتبة تلك العين الثابتة و كذلك العين الوجودية له، لكن بوجه النزول في مرتبة وجوده هو بعينه عشقه لذاته لعلته فعشق علته له و عشقه لعلته و عشقه لذاته عشق واحد في مرتبة ذاته، و تمام السر في ذلك كونه مرتبًا بذاته بعلته و اثر الله في ذاته و معرفة الامر بما هو اثر معرفة المؤثر بعينه بما هو موثر و معرفة المؤثر به بما هو اثر انما هو بحسب مقامه لا بحسب مقام المؤثر العالى عن مقامه فلولا عشق العالى لانطماس السافل سواء كانت اضافة العشق الى العالى من اضافة المصدر الى مفعوله او من اضافته الى فاعله وعلى التقديررين يكون من قبيل ذكر اللازم و اراده الملزم الذي هو يربط المعلول بذاته بعلته، فاحسن تدبيره.<sup>١</sup>

[١٢٣١] قوله «فكم انه منشأ...»<sup>٢</sup>

اي نشوء الشيء من فاعله و مقتضيه.<sup>٣</sup>

[١٢٣٢] قوله «فكذا ينشأ...»<sup>٤</sup>

اي نشوء الشيء من قابله المستعد له.<sup>٥</sup>

[الفصل الثامن عشر: في بيان ان المعشوق الحقيقى لجميع الموجودات...]

[١٢٣٣] قوله «و لاجل ذلك ما...»<sup>٦</sup>

مصدرية، لا موصولة، اي وجود القوة الخ.<sup>٧</sup>

[الفصل التاسع عشر: في التنبيه على ثبات الصور المفارقة...]

[١٢٣٤] قوله «ففعل الانسان الكامل...»<sup>٨</sup>

١. ن.

.٨٨١٦٠/٧.٢

٣. ن.

.٨٨١٦٠/٧.٤

٥. ن.

.١٥٥/١٦٧/٧.٦

.٧. ن.ك.

.١٩٥/١٦٩/٧.٨

يعنى ان الانسان الذى هو تحت تدبير المدبى العقلى اى ما هو الانسان الناقص واما الانسان الكامل المتصل باتصالاً وجودياً اتحادياً فهو مضاه له يدبى فى ما دونه تدبیراً عقلياً كتدبیره بل تدبیر هما واحد بوجه من الاعتبار وقد يرتفع عن مقام تلك المدبرات العقلية والمثل الالهية الواقعه فى عرض العالم العقلى ويتحدى الارواح الواقعه فى طول ذلك العالم الى ان يصل الى اطلاق الوجود الامكاني الانبساطى المعبر فى قوس النهايات بالمقام المحمود ومرتبة اوادنى والسوداد الاعظم وقرية عبادان والنور المحمدى الختمنى والولاية الكبرى، فاحسن تدبیر ذلك، فانك لو دريت الامر كذلك لانكشف لك سرا حاطة الختمنين (ع) علم بما كان وما يكون وجوداً بما هو فوق وما هو مادون وان صاحب الولاية الكبرى قسيم النار والجنة مبدء الرحمة والنقطة بشير ونذير بكلمة واحدة امرأ كانت او نهياً من حيث النبوة والتشريع وبشير من حيث الولاية والتكون فمنهم شقى و[منهم] سعيد، هذا الذى جعل الاوهام حائر وصير العالم النحرير زنديقاً<sup>١</sup>

[الفصل العشرون: فى ذكر عشق الظرفاء و الفتیان للاوچه الحسان]

[١٢٣٥] قوله «والبدن بما فيه...»<sup>٢</sup>

فانه كما ان المقتضى بما هو مقتضى له مناسبة تامة ذاتية مع ما هو مقتضاه بحيث لا تكون تلك المناسبة لواحد منها مع ما يغاير وصاحبها واللزم ترجيح المرجوح او المساوى بلا مردح كذلك المستعد بما هو مستعد له مناسبة ذاتية مع المستعد له بتلك المثابة بالبيان المذكور، والنفس والبدن متعاكسان ايجاباً من النفس واستعداداً من البدن فبحكم تلك المناسبة الذاتية يكون البدن مطابقاً لها والنفس مطابقة له، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١٢٣٦] قوله «العقل بالفعل...»<sup>٤</sup>

اي المعقول بالفعل الذى هو المعقول بالذات.<sup>٥</sup>

.١. ن.

.٢. ن. ١٧٧/١٧٣/٧.

.٣. ن.

.٤. ن. ٧/١٧٧/٧.

.٥. ن.

[١٢٣٧] قوله «فان العشق بالحقيقة ...»<sup>١</sup>

اي المعشوق بالحقيقة.<sup>٢</sup>

[١٢٣٨] قوله «انا من اهوى ...»<sup>٣</sup>

يعنى انا من اهوى متهد، اذنعن نفسان حللنا فى بدن واحد، لانه فى قلبي وانا ايضاً فى قلبه ونفسان لا تحلان فى بدن واحد الا اذا كانتا واقعيتين فى طول الوجود لا فى عرضه  
بان تكون احدىهما ماعلة للاخرى قاهرة عليها والاخرى معلولة مقهورة عليها اذ حلول نفسين  
واععيتين فى عرض الوجود فى بدن واحد محال اذ النفس صورة البدن و الصورة مبدئ الفصل  
بل عينه بحسب الذات و الحقيقة ولا يمكن وجود فصلين لماهية واحدة و كذا وجود نفسين  
فى بدن واحد و حلولها فيه بنحو التباين محال بل لكل بدن نفس واحدة و ان كانت لها درجات  
متعددة فى الوجود بعضها قاهرة وبعضها مقهورة عليها او ادراك القاهر هو ادراك المقهور عليه  
بوجه الصعود و ادراك المقهور عليه هو ادراك القاهر بوجه النزول و انا مقهور عليه و من  
اهوى قاهر على سواء كنافى بدنى او في بدنه فإذا ابصرتني اي ادراكتنى ابصرته و اذا ابصرته  
ابصرتني فاحسن تصويره.<sup>٤</sup>

[١٢٣٩] قوله «مشوب بالغيبة ...»<sup>٥</sup>

و تمام السر فى ذلك ان الصورة الجسمية المتحدة بالهيولى الاولى التى هي القوة  
الممحضة والحاشية الثانية فى نظام الوجود هى الفرق الاخير الذى لا فرق تحته كما ان الحق  
الاول جل جلاله الذى هو الفعل الممحض، والحاشية الاولى لذلك النظام هو الجمع الاول  
الذى لا جمع فوقه والفرق الاخير اذا لم يكن الجمع فيه بعين صورة الفرق لم يكن فرقاً  
اخيراً اذ يتصور فرق اتم منه فرقاً كما ان الجمع الاول اذا لم يكن الفرق فيه بعين صورة الجمع  
لم يكن جمعاً اولاً اذ يتصور جمع اتم منه جمعاً فاحسن التدبر.<sup>٦</sup>

.١. ١٤/١٧٧/٧.

.٢. ن.

.٣. ١/١٧٨/٧.

.٤. ن.

.٥. ٧/١٧٨/٧.

.٦. ن.

[الفصل الواحد والعشرون : في ان تفاوت المعيشيات لتفاوت الموجودات]

[١٢٤٠] قوله «لا تستكمل الا بما يجانسها ...»<sup>١</sup>

يعنى لا تستكمل فى عرض وجودها دائرة مقامها الا بما يوافقها اي بما يكون فى افق ذلك العرض و تلك الدائرة و ان كان بين المستكمل والكمال فرق فى ذلك العرض بحسب النقص والتمام، اذ لو كان فوق عرض وجودها وافقها او تحته لزم خلاف الفرض فالقوة الباقرقة اذا استكملت بصورة خيالية بلا واسطة يكون خيالاً او الصورة الخيالية تكون صورة مبصرة و اذا استكملت بصورة مدنونة تكون ذاتية او تكون الصورة المدنونة صورة مبصرة اذ المدرك او المدرك متعدد في الوجود الذى هو بعينه ادراك المدرك للمدرك فالعقل متعدد مع المعقول في الوجود الذى هو التعلق و هو وجود العقل و كذلك الامر و الحكم في سائر المدارك.<sup>٢</sup>

[١٢٤١] قوله «كانه ذات مجموعة ...»<sup>٣</sup>

وجه الاتيان بـكأن و عدم الحكم به قطعاً جزءاً من الانسان ليس ذاتاً مجموعه مما هو في الانسان الكبير بعينه بل انما هو ذات مجموعه مما يضاهى ما في ذلك و يطابقه سواء كان على وجه النقصان كما في ابتداء امره او على وجه الكمال كما في انتهاء امره وليس الوجه فيه كونه في اول امره ناقصاً مستعداً لان كونه ناقصاً مستعداً مدخول كأن فلا يكون وجهاً للاتيان به فحاصل كلامه قدس سره ان الانسان لما كان في ابتداء امره ناقصاً مستعداً ما هو مضاه لـما في العالم الكبير على وجه الكمال فـكـانـهـ ذاتـ مـجمـوعـهـ عـلـىـ وجـهـ اـسـتـعـادـ مـاـ هـوـ فيـ العـالـمـ الكـبـيرـ فـافـهـمـ ذـلـكـ.<sup>٤</sup>

[١٢٤٢] قوله «ابدع من هذا العالم ...»<sup>٥</sup>

اي لم يبق في الامكان العام من نشأة الامكان المقابل للوجوب ابدع من هذا العالم فيكون ممتنعاً و لم يذكر امتناع ما يساويه لانه و ان كان متصوراً في جلى النظر مغایراً له لكنه

.١٧٧/١٧٩/٧.١

.٢.ن.

.٦/١٨٠/٧.٣

.٤.ن.

.١٨١/١٨١/٧.٥

عينه في دقيقه كما لا يخفى .<sup>١</sup>

[١٤٤٣] قوله «فأخبر ...»<sup>٢</sup>

إى اخبار الامام ابو حامد الغزالى بهذا البيان انه تعالى خلق آدم على صورته فان الانسان مجموع العالم اي ذات مجموعة مما يضاهى العالم الكبير ويطابقه و العالم الكبير مطابق لعلمه تعالى لانه معلوم له قبل وجوده و العلم و المعلوم مطابقان و علمه تعالى به عين علمه بنفسه، فالعالم مطابق بذاته لنفسه وليس في الامكان العام ابدع من ذاته سبحانه في الوجود على الاطلاق فليس فيه ابدع من فعله في الموجود الامكاني وليس في الوجود الا هو و فعله فيما اظهر فعله في عينه الخارجي الامكاني اظهر علمه فيه ظهور علمه بما هو ظهوره انما هو ظهور جمال ذاته فان جماله كعلمه عين ذاته و الظهور بما ظهور اى حكاية عن الحقيقة الظاهرة لا حكم له بل الحكم لها فقط فبمارأى في العالم من حيث هو فعله الا ظهور جماله، فالعالمن من حيث الظهور جمال الله و ان لم يكن بحسب حده كذلك فمن احب العالم بهذا النظر فقط اي من حيث الظهور على الاطلاق المقدم على الحدود تقدم ما بالذات على ما بالعرض لانها مجعلولة بالعرض، فما احب الاجمال الله هذا مراده، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[١٤٤٤] قوله «اعلم ان كل ما يتصور المتصور فهو عينه...»<sup>٤</sup>

اعلم ان المدرك عين المدرك ذاتاً و وجوداً اذا كان المدرك مدركاً بالذات و كذلك المدرك مدركاً بالذات فالاراك والمدرك ذات واحدة وجود واحد كادراك كذلك مجرد نفس ذاته ادراكاً فان الصورة المدركة في ادراك النفس ذاتها بذلك الادراك بعينه وجودها وهو بعينه المدرك والا دراك النفس العاقلة وجود الصورة المعقولة من الفرس فإنه بعينه وجود النفس العاقلة لها فالمدرك والمدرك والادراك فيه ايضاً وجود واحد بلا تغير الا بحسب الاخذ والاعتبار واما ادراك النفس العاقلة لما هيبة الفرس فهو كالمدرك مغایر لها ذاتاً و متعدد معها وجوداً فانهما بعينهما وجود النفس العاقلة و الماهية غير الوجود ذاتاً و ان كانت متعددة

.١. ن.

.٢. ١٨١/١٨١/٧.

.٣. ن.

.٤. ٥/١٨٢/٧.

معها وجوداً اتحاد ما بالعرض مع ما بالذات فهـى مدركة بالعرض انوزان العلم وزان الوجود فال موجود بالعرض معلول بالعرض فالدرك والمدرك متـحد مطلقاً سواء كان من قبيل اتحاد الشـئ مع ذاته كما هو مفاد الحمل الاولى الذاتي او من قبيل اتحاد الشـئ مع ما يغايـره ذاتاً في نحو الـوجود كما هو مفاد الحمل الشـائع واتحاد المـدرك والمـدرك الذي هو مؤدى البراهين القاطعة شامل للـقـسمـين، و مراد الشـيخ قدس سرهـ هو الاول منها نظـراً الى سوق الكلام، فـاقـهم .<sup>١</sup>

[١٢٤٥] قوله «الـعالـم مـافـي قـوـة انسـان...»<sup>٢</sup>

كلـمة مـانـافية يعني لـيس في قـوـة انسـان شـخصـي كـونـي بماـهوـ كذلك حـصـرـ العـالـمـ ضـبـطـهـ في اـدـراكـهـ وـقوـتهـ المـدـركـةـ بـصـورـةـ الـكـثـرةـ وـالـعـظـمـ.<sup>٣</sup>

[١٢٤٦] قوله «فـخـرـجـ آـدـمـ...»<sup>٤</sup>

أـىـ منـ أـجزـاءـ العـالـمـ الـكـبـيرـ.<sup>٥</sup>

[١٢٤٧] قوله «فـانـهـ فـيـ الحـقـيقـةـ...»<sup>٦</sup>

أـىـ المـحـبـ سـوـاءـ كـانـ حـقـاـلـأـ يـحـبـ الـأـنـفـسـهـ فـانـ الـظـهـورـ بـوـجـهـ عـيـنـ الـمـظـهـرـ وـ بـوـجـهـ عـيـنـ الـحـقـيقـةـ الـظـاهـرـةـ، تـدـبـرـ، تـفـهـمـ.<sup>٧</sup>

[الفصل الثاني والعشرون : في اختلاف الناس في المحبوبات]

[١٢٤٨] قوله «جرـبـزـةـ...»<sup>٨</sup>

جرـبـزـ بـضـمـ الـجـيمـ وـسـكـونـ الرـاءـ وـضـمـ الـباءـ الـخـبـ الحـثـيـثـ مـعـربـ كـرـبـلـاـ وـالـمـصـدرـ

.١. نـ.

.٢. ٧/١٨٢/٧.٢

.٣. نـ.كـ ٢٥٤/٧

.٤. ١/١٨٣/٧.٤

.٥. نـ.

.٦. ١٥/١٨٣/٧.٦

.٧. نـ.

.٨. ٦/١٨٥/٧.٨

الجربزة بفتح العجم و سكون الراء و فتح الباء، كذافي القاموس.<sup>١</sup>

[الفصل الثالث والعشرون: في الاشارة الى المحبة الالهية...]

[١٢٤٩] قوله «اذا خلى حن...»<sup>٢</sup>

قال في القاموس الحنين الشوق و شدة البكاء والطرب او صوت الطرب عن حزن او فرح،  
حن يحن حنيناً استطراب وقال فيه: أَنْ يَأْنَ آنَا تَأْوِهُ و قال فيه اوه كلمة يقال عند الشكایة او التوجع.  
انتهى. و انظاهر ان المراد انه اذا خلی مع المحبوب استطراب فرحاً او اذا الفرد عنه تأوه حزناً.<sup>٣</sup>

[١٢٥٠] قوله «في جبل حراء...»<sup>٤</sup>

قال في القاموس حراء ككتاب و كعلى جبل يمكّة فيه غار تحنى فيه النبي (ص).<sup>٥</sup>

[١٢٥١] قوله «روح العارف...»<sup>٦</sup>

اى لذته.<sup>٧</sup>

[١٢٥٢] قوله «او يوجد في علته...»<sup>٨</sup>

لتتمام المتناسبة بينهما مع كمال المبنية وجوده في علته لاجل كمال المتناسبة له معها  
وانزع الله عنه تمام مبادئها و تمام المبادئ لاجل ظهورها فيه بوجه يكشف عن اطلاقها و  
تمام المبادئ لاجل كونه محدوداً او اطلاق في الوجود مقدم على التحديد بوجه من الاعتبار  
مع كونه عينه، تدبر تفهم.<sup>٩</sup>

١. ن. ك. ٢٥٤/١.

٢. ٩/١٩٠/٧.

٣. ن.

٤. ١٥/١٩٠/٧.

٥. ن.

٦. ١٨/١٩٠/٧.

٧. ن.

٨. ٤/١٩١/٧.

٩. ن.



## [الموقف الناسع في فرضه تعالى وأبداعه...]

[الفصل الأول : في تمهيد اصول يحتاج إلى معرفتها ...]

[١٢٥٣] قوله «بحسب المفهوم...»<sup>١</sup>

متعلق بقوله «العارضة» اي الاحوال التي تكون عارضة بحسب مفهوماتها الطبيعة الموجود بما هو موجود لا بحسب وجوداتها، فان تلك الاحوال امام العوارض للحقائق الوجودية بما هي حقائق وجودية بما هي حقائق وجودية التي لا يتصرف بها الماهيات الا بالعرض ومتابعة اتصاف الوجودات بها بالذات، واما ماهيات الاشياء وليس عروض شيء منها الطبيعة الموجود بما هو موجود بحسب الوجود كعروض الصفات الانضامية لموضوعاتها التي هي موضوعاتها ممثلة السواد والبياض للجسم بل انما عروضها بحسب المفهوم فقط، اما العوارض للحقائق الوجودية فلانها بحقائقها عين الحقائق الوجودية ولا يغایرها الا بحسب المفهوم واما الماهيات فلانها ان كانت بحقائقها الماهوية غير الحقائق الوجودية ولها تقرير ماهوي في مرتبة متاخرة عن مرتبة تقرر تلك الحقائق الوجودية لكن ليس لها وجود غير تلك الحقائق المعروضة لها بليل وجوداتها باعيانها معروضاتها وليس لها وجودات يعرض بها تلك المعروضات واحتمال كونه متعلقاً بطبيعة الموجود بما هو موجود تحيته بالتحقق، فيكون العبرة هكذا بحسب المفهوم من حيث التحقق فبعيد عن التوجيه فان القضايا المستعملة في المعلوم عنوان موضوعاتها مأخوذة على وجه

الحكاية عن حقائقها فلا حاجة إلى التقييد بالمفهوم ثم تحييه بالتحقق، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٢٥٤] قوله «والاولى ان يقال...»<sup>٢</sup>

الاولى من هذه الاولى ان يقال النقض بالفارسية شکستن، والوجود بذاته ناقض للعدم و طارده كما ان العدم بذاته ناقض للوجود و طارده، فيكون النقض والطرد بالذات من الجانبيين فيكون مكرراً، و لعل مرادهم من الرفع في قولهم نقىض كل شيء رفعه الطرد، فيكون مرادهم ان نقىض كل شيء طارده و يؤيده قولهم التناقض كون شيئاً بحيث يلزم من صدق احدهما الذاته كذب الآخر، فلا حاجة في تعميمه الى قلبه الى القول بان رفع كل شيء نقىضه فان مفادهما على ما ذكرنا واحداً او ما مناقضة الوجود للعدم بالعرض لكونه مصداقاً لنقىض العدم وهو عدم العدم فهو باعتبار تناقض آخر لا باعتبار تناقض الوجود مع العدم فقط فيكون التكرار باعتبار تناقضين لا باعتبار تناقض واحد مع ان كلامهم فيه، فتفطن.<sup>٣</sup>

[١٢٥٥] قوله «احد المتقابلين...»<sup>٤</sup>

هكذا في مارأينا من النسخ ولا وجه لتكرار كلمة «احد»، والظاهر ان اصل العبارة في المتقابلين بدون كلمة احدي الاول او بدون كلمتي احد الجانبيين في الآخر مع وجود كلمة احد في الاول والا ظهر ان اصل العبارة «اخذ» بالخاء والذال الناطقتين لا الحاء والدال الصامتتين، و سقوط كلمة «في» من قلم الناسخ ايضاً فالعبارة في الاصل هكذا «ان في اخذ المتقابلين» فافهم.<sup>٥</sup>

[١٢٥٦] قوله «هذا السلب الاستغرaci...»<sup>٦</sup>

اي المنسوب الى الاستغرaci الذي هو في القضية الكلية التي هما مدخلة وهي قولنا الشئ من الحجر بانسان.<sup>٧</sup>

١. ن. في هذا الموضع من «ن» حاشية المحقق النورى قيس سره ايضاً: قوله بحسب المفهوم، انما يحيى بهذه الحيشة فان الفن الكلى من العلم الالهى انما يحيى من ماهيات الاشياء لاعن ايتها و المطالب فيه انماهى التصورات دون التصديقations و لهذا يسمى بالاسور العامة و البحث عن وجود الاشياء و ايتها انماهى وظيفة فى المفارقات و الربويات المعروفة بالالهى بالمعنى الاخر، فقد ظهر لك على ما اظهرنا ووجه تقدم الفن الكلى على فن الربويات، فافهم جداً فانه مشكل جداً.

.٤/١٩٤/٧.٢

.٣. ن.

.٤/١٩٥/٧.١. وفي الاسفار المطبوعة: «ان في المتقابلين».

.٥. ن.

.٦/١٩٦/٧.٢

.٧. ن.

[١٢٥٧] قوله «سلب كلٍ...»<sup>١</sup>

باضافة سلب الى كلٍ فيكون رفع ايجاب كلٍ، لا بالتصيف فيكون سلباً كلياً فافهم .<sup>٢</sup>

[١٢٥٨] قوله «لما هو نقىضه بالعرض...»<sup>٣</sup>

يمكن ان يكون قوله بالعرض متعلقاً بقوله نقىضه فيكون ان السواد الموجود في موضوع بعينه فان الكلام في اجتماع النقىضين بحسب التتحقق ليس نقىض مفهوم الحركة بالذات فلا يكون نقىضاً بفردها بالضرورة بل هو فرد بالذات لما اي لمفهوم السواد الذى هو نقىض مفهوم الحركة بالعرض، ويمكن ان يكون متعلقاً بقوله فرد فيكون المعنى ان السواد فرد بالعرض لاما هو نقىض مفهوم الحركة بالذات وهو مفهوم اللاحركة، والسر فى ذلك ان الامر الشبوى لا يصح ان يكون فرداً بالذات اي في مرتبة ذاته بمفهوم عدمي والا لزم اما انقلاب ذلك الامر الشبوى الى الامر العدمي واما انقلاب المفهوم العدمي الى المفهوم الشبوى الا اذا كان المفهوم العدمي عدم العدم ورفع الرفع الذى مرجعه الى الثبوت فالانسان فرد بالذات اي في مرتبة ذاته للانسان لانه رفع رفع الانسان وهو يرجع الى الانسان نفسه واما السواد فلا يكون فرداً لمفهوم اللاحركة بالذات لما ذكرناه بل انما هو فرد بالعرض اي لا باعتبار وجود انه في مرتبة ذاته نفس ذاته بل في مرتبة متاخرة عن مرتبة ذاته وهو مرتبة عدم الحركة وفقدانه الملازم لوجوده ذاته في مرتبة ذاته، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

[١٢٥٩] قوله «الذاتية والعرضية»<sup>٥</sup>

ليس المراد منها ما يترأى من ظاهرها من الذاتي بمعنى الداخلي في الماهية او ما ليس بخارج عنها ومن العرضي بمعنى الخارج عنها فان ذلك لا يناسب الامثلة المذكورة فان كلها عرضي بهذا المعنى بل المراد من الذاتي ما يكفى الذات في تحققها وثبوتها مع كونه عرضياً بالمعنى المعروف المذكور كالانسانية والناطقية والحيوانية، فان تلك المعاني المصدرية كلها

١. ٣/١٩٦٧. وفى الاسفار المطبوعة «السلب الكلى».

٢. ن.

٣. ١٣/١٩٦٧. ن.

٤. ن.

٥. ١٦/٢٠٠٧. ن.

عرضية ولكن ذات الموضوع كافية في تحققها والمراد من العرضية ما لا يكفي الذات في تتحققها بل يحتاج إلى أمر آخر قائم به كالمتشكلية فانها لا يتحقق إلا بعد قيام الشكل بذات الموضوع.<sup>١</sup>

[١٢٦٠] قوله لم يفرق قوابين القبيلتين...»<sup>٢</sup>

أى بين الاختلاف بحسب الوجود والاختلاف بحسب المفهوم فحكموا بالزوم الاختلاف في كليهما بحسب الوجود وليس الأمر كذلك.<sup>٣</sup>

[١٢٦١] قوله «وان الحيثيات...»<sup>٤</sup>

عطف على قوله «مناط» أى مشتركة في انها كلها، والا يتأسن باسم الظاهر من جهة بعد المرجع؛ ويحتمل كون الواو استيفافية تدبر، تفهم.<sup>٥</sup>

[١٢٦٢] قوله «في موضوع واحد...»<sup>٦</sup>

أى بما هو واحد ومجمل كالإنسان من حيث هو نوع باعتبار اتصافه بالعلم بمعنى تعقل المعقولات والجهل الذي يقابله لا بما هو متكرر ومفصل كالحيوان الناطق باعتبار الفصل بعلية الجنس والجنس بالمعلولة له على ان العلية والمعلولة متقابلتان اذا كانتا بالنسبة الى شيء واحد ليست كذلك.<sup>٧</sup>

[الفصل الثاني : فى ان اول ما يصدر الاول عن الحق...]

[١٢٦٣] قوله «ان يصدر عنه...»<sup>٨</sup>

أى عن الواحد بما هو واحد، تدبر.<sup>٩</sup>

[١٢٦٤] قوله «لا عدو له...»<sup>١٠</sup>

١. ن.

.٤٧٢٠١٧.٢

٣. ن.

.٦٧٢٠١٧.٤

٥. ن.

.١١٧٢٠١٧.٦

٧. ن.

.٧٧٢٠٤٧.٨ .وفي الاسفار المطبوعة «ان يصدر عنها».

٩. ن.ك .٢٥٤

.١٧٢٠٥٧.١٠

يعنى مهيا ميشوند از برای جهاد با ساز و برگ بسیار.<sup>١</sup>

[١٢٦٥] قوله «ماليس آ...»<sup>٢</sup>

وفى بعض النسخ «ماليس ب» و هو الاظهر و الانسب بسوق البيان، و يمكن ان يوجد  
ما فى هذه النسخة و كثير من النسخ باش ماليس آ هو ب و المراد ان فرض صدور ماليس آ او  
هو ب من حيئية صدور ماليس ب و هو آ فى قوة عدم صدور ب و لكنه توجيه بعيد عن سوق  
الكلام مشتمل على اعتبار زائف فى البيان، تدبر.<sup>٣</sup>

[١٢٦٦] قوله «بحسب اصل الواقع ...»<sup>٤</sup>

اي بقبول مطلق.<sup>٥</sup>

[١٢٦٧] قوله «متحالفان في المفهوم ...»<sup>٦</sup>

لتخالف الصادرين و هما آ او ماليس آ، تدبر تفهم.<sup>٧</sup>

[١٢٦٨] قوله «فيلزم ان يكون تلك الخصوصية...»<sup>٨</sup>

اقول ويقرب من هذا ما حررته فى حاشية هذا الموضع من شوارق الالهام بهذه العبارة  
«النقيدان هما آ ولا آ بمعنى رفع آ لام مصدق لا آ الذى هو ب لكن لما كان مصدر الشئ  
يجب ان يكون واحدا له بما هو مصدر له كان الواحد الحقيقى واحدا لب ايضا وب مصدق لا آ  
الذى هو نقيد لا فلزم اجتماع النقيدان فان ب على الفرض عين آ او اذا لوحظ كون ب غير  
آ فى خارج ذات الواحد الحقيقى لم يكن وجдан ب عين وجدان آ، هذا اذا لوحظ وجدان  
الواحد الحقيقى لهم فى مرتبة ذاته البسيطة فلم يكن الواحد الحقيقى واحدا آ مع كونه  
واحدا آ لهذا خلف. فيكون حيئية وجدانه لا غير حيئية وجدانه لب، فلا يكون واحدا بما هو

١. ن.ك. ٢٥٤/١.

٢. وفى الاسفار المطبوعة «ماليس ب».

٣. ن.ك. ٢٥٥/١.

٤. ١٥/٢٠٥/٧.

٥. ن.ك. ٢٥٥/١.

٦. ١١/٢٠٦/٧.

٧. ن.ك. ٢٥٥/١.

٨. ١٢/٢٠٦/٧.

واحد او واحداً من جميع الجهات»<sup>١</sup> تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[١٢٦٩] قوله «كانت كاذبة اقول المطلتقان...»<sup>٣</sup>

سوق الكلام لشهادة قوله «او لا يقرب من هذا» و قوله اخيراً «قال و عند هذا يظهر»<sup>٤</sup>  
الآن انه من تتممه قول الكاتبى فى شرح الملخص . ولكن المحقق اللاهيجى فى شوارق  
الالهام<sup>٥</sup> نسبه الى المحقق الدوائى ولعل المحقق اخذه من شرح الملخص.<sup>٦</sup>

[الفصل الثالث : فى سياسة اخرى من الكلام لتبيين هذا المرام او رده بهمنيار...]<sup>٧</sup>

[١٢٧٠] قوله «بالقياس الى معلولها الآخر...»<sup>٨</sup>

يعنى يجب و ان يكون بين العلة بالذات بماهى علة بالذات والمعلول بالذات بما هو معلول  
بالذات مناسبة ما ذاتية والازم جواز صدور كل شئ من كل شئ و ان كان امباينين وهو كما ترى .  
و تجب ان تكون تلك المناسبة مخصوصة بهما يعني لا تكون المناسبة الذاتية التي لتلك العلة  
بالقياس الى ذلك المعلول ثابتة لها بالقياس الى غيرها ايضاً ولا التي لذلك المعلول بالقياس اليها  
ثابتة له بالقياس الى غيرها ايضاً الازم من كونها علة له دون غيرها و كونه معلولاً لها دون غيرها  
ترجم بلا مرجع و تجب و ان تكون تلك المناسبة الذاتية التي للعلة تامة يتبعها جميع جهات  
وجود المعلول والا فلا ينسد بتلك العلة جميع جهات عدمه فيجب و ان تكون لكل علة بذاتها بما  
هي علة خصوصية ذاتية تامة واقتضاء تام ذاتي مع معلوله بالذات وهذا الاقتضاء التام قد يعبر عنه  
بالوجوب السابق الذى هو عين وجود الفاعل الموجب بما هو كذلك، فافهم ذلك.<sup>٩</sup>

[١٢٧١] قوله «مصدق الحيثية المذكورة...»<sup>١٠</sup>

١. تعليقات شوارق الالهام، المسئلة الثانية من الفصل الثالث من المقصد الاول، التعليقة ٣٦٢، المجلد الثاني لهذه المجموعة.

٢. ن.

.٢٠٧/٧/٧.٣

.٨/٢٠٧/٧:١٣/٢٠٦/٧.٤

٥. شوارق الالهام، المقصد الاول، الفصل الثالث، المسئلة الثانية، ص ٢٠٩ (الطبعة الحجرية).

٦. ن.ك. ٢٥٥/.

.٦/٢٠٨/٧.٧

٨. ن. نقله عنه اى بداعي الحكم فى اثبات جواب السؤال الثاني ص ١٤٩.

.١٠/٢٠٧/٧.٩

المفهوم الصادق عليه هو صدور كذا وترتب كذا ومبده لكتابه مصدر له وذلك الصدق متتحقق بمجرد تتحقق ذلك المبده في الواقع بحسب مرتبة ذاته لافي مرتبة متأخرة عن مرتبة ذاته فهو مصادق مبدء لكتابه مصدر لكتابه تتحقق كذا في الواقع، بحسب مقامه ومرتبته فيه فلوليم يكن لكذا نحو من التتحقق في مرتبة ذلك المبده لم يكن ذلك المبده مصادق المبده لكتابه بحسب مرتبة ذاته ولم يتخصص تلك المبتدئية بانها مبتدئية لكتابه فلذلك كل مجعل بذاته نحو من التتحقق في مرتبة ذاته جاعله بالذات فعلم جاعله بذاته بعينه علم به لكن بنحو أعلى واتم لأن مرتبة ذاته جاعله اتم وأعلى من مرتبة نفسها وإن كان لجاعله علم أيضاً يدلي بذاته المتأخرة عن مرتبة ذاته البسيطة من جميع الجهات.<sup>١</sup>

[١٢٧٢] قوله «كما لا يكون لحادين...»<sup>٢</sup>

اعلم انه كما يجب ان يكون للقابل النام الذي يترتب على استعداده وجود المستعد له مناسبة تامة<sup>٣</sup> معه كذلك المستعد بحيث لا تكون تلك المناسبة لشيء منه مامع غير صاحبه، و الازم من ترتيب وجود المستعد له بعينه على استعداده بخصوصه الشخصي بلا مخصوص ويلزم من ذلك ان يكون المستعد له متعيناً في ذات المستعد بما هو مستعد ويلزم من ذلك ان يكون للمستعد له نحو من التتحقق فيها، كذلك يجب ان يكون للجاعل بالذات المترتب على وجوده وجود المجعل بالذات المناسبة المذكورة، وكذلك المجعل بالذات معه الازم الترجم بالمرجع ويلزم من ذلك ايضاً أن يكون للمجعل بالذات تتحقق في ذات الجاعل بالذات بما هو جاعل بالذات لكن تتحقق المجعل بالذات في مرتبة ذات الجاعل بالذات اتم وأقوى من تتحققه بحسب وجوده الخاص به في نظام الوجود فيكون نازلاً من تتحققه في ذات جاعله الى مقامه الخاص به في ذلك النظام وتحقق المستعد له في مرتبة ذات المستعد بما هو مستعد انقض و اضعف من تتحققه بحسب وجوده الخاص به فيكون صاعداً من تتحققه في ذات قابله الى مقامه بحسب وجوده الخاص به الى ذلك ينظر قوله سبحانه: «هل اتى على الانسان حين من النهر لم يكن شيئاً مذكوراً». <sup>٤</sup>

١. ن. نقله ره عنهافي بدایع الحكم ص ١٥٠ - ١٤٩.

٢. ١٨/٢٠٧٧.

٣. مناسبة تامة ذاتية (بدایع).

٤. الانسان.

قال في الصافي «في الكافي عن الصادق (ع) قال مقدراً غير مذكور. و في الجمع عنه (ع): قال كان شيئاً مقدوراً ولم يكن مكوناً. وعن الباقر (ع): كان شيئاً ولم يكن مذكوراً. وفي المحاسن عن الصادق (ع) وفي المجمع عنهما كان مذكوراً في العلم ولم يكن مذكوراً في الخلق». <sup>٢</sup> انتهى كلامه الشريفي. <sup>٣</sup>

فظهر مما ذكرنا بأدني تأمل انه لا يمكن ورود مقبولين موجودين في درجة واحدة اي يكون كل منهما في عرض الآخر لافى طوله على قابل واحد بما هو واحد، والالزم كون الواحد كثيراً واحداً لأن لكل واحد منها معاين في ذات القابل وتحقق فيه، وكذا لا يمكن صدور مقبولين بالذات عن جا عمل واحد بما هو واحد الالزم ما ذكرناه في القابل فافهم ذلك. <sup>٤</sup>

[١٢٧٣] قوله «والكلام فيما يستند إليه بالذات ...»<sup>٥</sup>

يعنى ان الكلام انما هو في المجعل بالذات لا في المجعل بالعرض كالماهية النوعية بالنسبة الى التشخص والجنس بالنسبة الى الفصل والهبيولي بالنسبة الى الصورة والماهية مطلقاً بالنسبة الى الوجود، والمحمولات العرضية بالنسبة الى موضوعاتها فان صدور هذه الاشياء عن الواحد بما هو واحد وال واحد من جميع الجهات غير ممتنع كالعنوانات الصادقة على وجود الصادر الاول المجعلولة بنفس جعله بالعرض ولا في المجعل بالذات لجا عمل متوسط بينه وبين ما هو جا عمل بالذات لذلك المتوسط كالعقل الثاني المجعل بالذات للعقل الاول المجعل بالذات له تعالى فان ذلك ايضاً غير ممتنع اذا لا يلزم من صدور الكثرة المجعلولة بالعرض ولا من صدور كثرة بعضها واسطة لبعض من الواحد من جميع الجهات او الواحد بما هو واحد تحقق كثرة عرضية في ذاته اذا لا يلزم تعين المجعل بالعرض في مرتبة اقتضاء الجا عمل بالذات بل يكفى في كونه مجعلولاً بالعرض كون المجعل بالذات متعيناً في تلك المرتبة واما المجعل بالواسطة الجاعلة له بالذات فله تعين في مرتبة اقتضاء ما هو جا عمل

١. الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، الباب ٢٤، الحديث الخامس، ج ١ ص ١٤٧.

٢. مجمع البيان، ج ١٠ - ٩، ص ٤٠٦.

٣. تفسير الصافي، ذيل الآية الاولى من سورة الانسان، ج ٥ ص ٢٥٩.

٤. ن، ونقله ره عنها في بدایع الحکم ص ١٥٠.

٥. ٢١١٠٨٧.٥

بالذات بلا واسطة لكن لا يلزم من صدوره عن جاعله و صدور جاعله عن جاعل آخر تحقق كثرة في ذات ذلك الآخر عن تعين ذلك المتوسط المتحقق في مرتبة اقتضاء جاعله بلا واسطة جامع لتعيين المجعل بالذات بنحو البساطة و بطور أعلى فان سلسلة المجعلات والجاعلات سلسلة طولية ايجابية و كل سلسلة كذلك يكون العالى من آحادها جامعاً للفعليات مادونها بما هي فعالities بنحو الجمع و البساطة بما هي فعالities، فتعين العقل الاول الجامع لجميع تعينات مادونها بنحو البساطة في مرتبة اقتضاء الجاعل الحق لا يوجب كثرة في ذاته تعالى لانه تعين واحد بسيط جامع لكل التعينات التي هي دون تعينها لأن كلها منه.

قال الفيلسوف المكرم المعلم الأول للفلسفه: العقل كل الاشياء لأن الاشياء كلها منه، فالممتنع تحقق الكثرة في الواحد من جميع الجهات و الواحد بما هو واحد بهيئة الكثرة واما تتحققها فيه بصورة الوحدة فليس بممتنع بل هو واجب والا لزم تتحقق الحد فيما واحد له»<sup>١</sup> فاقفهم ذلك.<sup>٢</sup>

[١٢٧٤] قوله «او الخصوصية الاضافية...»<sup>٣</sup>

اعنى الخصوصية الاضافية والا طلاق باعتبار اضافتها الى كلام المعلومين.<sup>٤</sup>

[الفصل الرابع: وهناك مساق آخر في البرهان...]

[١٢٧٥] قوله «لها لازم...»<sup>٥</sup>

اى من تلك اللوازيم المفروضة لامن اللوازيم مطلقاً اذا لازم الخلف على تقدير اقتضاء الماهية لازما من اللوازيم مطلقاً اذا يجوز ان يكون للماهية لازم غير تلك اللوازيم بلا وسط.<sup>٦</sup>

[١٢٧٦] قوله «الى ان ذلك الازم...»<sup>٧</sup>

١. اثولوجيا.

٢. ن. ونقله عنه فى بدايع الحكم ص ١٥٠-١٥١.

٣. ٦/٢٠٩/٧.

٤. ن. ك/٢٥٥، ونقله عنه فى بدايع الحكم ص ١٥١.

٥. ٧/٢١٠/٧.

٦. ن.

. ١٣/٢١٠/٧.

من اللازمين المفروضين.<sup>١</sup>

[١٢٧٧] قوله «واحداً فانه...»<sup>٢</sup>

اي فنقول انه.<sup>٣</sup>

[١٢٧٨] قوله «حيثية ذلك المقوم...»<sup>٤</sup>

لما بيناه من اختلاف المفهومين.<sup>٥</sup>

[١٢٧٩] قوله «المقوم ويلزم...»<sup>٦</sup>

اي من البيان السابق.<sup>٧</sup>

[الفصل الخامس: في ذكر شكوك لوردت على هذه القاعدة...]

[١٢٨٠] قوله «الاول على وجه السلب...»<sup>٨</sup>

اي سالبة بسيطة.<sup>٩</sup>

[١٢٨١] قوله «لا يعقل تعدد العلة...»<sup>١٠</sup>

اذا السلب لا يكون مفاده حينئذ الانفي المسلوب ولا يعتبر في المسلح عنه شيء.<sup>١١</sup>

[١٢٨٢] قوله «الثانى ان يعتبر له...»<sup>١٢</sup>

اي معدلة المحمول عند اعتباره في صورة القضية.<sup>١٣</sup>

١. ن.ك. ٢٥٥.

.١٣/٢١١/٧.٢

.٣. ن.

.١٤/٢١٠/٧.٤

.٥. ن.ك. ٢٥٥.

.١٤/٢١٠/٧.٦

.٧. ن.

.٢/١٢٦/٧.٨

.٩. ن.ك. ٢٥٦.

.٤/٢١٦/٧.١٠

.١١. ن.ك. ٢٥٦.

.٤/٢١٦/٧.١٢

.١٣. ن.ك. ٢٥٦.

[١٢٨٣] قوله «متى لاحظ العقل شيئاً من...»<sup>١</sup>

هكذا في النسخ التي رأيناها والاظهر بل الصواب حذف كلمة «شيئاً» و الكلمة «من»

تدبر.<sup>٢</sup>

[١٢٨٤] قوله «انضمـام شـىء إلـى العـلـة...»<sup>٣</sup>

من الأشياء المسلوبة.<sup>٤</sup>

[١٢٨٥] قوله «لـكـنـ يـحـتـاجـ...»<sup>٥</sup>

بحكم المقدمة السابقة وهي قوله «فـانـ حـيـثـيـةـ سـلـبـ الحـجـرـيـةـ الخـ»<sup>٦</sup>

[١٢٨٦] قوله «وـفـيمـاـ يـصـدـقـ عـلـيـهـ...»<sup>٧</sup>

السالبة البسيطة عند وجود الموضوع متساوية للموجبة السالبة المحول وهي عند وجود الموضوع متساوية لمعدولـةـ المـحـمـولـ،ـ فـيـرـجـعـ هـذـاـ الشـقـ إـلـىـ الشـقـ الثـانـيـ فـيـمـكـنـ اـخـذـ كـلـ وـاحـدـ مـنـ الشـقـيـنـ لـكـنـ بـهـذـاـ النـحـوـ،ـ فـانـ وـجـبـ اـعـتـبـارـ شـىـءـ مـنـ الـمـسـلـوـبـاتـ فـيـ الشـقـ الثـانـيـ وـجـبـ اـعـتـبـارـهـ فـيـ الـأـوـلـ اـيـضـاـ وـلـمـ يـجـبـ فـيـ الـأـوـلـ لـمـ يـجـبـ فـيـ الثـانـيـ اـيـضـاـ تـدـبـرـ نـفـهـمـ.<sup>٨</sup>

[١٢٨٧] قوله «لـكـونـهـ سـلـبـ [ـسـلـبـ] ضـرـورـةـ الـوـجـودـ...»<sup>٩</sup>

اعلم ان جمهور المتكلمين فسروا الامكان بتساوي نسبة ذات الماهية الى الوجود و الدـعـمـ،ـ وـ الـمـحـقـقـوـنـ مـنـ الـحـكـمـاءـ اـبـطـلـواـذـلـكـ بـاـنـ صـلـقـ التـسـاوـيـ عـلـىـ ذـاتـ المـاهـيـةـ قـبـلـ وـجـودـهـاـ عـلـىـ الـاـطـلاقـ غـيرـ جـايـزـ فـانـ المـاهـيـةـ لـيـسـ مـنـ حـيـثـ هـيـ الـاهـيـ وـ قـالـوـاـنـ الـامـكـانـ معـنىـ سـلـبـ هوـ سـلـبـ ضـرـورـةـ الـوـجـودـ وـ الدـعـمـ عـنـ ذـاتـ المـاهـيـةـ سـلـبـاـ بـسـيـطـاـ غـيرـ مـشـوبـ

.١. ٢١٧٧.٨

.٢. ن.ك/٢٥٦.

.٣. ٢١٧٧.١١

.٤. ن.

.٥. ٢١٧٧.١١

.٦. ن.ك/٢٥٦.

.٧. ٢١٦٧.١٢

.٨. ن.ك/٢٥٦.

.٩. ٢١٨٧.٦

بایحاب و مرادهم من سلب الضرورة الذاتية والقائلون منهم باصالة الوجود في الموجودية يجعل قسموا الامكان الى الامكان الماهوي وهو ما ذكره الى الامكان الوجودي وهو كون الوجودات الممكنتات مجموعات بذواتها مرتبطات بنفسها الى الجاعل بالذات، فان الوجودات الممكنتات موجودات بالضرورة الذاتية فلا يصدق عليها الامكان بمعنى سلب الضرورة الذاتية فاذن سلب الامكان الماهوي عن شيء لا يلزم كونه واجب الوجود بالذات وللذات لمكان الوجودات الممكنتات وكذا سلب الامكان الوجودي لا يلزم له انما سلب الامكان بمعنى سلب الضرورة الازلية، فمراده قدس سره من الامكان هو الامكان العام المقيد بالعدم الملائم بسلب ضرورة الوجود بالضرورة الازلية وسلبه عن شيء يلزم كونه واجب الوجود بذاته ولذاته، فافهم ذلك ايدك الله تعالى .<sup>١</sup>

[١٢٨٨] قول السبزواري في الحاشية : «يرجع حينئذ إلى العلية الإضافية...»<sup>٢</sup>

رجوعها إلى العلية الإضافية إنما هو على تقدير كونها من الاعتباريات كالنسب التي هي من المقوله وعدم كونها من تلك مفروغ عنه لفرض كونها خصوصية الصدور لأمر عيني كالصادر الأول، فاذن يكون حيثيته خارجية متحدة مع المبدء تعالى فوجود المبدء ينخل إليها وإلى شيء آخر وذلك يلزم الماهية، تدبر .<sup>٣</sup>

[١٢٨٩] قول السبزواري في الحاشية : «ففيه أنه منقوض بالصفات...»<sup>٤</sup>

انما يلزم ذلك لو كانت تلك الصفات متحدة مع المبدء بحسب ذاته، فافهم .<sup>٥</sup>

[١٢٩٠] قول السبزواري في الحاشية : «بل بمفاهيم الصفات الحقيقة»<sup>٦</sup>

هذا انما يلزم لو كانت تلك المفاهيم قائمة بالذات ولها حقائق غير الذات .<sup>٧</sup>

١. ن.

٢. م/٢٢٤/٧، الحاشية الاولى.

٣. م/٣٧٣، م/١٥٦.

٤. م/٢٢٤/٧، الحاشية الاولى، السطر الثاني.

٥. م/٣٧٣.

٦. م/٢٢٤/٧، الحاشية الاولى، السطر الثالث.

٧. م/٣٧٣.

[١٢٩١] قول السبزواري في الحاشية: «الوجود المنبسط اصلها المحفوظ...»<sup>١</sup>

لا يخفى على ذوى التهوى ان النفس الرحمانى المسمى بوجه بالازل الثانى لا يباين الوجودات المحملة بحسب حدودها الوجودية لاعيناً ولا سخاً وان كان مبادئها من جهة حدودها العدمية الماهوية سخاً فهو في كل وجود امكانى هو هذا الوجود بعينه من حيث انه وجود امكانى، وغيره من جهة فقر الملازم لماهية او غير الملازم لها فيكون في العقل عقلاً وفي النفس نفساً وفي الطبع طبعاً وفي الهيولى هيولى اذ هو جهة اشتراك الوجودات الامكانية التي هي بعينها ما به امتيازاً هاماً يباين او اعتبار هذا الوجود الانبساطي هو اعتبار تلك الوجودات مرتبطة الى المبدء الاول وصادرة منه من حيث كونها صادرات من حيشية الصدور والربط فيها حيشية واحدة لا تختلف الا من جهة الحدود، فهو صدور الكل وافاضة الكل فيكون تجلّيه من المبدء الاعلى تجلّى كل الوجودات والانيات وصدره من العلة الاولى صدور كل الهويات والماهيات ولكن بنحو الاخطاء بوجه والسريران بوجه آخر اي بالقبض بوجه وبالبسط بوجه آخر.

اما الاول فهو في تعينه الاول الذي هو انحطاطه عن المبدء الاول وبحسب التعين يسمى في البدائيات بالصادر الاول والعنصر الاول والعقل الكلى وحقيقة الحقائق وروح الارواح الى غير ذلك من العبارات.

وفي النهايات بوجه بمقام «لواحدى»<sup>٢</sup> و«لو كشف الغطاء»<sup>٣</sup> و«الشفاعة الكبرى والمقام المحمود»<sup>٤</sup> والخلق العظيم<sup>٥</sup> ورحمة للعالمين<sup>٦</sup>، وبوجه بمرتبة «قاب قوسين»<sup>٧</sup> وهو في اعتبار هذا التعين الذي هو حده الانحطاطي صرف الوجود الامكاني الذي لاحدله سوى الامكان فهو كل الوجودات الامكانية وكمالاتها بنحو اجمل واعلى وبطور اكمل واقوى، فصدره صدور كل الانيات وفعالياتها بطريق اشدّ آكد، وللاشارة الى هذه اللطيفة الالهية

١. ١٠/٢٢٤/٧. الحاشية الثانية، السطر الخامس.

٢. اقتباس عرفاً من آية النجم ٩: ثم دنا فندلى، فكان قاب قوسين لواحدى.

٣. «لو كشف الغطاء ما زدت يقينًا» عن امير المؤمنين(ع). بحار الانوار، ج ٤٠ ص ١٥٣ الباب ٩٣ الحديث ٥٤، ح ٦٩، الباب ٣٣ الحديث ٢٢، وج ٨٧ ص ٣٠٤ الباب ١٢ الحديث ٨٥.

٤. متخلّمن آية ٧٩ من سورة الاسراء.

٥. متخلّمن آية ٤ من سورة القلم.

٦. متخلّمن آية ١٠٧ من سورة الانبياء.

ورد من مشكوة الولاية «جف القلم بما هو كائن». <sup>١</sup> و تقطن بهذه الدقيقة الربوبية بعض شعراً الفرس، فقال:

اسدالله در و جسد آمد در پس پرده هر چه بود آمد

اما الثاني: فهو بحسب نزوله وسريانه وابساطه نزول الاصل في فرعه والشيء في ظله وفيئه وبحسب هذا المقام في البدايات يسمى بالرحمة الرحمانية والرحمة الابتدائية وفي النهايات بالرحمة الرحيمية والرحمة الاتهائية والرحمة الامتنانية القريب من المحسنين وفي كلٍّهما بالنفس الرحماني والمشية الثانية التي خلقت بنفسها وخلقت الاشياء بها والرحمة الواسعة والارادة السارية والمشية الماضية الى غير ذلك من العبارات.

عباراتناشتى و حسنک واحد و كل الى ذلك الكمال تشیر

وله بحسب هذا المقام ايضاً وجدان كل الوجودات الامكانية وكمالاتها، الا انه في المقام الاول واجد لها بنحو الجمع والقبض وبطور اعلى و اشرف ولو جود الكثرة في الوحدة وفي هذا المقام بنحو الفرق والبساط وبطور النزول في كل مرتبة من اطواره وبوجود الوحدة في الكثرة و ظهورها فيه ولو فرضت لهذا الوجود خصوصية مبادلة عن الصادر الاول فان كانت في طوله فهي الصادر الاول او في عرضه .<sup>٢</sup>

<sup>٣</sup> [١٢٩٢] قوله «على تقدير التسلیم...»

قيل لانه كل الاشياء، اقول بل لانه صرف الوجود الامكاني بنحو الجمع فلا يتصور بازاتها وحدة اخرى من نوعه او جنسه بل ذلك دليل على عدم كونه ذات ماهية اذ الماهية لا يأتى عن تكثير الافراد ذهنا او خارجا و هذا انسب بتقييده الوحدة العددية و ان كان كونه كل الاشياء منافي للوحدة العددية، ففهم ذلك.<sup>٤</sup>

<sup>٥</sup> [١٢٩٣] قول السبزواري في الحاشية: «و لا يتوجه على ما ذكرناه...»

<sup>١</sup> مسند احمد بن حنبل ج ١ ص ٣٠٧، ج ٢ ص ١٩٧، کنز الحقائق ص ٥٥.

٢. ي/١٥٧؛ وفي م/٣٧٣ بلا امضاء ولكن بخطه الشريف.

.A/۲۲۶/۷.۳

<sup>٤</sup> ن. وفي م/٣٧٤ وى/١٧٥ تعليقة اخرى هكذا: (٨/٢٢٦/٧، الحاشية الاولى).

قول السبزوزاري في الحاشية: «لأنه كل الأشياء...» بل لأنه صرف الوجود الامكاني كما دريت فلا يتصور التعدد فيه.

٥. ١١/٢٢٦، الحاشية الثانية، السطر الرابع.

قد علمت ان الوجود المطلق بحسب التعين الاول الذى له هو بعينه الصادر الاول و  
وحدة بهذا الاعتبار وحدة جماعية قضية و الوحدة الجماعية اتم من الوحدة الفرقية  
الانساطية فان الفرق ينشأ من الجمع و الانساط من القبض ايجاباً.<sup>١</sup>

[١٢٩٤] قول السبزواري في الحاشية: «إن الخصوصية الذاتية ثابتة بالنسبة إلى هذا...»<sup>٣</sup>  
وفصل الخطاب في تحقيق الجواب المذكور و توضيحة ان الفرق ثابت بين اعتبار مفهوم  
الخصوصية لمعلول معين وبين اعتبار حيثية المحكى به عنده المذكور في الایراد من عدم  
سلب الذات بالقياس الى معلول آخر و سلب الخصوصية بالقياس اليه انما هو باعتبار ملاحظة  
العنوان والمفهوم و اما بحسب الحقيقة و المحكى عنه فلا فرق بينهما فكم لا يسلب الذات لا  
يسلب الخصوصية، فإن الخصوصية يرجع الي اضافة اشرافية من جهة المحكى عنده جدّ تجد.<sup>٤</sup>

[١٢٩٥] قوله «مع غير هذا المعلول كذلك...»<sup>٤</sup>  
يعني، بل الامر بعكس ما ذكره ولا يلزم النزاع.<sup>٥</sup>

اذعلى ما قرره قدس سره سبب الخصوصية الصدورية التي للمصدر بالنسبة الى الصادر الاول عنه بالنسبة الى غيره يرجع الى سلب التعين الوجودى لذلك الغير بنحو اعلى عن مرتبة ذات المصدر بحسب تلك الخصوصية مع وضع ذات المصدر وهذا يلزم ثبوت المصدر لاسبله فإذا كان المصدر ذاكرة في مرتبة ذاته امكن صدور مبدعان عنه في مرتبة واحدة لامكان تحقق اقتضائين فيه باحدهما يتعين هذا ويتحقق بنحو اعلى في مرتبة ذاته وبالآخر ذاك و اذا لم يكن لم يمكن والازم اجتماع المتناظرين، واما ما ذكره صاحب روضة

.۱۵۷/۳۷۵/م.۱

٢. الاسفار، ٢٢٨/٧، هذه الحاشية من السبزوارى لم يذكر في الاسفار المطبوعة الحروفية وهي هكذا: قوله "ثم اجاب عنه" يعني ان الاشكال انما ينشأوا لو كان معناه ان الخصوصية الذاتية ثابتة بالنسبة الى هناو ليست ثابتة بالنسبة الى غيره واما اذا كان معناه ان الفاعل يعين هذا لا يعن ذلك، فلا.

• ١٥٨ / ج.٣٧٠ / م.٣

۱۲/۲۲۸/۷-۴

2021/01/0

۱۸/۲۲۸/۷

الجنان<sup>١</sup> فهو بتأمل ما يعلم انه تسليم بالايراد، فتأمل.<sup>٢</sup>

[١٢٩٧] قوله «ورد بان صدور ب ليس صدور آ...»<sup>٣</sup>

يعنى مصدرية الواحد الحقيقى لب غير مصدريته لا، فإن الاضافة يتعدد بتعدد واحد من الطرفين والمفروض ان ذات ب غير ذات آ فإذا مصدرية ب يسلب عنها مصدرية آ فهي مصدق لا مصدرية آ ولما فرض المصدر واحداً حقيقةً كانت مصدرية ب عين مصدرية آ مصدرية آ مصدق لسلب نفسها والواحد الحقيقى متضاف بهما، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

[١٢٩٨] قوله «على هذا التقدير قضية اتفاقية...»<sup>٥</sup>

يكون وضع المقدم فيها بحسب الفرض و التقدير و الواقع خلافه.<sup>٦</sup>

[١٢٩٩] قوله «فما ذكروه مغلوطة...»<sup>٧</sup>

اذا اخنو الامكان مكان الفعلية، و القضية التي وضع المقدم فيها بحسب الفرض و الاتفاق مكان القضية التي وضع المقدم فيها بحسب التحقيق و الواقع.<sup>٨</sup>

[١٣٠٠] قوله «يستثنى نقيض التالي...»<sup>٩</sup>

لوضع المقدم.<sup>١٠</sup>

[١٣٠١] قوله «جعل الله عضين...»<sup>١١</sup>

قال في الصافي: «قيل اى انزلنا عليك مثل ما انزلنا على اليهود و النصارى الذين جعلوا

<sup>١</sup> روض الجنان لوروضة الجنان في الكلام والحكمة للمولى ابوالحسن بن احمد القاشاني (والقاشاني) (م ٩٦٦)، راجع النزيمة ج ١١ ص ٢٧٤ واعيان الشيعة ج ٢ ص ٣٢٢.

<sup>٢</sup> ن.

.٢٠/٢٢٨/٧.٣

<sup>٤</sup> ن.

.٢٣/٢٢٩/٧.٥

.٦ ن، ك.

.٤/٢٢٩/٧.٧

.٨ ن، ك.

.٨/٢٢٩/٧.٩

.١٠ ن، ك.

.١٨/٢٣٢/٧.١١

القرآن اجزاء و اعضاء، وقالوا عنادهم بعضاً حق موافق للتواردة والا نجيل وبعضاً باطل مخالف لهما فاقتسموه الى حق و باطل و قيل مثل العذاب الذى انزلنا عليهم، والقى قال: قسموا القرآن ولم يؤلفوه على ما انزل الله به انتهى.<sup>٢</sup>

[الفصل السادس: فى الاشارة الى منهج آخر فى ان الصادر الاول واحد غير مركب...]

[١٣٠٢] قوله «والمساوى للمختلفين مختلف...»<sup>٣</sup>

يعنى والمساوى لمختلفي الماهية مختلف الماهية، او لمختلفي الجهة مختلف الجهة، فان اختلاف الشيئين ان كان بالماهية لزم الاول والا لزم الثاني بل الاول يلزم فى الصورة الثانية ايضاً فان المفروض ان الواحد علة شئين من جهة كثرتهم او خصوصيتهم او الثاني يلزم على الاول ايضاً فان مساوات الواحد مع كل منها فى الماهية يوجب كونه مشتملاً على خصوصية زائدة على الماهية المشتركة. تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[١٣٠٣] قول السبزوارى فى الحاشية «والفرق ان ما سبق...»<sup>٥</sup>

<sup>٦</sup> و الفرق المعنى ان هذا اشتمل على مقدمات لا يحتاج اليها فيما سبق. تدبر.

[١٣٠٤] قوله «فان الخصوصية التي...»<sup>٧</sup>

هذا مجرد ابطال لكلام الخصم، و التحقيق ان الكلام فى العلة بالذات وهى فى النار

<sup>٨</sup> صورتها البسيطة فتكون الخصوصية فيها تمام حقيقة العلة، فاحسن التدبر

[١٣٠٥] قوله «لا يجب اثنينية في الذات...»<sup>٩</sup>

١. تفسير الصافى، ذيل آية ٩١ من سورة الحجر، ج ٣ ص ١٢٢.

٢. ن.

٣. ١١/٢٢٦/٧.٣

٤. ١٦٠/٣٧٨/٣،ى.

٥. ١٣/٢٣٦/٧.٥، الحاشية الاولى.

٦. ١٦٠/٣٧٨/٣،ى.

٧. ٧/٢٣٧/٧.٧

٨. ١٤/٢٣٨/٧.٨

٩. ١٤/٢٣٨/٧.٩

مثال الاثنينية في الذات كون الذات مركبة من الاجزاء التعملية اي الوجود والعدم اي وجودان درجة وجودية وفقدان درجة اخرى وجودية، او من الاجزاء التحليلية اي الماهية والوجود، او من الاجزاء العقلية اي الجنس والفصل، او من الاجزاء المعنوية اي المادة والصورة، ومثال الاثنينية في الاعتبار كون الذات مركبة من الاجزاء المتمايزه في الوضع والاشارة الحسية اي الاجزاء المقداريه سواء كان لها منشأ انتزاع كالجسم الابلقاء لا والباري جل جلاله وتقديست اسمائه منه عن جميع هذه فله الوحدة الحقيقية المعبر عنها بالاحديه الملازم للصمديه «قل هو الله احد الله الصمد»<sup>١</sup> ، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[١٣٠٦] قوله «من بعض الجهات...»<sup>٣</sup>

اي من جهة تبدل اشخاص بعض عوارضها المشخصة كالوضع او من جهة الجسيمة المطلقة، والا ظهر الا صوب بحسب المعنى والتحقيق وان كان خلاف ظاهر كلمة على في سوق البيان في قوله على انك انها ليست للعلادة بل للبناء فيكون المعنى ان التبدل في الصورة النوعية الفلكية ايضاً من ضروريات وجودها بناء على ما اعلمت من طريقتنا الخ.<sup>٤</sup>

[١٣٠٧] قوله «قياس الواحد الممحض...»<sup>٥</sup>

ولعلك تقول المقايسة لصور الهيولي عن الصورة فلا يرد عليه شيء مما اوردته، والجواب ان مقاييسه الصورين او التوسطين مع عزل النظر عن طرفهما ليس له معنى محصل، فان اختلافهما انما هو باختلاف طرفيهما وكتذا اتحادهما وتناسيهما فيجب النظر في حال الاطراف ومن اجل ذلك تكلم فيها وحاصل كلامه قدس سره على ذلك ان صور الهيولي عن العقل بتوسط المchorة الصادرة عنه معقول لكون العقل ذاكثرة فيجوز ان يصدر عنه الصورة التي هي ايضاً ذات كثرة، واما صورها عن المبدء الاول جل جلاله بتوسط الصورة التي فرض كونها صادرة عن المبدء الاول تعالى بلا واسطة من العقول فهو غير معقول

١. التوحيد ١/٢.

٢. ن.

٣. ٢٤١/٢٤١.

٤. ن.

٥. ٢٤٢/٢٤٢.

فإن الصورة لكونها ذات كثرة خارجية كما يبينا لا يجوز صدورها عن المبدء الأول بلا واسطة فضلاً من أن تكون واسطة في صدور الهيولي، على أن صدور الهيولي بتوسط الصورة وكون الصورة جزء علة لها مفروغ عنه في بيان المعترض وقد جعله مقدمة لبيان مرآمه وقال إن الأمر كذلك البة على ما يشير إليه تلویحات الحكماء ومحصول كلامه أن حصول الجسم فلكيأً كان أو عنصرياً أنما هو بحصول الهيولي والصورة والصورة وواسطة في صدور الهيولي البة فعند وجود الصورة يتحقق الهيولي ويحصل الجسم بتمام اجزائه. وقد جعلت صور الأفلاك صادرة عن العقول التسعة والطبيعة المشتركة لصور العناصر صادرة عن علة تلك الصورة بشركة تلك الصورة وتوسطها فلم لا يجوز صدور الصورة عن المبدء الأول تعالى بلا واسطة وصدر الهيولي عنه بتوسطها، فافهم.<sup>١</sup>

[١٣٠٨] قول السبزولى فى الحاشية: «ان تجعله متعلقاً بقوله وبتوسطها ...»<sup>٢</sup>

هذا بعيد عن سوق العبارة و المناسب له ان يقال على ما ذهبوا اليه من صدور العقول التسعة عن الاول و بتوسطها الأفلاك، و صدور العقل العاشر و بتوسطه هيولي العناصر.<sup>٣</sup>

[١٣٠٩] قول «الى جنس و فصل ...»<sup>٤</sup>

ان كانت للعقل ماهية مركبة، قوله «او وجود و ماهية» ان كانت له ماهية بسيطة، قوله «او كمال وجود و نقص عدم» ان قيس وجوده الى ما هو فوقه، قوله «او غنى و فقر» ان قيس وجوده الى ما هو فوقه والى ماتحته، فافهم.<sup>٥</sup>

[١٣١٠] قوله «قبل تجدد...»<sup>٦</sup>

الضمير راجع الى المكان اي قبل تجدد المكان و ذلك اذا كان المكان هو السطح المقرر للحاوى المماس للسطح المحدب للمحوى او بعد تحدده و ذلك اذا كان بعداً، وعلى

١. ن. في اك ٢٥٧/ اوائله فقط يعني الى قوله «و من اجل ذلك تكلم فيها، فافهم».

٢. ٨/٢٤٢/٧.٨، الحاشية الاولى، السطر الثاني.

٣. ١٦٠/ ٣٧٨/٥.

٤. ١٢/٢٤٢/٧.

٥. ن.

٦. ٥/٢٤٤/٧.

النقديرين يلزم الخلأ لخلو ما يشغله الحاوی بعد وجوده.<sup>١</sup>

[الفصل السابع : في قاعدة الامكان الاشرف ...]

[١٣١١] قوله «في قاعدة الامكان الاشرف ...»<sup>٢</sup>

لعلك تقول الاولى امكان الاشرف بالإضافة، لأن الامكان في اي موضع كان خسيس لانه سلب الا ان يراد بالامكان الممكّن، فنقول: ليس المراد من الامكان في هذا الموضع الامكان الماهوي المعتبر عنه بسلب ضرورة الطرفين بل المراد منه الامكان الوجودي و هو الرابط الذاتي الذي للمجعلون بالذات الذي هو الوجود، فالقاعدة انه اذا وجد ربط ذاتي احسن يجب ان يوجد قبله ربط ذاتي اشرف منه فالامكان الاشرف والوجود الاشرف والربط الاشرف شيء واحد لا تعدد فيها الا بالاعتبار . هذا هو مراد الاقمين من تلك القاعدة و ان قال بها من قال باصالة الماهية في جعل منمن تأخر عنهم فان العاهية لا شرف لها ولا خسفة الا باعتبار الوجود والوجود ايضاً لشرف له ولا خسفة الا باعتبار قرب ربطه الذاتي من مبدء الوجود او بعده عنه، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١٣١٢] قوله «اعلى و اشرف بالوجوب ...»<sup>٤</sup>

و اذا كان الامر هكذا فرفع الشك يوجب المدعى كما لا يخفى.<sup>٥</sup>

[١٣١٣] قوله «ولاجهة فيه غير المحالية...»<sup>٦</sup>

توضيحه انه لا جهة في الوجود في نفسه الا الوجوب بذاته او الوجوب بغيره، ولا في العدم الا الامتناع بذاته او الامتناع بغيره فالوجود الحق المتعال واجب بذاته والوجود الممكّن واجب بغيره ولا ذات ولا حقيقة له الا التعلق بغيره المعتبر عنه بالوجوب بالغير وغيره هو واجب الوجود بذاته تعالى اذ الكل مستند اليه تعالى فعدمه ايضاً محال بغيره وغيره هو

١. ن. وفي م/٣٨٠ وى ١٦٢ بوجه اخضر.

٢. ٩/٢٤٤/٧.

٣. ن.

٤. ٢/٢٥٣/٧.

٥. ن. ك/ ٢٥٧.

٦. ٢٢/٢٥٣/٧.

الممتنع بذاته و هو عدم الواجب بذاته فاذن ملاحظة وجود الممكн و مشاهدته مع عزل النظر عن مو جده غير معقول اذ لا ذات له الا التعلق به و انخلاع الشئ عن ذاته او ذاتياته محال، فهو دائم بلوام مو جده حقيقة او رقيقة و باق بيقائه ثباتاً او ابقاءه تجدداً و لا يمكن فرض عدمه و الا لزم كون الشئ مصداقاً لنقيضه مواطاة و اشتقاقاً جمياً، ومن هذا يتقطن اللبيب ان لا عدم بمعنى البطلان المحسض في نظام الوجود طولاً و نزولاً و لا انعدام عرضاً و صعوداً بل الوجود الابساطي الامكاني المتحقق في صقع العلم الاذلى الذاتى الكمالى المتشكل على شكل مخروط وجودى يتنزل وينبسط من نقطة رأسه الى سطح قاعدته بحر محيط له جزر و مدفى قاعدته و بمده يتحقق وجودات متتجده و بجزره ينتفى و يفنى تلك المتتجددات و ينقبض و يرجع الى ما بدئت منه ليتصل الخاتمه بالفاتحة الذى هو المقصود من الجود الالهى فلا معذوم حتى يقال هل المعذوم يمكن ان يعاد بعينه او يمتنع و في هذا سر طى السموات و تبدل الارض غير الارض و عود الابدان و النفوس باشخاصها و اعيانها في القيامة الكبرى، فافهم ذلك كله بالعقل السليم لا بالوهم السقيم، ايدك الله تعالى الى معرفة المبدء والمعاد.<sup>١</sup>

[الفصل الثامن : فى نتيجة ما قدمناه من الاصول ...]

[١٣١٤] قوله «كونه محدوداً بحد ...»<sup>٢</sup>

اي بحد وجودى مستلزم لحد عدمى و ملاحظة هذا الحد الوجودى مع اصل الوجود نوع من التركيب بحسب التحليل العقلى المطابق لنفس الامر و كذا بحد عدمى كاشف عن الحد الوجودى لانه ملازم له ولو لا لم يكن الوجود محدوداً بل يبقى على صراحته و كذا نجد ماهويا مأخوذاً من ازدواج الحد الوجودى و الحد العدمى.<sup>٣</sup>

[١٣١٥] قوله «فليس له في نفس الامر...»<sup>٤</sup>

١. ن.

.٦٢٥٩/٧.٢

٣. ن و في ك ٢٥٧/٢٥٧ بوجه اخضر.

.٦٢٥٩/٧.٤

اذ لا تقر لعدمه ولا ل Maherite الا به بل لا تقر لها في نفس الامر الا هو .<sup>١</sup>

[١٣١٦] قوله «فان النفس ابداً فيها شئ بالقوة ...»<sup>٢</sup>

بحسب جميع مراتبها حتى مرتبتها العقلية وقوتها العاقلة والام يكن بحسب تلك المرتبة عاقلة بالقوة مستكملة بالصور العقلية، ومعنى كونها مجرد ذاتاً ارتفاع شأنها عن مرتبة الهيولي الاولى الجسمانية ومعنى كونها مادية فعلاً في هذا المقام اعداد البدن لها في حركاتها الجوهرية واستكمالاتها الذاتية، فان النفس والبدن متعاكسان ايجاباً و اعداداً، ففهم ذلك فإنه من مواهبه سبحانه على بعض عباده القاصر علمأً والمقصر عملاً ينفعك كثيراً في مباحث المعاد الجسماني كما عليه الشريعة الحقة البيضاء .<sup>٣</sup>

[١٣١٧] قوله «تقدما بالطبع وتأخر الثاني ...»<sup>٤</sup>

والثاني غير الاول شخصاً او ان كان عينه ذاتاً، فان الاول يزول و يحدث الثاني باقتضاء الصورة الحادثة له و ايجابها اي انه من ذلك قال و تقدم الاول عليها بالطبع و تأخر الثاني عنها بالذات اي بالعلية الذي ملاكه الوجوب فكلما يحصل بوجوده وجوب المعلول فتقديمه عليه بالعلية لا بالطبع الذي ملاكه الوجود فقط لا الوجوب . قال في شوارق الالهام: «واما ما يتهم من عدم اعتبار العلة التامة في السبق بالعلية مستندأ بما ذكر وافي مقاله من حركة اليد و حركة المفتاح فان حركة اليد ليست علة تامة لحركة المفتاح ضرورة توقفها على العضلات و غيرها فمدفع ايضاً بان المراد من العلة التامة ما لا يتوقف وجود المعلول بعد وجودها من حيث هي علة على امر خارج ولا يقدح في ذلك كون وجودها متوقفاً على شئ آخر .»<sup>٥</sup> انتهى،  
تدرك تفهم .<sup>٦</sup>

[١٣١٨] قوله «وتأخر الثاني عنها تأخر بالذات ...»<sup>٧</sup>

١. ن.

. ٩/٢٥٩/٧.٢

. ٣. ن. ك.

. ١٦/٢٥٩/٧.٤

٥. شوارق الالهام، المقصد الاول، الفصل الثالث .

٦. ن؛ وفي ك/ ٢٥٨ من اوله الى قوله «وتأخر الثاني منها بالذات، تدرك تفهم».

. ١٦/٢٥٩/٧.٧

اذ تقدم القوة على الفعلية تقدم بالزمان وبالطبع وتقديم الفعلية عليها تقدم بالذات الذي هو تقدم العلة على المعلول واطلاق هذا التقدم على تقدم الصورة من اجل انها جزء اخير من العلة التامة والجزء الاخير منها هو صورتها التي هي بها من حيث كونها علة تامة لامن حيث ذاتها يمكن ان يكون المراد ان الدرجة الاولى من الطبيعة قوة لحصول الدرجة الثانية منها فعدمها سبب لوجودها او مادة لها ايضاً ولكن بعدها واله من حيث درجة اولى فهي متقدمة بوجودها الملازم لزوالها على مادة اخرى بالذات والوجه الاول اقرب وان كان الثاني ادق، تدبر.<sup>١</sup>

[١٣١٩] قوله «فناها في كل حين محفوفة...»<sup>٢</sup>  
اي محفوفة تدريجية.<sup>٣</sup>

[١٣٢٠] قوله «محفوفة بالعدمين...»<sup>٤</sup>

بحسب اصل الوجود الصوري فانه في كل حين وزمان تدريجي وان كان كل مرتبة منه واقعة في الان غير محفوفة بهما تدبر.<sup>٥</sup>

[١٣٢١] قوله «مستمرة الحقيقة...»<sup>٦</sup>

اذا هي متصلة بمدبرها العقلى بحيث تكون على مقاماتها ادنى مقام مدبرها ولا فاصل بينها الا ما هو برضخ بينهما بخلاف الطبيعة فان بينها وبين مدبرها درجات متصلة ونشأت مستقلة ومن اجل ذلك خصص النفس الكلية بالذكر فان النفوس الارضية ايضاً بعيدة عن مدبرها العقلى، فافهم ذلك.<sup>٧</sup>

[١٣٢٢] قوله «اولها عدم الكمال الاتم...»<sup>٨</sup>

الذى مر ذكره في النفس ويلزمه ازدواج الموجود من الوجود والعدم والكمال و

.١. م/٣٨٥،١٦٦/١.

.٢. ١/٢٦٠/٧.

.٣. ن،ك/٢٥٨.

.٤. ١/٢٦٠/٧.

.٥. ن،ك/٢٥٨.

.٦. ٢٦٠/٧.

.٧. ن،ك/٢٥٨.

.٨. ٨/٢٦٠/٧.

النقص وغير هما ماذكر هناك وليس هذا غير ماذكر هناك كمالاً يخفى، فإن المراد من الامكان في قوله «للقصور الامكاني» الامكان الوجودي المفسر بالفقر الذاتي لا الامكان الماهوى المعبّر عنه بكون الماهية بحسب تقريرها الماهوى بحيث يسلب عنه ضرورة [الوجود] والعدم، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٣٢٣] قوله «و من حيث انها قوة الشئ كهولى...»<sup>٢</sup>

الهولى موجودة من المفارق بالصورة محصول الجسم على الكائنات فاحسن تدبره.

[١٣٢٤] قوله «موجودة منه...»<sup>٣</sup>

كل واحدة من تلك الصفات صفة للصورة التي تكون القوة موجودة معها بنحو الاتحاد بالفعل فانها من جهة كونها مجرى سريان فعله الواحد سبحانه و آخر ظله الممدود المتصل بتلك القوة تكون فاعلة لها بمعنى ما منه الوجود و من جهة خصوص مرتبتها و درجتها التي هي بحسبها شريكة للعلة الفياضة في مطلق الاستبعاد يكون فاعلة بمعنى ما به الوجود و من جهة كونها ذات تلك القوة و تكون موصوفة بها تكون القوة لها في ما منه القوة و ما به و ما له.<sup>٤</sup>

[١٣٢٥] قوله «عقلأً محضاً لاتفاق الوجود...»<sup>٥</sup>

الا بالصورة التي هي معها.<sup>٦</sup>

[١٣٢٦] قوله «بذاتها مقتضية للخروج...»<sup>٧</sup>

اى لكونها خارجة عن القوة و داخلة في الفعل اذ لو كانت بالقوة لم يكن خارجة عنها فيلزم تخلف المقتضى عن المقتضى، واما فرض كونها مقتضية لاصل الخروج بمعنى الحركة فهو خارج عن الفرض وخلافه فان هذا يلزمه كونها مادام وجودها متحركة الى الفعل

١. ن. وفي ذكى ٢٥٩١ من اوّله الى قوله «كمالاً يخفى».

.٩/٢٦١/٧.٢

.٣٨٧/٧.٣

.٩/٢٦١/٧.٤

.٥. ن.

.١٧/٢٦١/٧.٦

.٧. ن. ك. ٢٥٩١.

والازم تخلف المقتضى عن المقتضى فلا يصل الى الفعل اصلاً و المفروض انها وصلت اليه، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[١٣٢٧] قوله « وبالجملة...»<sup>٢</sup>

يعنى المفروض او لا انها بالقوة ففرض كونها اكمل من فعلها خلاف الفرض الاول فيلزم ان يكون معطى الخ.<sup>٣</sup>

[١٣٢٨] قوله « هو العقل بالملكة...»<sup>٤</sup>

المراد من الملكة ليس ما هو مقابل العدم بل التهيئة صدور الفعل الفكري الذى هو الحركة من المطلوب الى المبادى و من المبادى اليه، و كذا المراد من العقل الهيولانى<sup>٥</sup> ما هو المقابل للعقل بالملكة الذى هو اول مقدمات العقل النظري هو النفس العاقلة و لذلك قال: فاذن النفس العاقلة لا العقل الهيولانى الذى هو قوة للخيال لان يصير نفساً عاقلة في الحركات الجوهرية للنفس مطلقاً من مبدئ تكونها الذى هو الجسم الى ان يصير نفساً عاقلة، فافهم ذلك.<sup>٦</sup>

[١٣٢٩] قوله « اذا النفوس كبيرة...»<sup>٧</sup>

ليس مراده ان للنفس افراد كثيرة، اذ للعقل ايضا افراد كثيرة، و كثرة الاشخاص الواقعه في الطول لا ينافي كون واحد منها صادرأولاً بـ المراد كثرة كل شخص من النفوس في هيوبته الشخصية فـ ان كل نفس بما هي نفس نزولية كانت او صعودية متحركة بالجوهر والنفوس الصعودية خاصة لها اضافة الى القابل مع كونها مضافة الى الفاعل فهي مركبة في ذاتها من اضافتين.<sup>٨</sup>

١. ن.ك/٢٥٩.

٢. ٨/٢٦٤/٧.

٣. ن.ك/٢٥٩.

٤. ١١/٢٦٤/٧.

٥. في ك: «ليس ما هو المقابل للعقل بالملكة فإنه في مقام الخيال، والكلام في النفس العاقلة، تدبر تفهم.» انتهى.

٦. وفي ك ٢٥٩ من أوله الى قوله «والكلام في النفس العاقلة».

٧. ١٦/٢٦٤/٧.

٨. ن.

[١٣٣٠] قوله «ان قياس العقل...»<sup>١</sup>

يعنى قياس الصورة العقلية المجردة الفائضة من العقل الفعال لها على القوة العاقلة ايجاباً قياس النور البصري الفائض من الشمس اعداداً على القوة الباصرة و المعدل هو ضوء الشمس المنبعث عنها في خارج البصر، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[١٣٣١] قوله «قياس النور الفائض...»<sup>٣</sup>

اي النور البصري الفائض منها.<sup>٤</sup>

[١٣٣٢] قوله «وقوة البصر يتحدد بالنور...»<sup>٥</sup>

هذا النور هو الصورة البصرية المثالية الفائضة من النفس باذن الله تعالى على القوة الباصرة باستخدام النفس ايها و ذلك النور الفائض لكونه متحداً مع القوة الباصرة بل درجة من درجاتها و شأنها من شئونها هو البصر بالفعل [والباصر بالفعل]<sup>٦</sup> و لكونه مبصراً بالذات هو المبصر بالفعل، وما يحكى عنه ذلك النور هو المبصر بالعرض حتى الشمس و نورها المعد للقوة الباصرة و ليس المراد ان نور الشمس يكون بصرأ او باصرأ او مبصراً بالذات، تدبر، تفهم.<sup>٧</sup>

[١٣٣٣] قول السبزواري في الحاشية: (و ثانية ان تاثير الجسم والجسماني...)<sup>٨</sup>

هذا بعينه جار في كونها شريكه لعلة الهيولي اذ الشركة انماهی في باب الاقتضاء، على ان الوضع لا يكون الابعد وضع الهيولي وجودها و القاعدة انماهی في الامور المتعلقة بالهيولي فانما المراد من الجسم والجسماني وهو الصور الصعودية لا النزولية المثالية المقدمة على الهيولي، تدبر تفهم.<sup>٩</sup>

.١٧/٢٦٤/٧.١

.٢٦٠، ن.ك/٢.

.١٨/٢٦٤/٧.٢

.٢٦٠، ن.ك/٤.

.٢٠/٢٦٤/٧.٥

.٦. ابتداء من ن.ك.

.٧. ن.ك/٢٦٠/٧.

.٧/٢٦٥/٧.٨. الحاشية الثانية، السطر الرابع.

.٩. ن.

[١٣٣٤] قوله «بوحدة مرسلة...»<sup>١</sup>

فتلك الصور الجسمية الطبيعية المتتجددة قاعدة شكل مخروط وجودى رأسه العقل الذى هو ذو عنابة بذاته لكنها لا يكون متصلة بذلك العقل الثابت الا بواسطة صور متتجددة متقدمة منها علىها نسبتها الى تلك المتقدمة نسبة الفرع الى الاصل والفرق الى الجمع وهكذا الى ان يفنى المتتجددات وينتهى الامر الى ذلك العقل الثابت.<sup>٢</sup>

[١٣٣٥] قوله «من حيث الثبات...»<sup>٣</sup>

فان ثباتها ثبات التجدد وثباتها مجعل بالذات وتجددها مجعل بالعرض لانه لازم ثباتها واللازم م ضمن في الملزوم والمجعل بالعرض في المجعل بالذات كالجنس بما هو جنس في الفصل ولا سيما في البساطة الخارجية.<sup>٤</sup>

[١٣٣٦] قوله «التابع من خير كفاية الامكان الذاتي...»<sup>٥</sup>

ليس المراد ان مجرد تصور العقل ممكناً يكفى في فيضانه امكانه الذاتي لو وجدو صدر عن المبدء يدل على كونه موجوداً نظراً الى امكانه وجود المبدء الفياض اذ للعقل ان يتصور ممكناً ذاتية كثيرة كذلك مع علمه بان لا وجود لها في ظنم الوجود بل بان وجودها ممتنع فيه كعالم عقلي مفروض مكافئ للعالم العقلى الموجود بل المراد ان في ظنم الوجود ممكناً يكفى بحسب هذا النظم امكانها الذاتي في قبولها الجود المبدء الجود الفياض فان وجود الحوادث باسرها بحيث لا يشذ منها حادث مسبوق بامكان حامله الهيولى وهي غير مسبوقة بامكان حامله هيولى اخرى والا لذهب الامر الى مالا نهاية او دار، فاذن وجودها من المبدعات التي يكفى في فيضانها من المبدء امكانها الذاتي وهي لاجل كونها قوة محضة يحصل بصورة ما ويتحديها وهذه الصورة ايضاً مبدعة ولما كانت المتتجددات مختلفة النوات والحركات والهيوليات وليس اختلافها ايجاباً مستنداً الى الهيولى فان اختلاف

.١. ٢٦٥٧/٨.

.٢. ن.

.٣. ٢٦٦٧/٢١.

.٤. ن.

.٥. ٢٦٦٧/١٩. وفي الاسفار المطبوعة: «التابع من طريق كفاية الامكان الذاتي»

الهيولى ايجاباً انما هو بالصور فلم يكن بهذه الصور والادار، فيكون بصور غير متعددة دهرية فثبت ان فى نظام الوجود ممكناً قد كفى فى صورها عن المبدء الفياض وقبولها لجوده امكانها الذاتى اي عدم انتباع وجودها فى ذلك النظام ولا يلزم من وجودها محال فيه والعقل كذلك، فيجب وجود المبدء الفياض اذ بحصول الفاعلية التامة والقابلية التامة بحسب وجود المعلول فالعقل موجود فى نظام الوجود وواسطة فى صور تلك الصور الدهرية النزولية عن المبدء الفياض اذ لا يمكن صورها عن المبدء بلا واسطة لبعدها عن محظ الصدور.<sup>١</sup>

[١٣٣٧] قوله «واما التي يفتقر...»<sup>٢</sup>

لما دعى ان الانواع المتحصلة التي امكانها الذاتى كاف فى قبولها الجود الالهى بحسب وجودها اذا الجود الالهى دائم لا مضاد له ولا معطل و كان لاحدان يعقل كفاية الامكان الذاتى فى قبول الوجود غير ثابتة و كذا لو ام فيه تعلى بنحو الثبات غير معلوم غایة الامر تسليمه بنحو التجدد او ادلة ثبات كلام الامرين بان الانواع التي فى الكائنات المتعددة لكل واحد منها بما هو طبيعة مرسلة وجود مرسل فى افراده سار فيها يترب عليه آثاره المطلوبة السارية فى جميعها، وذلك الوجود من حيث هو كذلك له فاعل قريب فى نظام الوجود المناسبة تامة و ليس ذلك الفاعل الهيولى بما هي هيولى اذ ليس لها الا الانفعال ولا وجود مرسل لنوع آخر من الكائنات اذا الكلام يعود اليه ولا من الدهريات لعدم المناسبة الالزامية فى الفاعل القريب فيكون فاعله القريب وجود تلك الطبيعة فى الدهر المتصل بهو المكافى له بحسب مراتب الالهى و الجود الالهى بالنسبة اليه دائم بحسب الدهر و بواسطته بحسب الزمان من مجرى ادامة افراده المتعددة و اختلاف تلك الانواع يدل على اختلاف فواعلها القريبة بحسب الدهر و تلك الفواعل بعدها عن مقام الصدور تحتاج الى ما هو قريب منه فثبت بذلك لكل نوع من الانواع

١. ن وفى لك ٢٦١ من اوله الى «فيكون بصور غير متعددة دهرية» وبعد هكذا: «لا يمكن صورها عن المبدء الاول بلا واسطة لبعدها عن محظ الصدور بلا توسط فى الوجود ممكناً مبدعاً مقامها على من الهيولى و تلك الصور المبدعة، تبر نفهم..» انتهى.

المتحصلة الكائنة في عالم العقل عقل يناسبه ذو عنانة به، فافهم ذلك كله ليسهل عليك فهم تلك

العبارة الوجيزة فهم عقل لا وهم جهل.<sup>١</sup>

[١٣٣٨] قوله «والا لاما دامت الحركات...»<sup>٢</sup>

اذ «الظن لا يغنى من الحق شيئاً»<sup>٣</sup> ويلحق الشيء بالاعم الاغلب فإذا تحرك الى حصول  
المظنون ولم يحصل حصل له فتور في حركته، بل سكون منها.<sup>٤</sup>

[١٣٣٩] قوله «في جهات الحركات وازمنتها...»<sup>٥</sup>

بحسب الحركات الخاصة لها التي بعضها سريعة وبعضها بطيئة.<sup>٦</sup>

[١٣٤٠] قول السبزواري في الحاشية «لكونها قائمات بالغير...»<sup>٧</sup>

المعتبر في العقل هو التجدد عن المادة ولو احقيها لا عدم القيام مطلقاً الصور العقلية  
على فرض قيامها بعقل من العقول مجردة عن المادة ولو احقيها ذاتاً فهي ايضاً في ذواتها عقول  
ولكنها عقول ضعيفة هي اظلال للعقل الاصليه و كذلك الكلام في الصور العقلية الحاصلة  
في نفوسنا الناطقة ان كانت لنا نفوس ناطقة، فافهم ذلك.<sup>٨</sup>

[١٣٤١] قوله «حق عندنا...»<sup>٩</sup>

فالاصوب في تقرير الاستدلال ان يقول المحقق قدس سره اما ان يكون ذلك القائم

بنفسه غير ذى وضع فيكون المثل الفلاطونية ثابتة كما هو الحق، تدبر، تفهم.<sup>١٠</sup>

١. ن.

.١١/٢٦٩/٧.٢

.٣. يوتس / ٣٦ .

.٤. ن.ك / ٢٦٢ / ٥

.٥. ١٧/٢٦٩/٧.٥

.٦. ن.ك / ٢٦٢ / ٦

.٧. ١٦/٢٧٠/٧.٧ ، الحاشية الثالثة.

.٨. ١٦٩ / ٣٩٢ ، م / ٨

.٩. ١٠/٢٧٢/٧.٩

١٠. ن. ولكن في م / ٣٩٢ و م / ١٦٩ التعليقة هكذا:

قوله «في جوهر عقلى لو قائمته بنواتها» فالاصوب في تقرير الاستدلال ان يقال و اما ان يكون ذلك القائم بنفسه غير ذى  
وضع فيكون المثل الفلاطونية ثابتة، تدبر، تفهم.

[١٣٤٢] قوله «ليس بشئ...»<sup>١</sup>

اي معلوماً في الاشياء فانها محدودة و هو غير محدود وغير المحدود لا يعد.<sup>٢</sup>

[١٣٤٣] قوله «بل هو بدء الشئ...»<sup>٣</sup>

فانه محدود و المحدود يحصل من غير المحدود فانه منحط عنه و الانحطاط ملازم للحد.<sup>٤</sup>

[١٣٤٤] قوله «بل الاشياء كلها فيه...»<sup>٥</sup>

اي جميع الاشياء فيه بنحو الجمع او كل واحد من الاشياء كله ومحيطة فيه و هو وجهه الالهي، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[١٣٤٥] قوله «وليس هو في شيء من الاشياء...»<sup>٧</sup>

اي بتمامه و كنه حقيقته و ان كان فيها بوجهه و ظهور اسمائه و سريان فعله و شمول مشيته و ارادته و احاطة علمه و عنایته.<sup>٨</sup>

[١٣٤٦] قوله «و ذلك ان الاشياء كلها انجست...»<sup>٩</sup>

و اذا انجست منه كانت درجة وجودها منحطه منه فلا تسع لوجوده المحيط بها.<sup>١٠</sup>

[١٣٤٧] قوله «انجست منه وبه...»<sup>١١</sup>

اي منه ثباتها او بظهور وجهه و فعله فيها و الاول اظهر فان كلمة «الى» في قوله «اليه»

.٢١/٢٧٢/٧.١

.٢. ن.ك/٢٦٢.

.٢١/٢٧٢/٧.٣

.٤. ن.ك/٢٦٢.

.٢٢/٢٧٢/٧.٥

.٦. ن.ك/٢٦٢.

.٢٢/٢٧٢/٧.٧

.٨. ن.ك/٢٦٢.

.٢٣/٢٧٢/٧.٩

.١٠. ن.ك/٢٦٢.

.٢٣/٢٧٢/٧.١١

يناسب كون الباء بمعنى من، وتحتمل بعيداً أن يكون معاذل ((إليه)) قوله ((منه)) في قوله

<sup>١</sup> «أتبجست منه»، وجده بعده تأخر قوله «منه» من قوله «أتبجست..».

[١٣٤٨] قوله «ليس فيه شيءٌ من الاشياء...»<sup>٢</sup>

التي هي حلو وجودية وعدمية أو ماهوية أيضاً.<sup>٣</sup>

١٣٤٩ [ قوله «لم يكن هوية...» ]

ای حد من الحلود.<sup>۵</sup>

<sup>٤</sup> [١٣٥٠] قوله «رأيت الاشياء كلها منه...»

لأنه باطلاقه واحتاطه ظاهر فيها فان المعلول المحدود لا يتصرف في العلة الغير المحدودة الظاهرة فيه فان تصرف المعلول في العلة غير معقول، فامر المرائى المعنوية يخالف امر المرائى الحسية فان المرائى الحسية قد تتصرف في الصورة العاكسيه و اذا لم يتصرف الاشياء فيه كان مرئياً فيها بنحو الاحتاطة والجمعية للكمالات الوجودية التي من جملتها كونه بحيث يكون الاشياء كلها منه، تدبر تفهتم.<sup>٧</sup>

١٣٥١ [قوله «العالم الاعلى...»]

أي العالم النفسي؟<sup>٩</sup>

<sup>۱۰</sup> [۱۳۵۲] قوله «كما حدو جودي...»

بما هو وجوه لاحد عدمي بما هو عدمي، فإن الحد العدمي بما هو عدمي يرجع إلى محض عدم، والحد الوجودي بما هو وجوه بل جمعه صرف الوجود فهو جامع لكل

١. ن و في ك ٢٦٢ الى قوله «كون الباء بمعنى من، فافهم».

. ۱/۲۷۳/۷. ۴

. ۲۶۳ / گ ن.

. ۲/۲۷۳/۷. ۴

11

۱۷۲/۲/۵

٧٣، في ٢٦٣ المـ، قـ له «سـحـمـ الـاحـاطـةـ، الـحـمـعـهـ، تـدـيـ تـفـهـ».

0/272/V-N

۲۶۳ / ۱۷۰

09/273/V 1:

وجود بما هو وجود لا بما هو محدود، والحدود الوجودية عين الوجودات المحدودة، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[١٣٥٣] قوله «فحيث هو هو...»<sup>٢</sup>

اى مقام هو مقام هو اى الهو المطلق الذى هو الوجود الصرف البحث.<sup>٣</sup>

[١٣٥٤] قوله «و هو معكم...»<sup>٤</sup>

اى الهو المطلق معكم لا كنه ذاته بما هو كنه ذاته فانه بشرط لا عن معية غيره و مقدس عن السريان فى الاشياء بل الهو المطلق من حيث انه ظهره الحاكي عنه بوجه الوجه مع الاشياء لا من حيث انه ظهره على الاطلاق الشامل لظهور ذاته فليس قوله سبحانه «هور ابعهم»<sup>٥</sup> و كذلك قوله «هو سادسهم»<sup>٦</sup> ايضاً ضميرأً ارجعأً الى ذاته تعالى و انما هو بحسب نظام الوجود دواما بحسب شهود الانسان الكامل فهى ضمائير ارجاعية اليه سبحانه فانه لا يرى الموجودات الا بما هي مظاهر له سبحانه فلا يرى فيها الظهور ولا يرى الظهور الا من جهة انه ظهره و عكسه و حكاياته و حكم العكس بما هو عكس و الحكاية بما هي حكاية ملغي في نظر القاصد لرؤبة الحقيقة العاكسة و المحكى عنه فيقول «مارأيت شيئاً الا وقدرأيت الله معه»<sup>٧</sup>، تدبر تفهم.<sup>٨</sup>

[١٣٥٥] قوله «و ان من شيء الا عندنا خزائنه ...»<sup>٩</sup>

«وما ننزله الا بقدر معلوم»<sup>١٠</sup> و القدر موجود خارجى قائم بنفسه و كل ما هو كذلك فهو مجرد، و المجرد القائم بنفسه عالم، فهناك خزينة قدرية هي القدر العلمي وهذا غير القدر

١. ن. وفي ك/ ٢٦٣ / اوله فقط اى «بما هو وجودي لاحد عدمي بما هو عدمي».

. ١ / ٢٧٤ / ٧ . ٢

. ٣. ن. ك/ ٢٦٣ /

. ٣ / ٢٧٤ / ٧ . ٤

. ٥. المجادلة / ٧ .

. ٦. المجادلة / ٧ .

٧. هذوان كان مشهوراً أو كثير الاستعمال في كلام العرفاء و الحكماء، لم اعثر عليه في الجواب الرواية للفرقيين. لمزيد التحقيق راجع الصفحة ٢٨٠.

. ٨. ن.

. ١٣ / ٢٧٤ / ٧ . ٩

. ١٠. الحجر / ٢١ .

الخارجي فانه المنزل على صيغة المفعول لامابه الانزال، فافهم فهم عقل. <sup>١</sup>

[١٣٥٦] قوله «ولله خزائن...»<sup>٢</sup>

هذا اذا تحرك النظر منها اليه، اما اذا تحرك منه اليها فمنه الخزائن كما اذا نظر الى ما هو مناط منه و اليه والواسطة فيها ما هو الفيض المنبسط كان الخزائن به واذا نظر الى نزولها ثم عروجها اليه كان الخزائن اليه، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[١٣٥٧] قوله «في الممثل له...»<sup>٤</sup>

اي الجوهر العقلى.<sup>٥</sup>

[١٣٥٨] قوله «كمافي المثال...»<sup>٦</sup>

اي المرأة فان فيها قولان قول بانعكاس الشعاع الخارج من البصر اليه وقول باعدادها له وافاضة صورة من المبدء عليه، المفاضة وعلى الاول المرئى هو الامر الخارجي المحاذى للمرأة وعلى الثاني هو الصورة المفاضة على القوة الباصرة هذا في المثال و يتصور كل واحد من الرأيين في الممثل له وهو القوة العاقلة والجوهر العقلى فافهم ذلك.<sup>٧</sup>

[١٣٥٩] قوله «غير ما هو المختار...»<sup>٨</sup>

وهو الاتصال بالجوهر العقلى والاتحاد معه.<sup>٩</sup>

[١٣٦٠] قوله «على ملكة الاتصال...»<sup>١٠</sup>

على رأيه.<sup>١١</sup>

١. ن.ك/٢٦٣/٧.٢

٢. ١٣/٢٧٤/٧.٢

٣. ن.ك/٢٦٣/٧.٣

٤. ١٣/٢٧٥/٧.٤

٥. ن.ك/٢٦٣/٧.٥

٦. ١٣/٢٧٥/٧.٦

٧. ن.ك/٢٦٤/٧.٧

٨. ١٤/٢٧٥/٧.٨

٩. ن.ك/٢٦٤/٧.٩

١٠. ١٥/٢٧٥/٧.١٠

١١. ن.ك/٢٦٤/٧.١١

[١٣٦١] قوله « واستعداد الاستشراق ...»<sup>١</sup>

على الرأى الأول.<sup>٢</sup>

[١٣٦٢] قوله « وقابلية الارتسام ...»<sup>٣</sup>

على الرأى الثاني.<sup>٤</sup>

[١٣٦٣] قوله «ال المناسبة بين المدرك ...»<sup>٥</sup>

لعله على رأى الاشراف.<sup>٦</sup>

[١٣٦٤] قوله «والحافظ والقابل ...»<sup>٧</sup>

لعله على رأى الرشح.<sup>٨</sup>

[١٣٦٥] قوله «والمستفيض والمفيض ...»<sup>٩</sup>

لعله على رأيه.<sup>١٠</sup>

[١٣٦٦] قوله «بزوال المفید المعلم ...»<sup>١١</sup>

اى بزوال المفید المعلم من حيث هو مفید معلم، وزواله من هذه الحيثية هو زوال ما به الافادة وهو الصورة المخزونة فيه فانه بها يفید على القوة المدركة التي هي العقل التفصيلي فان القوة الحافظة هي العقل البسيط الاجمالى الذى نسبته الى العقل التفصيلي نسبة الفاعل الى القابل، وزوال الصورة المخزونة عن المفید المعلم يلزم سنوح الحالات فيه فليس عقلاً فعالاً مجرداً عن المواد والقوى الانفعالية، فهو اشكال آخر غير انتقاش

.١٦/٢٧٥/٧ .١

.٢٦٤/ .٢

.١٦/٢٧٥/٧ .٣

.٢٦٤/ .٤

.١١/٢٧٦/٧ .٥

.٢٦٤/ .٦

.١١/٢٧٦/٧ .٧

.٢٦٤/ .٨

.٢/٢٧٦/٧ .٩

.١٠. ن.

.١١. وفي الاسفار الحجرية والحرافية: «المفید للعلم».

النفس بالصور الكاذبة فاحسن التأمل.<sup>١</sup>

<sup>٢</sup> [١٣٦٧] قوله «الحفظ و التصديق ...»

مراده ان شأن العقل الفعال في الصوادر التصديق بالنسبة الحكمية و حفظها بنفس ذلك التصديق لا بالتصديقات فالله غير معقول ولا بتصور التصديقات فانها عند ذلك معان متصرورة لا تصديقات متعلقة بحسب حكمية فان التصديق نحو من الادراك و الادراك لا يدرك بحقيقة الا بشهود عينه في مقامه اي بالعلم الحضوري الاشراقي و اما ادراكه بالعلم الحصولي الارتسامي فلا يكون الا بحصول مفهوم منه في القوة المدركة و شأنه في الكواذب حفظها بتصورها لا التصديق بها، فافهم<sup>٣</sup>

[١٣٦٨] قول السبزواري في الحاشية: «فيه انه اذ لم يكن ...»

المراد من التصدیقات في كلام المحقق الدواني<sup>٤</sup> هو المصدق بها لا انفس الاذاعات و المراد من الحافظ هو ما يحفظ المدرك لا نفس الادراك و شأن العقل الفعال في الصوادر التصديق بالنسبة الحكمية و حفظها بنفس ذلك التصديق لا التصديق بالتصديقات فيكون شأنها مع الكواذب تخيل النسبة الحكمية لا تصور التصديق، و في جواب المصنف ايضاً شاهد على هذا و حصول التصدیقات النظرية من التصدیقات البديهية من حيث الاعداد و القبول و من المبادي العقلية من جهة الایجاد و الافاضة، وهذا غير ملكرة الاتصال و عدمها المعتررين في السهو و النسيان فتأمل<sup>٥</sup> حق التأمل.<sup>٦</sup>

[١٣٦٩] قوله «اما او لاً ...»<sup>٧</sup>

١. ن. وفي ك/ ٢٦٥ من قوله الى قوله «والقوى الانفعالية، فاحسن التأمل».

٢. ٣/٢٧٧/٧.٢

٣. ن.

٤. ٤/٢٧٧/٧.٤، الحاشية الثالثة.

٥. قول الفاضل الدواني في حاشية التجريد (في بحث مطابقة الاحكام الذهنية الصادقة لمن في نفس الامر): «ان شأن العقل الفعال في اختزان المعقولات مع الصوادر الحفظ و التصديق جميعاً مع الكواذب الحفظ فقط دون التصديق، اي الحفظ على سبيل التصور دون الازعان بيراثته عن الشرور و الاسوء التي هي من توقيع المادة». و حواشى الدواني على التجريد بقدميهما و جديدهما اجدهما متطبع الى الان.

٦. فتأمل في كلام المحسني. (ى).

٧. ٧/٣٩٣، ١/١٧٠.

٨. ٧/٢٧٧/٧.

ايراد على قول المحقق «و مع الكواذب الحفظ دون التصديق»<sup>١</sup> و توضيجه ان اقتران الموضوع بالمحمول في العقل الفعال انما هو على نحو الاتحاد و هما متصوران فيه بادراك واحد هو بعينه وجود العقل الفعال اذ هو برع عن شوائب القوة فكل كمال محكمى له بالامكان العام فهو حاصل له بنفس وجوده و يجعل وجوده بعينه جعلاً بسيطاً ميزها عن التركيب لا يجعل مستائف فان طباع الوجود<sup>٢</sup> فيه يلزم القوة الانفعالية لا الحالة المنتظرة فوجوده بعينه وجود لجميع كمالاته و معلوماته فهي مدركة لها بادراك واحد هو عين وجوده فاقتران الموضوع بالمحمول فيه انما هو بصورة الاتحاد كاتحاد الموضوع بالمحمول في ظرف الخارج الذى هو مطابق الحكم و مصادقه عند الاكثر فى القضايا التى حكم فيها بالمحمول الخارجى على الموضوع الخارجى فاذن يلزم ان يكون الكواذب مطابقة كمامى العقل الفعال، و قوله «اما ثانيا»<sup>٣</sup> ايراد على قول المحقق «ان شأن العقل الفعال مع الصوادق الحفظ و التصديق جميعاً»،<sup>٤</sup> فافهم.<sup>٥</sup>

[١٣٧٠] قوله «تكثر القوابيل...»<sup>٦</sup>

اذ بالجهة القابلية التامة لا يتquin المقبول الا من جهة القبول و الانفعال و بمجرد ذلك و ان كانت القابلية تامة والاستعداد تاماً لا يوجد المقبول بل يجب و ان يكون هناك جهة فاعلية تامة يتquin بها وجود المقبول من جهة الایجاب و الفعل ، و كما ان الجهة القابلية يجب و ان يكون مناسبة للمقبول تمام المناسبة كذلك الجهة الفاعلية يجب و ان يكون مناسبة للمفعول تمام المناسبة فاختلاف الانواع بل الاشخاص ايضاً ينوط باختلاف الجهات القابلية والفاعلية كليهما بل اختلاف جهات القابل مرجعه اختلاف جهات الفاعل، فافهم ذلك.<sup>٧</sup>

١. اى قول المحقق الوناني (الاسفار ٢٧٧/٧).  
٢. ظ، وفي الاصل: «و جد فاوجد».

.٧/٢٧٨/٧.٣

٤. قول الوناني، الاسفار ٧/٢٧٧-٢.

.٥. ن.

.١٠/٢٧٩/٧.٦

.٧. ن

[١٣٧١] قوله «فنقول لا يلزم ...»<sup>١</sup>

توضيحة ان كل ما يحصل في عالم التكوين والعالم الادنى يجب وان يكون له مبدء في عالم الابداع والعالم الاعلى سواء كان ذلك المبدء عقلاً من العقول كما عليه الافلاطونيون في المبادىء العقلية للانواع المتحصلة الكونية او جهة وجودية فاعالية من الجهات الوجودية في عقل واحد كالعقل الفعال كما عليه جمهور المشائين وذلك المبدء يجب وان يكون له مناسبة ذاتية مع ما هو مبدء له من الموجودات في عالم الكون بحيث يكون ذلك المبدء بعينه هذا الوجود الكوني بوجه النزول وهذا الوجود بعينه ذلك المبدء بوجه الصعود لكن لا يلزم من هذا ان يكون ذلك المبدء مبدء له في العالم الاعلى العقلى ايضاً فان الاشياء التي هي ب Maheriyatها ايضاً متتجدة لا بوجود انماها فقط ك Maheriyah الحرارة فان Maheriyatها خروج الشئ من القوة الى الفعل وهو عبارة اخرى عن التجدد لوجودها مبدء موجود في العالم العقلى لكن ذلك المبدء لا يمكن ان يكون مبدء له في ذلك العالم والا لزم التجدد فيه واما الاشياء التي بوجود انماها متتجدة لا ب Maheriyatها ك Maheriyah الانسان بما هو انسان وماهية البياض والنور، فان مبدء وجودها في هذا العالم يمكن بل يجب وان يكون مبدء لها في ذلك العالم ايضاً اذا عرفت هذا فنقول لكل قضية كاذبة حاصلة في ذهننا مبدء في العالم العقلى كما ان لكل قضية صادقة مبدء كذلك لكن المبدء للقضايا الصادقة مبدء له في العالم العقلى ايضاً بخلاف القضايا الكاذبة، فان الجهل يعand العقل و الظلمة ينافي النور.<sup>٢</sup>



## [الموقف العاشر: في دوام جود المبدء الأول وأزلية قدرته...]

[١٣٧٢] قوله «عما سواه ابداً...»<sup>١</sup>

قيد للنفي لالمنفي وكذا قوله دائمًا.<sup>٢</sup>

[الفصل الأول: في الاشارة الى شرف هذه المسئلة...]

[١٣٧٣] قوله لا كثرة لها في الخارج...<sup>٣</sup>

إى لا كل ولا مجموع لآحادها ولا وجود ايضاً لآحادها بالاسر بمعنى الاجتماع لكونها  
متعاقبة.<sup>٤</sup>

[١٣٧٤] قوله «لا يمكن الحكم بتناهيتها...»<sup>٥</sup>

فإن المعلوم لا يمكن الحكم عليه بشيء ولا به على شيء حكماً ايجابياً وإن كان عدولياً  
ومن أجل ذلك قالوا بجواز سلب المعلوم عن نفسه، ففهم ذلك.<sup>٦</sup>

.٣/٢٨٢/٧.١

.٢. ن.ك/٢٦٥/٢.

.٣. وفي الأسفل المطبوعة «لا اجتماع لها في الخارج».

.٤. ن.

.٥/٢٨٧/٧.٥

.٦. ن.

[١٣٧٥] قوله «بازلية الحركات...»<sup>١</sup>

اى الحركات بماهى حركات و الزمان بما هو زمان و الحوادث بماهى حوادث لا بما لها جهة ثبات و دهرية متقدمة عليها تقدم ما بالذات على ما بالعرض حافظة لها حفظ الفاعل بمعنى ما به لمعنى مفعوله فان جهة ثباتها مجعلولة بالذات و هي مجعلولة بالعرض وهذا هو السر في ربط الحوادث والمتغيرات بالقديم الثابت ، فافهم ذلك فهم عقل لا وهم جهل .<sup>٢</sup>

[١٣٧٦] قوله «ان معنى قولنا...»<sup>٣</sup>

يعنى ليس مرادنا من انه غير حادث انه غير حادث فى الواقع حتى يلزم قدمه فى الواقع ، بل مرادنا انه غير حادث فى ذاته بالمعنى المذكور .<sup>٤</sup>

[١٣٧٧] قوله «ثم لوسلمنا...»<sup>٥</sup>

كان سائلاً يقول: فقد سلمت انه غير متصف بالحدوث فى ذاته فيكون فى ذاته قدماً فيكون فى الواقع ايضاً قدماً اذ كل ما ثبت لشيء فى مرتبة ذاته ثبت له فى جميع المراتب ، فاجاب بان التسليم المذكور لا يلزم ماذكرت .<sup>٦</sup>

[الفصل الثاني: فى بيان حلوق الا جسام بالبرهان...]

[١٣٧٨] قوله «والقسم الثاني...»<sup>٧</sup>

اى لكل جسم يلازم لهذه الامور، تدبر .<sup>٨</sup>

[١٣٧٩] قوله «بالذات...»<sup>٩</sup>

.١/٢٨٧/٧.١

.٢.ن.

.٣/٢٨٨/٧.٣

.٤.ن.ك.

.٥/٢٨٨/٧.٥

.٦.ن.ك.

.٧/٢٨٩/٧.٧

.٨.ن.ك.

.٩/٢٩٠/٧.٩

كالصورة و قوله «بالعرض» كالهیولی الاولى.<sup>١</sup>

[١٣٨٠] قوله «فإن العقل المستقيم يحكم...»<sup>٢</sup>

فإن لوازم كل نشأة لا ينفك عنها و ليست النشأة إلا نحو من الوجود المستلزم للوازم

تلك النشأة فكيف يمكن تجريد ذلك الوجود و خلوه عن تلك اللوازم.<sup>٣</sup>

[١٣٨١] قوله «ولا متقدمة...»<sup>٤</sup>

عطف على قوله غير متحصلة.<sup>٥</sup>

[١٣٨٢] قوله «بين عدم الاتصال...»<sup>٦</sup>

الظاهر ان العبارة في نسخة الاصل كانت هكذا «بين عدم الاتصال بصفة في مرتبة الواقع وبين عدم الاتصال بها في نفس الواقع»، ويمكن توجيه ما في المتن توجيهاً بعيداً عن ظاهر البيان بان المراد من هذه الصفة اذا نزلت القاعدة فيما هو بصدده هو استقراء نسبة ذات الهیولی بحسب المرتبة الى التجسد واللاتجسد والتقدرواللاتقدرولهذا قال الاول غير مستلزم للثاني مع ان الظاهر عكس ذلك، تدبر تفهم.<sup>٧</sup>

[١٣٨٣] قوله «الاتصال بصفة...»<sup>٨</sup>

المراد من هذه الصفة اذا نزلت القاعدة في هذا المورد هو التجسد مثلاً.<sup>٩</sup>

[١٣٨٤] قوله «أمر صورى جوهري...»<sup>١٠</sup>

هذا بالنسبة الى الجسم الجنسي، والثانى بالنسبة الى الجسم النوعى، فإن الصورة النوعية لازمة للحضور الجسمية من جهة وجود الصورة الجسمية و تشخيصها فان الصورة

.١. ن.

.٢. ٧/٢٩١٧.

.٣. ن.

.٤. ٧/٢٩١٧.

.٥. ن.

.٦. ١٥/٢٩١٧.

.٧. ن. ومن قوله «المراد من...» في «ي» / ١٧٤ .

.٨. ١٥/٢٩١٧.

.٩. ن. ك. ٢٦٥/.

.١٠. ٥/٢٩٢/٧.

الشخصية مستلزمة للصورة النوعية و هي للصورة الجسمية الجنسية، و الثالث بالنسبة الى الصورة الشخصية، و المراد من المقصود هو المحصل للشيء وجوداً كالفصل للجنس والوجود والتشخص للماهية النوعية فالتغير عين الوجود الشخصى المحصل للتنوع لولاً للجنس ثانياً، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٣٨٥] قوله «وطبيعتها...»<sup>٢</sup>

عطف على قوله «صورة الاجسام». <sup>٣</sup>

[١٣٨٦] قوله «الذاتها في الزمان...»<sup>٤</sup>

فلكل منها زمان مخصوص به هو مقدار حركته الذاتية، فافهم.<sup>٥</sup>

[١٣٨٧] قوله «راجعة إلى الفيئية...»<sup>٦</sup>

بكسر الفاء اي كون شيء في شيء آخر، ورأيت في نسخة صحيحة «العينية» بالعين المهملة والنون، ولعله هو الصحيح المناسب لما هو بصدده في ان الحركة عين وجود الجسم والطبيعة، واما قوله بعيد هذا «إلى الفيئية»<sup>٧</sup> بالفاء فهو صحيح مناسب لما ظنه اكثر الناس فانهم قاتلون بكون الحركة مبادئاً للجسم حالة فيه كسائر الاعراض عندهم، فافهم.<sup>٨</sup>

[١٣٨٨] قوله «فضلاً عن ان يحاذى...»<sup>٩</sup>

متعلق بالمفهوم اللازم لهذا المنطق و هو عدم مغايرة الوجود للأمر العيني يعني ان الوجود لا يغاير الامر العيني فضلاً عن ان يعتبر له محاذيف قبال القول بان لا يحاذى له امر في الخارج، فان اعتبار المحاذى فرع تصور المغايرة، تدبر تفهم.<sup>١٠</sup>

١. ن. وفي ٢٦٦/ك عوض قوله «هو المحصل للشيء» إلى آخر التعليقة هكذا: «هو الدليل في قوام حقيقة الشيء». ٨/٢٩٢/٧.٢

٢. ن. وفي ٢٦٦/ك من قوله إلى قوله «لما هو بصدده، تدبر». ٤/٢٩٣/٧.٤

٣. ن.

٤. ٩/٢٩٣/٧.٦

٥. ١٦/٢٩٣/٧.٧

٦. ن.

٧. ١٠/٢٩٤/٧.٩

٨. ١٠. ن، ١٧٥/ك، ٢٦٦/ك.

[١٣٨٩] قوله «فحكم الصورة بعينه حكم المجموع...»<sup>١</sup>  
 لعلك تقول في العبارة قلب و يمكن ان يكون «فحكم الصورة» خبراً مقدماً،  
 فاقول: لو قرر السوال بان حكم المجموع لعله غير حكم الصورة فيجوز ان يكون هو  
 محلاً للتغير فيقال في الجواب ان حكمه بعينه حكم الصورة لكونه عين الصورة اوامر  
 آخر لكن في العبارة قلب، و اما لو قرر بيان هيئنا قسماً آخر و هو المجموع و ما ذكرته  
 و ما بينت حكمه من عدم جواز كونه محلاً للتغير فما انحصر الامر بكون المادة محلاً  
 للتغير فيقال ان مجموع كل شيء و مركب هو تماماً و تمامه صورته بعينها فحكم  
 الصورة الذي ذكرناه هو بعينه حكم المجموع فلا قلب في العبارة، و اما كون حكم  
 الصورة خبراً مقدماً مع كونه مدخولاً للفاء فهو كماترى و سوق البيان ينادى بما ذكرناه  
 فافهم.<sup>٢</sup>

[الفصل الثالث: في ذكر ملفقات المتكلمين...]

[١٣٩٠] قوله «وصفاً زائداً...»<sup>٣</sup>

اي عرضاً اتفاقياً، و القرينة على هذا قوله بمنزلة الماهية و لوازمه.<sup>٤</sup>

[١٣٩١] قوله «بين الذات و الذاتي...»<sup>٥</sup>

ليس مراده تنظير الحدوث و التجدد بالذاتيات بحسب وجوداتها في انفسها فان وجود  
 الذاتي في نفسه مقدم على وجود ذى الذاتي. اذا الجعل يتعلق اولاً في المركبات من  
 الماهيات بفصلها ثم بجنسها ثم بنفسها، فلو كان الحدوث في الحالات نظير الذاتيات  
 بحسب وجوداتها في انفسها لكان التجدد و الحدوث مجعلاً بذاته و لزم حدوث الجاعل  
 القديم او قدم المجعل الحادث، و المقصود من البيان خلاف هذا بل مراده تنظير التجدد

.١/٢٩٧/٧.١

.٢.ن.

.٣/٣٠٠/٧.٣

.٤.ن.

.٥/٣٠٠/٧.٥

للمتجددات بثبوت الذاتى لذى الذاتى اى وجوده الرا بطى وجوده الرا بطى من لوازم وجود ذى الذاتى متاخر عنه والتجدد فى المتجددات ايضاً من لوازم ثباتها ودهرها، ودهرها مجعل بالذات وتجددها بالعرض فلا يلزم تجدد الجاعل القديم ولا قدم المجعل الحادث، فان هذا انما يلزم لو كان حدوث التجدد مجعلولاً بالذات فتذير، فانه معوضه غامض جداً.<sup>١</sup>

[١٣٩٢] قوله «بالقدرة...»<sup>٢</sup>

عطف على النفي لا على المنفي، فافهم.<sup>٣</sup>

[١٣٩٣] قوله «وجودها قبل وجود العالم...»<sup>٤</sup>

اى هذا العالم الشخصى، اشار بذلك الى التحقيق فى حدوث العالم ودوم كونه سبحانه فياضاً اولاً وابداً فتفطن به ان كنت من اهله، والعاقل يكفيه الاشارة.<sup>٥</sup>

[١٣٩٤] قوله «لوجود العالم فيه...»<sup>٦</sup>

كيف يتصور عقل وجود العالم بمعنى تمام ماسوى الله فى وقت مع كون الوقت من اجزائه الا اذا يريد كون الكل فى جزئه وهو كماترى.<sup>٧</sup>

[١٣٩٥] قوله «مكثتان لذات الموضوع لهما...»<sup>٨</sup>

فإن القبول بمعنى الانفعال يعنى الفعل والإيجاب.<sup>٩</sup>

[١٣٩٦] قوله «لاتتخلى عنه...»<sup>١٠</sup>

الضمير راجع الى البطلان اى لاتخلو علة البطلان عن البطلان فانها اما عدم علة

١. ن.ى / ١٧٤، ك.٢٦٧.

٢. ٣٠٠/٧.٢

٣. ن.

٤. ٣٠١/٧.٤

٥. ن.

٦. ٣٠٢/٧.٦

٧. ن.

٨. ٣٠٢/٧.٨

٩. ن.

١٠. ٣٠٢/٧.١٠

الحدث او ما يضاد الحادث او علّته و هو حادث فان البطلان حادث والحادث مسبوق بالعدم والعدم هو البطلان بعينه سواء كان سابقاً على الوجود او لاحقاً به ويمكن بعيداً عود الضمير

<sup>١</sup> الى الحدوث، فافهم.

[١٣٩٧] قوله «فانهم يقولون...»<sup>٢</sup>

هكذا في النسخ التي رأيناها و لعل الكلمة «فانهم» زيادة من قلم الناسخ او الكاف في

كلمة «كابي على» و كان في الاصل ابو على.<sup>٣</sup>

[١٣٩٨] قوله «ولوازم الماهيات...»<sup>٤</sup>

هذا هكذا، لكن موضوع المسئلة غير مندرج تحته، فان الارادة قابلة للتعلق بالطرفين والاقوات، ولا يتخصص الا بمرجح فكيف يكون الاحداث في وقت من لوازم ماهية الارادة و ذاتها، فافهم. و ان اشتهرت اتم من هذا و ابسط، فارجع الى ماذكره في اوائل مباحث العلة والمعلول.<sup>٥</sup>

[١٣٩٩] قوله «ولا يمكن لاحد...»<sup>٦</sup>

الفرق بينه وبين ما سبق مع اشتراكهما في تعلق الارادة لوقت الحدوث خاصة ان فيما سبق كان الاحداث في وقت معين من لوازم الارادة و مقتضياتها بخلافه هي هنا فيكون لتعلقها

بوقت الحدوث موجب غير ذاتها.<sup>٧</sup>

[١٤٠٠] قوله «حصول المراد...»<sup>٨</sup>

اي فيها لا يزال.<sup>٩</sup>

.١. ن.

.٢. ٨/٣٠٣/٧.

.٣. ن.

.٤. ١٥/٣٠٣/٧.

.٥. الاسفار، السفر الاول، المرحلة السادسة، الفصل الثاني، ج ٢ ص ١٣١-١٣٨.

.٦. ن.

.٧. ٩/٣٠٤/٧.

.٨. ن.

.٩. ١٣/٣٠٤/٧.

.١٠. ن.

[الفصل الرابع : في بعض احتجاجات المتكلمين وارباب الملل على انقطاع الفيض]

[١٤٠١] قوله «لان الترتيب ...»<sup>١</sup>

اذا كانت العدما ت السابقة عدما اعني بصورة الجمع والكثرة و كان كل عدم خاص  
عدماً لوجود كانت مترتبة كترتيب الوجودات ببعها و الا لم تكون عدما اذا تميز في العدم  
الا باعتبار اضافته الى الوجود، تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[١٤٠٢] قوله «قد يقررون هذا الوجه بطريق آخر...»<sup>٣</sup>

الفرق بين هذا الطريق و الطريق الاول في بيان الشق الاول لا الشق الثاني اذا الشق الثاني  
موافق للتقرير الاول و الفرق بينهما انما هو في الشق الاول اذا ابطله في التقرير الاول باقتراض  
السابق المتقدم بالمسبوق المتأخر و مارتب عليه المطلوب، وفي هذا التقرير ما ابطله و  
رتب عليه المطلوب، و مقصوده بيان موضع الفرق لا موضع الوفاق، ولذلك لم يذكر الشق  
الآخر الموافق للتقرير الاول فلا سقوط في العبارة كما قد يتراى من ظاهرها و يزعم.<sup>٤</sup>

[١٤٠٣] قوله «و فيه نظر فلا تذهب ...»<sup>٥</sup>

وجه النظر ان الماهية ليست من حيث هي الا هي فلا يكون في ذاتها قديمة ولا حادثة  
بل قديمة تقدم فردها حادثة بحدوثه فإذا كان كل واحد من افرادها حادثة كانت حادثة بنفس  
حدوث كل فرد منها فمعنى كونها محفوظة عدم خلو الواقع من فرد منها حادث فهى محفوظة  
بصورة الحدوث لا بصورة القديمة و ان كانت افرادها غير متناهية لا بدائية لها.<sup>٦</sup>

[١٤٠٤] قوله «فقد عرفت فساده...»<sup>٧</sup>

اي من قولنا فان الحق على ما قررنا ان كل واحد من الحركات والحوادث يسبقها مثلاها  
الى ما لا ينتهي فليس المجموع مسبوقاً بالعدم الا اذا كان افرادها متناهية واما اذا كانت

.١. ٨/٣٠٧/٧.

.٢. ن.

.٣. ١٥/٣٠٧/٧.

.٤. ن، وفي ك ٢٦٧ هكذا: «الفرق بين هذا الطريق و الطريق الاول في بيان الشق الاول لا الشق الثاني، فلا سقوط في العبارة، تدبر». <sup>٨</sup>

.٥. ١٠/٣١٠/٧.

.٦. ن.

.٧. ١٢/٣١٢/٧.

غير متناهية فلا يكون مسبوقاً الا بالوجود و هو وجود فاعل الكل.<sup>١</sup>

[١٤٠٥] قوله «ان يقرر كما قررنا...»<sup>٢</sup>

و هو قوله «او كل واحد منها داخل في الوجود»<sup>٣</sup> اذ حيثئذ يصدق ان الكل داخل في الوجود لكن بنحو الاجمال فان اريد دخوله بنحو الافتراق فلا ينفع فان كل واحد من الحوادث الغير المتناهية كذلك و ليست لها بداية و لا حصر و ان اريد دخوله بصورة الجمع « فهو منقوص الخ». <sup>٤</sup>

[١٤٠٦] قوله «الطرف المتناهى من احدى...»<sup>٥</sup>

الظاهر اخرى و لعله من الناسخ تدبر.<sup>٦</sup>

[١٤٠٧] قوله «فيكون فرض اجتماعهما...»<sup>٧</sup>

اي الاجتماع المفروض.<sup>٨</sup>

[١٤٠٨] قوله «لا يلزم من فرض الاجتماع ذلك...»<sup>٩</sup>

الظاهر من فرض ذلك الاجتماع المحال و لعله ايضاً من الناسخ.<sup>١٠</sup>

[١٤٠٩] قوله «اما ارتفاع المعلول...»<sup>١١</sup>

فانه لو كان لعدم المعلول ايجاب لعدم العلة لكان لوجوده مدخل في وجود العلة و هو كما ترى، بل لا ينبع المعلول الا بانعدام علته كما انه لا يوجد الا بوجود علته و اقتضائهما المفعم به كاشف عن عدم علته و يستدل به عليه كما اوجوه كاشف عن وجود علته و يستدل به عليه.<sup>١٢</sup>

.١. ن.

.٢. ١٢/٣١٠/٧.٢

.٣. ٤/٣٠٨/٧.٣

.٤. ن. وفي ك ٢٦٧/١ اوّله فقط يعني «وهو قوله لو كل واحد منها داخل في الوجود».

.٥. ١٢/٣١٢/٧.٥

.٦. ن. ك ٢٦٨/٧

.٧. ٢٠/٣١٢/٧.٧

.٨. ن. ك ٢٦٨/٧

.٩. ٢١/٣١٢/٧.٩

.١٠. ن. ك ٢٦٨/٧

.١١. ٦/٣١٣/٧.١١

.١٢. ن.

[١٤١٠] قوله «ان ذلك المجموع...»<sup>١</sup>

يعنى ان ذلك المجموع لا يكون حادثاً بالفعل الا بحدوث الحادث الاخير من آحاده وان توقف حدوثه كل واحد من آحاده بمعنى ان لحدث كل واحد منها مدخل في حدوثه ويكفى حدوث كل واحد منها لو انفرد في حدوثه فإنه اذا فرض ما قبل الحادث الاخير جميعها قد يكفى كون المجموع حادثاً بالفعل بحدوث الحادث الاخير فاذن لو كان جميع الآحاد بالاسر قد يكفى كون المجموع حادثاً لكون المجموع حادثاً لاجل حدوث كل واحد من آحاده فإنه اذا كان كل واحد من آحاده قد يكفى كون المجموع حادثاً فحدوث المجموع لا يستلزم البداية لآحاده.<sup>٢</sup>

[١٤١١] قوله «اذا لا ربط لبعضها بعض...»<sup>٣</sup>

يعنى كل مجموع حقيقي يجب ان يكون بين اجزائه بربط ذاتي فيكون مترتبة فلا يمكن عدم تناهيتها البراهين ابطال الامور المتسلسلة المترتبة المجتمعنة فالنفوس الباقةة الغير المتناهية لا يمكن لها مجموع حقيقي فلا يمكن لها كل حقيقة.<sup>٤</sup>

[١٤١٢] قوله «الاولى ان يقرر هكذا...»<sup>٥</sup>

فانه على ظاهر التقرير الاول يمكن ان يقال: الواقع لا يخلو عن حال العدم وحال الوجود، فان حال الحدوث ايضاً حال الوجود فظاهر ان فيه بياناً حشوأ او شقاً اذاؤ هو الشق الاخير فليس فيه ما يفيد الدعوى بخلاف التقرير الثاني، اذ ليس فيه شق زائد الشقان الاولان فيه يفيدان الدعوى.<sup>٦</sup>

[١٤١٣] قوله «ان التأثير في حال الوجود والبقاء...»<sup>٧</sup>

توضيحه ان التأثير ليس حال العدم لما ذكرته وليس ايضاً لا في حال الوجود ولا في

.١/٣١٤/٧.١

.٢.ن.

.٣/٣١٥/٧.٣

.٤.ن.

.٥/٣٢١/٧.٥

.٦.ن.

.٧/٣٢١/٧.٧

حال العدم اذا الواقع لا يخلو عن حال العدم و حال الوجود بل انما هو في حال الوجود والبقاء و ليس ذلك ايجاداً للوجود و ابقاءً للباقي بحيث يكون تحصيلاً للحاصل بتحصيل جديد و اعطاء وجود ثان و بقاء مستأنف بل هو تحصيل للحاصل بنفس التحصيل الذي حصل به من جهة اقتضاء فاعله التام له فيكون دائماً بدوام ذلك الاقتضاء و اقتضاء الفاعل التام بما هو كذلك عين ذاته و الاقتضاء يلزم المقتضى بالفتح بذاته و المقتضى بذاته جهة ذاته بعينها جهة الرابط به فإذا كان الفاعل التام ازلياً دائماً كان اقتضائه ايضاً ازلياً دائماً غير مسبوق بعدم فاصل بينهما فانه عين ذاته فيكون المقتضى بالفتح ايضاً كذلك و يكون مرتبطاً بذاته الى المقتضى بالكسر مادام وجوده فالمحقق والمعلول كما انه مفتقر من اصل وجوده الى المقتضى والعلة كذلك مفتقر اليه في بقائه مادام اقتضاء المقتضى و العلة باقياً.<sup>١</sup>

[١٤١٤] قوله «علته...»<sup>٢</sup>

الظاهرية كما لا يخفى، ويحمل بعيداً أن يكون بعلته في الاصل و سقط الياء عن قلم

الناسخ.<sup>٣</sup>

[١٤١٥] قوله «وتخلف المعلول عن العلة التامة...»<sup>٤</sup>

اي تخلف الاحتياج عن الامكان و اجابوا عن هذا كما في شوراق الالهام<sup>٥</sup> بان القدر المسلم من علية الامكان كونه علة لاحتياج الممكن الى العلة في اصل الوجود و اما في بقائه فممنوع، وأشار قدس سره الى دفع هذا الممنع بقوله لما يحكم العقل تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[١٤١٦] قوله «الخير الاول او ملزوم له...»<sup>٧</sup>

١. ن.

٢. ٢/٣٢٢/٧.٢

٣. ن؛ وفي ك ٢٦٧ اوله فقط يعني» الظاهرية كما لا يخفى».

٤. ٩/٣٢٢/٧.٤

٥. عبد الرزاق الاهيجي، شوراق الالهام، المقصد الاول، الفصل الاول، المسئلة السادسة والثلاثون، ص ١٣٨ (الطبعة العجرية).

٦. ن.

٧. ١٢/٣٣/٧.٧

فانهم عرفوه ايضاً بأنه حصول الشئ في المكان الواحد زماناً او اكثراً من آن وبأنه الحصول في شيء بحيث يكون قبله او بعده فيه و كل واحد من هذين التعرفيين ملزم لـ ما ذكر فافهم .<sup>١</sup>

[١٤١٧] قوله «تشابهت اجزاءه...»<sup>٢</sup>

و كل ما هو كذلك فكل جزء منه مشارك مع سائر الاجزاء ومع الكل في الماهية المركبة و كل ما هو كذلك ليكون كل ما يمكن على جزء منه بالامكان العام بحسب الماهية يمكن عليه وعلى سائر اجزاءه كذلك، و كل ما امتنع على جزء منه بحسب الماهية امتنع عليه وعلى سائر اجزاءه، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١٤١٨] قوله «يفيد نفي موجود...»<sup>٤</sup>

لجريان ما ذكروه في مفهوم الموجود ايضاً.<sup>٥</sup>

[١٤١٩] قوله «البقاء له بحسب نفسه...»<sup>٦</sup>

لأنه و كذلك الماهية النوعية كالهيولى مجعل بالعرض فـ ان هذه مبهمات الوجود في ذاتها والمبهمن بما هو مجعل بالعرض والمـ مـ جـ عـ لـ الـ عـ رـ عـ ضـ تـ اـ تـ اـ بـ عـ لـ الـ مـ جـ عـ لـ الـ دـ حـ دـ وـ الـ قـ دـ وـ الـ حـ رـ كـ ةـ حـ اـ دـ تـ هـ فـ يـ ذـ اـ تـ هـ الـ اـ بـ قـ اـ ءـ لـ هـ الـ اـ بـ قـ اـ ءـ هـ نـ فـ سـ الـ تـ جـ دـ دـ الـ حـ دـ وـ الـ حـ دـ تـ دـ بـ رـ تـ هـ .<sup>٧</sup>

[١٤٢٠] قوله «على السنـ ...»<sup>٨</sup>

اي السنـ الاـ خـ صـ .<sup>٩</sup>

[١٤٢١] قوله «لا يـ خـ لـ فـي حدـ نـ فـ سـ ...»<sup>١٠</sup>

.١. نـ. كـ .٢٦٨/٢٦٨.

.٢. ٢٢٣/٣٢٣/١٤.

.٣. نـ.

.٤. ٣٢٣/٣٢٣/١٨.

.٥. نـ. كـ .٢٦٨/٢٦٨.

.٦. ٣٢٥/٣٢٥/٢١.

.٧. نـ.

.٨. ٣٢٥/٣٢٥/٤.

.٩. نـ.

.١٠. ٣٢٥/٣٢٥/٨.

اى في حد ذاته الوجودية ذاتياتها حوادث و ان كان في حد ذاته الماهوية ليس كذلك والقدم والحدث صفة الوجود فيكون كل جسم وجسماني في حد نفسه حادثاً<sup>١</sup>.

[١٤٢٢] قوله «لأنها تتفق في الحصول في وقت معين...»<sup>٢</sup>

اعلم ان العدم المطلق لا واقع له لمكان موجود ما واما العدم المضاف الى شيء مخصوص فهو متخصص في ذاته بحسب الواقع لا بمجرد الفرض والاعتبار بأنه عدمه لا عدم غيره فعدم شيء مخصوص السابق عليه يكون قبل وجوده متخصصاً بأنه عدمه في الواقع و الواقع هو الوجود اذا لا تقرر للعدم بما هو عدم الاتقراراً مفهومياً فلا واقع له الا بالوجود ولا ظرف له الا ظرف الوجود فاذن العدم الخاص الواقع يجب وان يكون موجوداً بوجود خاص، و ذلك الوجود اما وجود له بالذات او وجود له بالعرض، والاول محال فان العدم الخاص وجوده وجود العدم المطلق فان العدم الخاص الواقع لا يكون متخصصاً بشيء معين الا بالوجود فان اضافته اليه لا يكون بالفرض والاعتبار فيكون ذلك الوجود وجوداً للعدم المطلق اولاً فيتخصص بأنه عدم لشيء معين باضافته اليه و الاضافه اذا لم يكن عين المضاف تكون متأخرة عنه فذلك الوجود وجود للعدم المطلق اولاً ولا اضافته ثانياً و العدم المطلق لا يقبل الوجود فانه طارد للوجود والوجود طارده و اذا بطل كون ذلك الوجود وجود للعدم بالذات كان وجوداً له بالعرض فيكون وجوداً لشيء آخر فهو اما وجود حركة او زمان او لا لهاذا ولا لذاك و قبل العالم لا يكون زمان واقعى ولا حركة واقعية فيكون ذلك الوجود وجوداً لشيء غير زمانى فالسبق الزمانى الذى تو همه و هو كون العالم مسبوقاً بعدم واقعى فى زمان فاصل بينه تعالى و بين العالم او زمان موهم فاصل يرجع الى كونه مسبوقاً بعدم واقعى سبقاً ذاتياً و هو عدم المعلوم بما هو معلوم في مرتبة العلة الفاعلة له بما هي كذلك.<sup>٣</sup>

١. ن.

٢. ٢٠٣٢٦٧٧.

٣. ن. هذه التعليقة بخط الاتقان على المدرس قدس سره ولكن فقد لامضائه، لانه حذف السطر الآخر وفيه امضائه، ولكن نسي ان يكتب اسمه الشريف بعد الحذف والتصحيح مجدداً.

[الفصل الخامس : في طريق التوفيق بين الشريعة والحكمة في دوام فيض البارى وحلوث العالم]

[١٤٢٣] قوله «انفجار بحارها...»<sup>١</sup>

قال في الصافي «و اذا البحار فجرت فتح بعضها الى بعض فصار الكل بحراً واحداً»<sup>٢</sup>

انتهى .<sup>٣</sup>

[١٤٢٤] قوله «فيكون مشمراً...»<sup>٤</sup>

اي بحسب المعنى لا بحسب الملفظ فان الزمان عند ذلك يكون ظرفاً للجميع الاجسام و الظرف مقدم على المظروف محيط به لكونه ظرفاً لازماً لما ذكر و كونه سابقاً لازماً لكونه ظرفاً ومقصود المصنف قدس سره ان كون الشئ زمانياً لا يلزم كون الزمان ظرفاً محيطاً له بل اللازم المعاية مع الزمان وهذا مفهوم يشمل كون الاجسام مقدمة على الزمان ايضاً، تدبر.<sup>٥</sup>

[١٤٢٥] قوله «يظهر حقيقة ما ذكره...»<sup>٦</sup>

اما حقيقة ما ذكره من الاشعار فالآن الخصم بل الجمهور لا يريدون من القديم بالزمان الا ما كان وجوده في افق الزمان اي كان الزمان ظرفاً لوجوده كما لا يريدون بالحادث الزمانى الا ما هو كذلك.<sup>٧</sup>

[١٤٢٦] قوله «فالزمان علة تشخيص الجسم و حدوثه والجسم علة بناء الزمان و استمراره...»<sup>٨</sup>

فالزمان مقدم على الجسم لكونه علة تشخيصه والجسم مقدم عليه لكونه علة لبقاءه، فالزمان ليس ظرفاً للجسم محيطاً به على الاطلاق كما هو زعم من لم يقل بتجدد الصور

.١١٢٣٢٧/٧.١

٢. تفسير الصافي، ذيل الانفطار / ٣، ج ٥ ص ٢٩٥.

.٣. ن.

.٣٢٩/٧.٤

.٥. ن.

.٧٢٣٢٩/٧.٦

.٧. ن.

.٩٢٣٣٠/٧.٨

الجسمية بنو اتها.<sup>١</sup>

[١٤٢٧] قوله «كسيقه على غيره...»<sup>٢</sup>

اي لا فرق بين الاشياء من حيث سبقه تعالى عليها فلما فرق بين سبقه على تمام العالم و

سبقه على جزئي حادث من الحوادث اليومية.<sup>٣</sup>

.١. ن.

.٢. ٧/٣٣١/٣

.٣. ن.



**تعليقات السفر الرابع:  
فى علم النفس واحوال الآخرة**



## [المقدمة]

[١٤٢٨] قوله «علم النفس من مبدء تكوّنها...»

مراده من هذا المبدء هو المبدء القابل لانه مبدء التكون في عالم التكوين الملائم للحركة الذاتية والتجدد الفطري الكوني، وهى عبارة على ما ذكره قدس سره عن العناصر الاربعة من حيث تجددها وتعلقها بالقابل المحس، والقوة الصرفة المسماة بالهيولى الاولى الشائقة بذاتها للفعاليات التي هي متحركة اليها باتباع الصور العنصرية والطبيعية المتحركة بجوهرها، وهى لكونها فى صرافة القوة ومحوضة القبول لاتكون فاعلة بذاتها لوجود النفس، ولا لشيء من الاشياء، والا لزم خرق الفرض. وكذا العناصر لكونها جساماً مقارنة لها لا يمكن ان تكون علة ايجابية لشيء مامخرجة اياه من العدم الى الوجود، لما هو المقرر فى مقرره، ولان معطى الشئ اعطاء ايجابياً يجب ان يكون واحداً له بنحو اعلا، اذ المعلول المقتضى بذاته يجب وان يكون بهويته الشخصية متعيناً فى مرتبة اقتضاء العلة المقتضية بذاتها، والا لزم استواء النسبة الملائم للترجمة بلا مرجع، والتخصيص بلا مخصص، واقتضاء العلة المقتضية بذاتها عين ذاتها، والعلة اعلى وجوداً من المعلول فيكون المعلول متعيناً فيها بنحو اعلى وشرف من وجوده فى مرتبة ذاته و العناصر احسن وجوداً من النفس فكيف تكون علة ايجابية لها بل العلة الاجابية لها ولسائر الكلمات الواردۃ على الهيولى

الاولى وعلى الصور الاولية انما هي العناية الصرف الالهية بوجه النزول في منازل فعله تعالى السارى في جميع المراتب البدوية والختمية.<sup>١</sup>

[١٤٢٩] قوله «من المواد الجسمانية الى آخر مقاماتها...»

إشارة الى ان وحدة النفس التي هي عين وجودها طور آخر من الوحدة، وهي الوحدة الجمعية الجامعة لنشأت من الوجود بنحو الكثرة في الوحدة، والوحدة في الكثرة بوجه آخر، اذ لها وجود جمعي وحداني بحسب اصل ذاتها وصورة صورها، وجود فرقى بحسب فروع اصلها وتابع ذاتها التي هي عينها بوجه السريان والنزول، وهي في وجودها النفسي المأخوذ بوجه الاطلاق عن الجمع والفرق جامعة لجمع وجودها وفرقه، فمبعد وجودها هو مرتبة من مراتبه المتقدمة عليها اولاً بالزمان المتأخر عنها اخيراً بالذات، والمتقدمة زماناً من مراتبها هي عين المتأخرات ذاتاً منها من حيث الذات وغيرها من جهة الحدود الصعودية او لاً والنزولية آخر فأن تكون دانية في علوها، عالية في دونها، مقدسة في تدنسها، متداشة في تقدسها، مجردة مع تعلقها، متعلقة مع تجردها، داخلة في شعبها وفروعها التي هي منازل فعلها و منهاهل لنورها، لا كدخول شيء في شيء، وخارجها عنها لا كخروج شيء عن شيء، «من عرف نفسه فقد عرف ربه»<sup>٢</sup>. فافهم ذلك وصنه عن الاغيار الاشرار المنكريين لاسرار التوحيد الذي عبر عنه امتناعا عليهم آلاف التحية والثناء تارة بالامر بين الامرين: الجبر والتقويض<sup>٣</sup>، وتارة بالمنزلة بين المنزلتين التشبيه والتنزيه، وتارة بالخروج عن الحدين: الابطال والتشبيه<sup>٤</sup>.

١. مط، ٣/٢١٨، الحاشية الاولى.

٢. روى عن رسول الله(ص) وامير المؤمنين(ع)، راجع غرر الحكم ودرر الحكم، الرقم ٧٩٤٦، ج ٥، ص ١٩٤.

٣. الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، الباب ٢٠، الحديث ١٣، ج ١، الشوحيدي للصدوق، الباب ٥٩، الحديث ٨، ص ٣٦٢.

٤. بحار الانوار، كتاب التوحيد، الباب ١٣، ج ٣، ص ٢٨٧-٣٠٨.

٥. مط، ٤/٢١٨، الحاشية الثانية.

## [الباب الاول: في احكام عامة للنفس]

[الفصل الاول : في تحديد النفس]

[١٤٣٠] قوله «على ترتيب الاشرف فالاشرف...»

اذلو لم يفدي كذلك فاما ان يفيد لا على ترتيب بل فى مرتبة واحدة فى الافادة، فلزم صدور الكثير عن المبدء الواحد البسيط من جميع الجهات، فلزم تركيه وهو خرق الفرض، او يفيد على ترتيب لكن بتقديم الاخس على الاشرف فلزم وجود الممکن الاخس قبل ان يوجد الممکن الاشرف ويبيطله برهان قاعدة الامكان الاشرف. و كذا المناسبة التامة بين العلة بذاتها و معلولها بالذات الذى يصدر عنه من دون واسطة بحيث لا يكون بينها وبين سائر المعلولات مناسبة اتم منها بل ولا مكافئ لها او الالزم من صدوره منها دون غيره ترجح من دون مرجع او ترجح المرجوح على الراجح، والاشرف اتم مناسبة من الاخس فلا يصدر الاخس قبله، على ان العلة الكافية فى وجود المعلول بالذات بذاتها تكون تمام اقتضاء الهوية الخاصة لذلك المعلول فى مرتبة ذاتها بماهى علة له بذاتها والالم يكن علة بذاتها له، فاذن تمام ذاتها عين تمام اقتضائتها له، والالم يكن مافرض علة بذاتها بتمامها علة بذاتها له بل بعض ذاتها والكلام فى بعضها عائد ويتنهى الامر الى ما هو بتمام ذاته تمام اقتضائه له، فلو صدر الاخس منها قبل الاشرف ويلزم عند ذلك ان يصد الاشرف من الاخس، وب بواسطته لللزم من صدور الاخس منها

عدم كون ذاتها تمام اقتضائه لمعلولها بل بعض ذاتها الفعل ما هو أحسن منها و اشرف منه، ومن صدور الاشرف من الاحسن عدم وجاهة تمام ذات العلة لتمام اقتضاء معلولها. و كون العلة اضعف من المعلول وهو كماترى ضرورى البطلان من دون دقة و بيان فافهم ذلك كله.<sup>١</sup>

[١٤٣١] قوله «ولم يجز في عنايته...»

وجهه ما سبق من لزوم تحديد عناية تعالى الملازم لتحديد ذاته تعالى عن ذلك علواً كبيراً.<sup>٢</sup>

[١٤٣٢] قوله «كتأثير اشعة الكواكب...»

الكاف للتمثيل اي مثل قبول هذا التأثير المحسوس الذي لا ينكره احد و ان كان من أصحاب الحس والمحسوس الغالب حسه على عقله.<sup>٣</sup>

[١٤٣٣] قوله «مهيأة لقبول النشوء والحياة...»

اي متهيأة تهيئاً ذاتياً بصور نوعية للكمالات نوعية و صور شخصية للكمالات شخصية فان الاعراض التي بها التهيؤ العرضي من آثار تلك الصور، فالتهيؤ العرضي من آثار التهيؤ الذاتي، فتهيؤ الهيولي انما هو من قلبها الامن ذاتها، فانها في صرافة القوة نسبتها الى جميع الكمالات والتهيؤات سواء.<sup>٤</sup>

[١٤٣٤] قوله «فأول ما قبلت من آثار الحياة...»<sup>٥</sup>

اي آثار التجدد والترفع عن الهيولي الاولى ولو كان قليلاً، فافهم.<sup>٦</sup>

[١٤٣٥] قوله «من غير لرادة...»<sup>٧</sup>

قيد للمنفي لللنفي، كما لا يخفى.<sup>٨</sup>

١. مط، ١٤٨، الحاشية الاولى.

٢. مط، ٢٤٨، الحاشية الثانية.

٣. مط، ١٥٨، الحاشية الاولى.

٤. مط، ٢٥٨، الحاشية الثانية.

٥. ٥٨.٥

٦. ن.

٧. ٥٦٨.٧

٨. ن.

[١٤٣٦] قوله «و هي ايضاً...»<sup>١</sup>

اى تلك الاجسام، يعني ان تلك الاجسام التي لها تلك الآثار قد لا يتصف بمصدريتها  
كانها من بعد الوقوف و قبل النماء و النطفة قبل ان يصير حيواناً، تدبر، تفهم. <sup>٢</sup>

[١٤٣٧] قوله «نفساً...»<sup>٣</sup>

و كذا ما يصدر عنها على و تيرة واحدة، لكن مع اراده، كالنفوس الفلكية. <sup>٤</sup>

[١٤٣٨] قوله «لابحسب ذاتها...»<sup>٥</sup>

اى مقامها الاولى الاصلى الدهري فانها بحسب هذا المقام يبحث عنها فى العلم الالهى. <sup>٦</sup>

[١٤٣٩] قوله «مبده للافعال...»<sup>٧</sup>

اى مثلاً فان القوة اسم لها من حيث الانفعال ايضاً. <sup>٨</sup>

[١٤٤٠] قوله «من حيث انها تكمل النوع...»<sup>٩</sup>

ذاتاً و فعلأً و انفعالاً او فصلاً و صورة، الاخير اقرب بسوق البيان. <sup>١٠</sup>

[١٤٤١] قوله «يبين تحصيله...»<sup>١١</sup>

على بناء المضارع المعلوم لا المجهول، و قوله «تحصيله» مفعوله. <sup>١٢</sup>

[١٤٤٢] قوله «تلك الاضافة المحدودة...»<sup>١٣</sup>

اى المحدودة بحد من حدود الجوهر النفسي و درجة من درجاتها او المحدودة

.٨/٦/٨.١

.٩.٢

.١١/٦/٨.٣

.٩.٤

.١١/٦/٨.٥

.٩.٦

.٥/٩/٨.٧

.٩.٨

.٦/٩/٨.٩

.١٠.٩

.٩/٩/٨.١١

.١٢.١٢

.١٢/٩/٨.١٣

بحدين الجوهر النفسي والبدن او الاضافة المعرفة بالتعريف المذكور.<sup>١</sup>

[١٤٤٣] قوله «المشتراك او المختص...»<sup>٢</sup>

اي التعريف الشامل للانواع الثلاثة المذكورة المختص الشامل للنفس الانسانية والحيوانية.<sup>٣</sup>

[١٤٤٤] قوله «الحاجة المطلقة...»<sup>٤</sup>

اي المجردة عن التقويم والتكميل بالنسبة الى المضاف اليه.<sup>٥</sup>

[١٤٤٥] قوله «فهي اذن كمال للجسم...»<sup>٦</sup>

وقد دلت كلماته السابقة على ذلك كقوله «يلزمها اضافة البدن»<sup>٧</sup> وقوله «من حيث اضافة التدبير والتصرف للابدان»<sup>٨</sup> وقوله «النفس تمام البدن».<sup>٩</sup>

[١٤٤٦] قوله «الامور له بالفعل بل...»<sup>١٠</sup>

اي بل يحتاج الى حصولها بعد ما حصل له الخ، فافهم.<sup>١١</sup>

[١٤٤٧] قوله «آلی...»<sup>١٢</sup>

قال صاحب المحاكمات «يجوز رفعه على انه صفة كمال اي كمال اول آلي ذو آلة في الجملة ويجوز جره على انه صفة لجسم اي مشتمل على آلة، و الثاني اظهر». <sup>١٣</sup> انتهى كلامه الشريف.

.١. ن؛ مطر.

.٢/١٠/٨.٢

.٣. ن.

.٤/١٣/٨.٤

.٥. ن؛ مطر.

.٦/١٤/٨.٦

.٧/١٣/٨.٧

.٨/١٠/٨.٨

.٩/١٢/٨.٩

.١٠/١٤/٨.١٠

.١١. ن. فقد الايضاء ولكن بخطه الشريف.

.١٢/١٧/٨.١٢

.١٣. قطب الدين الرازي، شرح الاشارات و التنبيهات للمحقق الطوسي، النمط الثالث، ج ٢ ص ٢٩٠ (تهران، ١٣٧٨ق).

وقال والدى العلامة الملا عبد الله الزنوزى المدرس فى تعليق له على هذه العبارة من المحاكمات: «والحق ان الثانى اظهر لفظاً والاول اظهر معنى». <sup>١</sup> انتهى كلامه اللطيف.

اقول: وجـه هذا التحقيق ان الآلة فى الحقيقة للفاعل فى فعله اصول اثره الى المنفعل بالمنفعل وال محل الآلة و الجسم الذى النفس كمال اول له يكون منفعلاً من بعض افعال النفس كالالتغذـية و التنمية و تحريك النفس ايها بالارادة بقوـة محرـكة مودعة فيه و محلـاً لجمع آلاتـه بل الآلات فى الحقيقة من مراتـب ذلك الكمال و ليست مباينة عنه فالآلـى بمعنى ذى آلة فى الحقيقة هو ذلك الكمال و الجسم آلى بمعنى كونـه محلـاً متعلـقاً للآلات لكن لما كان الجسم اقرب لفظاً والاقرب يمنع الابعد لكان كونـه صفة له اظهر لفظاً، و من اجل ذلك جعلـه المصنـف قدس سره صـفة للكـمال فى قوله «بل النفس التـى فى هذا العالم كـمال لجـسم [طـبيعي] يـصدر عنـه كـمالـاته الثـانية بـآلات يستـعينـ بها»<sup>٢</sup>، فـان ضـمير عنـه فى هذا القـول راجـع الى كـمال لا الى جـسم كـما قدـيتـ تخـيلـ، فـان الكـمالـات الثـانية لا يـصدرـ عنـ الجـسم بلـ عنـ النفس. نـعم ضـمير كـمالـاته راجـع الى جـسم فـان الكـمالـات الثـانية كـمالـات ثـانية له لـالنفس و كذلكـ فى قوله «فـاظـهرـ ان كـونـ الكـمالـ الاول لـلـجـسم طـبـيعـي فـما تـفعـلـ بـالـآلة خـاصـيـتـه النـفـسيـة»<sup>٣</sup> و كذلكـ فى قوله «فـكـلـ قـوـة لـجـسم طـبـيعـي» الى قوله «فـهـى عـندـنـا نـفـسـ»<sup>٤</sup>.

[١٤٤٨] قوله «وـهـذا مـثـلـ كـونـ...»<sup>٥</sup>

اشـارة الى امـتنـاعـ سـبـقـ كـمالـ آخرـ و تـشـبيـهـ لهـ.<sup>٦</sup>

[١٤٤٩] قوله «مـثـلـ كـونـ الجـسم بـحيـثـ يـصدـرـ عنـهـ الـاحـراقـ...»<sup>٧</sup>

قالـ الشـيخـ فـي الشـفـاـ: «انـ كـونـ الشـئـ بـحيـثـ يـصدـرـ عنـهـ شـئـ اوـ يـوصـفـ بـصـفـةـ يـكونـ عـلـىـ

١. تعليـقاتـ المـدـرسـ الزـنـوزـىـ عـلـىـ الاـشارـاتـ مـخـطـوـطـ لمـ يـطبعـ إلـىـ الـآنـ.

.٧ و .٨ / ١٦ / ٨ .٢

.٢ و .٣ / ١٧ / ٨ .٣

.٣ و .٤ / ٢٠ / ٨ .٤

٥. نـ. فـاقـدـ لـامـضـائـهـ وـلـكـنـ بـخطـهـ الشـرـيفـ.

.٥ / ٢١ / ٨ .٦

.٧ . نـ.

.٥ / ٢١ / ٨ .٨

ووجهين: احدهما، ان يكون في الوجود شيء غير ذلك الكون يصدر عنه ما يصدر، مثل كون السفينة يصدر عنه منافع السفينة و ذلك مما يحتاج الى البرهان حتى يكون هذا الكون والربان، وهذا الكون ليس شيئاً واحداً بالموضوع. والثاني ان لا يكون لشيء غير هذا الكون في الموضوع، مثل كون الجسم بحيث يصدر عنه الاحراق عند من يجعل نفس هذا الكون الحرارة، حتى يكون وجود الحرارة في الجسم هو وجود هذا الكون، وكذلك وجود النفس وجود هذا الكون على ظاهر الامر، الا ان ذلك في النفس لا يستقيم، فليس المفهوم من هذا الكون ومن النفس شيئاً واحداً، وكيف لا يكون كذلك و المفهوم من الكون الموصوف لا يمنع ان يسبقه بالذات كمال و مبدء ثم للجسم هذا الكون و المفهوم من الكمال الذي رسمناه يمنع ان يسبقه بالذات كمال آخر، لأن الكمال الاول ليس له مبدء و كمال اول فليس ادن المفهوم من الحياة و النفس واحداً اذ عنينا بالحياة ما يفهم الجمهور.»<sup>١</sup> انتهى كلامه الشريف.<sup>٢</sup>

[١٤٥٠] قوله «ان تقول هذا الكون...»<sup>٣</sup>

اي كون الجسم بحيث يصدر.<sup>٤</sup>

[١٤٥١] قوله «و كلامنا في الكون الثاني...»<sup>٥</sup>

اي الثاني بحسب الذكر لا بحسب الرتبة.<sup>٦</sup>

١. الشفاء، الفن السادس من الطبيعيات في النفس، المقالة الاولى، الفصل الاول في اثبات النفس و تحديدها من حيث هي نفس، (تحقيق حسن زاده الآملي)، قم، ١٤١٧ق) ص ٢٥.

٢. ن. مط.

.٧/٢٢/٨.٣

.٤. ن.

.٩/٢٢/٨.٥

.٦. ن. مط.

## [الباب الثاني: في ماهية النفس الحيوانية]

[الفصل الأول: في جوهريتها]

[١٤٥٢] قوله «ليس بمغمور خثورته...»<sup>١</sup>

بالثاء المثلثة نقىض الرقة.<sup>٢</sup>

[١٤٥٣] قوله «بطل المقدم...»<sup>٣</sup>

اي كونهما غالبين.<sup>٤</sup>

[١٤٥٤] قوله «فان قلت لم...»<sup>٥</sup>

ناظر الى قوله لوجب.<sup>٦</sup>

[١٤٥٥] قوله «لم يلزم ما ادعيا معه...»<sup>٧</sup>

.١/٣٠/٨.١

.٢.ن، مط.

.٣/٣٠/٨.٣

.٤.ن.

.٧/٣٠/٨.٥

.٦.ن، مط.

.٩/٣٠/٨.٧

من وجوب البقاء.<sup>١</sup>

[١٤٥٦] قوله «على حسب اغراض النفس...»<sup>٢</sup>

قد يستشعر من هذا ان للنفس النباتية شعوراً استشعرياً او لو بوجه ضعيف و من ذلك لا تقتضي ما ذكر في المزاج بالمصورة ولا ما ذكر في المصورة بالصور الارضية و امثالها لان علمها و شعورها عالم و شعور بسيط و لذلك لا يصدر عنها افعال مختلفة لكن من رجع الى نفسه في افاعيلها و تدابيرها عالم بوجданه ان تلك التدابير تدابير ذاتية و تصرفات فطرية لا استشعار للنفس بها فان كان هذا هكذا في الانسان فما ظنك بالنبات المنحط وجوده عن وجوده بواسطة بل وسائل، فاذن تلك التدابير المختلفة الصادرة عن تلك النفوس على نهج الانتظام يكشف عن كون كل واحدة منها مسخرة في ذاتها من اول فطرتها لقوة عالية شاعرة مستشعرة ذات عنایة لها مسخرة ايها فعلها لكن بوجه النزول و هي رب من ارباب الانواع او راجعة اليه و اما الصورة الارضية و مضاهيتها فهي ان كانت مسخرة كذلك لكن ليست للقوة العالية فيها اغراض مختلفة فان اختلاف الاغراض لها في رقيقة من رقائهما الظرفية المسخرة لها و آلة من آلاتها التابعة لها انما يتبع كون تلك الرقيقة وهذه الآلة في وجودها جامدة لجهات افعال يترتب عليها تلك الاغراض على نهج الجمع والبساطة فللقوة العالية الشامخة ذات العنایة بالانسان اغراض مختلفة كثيرة من النفس الناطقة التي له و هي تصور المعقولات و ابداء الوهم و الموهومات و انشاء الخيال و المتخيلات و تصير البصر والمبصرات و هكذا الى ان ينتهي الى آخر مراتبها في نزولها و هبوطها و لها في قوة الخيال اغراض ادون من بعض تلك الاغراض و بالجملة كلما كانت الآلة رقيقة في منزلتها تكون اغراض القوة العالية الشامخة منها اعلى و اكثر و كلما كانت دنية في مقامها خسيسة في منزلتها تكون اغراضها ادنى و اقل، و تمام السر في ذلك كون العالية لقوتها جامدة لجهات فاعلية اكثر مما كانت الدانية جامدة لها لكون العلو ملازماً للجمعية و الشدة و الوجدان، و الدنو للفرقية و الضعف و فقدان، فإذا انتهى الامر الى

.١.

.٢. ٤١٤٢٨.

الصورة الارضية و مضاهياتها ضعفت الجمعية والوجدان و اشتدت الفرقية والفقدان، فلا يبقى منها الا مبدئية ما يصدر منها من فعل واحد او اكثرا منه بقليل، فليست للقوة العالية فيها الاغرض واحد او اكثرا بقليل، فاحسن التدبر.<sup>١</sup>

[الفصل الثالث : في دفع ما اورد على جوهرية النفس ...]

[١٤٥٧] قوله «في دفع ما اورد ...»<sup>٢</sup>

اى على كونها جوهر ا فقط، ليست فيها شائبة العرضية. فاقهم.<sup>٣</sup>

[١٤٥٨] قوله «والجوهر المفارق ...»<sup>٤</sup>

ان اراد المفارق حتى من علاقات المادة فالحكم صحيح ولكن النفس الحيوانية ليست مفارقة بتلك المثابة، وان اراد المفارق في الجملة فالحكم ليس بصحيح.<sup>٥</sup>

[١٤٥٩] قوله «انماهى بمزاج خاص ...»<sup>٦</sup>

هذا المزاج ليس هو المزاج الذي هو جامع ل تمام استعداد حدوث النفس المتقدم عليها تقدم المستعد التمام على المستعد له وهو تقدم بالذات بالمعنى الاعم، بل هو مزاج منبعث من النفس ابتعاث الظل عن الاصل، وهو مجعل بجعلها وهي مقدمة عليها تقدم ما بالذات على ما بالعرض و تقدم المرتبة العالية على المرتبة الدانية المتصلة بها اتصالاً على نحو الاتحاد، تدبر تفهم.<sup>٧</sup>

[١٤٦٠] قوله «قوية من نفس لها ...»<sup>٨</sup>

الضمير راجع الى النفس.<sup>٩</sup>

.١. ن.

.٢. ١٧/٤٤/٨.٢

.٣. ن، مط.

.٤. ١٩/٤٤/٨.٤

.٥. ن، مط.

.٦. ٩/٤٨/٨.٦

.٧. ن، مط.

.٨. ١٥/٥٠/٨.٨

.٩. ن.

[١٤٦١] قوله «كما انها مبدء الافاعيل ...»<sup>١</sup>

المراد من الافاعيل الادراكية واضح، والمراد من الافاعيل الحيوانية افاعيل الشهوة والغضب، ومن الافاعيل النباتية هو الهضم والتغذية والتنمية وغيرها، ومن الافاعيل الطبيعية حفظ المزاج وتقويم المادة والتركيب والتأليف.<sup>٢</sup>

[١٤٦٢] قوله ما يعرض النفس من القضايا ...<sup>٣</sup>

ليس غرضه التخصيص بالقضايا بل قد يكون فى التصورات تصور تلذ البدن او تؤلمه، والقضايا قد يكون مبادىء بعيدة للافعال البدنية والتأثيرات الجسمانية وتأثيرتها اذ بعدها يحصل الشوق والارادة وبعدهما يتحرك الروح البخارى والقوى المودعة فى العضل والاعصاب وبعدها يتحرك البدن الكثيف وقد لا يكون مبادىء للافعال البدنية بل قد يحصل السرور والانبساط وتفوية القوى بادراك مسئلة عویضة الہیة كما قد يحصل الالم وضعف القوى بالالتفاتات الى الجهل بها لطالب التعلم بها، فافهم.<sup>٤</sup>

[١٤٦٣] قوله «وتدبرها في المادة الأخيرة ...»<sup>٥</sup>

اي البدن العنصرى لا الروح البخارى ولكن من حيث هو بدن والفال المادة الاخيرة هي الھيولى الاولى.<sup>٦</sup>

[١٤٦٤] قوله «والنباتية ومواضيعاتها القريبة ...»<sup>٧</sup>

وهي مواضيعات القوى الادراكية لكونها اشرف والمواضيعات بعيدة هي مواضيعات القوى الشهوية والغضبية ومواضيعات القوى النباتية لكونها اخس.<sup>٨</sup>

[١٤٦٥] قوله المتخالفة بالنفس ...<sup>٩</sup>

.١٤/٥١/٨.١

.٢.ن. مط.

.٢/٥٢/٨.٣

.٤.ن.

.٩/٥٢/٨.٥

.٦.ن.

.١١/٥٢/٨.٧

.٨.ن.

.١٢/٥٢/٨.٩

أى الانفس المتخالفة بالنوع لما ذكر من ان النفس يسرى فعلها فى البدن و تدبرها فى المادة الاخيرة.<sup>١</sup>

[الفصل الرابع: فى تعدد قوى النفس المنشبعة عنها فى البدن]  
[١٤٦٦] قوله «قوة تدرك من خارج...»<sup>٢</sup>

متعلق بقوله تدرك، ويحتمل بعيداً تعلقه بالقوة، وفي نظر آخر نقول كل صورة تحصل في قوة من القوى وان كانت ظاهرة محصولها فيها بايجاب من الداخل وان كان باعداد من الخارج اذ كل شئ وجودي توجد في مرتبة من المراتب الساقلة للوجود يجب وان يمر اولاً بالمراتب التي هي اعلى منها اذ المبدء الاول جل جلاله منزه عن مباشرة الافاعيل الدانية النازلة، هذا كله انما هو في النفوس الحيوانية والانسانية الجمهورية التي ليست لها درجة مشاهدة الحقائق النورية الالهية واما في النفوس الكاملة فصاعدتها كنفوس الانبياء والوصياء والولياء الكاملين عليهم رحمة رب العالمين فقد يكون ادراكتهم كادارات تلك النفوس الجمهورية وقد يكون من داخل فقط و ذلك عند مشاهداتها لتلك الانوار العقلية الالهية و تلك الانوار متى شوهدت قوية تنزل الى الحواس الظاهرة لتلك النفوس القدسية بل قد يتنزل الى الخارج بحيث يراها كل من له حس سالم و نازلتها كالنفوس المدببة للافلاك التي هي الملائكة الموكلة عليها باذن ربهم فلا تدرك الا من داخل اذ ليس لها افعال ادراكي و ان كان لاوضاع ابدانها دخل ما في ادراكتها، تدبر حق التدبر.<sup>٣</sup>

[١٤٦٧] قوله «حاكمة في التضاد...»<sup>٤</sup>

بناء على انها حاكمة في التضاد الذي بين الخفة والثقل ايضاً.<sup>٥</sup>

١. ن.

.٩/٥٥/٨.٢

.٣. ن.

.١/٥٦/٨.٤

.٥. ن.

[الفصل الخامس: في قاعدة تستعلم منها تعدد القوى]

[١٤٦٨] قوله «تستعلم منها تعدد القوى ...»<sup>١</sup>

بعد ما مضى في اواخر الفصل المتقدم من بطلان القول بكون النفس عنده مجموع عن القوى وكونها من المركبات الاعتبارية.<sup>٢</sup>

[١٤٦٩] قوله «إذا تمهد هذا فنقول ...»<sup>٣</sup>

كون اختلاف المفهومات منشؤاً مقتضاياً لاختلاف الحيثيات الواقعية في مصدق واحداً اختلف المصاديق ذاتاً أو كونه كاشفاً عن ذلك هو المنشأ لما ذهبت إليه الاشاعرة من الصفات الرائدة القديمة في الواجب جل جلاله، وقول الكرامية بالصفات الحادثة في تعالى وقول المعتزلة بالنية تعلى شأنه عمما يقولون، والبرهان المحكم البنيان قائم على النوعوت الكمالية التي هي العوارض للحقائق الوجودية حيثيتها الخارجية عين تلك الحقائق ولا اختلاف لا بحسب العنوان والمفهوم، فيجوز أن يكون وجود واحد من الحقائق الوجودية مصداقاً لتلك النوعوت الكمالية لصدق عنوانات صفات الحق تعلى شأنه مثل العلم والقدرة والحياة وغيرهما من صفاته الذاتية عليه تعالى من دون اختلاف جهة وحيثية في ذاته ووجوده باعتبار كونه مصداقاً لها و كذا البرهان قائم على ان العاقل متخدمع المعموق ذاتاً وجوداً لا اختلاف لا بحسب العنوان في عقل النوات المجردة العقلية لانفسها و كذا البرهان قائم على كون الصورة الاتصالية الامتدادية مصداقاً للمفهوم المتصل مع ان الوحدة الاتصالية بعينها وحدة الوجود المتصل فاذن القول بان اختلاف المفاهيم يلازم اختلاف المصاديق جهة او ذاتاً خال عن التحصيل، نعم لو كان بين المفاهيم تقابل بالذات مثل السواد والأسود او بالعرض مثل السواد والحركة لكونها مصداقاً للأسود وان كان بحسب فقدمها يلزم ذلك اختلاف المصدق فان الجسم الاسود لو كان متحركاً من جهة كونه اسود للزم اجتماع المتنافيین اذ على ذلك يكون جهة السوادية بعينها جهة الحركة والمفروض ان الحركة مصدق للأسود، فيكون السواد مصداقاً لنقضه، فافهم فهم عقل.<sup>٤</sup>

.١٢/٥٧/٨.١

.٢ ن.

.١١/٥٨/٨.٢

.٤ ن.

[١٤٧٠] قوله «ولايكون عدمه لعدمه...»<sup>١</sup>

اى لعدمه ارأساً وان كان عدمه لعدم مرتبة من مراتب حركتها الجوهرية، تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[١٤٧١] قوله «تركب الزمان والمسافة من اجزاء لا يتجزى...»<sup>٣</sup>

اذلا يجوز ان يتخلل بين فرد كائن في حدم او فرد آخر كائن في حد آخر زمان، فلا يلزم

تركيب من تلك الاجزاء اذ حيث نذكر لازم عدم اشتداد الكيف وعدم حركته هو خلاف المفروض.<sup>٤</sup>

[١٤٧٢] قوله «فزعموا ان الامور المتختلفة...»<sup>٥</sup>

ليس هذا تخصيصاً لقولهم باستدعاء الاختلاف، التعدد بالاختلاف في الجنس بل اخذما هو اولى بالاستدعاء واقرب منه وابعد من البطلان فانه اذا ابطل استدعاء الاختلاف في الجنس

التمدد واتضح بطلان استدعاء الاختلاف النوعي حق اتضاحه ولا يحتاج الى الذكر، تدبر.<sup>٦</sup>

[١٤٧٣] قوله «فتصرف الى فعل آخر محتاج...»<sup>٧</sup>

وفى بعض النسخ «غير محتاج اليه»، ولكل واحد منهما وجده فان كونه محتاجاً اليه

انما بحسب النوع وكونه غير محتاج اليه انما هو بحسب الشخص.<sup>٨</sup>

[١٤٧٤] قوله «اصل الحجة...»<sup>٩</sup>

المراد بابلص الحجة ما يبنتى عليه كبراها، فانها اذا عرضت على قوانين الاستدلال تكون

هكذا: تلك الافاعيل ليست بواحدة، وكل ما ليس بواحد ي يجب وان يصدر مما ليس بواحد

فتلك الافاعيل يجب وان يصدر مما ليس بواحد، اما ثبوت الصغرى فالفرض والتسليم واما

الكبرى فلانها تعكس بعكس النقيض الى ان الواحد يجب وان يصدر منه الواحد.<sup>١٠</sup>

.١/١٧/٥٨/٨.١

.٢.ن.مط.

.٣/٥٩/٨.٣

.٤.ن.

.٥/١٣/٥٩/٨.٥

.٦.ن.مط.

.٧/١٣/٦٣/٨.٧

.٨.ن.مط.

.٩/١٦٤/٨.٩

.١٠.ن.

[١٤٧٥] قوله «كمن يرى بالحركة...»<sup>١</sup>

والفاعل بالقصد لفعله مبادأ ربعة منها العلم.<sup>٢</sup>

[١٤٧٦] قوله «لابد وان يدرك ذاتها...»<sup>٣</sup>

اى يكون ذاته حاضرة لذاته اذ الاراك هو الحضور ولذلك يمكن له ان يقول انا مدرك  
بهذا الشئ، والتصديق فرع تصور الطرفين.<sup>٤</sup>

[١٤٧٧] قوله «وليس للجسم...»<sup>٥</sup>

وما هو يقوم به فتلك القوى من جهة تعلقها بالماده وكونها حاصلة من مجراتها وعللًا  
اعدادية لوجود النفس ليس لها شعور واستشعار لأنها بذلك الاعتبار حصلت من منبع الظلمة  
والجهل ومن جهة أنها حصلت من مجرى النفس وكانت النفس بعد وجودها علة ايجابية لها،  
لها شعور بمدركاتها لانها حصلت من النفس الشاعرة النازلة من منبع النور والعلم، تدبر  
تفهم.<sup>٦</sup>

[١٤٧٨] قوله «و كل راجع الى ذاته...»<sup>٧</sup>

اى مدرك لذاته في ادراكه غيره.<sup>٨</sup>

[١٤٧٩] قوله «و جدنا عضواً سليماً...»<sup>٩</sup>

كأعضاء الجنين القريبة بحلول النفس الحيوانية حال سلامتها، فانه فاعل للافعال  
الطبيعية البنائية كالالتغذية وغيرها.<sup>١٠</sup>

[١٤٨٠] قوله «لان هذه الاجسام قابلة...»<sup>١١</sup>

.١٠/٦٦/٨.١

.٢. ن.

.١٤/٦٦/٨.٢

.٤. ن، مط.

.١٥/٦٦/٨.٥

.٦. ن.

.١٦/٦٦/٨.٧

.٨. ن، مط.

.٥/٦٧/٨.٩

.١٠. ن.

.٨/٦٧/٨.١١

فانها قابلة لحصول القوة الحاصلة فيها بتمام استعدادها لها فتكون قابلة لمدركات تلك

القوة غير آية عنها للمناسبة بين القابل والمقبول، وكذا بين المدرك والمدرك، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[١٤٨١] قوله «الحصول الحر والبرد و الطعم والرائحة...»<sup>٢</sup>

يعنى بحسب الوجود الثنوى لها وهو الوجود التجردى فلا يتوجه ما ذكره نقضاً

صاحب المباحث<sup>٣</sup> فضلاً عن وروده لأن ما ذكره من شكل المحل ولو أنه و الكيفية اللامسة

انما بحسب الوجود المادى لا بحسب الوجود الثنوى الادراكي التجردى.<sup>٤</sup>

[١٤٨٢] قوله «اذا الموضوع لكل منهمما...»<sup>٥</sup>

فان موضوعهما عند فرض الوحدة واحد اذا وحدة الحال يلزم وحدة المحل وكذا

وحدة المتعلق بمحل من حيث هو محل لتعلق ذلك المتعلق اذا المحل مطلقاً بما هو محل

يعين بخصوص استعداده خصوصية هوية الحال او المتعلق فمع كثرته و تعدده الملازم

لتعدد الاستعداد الملازم لتعدد المستعدله الحال فيه او المتعلق به فيتکثر القوة و يتعدد وقد

فرض وحدتها، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[١٤٨٣] قوله «الكيفية اللامسة...»<sup>٧</sup>

اى القوة اللامسة.<sup>٨</sup>

[١٤٨٤] قوله «على ان لا معطل...»<sup>٩</sup>

وجهه على مشرب العلم الالهى ان الوجود العام الامكاني المسمى بحضور الفعل ظل

للحضرة الواحدية وهذه الحضرة تابعة لحضرۃ الصفات المجتمعۃ في حضرة الذات على

وجه البساطة والجمع، فلو كان في النظام الكلی للوجود الامكاني نزولاً او صعوداً طولاً او

١. ن. مط.

.٩/٦٧/٨.٢

٣. فخر الدين الرازى، المباحث المشرقية، الفن الثانى فى علم النفس، الباب الاول، الفصل الخامس، ج ٢ ص ٢٤٤ .

٤. ن.

.٢/٦٨/٨.٥

٦. ن.

.٧/٦٨/٨.٧

٨. ن.

.١٨/٦٨/٨.٩

عرضًا - اذ عرض الوجود من حيث كلياته الواقعة في النظام الكلّي بما هو نظام كلّي راجع إلى طوله - للزم نقص في الوجود المتنزه من كل نقص، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[١٤٨٥] قوله «في آلة الادراك...»<sup>٢</sup>

اي العضو بل عبارة عن حصولها في القوة الادراكية بوجود ثانوي تجardi.<sup>٣</sup>

[١٤٨٦] قوله «عن انفعال العضو...»<sup>٤</sup>

بل عبارة عن انفعال القوة المدركة عن صورة الامر الخارجي الحاكية عنه لو قلنا ان الادراك انفعال ما.<sup>٥</sup>

[١٤٨٧] قوله «لافي المادة...»<sup>٦</sup>

اي المادة المنفصلة الوجود عن القوة المدركة، قوله «لافي الآلة» اي المادة الغير المنفصلة الوجود عن القوة الادراكية.<sup>٧</sup>

[١٤٨٨] قوله «ان تلك الآلات...»<sup>٨</sup>

خبر الذي.<sup>٩</sup>

[١٤٨٩] قوله «الانفعال بكيفية...»<sup>١٠</sup>

اي الكيفية الاعدادية.<sup>١١</sup>

[١٤٩٠] قوله «وليس من شأن بعض منها...»<sup>١٢</sup>

اي و الحال انه ليس من شأن بعض من تلك الآلات والاعضاء السببية الاعدادية

١. ن. مط.

.٩١٦٩/٨.٢

.٣. ن.

.١٠١٦٩/٨.٤

.٥. ن.

.١٤١٦٩/٨.٦

.٧. ن.

.١٧٧٠/٨.٨

.٩. ن.

.١٧٧٠/٨.١٠

.١١. ن.

.٢٧٧٠/٨.١٢

للادراك والوجود التجريدي الشانوى للكيفية الذى يتسبب فيه العضو الآخر والآلة الأخرى بواسطة حصول الكيفية فيها حصولاً أولياً مادياً الذى هو ما به الاعداد بل المعد حقيقة مع حصول تلك الكيفية بهذا الحصول فى الآلات الأولى أيضاً، ففهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٤٩١] قوله «بالنوع فى الماهية...»<sup>٢</sup>

إى فيما يقال فى جواب ما هو سواء كان ما فيه الاختلاف هو الماهية النوعية و تكون القوتان مشتركتان فى الجنس فيكون الاختلاف راجعاً إلى الاختلاف بالفصل او تكونان بسيطتين مختلفتين ب تمام الماهية او الماهية الجنسية ف تكونان مختلفتين فى الجنس و الفصل وكليهما، و على إى تقدير من هذه يمكن ترتيب بعض الآثار على القوة النباتية التي فى الحيوان المسماة بالقوه الحيوانية لكونها اقوى من القوة النباتية التي فى سائر انواع النامى من النباتات، و الاتحاد فى الجنس فى بعض تلك التقادير لا يوجب الاتحاد فى الفعل و الاثر اذ الطبيعية الجنسية يمكن اختلاف مقتضها لكونها مهممه لاتحصل لها الا بالفصل.<sup>٣</sup>

[١٤٩٢] قوله «قول فى الجواب...»<sup>٤</sup>

توضيحه انه كما ان اختلاف الافعال و الآثار يدل على اختلاف الفواعل و المؤثرات بماهى فواعل و مؤثرات كذلك اتحاد الافعال و آثار فى جهة ذاتية يدل على اتحاد المؤثرات فى جهة ذاتية للزوم المناسبة الذاتية التامبة بين المؤثر و الفاعل مع الاثر و المفعول ولصدق عنوان المبدئية و المصدرية له عليها و الاشياء الكثيرة بماهى كثيرة لايجوز ان يكون مصاديق لعنوان واحد و لان جميع الجهات الوجودى لل فعل و الاثر انما يتبع باقتضاء الفاعل و المؤثر فيجب ان يكون واحداً لجميع جهاته الوجودية بنحو اعلى و من جملتها الجهة الوجودية المشتركة بين الفعلين و الآثرين، ولذلك قالوا معنى الشيء لا يكون فاقداً، فاذن ايجاد التغذية يدل على اتحاد الغاذية و اختلاف الحركة معها يدل على الاختلاف، واما ما

.١ ن.

.٢ ١١/٧٠/٨.٢

.٣ ن.

.٤ ١٥/٧٠/٨.٤

ذكر من القوة الغاذية في الحيوان اتم و أقوى من التي في النبات فجوابه ان [كان] ما به القوة امراً زائداً على<sup>١</sup> القوة الغاذية خارجاً من سنهما يثبت ما قلنا من الاختلاف و ان كان من سنهما كان اختلاف الاثر كاختلاف المورث بحسب الشدة و الضعف لا بحسب الذات فاذن يكون في الحيوان تغذية اقوى فقط من التي في النبات لامع الحركة بالارادة، ففهم ذلك.<sup>٢</sup>

[١٤٩٣] قوله «في لغة اليونان ببليطاسيا...»<sup>٣</sup>

المشهور تقدم النون على الباء.<sup>٤</sup>

[١٤٩٤] قوله «ليس لقائل ان يقول...»<sup>٥</sup>

هذا القائل توهם ان النفس محدودة وجودها بعالم التجربة و انها منفصلة عن عالم التدنس، واستبعد كون شيء واحد مجرداً منزهاً أو مادياً، ولم يفهم الوحدة الجمعية الشخصية للنفس ليتصور كونها بوحدها الجمعية مقام التجربة والتدنس كلديهما.<sup>٦</sup>

[١٤٩٥] قوله «ما يبقى و يستمر...»<sup>٧</sup>

يمكن ارجاع الضمير المستتر الى النفس و كذا الى الشعور، تدبر.<sup>٨</sup>

[١٤٩٦] قوله «سبب نسيان النفس...»<sup>٩</sup>

هذا يدل على ان بناء الجواب على العلم الحصولى مطابقاً للسؤال، فمراده ان للنفس علم حصولى بسيط بهذه الامور و ليس لها علم مركب بها اي لها شعور بها و ليس لها شعور بشعورها بها بسبب طرور هذه الافاعيل وجه الكثيرة الادراكية و التحريرية، ولا يمكن ايضاً ان يحاجب بان لها علم حضورى اجمالى بسيط بافعالها و ليس لها علم تركيبى بها، فان تلك

١. في الاصل: «على ان القوة...»

٢. ن.

٣. ٧/٧٢/٨.

٤. ن.

٥. ١٣/٧٢/٨.

٦. ن. مط.

٧. ١٨/٧٢/٨.

٨. ن.

٩. ١٨/٧٢/٨.

الافعال اذا كانت معلومة لها بالعلم الحضوري كانت بوجوداتها الخارجية معلومة للنفس حاضرة لدتها و عدم شعور النفس بحضورها لدتها اما بجعلها مرآتا الملاحظة غيرها فلاتلتفت اليها كجعل العقل الصورة الكلية في العلم الحصولي مرآتا الملاحظة افرادها و حينئذ لا تلتفت اليها و اما لشده الالتفاتات الى غيرها كعلم النفس بذاتها فانها بذاتها حاضرة لذاتها ولكن قد لا يكون شعور لها بحضورها لذاتها لشدة التفاتتها بغير ذاتها و لكنها اذا التفت الى ما هو معلوم لها حضوراً في كل واحد من القسمين استشعرت بشعورها به و حضورها لدتها، فعدم شعور النفس بهذه الامور من اختلاف احوال النفس لامن جهتها، احسن التدبر.<sup>١</sup>

[١٤٩٧] قوله «والمقدار...»<sup>٢</sup>

الى الامتداد التعليمي العرضي الزمانى المتأخر عن الهيولى لا الامتداد الطبيعي الجوهرى الدهرى المتقدم عليها الانه دار الحشر فى عين النشر بخلاف الامتداد الزمانى فان القوة بماهى قوّة لا يجامع الفعل و كذا الحركة بماهى حركة لا جمعية فيها، و كذا الزمان فدارها النشر فقط، تدبر تفهم.<sup>٣</sup>

[١٤٩٨] قوله «ولا يكون معلوماً...»<sup>٤</sup>

ابوجه وهو العلم بوجهه حقيقة.<sup>٥</sup>

[١٤٩٩] قوله «وقد يكون معلوماً...»<sup>٦</sup>

اي بالعرض.<sup>٧</sup>

[١٥٠٠] قوله «ولا يكون علماء...»<sup>٨</sup>

.١. ن.

.٢. ٨/٧٣/٨.٢

.٣. ن.

.٤. ٨/٧٤/٨.٤

.٥. ن.

.٦. ٨/٧٤/٨.٦

.٧. ن.

.٨. ٨/٧٤/٨.٨

أى بوجه من الوجوه بحسب مرتبته و مقامه.<sup>١</sup>

[١٥٠١] قوله «بل بوجه من وجوهه...»<sup>٢</sup>

كما ان نفس العلم ايضاً وجہ من وجوہہ، تدبیر تفہم.<sup>٣</sup>

[١٥٠٢] قوله «عشقها لکمال...»<sup>٤</sup>

اللام للصلة لـللتعليل، وفى بعض النسخ «بكمال» وانها بالباء.<sup>٥</sup>

[١٥٠٣] قوله «بنور البصيرة...»<sup>٦</sup>

أى البصيرة القلبية و كشف العقل المتنور بنور البصيرة الحاصل من المجاهدات و  
الرياضيات الملازمة للتوجہ الى مبدء انوار العلم و منبعها.<sup>٧</sup>

[١٥٠٤] قوله «لسرایة قوتها...»<sup>٨</sup>

أى قدرتها الاضافية و يحتمل ان يكون الاضافة بيانیة.<sup>٩</sup>

[١٥٠٥] قوله «ورودها الى هذا العالم بقدر الله...»<sup>١٠</sup>

متعلق بقوله «وارد عليها» او قوله «ورودها» و وجهه كون الحوادث من لوازم حركات  
الافلاك المستندة الى الطبيعة المستندة الى القدر، و القدر مستند الى القضاء، و القضاء الى  
القلم، و القلم اليه تعالى، فلا شريك له في الایجاد.<sup>١١</sup>

[١٥٠٦] قوله «الهضم والدفع...»<sup>١٢</sup>

.١. ن.

.٢. ن.٧٤/٨.١١

.٣. ن. مط.

.٤. ن.٧٦/٨.٥

.٥. ن.

.٦. ن.٧٦/٨.٧

.٧. ن. مط.

.٨. ن.٧٦/٨.١٦

.٩. ن.

.١٠. ن.٧٦/٨.١٨

.١١. ن.

.١٢. ن.٧٧/٨.٧

دون الجذب، فانه غير مطلوب للطبيعة بل مضر بحال المريض متنفر

عنه الطبع.<sup>١</sup>



### [الباب الثالث: في ذكر القوى النباتية وافعالها واحوالها]

[الفصل الاول : فى اقسام تلك القوى بالوجه الكلى ]

[ ١٥٠٧ ] قوله «الا حليل...»<sup>١</sup>

عطف على المنى.<sup>٢</sup>

[ ١٥٠٨ ] قوله «على كل افعال...»<sup>٣</sup>

لما كان البطلان اللازم عند المعتبر منظوراً فيه لعدم قوله بفاعل غيره تعالى بل  
انفعالات المواد كافية عنده في الاوضاع، قال ان كل افعال الخ.<sup>٤</sup>

[الفصل الثالث : فى ان هذه القوى فى بعض الاعضاء مضاعفة...]

[ ١٥٠٩ ] قوله «فالكامل عين ما يكمل به...»<sup>٥</sup>

اي متعدد معه و الا لم يكن كاملاً و لم يكن خارجاً من قوى الكمال الى فعليته،

.١٤/٨٠/٨.١

.٢. ن.

.٨/٨٤/٨.٣

.٤. ن. ف.

.١٢/٩٠/٨.٥

بل يكن ناقصاً بعد في ذاته، وهذا كبرى لقياس مطوى بصورته، و هو ان الحاس يكمل بما يحس به، و كل ما يكمل بشيء فهو عين ذلك الشيء فالحاس عين ما يحس به.<sup>١</sup>

[١٥١٠] قوله «فالغذاء والمفتدى شيء واحد...»<sup>٢</sup>

و المحاصل ان الغذاء بالفعل صورة حاصلة للمفتدى متعددة معه فائضة عليه من مجمع الصور الذي هو الدهر الصوري الجامع بجميع الصور الزمانية والمفيض على المواد الكونية الصور المناسبة لها بحسب خصوص استعدادها الحاصلة فيها من المعدات، و كذلك الدهر عنانية خاصة بكل مادة من تلك المواد المستعدة من جهة ان له في ذاته بنحو الجمع والبساطة و الجهات فاعالية صورية لكل واحدة منها مناسبة ذاتية بصورة دنياوية زمانية و لاجل تلك المناسبة الذاتية تكون ما به الا فائضة لتلك الصورة الزمانية خاصة، و هذا كلام مجمل اجملناه لضيق المجال، فاحسن تدبره واستخرج تفصيله.<sup>٣</sup>

[١٥١١] قوله «مراتب التجريد في التعلق...»<sup>٤</sup>

اي في حصول التعلق و ان لم يكن المراتب الاخرى تعلقاً.<sup>٥</sup>

[الفصل الرابع: في مراتب الهضم...]

[١٥١٢] قوله «من الطبيعة...»<sup>٦</sup>

كلمة من بيانية او نشووية اي القوى هي الطبيعة المدببة لانها شعبها و مراتبها او القوى الناشئة من الطبيعة.<sup>٧</sup>

١. ن. مطر.

٢. ظاهرأ (الحكيم المؤسس لم يعين موضع هذه التعليقة).

٣. ن.

٤. ٩/٩١/٨.

٥. ن.

٦. ٨/٩٢/٨.

٧. ن.

[الفصل الخامس: في تحديد القوة الفاذية والنامية...]

[١٥١٣] قوله «برهان اللّم أقوى من برهان الان...»<sup>١</sup>

برهان اللّم اذا كان من الفاعل التام او الغاية التامة التي هي الفاعل بعينه يعطى اللّم الدائم من دون تقييد بمادام الذات او مادام تحقق وصف من الاوصاف اذا الفاعل التام للأشياء دائمة الوجود فكل ما يصدر عنها من حيث هو فاعل تام من دون توسط مادة او استعداد او شرط حادث دائمي الوجود اذلاً وابداً فلم يكن ثبوت وجوده له او ثبوت لازمه من لوازمه له مقيداً بمادام الذات او مادام الوصف اذا تقييد ثبوت وجود الشيء له بمادام الذات والوجود غير معقول سواء كان ازلياً او ابدياً او لم يكن، واذا كان ازلياً كانت لوازمه ايضاً كذلك بنفس ازليه لانها مجعله من الجاعل بنفس فعله فلم يقيد ايضاً بمادام الوجود فالواجب تعالى كما انه موجود اذلاً وابداً عالم ايضاً كذلك، وهذا هو الفرق بين الضرورة الازلية والضرورة الذاتية وكذا بين الدوام الازلي والدوام الذاتي، وكذلك ترى الميزانيين يقولون الدوام على ثلاثة اقسام الاول الدوام الازلي وهو ان يكون المجعل ثابتاً للموضوع او مسلوباً عنه اذلاً وابداً كقولنا كل فلك متحرك بالدوام الازلي، الثاني الدوام الذاتي وهو ان يكون المجعل ثابتاً للموضوع او مسلوباً عنه مادام ذات الموضوع موجودة كقولنا كل زنجي اسوداً مادام الذات اي مادام كونه موجودة، الثالث الدوام الوصفي وهو ان يكون المجعل ثابتاً للموضوع او مسلوباً عنه مادام كونه متصفه بوصف له، فظهوران برهان اللّم اذا كان من الفاعل التام يعطى اللّم الدائم من دون تقييد بمادام الذات والوجود او مادام الوصف فهو اقوى البراهين، واضعف منه هو البرهان اللّمي من المادة المستعدده من جهة استعدادها التام او الصورة الحاصلة فيها من جهة اقتضائها فانه لا يعطى اللّم الدائم بل يكون مقيداً بمادام الذات او مادام الوصف اذلاً دوام للمتجدد بما هو متجدد، وبما هو ثابت يرجع الى القسم الاول، واضعف من ذلك هو برهان الان فانه لا يفيد الدلالة الاعلى علة معينة بخلاف العلة التامة، فانه يفيد الدلالة على معلوم بعينه، واما دلالة المعلوم على علة بخصوصها وكتشه عنها، فان معرفة الاثر بما هو اثر بعينها معرفة المؤثر بما هو موثر بوجه الوجه لا بوجه الكنه، فانه يرجع الى خصوص اقتضاء العلة لخصوص هويته فيرجع الى دلالة

العلة على ذاتها بوجهها، «يامن دل على ذاته بذاته وتنزه عن محاسن مخلوقاته»، واما المعلول فليس فيه الاعوم الدلالة، فافهم ذلك كله فهم عقل و تدبر لا وهم جهل و تخيل.<sup>١</sup>

[١٥١٤] قوله «مثلاً للجزء الأصلي...»<sup>٢</sup>

بكسر الميم و سكون الثاء المثلثة اى مكافياً للجزء الأصلي.<sup>٣</sup>

[١٥١٥] قوله «بيان ذلك...»<sup>٤</sup>

حاصل مراراً ان اختلاف الغايات الطبيعية لما كان دليلاً على اختلاف الفواعل الطبيعية وكانت غاية فعل الغاذية مخالفة لغاية فعل النامية فهما مقوتان متغيرتان حسب تغایر غایتيهما، فتقول ان الفاعل الطبيعي ليس شأنه الاتحرير الماده المنفعلة نحو الغاية التي يطلبها بذاتها والمحرك الواحد بحركة واحدة لا تسوق الى غایتين متغيرتين اذ حركة الماده الى شيء ليست الا تجدد استعداد لها لذلك الشيء وقرب لها منه واستعدادات الاشياء تختلف حسب اختلاف تلك الاشياء و المستعدلها و ان كانت الماده المستعدة واحدة و من اجل ذلك قالت الفلسفه المكرمون بافتقار الصورة بشخصها الى الهيولي التي تعينها باستعدادها الخاص و حرکتها المخصوصة نحوها كما انها مفتقرة الى فاعل يجب تعينها باقتضائه ايها و اختلاف الاستعدادات يلزم اختلاف المعدات حسب اختلافها فان المعد معد بذاته كما ان المقتضى مقتض بنفسه، بل الاعداد في عالم التكوين هو بعينه الاقتضاء النازل من عالم الابداع، فاعداده نفسه ذاته لا هيئية زائدة خارجة عنه منضمة اليه و لا تسلسل الامر ولا ينتهي الى شيء يصدر منه الاعداد، و اعداد الماده ليستعد الى هذا تغيير اعدادها ليستعد الى ذاك تغيير هذا و ذاك فاذن اختلاف الغايات ملائم لاختلاف الفواعل حسب اختلاف تلك الغايات في انفسها و غاية الغاذية تغير غاية النامية بذاتها فالغاذية يتغير النامية بذاتها، ولعلك تقول: هب ان الماده الواحدة لا تتحرر كة بحركة واحدة نحو غایتين ذاتيتين لكن لا يستنكر العقل ان تحرر ك الى غاية ذاتية و غاية عرضية تنهى حرکتها اليه بالعرض، فاذن نقول لم لا يجوز ان

١. ن.

.٧٩٥/٨.٢

٣. ن.

.١٧٩٥/٨.٤

يكون الغاية بعينها النامية لكن التغذية تصدر عنها بالذات و التنمية بالعرض ولا يلزم من ذلك شيء ما من المستحبيلات التي ذكرتها، والجواب انه ليس ايراد البدل في كل وقت يجب الخ فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٥١٦] قوله «على التحليل...»<sup>٢</sup>

اي على نهج التحليل، او قوله «والبدن» عطف على الجوع ويكون المعنى ان حرارة الجوع يستولى على المعدة و حرارة البدن على التحليل.<sup>٣</sup>

[الفصل السادس: فى سبب وقف القوى كالنامية والغاذية فى ضرورة الموت]  
[١٥١٧] قوله «فاجاب عنه...»<sup>٤</sup>

محصوله ان القوى الجسمانية من حيث انها جسمانية لا يمكن ان تكون موثرًا تاثيرًا غير متناه، واما من جهة اتصالها بالمعلومات و المجردات فيمكن فيها ذلك، فانها بذلك الاتصال تكون من القوى والآلات لها، لكن لما كانت لتلك القوى من جهة اخرى اتصال بالمادة و الجسم فاستمرار امداد المعلومات فيها منوط باستمرار وجود القابل لكن القابل اذا كانت اجزائها متضادة متدعافية الى الانفكاك فلا يقبل الدوام و الالزم تعطيل تلك الاجزاء عما تقتضيها طبائعها و قسرها الى خلافه، و ذلك باطل على ما ادت اليه انظر الحكماء.<sup>٥</sup>

[١٥١٨] قوله «فلا بد من اطفاء الحرارة الغريزية...»<sup>٦</sup>

فان الرطوبة الغريزية مركبها و موضوعها فانها واردة على الرطوبة الغريزية فيبني بانتقاء موضوعها و مرکبها.<sup>٧</sup>

.١. ن.

.٢. ١٩٩٥/٨.

.٣. ن.

.٤. ٢٢/٩٧/٨.

.٥. ن. مط.

.٦. ٦/٩٨/٨.

.٧. ن.

[١٥١٩] قوله «اشغلت...»<sup>١</sup>

وفي بعض النسخ استغنت أى لاحتاج إلى الآلات وكل واحد صحيح وله وجه.<sup>٢</sup>

[الفصل السابع: في تحقيق الكلام في القوة المضورة]

[١٥٢٠] قوله «في تحقيق الكلام في القوة المضورة...»<sup>٣</sup>

لا يخفى على ذوى النهى ان الجهات الفاعلية بوجه هو وجدان الفاعل فى ذاته بما هو فاعل كثرة المفاعيل بالوحدة والبساطة الاحتوائية، فإذا نزل ايجاباً بوجهه فى منزل مفعوله ومفعوله برزت فى ذات مفعوله كثرة فرقية بقدر نزوله وعلى حسب انحطاط مقام مفعوله عن مقامه و تلك الكثرة البارزة فى مفعوله فهى هي بعينها الكثرة المكمونة فيه، فالعقل الكلى الالهى فيها كثرة فرقية على حسب انحطاطه عن مقام الوحدة الصرفه والبساطة الحقة، وفي العقل التالي له ايضاً تلك الكثرة بعينها الا انها فيه اشد بروزاً او اتم فرقاً، فإذا بلغت النوبة الى المرتبة الاخيرة من مراتب عالم العقل حصلت كثرة فرقية عقلية لا اتم منها من جهة الفرق وبروز الكثرة في العالم العقلى، فتلك الكثرة هناك آحادها متكافئة اى كل واحد منها في عرض الباقي بتلك الجهة وان لم تكن متكافئة من جهة الشدة و الضعف و القوة و الفتور، وهؤلاء هم الذين سماهم الإفلاطون الالهى طهر رمسه بالممثل الالهى ثم حصلت من تلك الكثرة كثرة اتم في الكثرة الفرقية اى في الانفراق في عالم النفوس والاشباح يطابق آحادها آحاد تلك الكثرة المتقدمة عليها طولاً و عرضاً الى ان يصل الى مقام اخير من الكثرة النفسانية ثم حصلت من هذه كثرة الطبيع و يتبعها كثرة الاهيوليات، ثم اذارجعت الكثرة الى الوحدة انعكس الامر فيحصل الوحدة من الكثرة اعداداً و استعداداً فينطوى الكثرة فيها و يجتمع حسب درجتها في الوجود، وهكذا يترقى الامر الى ان يصل الى وجود نفسي هو مجمع الكثرات بنحو الوحدة من جهة جمعيتها يفعل كثرة فرقية يضاهى و يطابق وحدتها الجمعية الى ان يصل الامر الى القوى الطبيعية كالمضورة وغيرها، وتلك القوى ايضاً لكل واحدة منها جمعية وبساطة

.٨/١٠٨/٨.٨.١

.٢. ن.

.١٤/١٠٨/٨.٨.٣

حسب ما يترتب عليها من الافعال والآثار، فصور جميع الاعضاء في المchorة ان كانت مchorة الكل واحدة وجميع القوى الطبيعية في جهة جمعها التي هي النفس النباتية وهي بجميع ما فيها في النفس الحيوانية وهي بما فيها في النفس الإنسانية والنفوس الإنسانية كلها في نفس كلية الهيبة يرثيها ولا عناء بها وهي بما فيها في عقل كل عرضي الهي مقدس عن شوائب تلك الكثارات بما هي كثرات، فالقوى المchorة لذلك يفعل تلك الافعال المنظمة المنضدة فانها وان لم يكن لها شعور استشعرى بوجه لكنها نزلت من عالم الشعور والاستشعار الكلى وهي مسخرة في افعالها وآلة في آثارها الما هو شاعر في افعاله وآثاره ولا يعتبر في المسخر بما هو مسخر وفي الآلة بما هي آلة الشعور الاستشعرى فتلك الافعال وآثار الصادرة من تلك القوى استشعرية بوجهه وليس كذلك في وجه آخر، فكن ذالعينين واحسن التدبر في ذلك كله.<sup>١</sup>

[١٥٢١] قوله «مع زيادة محال آخر...»<sup>٢</sup>

اي محال اجزاء الزائد المفهوم من قوله «مع زيادة».<sup>٣</sup>

[١٥٢٢] قوله «بالفعل وذلك...»<sup>٤</sup>

اشارة الى عدم الفائدة.<sup>٥</sup>

[١٥٢٣] قوله «و كون المتن مختلف الأجزاء...»<sup>٦</sup>

هذا الى قوله «تلك الاجزاء»<sup>٧</sup> ليس في بعض النسخ ويترأى من ظاهر البيان انه زائد، والى هنا تم الجواب الثاني و ليس هذا متمما له حتى يرد ان هذا الجواب لكونه مشتملاً على الدور والتسلسل هو بعينه الجواب الاول، ولكن في دقيق النظر ليس كذلك بل هو دفع دخل مقدر كان سائلاً يقول راداً على الوجهين الاولين. هب انه ببطلان

١. ن.

.٧/١١٠/٨.٢

٣. ن.

.٨/١١٠/٨.٤

٥. ن.

.١٤/١١٢/٨.٦

.١٤/١١٢/٨.٧

الدور والتسلسل و عدم كون المادة بما هي مادة فاعلاً بطل استناد اختلاف اجزاء المني الى اختلاف اعضاء الحيوان الذى افضل المني منه لم لا يجوز ان يكون المني فى ذاته مركباً من اجزاء مختلفة و لا يكون اختلافها مستنداً الى خارج ليلزم الدور او التسلسل او كون المادة مبدء فاعلياً، فاجاب اولاً بأنه على ذلك يكون سبب الاختلاف امراً داخلاً في المني فهو اما مادة او صورة، و الاول باطل، فان المادة بما هي مادة لا تكون فاعلاً، والثانى ان كان امراً واحداً بسيطاً ففعله واحد و ان كان امراً مختلفاً لزم كون المني مركباً من اجزاء غير متناهية، فيلزم التسلسل ان ذهبت الآحاد الى غير النهاية او الدور ان لم يذهب، و ثانياً على اى تقدير لابد من بسائط فعل كل واحد منها بسيط، و محصل الكلام ان الاختلاف لامحالة له سبب سواء كان امراً خارجاً عن المني او داخلاً فيه، و على الاول يلزم ما ذكرنا، و اما على الاخير فذلك السبب اما مادة فيلزم كون المادة فاعلة او صورة فهى اما صورة واحدة ففى المني صورة واحدة كرموية<sup>١</sup> او صور مختلفة فيلزم الدور او التسلسل، و ايضاً مع عزل النظر عن بطلانهما لابد من وجود بسائط فى المركب حصل منها التركيب و الاختلاف و فعل البسيط واحد بسيط فيكون المني مجموع كرأت، فافهم.<sup>٢</sup>

[١٥٢٤] قوله «وضعها الواجب ...»<sup>٣</sup>

اي للايق.<sup>٤</sup>

[١٥٢٥] قوله «هو ان المني ...»<sup>٥</sup>

اي الزائد على ما ذهب اليه المعلم [الاول]<sup>٦</sup>، و اما البرهان فقد مر ان المادة فى كل شيء مأخوذة على وجه الابهام والقوة لاعلى وجه التحصل و الفعلية اذ كل فعلية فهى آبية عن فعلية اخرى، فافهم ذلك.<sup>٧</sup>

١. كذا في الأصل.

٢. ن.

٣. ٧/١١٣/٨.٣

٤. ن.

٥. ١٥/١١٥/٨.٥

٦. ن. مط.

[١٥٢٦] قوله «لكان ايجاده للو سائط النازلة ...»<sup>١</sup>

ال المناسبة الذاتية يجب ان يكون ثابتة بين الجاـعل و المـجعـول بالـذـات فـلو فـرض كـونـه تعالى جـاعـلاً بالـذـات لـلـطـبـاـيع و الـجـسـام لـلـزـم اـما كـونـه تـعـالـى نـازـلاً الى مـقـام لاـيـكـونـ يـبـنـه و يـبـنـها مـتوـسـطـ فيـكـونـ جـسـمـانـيـاً او كـونـها صـاعـدـة الى مـقـام لاـيـكـونـ يـبـنـها و يـبـنـه تـعـالـى مـتوـسـطـ فيـكـونـ مـقـامـها فـيـ نـظـامـ الـوـجـودـ مـقـامـ الصـادـرـ الاـولـ فـيـجـبـ انـ يـصـدرـ منـه تـعـالـى اوـلـاً و بـتـوـسـطـهـ النـفـسـ و بـتـوـسـطـهاـ الطـبـعـ، فـالـعـقـولـ وـالـنـفـوسـ فـاعـلـةـ بـنـوـانـهـاـ الـمـاـدـوـنـهـاـ فـتـكـونـ ذـوـاتـهاـ عـيـنـ الـفـاعـيلـةـ لـمـاـ دـوـنـهـاـ لـكـنـ لـأـبـوـجـهـ العـزـلـةـ مـنـ فـاعـيلـةـ الـحـقـ تـعـالـىـ وـالـأـلـمـ تـكـنـ عـقـولاًـ وـلـأـنـفـوسـاـ، فـلوـ فـرضـ كـونـهـ تـعـالـىـ فـاعـلاًـ لـلـافـعـالـ الـدـنـيـةـ الـجـزـئـيـةـ لـلـزـمـ التـعـطـيلـ فـيـ مـاـ هـوـ مـوـدـعـ فـيـ ذـوـاتـ تـلـكـ الـوـجـودـ الـطـوـلـيـةـ وـ كـانـ وـجـودـهـاـ عـيـنـاًـ فـانـ الغـرـضـ مـنـ فـاعـيلـهـاـ تـرـتـبـ مـفـاعـيلـهـاـ عـلـيـهـاـ وـ كـانـ لـهـاـ غـرـضـ آخـرـ اـشـرـفـ مـنـ ذـلـكـ فـلـوـ لـمـ يـتـرـتـبـ مـفـاعـيلـهـاـ عـلـيـهـاـ لـلـزـمـ التـعـطـيلـ فـيـ فـاعـيلـهـاـ بـلـ بـطـلـانـ ذـوـانـهـاـ لـاـنـ فـاعـيلـهـاـ عـيـنـ ذـوـانـهـاـ وـ لـاـ يـتـصـورـ فـيـ النـزـولـ بـمـاـ هـوـ نـزـولـ وـ الـمـسـتـكـفـيـ بـمـاـ هـوـ مـسـتـكـفـ مـاـنـعـ وـ قـاسـرـ حـتـىـ تـكـونـ تـرـتـبـ فـعـلـهـاـ عـلـيـهـاـ مـشـرـوـطـاًـ بـعـدـ الـمـانـعـ وـ الـقـاسـرـ، تـدـبـرـ تـفـهـمـ فـهـمـ عـقـلـ.<sup>٢</sup>

[الفصل الثامن: فى الاشارة الى تعديل القوى النفسانية و ما دونها...]

[١٥٢٧] قوله «و مـخـلـوـمـهـاـ ثـمـ الـعـقـلـ ...»<sup>٣</sup>

اـىـ فـيـ الـرـيـاسـةـ.<sup>٤</sup>

[١٥٢٨] قوله «ثـمـ الـقـوـىـ الـطـبـيـعـيـةـ ...»<sup>٥</sup>

سـمـاـهـاـ بـالـطـبـيـعـيـةـ لـصـدـورـهـاـ عـنـ الـطـبـاـيعـ الـتـىـ لـيـسـ فـيـهـاـ نـفـسـ نـبـاتـيـةـ، فـاـفـهـمـ.<sup>٦</sup>

.١.٤/١١٩/٨.

.٢.نـ.

.٣.٥/١٣١/٨.

.٤.نـ.

.٥.١٧/١٣١/٨.

.٦.نـ.

[الفصل التاسع: في ان لكل بدن نفساً واحداً...]

<sup>١</sup> [قوله «حين من الدهر...»]

اي زمان ناشي من الدهر الذي هو الهيولي الاولى لانها يذاتها من عالم الابداع و من المبدعات نشو المقبول من قابله او من الدهر الذي هو الصورة الدهرية نشو المفعول من فاعله الذي به وجوده لا الذي منه وجوده والمراد منه هو صورة النطفة، و التعبير عنها بلفظة «حين» من جهة انها متحركة بجوهرها و الزمان مقدار الحركة جوهرية كانت او عرضية و هو في الاولى جوهرى و في الثاني عرضى، و تلك الصورة لما كانت متتجدة و مادية لم تكن مذكورة و ان كانت معلومة على نحو ضعيف من العلم لا يسمى ذكرأً و شعوراً اذا الذكر نحو عال من العلم، و الدليل على انه اتي عليه حين كذا «انا خلقناه من نقطة امشاج نبتليه فجعلناه سميعاً بصيراً»<sup>٢</sup> و لم نكتف بذلك بل جعلناه عاقلاً اذ «هديناه السبيل»<sup>٣</sup> باطلاقه سواء كان «شاكرأً ام كفوراً»<sup>٤</sup> و هذا سر غامض فتفطن ولا تغفل.<sup>٥</sup>

[١٥٣٠] قوله «لم يكن شيئاً مذكوراً...»<sup>٦</sup>

في الصافي: «عن الصادق عليه السلام: مقدر أو غير مذكر، وفي المجمع عنه(ع) كان مقدر أو لم يكن مكوناً، وعن الباقر(ع) كان شيئاً أو لم يكن مذكوراً. و مثله في المحسن، وفي المجمع عنهما(ع) كان مذكوراً في العلم ولم يكن مذكوراً في الخلق» انتهى.<sup>٧</sup> قوله عليه السلام «لم يكن مكوناً» اي كان مقدر بقدر الاستعداد و لم يكن موجوداً مقدرة الفعلى.<sup>٨</sup>

.١/١٣٤/٨.١

.٢/الإنسان

.٣/الإنسان

.٤/الإنسان

.٥/ن.

.٦/١٣٤/٨.٦

٧. تفسير الصافي، اول سورة الانسان، ج ٥ ص ٢٥٩.

٨. ن. وفي م/٧١٥ نقل قول الصافي فقط بدون توضيح هذا الذيل، مع اضافة في اوله: «استفهام تقرير و تقريب ولذلك «حين من الدهر» طائفة من الشمال، «لم يكن شيئاً مذكوراً».

[الفصل الحادى عشر: فى طور آخر من تعدد القوى الانسانية...]

[١٥٣١] قوله «و ما يعلم جنود ربك الا هو...»<sup>١</sup>

اى ما يعلمهها بوجه العموم والاستيعاب والاحاطة بحيث لا يعزب عنها شئ من العلم والاحاطة والحضور الا الهوية المطلقة الجامعة لها وحدة وتخلياً السارية فيها كثرة و تحلياً. واول جند من جنودها هي الواحديه المطلقة الجامعة للاباء الاسمائية والامهات الاعيانية ولا يحيط بها علما الا الوحدة الحقة الحقيقية المبرئه عنها بوجه و المتعلقة بها بوجه آخر وبحسب هذا التعلق عبر عنها بالرب، فانها مقام الروبيه الكلية المحيطة بمقامات الروبيه كلها المعبر عنها في لسان العصمة والولاية بالرب اذ لا مربوب، فالعلم الالهي الكلى الاستيعابى بالجنود لا يكون الثالث الحضرة و ان امكن العلم ببعضها لما عدتها فان السلب الوارد على الايجاب الكلى لايفيد الا السلب الجزئى او ما يعلمهها الا الهوية المطلقة التي لها مقامات و درجات من الغيب الصرف الى الشهد المغض اذليس لغيرها حين ولا اثر الا انها مظاهر لها و جنود و السلب الجزئى لايلازم الايجاب الجزئى ولا يعنى السلب الكلى و لكل من التوجهين وجه على اختلاف المشربين وكل واحد منها انما هو على احتمال العلمي اذ لا يعلم تأويلاها الا الله و الراسخون<sup>٢</sup>، فافهم ذلك.

[١٥٣٢] قوله «و ما خلقت الجن والانس...»<sup>٣</sup>

الآية في سورة الذاريات<sup>٤</sup>، قالها في الصافي: «في العلل عن الصادق عليه السلام: قال خرج الحسين بن علي (ع) على أصحابه فقال: ايها الناس ان الله ما خلق العباد الا ليعرفوه فإذا عرقوه عبدوه و اذا عبدوه استغنو ابعتاده عن عبادة من سواه. فقال له رجل: يا بن رسول الله يا بي انت و امي، فما معرفة الله؟ فقال معرفة اهل كل زمان اما مفهم الذي تجب عليهم طاعته<sup>٥</sup>

١. ٨/١٣٧/١٠، والآية في سورة المدثر ٣١.

٢. اشارة الى آل عمران ٧.

٣. ن.

٤. ٨/١٣٧/٢١.

٥. الذاريات ٥٦.

٦. علل الشرائع، باب ٩: علة خلق الخلق و اختلاف احوالهم، الحديث الاول، ص ٩ (طب نجف ١٣٨٥ هـ. ق).

انتهى كلام الصافي .<sup>١</sup> اقول: قال امير ملك الولاية(ع): «معرفتي بالنورانية معرفة الله و معرفة الله معرفتي بالنورانية»<sup>٢</sup> صدق ولی الله، تدبر تفهم .<sup>٣</sup>

[١٥٣٣] قوله «جنود كثيرة من باب الشهوات...»<sup>٤</sup>

هي انواع الملکات لانواع الشهوات .<sup>٥</sup>

[١٥٣٤] قوله «فيعيناهم...»<sup>٦</sup>

فلا يقول يوم القيمة «يا ليت بيبني وبينك بعد المشرقين فبئس القرىن»<sup>٧</sup>.

[١٥٣٥] قوله «جند آخر وهو العلم...»<sup>٨</sup>

قال(ع): «العلم مقرن بالعمل فمن علم عمل ومن عمل علم». <sup>٩</sup> قوله(ع) «مقرن» اى ملازم له فيكون ملزوماً له في بدو الامر ولازمأً له في آخره .<sup>١٠</sup>

[١٥٣٦] قوله «آني الوصول الى المعلوم...»<sup>١١</sup>

و ضرب منها زمانى الوصول كالسامعه وهى اسرع من القوة المحركة .<sup>١٢</sup>

[١٥٣٧] قوله «محض الادراك بالفعل...»<sup>١٣</sup>  
كالعقل بالمستفاد .<sup>١٤</sup>

[١٥٣٨] قوله «النفس الناطقة بامر...»<sup>١٥</sup>

.١. تفسير الصافي . ٧٥/٥

.٢. بحار الانوار، كتاب الامامة، الباب الثالث عشر، الحديث الاول، ج ٢٦، ص ١ و ٢.

.٣. ن. وفي مج ٧١٦ / بدون الرواية الاخيرة .

.٤. ٢٧١٣٨/٨.

.٥. ن.

.٦. ١٧١٣٩/٨.٦

.٧. الزخرف . ٣٨/٧

.٨. ن.

.٩. ٣/١٣٩/٨.٩

.١٠. راجع بحار الانوار، كتاب العلم، ج ٢، ص ٣٦ .

.١١. ن.

.١٢. ١١/١٣٩/٨.١٢

.١٣. ن.

.١٤. ١١/١٣٩/٨.١٤

.١٥. ن.

.١٦. ١٨/١٣٩/٨.١٦

<sup>١</sup> الباء للاستعانة او بمعنى من، تدبر.

[١٥٣٩] قوله «ادر كتها...»<sup>٢</sup>

<sup>٣</sup> الظاهر ادر كته بتذكير الضمير.

[الفصل الثالث عشر: في وقت تعلق النفس الناطقة بالبدن]

[١٥٤٠] قوله «لایعلمها الحس...»<sup>٤</sup>

<sup>٥</sup> هذه العبارة لا يكون في النسخ التي رأيناها الا في هذه النسخة.

.١. ن.

.٢. ن. ١٨/١٣٩/٨.

.٣. ن.

.٤. ن. ٦/١٤٦/٨.

.٥. ن.



## [الباب الرابع: في أحوال النفس المختصة بالنفوس الحيوانية]

[الفصل السابع: فيما تمسك به أصحاب الانطباع...]

[١٥٤١] قوله «كيف ملون...»<sup>١</sup>

وفي بعض النسخ «كيف اللون». <sup>٢</sup>

[الفصل التاسع: في سبب الحول وفيما وقع الخلاف...]

[١٥٤٢] قوله «في سبب الحول و مما...»<sup>٣</sup>

الظاهر زيادة كلمة «مما» والعبارة: «وقع الخلاف»، أو عدم زيادتها، والعبارة: «ومما وقع

الخلاف فيه هو سبب الحول» أو كون كلمة «في» في قوله في سبب الحول في الأصل «فيه». <sup>٤</sup>

[١٥٤٣] قوله «ومما وقع الخلاف...»<sup>٥</sup>

.١٠/١٨٣/٨. ١

.٢. ن.

.٢/١٩٥/٨. ٣

.٤. ن.

.٢/١٩٥/٨. ٥

لعل العبارة في الاصل هكذا «ومما وقع الخلاف بين اصحاب الشعاع واصحاب الانطباع سبب الحول الخ» فصار يتصرف النساخ على هذا الاسلوب.<sup>١</sup>

[١٥٤٤] قوله «لكن على وجه...»<sup>٢</sup>

من الصخامة.<sup>٣</sup>

١. ن.

٢. ١٧/١٩٥/٨.

٣. ن.

## [الباب الخامس: في الادراكات الباطنة]

[الفصل الاول : في الحس المشترك...]

[١٥٤٥] قوله السبزواري في الحاشية «بل هي قوية متينة...»<sup>١</sup>

قول المصنف قدس سره «اذا العقل في الانسان الخ»<sup>٢</sup> يدفع هذه كما لا يخفى.<sup>٣</sup>

[١٥٤٦] قول السبزواري في الحاشية : «ويرد عليه ما اوردنا على المصنف قدس سره الخ»<sup>٤</sup>

هذه الشقوق بحسب ملاحظة الدرجات بما هي درجات منفصلات مخصصة معقولة

واما بحسب جهة الجمع والاحتواء النفسي فلامحالة من شئ.(١٢٨٥)<sup>٥</sup>

[الفصل الثاني : في الخيال]

[١٥٤٧] قول السبزواري في الحاشية «كما ان العقل الفعال حافظ للكواذب...»<sup>٦</sup>

.١.٨/٢٠٦/٨ ذيل قوله «وهذه الحجة لا تخلو من ضعف».

.٢.٦/٢٠٦/٨.

.٣.ن.

.٤.٧/٢٠٧/٨، الحاشية الاولى، السطر الثاني (ظ).

.٥.ن.

.٦.٩/٢١٢/٨، الحاشية الرابعة، السطر الثاني.

العقل الفعال لتقديسه عن الادنالس برى عن ذلك بل الحافظ هو نفس شريرة فى عالم النفوس والاشباح وهى مصدقة بها ايضاً فافهم ذلك . و حفظ هذا النفس الشريرة ايضاً لجميع الكواذب التى لا تعلو لا تحصى منظور فيه بل انماهى حافظة للكواذب التى يقويها فى الشر والاضلال وان كانت ذاتها مجمع جميع الكواذب بنحو البسط ، تدبر تفهم منه .<sup>١</sup> (١٢٨٥)

### [الفصل الثالث : فى المتخيلة والواهمة والذاكرة]

[١٥٤٨] قوله «واتعرض بأنه ان كان ...»<sup>٢</sup>

قال فى شرح الاشارات مقدماً على هذا الكلام متصلأً به «والمراد من الخدمة ان الوهم تتصرف بواسطتها فى المدركات ويتم بذلك التصرف ادراكه لها». <sup>٣</sup> انتهى .<sup>٤</sup>

[١٥٤٩] قوله «قائمة بهذا الشخص ...»<sup>٥</sup>

اى هذا الشخص المحسوس من حيث هو محسوس بقرينة قوله كانت محسوسة او هذا الشخص مطلقاً اذا كان المراد من العداوة المعنى الكلى منها المضاف بعمل النفس الى شخص فإنه لا يكون قائماً بهذا الشخص اصلاً لا بنفسه ولا ببدنه .<sup>٦</sup>

### [الفصل الرابع : فى بيان ان النفس كل القوى]

[١٥٥٠] قوله «فى بيان ان النفس كل القوى ...»<sup>٧</sup>

لامعنى ان لها بعض والقوى ابعاضها كما هو الظاهر من لفظة «كل»، بل بمعنى انها هي المدركة بجميع الادراكات والمحرك بكل التحريريات لا غيرها مما يبيانها .

١. ن.

.١٧/٢١٤/٨.٢

٣. شرح الاشارات والتبيهات، للمحقق الطوسي، الجزء الثاني، النمط الثالث فى النفس، ٩: اشارة فى اثبات القوى المدركة واحوالها، ج ٢ ص ٣٤٥ (طهران، ١٣٧٨ هـ ق).

٤. ن.

.١٧/٢١٨/٨.٥

٤. ن.

.٤/٢٢١/٨.٧

لابمعنى انها مبدء لجميع الادراكات و التحريكات بذاتها بحسب مقامها الشامخ العالى بلا واسطة و آلة نظير ما رأته الاشاعرة فى فاعليته تعالى فوقعوا فى ضلاله التشبيه من دون تنزيه، لعدم امكان الجمع بين التشبيه و التنزيه على ان يكون التشبيه فى عين التنزيه، و التنزيه فى عين التشبيه على ما اعتقادوه، لانها بحسب هذا المقام الشامخ اجل شائناً من ان تباشر افعالاً ذاتية خصيصة دنية عن ذلك المقام فيكون من سخن الصور الامتدادية لكونها حساسة و مادية غير شاعرة لكونها محركة، اذ مبدء الصور المحسوسة بلا آلة يجب ان يناسبها فى سختها، و مصدر الحركات الجسمانية الذى يباشرها بلا واسطة يجب ان يقارنها فى نسأتها.

بل بمعنى انها ذات نشأت و مقامات و مراتب و درجات بعضها فوق بعض فى سلسلة التصاعد الى ان ينتهي الى درجة لا درجة فوقها، وبعضها دون بعض فى سلسلة التنازل الى ان ينتهي الى درجة لا درجة تحتها فإذا انطوت مسميات الدرجات فى مسمها انطواء المترفقات فى اصلها و المترفقات فى جمعها انطوط اسمائها فى اسمها انطواء المفصل فى مجمله و المتضخم فى معضله. و اذا انبسط مسمها فى مسمياتها بسط الاصل فى اظلالها و الفاعل فى افعالها انبسط اسمها فى اسمائها انبساط المتن فى شرحه و العقد فى حله و الحل فى عقده، فاذن حصلت لها منازل و مقامات تسمى فى كل منزل باسم ذلك المنزل ففى منزل تسمى خيالاً و فى موطن بصرأً، و فى موقع سمعاً الى غير ذلك من منازلها و مناهلهما. فهى اذن عالية فى دنوها، و دانية فى علوها، كثيرة فى وحدتها، واحدة فى كثرتها، عاقلة و غير عاقلة، حساسة و غير حساسة، مباشرة للحركة و غير مباشرة. كل ذلك بحفظ المنازل و المراتب لكىلا يلزم التشبيه المجرى عن التنزيه او التنزيه المجرى عن التشبيه.

و تمام السر فى ذلك كون الانسان مركباً حقيقياً خارجياً له وحدة حقيقة، لتحقق الحمل بين اجزائه وبين كل واحد منها وبين الكل، و كل مركب كذلك فان اجزائه مفتقرة بعضها الى بعض افتقار القوة الى الفعل و المفهم الى المتحصل، بل المعلول الى العلة، فالمادة مفتقرة الى الصورة و الجنس الى الفصل و كل فعلية دانية الى فعلية عالية، فمنزلة اجزائه بعضها الى بعض منزلة المعلول الى العلة او العلة الى المعلول، و من المعلوم يقيناً ان العلة

الفاعلية الذاتية اقوى من المعلول وان المعلول اضعف من العلة، كما ان الغاية الذاتية اقوى من ذى الغاية وهو اضعف منها.

وهذا الاختلاف فى غير حقيقة واحدة غير معقول، كما ان اصل العلية والمعلولية من دون مناسبة ذاتية لا تم منها بينهما. ولا توجد فى شى منهما مع آخر خارج عنهما غير متصرورة والا لزم الترجح بالامرح و والتخصص من دون مخصوص، وذى الغاية اذا لم يتحد بغايته لم يكن كاملاً بها وبقى على نقصه الذاتي.

فاذن النفس حقيقة واحدة فيها علة و معلول و شديد و ضعيف و شريف و خسيس، فلها اطوار و شئون و منازل و ايون. و انت تعلم من الاصول الماضية فى هذا الكتاب<sup>١</sup> ان للمعلول من نفسه الامكان و من علته الوجوب، فله و جوب عال سابق هو اقتضاء علته له فى مرتبة ذاتها و هو كونه فيها، و وجوب سافل لاحق بالوجوب الاول و هو تعينه الوجودى النازل من علته و هو ظهورها فيه، و تعلم ايضاً ان الابيجاد فرع لوجود الموجد بل عينه، و الاقتضاء تابع لذات المقتضى بل نفسها فاذن نسبة آثار المعلول و صفاته و لوازمه و افعاله اليه بالامكان و الى علته بالوجوب و نسبة الوجوب اتم و اوثق من نسبة الامكان، فنسبة آثار المعلول و افعاله الى علته احق و اولى من نسبتها اليه و لكن العلة بحسب مقام ذاتها العالى اجل شأنأً من مباشرة الافعال الدينية و الآثار الخسيسة، فلاتنسب اليها تلك الآثار الا بالابيجاد الذى هو الوجوب العالى السابق و انما تنسب المباشرة اليها بحسب مقام فعلها النازل الذى هو الوجوب السافل اللاحق فاحسن تدبر ذلك كله.<sup>٢</sup>

[١٥٥١] قوله «بجميع الادراكات...»<sup>٣</sup>

فى بعض النسخ «لجميع المدرکات» و هو من غفلة الناسخ اذليس هو المطلوب من

١. اى الاسفار الاربعة، السفر الاول، المنهج الثاني، الفصل الثالث عشر و الفصل الخامس عشر، ج ١، ص ٢٠٦ - ٢١٤ و ٢٢٤ - ٢٢١.

٢. ن. طبع هذه التعليقة بهامش شرح الهداية الانصافية (الطبعة الحجرية، طهران، ١٣١٣، ٥، بـ، ق) صفحة ٢٨٢ - ٣٨٠. ذكر السيد الاشکوری في دليل المخطوّطات (ج ١ ص ١٥٤) ان في مكتبة امام الجمعة في بلدة زنججان نسخة منها في ضمن مجموعة خطية.

٣. ٥/٢٢١/٨. ٣

الفصل، ولا يؤدى اليه ايضاً ان المطلوب ان النفس باصرة وسامعة وذائقة ولا مسحة ومحركة وغير تلك من العناوين الصادقة على القوى، لانها تدرك مدر كاتها ولو بوجه عقلى يناسب مقامها العالى، ويمكن تصحيحة باخذ الحيثية فى المدر كات المنسوبة الى القوى، ولكنه لا يخلو من بعد من سوق العبارة.<sup>١</sup>

[١٥٥٢] قوله «من جهة الاراك...»<sup>٢</sup>

يعنى بالنظر الى النتيجة لا البرهان.<sup>٣</sup>

[١٥٥٣] قوله «البرهان الاول...»<sup>٤</sup>

محصل اركان البرهان: انا نجد من انفسنا انا نصدق بجميع المدر كات من العقلية و الحسية و نحكم بينها و التصديق فرع تصور الطرفين فنحن تصورها ثم نصدق، ولا يصح ذلك كون القوى متضورة و النفس حاكمة و مصدقة اذا كانت منزلة القوى من النفس منزلة الالات ذوى الصنائع منهم التي تبادر بوجوداتها لوجوداتهن فان نسبة الفعل الى تلك الالات مجاز و تصحيح سلبه عنها. ولو فرض كونها حقيقة فوق التصور من مبادر حقيقة كيف يصح وقوع التصديق هما يبادره ولا يصححه ايضاً كون النفس بذاتها العالية من دون توسط آلة متضورة بجميع التصورات، فان هذا جهل بذلك المقام الشامخ و ظلم في حقه فليكن المصحح لذلك كون تلك الالات من شئون النفس و اطوارها لانهما معلومانها، ومن اجل ذلك يجد الانسان من نفسه انه ينسب الاراکات الحسية الى ذاته حقيقة بوجه من الاعتبار و الى المدارك الحساسة حقيقة ايضاً بوجه آخر.<sup>٥</sup>

[١٥٥٤] قوله «فنقول مثلاً ان الذي...»<sup>٦</sup>

شروع فى بيان كون النفس مدركة بجميع الاراکات الحسية الظاهرية.<sup>٧</sup>

١. ن.

.٨/٢٢١/٨.٢

٣. ن.

.٩/٢٢١/٨.٤

٥. ن.

.١٠/٢٢١/٨.٦

٧. ن.

- [١٥٥٥] قوله «والحاكم بين الشيئين...»<sup>١</sup>  
اى حكماً ادراكيًا.<sup>٢</sup>
- [١٥٥٦] قوله «وain يحضر هما...»<sup>٣</sup>  
اى حضوراً ادراكيًا.<sup>٤</sup>
- [١٥٥٧] قوله «و كذا اذا تخيلنا...»<sup>٥</sup>  
شروع فى بيان كون النفس مدركة للصور الخيالية و الصور المحسوسة.<sup>٦</sup>
- [١٥٥٨] قوله «قوة واحدة...»<sup>٧</sup>  
اى بوحدة حقيقته بعد تمام البرهان فيظهر انها وحدة حقة حقيقة تجمع المتقابلات من التجربة والمادية والعقلية والحسية والبرائة من مباشرة الحركة والدناه بمباشرتها.<sup>٨</sup>
- [١٥٥٩] قوله «وain يحضره المقصى عليها...»<sup>٩</sup>  
فاذًا كان القضاء قضاءً ادراكيًّا لزم حضور المقصى عليها حضوراً ادراكيًّا.<sup>١٠</sup>
- [١٥٦٠] قوله «و كذا اذا ادركتنا...»<sup>١١</sup>  
شروع فى بيان وحدة مدركة الصور المحسوسة والموهومة.<sup>١٢</sup>
- [١٥٦١] قوله «ثم لنا ان نتصرف...»<sup>١٣</sup>  
يريد بيان ادراك النفس للصور الخيالية والوهمية و تصرفها فى المتخيلات

- 
- .١١/٢٢١/٨.١  
ن.٢  
.٩/٢٢١/٨.٣  
ن.٤  
.١٤/٢٢١/٨.٥  
ن.٦  
.١٥/٢٢١/٨.٧  
ن.٨  
.١٧/٢٢١/٨.٩  
ن.١٠  
.١٧/٢٢١/٨.١١  
ن.١٢  
.١/٢٢٢/٨.١٣

والموهومات ليظهر بعد تمام البرهان أنها بوحدتها الجمعية سائرة في القوة الخيالية والتخيلة صعوداً سارية فيها نزولاً.<sup>١</sup>

[١٥٦٢] قوله «ثم نقول اذا احسستنا...»<sup>٢</sup>

شروع في بيان وحدة مدرك الكليات والجزئيات.<sup>٣</sup>

[١٥٦٣] قوله «ثم نقول الحركات الانسانية...»<sup>٤</sup>

يريد بيان كون النفس مدركة بانحاء الادراكات لانواع المدركات من ناحية المعلوم، لانها محركة بجميع التحريكات متصرفة بانواع الحركات قابلة لها بوجوه من القبول. و تفصيله ان الحركات الاختيارية مسبوقة بالشعور بغايتها والميل اليها، فهي الحركة على انها باعثة ولا بد للحركة من محرك مباشر لها يقوم بالحركة ولو كان ذلك المحرك غير النفس لم تكن هي متصرفة والانسان يتصرف بانواع الحركات الاختيارية النفسانية والبدنية وكل واحدة منها من نسبة اليه بوجه الحقيقة بلا شوب تجوز، فهي الحركة على انها فاعلة، ولا بد للحركة من قابل ايضاً يقبلها انها حادثة بذاتها متتجدة بنفسها، ولو كان ذلك القابل مبيناً عن النفس لكان المتحرك ذلك المبين، ول كانت نسبة الحركة الى الانسان لوحصل مجازاً فهى القابلة للحركة ايضاً، فاذن هي مدركة بجميع الادراكات المتعلقة بانواع المدركات التي هي غaiات لاقسام الحركات كل لما يناسبه لانها محركة بانحاء التحريكات متصرفة بانواع الحركات، فاذن هي ذات واحدة لها بسط و سريان تتحصل ببسطها و سريانها لها وجوه مختلفة النوات و الصفات فقد يكون فعلاً وقد يكون قوة وقد يكون ملقة من الامرين، ففهم فهم عقل.<sup>٥</sup>

[١٥٦٤] قوله «شعوره بغاية الحركة...»<sup>٦</sup>

يعنى تصورها و التصديق بترتها عليها.<sup>٧</sup>

١. ن. بخطه الشريف لكن فقد لامضاته.

.٦/٢٢٢/٨.٢

٣. ن.

.١٢/٢٢٢/٨.٤

٥. ن.

.١٣/٢٢٢/٨.٦

٧. ن.

[١٥٦٥] قوله «بعضها بالوهم...»<sup>١</sup>

للشيطنة والنكرى اذالم يتابع العقل.<sup>٢</sup>

[١٥٦٦] قوله «بوساطة القوة...»<sup>٣</sup>

اي وساطة في الاطلاق والاسناد، فاسناد الادراكات الى النفس اسناد الى غير من هو له فيكون مجازاً عقلياً على ما هو المصطلح في بعض العلوم العقلية.<sup>٤</sup>

[١٥٦٧] قوله «والقوى بمنزلة الآلات...»<sup>٥</sup>

اي آلات ذوى الصنائع على ما تصوره هذا القائل من مبادئ القوى عن النفس، فانه اثبت الادراكات لها وسلبها عن النفس كلها بوجه الحقيقة، وهذا السلب يكذبه العقل بالبرهان بل الضرورة بالوجдан، و اذا كانت الادراكات ثابتة لها بوجه الحقيقة كانت القوى آلات لها الا كانت اجنبية عنها، و نسبة الفعل الى الآلة مجاز و الى ذى الآلة حقيقة اذ الفعل الواحد الشخصى لا يناسب حقيقة بنسبة واحدة الى متبادرتين، فاذن النفس هي المدركة والمحركة لغيرها، هذا ما توهم هذا القائل، و اما على مشرب التوحيد النفس بمقامها العالى فاعل بعيد ولا يناسب اليها من الافعال بوجه الحقيقة الامانة بمقامها هذا، فلا يناسب اليها بهذا الوجه آثار القوى الا بنحو اشرف منها بما هي آثار القوى بما هي قوى والمؤثر بوجه الحقيقة بتلك الملاحظة التي هي طى طومار الكثرة في الوحدة و قبضها اليها هو بعينه القوى ايضاً لكن بنحو الصعود كما انه النفس بعينها بحسب مقام ذاتها العالية، فاذن افعال القوى منسوبة اليها بوجه الحقيقة في طور من الاعتبار و بوجه المجاز في طور آخر، و اما بحسب مقاماتها السافلة فلا تعطيل لها ايضاً بل يناسب اليها افعال القوى بوجه الحقيقة لكن بنحو النزول في طور من الاعتبار فان في تلك الملاحظة التي هي تفريق جمع الوحدة في فرق الكثرة وبسط بساطتها فيها كل واحدة من القوى بما هي مبادى و مصادر للآثار وجود

.١٤/٢٢٢/٨.١

.٢ ن.

.١٧/٢٢٢/٨.٣

.٤ ن.

.١٩/٢٢٢/٨.٥

نفسي مقييد محدود بحد وجودي متocom باطلاق نفسي و ارسال وجودي ملكتي، هو سريان النفس وبسطها في قيود منازلها و ارسالها في حدود مناهلها، والمطلق متocom مع المقييد في الوجود، كالمرسل مع المحدود، كما ان لفعل كل واحد منها اطلاق و تقيد و ارسال و تحدد، فنسبة اطلاق الفعل إلى اطلاق القوة كنسبة مقيده إلى مقيدها بوجه الحقيقة، «ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك»<sup>١</sup> و نسبة المقييد إلى الاطلاق كنسبة الاطلاق إلى المقييد بنحو من المجاز ان جاز، «لو كان فيهما آلة إلا الله لفسدنا»<sup>٢</sup> «سبحان ربك رب العزة عما يصفون»<sup>٣</sup>، هذا في نظر التفكير والتحليل، اما في نظر الوصل والاتصال والوحدة والاتحاد فالمطلق عين المقييد و المرسل نفس المحدود، فهو فاعل قريب بوجه الحقيقة كالمقييد مع حفظ الفرق بين القريبين من جهة الايجاد و المباشرة و حفظ الجمع بينهما من جهة ان المباشرة بالإيجاد و مرتبة من مراتبه، فان المقييد متocom بالمطلق ممنتجاً إليه، «قل كل من عند الله»<sup>٤</sup>، «لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم»، «بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ أَقْوَمُ وَأَقْعَدُ»، والنفس ايضا امر مقييد محدود متocom بالعقل و هكذا العقل بالنفس الرحماني والمشية الثابتة التي تسمى في لسان التأله بالفيض المقدس الذي هو كلمة كن، خارج من الحدين الابطال و التشبيه قريب من كل شيء غير ملابس له، بعيد عن كل شيء غير مبادر عنده، تجلى لها بها و بها امتنع عنها، فافهم هذه كلها تكون من الموحدين.<sup>٥</sup>

[١٥٦٨] قوله «وقد مرآن نسبة الفعل...»<sup>٦</sup>

اى من حيث هو فعل اختياري، و اما من حيث هو فعل طبيعى فنسبته الى الآلة حقيقة و الى ذى الآلة مجاز.<sup>٧</sup>

١. النساء / ٧٩١.

٢. الانبياء / ٢٢١.

٣. الصافات / ١٨٠.

٤. النساء / ٧٨١.

٥. ن.

٦. ١٩/٢٢٢/٨.

٧. ن.

[١٥٦٩] قوله «طبعاً و محركاً...»<sup>١</sup>

في بعض النسخ باسقاط الواو، وبالجملة الظاهر من سوق الكلام ان المراد به مباشر الحركة.<sup>٢</sup>

[١٥٧٠] قوله «على ترتب الاشرف فالاشرف...»<sup>٣</sup>

هذا بالنظر الى سلسلة القوى نزولاً، كما ان قوله «و كانت لها حركة في الاستكمال»<sup>٤</sup> بالنظر الى سلسلتها صعوداً.<sup>٥</sup>

[١٥٧١] قوله «فان النوع الاخضر...»<sup>٦</sup>

علة لقوله كانت احاطتها اكثراً، والاشرفية والاخسية رجوعهما الى وجдан فعلية زائدة نحو الوحدة و فقدانها كذلك، اذ لو كان كل واحد منها واحداً لما في الآخر لم يكن احدهما احسن والآخر اشرف، و وجدان الاخضر دون الاشرف غير معقول فليكن الاشرف واحداً او الاخضر فاقداً، فاذن ماهية الاخضر و حده التام النوعي المحصل الوجود ملتف من مفهوم واحد ثبوتي او فوق واحد كذلك و مفهوم عدمي يحكي بمفهومه الثبوتي عن وجданه لفعالية وجودية او فعاليات وجودية بما هي كذلك و بمفهومه العدمي عن فقدانه لها و الالم يمكن شارحاً بذلكه لتمام ذات ذلك النوع المحصل الوجود المحدود بحد وجودي و حد عدمي، فليكون حداً تاماً له كاسفاً عن تمام ذاته بحدودها المتقررة فيه ولا يتصور عكس ذلك اذ المفاهيم الثبوتية لوانترزعت بذاتها من الجهات العدمية و حكت عنها بنفسها لانقلب العدم وجوداً و فقدان و وجданاً كما ان المفاهيم السلبية لواخذت بذاتها عن الحيثيات الوجودية و عبرت عنها بنفسها لانقلب الوجود عدماً و الوجدان فقداناً و اشتتمال النوع الاشرف على النوع الاخضر لا يعقل ولا يمكن الا اذا رتفع فقدان وجوده و السلب عن مفهومه اعني السلب الكاشف عن فقدان الوجودي فاذن هذا الاشتتمال على نحو الوحدة في الكثرة والكثرة

.٣/٢٢٣/٨.١

.٢ ن.

.٦/٢٢٣/٨.٣

.٦/٢٢٣/٨.٤

.٥ ن.

.٨/٢٢٣/٨.٦ في الاسفار المطبوعة: «فان النوع الاخضر».

في الوحدة كليهما إنما هو في النوع الأشرف بالقياس إلى النوع الأحس الذي يكون بوجوده سالكاً في سبيل الوصول إليه كالإنسان البالغ إلى حده الواصل إلى رشده بالقياس إلى الجنين السالك إليه المتتحقق الوجود بتحصيل مباین عنه حال السلوك إليه المتتحد مع فصله الأخير بعد الوصول إليه والعلم يكن واصلاً إليه بحركته الذاتية مستكملاً بـ باستكماله الجوهرى وتحوله الوجودى فيكون ذلك الفصل أكمل منه وجوداً أو اتم منه تحصيلاً إذا شئ لا يتحرك في استكماله الذاتي إلى ما هو انقص منه إلا بالعرض لانه واجد له بنحو اتم ولا يتحرك في استكماله الذاتي إلى ما انقص منه إلا بالعرض لانه واجد له بنحو اتم ولا يتحرك الشيء بذاته إلى فناء ذاته وكذا لا يتحرك باستكماله الذاتي إلى ما هو في عرضه إذ المتأصلان لا يتحداان ولا يتحصل مادة واحدة في طبيعة واحدة بصورةتين ولا جنس واحد في ماهية واحدة بفصلين فذلك الفصل اذن يكون أكمل وجوداً أو اتم تحصيلاً فيimer الجعل الواحد به أو لا وبما دونه ثانياً فله نحو من العلية الفاعلية بالقياس إلى مادونه وكل كمال بما هو كمال و فعل بما هو فعل يكون موجوداً في المعلول فهو في علته بنحو أعلى و اتم فذلك الفصل في بساطته واجد لفعليات مادونه بما هي فعليات ولكلماتها بما هي كمالات، ومن ذلك يكون المعلول صورة علته ووجهه وظله وعكسه، فاذن في النوع الأشرف وحدة في كثرة و كثرة في وحدة، وفي كثرتها يبرز تعيينات المراتب بهيئة الاتحاد وفي وحدتها يكون بصورة الوحدة فالنوع الأحس عند بروزه حسب تعيينات مراتبه في النوع الأشرف يكون بوجه طبيعة جنسية موجودة بفضل ينضم إليه ويحمل عليه ووجه آخر نوعاً غير متتحقق الوجود فلا يحمل ذلك الفصل عليه، والمعيار الغاء درجتها في الأول واعتبارها في الثاني . واما بالقياس إلى النوع الأحس الذي لا يكون في صراط الوصول إليه، فهذا الاشتتمال غير ممكن الا اذا أكمل الأشرف علمأً عملاً فانشرح صدره وانبسط قلبه وضع عنه وزره الذي انقض ظهره<sup>١</sup> فيصير انساناً بما هو انسان بعد ما كان انساناً بما هو حيوان، فيدخل في باب الملكي الصورى فيكون اذن نفساً كلية الهمية محيطة بجميع الموجودات الواقعة في عالم الكون والحركات احاطة وجودية جمعية بوجه وفرقية بوجه آخر موجبة لكونها جمعاً خادمة لها مطيبة لامرها منزجرة عن نهيها، كما ان

تلك النفس الكلية الالهية خادمة و خاضعة لعقل كلّ الهي جامع لجميع مادونه قبضاً بوجه وبساطاً بوجه آخر وهذا العقل الكلى ايضاً خاضعة لعقل كلّ الهي فوقه الى ان ينتهي الى مالا يحيط به شيء من الاشياء وهو المحيط بما احاط منها، «وهو القاهر فوق عباده»<sup>١</sup> «وَعَنْتِ الْوُجُوهَ لِلْحَقِّ الْقَيْمَمِ»<sup>٢</sup> ففي الوجود بحقيقةه بحر لا يحيط به بحر وهو البحر المحيط الذي ينبعث منه بحار وجودية وينشعب بالانقص فيه من زيادة، اولها البحر الابيض وهو الدرة البيضاء، وثانיהםا البحر الاصفر وهو الدرة الصفراء، وثالثها البحر الاخضر وهو الدرة الخضراء ورابعها البحر الاحمر وهو الدرة الحمراء، وفي بعض هذه البحار المنشعبة جزر و مد، يختلف الحكم بها كل الاختلاف بمدتها بروز تعيينات الحوادث وبسطها، وبجزرها كموتها وطيها وقبضها، «قُلْ يَتَوَفَّكُمْ مَلْكُ الْمَوْتِ الَّذِي وَكُلُّ بَنْكُمْ»<sup>٣</sup> «اللَّهُ يَتَوَفَّ إِنْفَسَ حِينَ مَوْتِهَا»<sup>٤</sup>، «يَوْمَ تَبَدِّلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ»<sup>٥</sup> «وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَاتٍ بِيَمِينِهِ»<sup>٦</sup> «إِلَى اللَّهِ تَصْرِيرُ الْأُمُورِ»<sup>٧</sup> «إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّ الْيَمَرَاجِعُونَ»<sup>٨</sup>، نفطن بما وصفناه من التوحيد ولا تلفت الى ما تقرر في اوهام المتتصوفة من وحدة الوجود التي قضت ضرورة العقول ببطلانها، «سَبَّحَنَ رَبَّكَ رَبَّ الْعَزَّةِ عَمَّا يَصْفُونَ»<sup>٩</sup>، وَمَا لِلتَّرَابِ وَرَبُّ الْأَرْبَابِ.

<sup>١٠</sup> [١٥٧٢] قوله «اعنى ذاته و نفسه...»<sup>١١</sup>

ای ذاته بما هي ذاته التي هو صورة الجامعة بنحو الجمع و البساطة لجميع الصور التي دونها، و نفسه اي جهة تعلقه بماذا و نزوله في المراتب التي تحته الملازم

- 
- .٦١. الانعام/١٨١ و ١٨٢.
  - .٢. طه/١١١.
  - .٣. السجدة/١١.
  - .٤. الزمر/٤٢.
  - .٥. ابراهيم/٤٨.
  - .٦. الزمر/٦٧.
  - .٧. الشورى/٥٣.
  - .٨. البقرة/١٥٦.
  - .٩. الصافات/١٨٠.
  - .١٠. ن.ك/١٨٤ و ١٨٨.
  - .١١. ١٠/٢٢٣/٨.

لجماعيته بنحو السير والسريان والتوزيع والتفريق ب الهيئة الاتحاد او ذاته بحسب جمعها وفرتها ونفسه كذلك لا مفهومه و معناه فان في المفاهيم بينونه عزلة لا يبنونه صفة بلاعزلة او لا عالم طبيعته ونشأة ماديتها التي هي رشح من ذاته و فرع من اصله اذ ليس لها تلك الجامعية المنظورة لا بحسب الفرق ولا بحسب الجمع و ان كانت فيها ايضاً جامعية ما بوجهه، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٥٧٣] قوله «فعلى ما ذكرت لا حاجة الى اثبات القوى...»<sup>٢</sup>

ظن القائل من قوله قدس سره «النفس بالحقيقة موضوعة بهذه الامور و مبادئها»<sup>٣</sup> انه اراد ذلك بحسب مقام تقدسها و درجتها العقلية الروحانية البسيطة فهي بحسب تلك الدرجة باصرة لصدر الابصار عنها و سامعة لصدر السمع عنها و هكذا فيها كثرة افعال و آثار من دون كثرة في ذاتها بتتنزل و تنزل لفضوله عن سريانها الذاتي من حيث النزول من الاشرف الى الاحسن و سيرها الفطري من حيث الصعود من الاخس الى الاشرف بالاستكمال الجوهرى و التحول الذاتى و جموده في ان سريانها سريان فعلى و سيرها سير عرضى و الذات و احدة بسيطة لا كثرة فيها بسير و لا بسريان، ولم يتذرع ان غرضه ان لها جهة جمع في ذاتها و جهة فرق في نفسها و لها درجات واقعة في الطول بلا شوب بجهة عرضية كالوهم الى الحس المشترك لشهادة ترتيبها في الحدوث في صراط الاستكمال الذاتي مع اتحاد افعالها سinxاً و اختلافها شوبأً و تجرداً و لطافة و كثافة، فان فعل كلها الادراك لمدرك واحد مع اختلاف فيه شوبأً و تجرداً صورة و معنى الحاكى عن اختلافها كذلك و درجات واقعة في الطول مع شوبها بجهة عرضية كالبصر الى الجاذبة لشهادة ترتيبها في الحدوث و اختلاف افعالها سinxاً، ثم الطبيعة في طول الجميع والجسم فرعها و الهيولى تابعة ولو كانت هناك طبيعتان وكانت جهة العرض فيها اتم مما في هذه القوى ثم لها مظاهر متباعدة و مهابط متباينة في الوجود متعلقات لها بالعرض كصور الاعضاء المختلفة بانطباع فان تركيب البدن منها تركيب طبىعى بالعرض و التركيب الطبىعى بالذات ائما هو بين النفس و المادة و

١.

٢. ٨/٢٢٣/١٣.

٣. ٨/٢٢٣/٥.

تصور المادة بها من شرائط ماديتها و كونها مستعدة لقبول النفس، فالنفس بحسب ذاتها العقلية واحدة بوحدة صرفة نفسانية بلا شوب كثرة طولية ولا عرضية وبتنز لها عن تلك الوحدة تشوب بكثرة طولية ثم بكثرة عرضية ثم تتعلق بامور متباعدة في الوجود بها يظهر افعالها من الغيب الى الشهادة ومن الباطن الى الظاهر ولها في ذاتها العقلية و مقامها الروحاني تنزه بحث نفساني و تقدير صرف عقلاني من مباشرة الافعال الخسيسة النازلة عن مقامها هذا و في درجاتها النازلة و مقاماتها التي لا تعطيل لها التي هي آياتها و حكاياتها و منها لها و منها لها في اطوارها التي هي افعالها تبادر تلك الافعال النازلة عن مقامها في كل درجة ما يناسب تلك الدرجة و يليق بها فهي الكل في وحدتها و الكل هي في كثرتها، ففهم ذلك ان كت من اهله.<sup>١</sup>

[١٥٧٤] قوله «هذا بعينه كمسئلة التوحيد هذه من غواص المسائل الالهية...»<sup>٢</sup>  
 اقول: اعلم يا اخا الحقيقة مسئلة التوحيد هذه من غواص المسائل الالهية و المقاصد الربوبية قلّ من وصل اليها حق الوصول، و بلغ اليها كمال البلوغ، فلنفصل القول فيها حسب ما يناسب تلك التعليقات...<sup>٣</sup>

[١٥٧٥] قوله «اجل من ان يكون شهوة...»<sup>٤</sup>  
 يعني ان العقل بما هو عقل اجل من ان يكون قوة الشهوة بما هي قوة الشهوة، و الازم خلاف الفرض، و ان كان شهوة لكن لا بما هو عقل بل بحسب نزوله و وحدته السارية في الكثرة الممتدة مع كل قوة في مرتبة تلك القوة و هو بحسب ذلك الاتحاد و تلك الوحدة يكون ما في مقام الشهوة عين المشتهى بصيغة المفعول، فان المشتهى ليس هو امرأ خارجاً عنه المشتهى مبایناً عنه بل انما هو بالحقيقة الصورة الحاصلة في المشتهى المتحرك اليها

١. ن.

١٥١٢٢٣/٨. ٢

٣. لا يخفى ان هذه التعليقة من اطول تعليقه على الاسفار، اضاف اليها بعض تلاميذه مقدمة وافية بحق مصنفها العالمة و مفادها العالية في زمن حياة الحكم المؤسس، و افرزها من تعليقاته القيمة على الاسفار و جعلها رسالة مخصوصة باشیات التوحيد و سماها رسالة توحيدية. لها خمس نسخ مستقلة- مع هذه المقدمة و بدونها- بخط تلاميذه ولكن لا يندرج في ضمن بقية تعليقه بخطه الشريف. سيسجي هذه الرسالة في ضمن رسائله في اول المجلد الثاني من مجموعة مصنفاته، ان شاء الله تعالى.

٤. ٢٠١٢٢٣/٨. ٤

باستعداده وتهيئـه لها المتـحد معها بعد صـيرورـته بالفعل بها و الوصول اليـها اذـقـة كل فعل متـحد به بعد الوصول اليـه والـالم يصل اليـه وصولاً وجـودـاً مـعـ كـونـها مـتـحرـكـة اليـه حـرـكة وجـودـية، فـاذـنـ العـقـلـ بـوـجـهـ منـ الـاعـتـبـارـ شـهـوـةـ وـ مـشـهـىـ، وـ بـوـجـهـ آخـرـ اـجـلـ منـ انـ يـكـونـ شيئاً

منـها فـلاـ تـغـفـلـ عـنـ هـذـهـ الدـقـيقـةـ.<sup>١</sup>

[١٥٧٦] [قوله «عـقـلاً حـكـيـماً...»<sup>٢</sup>

اـيـ شـوـقـاًـ كـلـيـاًـ اـجـمـالـيـاًـ منـبـعـثـاًـ عـنـ رـأـيـ كـلـيـاًـ اـجـمـالـيـاًـ مـتـعـلـقـ بـنـظـامـ جـمـلـيـ فـيـ مـلـكـةـ الـبـدـنـ وـ اـعـضـائـهـ وـ اـقـلـيمـ النـفـسـ وـ قـواـهـاـ عـلـىـ وـجـهـ يـوـجـبـ الخـرـوجـ عـنـ طـرـفـ الـافـرـاطـ وـ التـفـرـيطـ وـ الدـخـولـ فـيـ وـسـطـ الـاعـتـدـالـ الـلـاتـقـ بـكـلـ عـضـوـ وـ قـوـةـ وـ ذـلـكـ الشـوـقـ كـلـيـاًـ اـجـمـالـيـاًـ المـنـبـعـثـ عـنـ ذـلـكـ الرـأـيـ كـلـيـاًـ مـوـطـنـهـ مـوـطـنـ العـقـلـ النـظـريـ اـجـمـالـيـاًـ المـدـرـكـ لـهـذـاـ النـظـامـ الجـمـعـيـ الجـمـلـيـ، وـ الـحـاـكـمـ بـهـ حـكـمـاًـ جـمـيـعاًـ جـمـلـيـاًـ، وـ هـذـاـ مـوـطـنـ هوـ مـوـطـنـ القـضـاءـ اـجـمـالـيـ الـجـزـئـيـ الصـعـودـيـ فـيـ الـوـجـودـ اـلـاـنـسـانـيـ الـجـزـئـيـ وـ هـوـ ظـلـ لـلـقـضـاءـ كـلـيـاًـ اـجـمـالـيـاًـ التـزـوـلـيـ فـيـ الـوـجـودـ اـلـاـنـسـانـيـ الـكـلـيـ وـ يـنـبـعـثـ مـنـ هـذـاـ شـوـقـ اـشـوـاقـ كـلـيـةـ تـفـصـيلـيـةـ مـنـبـعـثـةـ عـنـ اـدـاءـ كـلـيـةـ تـفـصـيلـيـةـ حـسـبـ تـفـصـيلـ مـنـازـلـ النـفـسـ وـ مـنـاهـلـهـاـ وـ مـوـطـنـ تـلـكـ الـادـاءـ آنـمـاـهـوـ مـوـطـنـ العـقـلـ النـظـريـ التـفـصـيلـيـ الـذـيـ هـوـ مـوـطـنـ القـضـاءـ التـفـصـيلـيـ الـجـزـئـيـ الصـعـودـيـ فـيـ الـوـجـودـ اـلـاـنـسـانـيـ الـجـزـئـيـ وـ هـوـ ظـلـ لـلـقـضـاءـ التـفـصـيلـيـ التـزـوـلـيـ فـيـ الـوـجـودـ اـلـاـنـسـانـيـ الـكـلـيـ وـ يـنـزـلـ مـنـ تـلـكـ اـشـوـاقـ الـكـلـيـةـ وـ يـنـبـعـثـ اـشـوـاقـ عـنـ آرـاءـ جـزـئـيـةـ مـتـعـلـقـهـ بـنـظـامـاتـ جـزـئـيـةـ تـفـصـيلـيـةـ وـ تـلـكـ الـآرـاءـ مـوـطـنـهاـ العـقـلـ العـمـلـيـ المـدـرـكـ لـلـقـضـاءـاـ الـجـزـئـيـةـ بـآلـيـةـ الـوـهـمـ وـ الـخـيـالـ وـ هـذـاـ مـوـطـنـ هوـ مـوـطـنـ الـقـدرـ الـعـلـمـيـ الصـعـودـيـ فـيـ الـوـجـودـ النـفـسـانـيـ الـجـزـئـيـ وـ هـوـ ظـلـ الـقـدرـ النـفـسـانـيـ الـعـلـمـيـ الـنـزـوـلـيـ الـكـلـيـ الـمـحـيـطـ بـكـلـ قـدـرـ عـلـمـيـ جـزـئـيـ ثـمـ يـنـبـعـثـ عـنـ ذـلـكـ الـقـدرـ الـعـلـمـيـ قـرـ خـارـجـيـ فـيـ مـوـطـنـ كـلـ قـوـةـ حـسـبـ ماـيـنـاسـبـهـاـ فـيـ مـلـكـةـ الـوـجـودـ النـفـسـانـيـ وـ يـخـتـلـفـ بـحـسـبـ ذـلـكـ التـحـريـكـاتـ وـ التـحـركـاتـ، وـ مـاـذـكـرـ نـاهـ آنـمـاـهـوـ فـيـ الـاـنـسـانـ الـذـيـ اـسـتـكـمـلـ فـيـ عـقـلـهـ النـظـريـ وـ صـارـ عـقـلـهـ سـلـطـانـاـ فـيـ مـمـلـكـتـهـ قـاـهـرـاـ عـلـىـ قـوـاهـ مـسـتـخـدـمـاـ آيـاـهـاـ فـيـكـونـ مـنـ الـمـقـرـبـينـ وـ آمـاـنـ كانـ

من اصحاب اليمين فمبده تصوراته وآرائه وتصرّفاته العقل العملي الذي به سعادته في الآخرة، وإن كان لعقله أيضاً تصرف ما فان الحكم تابع للعنصر الغالب، فينبعث من ملكاته الحسنة تصوّرات لصور خارجية يتربّ عليها آثارها في الآخرة في جنته، جنته النفسانية الجزئية من أشجارها وانهارها وساير الأمثلة التي هي مشتهراته، وإن كان من اصحاب الشمال فالامر كذلك، فيكون العقل العملي منشأ أيضاً للتّالّم بما كسبه بيديه من الجحيم والحميم والعذاب الاليم الدائم به ان كان من اهله او المنقطع عنه اذا شاء الله ان كان من اصحابه.

والنسخ مختلفة في قوله «على سبيل التّشّوّق اليه»<sup>١</sup> ففي بعضها هكذا، «على سبيل التّشّوّق» و كل واحد منها صحيح بوجه من الاعتبار يناسبه، فإن النفس والبدن متعاكسان ايجاباً و اعداداً و اضافة النفس إلى البدن اضافة ايجاب و فعل و اضافة البدن إليها اضافة اعداد و قبول. بل نقول كل قوّة عالية من النفس علاقتها إلى ماهي ذاتية منها علاقة ايجاب و فعل لكونها قريبة من فاعل الكل قياساً إلى ماهي ذاتية و كل قوّة ذاتية من قواها علاقتها إلى ماهي عالية منها علاقة اعداد و قبول لكونها قريبة قابل الكل قياساً إلى ماهي عالية و الفعل يسرى من مكمنه المطلق متدرجاً من الاعالي إلى الاداني إلى أن ينتهي إلى مالافعل فيه، و الايجاب و القبول يسرى من معده المطلق من الاداني إلى الاعالي، فاذن للعقل إلى مادونه علاقتنا علاقه ايجاب له و علاقه قبول باعداده، و بالوجه الاول يلقى الشّوّق في القوى السافلة الباعنة للحركة الجزئية والهيجان في المباشرة لها فتهيّج و تتحرّك و بهيجانها و تحرّكها تحرّكت الاعضاء و حركة تلك السافلات بالنظر إلى ايجابه إنما هي لخدمته و اطاعة أمره و بالنظر إلى ذواتها المفطورة على الحركة نحو الكمال بها للتشبيه به لأنّه في الإنسان الجرئي هو الكامل الذي تتوجّه إليه القوى بفطّرها كما ان العقل الكلّي هو الكامل المتوجّه إليه النفوس الكلية في الإنسان الكلّي . وبالوجه الثاني يفاض عليه الشّوّق من أبيه المقدس العالى الشامخ المربي له و حركة نحو الكمالات اللاّتقة به بالنظر إلى ايجاب أبيه له و استخدامه أيه إنما هي لقبول أمره و حصول خدمته و بالنظر إلى ذاته المتوجّه بجوهره جانب الكمالات اللاّتقة به للتشبيه بذلك الأب المربي الكامل . و نعم ماقيل: لولا عشق العالى لا انطمس السافل . «الا

الى الله تصير الامور»<sup>١</sup>، «انا لله و انا اليه راجعون»<sup>٢</sup>. فافهم فهم عقل لا وهم جهل.<sup>٣</sup>  
 [١٥٧٧] قوله «انك لاتشكّ...»<sup>٤</sup>

الفرق بين هذا البرهان والبرهان الماضي ان في الماضي كان النظر مراعياً جانب المعلوم وما يحكم عليه بالاحكام التي ذكرت يحكم على العالم بما هو المطلوب، اذ حاصله ان المبصرات والسمواعات وغيرهما مصدق بها نا من جهة تلك الاحكام والم قضى عليها لنا او المصدق به يجب و ان يكون مدركاً للمصدق و طرفاه ايضاً متصورين له كما هو قضية كل تصديق وكذا الم قضى عليه يجب و ان يكون حاضراً لدى القاضي كما هو اقتضاء كل تصديق وكذا الم قضى عليه يجب و ان يكون حاضراً لدى القاضي كما هو اقتضاء كل قضاء، وفي هذا البرهان يكون النظر مراقباً جانب العالم وبالحكم عليه بما ذكر يحكم عليه بما هو المقصود، اذ حاصله انا نجد من انفسنا اتنا عالمون بجميع اتجاهات العالمية لاغيرنا، و كذا نجد من ذواتنا ذات واحدة، فقوام هذا البرهان بهذين الحكمين الضروريين الوجديين و صورته هيئه قياس شرطى اتصالى استثنائى يثبت الملازمة فيه بالحكم الثاني من ذينك الحكمين ويستثنى نقىض التالى بالاول منهم.

وقوله «اذلوادر كهما»<sup>٥</sup> اثبات للملازمة و معناه انه لو لم يصدق هذا التالى على وضع المقدم لصدق نقىضه وهو ان جوهر ذاتك الذى هو انت عند التحقيق يدركها جميعاً فاذن المدرك لهما ذات واحدة والا فكنت انت ذاتين اثنتين، وهذا ينافق الحكم الثانى من الحكمين و كون المدرك لهما ذات واحدة مع كونه عين المطلوب ينافق وضع المقدم، و اما استثناء نقىض التالى بالاول من الحكمين فواضح غير مفتقر الى البيان.<sup>٦</sup>

[١٥٧٨] قوله «و لاتشك انك واحد بالعدد»<sup>٧</sup>

١. الشورى / ٥٣.

٢. البقره / ١٥٦.

٣. لك / ١٨٠ - ١٨٢.

٤. ٥/٢٢٤/٨.

٥. ٧/٢٢٤/٨.

٦. لك / ١٨٣ - ١٨٥.

٧. ٦/٢٢٤/٨.

قد يقال الواحد بالعدد قبل الواحد بالوحدة الحقة السارية في الكثرة بطور التزول الجامحة لها بوجه الصعود وهو بهذا المعنى لا يناسب مقام النفس المقصود من عنوان البحث في هذا الفصل؛ وقد يقال قبل الالاثتين وساير انواع العدد وهو بهذا المعنى لا يقابل الوحدة بل قد يجامعها، واراد به المستدلّ هذا الاخير ويشهد به قوله «والاً كنت ذاتين اثنتين»<sup>١</sup> فافهم. <sup>٢</sup>

[الفصل السادس : فى تعديل مذاهب القدماء فى امر النفس ...]  
[١٥٧٩] قوله «الى محرك غيره ثابت...»<sup>٣</sup>

هكذا وجدت فى نسخة على صورة البدل وفي متنها بدون لفظة «غير» وفي سائر النسخ التي رأيناها ليست فيها لفظة «غير». <sup>٤</sup>

١. ٨/٢٢٤/٨.١

٢. ك. ١٨٦/٨.٢

٣. في النسخة المطبوعة «الى محرك غيره ثابت».

٤. ن.

## [الباب السادس: في بيان تجرد النفس الناطقة الإنسانية...]

[الفصل الثاني: في شواهد سمعية...]

[١٥٨٠] قوله «و كلمة القيها الى مريم وروح منه...»<sup>١</sup>

في سورة النساء<sup>٢</sup> قال في الصافي: صدرت منه وفي الكافي عن الصادق(ع) انه سئل عنها، قال هي روح مخلوقة خلقها الله تعالى في آدم و عيسى، وفي التوحيد عن الباقر(ع): روحان مخلوقتان اختارهما و اصطفاهما روح آدم و روح عيسى، انتهى<sup>٣</sup>.

[١٥٨١] قوله «و ذم واذورى...»<sup>٤</sup>

اي حقر اتصالها.<sup>٥</sup>

[١٥٨٢] قوله «بملاحظة الاشارة...»<sup>٦</sup>

. ١/٣٠٤/٨. ١

. ٢. النساء ١٧١.

. ٣. تفسير الصافي، ج ١ ص ٥٢٤.

. ٤. ن.

. ٥. ٤/٣٠٩/٨. وفي النسخة المطبوعة «وازدرى».

. ٦. ن.

. ٧/٣١٤/٨. ٧

اي بملاحظة تجلى الاشارة من طريق السر خصها بسلامه ليلة المراج مخاطبأله بقوله تعالى «السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته»، وتجلى الاشارة هو توجه المتجلى الى المتجلى له من حيث هو حامل التجلى ومرآة عكسه، فالتوجه والاشارة انما هو الى نفس التجلى وعكس المتجلى، فان الرقيم المشار اليه لا يشار اليه من حيث هو موجود لانه في الاشارة غير مأخذ على هذا الوجه بل يشار اليه من حيث هو حامل المحمول و كذا المرأة لا يتوجه اليها من جهة انها شئ من الاشياء او موجود من الموجودات او ذات من الذوات، بل يتوجه اليها من جهة انها محل ظهور العاكس بعكسه، فالاشارة والتوجه بالحقيقة الى المحمول و العكس و المقصود الاصلى بها من المحمول المدلول، و من العكس العاكس، فالمرأة مندكة في العكس و العكس في العاكس، «فلما تجلى ربه للجبيل جعله دكأ و خرّ موسى صعقا»<sup>١</sup> فالمبشر بعينه هو المشار اليه وليس فوق ذلك عين ولا عيان ولا بيان ولا تبيان اذ ليس فوق السواد لون من الالوان ولا قرية وراء عبادان وهو دار السلام و السواد الاعظم، وصورة هذا التجلى اذا نزل الى عوالم التمثيلات والبرا ذاخ في الهيئة و الشكل على ما اخبر به اولياء الكشف صورة مثلث متساوی الاضلاع فهذا المثلث في عالم الصورة عبارة و تعبير عنه كما ان العلم اذا نزل الى عوالم التقدير صورته و عبارته و تعبيره اللذين كما روى عن رسول الله صلى الله عليه و آله تعبيره بشربة اللبن في منامه بالعلم<sup>٢</sup>، ولكل زاوية من زوايا ذلك المثلث حكم الاعطاء فزاوية منه تعطى رفع المناسبة بين العبد و المعبد و زاوية اخرى تعطى رفع الالتباس عن ارباب الكشف والعيون و اصحاب النظر و البرهان وهو باب ابواب العظمة و التعظيم بتجلى اسمى الحكيم و العليم، و زاوية اخرى تعطى اتضاح طريق السعادة الى محل النجاة فعلاً و قولًا و اعتقادًا و لكل من اضلاعه المتساوية ايضاً حكم الاعطاء فضل منه تعطى المناسبة فيما يقع به المعرفة بين العبد و المعبد و من شاهد هذا المشهد علم التعلقات و المناسبات بين الاعالي و الادنى، و ضلع آخر تعطى مشاهدة العبد ما في رقيم نفسه من درجته في سلوكه واستقراره، و ضلع آخر

١. الاعراف / ١٤٣.

٢. بحار الانوار، كتاب السماء والعالم، باب حقيقة الرؤيا و تعبيرها، الحديث ٣٥، ج ٦١، ص ١٧٥.

تعطى معرفة ما تجرى به الاكوار والادوار و توجه الاسباب الى المسبيبات و تخصص العوارض بالمعروضات، فمن حصل له هذا العطاء فله الولاية مطلقاً و كذا النبوة ان كان له القرار والاستقرار فيه وهو سالم عن الخطأ في نظره و شهوته و علمه و عمله بقدر حصول هذا العطاء له، لهم دار السلام عند ربهم و بقى في هذا المقام شيء بل اشياء اخفيناها لوجوب كتمان الاسرار عن الاغيار الاشرار المنكرين لاسرار النبوة والولاية. «بامدعى مگوئيد

اسرار عشق و مسني»<sup>١</sup>.

[١٥٨٣] قوله «فالهمها...»<sup>٢</sup>

قال في الصافي: «وفي الكافي عن الصادق(ع): بين لها ما تأتى وما سرك»<sup>٣</sup>.

[١٥٨٤] قوله «يستمر استمراً ثانياً...»<sup>٤</sup>

هكذا في بعض النسخ، وفي بعضها «ثابناً» من الثبات، وهو الظاهر والوالي.<sup>٥</sup>

[١٥٨٥] قوله «ولابالعرض بل بحسب التبعية...»<sup>٦</sup>

في بعض النسخ بدون لفظة «بل» وهو الظاهر بل الصحيح، هذا اذا كانت للاضراب، و

اما اذا كان للترقي فله وجه، تدبر.<sup>٧</sup>

[الفصل الثالث: في ايضاح القول في هذه المسألة المهمة...]

[١٥٨٦] قوله «في احسن تقويم...»<sup>٨</sup>

قال في الصافي: في المناقب عن الكاظم(ع) قال: الانسان الاول، «ثم رددناه اسفل

١. حافظ، غزل، ٤٢٤، مصرعه الآخر: «تابى خبر بمير در درد خود برسني».

٢. ن.

٣. ١/٣٢١٨/٨.

٤. تفسير الصافي، ذيل الشمس، ٨٧، ج ٥ ص ٣٣٣.

٥. ن.

٦. ٦/٣٤٠١٨/٦.

٧. ن.

٨. وفي الاسفار المطبوعة «ولابالعرض بحسب التبعية».

٩. ن.

١٠. ٧/٣٥٥/٨.

سافلين» ببغضه امير المؤمنين(ع) «اـلـذـيـنـ آـمـنـواـ وـعـمـلـوـ الـاصـالـحـاتـ فـلـهـمـ اـجـرـ غـيرـ مـمـنـونـ»  
قال على بن ابي طالب(ع) «فـمـاـ يـكـذـبـ بـعـدـ بـالـدـيـنـ» بـولـاـيـةـ اـمـيـرـ المـؤـمـنـينـ .<sup>٢</sup> اـتـهـىـ .<sup>٣</sup>

[١٥٨٧] قوله «حتى زرتم المقابر...»<sup>٤</sup>

قال في الصافي: «كلاسوف تعلمون» في حديث الروضة السابق<sup>٥</sup> قال لودخلتم قبوركم «ثم كلاسوف تعلمون» قال لو خرجتم من قبوركم إلى محشركم «كلا لو تعلمون علم اليقين» قال و ذلك حين يؤتى بالصراط فينصب بين جسرى جهنم «لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين» و لعل ذلك حين ورودها.<sup>٦</sup> اـتـهـىـ .<sup>٧</sup>

[١٥٨٨] قوله «ان منكم الا واردها...»<sup>٨</sup>

قال في الصافي: و عنـهـ اـىـ عـنـ النـبـىـ (صـ) الـوـرـوـدـ الدـخـوـلـ لـاـيـقـىـ بـرـ وـلـاـجـسـرـ الـاـ دـخـلـهـاـ فـيـكـوـنـ عـلـىـ الـمـوـمـنـيـنـ بـرـدـأـ وـسـلـامـاـ كـمـاـ كـانـتـ عـلـىـ اـبـرـاهـيـمـ .<sup>٩</sup> اـتـهـىـ .<sup>١٠</sup>

[١٥٨٩] قوله «وانما صارت ذلك...»<sup>١١</sup>

الظاهر ان اسم الاشارة فاعل لصار و الالف و اللام في قوله «الحال» للعهد الذكرى، و المراد من الحال حينئذ الالقاء تارة الى نفسه و تارة الى غيره، و يحتمل ان يكون كلمة صار تامة و يكون فاعلها اسم الاشارة و يكون اسم الاشارة اشارة الى الحال، لتساوي التأنيث و التذكير فيه.<sup>١٢</sup>

[١٥٩٠] قوله «القى بصره على ذاته...»<sup>١٣</sup>

١. تفسير الصافي، ذيل سورة التين / ٤-٧، ج ٥ ص ٣٤٧.

٢. ن.

٣. ١١٢٣٥٥/٨.٣

٤. اي حديث روضة الوعظين عن النبي(ص)، اشار اليه الفيض ذيل الآية الثانية من سورة التكاثر.

٥. تفسير الصافي، سورة التكاثر / ٤-٧، ج ٥ ص ٢٨٩.

٦. ن.

٧. ١٢١٣٥٥/٨.٧

٨. تفسير الصافي، سورة مریم / ٧٢، ج ٣، ص ٢٨٩.

٩. ن.

١٠. ١١٣٦٤/٨.١٠

١١. ن.

١٢. ٣/٣٦٤/٨.١٢

الضمير راجع الى العقل، تدبر.<sup>١</sup>

[الفصل السادس: في ذكر ميعاد مشرقي]

[١٥٩١] قوله «منها خلقناكم وفيها نعيدهم ومنها ننشئكم...»<sup>٢</sup>

في سورة طه «منها خلقناكم وفيها نعيدهم ومنها نخر جكم تارة اخرى»<sup>٣</sup> و ليست  
كلمة «نشئكم» في القرآن المجيد الا في سورة الواقعة هكذا «وما نحن بمسبوقيين على ان  
نبدل امثالكم ونشئكم فيما لا تعلمون»<sup>٤</sup> ولعله من تصرفات الناسخ.

قال في الصافي «منها خلقناكم» فان التراب خلقة آبائكم و اول مواد ابدانكم «وفيها  
نعيدهم» بالموت و تفكيك الاجزاء «و منها نخر جكم تارة اخرى»<sup>٥</sup> بتأليف اجزاءكم المفتتة  
المختلطة بالتراب على الصور السابقة و رد الارواح اليها. في الكافي عن الصادق(ع) ان  
النطفة اذا وقعت في الرحم بعث الله عزوجل ملكاً فاخذ من التربة التي يدفن فيها، فما ثنا في  
النطفة فلا يليز ال قلبه يحن اليها حتى يدفن فيها. انتهى<sup>٦</sup>.

.١. ن.

.٢. في الاسفار المطبوعة: «و منها نخر جكم» بدل «نشئكم» في الطبعة الحجرية.

.٣. طه / ٥٥١.

.٤. الواقعة / ٦١.

.٥. تفسير الصافي، ذيل طه / ٥٥١ ح ٣١٠ ص ٣٠.

.٦. ن.



## [الباب الثامن: في أبطال التناصح]

[الفصل الثاني : في أبطال التناصح باقسامه...]

[قوله «وبضمهم جوز النقل من البدن...»<sup>١</sup>

و في بعض النسخ «ان يكون» و معناه ان ذلك القائل جوز النقل الى بدن انساني  
بشرط ان ينتقل اولاً الى بدن حيواني، و معناه على ما هو في المتن انه جائز بشرط ان  
لا ينتقل اليه.<sup>٢</sup>

[الفصل الثالث : في دفع الشكوك الباقية لاصحاب النقل و حلها...]

[قوله «ابخس مما كانت و اشقي...»<sup>٣</sup>

بالنسبة الى صراط التوحيد.<sup>٤</sup>

[قوله «بل ران على قلوبهم...»<sup>٥</sup>

.١٢/٨/٩.١

.٢.ن.

.١/٢٨/٩.٢

.٤.ن.

.٥/٢٩/٩.٥

قال في الصافي: في الكافي والعيashi عن الباقي(ع) قال: ما من عبد مؤمن إلا وفى قلبه نكتة بيضاء، فإذا اذنب ذنبًا خرج في تلك النكتة نكتة سوداء، فان تاب ذهب ذلك السواد، فان تمادى في الذنوب زاد ذلك السواد حتى يغطى البياض، فإذا غطى البياض لم يرجع صاحبه إلى خير أبداً هو قوله عزوجل «كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون». انتهى<sup>١</sup>

[١٥٩٥] قوله «كلا انهم عن ربهم ...»<sup>٢</sup>

قال في الصافي: في العيون والتوحيد عن الرضا(ع) انه سئل عن هذه الآية فقال ان الله لا يوصف بمكان يحل فيه فيحجب عنه فيه عباده ولكن يعنى انهم عن ثواب ربهم لممحوبون، وفي المجمع عن امير المؤمنين(ع) من ثوابه و دار كرامته»<sup>٣</sup> انتهى. اقول: الحق جل جلاله يتجلى للكل بصورة الوحدة والملك والقهر «المن الملك اليوم لله الواحد القهار»<sup>٤</sup> فيصعد من في السموات والارض ويستهلل تعييناتهم المتكررة ويأتون بصورة الوحدة الروحية الفحية القبضية، ثم يرجعون من الوحدة إلى الكثرة بنفحة اخرى بسيطة «فاذاهم قيام ينظرون»<sup>٥</sup> إلى رحمة ربهم اذا تجلى لهم بصورة الرحمة أو إلى قهره وعقابه اذا تجلى لهم بصورة العقل والقهر فلا حجاب بينهم وبين ربهم بل المحبوبون محظوظون عن رحمته، والمراد من النكتة البيضاء صورة التوحيد اعتقاد وسائل لوازمهما من العقائد الحقة، تدبر تفهم.<sup>٦</sup>

[الفصل السابع: في ان هذه القوى البدنية كلها ظلل لما في النفس ...]

[١٥٩٦] قوله «و ان الدار الآخرة لهى الحيوان...»<sup>٧</sup>

١. تفسير الصافي، سورة المطففين / ١٤، ج ٥ ص ٣٠٠.

٢. ن.

٣. ٦٢٩١٩.

٤. تفسير الصافي، سورة المطففين / ١٥، ج ٥ ص ٣٠٠.

٥. الغافر / ١٦.

٦. الزمر / ٦٨.

٧. ن.

٨. ٨/٧٠/٩.

في سورة العنكبوت، وأولها «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ لَعْبٌ»<sup>١</sup>، قال في الصافي في تفسيرها فهى دار الحياة الحقيقية لامتناع طریان الموت عليهما وفى لفظة الحيوان من المبالغة ماليس فى الحياة لبناء فعلان على الحرکة والاضطراب اللازم للحياة.

انتهى .<sup>٢</sup>

[١٥٩٧] قوله «فِي الْشَّرْفِ مِبدِعٌ...»<sup>٣</sup>

فهو مجمع.<sup>٤</sup>

[١٥٩٨] قوله «دُونَ بَلُوغِ شَأْوَهِ...»<sup>٥</sup>

شاو بفتح نهايـت وپـایـان و تـهـ هـرـ چـیـزـ، مـنـتـخـبـ اللـغـةـ، وـ يـحـتـمـلـ انـ يـكـونـ شـأـوـهـ بـصـيـغـةـ  
الـجـمـعـ اـىـ بـلـوـغـ شـأـوـاـنـ يـصـلـوـاـلـيـهـ.<sup>٦</sup>

[الفصل الثامن: في المتعلق الاول للنفس]

[١٥٩٩] قوله «وَالْمُتَوَسِّطُ بَيْنَ كُلِّ وَاحِدٍ...»<sup>٧</sup>

حق العبارة ان يقال وبين كل واحد من الطرفين و ذلك المتوسط ايضاً متوسط آخر،

فافهم.<sup>٨</sup>

١. العنكبوت .٦٤ / .٦٤

٢. تفسير الصافي، سورة العنكبوت / .٦٤، ج .٢، ص .٢٩٢ (الطبعة الحجرية).

.٣ .٨ / .٧٠٩ .٨

.٤ .ن

.٥ .٢٠ / .٧١٩ .٢٠

.٦ .٧٩٦ / .مج .٧٩٦

.٧ .١ / .٧٦٩ .١

.٨ .ن



## [الباب التاسع في شرح بعض ملوكات النفس الإنسانية...]

[الفصل الثاني: في أوصاف النفس الإنسانية و مجتمع اخلاقها...]

[١٦٠٠] قوله «والى هذا اشار افلاطون...»<sup>١</sup>

في الصافي في سورة الواقعة «و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال في سموهم» في حر  
نار ينفذ في المسمام «وحبيم ماء» متناه في الحرارة «و ظل من يحوم» من دخان اسود «لابارد»  
كساير الظل و «لاكريم» و لانفع، القمي قال السموهم اسم النار و الحبيم ماء قد حمى و ظل من  
يحوم قال ظلة شديدة الحر لابارد لا كريم قال ليس بطيب، انتهى.<sup>٢</sup> و هذا الظل يخرج من  
«نار الله الموقدة التي تطلع على الافتءة»<sup>٣</sup> التي عبر عنها افلاطون الالهي بالطبيعة، فافهم.<sup>٤</sup>

[الفصل الرابع: في كيفية ارقاء المدركات من ادنى المنازل الى اعلاها...]

[١٦٠١] قوله «كلمات الفواعل تفعل الحيوة...»<sup>٥</sup>

.١. ظ.٧/٨٨/٩.

.٢. تفسير الصافي، ذيل الواقعه /٤١، ج ٥ ص ١٢٥.

.٣. الهمزة /٧٦.

.٤. ن.

.٥. ١٠/١٠/١٩.

وفي نسخة من اثولوجيا العبارة هكذا: «إن الكلم الفواعل إنما هو فاعيل النفس أما النفس النباتية واما النفس الحيوانية التي هي انمي واظهر من النامية لأنها أشد اظهاراً للحياة من النفس النامية فان كانت النفس على هذه الصفة اي ان كان فيها كلمات فواعل فلا محالة ان في النفس الإنسانية كلمات فواعل يفعل الحياة والنطق فإذا صارت النفس الهيولانية اي الساكنة في الجسم على هذه الصفة وقبل ان يسكن فهو انسان لا محالة. انتهى.<sup>١</sup>

[١٦٠٢] قوله «حده افلاطون الالهي لانه زاد...»<sup>٢</sup>

هكذا في نسخة من اثولوجيا، فهو تعليل لا استثناء.<sup>٣</sup>

[١٦٠٣] قوله «النفس الحيوانية ملكوتية...»<sup>٤</sup>

في نسخة من اثولوجيا مكونة بدون اللام.<sup>٥</sup>

[١٦٠٤] قوله «ملكوتية اتبعتها...»<sup>٦</sup>

وفي نسخة من اثولوجيا استعملها.<sup>٧</sup>

[١٦٠٥] قوله «ضعفية خفية...»<sup>٨</sup>

وفي نسخة من [اثولوجيا] حقاً بدل خفية.<sup>٩</sup>

[١٦٠٦] قوله «وينالها ايضاً فلذلك...»<sup>١٠</sup>

وفي نسخة من اثولوجيا فلذلك.<sup>١١</sup>

[١٦٠٧] قوله «و يعرفها بان...»<sup>١٢</sup>

.١. ن.

.٦/١٠٢/٩.٢

.٣. ن.

.١/١٠٣/٩.٤

.٥. ن.

.١/١٠٣/٩.٦

.٧. ن.

.٥/١٠٣/٩.٨

.٩. ن.

.١٦/١٠٣/٩.١٠

.١١. ن.

.١٧/١٠٣/٩.١٢

و في نسخة من اثلووجيا «لان» بلام التعلييل.<sup>١</sup>

[١٦٠٨] قوله «كلمة الانسان الاول...»<sup>٢</sup>

بالتشبيه بها هكذا في اثلووجيا.<sup>٣</sup>

[١٦٠٩] قوله «اراد بالانسان الاول هيئنا...»<sup>٤</sup>

لأنه قال بعد ذلك والانسان العقل يفيض بنوره على الانسان الثاني، وهو الانسان  
الذى فى العالم الاعلى النفسي، والانسان الثانى يشرق نوره على الانسان الثالث، وهو  
الذى فى العالم الجسماني.<sup>٥</sup>

[الفصل الخامس: فى ان قوى النفس المتعلقة بالبدن...]

[١٦١٠] قوله «اول الفطرة حين حدوثها...»<sup>٦</sup>

و في نسخة اخرى الى حين حدوثها.<sup>٧</sup>

.١. ن.

.٢. ن. ١٨/١٠٣/٩.٢

.٣. ن.

.٤. ن. ١٩/١٠٣/٩.٤

.٥. ن.

.٦. ن. ١٥/١١٢/٩.٦

.٧. ن.



## [الباب العاشر: في تحقيق المعاد الروحاني و...]

[الفصل الأول : في ماهية السعادة الحقيقية]

[١٦١١] قوله «واما انها الزم اللذات...»<sup>١</sup>

وفي نسخة «الذ اللذات» ولعله اظهر.<sup>٢</sup>

[١٦١٢] قوله «بدينون»<sup>٣</sup>

بدين وبادن مرد جسيم، ويحتمل ان يكون الياء للنسبة احتمالاً قريباً.<sup>٤</sup>

[الفصل الثالث : في الشقاوة...]

[١٦١٣] قوله «اتك آياتنا فنسيتها...»<sup>٥</sup>

قال في الصافي: عن الصادق(ع) «ان له معيشة ضنكها» وقال هي والله للنصاب ، قيل له رأيناهم في دهرهم الاطول في الكفاية حتى ماتوا، قال ذاك والله في الرجعة يأكلون العنة، و

.١. ٢١/١٢٢/٩.

.٢. ن.

.٣. ٢/١٢٥/٩.

.٤. ن.

.٥. ١/١٣٣/٩.

فی الكافی عنہ(ع) فی قوله تعالیٰ «من اعرض عن ذکری»، قال ولایة امیر المؤمنین(ع)، «اعمى» قال يعني اعمى البصر فی الآخرة و اعمى القلب فی الدنيا من ولایة امیر المؤمنین و هو متغير فی القيامة، يقول «لم حشرتني اعمى» آیة، قال آیات الائمة، «فنسيتها» ای ترکتها، و «كذلك اليوم» تترك فی النار كما تركت الائمه(ع) فلم تطع امرهم ولم تسمع قولهم. <sup>١</sup> انتهى <sup>٢</sup>

[١٦١٤] قوله «ولقد ذرأنا لجهنم...»<sup>٣</sup>

قال فی الصافی: القمی عن الباقر(ع) «الهم قلوب لا يفهون بها» يقول طبع الله علیها فلاتعقل و «لم اعین» علیها غطاء عن الهدی «لا يصرون بها و لهم اذان لا يسمعون بها» جعل فی اذانهم و قرآن فلم يسمعوا الهدی «اولئک كالانعام» فی عدم الفقه والابصار للاعتبار والاستماع للتدبر و فی ان مشاعرهم و قواهم متوجهة إلی اسباب التعیش مقصورة علیها «بل هم اضل»، فانها تترك ما يمكن لها ان تدرك من المنافع والمضار و تجتهد فی جذبها و دفعها غایة جهدها و هم ليسوا كذلك بل اکثرهم يعلم انه معاند فيقدم على النار، «اولئک هم الغافلون» الكاملون فی الغفلة، فی العلل عن امیر المؤمنین(ع) ان الله رکب فی الملائكة عقلًا بلا شهوة و رکب فی البهائم شهوة بلا عقل و رکب فی بنی آدم كلتیهما فمن غالب عقله شهوته فهو خیر من الملائكة، ومن غالب شهوته عقله فهو شر من البهائم. <sup>٤</sup> انتهى <sup>٥</sup>.

[١٦١٥] قوله «فی عمد ممددة...»<sup>٦</sup>

قالی فی الصافی: القمی قال اذامت العمد علیهم كان والله الخلود. <sup>٧</sup>

١. تفسیر الصافی، سورة طه / ١٢٤ - ١٢٦، ج ٣ ص ٢٢٥.

٢. ن.

٣. ١٨١٣٤/٩.٣

٤. علل الشرایع، الباب ٦، الحديث الاول، ص ٤.

٥. تفسیر الصافی، سورة الاعراف / ١٧٩١، ج ٢ ص ٢٥٤.

٦. ن.

٧. ١٣/١٣٤/٩.٧

٨. تفسیر الصافی، سورة الهمزة / ٩١، ج ٥ ص ٣٧٤.

[الفصل الرابع : فى سبب خلو بعض النقوس من المعقولات ...]

[١٦١٦] قوله «تأمل فيها وفي الغرض ...»<sup>١</sup>

وهو التخلية والتخلية وهى الغرض الاقصى ما قال تعالى : «فمن يردد الله ان يهديه يشرح

صدره للإسلام»<sup>٢</sup> [«فمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربها»<sup>٣</sup> ، فافهم ذلك .<sup>٤</sup>

[١٦١٧] قوله «في جنة عرضها السموات والارض ...»<sup>٥</sup>

الآلية في سورة آل عمران<sup>٦</sup> ، قال في الصافي في العيashi عن الصادق(ع) اذا وضعوهما كذا

وبسط يديه احديهما مع الاخرى ، وفي المجمع عن النبي(ص) انه سئل اذا كانت الجنة عرضها

السموات والارض فain تكون النار ، فقال(ص) : سبحان الله اذا جاء النهار فain الليل ، قال صاحب

المجمع هذه معارضة فيها السقط المسئلة لان القادر على ان يذهب بالليل حيث يشاء قادر على

ان يخلق النار حيث يشاء ، اقول : والسر فيه ان احدى الدارين لكل انسان انما يكون مكان الاخرى

بدلاً عنها كما في الليل و النهار انتهى كلامه .<sup>٧</sup> اقول : يشبه ان تكون الرواية محمولة على

الجنة الصعودية والمراد من عرض السموات العرض الصعودي في السموات الصعودية في

هذه ومن «كعرض السموات» في الآية التي في سورة الحديد «عرض السماء والارض»<sup>٨</sup>

نزواً مع كون الجحيم داخلة فيها ، فيكون المراد تشبيه الحسنة الصعودية بعرضها ، تدبر .<sup>٩</sup>

[الفصل السادس : فى اظهار نبذ من احوال هذا الملك الروحاني ...]

[١٦١٨] قوله «بخواص اجنبته ورياشه ...»<sup>١٠</sup>

.١. ١١/١٣٧/٩.

.٢. الانعام / ١٢٥.

.٣. الزمر / ٢٢.

.٤. ن.

.٥. ١١/١٣٩/٩.

.٦. آل عمران / ١٣٣.

.٧. تفسير الصافي ، سورة آل عمران / ١٣٣ ، ج ١ ص ٣٨٠ - ٣٨١.

.٨. الحديد / ٢١.

.٩. راجع تعليقة ١٦٤١.

.١٠. ١٠/١٤٥/٩.

اى المعارف والعلوم الفايضه منه.<sup>١</sup>

[الفصل السابع: فى بيان السعادة والشقاوة الحسيتين...]

[١٦١٩] قوله «ويكون مقارنا...»<sup>٢</sup>

فى بعض النسخ «مقاربًا» بالباء وهو اولى.<sup>٣</sup>

[١٦٢٠] قوله «وفي الرسالة الاصحوية...»<sup>٤</sup>

وفى نسخة الاصحية.<sup>٥</sup>

[١٦٢١] قوله «نحن قدرنا بينكم الموت...»<sup>٦</sup>

الآية فى سورة الواقعة<sup>٧</sup>، قال فى الصافى: «نحن خلقناكم فلولا تصدقون»، اى بالخلق او البعث، «افرأتيم ماتمنون» ما تقدفونه فى الارحام من النطف «أأتم تخلقونه» تجعلونه بشراً سوياً «ام نحن الخالقون، نحن قدرنا بينكم الموت» قسمناه علكيم واقتناه بشرًا «وما نحن بمسبوقيين» بمغلوبين «على ان نبدل امثالكم» ان نبدل منكم اشباهكم ونخلق بدلکم «وننشئكم فيما لا تعلمون» فى نشأة لا تعلموها، «ولقد علمتم النشأة الاولى فلولا تذكرون ان من قدر عليها قدر على النشأة الاخرى. فى الكافي عن السجاد(ع): العجب كل العجب لمن انكر النشأة الاخرى وهو يرى النشأة الاولى، انتهى كلامه قدس سره.<sup>٨</sup>

قوله<sup>٩</sup> «اى بالخلق او البعث» يعني يحتمل اين يكون التخصيص على الحث على العلم بكيفية الايجاد اى بانا خلقناكم اولاً من غير مثال وحركة وارادة زائدة وداع وغرض

.١. ن.

.٢. ٢١/١٤٨/٩.٢

.٣. ن.

.٤. ١٧/١٥٠/٩.٤

.٥. ن.

.٦. ١١/١٥٣/٩.٦

.٧. الواقعه / ٧

.٨. تفسير الصافى: سورة الواقعة / ٥٧-٥٨، ج ٥ ص ١٢٦-١٢٧.

.٩. اى قول الفيض الكاشانى فى تفسير سورة الواقعة.

حتى تعلموا منه كيفية الاعادة، اذ من قدر على خلقكم او لا كذلك قدر على بعثكم ايضاً كذلك و انكاركم مبني على جهلكم بالخلق والايجاد، ويحتمل ان يكون التحضيض على الحث على العلم بالبعث من جهة علمهم بالخلق، كما قال سبحانه «ولقد علمتم النشأة الاولى فلولا تذكرون» و قوله سبحانه «افرأتيم ماتمنون» يناسب الاحتمال الاول بل يعينه، فإنه يدل على ان جهلهم بالبعث لجهلهم بالخلق لعدم علمهم بالفاعل الالهي وزعمهم ان الفاعل هو من يباشر الحركات فجعلوا الاب فاعلاً للابن و البناء فاعلاً للبناء و الزارع فاعلاً للزرع و جعلوا فاعليته تعالى ايضاً كذلك فوق عوافي الشرك و التشبيه و التحديد و سائر المفاسد الازمة لذلك ولم يعلموا ان الاب الممنى علة اعدادية بحركته لوقوع المنى في الرحم و اما تصويره بصور خاصة و جعله نباتاً ثم حيواناً ثم انساناً و هكذا فان ما هذه من فاعل آخر الاهي ليس له شريك في ايجاده ولا النظر في افاضته، فان الفاعل الالهي هو فياض اصل الوجود و كمالاته و مراتبه و درجاته فخلق المادة الاولى لا من مادة و امثال قبلها فحركتها بذاتها بتحريرك هو بعينه افاضة الوجودات المترتبة المتصلة عليها كل سابق ما به يهوي تلك المادة للاحقة و كل لا حق ما به الا فاضة لما دونه و هكذا الى ان تصل بما يمكن ان تتصل به، فقوله سبحانه «افرأتيم ماتمنون»<sup>١</sup> اشارة بل تصریح بان فاعليتهم ليس الا اعداد فليس لهم التقدير و التصوير و التحرير الایجادى الایجابى بل الكل منه سبحانه، و به اي بفعله و اليه اي متوجه الى قربه فهو فاعل موضوع الحركات و مامنته و مافيته و ما اليه، فاذن البعث بعينه درجة من الخلق اذ كل درجة من درجات الحركات الذاتية الوجودية ايجاد و بسط بالنسبة الى ما فوقه من العلل الفاعلية و قبض بالنسبة الى ما دونه من العلل الاعدادية التي هي سابقة عليها فباعتبار بسطها ميسوطة بصور اسراويل و من جهة قبضها مقبوضة بقبض عزراائيل و من جهة كونها بدلأ لما تحلل من المراتب السابقة و مقدرة بقدر خاص و مرتبة معينة رزق مكيل بكيل ميكائيل و من جهة انها مبدء لا دراك يناسبها او عينه و ما به الحركة الى درجة اخرى متعلمة بتعلمهم جبرائيل و حبة باحيائها فلا فرق بين الخلق و البعث الاعتبار الفرق و الجمع، و الجمع بعد الفرق هو الحشر، و الفرق بعد الجمع هو النشر، و الجميع بايجاده سبحانه بل مراتب ايجاده

تعالى، قوله سبحانه «تحن قدرنا بينكم الموت و ما نحن بمسبوقين على ان نبدل امثالكم و ننشئكم فيما لا تعلمون»<sup>١</sup> قد ظهر في الآية السابقة ان البعث مرتبة من الخلق بل هو الخلق بعينه صعوداً، و ظهر انه تعالى فاعل الكل و جاعله فهو مقدر الكل حتى الهيولى الاولى التي تقدر وجودها انها قوة الكل بجهات فاعلية راجعة اليه من علمه و ارادته و حكمته و عنائه، فهو الخالق و المبدع لاصل الوجود و المفيد لكمالاته و معينه و باعنته فالاول نزول من الكمال الى النقص و الثاني صعود من النقص الى الكمال و معنى التقدير تصوير الشئ على مقداره او جعله و ايجاده كذلك فتقدير الموت يحتمل ان يكون على سبيل من الخلو القدر العلمي الخيالي الصورى النفسي الذي هو مرتبة من مراتب ايجاده سبحانه و فانه علمه تعالى و ان يكون القدر الخارجى الدينياى من اختلاف الاعمار بحسب الطول و القصر و ان يكون القدر الخارجى الاخرى يعني خلقنا ابدانكم الاخرورية على هيأت مختلفة حسب اختلاف ملكاتكم و اخلاقكم المناسبة لاعمالكم و حسب اختلاف درجات سيركم و حالاتكم في الوجود الاخروى، فان الموت قد يطلق على الوجود الاخروى المقابل للدنيا.

و اعلم ان العدل الالهي مصور بصورة الاستواء الحقيقى الغير المائل عن حاق و سط الا عتدال الى الانحراف الى مقابله فعدله صرف العدل فهو جامع لجميع مراتب العدل جمعاً بسطاً فعدله في مقام فعله هو بعينه فعله الاطلاقي فيجب ان يوفى عدله في جميع درجات فعله كل ما يليق بتلك الدرجة من الكمالات بحيث لا ينقص عنه ولا يزيد عليه و الازم الانحراف فيجب ان يوجد الملوكات مطابقة للاعمال و الهيات مناسبة للملوكات و النفس بما هي نفس مدبرة لبدن ما بحسب الطبع دنيوي او اخرى و تصوير البدن في كل حال و وقت بصورة مناسبة له في تلك الحال و ذلك الوقت و ان يحاسب عمن فعل كما فعل بما فعل فيعيد النفس الى البدن المقبول في حساب القبر ثم الى بدن برزخي يناسب حسابه بعد الحساب في القبر حسابة جميلاً بالنسبة الى الحساب الذي بعد البعث ثم في الحساب الاخروى ليضافي بحسب ان يعاد الى بدنه الذي فعل به الاعمال ثم هلك او يحيى اذ كمال الهاك والحياة عند الجزاء ان يكون عن نيته فيحاسب اولاً بصورة بدنه الدنيوي ثم يتصور البدن بصورة يناسب

ما ادى اليه حسابه، قال سبحانه في سورة السجدة من ذوات حاميم «و يوم يحشر اعداء الله الى النار فهم يوزعون»<sup>١</sup> عن الباقر(ع) : يحبس اولهم على آخرهم يعني ليتلا حقوا<sup>٢</sup> «حتى اذا ما جاؤها شهد عليهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم بما كانوا يعملون» اي بان ينطقتها الله «وقالوا الجلودهم لم شهدمتم علينا قالوا انطقنا الله الذي انطق كل شيء وهو خلقكم اول مرة و اليه ترجعون» في الصافي: القمي نزلت في يوم تعرض عليهم اعمالهم فينكرونها فيقولون ما عملنا شيئاً منها فشهد عليهم الملائكة الذين كتبوا عليهم اعمالهم قال الصادق (ع) فيقولون لله رب هو لا ملائكتك يشهدون كذلك ثم يحلفون بالله ما فعلوا من ذلك شيئاً و هو قول الله عز و جل: «يوم يبعثهم الله جميعاً فيحلفون له كما يحلفون لكم»<sup>٣</sup> و هم الذين غصبوا امير المؤمنين(ع) فعند ذلك يختتم الله تعالى على المستفهمين و ينطق جوارحهم فيشهد السمع بما سمع مما حرم الله و يشهد البصر بما نظر به الى ما حرم الله عز و جل و تشهد اليدان بما اخذنا و يشهد الرجال بما سمع فيما حرم الله عز و جل و يهشد الفرج بما ارتكب مما حرم الله ثم انطق الله عز و جل المستفهمين فيقولون لجلودهم لم شهدمتم علينا الآية<sup>٤</sup> ، قوله سبحانه «بمسبقوين» قال في الصافي : بمحظيين، انتهى<sup>٥</sup> . و يحتمل ان يكون المعنى لاسبقنا احد منكم عليه، قيل انه من تمام ماقبله اي لا يغلبنا احد منكم على ما قدرناه من الموت بان يدفعه و قيل انه متصل بما بعده، وهو قوله تعالى «على ان تبدل امثالكم»<sup>٦</sup> ، و اعلم ان قوله سبحانه «بینکم»<sup>٧</sup> ان كان ظرفاً للتقدير كان القدر خارجياً و ان كان ظرفاً للموت فالقدر اعم من الخارجى و العلمى، فافهم ذلك كله فهم عقل لا وهم جهل.<sup>٨</sup>

[١٦٢٢] قوله «وشدنا اسرهم ...»<sup>٩</sup>

١. فصلت ١٩.

٢. تفسير الصافي، ذيل فصلت ١٩، ج ٢ ص ٤٩٧.

٣. المجادلة ١٨.

٤. تفسير الصافي، سورة فصلت ٢٠، ج ٢، ص ٤٩٧ (الطبعة الحجرية).

٥. تفسير الصافي، سورة الواقعة ٦٠، ج ٥، ص ١٢٧.

٦. سورة الواقعة ٦١.

٧. في سورة الواقعة ٦٠: نحن قررتنا بينكم الموت.

٨. ن.

٩. ١٣٢/١٥٣/٩.

في سورة الدهر،<sup>١</sup> في الصافي: «واحکمنا ربط مفاصلهم بالاعصاب، القمي: اى خلقهم «و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبديلاً» اهلکناهم و بدلنا امثالهم في الخلقة و شدة الاسر يعني النشأة الاخرة او المراد تبديلهم بغيرهم من يطيع في الدنيا». <sup>٢</sup> انتهى. <sup>٣</sup>

[١٦٢٣] قوله «يقتضى ان يتغافل...»<sup>٤</sup>

في بعض النسخ «ينقص» و لعله من قلم الناسخ بدليل قوله لحصول العفونة. <sup>٥</sup>

[١٦٢٤] قوله «وليس من الذي...»<sup>٦</sup>

وليت اى وليت شعري، والظاهر انه هكذا، فسقط عن قلم الناسخ «شعري» فاشبهت كلمة ليت بليست. <sup>٧</sup>

[١٦٢٥] قوله «فالغرض من هذه الآيات...»<sup>٨</sup>

في سورة الروم<sup>٩</sup>، في الصافي: ولاعادة اسهل عليه من الابداء بالإضافة الى قدركم والقياس الى اصولكم والافهمى عليه سواء، له المثل الاعلى الوصف العجيب الشأن الذى ليس لغيره ما يساويه او يدانيه، فى التوحيد عن الصادق(ع) وله المثل الاعلى الذى لا يشبه شيئاً ولا يوصف ولا يتوفهم فذلك المثل الاعلى، وفي العيون عن الرضا(ع) ان النبي (ص) قال لعلى(ع): «وانت المثل الاعلى»، وفي رواية انه قال في آخر خطبة: نحن كلمة التقوى وسبل الهدى والمثل الاعلى، وفي الزيارة الجامعية الجوادية(ع): «السلام على ائمة الهدى» الى قوله «ورثة الانبياء والمثل الاعلى»، انتهى كلامه قدس سره . <sup>١٠</sup>

١. الانسان .٢٨١/٢٨١

٢. تفسير الصافي، سورة الانسان / ٢٨١، ج ٥، ص ٢٦٥ - ٢٦٦.

٣. ن.

٤. ٢١١٥٥/٩.

٥. ن.

٦. ٢١١٥٦/٩. وفي الاسفار المطبوعة «وليت شعري من الذي».

٧. ن.

٨. ١٤١٦١/٩.

٩. الروم / ٢٧ - ٢٥/١.

١٠. تفسير الصافي، سورة الروم / ٢٥١ - ٢٧، ج ٢ ص ٢٩٩ (الطبعة الحجرية).

ويحتمل ان يكون المراد من «الاهون»<sup>١</sup> الانسب والاقرب او الاهونية بالقياس الى القابل، كذا قيل، والاظهر ان المراد منه ما يقال فيه الاسباب بحسب مرتب فعله وسريان امره، اذ هذا اقرب باطلاقه العرفي واقرب منه، فافهم.<sup>٢</sup>

[١٦٢٦] قوله [٣] «وله المثل الاعلى...»

المظاهر الاتم و تمام المظاهر لاسمائه الحسني والمظاهر بما هو مظاهر يرجع الى الظهور والظهور بما هو ظهور ليس له شأن الا انه حكاية عن الحقيقة الظاهرة ومن ذلك قال الصادق(ع) كما في التوحيد: «ولله المثل الاعلى الذي لا يشبهه شيء ولا يوصف ولا يتواتهم، فالذالك المثل الاعلى»<sup>٤</sup>. انتهى. فهو آدم الاول والدهر الايمان الاسفل من عرش الهوية و عرش الرحمن المسمى بالدبرة الصفراء والعلوية العلياء خليفة المحمدية البيضاء في نزول الوجود بوجهه وفي صعوده بوجه آخر و كذلك الانسان المحمدي الذي هو صورة جمع الوجود الامكاني في عين فرقه لكن بما هو انسان نفساني واما النور المحمدي البدوي المسمى بالرحمة الواسعة والرحمة الرحمانية والحتمني المسمى بمرتبة او ادنى والمقام المحمود والرحمة الرحيمية فهو مطوى في اسم الله من جهة الصفات الفعلية الاضافية فليس مثلاً باسم الله وضمير «له» في الآية راجع الى الله بل ربما هو المثل لاسمته تعالى هو، فافهم فهم عقل لا وهم جهل ووصل على محمد وآل الله.<sup>٥</sup>

[الفصل الثامن: في اختلاف مذاهب الناس في باب المعاد]

[١٦٢٧] قوله [٦] «فعقوب في المشيب...»

و في نسخة بدل المشيب الشيب وهو الظاهر بل الصحيح.<sup>٧</sup>

١. الروم .٢٧/١

٢. ن.

٣. ١١/١٦٢/٩.

٤. الصدق، التوحيد، ٥٠-٥٠. باب العرش وصفاته، الحديث الاول، ص ٣٢٤.

٥. ن.

٦. ١١/١٦٤/٩.

٧. ن.

## [الفصل التاسع: في احتجاج المنكرين للمعاد]

[١٦٢٨] قوله «إلى بدن مغاير له ...»<sup>١</sup>

هذه العبارة هكذا في النسخ التي رأيناها ولكنها صدرت من تصرف الناسخ وحقها أن يحرر هكذا: من بدن إلى بدن آخر مغاير له بحسب المادة.<sup>٢</sup>

## [الفصل العاشر: في تفاوت مراتب الناس في درك أمر المعاش]

[١٦٢٩] قوله «نوراً يمشي به الآية ...»<sup>٣</sup>

الآية في سورة انعام<sup>٤</sup> وذيلها «في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها»، قال في الصافي: في الكافي عن الباقر (ع): ميتاً لا يعرف شيئاً و نوراً يمشي به اماماً يؤتى به كمن مثله في الظلمات الذي لا يعرف الامام، والعياشي مثله، وعنده (ع): الميت الذي لا يعرف هذا الشأن يعني هذا الامر وجعلنا له نوراً اماماً يأتى به يعني على بن ابي طالب كمن مثله في الظلمات قال بيده هذا الخلق الذي لا يعرفون شيئاً، وفي المناقب عن الصادق عليه السلام: كان ميتاً عنا فاحسيناه بنا» انتهى.<sup>٥</sup>

أقول: ظاهر هذه الروايات الاحياء بالهدایة التشريعية النبوية ولكنها بحسب فطرتها تشمل الهدایة التكوينية الولوية في صراط الوجود من جهة رجوع الكل في الصراط المستقيم الانسانى الى اسم الله الجامع لجموع الاسماء وهو الاسم الاعظم الاجمالى فى مقام فعله سبحانه وهو الحيوة المطلقة والقيومية العامة المسماة ب نقطة الوحدة ونقطة الرحمة التي يعبر عنها بالنور، و ذلك الاسم المحمدى الختمى فيرجع الكل اليها فى نفحة الصعق والقبض الكلى و اذا تم القبض الكلى رجع الوجود الى البسط الكل فانه اذا جاوز الشىء عن حده انعكس الى ضده فتعينت الاشياء ثانياً بتعيناتها ففريق فى الجنة الى الاتصال بتلك النقطة،

١. ١٨١٦٨١٩.

٢. ن.

٣. ٥١٧٦٩.

٤. الانعام / ١٢٣.

٥. تفسير الصافى، ج ٢ ص ١٥٣.

و فريق في السعير بالانفصال عنها تشرعاً مع كون الكل متصل بها تكويناً ولاية، فأهل النار الكبرى لا يمدون فيها لذلک الاتصال التكويني ولا يحيون لأجل الانفصال التشريعي التكليفي، وفي زوايا المقام خبايا و اسرار لا تقادان بحصى و لمجال لاظهارها، فافهم. <sup>١</sup>

[١٦٣٠] قوله «واعلم ان لكل نفس من نفوس السعداء...» <sup>٢</sup>

اعلم انه ليست الصور الاخروية التي بعضها في الجنة وبعضها في الجحيم منحصرة فيما هو قائم بالنفس الجزئية الانسانية، فان الجنة و كذا النار موجودتان في نزول الوجود ايضاً بل لها وجود في الجنة الكلية التي هي نشأة النفس الكلية الالهية التي هي تصور حقيقة الولاية الكلية المطلقة بصورة الولاية الخاصة التي هي العلوية العليا خليفة المحمدية البيضاء نزواً و صعوداً بعد تتحققها بحقيقة النبوة العقلية الخاصة التي هي المحمدية البيضاء نزواً و المحمدية الرفيعة صعوداً و تلك النفس الكلية هي جنة المأوى و شجرة طوبى و سدرة المنتهى التي تصعد اليها اعمال الاتقاء متصورة بصورة بهية تتاسبها مستقرة فيها قائمة بها و هي جنة اصحاب اليمين كما ان تحقق الولاية بحقيقة النبوة هو جنة المقربين، فلا دين الا بالتصديق بذلك التصور، وبهذا التتحقق قال في الصافي في تفسير «جنة المأوى» <sup>٣</sup> التي يأوى اليها المتنّقون وفيه عن الباقر عليه السلام انما سميت سدرة المنتهى لأن اعمال الارض تصعدها الملائكة الحفظة الى محل السدرة و الحفظة الكرام البررة دون السدرة يكتبون ما يرفع اليهم الملائكة من اعمال العباد في الارض فينتهيون بها الى محل السدرة، <sup>٤</sup> انتهي . و كذا لها وجود في الجحيم و النار التي هي من لوازم النفس الكلية العزالية اذ كما ان الاعمال الجزئية الصادرة عن القوة المحركة لاجل كون تلك القوة من قوى النفس الجزئية متصلة بها اتصال الظل بذى الظل و متحدة بها اتحاد الفرع لاصله يجب اعداداً صعودها الى مقام النفس الجزئية متصورة بصورة الملائكة التي هي مبادى صور تناسب تلك الاعمال توجب لذلك بعينه ملائكة في النفس الكلية فيتجدد الصور بحسب الملائكة فيها في مقام يناسب تلك

١. ن.ى / ٣٢٠.

٢. ظ / ٩٦٧١٧٢.

٣. سورة النجم / ١٥.

٤. تفسير الصافي، ٩٠٥، عن علل الشرائع.

النفس الجزئية و كذلك الكلام في الاعمال الطالحة السيئة بالنسبة إلى النفس العزالية، هكذا ينبغي ان يعتقد في هذا المقام القمّام فانه مقتضى القواعد العقلية والمدلول عليه في جملة من الاخبار المروية<sup>١</sup> عن ساداتنا الاخيار المجمع عليه عند علماء الدين المرکوز في اذهان المسلمين بحيث يمكن ان يدعى كونها من الضروريات فلن متثبتاً فيه و اشكر الله فيما اعطيك من الحق الحقيق بالاذعان والتصديق.<sup>٢</sup>

<sup>٣</sup> [١٦٣١] قوله «وفي بعض المرايا...»

كما البعض المجانين، والمرضاء.<sup>٤</sup>

<sup>٥</sup> [١٦٣٢] قوله «دون نفس انقطع ...»

الاولى و اذا انقطع، و جواب اذا حينئذ قوله يجب.<sup>٤</sup>

[الفصل الحادى عشر: فى التنبيه على شرف علم المعاد]

<sup>٧</sup> [١٦٣٣] قوله «والحقيقة في التوفيق بينهما...»

اعلم ان المركب منه حقيقي و منه اعتبارى . والاول ماله وحدة حقيقة يصير بها واحداً حقيقياً مندرجأ تحت واحد من الانواع المتحصلة الحقيقة من جهة تلك الوحدة ، و ان كانت له ايضاً بوجه وحدة اعتبارية من جهة الهيئة الانضمامية من انضمام بعض الاجزاء الى بعض . وهذا القسم من المركب لا يحصل الا اذا كان بين الاجزاء افتقار و عليه بحسب كثرة ما و اتحاد وجودى بحسب وحدة حقيقة سارية في الكل ؛ مثالاً الانسان المركب من النفس و البدن و نفسه المركبة من درجات القوى و مهيتها المركبة من الجنس و الفصل ، فان بعض هذه مركب من مادة و صورة متحداثين في الوجود و بعضها مركب من درجات نفسانية و حودية

١. سعاد الانوار، كتاب العدالة والمعاد.

• ۳۲۰ / (۵۰) . ۱

11/176/9.2

三

.3/179/9.C

۶۰

.۱۳/۱۸۳/۹.۷

متحدة في اصل الوجود النفسي الساري في تلك الدرجات، وبعضاها مرتب من مفهوم مأخوذ على وجه الابهام ومفهوم اخر مأخوذ على وجه التحصل بحيث يكون الاخذ والاعتبار بحسب الابهام والتحصل مطالقين للواقع.

والثاني ما ليس له تلك الوحدة الحقيقة بل تكون وحدته منحصرة في الوحدة الاعتارية الحاصلة من مجرد اضمام بعض الامور الكثيرة إلى بعض اخر منها. فالاجزاء في المركبات الحقيقة كثيرة بوجه متحددة بوجه اخر.

ولعلك تقول هذا مخالف لما ادلت اليه انظار رؤساء العلم في الحكمة الطبيعية، فان صور العناصر الاربعة باقية عندهم في المركبات الحاصلة من امتزاجها كالاليقوت، و كذلك الانسان والفرس مع بقاء صور العناصر في ابدانهما فان ابدانهما مركبة من الاعضاء والاعضاء من اللحوم والاعصاب والعظام وغيرها، وكل واحد من هذه له وجود خاص بيان وجود كل واحد من الباقي فكيف يكون بدن الانسان مركبا حقيقة قبل المركب الحقيقي على ما صورته منحصر في البسيط الحقيقة الخارجية.

فإن خطر هذا ببالك، فاعلم ان العناصر ليست بصورها باقية في المركبات كما هو الحق، وعلى تقدير بقائها ليست اجزاء للمركبات باعتبار صورها العنصرية المتفرقة المتباعدة، فانها بهذا الاعتبار تكون كالحجر الموضوع بجنب الانسان، بل انماهى اجزاء لها باعتبار الجسمية المأخوذة على وجه الابهام واللابشرطية الحاكمة عن القوة، لا المأخوذة على وجه التحصل الحاكى عن الفعلية.

وكلمة الفصل فيها جهتين، جهة قوة وابهام وجهة فعلية وتحصل. وليس هي اجزاء للمركبات بالجهة الثانية، بل بالجهة الاولى، والمبهم بما هو مبهم متهد مع المتصطل و كذلك القوة بما هي قوة متهددة مع الفعل، والا لزم خرق الفرض، وكذلك الاعضاء في الانسان وغيره اجزاء باعتبار جهة القوة التي فيها لا باعتبار صورها وفعالياتها، بل انماهى بهذا الاعتبار من شرائط تحقق القوة و اصل المادة او من شرائط كمالها واستعدادها.

ومن اجل ذلك قالوا ان المادة مأخوذة في المركبات على وجه الابهام، فالاعضاء من شرائط حصول الروح البخاري المنبعث منها الحامل للنفس، وفيها قوة الاتحاد مع النفس بل المتهد معها انما هو من جهة قوته. فالتركيب الاتحادي انما هو بين النفس والقوة التي في

البدن، و تركيبها تركيب طبيعي بالذات. و اما التركيب بين صور الاعضاء فهو اعتباري بالذات، وبينها وبين النفس طبيعي بالعرض. و من اجل ذلك لا يصادم التغييرات الحادثة فيها وحدة الشخص الانساني. و كذلك التركيب بين مراتب النفس و قواها تركيب حقيقي بالذات فان بعضها فوق بعض الى صورة صورها. و بعض دون بعض الى مادة موادها مع كون الكل متعددة في الوجود النفسي الساري فيها.

بل فصل الخطاب لاتضاح الحق عند اولى الالباب، ان نقول ان التدابير الذاتية الطبيعية التي للنفس في البدن كالنمو والتغذية وغيرهما، و تغير حالاته بسنوح الحالات النفسانية فيها كحمرة الخجل و صفرة الوجل، و ظهور الرطوبة في جرم اللسان بتخيل شيء حامض و احاطتها به بحيث توصل يدها باى موضع منه فيه الم او حكة في الليل المظلم، و حدوث الاحتلام من الصور الخيالية في النوم، و الحركة الذاتية التي للنطفه استكمالا الى ان تصير نفساً انسانية حركة واحدة متصلة بلا تخلل سكون، يعطي اليقين باتحاد النفس مع صور الاعضاء ايضاً كما انها متعددة مع موادها، لكل من مراتب النفس فهي على شكل المخروط نقطه راسها القوة العاقلة و قاعدتها صور الاعضاء مع موادها، و كل مرتبة عالية من مرتبتها بالنسبة الى مادونها علة ايجابية، و كل مرتبة سافلة منها بالنسبة الى ما فوقها علة اعدادية، فالتركيب بينها تركيب طبيعي بالذات بملحوظة العلية و الافتقار من جهة الايجاب و الاعداد و القوة و الفعل و اتحاد الكل في الوجود النفسي، و ان كان التركيب بينها من جهة انها درجات طولاً او عرضاً تركيباً طبيعياً بالعرض، و خصوصية المعمول تطابق خصوصية العلة المقتضية لها لأنها منها كما ان خصوصية المستعد بما هو مستعد تطابق خصوصية المستعد له لانه متوجه بذاته اليه، و النفس فاعلة للبدن بخصوصية ذاتها المستتبعة لملكاتها الجوهرية الفطرية او الحاصلة لها من مزاولة الاعمال و مواظبتها، و البدن يعدها باعمالها لملكات مناسبة لتلك الاعمال كما ان صور الاعضاء في ابتداء تكونها تتوجه بحر كأنها الى نفس مناسبة لها مناسبة ذاتيه، و النفس بعد وجودها يجب صوراً في الاعضاء في كل حين تناسبها مناسبة ذاتيه حسب جهازها الذاتيه النفسيه التي اذا نزلت صارت بعينها صور خاصة في الاعضاء.

و من اجل ذلك قالت الفلسفه الالهيه ان النفس و البدن يتعاكسان ايجاباً و اعداداً، اذا

فارق النفس البدن تخلفت فيها آثاراً أو دلائعاً من جهاتها الذاتية وملكاتها الجوهرية، وهذا الاستخلاف يترتب على تدبيرها الذاتي للبدن وایجابها له بضرب من التبعية، وليس لها فيه قصد أو رادة وشعور، بل إنما هو امر طبيعي تكويني، فاذن البدن بعد مفارقة نفسه عنه ممتاز في الواقع عن سائر الأبدان وكذا عناصره عن عناصرها بهذه الاستخلاف، بحيث اذا شاهدته نفس قوية مكاشفة يشاهده على صفة هذا الاستخلاف ويحكم بأنه بدن فارقت عنه نفس كذا وكذا.

ثم النفس بعد المفارقة عن البدن تتصل بنفس كلية مريبة لها مناسبة لذاتها وملكاتها، والبدن اضاف سائر الى الآخرة بحركته الذاتية الاستكمالية كسائر المتحركات السائرة الى غaiاتها الذاتية، وليس محركة الاتلک النفس الكية المريبة لنفسه الجزئية من مجری تلك النفس الجزئية ايضاً، لكن بحسب النظام الكلي لا النظام الجزئي كما هو قبل مفارقتها عنه، فان النفس الجزئية تكون بعد المفارقة جهة فاعلية للنفس الكلية التي لها قبضا وقبل المفارقة كانت جهة فاعلية لها بسطا.

و تمام السر فى ذلك كله لزوم المناسبته التامة بين الفاعل بالذات و مفعوله فإذا انقلب فرق البدن الى الجمع و كثرته الى الوحدة و دنياه الى الاخرة -التي هي دلار تحقق الكثرة بصورة الوحدة مع كونها كثرة - اتحد مع النفس المناسبة له ذاتاً و جهازاً في مقام تلك النفس الكلية المناسبة لهما اتحاداً تم من الاتحاد الذى كان بينهما في الدنيا التي هي دلار تصور الوحدة بصورة الكثرة مع كونها وحدة .

وهذا يعني قولهم كل شى يرجع الى اصله، والنفس اصل البدن بوجهه والبدن اصلها  
بوجهه، واصل كل واحد منها النفس الكية التي تتناسبهما، فافهم حقيقة المعاد الجسماني على  
تلك الحال ولا تنظر الى من قال او يقول ولا الى ما قيل او يقال واحمد الله ولد الفضل والفضلاء .<sup>١</sup>

١٠. ولا يخفى أن الحكم الموسى قدس سره الشريف يسطر هذه التعلية بسطاً تاماً وافزها من تعليقاته القيمة على الأسفار وجعلها رسالة مخصوصة بآيات المعاد الجسماني وسمّاها بسبيل الرشاد في آيات المعاد. هذه الرسالة سيجيء في ضمن رسائله في المجلد الثاني من مجموعة مصنفاته إن شاء الله.



## [الباب الحادى عشر: فى المعاد الجسمانى وما يرتبه من احوال الآخرة ومقاماتها]

[الفصل الاول : فى ذكر اصول يحتاج اليها فى اثبات هذا المقصود ...]  
[قوله «بل حق القول فيه...»<sup>١</sup> ١٦٣٤]

قد سناح لنا في سالف الزمان بافاضة ربنا العليم الحكيم المنان برهان جامع لكثير من البراهين التي ذكره قدس سره لهذا المطلب في كتبه، ان لم يكن جاماً لجميعها حررناه في موضع آخر<sup>٢</sup> مع مقدمات موضحة له، ولكن نحرر<sup>٣</sup> هيئنا ببيان مجمل لنوى البصائر الثاقبة.  
فنقول كل ما هو خارج عن مرتبة الماهية المأخوذة من حيث هي ويكون صادقاً عليها في الواقع فصدقه عليها وثبتوه لها إنما هو في مرتبة خارجة عن مرتبة ذاتها فيكون صدقها عليها بحقيقة زائدة على ذاتها، تعليلية أو تقييدية وتلك الحقيقة لا يجوز أن تكون عندما إذا العدم بما هو عدم ليس له عملية واقتضاء واستتباع، و الحيثيات التعليلية أما مقررة لذات الموضوع ثم المحمول يصدق عليها في مرتبة متأخرة عن مرتبة ذاته كلوازم الماهيات المحمولة عليها

---

.١٨٥٩١ .

٢. راجع «بدائع الحكم» اوائل السؤال الثاني، صفحة ١١٦-١١١ (الطبعة الحجرية).  
ويظهر من رسالتنا في مباحث الحمل» (٢٦-ظن وتهين) أنه قدس سره اقام برهاناً جديداً في كتاب اصول الحكم (شرح اثولوجيا).

بعد كونها مجعلولة بجعل الجاعل القيوم تعالى، فيمر الجعل بها اولاً وبلوازها ثانياً؛ واما قائمة بذات الموضوع مستتبعة لمبدء المحمول كالحركة القائمة بالجسم المستتبعة لوجود الحرارة فيه.

والحيثيات التعليلية ايضا لها علية واستتباع لصدق المحمول على ذات الموضوع بحيث يكون صدق المحمول عليها بالذات وعلى الموضوع بالعرض كصدق الاسود على فرد من السواد بالذات وعلى الجسم بالعرض، اذ لو يكن لها استتباع بتلك الصفة لكان فرض وجودها كفرض عدمها؛ ولا يجوز ايضا ان يكون ماهية من الماهيات اذ قد ثبتت في مقامه ان الماهية ليست من حيث هي الاهي، فلو كانت مقتضية بذاتها لصدق محمل خارج عنها عليها ل كانت بذاتها نفس هذا الاقتضاء، و المقتضى بذاته جهة ذاته بعينها جهة الاقتضاء والا لم يكن مقتضياً بذاته، فلزم انقلاب مفهوم الماهية الى مفهوم هذا الاقتضاء اذلا حقيقة بعد الا المفاهيم؛ ولزم ايضاً كون مفهوم الاقتضاء بعينه مفهوم المقتضى فلزم كون مفهوم المبدء بعينه نفس مفهوم المشتق من دون تغاير ولو بالاعتبار، وهو كما ترى. ولو فرض الاقتضاء امراً خارجاً عن الماهية قائماً بها عاد الكلام الى مقتضيه، وما به يترب على الماهية ويقوم بها فينتهى الى اقتضاء في مرتبة الماهية، ولزم المحذoran، او غير قائم بها، فلزم الاخير، فاذن تلك الحيثية سواء كانت تعليلية او تقيدية امر يغایر سنه سنه العدم والماهية، وليس بمفهوم الوجود، فان البيان جار في كل ما هو من سنه المفهوم، فهي يغایر سنه المفاهيم فهي الموجودة بذاتها، والمصداق لحمل الموجود عليها بنفسها، ومن هذا البيان يستتبع بادنى التفاص ان الجاعلية بالذات والمجعلولة بالذات ايضاً في سنه الوجود ولا في سنه المفهوم، فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٦٣٥] قوله «و سرّ هذا القول...»<sup>٢</sup>

عطف على قوله «معنى» اي هذا سرّ هذا القول، تدبر.<sup>٣</sup>

[١٦٣٦] قوله «بقوله تعالى اذا اخذريك ...»<sup>٤</sup>

١. ن.

٢. ٩٨٨/٦.

٣. ن.

٤. ٩٥١/٩.

قال فى الصافى: «خرج من اصلاحهم نسلهم على ما يتوالدون قرناً بعد قرن يعني نشر حقائقهم بين يدى علمه فاستنطق الحقائق بالسنة قابليات جواهرها والسن استعدادات ذواتها «واشهدهم على انفسهم المستبرِّيكم قالوا بلى شهدنا»<sup>١</sup> اي نصب دلائل روبيته ورَكْب فى عقولهم ما يدعوهם الى الاقرار حتى صاروا بمنزلة الاشهاد على طريقة التمثيل، نظير ذلك قوله عزوجل «انما قولنا الشئ اذا لردناه ان نقول له كن فيكون»<sup>٢</sup>، قوله جل وعلا «فقال لها وللارض اتيا طائعين طوعاً او كرهاً قالا اتينا طائعين»<sup>٣</sup> وعلمون انه لا قول ثمة وانما هو تمثيل وتصوير للمعنى، و ذلك حين كانت انفسهم فى اصلاح آبائهم العقلية ومعادهم الاصلية يعني شاهدتهم و هم رقائق فى تلك الحقائق، و عبر عن تلك الآباء بالظهور لأن كل واحد منهم ظهر او مظهر لطائفة من النفوس او ظاهر عنده لكونه صورة عقلية نورية ظاهرة بذاتها و «اشهدهم على انفسهم» اي اعطائهم فى تلك النشأة الاراكية العقلية شهود ذواتهم العقلية وهو ياتهم النورية فكانوا بذلك القوى العقلية يسمعون خطاب «المستبرِّيكم» كما يسمعون الخطاب فى دار الدنيا بهذه القوى البدنية، وقالوا بالسنة تلك العقول «بلى» انت ربنا الذى اعطيتنا وجوداً قدسيأً ربنا سمعنا كلامك واجبنا خطابك؛ ولا يبعد ايضاً ان يكون ذلك النطق باللسان الملكوتى فى العالم المثالى الذى دون عالم العقل، فان لكل شئ ملكوتاً فى ذلك العالم كما اشير بقوله «فسبحان الذى بيده ملكوت كل شئ»<sup>٤</sup> والمملكت باطن الملك وهو كله حيوة و لكل ذرة لسان مملكتى ناطق بالتسبيح والتمجيد والتوحيد والتحميد، و بهذا اللسان نطق الحصا فى كف النبي (ص)، وبه تنطق الارض يوم القيمة «يومئذ تحدث اخبارها»<sup>٥</sup> وبه تنطق الجوارح «اطقنا الله الذى انطق كل شئ»<sup>٦</sup>. انتهى كلامه الشريف<sup>٧</sup>.

واعلم ان الرقائق من حيث هي رقائق لاحكم لها ولا يترب عليها آثارها بدل الاثر انما

١. الاعراف / ١٧٢.
٢. التحل / ٤٠.
٣. فصلت / ١١.
٤. يس / ٨٣.
٥. الززلة / ٤.
٦. فصلت / ٢١.
٧. تفسير الصافى، ذيل الاعراف / ١٧٢، ج ٢، ص ٢٥١ - ٢٥٠.

هو اثر ما فيه الرقيقة بنحو الجمع، فلا يترتب على رقائق الانواع الممحصلة الكونية المتحققة بالوجود العقلى الكلى آثارها، اذ اثر الشئ لا يترتب الا على وجوده الخاص به، وجود العقل الكلى ليس وجوداً خاصاً لتلك الرقائق اذا لم يوجد الخاص بكل شئ هو ما يتميز ذلك الشئ به عن غيره تميزاً وجودياً، وتلك الرقائق لا تميز لها بالوجود الجمعى الاجمالى الذى لها فى مكمن العقل الكلى، بل بذلك الوجود يتميز العقل الكلى عن غيره، فهو وجود خاص له خاصة، فاذ حملنا «الذرية» فى الآية الشريفة على تلك الرقائق صارت نسبة الاشهاد والشهادة اليها مجازاً بحثاً، ونسبتها الى العقل حقيقة وسوق البيان والمرکوز في اذهان اهل اليمان يمنع من ذلك، فالوجه ان ما ذكره قدس سره من قوله اخيراً «ولا يبعد» وجه قریب، بل هو الحق الحقيق بالتصديق، فان لكل شخص من الاشخاص الكونية صورة مثالية متصلة به يصل اليه افاضات ربه من مجريها، وتلك الصورة هي التي تكون قابلة للمحو والاثبات فى الالواح القدرة الصورية التي بعضها فوق بعض الى ان ينتهي الى الالواح القضائية، وتلك الصور مع كون وجوداتها قائمة بتلك الالواح موجودات خارجية يترتب عليها آثارها، لأن قيامها بها قيام عنه. وفي البحار «ان اللوح والقلم ملكان»<sup>١</sup> مقربان فبانشاء لوح القدر الصوري الذي هو ملك من الملائكة يتحصل تلك الصور في صنع نفسه الملكوتية، ونفسه اقوى بمراتب شتى من قوة خيالنا التي يتمثل لها الصور الخيالية في النوم، ويترتب عليها آثارها.

وفقه المقام لانكشف هذا المرام الذي عسر فهمه على كثير من الاعلام ان عالم حضرة الوجود الامكاني عالمان عالم امر، وعالم خلق، وعالم الامر هو عالم الجبروت الروحانى المعبر عنه بكن، فانه بغلبة الوحدة فيه، عين كلمة كن؛ وعالم الخلق المعبر عنه بفيكون عالمان، عالم الملوك الصورى الدهرى المفارقى، وعالم الملك و الشهادة المعرف بالعالم الطبيعى و عالم الجسم الهيولوى الزمانى، وهذا العالمان لم يكونا موجودين في المرتبة السابقة عليها التي هي عالم الامر المعبر عنه بكن، فان «فيكون» متفرع على «كن»، فيكون مرتبة «كن» مرتبة عدم «فيكون» الذي هو عالم الخلق، فان الانوجاد متاخر عن

<sup>١</sup>. بحار الانوار، كتاب السماء والعالم، باب القلم و اللوح المحفوظ و الكتاب المبين، الحديث الخامس والسادس عن معانى الاخبار، ج ٥٧، ص ٣٦٨ - ٣٦٩.

الايجاد بالذات والاشهاد و كذا الشهادة انما هما حال وجود النزية لا حال عدمها، ومن اجل ذلك نسب سبحانه السؤال الى ربهم، والجواب اليهم في ابتداء خلقهم، فقال سبحانه «قالوا بلى شهدنا» بخلاف معادهم و فنائهم، لظهوره سبحانه بالوحدة والملك والتجلی الروحی الى الروح الكلی و عدم تعيناتهم النفسانية والبدنية بنفحة الصعق، فنسب سبحانه السؤال والجواب كلیهما الى نفسه، و «قال لمن الملك اليوم لله الواحد القهار»،<sup>١</sup> فافهم ذلك كله فهم عقل.<sup>٢</sup>

[١٦٣٧] قوله «من ظهورهم ...»<sup>٣</sup>

اعلم ان قاعدة الامکان الاشرف كما يجري في نشأة الوجود و عوالمه الكلية و يدل وجود العالم الاخس على وجود العالم الاشرف، و كذا يجري في الماهيات النوعية المتحصلة في الوجود، و يدل وجود فرد احسن من واحدة منها بما هو فردها على وجود فرد لها اشرف من ذلك الفرد، و بذلك اثبتوا افاداً مثالياً عقلياً لها كذلك يجري في الماهيات الشخصية المتحصلة بتحصل اشخاص كونية من تلك الماهيات النوعية المتحصلة المتنزعية من تلك الاشخاص، فالماهية الانسانية مثلاً يعرضها عوارض خاصة يتشخص و يتمتاز بوجودها الاتصالى زيد مثلاً من اول حدوثه الى آخر وجود الكوني اذا اخذت على وجه كلی منضمة اليها تلك العوارض، كذلك ماهية شخصية لاتابي عن الصدق على كثيرين، و يدل وجودها الكوني على وجود آخر لها ارفع من هذا الوجود متصل به اتصالاً وجودياً بصورة الوحدة فانه اذا كان مبایناً له يتصور بينهما مرتبة اخرى وجودية مقامها ارفع من الوجود الاول و انزل من الوجود الثاني و هو ايضاً مباین للطرفين، فيكون بين كل حدین مراتب غير متناهية مع كونها محصورة بين حاصرين، فاذن لكل شخص من الاشخاص الكونية درجات من الوجود متصلة ممتدة من الفرق الى الجمع الى ان يتصل بعالم العقل و المعنى، فما دامت تلك الاشخاص في عالم التفرق و التقدیر و الامتداد كونياً كان او مثالياً، لها تميز و تفرق و تكون حقائق شخصية و يتربّ عليها آثارها كما علمت في التعليق السابق، و

.١. الغافر ١٦١.

.٢. ن.

.٣. ٩/١٩٥/٩.

كلما ارتفعت صورها كانت وحدتها اتم و كثرتها اضعف، الى ان تخرج من عالم الصورة والامتداد الى عالم العقل والمعنى، فتكون هناك رقائق عقلية ولا يترتب عليها آثارها، فان وجودها في العقل وجود جمعي كما ان وجودها بوجه الرقيقة في مجمع وجود النفوس الكلية الالهية ايضاً كذلك، ووجودات تلك النفوس الكلية هي مراتب ابيها المقدس، وابوها آدم الاول الذي هو العقل الفعال المخصوص بالعنابة بها، فتلك النفوس الكلية هي ظهور ابيها و مظاهرها و مبادي ظهراتها، فالذرية عبارة عن تلك الاشخاص القدريات المثالية المتميزة التي يترتب عليها آثارها، وفيها محو واثبات و لها مراتب حسب مراتب اللواح القدريات التي هي ملائكة الله القدريات الجسمانية في ملكوت السموات؛ وانما حملنا النزية عليها اذا المر كوز في الازهان الملبيين والمدلول عليه في كثير من الاخبار تقدم عالم النز على الوجود الدنيوي، فان كنت في ريب في ذلك فارجع الى الاخبار الواردة من ائمتنا المعصومين (ع)<sup>١</sup> ليلزول عنك الشك والريب، ثم صلّ على محمد وآلہ.<sup>٢</sup>

### [الفصل الثاني: في نتيجة ما قدمناه وثمرة ما أصلناه]

[١٦٣٨] قوله «قوله تعالى ولكل وجهة...»<sup>٣</sup>

قال في الصافي: ولكل قوم قبلة وملة و شرعة و منهاج يتوجون إليها «هو موليهما» الله موليهما ايهم «فاستبتوخ الخيرات» الطاعات، وفي الكافي عن الباقر «الخيرات الولاية»<sup>٤</sup> «اينما تكونوا أیات بكم الله جميعاً» قيل اينما مت في بلاد الله أیات بكم الله جميعاً إلى المحشر يوم القيمة، وفي اخبار اهل البيت ان المراد به اصحاب المهدى في آخر الزمان<sup>٥</sup>، وفي المجمع [والعيashi عن الرضا(ع)]: ان لو قام قائمنا لجمع الله جميع شيعتنا من جميع البلدان.<sup>٦</sup> وفي

١. راجع تفسير نور الثقلين للشيخ عبد على بن جمعة العروسي الحوزي، ذيل الاعراف ١٧٢، من حديث ٣٣٦ الى حديث ٣٦٦.

٢. ن، ٩٢٥/٢.

٣. ٩/١٩٨/٩.

٤. الروضة من الكافي، حديث ٤٨٧، ج ٨، ص ٣١٣.

٥. تفسير نور الثقلين، ج ١ ص ١٣٨ - ١٤٠؛ مجمع البيان، ج ١ ص ٢٣١.

٦. مجمع البيان، ج ١، ص ٢٣١ و تفسير العياشي ذيل البقرة ١٤٨/١.

الاكمال] و العياشى عن الصادق(ع) لقد نزلت هذه آلاية فى اصحاب القائم<sup>١</sup>. انتهى.<sup>٢</sup>  
 قوله «الله مولىها» اى بمرتبة من مراتب فعله مولى تلك الوجهة التى هي مبدئه بوجهه  
 غايته بوجه آخر، قوله (ع) «الخيرات الولاية» اى الاعتقاد بها و هو تكميل القوة النظرية و  
 التمسك بها و هو تكميل القوة العملية و تحصيلها بالطاعات و هو تكميل الكل بشراشر  
 القوى؛ قوله «يأت بكم الله» يعني اينما تكونوا من مقاماتكم الذاتية الجوهرية في درجات  
 سيركم الى الله تعالى و مصيركم اليه و من صفاتكم و ملكاتكم النفسانية و تحولات ابدانكم و  
 الاعمال الصادرة منكم متفرقة و قبوركم التي قبرتم فيها يأت بكم الله جاماً لهذه كلها بعد  
 كونها متفرقة فيحشركم مع هذه كلها بصورة الجمع والوحدة، «و وجدوا ما اعملوا حاضراً او  
 لا يظلمونك احداً»<sup>٣</sup> تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[الفصل الثالث : فى دفع شبه المنكرين و شكوك الجاحدين لحضر الاجساد]

[١٦٣٩] قوله «اذا كان الاكل كافراً والمأكل مؤمناً...»<sup>٥</sup>

قال فى الصافى فى سورة الانفال فى تفسير قوله تعالى «ليميز الله الخبيث من الطيب»،  
 فى العلل عن الباقر فى حديث «ان الله مزج طينة المؤمن حين اراد خلقه بطينة الكافر، فما  
 يفعل المؤمن من سيئة فانما هو من اجل ذلك المزاج، وكذلك مزج طينة الكافر حين اراد  
 خلقه بطينة المؤمن، فما يفعل الكافر من حسنة فانما هو من اجل ذلك المزاج، او لفظ هذا  
 معناه، قال فإذا كان يوم القيمة تزع الله من العدو والناصب سخ المؤمن و مزاجه و طبيته  
 وجوهره و عنصره مع جميع اعماله الصالحة و يرده الى المؤمن، و ينزع الله من المؤمن سخ  
 الناصب و مزاجه و طبيته و جوهره و عنصره مع جميع اعماله السيئة: و يرده الى الناصب  
 عدلاً جل جلاله و تقدست اسمائه، ويقول للناصب: لا ظلم عليك هذه الاعمال الخبيثة من

١. كمال الدين و تمام النعمة، باب ٥٨، حديث ٢٤، صفحه ٦٧٢، و تفسير العياشى ذيل البقرة / ١٤٨.

٢. تفسير الصافى، ذيل البقرة / ١٤٨، ج ١، ص ٢٠٠ - ٢٠١.

٣. الكهف / ٤٩.

٤. ن.

٥. ٢٠٠١٩ (ظ).

طينتك و مزاجك و انت اولى بها و هذه الاعمال الصالحة من طين المؤمن و مزاجه و هو اولى بها الظلم ان الله سريع الحساب، ثم قال: ازيدك في هذا المعنى من القرآن انليس الله عزوجل يقول «الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات اوئلئك مبرؤن مما يقولون لهم مغفرة و رزق كريم»<sup>١</sup>، وقال عزوجل «والذين كفروا الى جهنم يحشرون ليميز الخبيث من الطيب و يجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعاً فيجعله في جهنم اوئلئك هم الخاسرون»<sup>٢</sup>، انتهى<sup>٣</sup>.

اقول: فبدن المؤمن عند صيرورته جزء لبدن الكافر اما ان يمنع عن قبول خبائث نفس الكافر او لا يمنع، فان منع فهو من حسنات المؤمن فيردا الله، وان لم يمنع ففيه جهتان وجوديتان فينعم بوجهه، ويعذب بوجهه و دار الاخرة دار الجمع في عين الفرق، فافهم ان كنت تفهم<sup>٤</sup>.

[١٦٤٠] قوله «وان البدن الاخروي...»<sup>٥</sup>

قال في الصافي في اواخر سورة ابراهيم في تفسير قوله تعالى «يوم تبدل الارض غير الارض والسموات و برزوا الله الواحد القهار»<sup>٦</sup> والعياشي عن الباقر(ع) لقد خلق الله في الارض منذ خلقها سبعة عوالم ليس هم من ولد آدم خلقهم من اديم الارض فاسكتوها واحداً بعد واحد مع عالمه ثم خلق الله آدم ابا هذا البشر و خلق ذريته منه ولا والله ما خلت الجنة من ارواح المؤمنين منذ خلقها الله و لا خلت النار من ارواح الكافرين منذ خلقها الله لعلكم ترون انه اذا كان يوم القيمة و صير الله ابدان اهل الجنة مع ارواحهم في الجنة و صير ابدان اهل النار مع ارواحهم في النار، ان الله تبارك و تعالى لا يعبد في بلاده ولا يخلق خلقاً يعبدونه و يوحدونه و يعظمونه، بل و ليخلقن خلقاً من غير فحوله ولا اثاث يعبدونه و يوحدونه و يعظمونه و يخلق لهم ارضأ تحملهم و سماء تظلهم اليس الله يقول «يوم تبدل الارض غير

١. التور / ٢٦.

٢. الانفال / ٣٧.

٣. تفسير الصافي، ذيل الانفال / ٣٧، ج ٢، ص ٣٠٢، عن علل الشراب.

٤. ن.

٥. ١٧/٢٠٠/٩.

٦. ابراهيم / ٤٨.

الارض والسموات»<sup>١</sup> وقال الله: «فَعَيْنَا بِالخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لِبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»<sup>٢</sup>

انتهى ٤٣

[١٦٤١] قوله تعالى و جنة عرضها السموات والارض...<sup>٥</sup>

قال في الصافي في سورة آل عمران في تفسير هذه الآية: «العياشي عن الصادق(ع): اذا وضعوهما كذا وبسط يديه احديها مع الاخرى<sup>٦</sup>، وفي الجمع عن النبي(ص) انه سئل اذا كانت الجنة عرضها السموات والارض فاين تكون النار، فقال سبحانه الله اذا جاء النهار فاين اليل؟ قال صاحب المجمع: هذا معارضه فيها اسقاط المسئلة، لأن القادر على ان يذهب بالليل حيث يشاء قادر على ان يخلق النار حيث يشاء.<sup>٧</sup> اقول: والسر ان احدى الدارين لكل انسان انما يكون مكان الاخر بدلأ عنها كما في النهار والليل، «اعدت للمتقين» في الخصال عن امير المؤمنين(ع) فانكم لن تتالواها الا بالتفوي<sup>٨</sup>، انتهى<sup>٩</sup>. اقول: حمل قدس سره الجنة على الجنة الجزئية الصعودية الحاصلة بالعقاید الحقة والاخلاق الحسنة والافعال المرضية الصالحة، و يؤيده قوله سبحانه في اول الآية «و سارعوا الى مغفرة من ربكم»<sup>١٠</sup> و كذا قوله تعالى في سورة الحديد «سابقو الى مغفرة من ربكم و جنة عرضها كعرض السماء والارض اعدت للذين آمنوا بالله و رسله»<sup>١١</sup> فان التشبيه بالكاف في هذه الآية و الكلمة «اعدت» في الآيتين يؤيد ان يكون المراد منها الجنة الصعودية الحادثة بالخيرات، و ان كانت متصلة بالجنة النزولية السابقة على الدنيا و ما فيها، و انما قال سبحانه سبحانه «عرضها» و لم يقل طولها، لأن طولها

١. ابراهيم ٤٨ / .

٢. ق ١٥ / .

٣. تفسير الصافي، ذيل ابراهيم ٤٨ / ، ج ٣، ص ٩٧ - ٩٨، عن العياشي .

٤. ن .

٥. ١١٢٠١٩ / .

٦. تفسير العياشي، ذيل آل عمران / ١٣٣ .

٧. مجمع البيان، ج ٢-١، ص ٥٠٤ .

٨. الخصال، فيما اعلم امير المؤمنين(ع) اصحابه مما يصلح للمسلم في دينه ودنياه .

٩. تفسير الصافي، ذيل آل عمران / ١٣٣ / ، ج ١، ص ٣٨٠ - ٣٨١ .

١٠. آل عمران / ١٣٣ / .

١١. الحديد / ٢١ / .

اوسع من ذلك الى ماشاء الله، ويؤيده كثير من الروايات الواردة في وصف الجنة،<sup>١</sup> فارجع اليها.<sup>٢</sup>

[١٦٤٢] قوله «كما قال تعالى ولقد ذر أنا الجهنم...»<sup>٣</sup>

في الصافي في اواخر سورة الاعراف «ولقد ذر أنا الجهنم كثيراً من الجن والانس لهم قلوب لا يفهون بها و لهم اعين لا يبصرون بها و لم آذان لا يسمعون بها»<sup>٤</sup> (القمي عن الباقر(ع)) لهم قلوب لا يفهون بها طبع الله عليها فلا تعقل و لهم اعين عليها غطاء من الهدى لا يبصرون بها و لهم آذان لا يسمعون بها جعل في آذانهم و قرأ فلم يسمعوا الهدى<sup>٥</sup>، اوئلئك كالانعام في عدم الفقه والبصر والاستماع للتدبر في ان مشاعرهم و قواهم متوجهة الى اسباب التعيش مقصورة عليها «بل هم اضل» فانها تدرك ما يمكن ان تدرك من المنافع والمضار و تجهت في جذبها و دفعها غاية جهدها و هم ليسوا كذلك بل اكثرهم يعلم انه معاذن قد فقدم على النار «اوئلئك هم الغافلون» الكاملون في الغفلة، في العلل عن امير المؤمنين ان الله رب في الملائكة عقلاً بلا شهوة و رب في البهائم شهوة بلا عقل و رب في بني آدم كليهما، فمن غالب عقله شهوته فهو خير من الملائكة ومن غالب شهوته عقله فهو شر من البهائم<sup>٦</sup>، انتهى.<sup>٧</sup>

اقول: كشف السر عن رمز هذه الآية والروايتين و عماد ذكره المصنف قدس سره ان الهدایة و الضلال قد تكونان بحسب اصل الفطرة و اقتضاء القول الحق حسب استدعاء الاعيان الثبوتية ببيان الاستعداد الماهوي في صدق من العلم الازلي المتأخر عن مرتبة الذات الاحدية المنزهة عن التشبه بالاعيان و سمات الامكان فليس الله بظلام للغبي، وفي الخبر «خلقت هؤلاء للجنة ولا بالى و خلقت هؤلاء للنار ولا بالى»<sup>٨</sup>، وهاتان هما الهدایة و الضلال

١. بحار الانوار، كتاب العدل والمعاد، باب الجنة و نعيمها، ج ٨، ص ٢٢٢-٢١.

٢. ن؛ وفي ١/٣٢٨ من قوله «اقول حمل قدس سرّه الجنّة...». راجع التعليقة ١٦١٧.

٣. ١٨/٢١٥/٩.٣

٤. الاعراف / ١٧٩.

٥. تفسير القمي، ج ٢٤٩/١

٦. علل الشرائع، الباب السادس، الحديث الاول، صفحة ٤ و ٥.

٧. تفسير الصافي، ج ٢ ص ٢٥٤.

٨. «و خلقت الجنّة لمن عبّدني و اطاعني منهم و اتبع رسلي ولا بالى، و خلقت النار لمن كفر بي و عصاني ولم يتبع رسلي و لا بالى» بحار الانوار، كتاب العدل والمعاد، باب الطينة والمياثق، الحديث الخامس، ج ٥ ص ٢٧٧.

التكوينيتين، وقد تكونان بحسب اصل الاختيار والقدرة على تحصيل الكمال والمنافع الاخروية ومضارها من اكتساب العقاید الحقة او الباطلة والتخلق بالاخلاق الحميدة او الرذيلة وارتكاب الاعمال الصالحة الحسنة او الطالحة السيئة و هاتان هما الهداية والضلاله التشرعيتين، وقد تكونان بحسب لاكتساب الفعلى للعقاید الحقة او الباطلة بالبراهين القاطعة او المغالطات الباطلة العاطلة و التحصيل الفعلى للملكات الحسنة او الرذيلة و الاستغلال بالاعمال الصالحة او الطالحة، و الرواية الاولى اشارة الى الاوليين و الرواية الاخيرة وكذا ما ذكره المصنف الى الاخيرتين، فمن لم يكتسب وهو قادر على الاكتساب فهو في الضلاله التشريعية مع انه خال عن الهداية والضلاله الاكتسبيتين الفعليتين، فافهم فهم عقل.<sup>١</sup>

[١٦٤٣] قوله «تبجح...»<sup>٢</sup>

من البحبوحة اى وصل الى بحبوحة حظره العندية.<sup>٣</sup>

[الفصل الرابع: فى القبر الحقيقى...]

[١٦٤٤] قوله «ويتوهم عين الانسان الميت...»<sup>٤</sup>

اقول: كون المدرکات فى القبر من قبيل المتخيلات و الموهومات كالنوم فيه تأمل شديد، فإنه مخالف لما ارتكزت فى اذهان اهل الشرائع الحقة من رجوع الروح فى بعض الاحوال الى البدن المقبور فى القبر المحسوس بالحس الظاهر لكل ذى حس فى الدنيا، ولما دلت عليه الاخبار<sup>٥</sup> الواردة من ائمة شرعناعى شارعه افضل الصلة والتحياء، واما كون البدن و هيأته قبر اللنفسم و النفس و هيأتها الصورية قبر المروح و كذلك الاعتقادات الحقة او الباطلة قبر للعقل و الحالات القلبية قبر للقلب فهو بيان حق حكمي يطابق القواعد الالهية لكن اين هو من القبر الذى بيته او لياه الشرائع الحقة و بينوا الاحوال التي ترد على الاموات

١. ن.ى / ٣٣٢ .

٢. ١٠ / ٢١٨ / ٩ .

٣. ن.

٤. ٧ / ٢١٩ / ٩ .

٥. بحار الانوار، كتاب العدل والمعاد، باب احوال البرزخ و القبر و عذابه و سؤال الموسايير ما يتعلق بذلك، ج ٦، ص ٢٠٢ - ٢٨٢ .

فيه بعد رجوع الروح فيه إلى البدن، وهل هذا إلا مغالطة بينة باشتراك اللفظ.  
وبالجملة كون أحوال القبر و مدركات النفس فيه من قبيل المohoمات والتخيّلات التي لا تكون إلا مجرّد اختراع الوهم أو الخيال من دون علاقة ذاتية لزومية بينها وبين مدركتها بل بمجرد اسباب اتفاقية أو عاديّة كمافي المنام من دون أن يكون أموراً عينية واقعية في غير ظرف اختراع الوهم أو الخيال لا يوافقه الشرع ولا يصدق به العقل، فان مانطق به الشرع من المعاد و الأحوال التي للنفس من أول انتقالها من البدن العنصري إلى نهاية مالها أو ما عليها كلها أمور لازمة، بينها وبين النفس علاقة لزومية مطابقة لنظام الوجود حسب ما اقتضته الفواعل الكلية الإلهية والأسباب الطبيعية التي من جملتها ما كسبته أو اكتسبته أيدي النفوس، ولا فرق في ذلك بين كون النفس معتقد بشريعة ولو تقليداً أو لم تكن فان من لم يعتقد بشريعة اصلاله أيضاً معاد و أحوال تناسبها، وعلى ما ذكر من ان النفس تدرك الآلام و العقوبات حسب ما سمعته من أولياء الشرياع او تخيلت الموائد الشرعية على صورة ملائمة على وفق ما كانت تعتقد من الجنات و الانهار و غيرهما يلزم ان لا يكون لمن لا يعتقد بشريعة عذاب و لاثواب، وهو كمارى، ولعله اراد ان الصور الاخروية في القبر و غيره من مدركات الوهم أو الخيال، لكن يترتب عليها ترتباً لزومياً حكمياً، و كذا يترتب آثار تلك الصور عليها بعلاقة لزومية وتلك الصور موجودة بوجودات خارجية عينية هي اتم و اقوى من وجوداتها في النشأة الدينوية العنصرية، و تشبيهها بالنوم انما هو باعتبار ارتفاعها عن العالم العنصري المادي.

ويحتمل ان يكون في هذا الكتاب سقط في عباراته، و يؤيد ما ذكرنا انه قدس سره نقل هذا الكلام بعينه عن بعض الاكابر، ثم قال «اعلم ان ما ذكره هذا النحرير غایة ما يمكن ان يقول هو و من يحذو حنوه من الذين زعموا ان الجزء البالى من الانسان بعد الموت ليس الا جوهراً عقلياً»<sup>١</sup>، وقال في مفاتيح الغيب: «إياك و ان تعتقد ان الامور التي يراها الانسان بعد موته من أحوال القبر و احوال البعث امور موهومة لا وجود لها في الاعيان كما زعمه بعض الاسلاميين المتشبّثين باذیال الحكماء فان من يعتقد بذلك فهو كافر في الشريعة ضال في الحکمة»<sup>٢</sup> انتهى.

١. الاسفار، السفر الرابع.

٢. مفاتيح الغيب، المفتاح الثامن عشر، المشهد الخامس، ص ٦٠٧.

وقال في المبدئ والمعاد بعد نقله كلام من أول مشاهدات النبي (ص) في المعراج إلى أمور ذهنية وهمية: «وربما يوجد في زماننا من قلده هذا البحر المتيين العالم بقواعد الشريعة والدين في عذاب القبر حسب ما ماقرره بوجه لا يرضيه نبيه النذير المنذر وحاصله ان الذى يراه المقبور في قبره من الحيات والعقارب وسائر اسباب العذاب على ماورد في الاخبار والآثار انما هي صور خيالية غير خارجية، بل هي كمایرات النائم في منامه فما لا وجود له في الخارج أصلاً، وكمان النائم يتالم بما يراه في المنام كذلك الميت، والنوم أخ الموت، ومساق كلامه يشعر بأنه اضطر إلى هذافي دفع الشبهة المشهورة التي اوردها بعض الملحدين المنحرفين عن شريعة المسلمين حيث قالوا ان بعد البش يظهر سلامته بدن الميت عن العقارب والحيات وسائر ماورد من اسباب العذاب وأننا نحن بفضل الله لفمندوحة من امثال هذه الشبهة ونظائرها بما قررنا وأشرنا إليه مراراً من الفرق بين ما يراه النائم في نومه وبين ما يراه المقبور في قبره»<sup>١</sup> انتهى.

وعباراته في الشواهد<sup>٢</sup> أيضاً على خلاف ما ذكر في هذا الكتاب فارجع إليها.

والحق أن سؤال القبر وسائر ماورد فيه حق فإن للنفس بعد انقطاع علاقتها الطبيعية الاعدادية والاستعدادية عن البدن لها تعلق افتراضي ايجابي به وهو أكدوا تام في ترتيب الالم واللذنة عليها من تعلقها الطبيعي ويصحح به جميع ماورد في الشرع من احوال القبر بعد رجوع النفس إلى البدن العنصري في هذا القبر الدنيوي المحسوس فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[الفصل السادس: في الامر الباقى من الانسان]

[٤٦٤٥] قوله «عجب الذنب...»<sup>٤</sup>

اعلم يا أخي أيديك الله تعالى بتأييده انه العجب بالفتح هو اصل الذنب، بن دم وبن دم من بيته، والبدن سواء كان دنيوياً أم آخر ويا مأذنته من ذات الشخص وحقيقة التي هو بها ماهو وهو

١. المبدئ والمعاد، الفن الثاني، المقالة الثانية، فصل في اظهار شيء من خبايا هذا المطلب الحقيق بالتحقيق، كشف حال لا يضاهى مقال، ص ٤١٣.

٢. الشواهد الروبية، المشهد الرابع، الشاهد الأول، الاشراق السابع، ص ٢٧٦ - ٢٧٧.

٣. ن.

٤. ٤٢٢١٩٤

روحه اليماني المسمى بالنفس الناطقة منزلاً الذنب و اصل النفس الحيوانية بما هي حيوانية اي بما يتحقق به ويتحقق الحيوان الانساني وهي النفس الخيالية، وتلك النفس بوجهها الاعلى المتصل بالعقل الروحي الانساني هو منبت بدن المثالي البرزخى اولاً ولبدنه الدنوي ثانياً وقد مر في بعض التعليقات السابقة ان الانسان الكوني الزمانى بجميع ما فيه من البدن والنفس وسائر مالهما من الحالات والملكات والكلمات الفطرية والمكتسبة الزمانية صورة دهرية جامعة لجميع جهاته الذاتية والمكتسبة وخلقت منها صورته الزمانية فيكون النفس الانسانية في صعود الوجود مع ما لها من الصفات والكلمات آخر ما يكتب وفى نزول الوجود بكمالاتها طينة اصلية دهرية سابقة على البدن الكوني العنصري، ثم البدن العنصري بما له من الاستعداد الخاص المتوجه الى نفس جزئية مخصوصة طينة ذاتية زمانية مطابقة للطيفية الاصلية الاولية، و الطينة بالفارسية «سرشت»، فيحرك بجوهره الى تلك النفس الجزئية المتميزة عن سائر النفوس بملكاتها وحالاتها النورانية او الظلمانية المطابقة لما لها في الصورة السابقة الدهرية و تلك النفس كمالها تعلق بالبدن تعلقاً اعدادياً استعدادياً، كذلك لها تعلق ايجابي فيحصل منها فيه اظلال من ملkapاته وحالاته الذاتية الفطرية والمكتسبة الباقية مع البدن بعد مفارقتها عنه وهي بعد المفارقة صورة البدن التي يمتاز بها عن سائر الابدان، وهكذا حاله اذا صارت اياً فانه ممتاز ايضاً بكونه تراثاً لهذا البدن ومرتبة نازلة من صور اعضائه التي نزلت اليها عن سائر الارض.

اذا تقرر ذلك فنقول وبالله التأثير، ان كان المراد من الامر باقى في القبر الامر الذي لا يموت ولا يفسد، فيكون المراد من القبر القبر الحقيقي البرزخى ومن عجب الذنب هو النفس الخيالية التي بوجهها العالى نبت البدن البرزخى، وان كان المراد منه الامر باقى في الدنيا فيكون المراد من القبر القبر الحسى الدنوي ومن عجب الذنب تلك الاظلال التي هي وداع النفس و آثارها الباقية في البدن، و تلك الوداع حين كانت متصورة بصورة الاستعداد كانت طينته الاصلية التي خلقت منها كما انها كذلك حين كانت متصورة بصورة سابقة دهرية، والاول يناسب الاحتمال الثاني، والثانى يناسب الاحتمال الاول.<sup>١</sup>

١. نـ. هذه التعليمة بخط سائر تعاليم هذه النسخة يعني بخطه الشريف ولكن بخلاف سائر التعليقات فقد لامضاته، والظاهر انه لم يتم ايضاً.

## [الفصل السابع: في مادة الآخرة و هيولى صورها الباقية]

[١٦٤٦] قوله «وقال فلا انساب بيهن...»<sup>١</sup>

قال في الصافي: في المجمع عن النبي (ص): «كل حسب و نسب منقطع الا حسيبي و نسيبي» انتهى.<sup>٢</sup> أقول: فان حسيبي (ص) الاستكفاء بذاته و مبدئ ذاته «يكاد زيتها يضيئ ولو لم تمسسه نار». <sup>٣</sup> و نسيبي (ص) الظهور في مظاهر الاصداب اي جباباً من آدم (ع) الى ابيه و امه، فإنه مثل نور الله الساري في مظاهر السموات والارضين، فافهم ان كنت تفهم فهم عقل لا وهم جهل.

قال في قرة العيون: قال الباقي: «الناس كلهم بهائم الا قليل من المؤمنين». <sup>٤</sup><sup>٥</sup>

با که گویم در همه ده زندگی پوینده کو <sup>٦</sup> سوی آب زندگی پوینده کو <sup>٧</sup>  
آنجه می گویم بقدر فهم تو است <sup>٨</sup> مردم اندر حسرت فهم درست <sup>٩</sup>  
وعلى ذلك المراد من قوله (ص) «حسبي و نسيبي» سخ حسيبي و نسيبي لاشخصها.<sup>١٠</sup>

## [الفصل التاسع: في الحشر]

[١٦٤٧] قوله «يوم ينفح في الصور فتأتون افواجاً...»<sup>١</sup>

قال في الصافي: يوم ينفح في الصور فتأتون افواجاً جماعات من القبور الى المحشر، في المجمع عن النبي انه سئل عن هذه الآية فقال: يحشر عشرة اصناف من امتى اشتاتاً قدميزهم

١. ١٠/٢٢٤/٩.

٢. مجمع البيان، ذيل المؤمنون / ١٠١، ج ٨-٧، ص ١١٩.

٣. تفسير الصافي، ج ٣ ص ٤١٠.

٤. النور / ٣٥.

٥. الاصول من الكافي، كتاب الایمان والکفر، باب في قلة عدد المؤمنين، الحديث الثاني، ج ٢ ص ٢٤٢.

٦. الفض الكاشاني، قرۃ العيون، المقالة التاسعة، كلمة فيها اشارة الى طريق تحصيل الحكم و قلة اهلها و عداوة العامة لها بجهلها، طبع مع «الحقائق في المحسن والأخلاق»، (تحقيق محسن عقيل، قم، ١٤٠٩ق)، ص ٤٢٩.

٧. جلال الدين محمد البلخي الرومي، مثنوي معنوی (تصحیح محمد رمضانی، تهران، کلالة خاور، ١٣١٩ ش) الدفتر الخامس. ص ٢٩٨ س ١١.

٨. مثنوى معنوی، الدفتر الثالث، ص ١٧٠ س ٣٨.

٩. ن.ى / ٢٢٥/١.

١٠. ١٢/٢٢٥/٩.

الله من المسلمين وبَدْل صورهم، وبعضهم على صورة القرد، وبعضهم على صورة الخنازير، وبعض منكسون ارجلهم من فوق ووجوههم من تحت ثم يسحبون عليها، وبعض عمى يتردون، وبعضهم صم بكم لا يعقلون وبعض يمضغون المستتهم يسبيل القبح من افواههم لعاباً يتقدّرهم اهل الجمع، وبعضهم مقطعة ايديهم وارجلهم وبعضهم مصلوبون على جنوح من نار، وبعض اشدّتّنا من الجيف، وبعضهم ملسوون جباباً ساقعة من قطران لازقة بجلودهم، فاما الذين على صورة القردة فالقتات من الناس، واما الذين على صورة الخنازير فاهم السحت، واما المنكسون على رؤسهم فآكلة الربوا، والعمى الجائزون في الحكم، والصم البكم المعجبون باعمالهم، والذين يمضغون المستتهم العلماء والقضاة الذين خالف اعمالهم اقواهم، والمقطعة ايديهم وارجلهم الذين يؤذون الجيران، والمصلوبون على جنوح من النار فالسعادة بالناس الى السلطان، والذين اشدّتّنا من الجيف، فالذين يتمتعون بالشهوات واللذات ويمعنون حق الله في اموالهم والذين هم يلبسون الجباب فاهم الفخر والخيلاء<sup>١</sup>. انتهى<sup>٢</sup>.

[١٦٤٨] قوله «الغرض الاصلی من النسك...»<sup>٣</sup>

فإن النسك والعبادات اذا واظب عليها الانسان مع حضور قلبه و توجهه الى المعبد الحق يصير التذكر له والتوجه اليه ملكة لقلبه بحيث لا يشغله عن الذكر شاغل، قال جل من قائل في سورة النور «في بيوت اذن الله ان ترفع ويذكر فيها اسمه يسبح له فيها بالغدو والآصال رجال لاتلهيهم تجارة ولا يبع عن ذكر الله و اقام الصلوة و ايتاء الزكاة»<sup>٤</sup>

قال في الصافي: «في الكافي عن الصادق(ع): هي بيوت النبي (ص). وفيه وفي الاكمال عن الباقر(ع): هي بيوت الانبياء والرسل والحكماء و ائمة الهدى. و القمي عنه(ع): هي بيوت الانبياء و بيت على(ع). و في الكافي عنه(ع) ان قتادة قال له: و الله لقد جلست بين

١. تفسير الصافي، ذيل البناء / ١٨، ج ٥، ص ٢٧٥.

٢. ن.

٣/٢٣١٩ .٣

٤. النور / ٣٧ .٣٦

٥. الروضة من الكافي، حديث ٥١٠، ص ٣٣١.

٦. كمال الدين و تمام النعمة، الباب الثاني والعشرون، الحديث الثاني، ص ٢١٨.

٧. تفسير القمي، لم يذكر ذيل النور / ٣٧ (راجع تفسير نور التقليدين، ج ٣، ص ٤٠٧، حديث ١٨١)

يبدى الفقهاء و قدامهم فما اضطرب قلبي قدام واحد منهم ما اضطرب قدامك، فقال: اتدرى اين انت؟ بين يدى بيوت الله ان ترفع و يذكر فيها اسمه الخ، و انت ثمة، نحن اولئك. فقال له قنادة: صدقت و الله جعلنى الله فداك، والله ما هى بيوت حجارة ولا طين.<sup>١</sup> «انتهى».<sup>٢</sup>

اظهر ان بيت القلب هو بيت اذن الله ان يرفع و يذكر فيها اسم الله تعالى، فاذا صارت تلك الحال لملكه فلاتهيه تجارة ولا يبع عن ذكر معبوده الحق، فاقسم ذلك.<sup>٣</sup>

[الفصل العاشر: في ان للنفس الانسانية احياء كثيرة من الحشر...]

[١٦٤٩] قوله «كلهم مسؤولون...»<sup>٤</sup>

كمافي سورة الصافات «فاهدوهم الى صراط الجحيم و قفوهم انهم مسؤولون».<sup>٥</sup> قال في الصافي: القمي عن الباقر(ع): يقول ادعوهم الى طريق الجحيم «وقفوهم» احبسوهم في المواقف انهم مسؤولون، قيل عن عقайдهم و اعمالهم، والقمي قال امير المؤمنين(ع): عن الولاية ومثله في الامالى والعيون عن النبي(ص)، وفي العلل عنه(ص) انه قال في تفسير هذه الآية لا يجاوز قدمأ عبد حتى يستئل من لريع عن شبابه فيما البلاء و عن عمره فيما افناه و عن ماله من اين جمعه و فيما افقده و عن حبنا اهل البيت، انتهى.<sup>٦</sup> ويظهر من قوله(ص) «لا يجاوز» ان في كل مرتبة من مراتب سيرهم سائل يناسب تلك المرتبة يسئل عنهم هذه الامور، تدبر تفهم وجهه.<sup>٧</sup>

[الفصل الحادى عشر: في ان للانسان حشرًا كثيراً كثيرة لاتحصى]

[١٦٥٠] قوله «قوله تعالى و ان منكم الاولادها...»<sup>٨</sup>

١. الفروع من الكافي، كتاب الاطعمة، باب ما ينفع به من الميتة و ما لا ينفع به منها، ج ٦، ص ٢٥٦ و ٢٥٧.

٢. تفسير الصافي، ج ٤٣٦/٣ - ٤٣٧.

٣. ن، هـ / ٢٣٦.

٤. ١/٢٣٤/٩.

٥. الصافات / ٢٣-٢٤.

٦. تفسير الصافي، ج ٢، ص ٤٢١ (الطبعة الحجرية).

٧. ن.

٨. ١٠/٢٣٦/٩.

قال في الصافي: «ان منكم الا واردها»<sup>١</sup>، القمي عن الصادق عليه السلام قال: اما تسمع الرجل يقول وردنماء بنى فلان فهو الورود لم يدخل<sup>٢</sup>. ثم قال في الصافي: «ونر الظالمين فيها جثيأً»<sup>٣</sup> على هياكلهم كما كانوا. في المجمع «عن النبي (ص) يرد الناس النار ثم يصدرون باعمالهم، فاولهم كلمع البرق، ثم كمر الريح، ثم كحضر الفرس، ثم كالراكب، ثم كشد الرحل، ثم كمشيه. وعنهم (ص) الورود الدخول، لا يبقى برولا فاجر لا يدخلون، فيكون على المؤمنين برداً سلاماً كما كانت على ابراهيم حتى ان للنار اذقال لجهنم ضجيجاً من بردها ثم ينجي الله الذين اتقوا ويندر الظالمين فيها جثيأً. عنه (ص) تقول: النار للمؤمن يوم القيمة جُزٌ يامؤمن فقد اطاف نورك لهبي. وفي رواية: ان الله تعالى يجعل النار كالسمن الجامد ويجمع عليها الخلق ثم ينادي المنادي ان خذ اصحابك وذر اصحابي، قال الذي نفسي بيده لهى اعرف باصحابها من الوالدة بولدها. قيل: الفائدة في ذلك مارو في بعض الاخبار: ان الله تعالى لا يدخل احداً الجنة حتى يطلعه على النار وما فيها من العذاب ليعلم اتمام فضل الله عليه وكمال لطفه واحسانه اليه فيزداد بذلك فرحاً وسروراً بالجنة ونعمتها، ولا يدخل احداً النار حتى يطلعه على الجنة وما فيها من انواع النعيم والثواب ليكون ذلك عقوبة له وحسرة على ما فاته من الجنّه ونعمتها»<sup>٤</sup>. وفي الاعتقادات: روى انه لا يصيب احداً من اهل التوحيد المفدى في النار اذا دخلوها او انما يصيبهم الالم عند الخروج منها فتكون الالم جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلم للعبد. انتهى<sup>٥</sup> وروى عن النبي (ص) انه سئل عن هذه الآية فقال اذا دخل اهل الجنة الجنة قال بعضهم لبعض: «ليس قد ودر بنا ان نرد النار فيقال لهم قلور دتموها وهي خامدة، قيل واما قوله تعالى «فالوئك عنها مبغدون» فالمراد من عذابها. وقيل ورودها الجواز على الصراط فانه ممدود عليها. اقول: والكل صحيح، ولا تنافي بينها عند اولى الالباب» انتهى كلام الصافي<sup>٦</sup>.

١. مريم / ٧١.

٢. تفسير القمي، ج ٥٢ / ٢.

٣. ذيل مريم / ٧٢.

٤. مجمع البيان، ج ٦-٥ ص ٥٢٥-٥٢٦.

٥. الاعتقادات للشيخ الصدوق، تحقيق عصام عبد السيد، طبع مع «تصحيح الاعتقاد» للشيخ المفید في مصنفات الشيخ المفید، المجلد الخامس، قم ١٤١٣ق، ص ٧٧.

٦. تفسير الصافي، ج ٢ ص ٢٩٠-٢٩٨. ذيل مريم / ٧٢.

اقول: ان الورود تكويني و تشريعي، و ورود الانسان نار الطبيعة او لا تكويني وهى دار ظلمة و حجاب وليس للانسان حين كان عالمه عالم الطبيعة فى سيره التكويني من نارها الم ولا عذاب اذا الشئ لا يتتألم من مقام ذاته وجوده تكويناً، ثم اذا حصل له النشأة الانسانية والتجرد تغير عنها تكويناً بحسب مقام ذاته القدسية، و لاجل ذلك يكون متحركاً عنها بجوهرها و راغباً الى الجهة العالية مع انه بذاته يستتبعها و وارداً فيها بحسب فعله كما ان النور يأتى عن الظلمة بذاته، مع ان مراتبه المحددة مستتبعة لها و هذا الاستتباع من الانسان ذنب تكويني له. ثم بعد وروده تلك النار تكويناً و ردها تكليفاً هارياً فيها كان ذلك سبباً لاشغال لهبها مع كونها خامدة تكويناً و كذا علة لشدة ظلمتها، و اذا وردها قاهرأعليها بنور اعتقاداته الحقة و اخلاقه الحسنة و افعاله المرضية المطابقة للناموس الالهى و الشريعة البيضاء كان ذلك سبباً لانقلاب ظلمتها نوراً او حررها بردأو سلاماً اذا كانت لها حرارة فيصير خامدة تكليفاً غير مولمة كما هي عليها تكويناً.

ثم اعلم ان جميع الحالات التي تقع للانسان في الآخرة انما هي صورة ماللنفس في الدنيا لكن بنحو اتم و اقوى وجوداً و تاثيراً فمن هو في الدنيا في الجحيم الجزئية التي هي طبيعته الدنياوية و هو في الآخرة في الجحيم الكية التي اخبر عنها امناء الله(ع) و من غالب عليها في الدنيا و مر عليها و جاوز عنها راغباً الى شطر الحق و جانب القدس من على الجحيم الكلية سرياً سليماً اطفأ نوره لهبا فكانت خامدة.

ثم اعلم ان ورد النفس الطبيعة انما هو بحسب فعله لا ذاته من حيث التكوين، فان ذاته من تفعنة عنها تكويناً، واما تكليفاً فيردها لكونه منكوساً متوجهاً اليها في الدنيا و ورودها باحاطة النار بها و اطلاعها على فؤادها لكونه منكوساً في الدنيا الى الطبيعة التي هي حقيقة الدنيا و الدنيا مظهر الجحيم، فإذا كان منكوساً في الدنيا احاطت النار به، اذ قد علمت ان جميع حالات الآخرة مطابقة لحالات الدنيا اعتقاداً و خلقاً و عملاً، فإذا كره المومن من الموت و المجاوزة من الدنيا مع كون دخوله فيها ملائماً له و نار الطبيعة خامدة و رد نار جهنم من دون الم و يخرج عنها كارها متألماً. تدبر فيما لو حنا اليك فيكشف لك صحة جميع الاخبار المذكورة و عدم تنافيها.<sup>١</sup>

[الفصل الثالث عشر : في الاشارة الى حشر جميع الموجودات ...]

[١٦٥١] قوله «فيزول عنها العذاب...»<sup>١</sup>

ليس مراده ما يترأى من ظاهره من انقطاع العذاب ووقف الكل وقيامهم عندهم في عالم القدس، فان ذلك مخالف للقواعد العقلية الالهية ايضاً، وكيف يمكن ذلك للنفوس الحيشية المتتصورة عقولهم بما يخالف التوحيد والعقايد الحقة تصوراً جوهرياً لا واقع له لامن خارج ولا من داخل، بل المراد اتصال الكل بصورة اسم من اسمائه سبحانه المناسب لدائرة وجوده الخاص به الذي استدعته عينه الثابتة فان الحقائق السماة بالاعيان الثابتة قسمان: اعيان ثبوتية وجوبية الالهية ربانية وهي الاسماء الالهية واعيان ثبوتية امكانية لا هو تبة مربوطة لكونها مربوطة لتلك الاعيان الاسمائية التي لها استدعاء ايجابي اسمى وهو الحالة الكامنة فيها الناطقة بلسان ماهوى اسمى باستجلاب كمالاتها واظهارها في مظاهر تلك الهياكل الاعيانية الامكانية لاستظهارها بالتحقق بحقيقة حقائقها التي هي الغيب البحث الجامع للجميع للضرب من التبعية فاستعداد الاعيان الامكانية المربوطة واستدعائهما بنواتها لوجوداتها الخاصة بها التي ظرف تقريرها صفع الامكان الوجودي استدعاء قبولي ولها بالقياس الى تلك الوجودات استدعاء ايجابي ايضاً من جهة استظهارها يتحققها بتلك الاسماء الربوبية المتحققة بحقيقة حقائقها التي هي الایجاب الصرف المطلق الجامع لكل الایجابات كما ان للاعيان الوجوبية ايضاً استدعاء قبولي في ذواتها الماهوية مع عزل النظر عن اعتبار استظهارها بالوجوب الحق الذي هو ايجاب الكل وكل الایجاب، ومن ذينك الاستدعاين الایجابيين بوجه القبوليين بوجه آخر واقتضاء الوحدة الصرفة الحقة الذي هو اقتضاء الكل وكل الاقتضاء ينبعث من الازل الاول ويتزرع منه انبعاث الفعل وترشحه من الفاعل الازل الشانى الذي هو الوحدة الامكانية الجامعة للوحدات الجائزات بصفة الوحدة وصورة البساطة وهي الوجود العام الامكاني الذي هو المثل الاعلى للوجود الخاص الوجوبى بحسب الذات والاسماء والاعيان فيتقرر به الاعيان الثبوتية الامكانية في العين بعد تقريرها في العلم السابق، وكذا يوجد به الاسماء الالهية الفعلية الحاكمة عن الاسماء السابقة الذاتية فيظهر به احكام الاعيان

الثبوتية الوجوية في مظاهر هيأكـل الـاعـيان الـامـكـانية من جـهة اـنبـساطـه و تـطـورـه و تـحدـدهـا بالـحدـودـ المـخـتلفـةـ التـىـ كلـ حدـ منهاـ يـسـتـتبعـ تلكـ الـاعـيانـ الـامـكـانيةـ كلـهاـ اوـ بعضـهاـ استـبـاعـاً وجـوـديـاًـ فيـتـقرـرـ تلكـ الـاعـيانـ بتـلكـ الـحدـودـ تـقـرـرـ أـظـليـاًـ اوـ اـصـليـاًـ،ـ فـكـلـ وـاحـدةـ منـ الـاعـيانـ الـماـهـوـيـةـ الشـخـصـيـةـ يـتـصـورـ فـيـ الـعـيـنـ بـصـورـةـ ماـ استـدـعـتـهاـ فـيـ الـعـلـمـ بـتـرـبـيـهـ عـيـنـ وـاحـدةـ اوـ اـكـثـرـ منـ الـاعـيانـ الـثـبـوتـيـةـ الـوـجـوـيـةـ التـىـ تـنـاسـبـهاـ وـ اـسـتـدـعـاـهـاـ الـماـهـوـيـ يـظـهـرـ فـيـ الـعـيـنـ فـيـماـ الـمـادـةـ بـصـورـةـ الـاـسـتـعـدـادـ الـمـادـيـ وـ الـمـنـاسـبـةـ بـيـنـهـاـ وـ بـيـنـ الـرـبـ الـاـسـمـ لـهـاـ فـيـ الـعـلـمـ وـ الـعـنـيـةـ يـتـصـورـ بـصـورـةـ الـاـيـجـابـ وـ الـقـبـولـ وـ الـمـظـهـرـيـةـ وـ الـظـهـورـ،ـ فـكـلـمـاـ اـسـتـعـدـتـ الـمـادـةـ لـلـكـمالـ مـنـ الـكـمـالـاتـ الـلـائـقـةـ بـهـاـ اـفـيـضـ عـلـيـهـاـ ذـلـكـ الـكـمـالـ مـنـ الـرـبـ الـمـطـلـقـ بـوـاسـطـهـ الـاـسـمـ الـمـخـصـوصـ بـتـرـبـيـهـاـ وـ بـتـلـكـ الـوـاسـاطـةـ تـنـرـيـجـاًـ يـقـويـ ظـهـورـ ذـلـكـ الـاـسـمـ فـيـ الـىـ اـنـ يـتـنـهـىـ اـلـىـ مـاـلـهـاـ مـنـ الـكـمـالـ فـيـ دـائـرـةـ وـجـوـدـهـاـ الـعـيـنـيـ مـطـابـقـاًـ لـمـاـ اـسـتـعـدـعـهـ فـيـ دـائـرـةـ ثـبـوـتـهـ الـعـلـمـيـ،ـ وـعـنـذـ ذـلـكـ يـتـمـ ظـهـورـ الـاـسـمـ الـرـبـيـ لـهـاـ وـ ذـلـكـ حـشـرـهـاـ اـلـىـ رـبـهـاـ بـحـسـبـ دـائـرـةـ وـجـوـدـهـاـ وـمـقـامـهـاـ فـيـ نـظـامـ الـوـجـوـدـ،ـ فـالـكـلـ مـحـشـورـ الـيـهـ بـحـسـبـ مـقـامـهـ حـتـىـ الـكـافـرـ الـمـخـلـدـ فـيـ عـذـابـ الـجـحـيمـ وـآـلـهـاـ فـاـنـهـ مـحـشـورـ الـىـ اـسـمـ الـقـهـارـ وـ شـدـيدـ الـعـقـابـ وـ الـمـنـتـقـمـ،ـ لـذـلـكـ اـتـىـ سـبـحـانـهـ بـصـيـغـةـ الـجـمـعـ الـمـحـلـىـ بـالـلـامـ فـيـ قـوـلـهـ تـعـالـىـ «اـلـىـ اللـهـ تـصـيرـ الـاـمـورـ»<sup>١</sup>ـ «وـ ماـ كـانـ اللـهـ لـيـظـلـمـهـمـ وـ لـكـنـ كـانـواـ اـنـفـسـهـمـ يـظـلـمـونـ»<sup>٢</sup>ـ

وـ تـمـ السـرـ فـيـ ذـلـكـ اـنـ الـعـلـمـ الـكـمـالـ الـذـاتـيـ الذـىـ هـوـ عـيـنـ ذـاتـهـ تـعـالـىـ وـ هـوـ عـلـمـ بـذـاتهـ بـالـذـاتـ وـ بـوـجـودـاتـ الـاـشـيـاءـ وـ كـمـالـاتـهـ بـمـاـهـىـ وـجـودـاتـ بـنـحـوـ مـنـ التـبـعـيـةـ وـ بـالـاعـيـانـ الـماـهـوـيـةـ بـضـربـ آـخـرـ مـنـ التـبـعـيـةـ تـابـعـ لـتـلـكـ الـاعـيـانـ فـيـ اـحـکـامـهـ كـمـاـهـىـ قـضـيـةـ الـعـدـلـ الـصـرـفـ وـهـىـ تـابـعةـ لـهـ فـيـ اـحـکـامـ الـوـجـوـدـ بـمـاـهـىـ وـجـودـ اـذـمـنـهـ وـ بـهـ يـتـقـرـرـ كـلـ شـىـ وـ الـوـجـوـدـ بـذـاتهـ حـيـزـ كـلـهـ وـ كـمـالـ كـلـهـ وـ الـخـيـرـ بـذـاتهـ لـاـ يـنـبـعـثـ مـنـ الشـرـوـرـ لـاـ بـالـعـرـضـ وـ الـكـمـالـ بـنـفـسـهـ لـاـ يـتـبـعـهـ النـقـصـ لـاـ بـالـتـبـعـ بـحـكـمـ الـاعـيـانـ وـ الـحـدـودـ،ـ فـلـيـسـ شـائـنـهـ سـبـحـانـهـ وـ لـاشـائـنـهـ بـحـسـبـ حـقـائـقـهـاـ التـىـ هـىـ عـيـنـ ذـاتـهـ سـوـىـ الـاـفـاضـةـ وـ الـاـيـجادـ وـ اـعـطـاءـ كـلـ شـىـ خـلـقـهـاـيـ وـجـودـهـ خـاصـ بـهـ ثـمـ هـدـايـتـهـ بـحـرـ كـاتـهـ الـذـاتـيـةـ اوـ الـاـخـتـيـارـيـةـ اـلـىـ تـمـامـ ماـ اـسـتـدـعـتـهـ عـيـنـهـ الـثـبـاتـيـةـ حـتـىـ يـصـلـ اـلـيـهـ وـ يـتـصلـ بـهـ يـجـدـهـ بـنـحـوـ

١. الشورى / ٥٣.

٢. العنكبون / ٤٠.

الجمع الذى هو الحشر المراد فى هذا الفصل ولذلك قال سبحانه «وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حاضرًا  
وَلَا يُظْلِمُ رَبَّكَ أَحَدًا»<sup>١</sup> فانظر الى ما ذكرناه بنظر الامان.

[١٦٥٢] قوله «لها ضرباً من الشعور...»<sup>٢</sup>

قال فى رسالة الحشر: «اما قوة النبات فدرجتها فى الوجود ارفع من درجة صورة الجماد  
والعنصر، لأن لها ضرباً من الحياة و الشعور لما يشاهد من بعض افعالها و آثارها و لهذا يطلق  
عليها اسم النفس فى افاعيلها الثالثة من التغذية و التنمية و التوليد». <sup>٣</sup> انتهى.  
[١٦٥٣] قوله «كريهة الرايحة كشجرة الرقوم...»<sup>٤</sup>

قال فى الصافى فى تفسير قوله تعالى «اذلك خير نزل ام شجرة الزقوم»<sup>٥</sup> شجرة ثمرة  
نزل اهل النار و فيه دلالة على ان ما ذكر من النعيم لا هل الجنة بمنزلة ما يقام للنازل و لهم  
ما وراء ذلك ما يقصر عنه الافهام و كذلك القوم لا هل النار، قيل هو اسم شجرة صغيرة الورق  
ذفرة مرة تكون بتهمة سميت به الشجرة الموصوفة» انتهى.<sup>٦</sup> وفي المصباح: زقوم بفتح و  
تشديد، طعامى كه دروى خرما و مسكه باشد، درختى است معروف كه در صحرار و ظىده  
مى شود و شيره كشنده دارد، و درختى است در جهنم كه خورش اهل نار خواهد بود.<sup>٧</sup>

[١٦٥٤] قوله «طعام الاثيم...»<sup>٨</sup>

ای كثیر الاقام كما فى الصافى،<sup>٩</sup> وفي المصباح اثام بفتح وادى است در دوزخ، و

١. الكهف / ٤٩.

٢. ن.

٣. ٧/٢٥٥/٩.

٤. صدر المتألهين، رسالة الحشر، الفصل الرابع، (تصحيح محمد خواجهي، تهران ١٣٦٣ ش) ص ٩٧.

٥. ن.

٦. ٧/٢٥٦/٩.

٧. الصفات / ٦٢.

٨. تفسير الصافى، ج ٢، ص ٤٢٣ (الطبعة الحجرية).

٩. لم اعتذر على كتاب باسم المصباح فى زمرة معاجم اللغة الفارسية، ربما لاراد ترجمة المصباح المنير للفيومى . والله عالم.

١٠. ن.

١١. ٧/٢٥٦/٩.

١٢. تفسير الصافى، ذيل الدخان / ٤٤، ج ٢، ص ٥٤٥ (الطبعة الحجرية).

پاداش گناه، و به این معنی بکسر نیز آمده است.<sup>١</sup>

[١٦٥٥] قوله «عندـها جـنة المـأوى...»<sup>٢</sup>

فـى الصـافى من الـباقـر(ع) انـما سـميـت سـدـرة المـنتـهى لـان اـعـمـال اـهـل الـارـض تـصـعدـها  
الـمـلاـئـكـة الـحـفـظـة إـلـى مـحـلـ السـدـرة وـالـحـفـظـة الـكـرـامـ الـبـرـرـة دونـ السـدـرة يـكـتـبـون ماـ يـرـفـعـ اليـهـمـ  
الـمـلاـئـكـة مـنـ اـعـمـالـ العـبـادـ فـي الـارـضـ فـيـنـتـهـونـ بـهـا إـلـى مـحـلـ السـدـرة»<sup>٣</sup> اـتـهـىـ.

[١٦٥٦] قوله «اذـيـغـشـى السـدـرة...»<sup>٤</sup>

قالـ فـى الصـافـى بـعـدـ مـارـوـى عنـ الـبـاقـرـ(ع) فـى بـابـ السـدـرةـ وـ وجـهـ تـسـمـيـتـهاـ بـهـاـ، قالـ(ع)ـ وـ  
انـ غـلـظـ السـدـرةـ لـمـسـيرـةـ مـأـدـعـةـ عـامـ مـنـ اـيـامـ الدـنـيـاـ وـ انـ الـورـقـةـ مـنـهـاـ تـغـطـىـ اـهـلـ الدـنـيـاـ، وـ فـىـ المـجـمـعـ  
عـنـ النـبـىـ(صـ)ـ قالـ رـأـيـتـ عـلـىـ كـلـ وـرـقـةـ مـنـ اـورـاقـهـاـ مـلـكـاـ يـسـبـحـ اللـهـ (ـاـذـيـغـشـىـ السـدـرةـ مـاـيـغـشـىـ)ـ  
تـعـظـيمـ وـ تـكـثـيرـ لـمـاـيـغـشـيهـاـ بـحـيـثـ لـاـيـكـنـهـاـ نـعـتـ وـ لـاـيـحـصـيهـاـ عـادـ، القـمـىـ قالـ لـمـارـفـعـ الـحـجـابـ  
بـيـنـهـ وـ بـيـنـ رـسـولـ اللـهـ(صـ)ـ غـشـىـ نـورـ السـدـرةـ، اـتـهـىـ.<sup>٥</sup>ـ قولهـ رـفعـ الـحـجـابـ اـىـ رـفعـ الـحـجـابـ بـيـنـ  
الـحـقـ تـعـالـىـ وـ بـيـنـ رـسـولـ اللـهـ، يـغـشـىـ اـىـ اـحـاطـ نـورـ نـورـ السـدـرةـ، فـيـكـونـ قولهـ سـبـحـانـهـ  
ـ(ـاـذـيـغـشـىـ)ـ عـلـةـ لـقـولـهـ (ـعـنـدـجـنةـ المـأـوىـ)ـ اـىـ الجـنـةـ التـىـ هـىـ المـأـوىـ لـاـيـتـحـركـ مـنـهـاـ إـلـىـ فـوـقـهـاـ اـذـ  
لـيـسـ فـوـقـهـاـ جـنـةـ فـهـىـ جـنـةـ الثـبـاتـ وـ الـقـرـارـ وـ جـنـةـ، تـامـ الـقـرـبـ للـعـبـدـ إـلـىـ الـمـعـبـودـ الـحـقـ جـلـ  
جـلالـهـ، تـدـبـرـ.<sup>٦</sup>

[١٦٥٧] قوله «ثـمـ المـواـتـيـةـ...»<sup>٧</sup>

١٠ـ منـ الـاتـيـانـ.

١ـ لاـعـرـفـ كـتابـاـ بـاسـمـ الـمـصـبـاحـ فـىـ زـمـرـةـ مـعـاجـمـ الـلـغـةـ الـفـارـسـيةـ كـامـلـ.

٢ـ نـ.٨/٢٥٦/٩.٧.

٣ـ ٧/٢٥٦/٩.٣

٤ـ تـشـيـرـ الصـافـىـ، ذـيـلـ النـجـمـ /١٤ـ، ١٥ـ، ١٥ـ، جـ٥ـ، صـ٩٠ـ.

٥ـ نـ.

٦ـ ٨/٢٥٦/٩.٦

٧ـ تـشـيـرـ الصـافـىـ، ذـيـلـ النـجـمـ /١٥ـ، ١٦ـ، جـ٥ـ، صـ٩١ـ، ٩٠ـ.

٨ـ نـ.

٩ـ ١٧/٢٥٨/٩.٩

١٠ـ نـ.

[١٦٥٨] قوله «قال الفيلسوف الاعظم...»<sup>١</sup>

في المimir الثاني من اثولوجيا<sup>٢</sup>.

[١٦٥٩] قوله «ان هيولى العقل...»<sup>٣</sup>

قال مقدماً على هذه العبارة: «ثم نقول ان النفس الشريفة بالعقل يريدها شرفا لانه ابوها وغير مفارق لها و لانه لاوسط بينهما بل النفس يتلو العقل وهي قابلة لصورته لانها بمنزلة الهيولي العقلى و نقول»<sup>٤</sup>.

[١٦٦٠] قوله «غايات و همية زينت...»<sup>٥</sup>

«زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهُوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ» الآية.<sup>٦</sup>

[١٦٦١] قوله «والاقتداء بالسنة الواجبة...»<sup>٧</sup>

ولن تجد لسنة الله تبديلاً<sup>٨</sup>.

[١٦٦٢] قوله «وقال و اشرقت الارض بنور ربها...»<sup>٩</sup>

في الصافي: قيل بما اقام فيها من العدل سماه نوراً لانه يزين به البقاع و يظهر الحقوق كما يسمى الظلم ظلمة. ففي الحديث الظلم ظلمات يوم القيمة، و القمي عن الصادق(ع) في هذه الآية قال رب الارض امام الارض. قيل فاذا خرج يكون ماذا؟ قال فاذا يستغنى الناس من ضوء الشمس و نور القمر و يجتذبون بنور الامام(ع).<sup>١٠</sup> و في ارشاد المفید عنه(ع) قال: اذا قام

.١. ٨/٢٦١/٩.

.٢. اثولوجيا (الفلوطين عند العرب). تصحیح عبدالرحمن بدوى، المimir الثاني، ص ٤٤-٢٩.  
.٣. ن.

.٤. ٨/٢٦١/٩.

.٥. اثولوجيا، المimir الثاني.  
.٦. ن.

.٧. ١٢٦٥/٩.

.٨. آل عمران/١٤.  
.٩. ن.

.١٠. ٦/٢٦٦/٩.

.١١. الاحزاب/٦٢.  
.١٢. ن.

.١٣. ١٨/٢٦٦/٩.

.١٤. تفسير القمي، ذيل الزمر/٦٩، ج ٢، ص ٢٥٦.

قائمناً أشرقت الأرض بنور ربها واستغنى العباد عن ضوء الشمس وذهبت الظلمة،<sup>١</sup> انتهى.<sup>٢</sup>  
 (حرر في ١٢٨٨)<sup>٣</sup>

[١٦٦٣] قوله «هي صورة نفسانية...»<sup>٤</sup>  
 اى العقل الهيولانى القابل للاشراقات العقلية. (١٢٨٨)<sup>٥</sup>

[١٦٦٤] قوله «قضته يوم القيمة...»<sup>٦</sup>

قال فى الصافى: فى التوحيد عن الصادق(ع): قبضته يعني ملكه لا يملكها معه أحد  
 قال اليمين اليـد والـيد الـقدرة والـقوـة مـطـوـيات بـيمـينـه يـعنـى بـقـدرـتـه وـقوـته،<sup>٧</sup> انتهى. (١٢٨٨)<sup>٨</sup>

[الفصل الرابع عشر: فى معنى الساعة...]

[١٦٦٥] قوله «قال تعالى يستلونك عن الساعة...»<sup>٩</sup>

«مرسيها» اى اقامتها، «من ذكرها» الى من بينتها للناس، قوله تعالى «فيم انت من ذكرها» فـى اى شئـى انت من ان تذـكر وـقـتها لهم اى ما انت من ذـكرـهـاـمـ وـتـبـيـنـ وـقـتهاـ فـىـ شـئـ فـاـنـهـ مـاـ اـسـتـأـثـرـهـ اللـهـ بـعـلـمـهـ». قوله تعالى «متـهـيـاـ» اـىـ مـتـهـيـ عـلـمـهاـ، كـذـافـيـ الصـافـىـ<sup>١٠</sup>.

[١٦٦٦] قوله «يمارون فى الساعة لـفـى ضـلـالـ بـعـيـدـ...»<sup>١١</sup>

فى الصافى: القمى كنـاـيـةـ عنـ الـقـيـامـةـ فـاـنـهـمـ كـانـواـ يـقـولـونـ لـرـسـوـلـ اللـهـ اـقـمـ لـنـاـ السـاعـةـ»<sup>١٢</sup>

١. الارشاد فى معرفة حجـجـ اللـهـ عـلـىـ العـبـادـ، تاريخ الـامـامـ المـهـدىـ(عـ)، فـصـلـ فىـ مـدـةـ مـلـكـ القـاتـمـ(عـ) وـإـيـامـهـ وـ...ـ، مـجمـوعـةـ مـصـنـفـاتـ الشـيـخـ المـفـيدـ، قـمـ، ١٤١٣ـ، جـ ٢ـ، صـ ٣٨١ـ.

٢. تـفسـيرـ الصـافـىـ، ذـيلـ الزـمـرـ، ٦٩ـ، جـ ٢ـ، صـ ٤٧٥ـ (الطبـعةـ الحـجرـيةـ).

٣. نـ.

٤. ١٨/٢٦٦/٩.

٥. نـ.

٦. ٣/٢٦٧/٩.

٧. التـوحـيدـ لـالـصـلـوقـ، الـبـابـ ١٧ـ، الـحـدـيـثـ الثـانـيـ، صـفحـهـ ١٦١ـ، ١٦٢ـ. تـفسـيرـ الصـافـىـ، ذـيلـ الزـمـرـ، ٦٧ـ، جـ ٢ـ، صـ ٤٧٤ـ ((الطبـعةـ الحـجرـيةـ)).

٨. نـ.

٩. ٢/٢٧٣/٩.

١٠. تـفسـيرـ الصـافـىـ، ذـيلـ النـازـعـاتـ، ٤٤ـ، ٤٢ـ، جـ ٥ـ، صـ ٢٨٣ـ.

١١. نـ. (تعليقـاتـ لـربـةـ ذـيلـ مـفـرـدـاتـ الـآـيـةـ لـدـرـجـنـاـعـاـمـ).

١٢. ٦/٢٧٤/٩.

ائتنا بما تعدنان كنت من الصادقين» فقال الله تعالى «الا ان الذين يمارون في الساعة» اي يخاصمون.<sup>١</sup> انتهي.<sup>٢</sup>

## الفصل الخامس عشر: في معنى النفح في الصور

[١٦٦٧] قوله «بالفتح والكسر...»<sup>٣</sup>

اي بكسر الصاد.<sup>٤</sup>

<sup>٥</sup> [١٦٦٨] قوله «صوراً أخذها في مجموع هذا القرن...»<sup>٥</sup>

<sup>٧</sup> في نسخة من قرة العيون هكذا «صوراً جسدية هي مجموع هذا القرن».

<sup>٨</sup> [١٦٦٩] قوله «ونفح في الصور...»

قال في الصافي في سورة النمل عند تفسيره قوله تعالى و «يوم ينفح في الصور» قدورد  
ان فيه ثقباً بعده كل انسان ثقبه فيه روحه.<sup>٩</sup> انتهي .<sup>١٠</sup>

## [الفصل السادس عشر: في القيامتين الصغرى والكبرى]

[١٦٧٠] قوله «في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة ...»<sup>١١</sup>

قال في الصافي: وفي الكافي عن الصادق (ع) ان للقيامة خمسين موقفاً كل موقف مقام

١. تفسير الصافي، ذيل الشورى /١٨، ج. ٢، ص ٥١١ (الطبعة الحجرية).

۲۰۳

.F/275/9.5

11

19/276/9.5

<sup>٦</sup> الفيض الكاشاني، فرقة العيون في المعارف والحكم، المقالة العاشرة، الكلمة الخامسة، صفحة ٤٥٠ (تسيق محسن عقيل، طبع مع الحقائق في محاسن الأخلاقيات، ق ١٤٠٩، ق ٢).

11

٩/٢٧٧، الآية في سورة الزمر / ٤٨

<sup>٩</sup>. تفسير الصافي، ذيال، النمل، ٨٧، ٢، ص. ٣٤٩ (الطبعة الحجية).

三

12/28/19 11

الف سنة ثم تلافي يوم الآية، وفي المجمع عن النبي قيل يارسول الله ما اطول هذا اليوم قال والذى نفس محمد بيده انه ليخف عن المؤمن حتى يكون اخف عليه من صلوة مكتوبة يصلبها فى الدنيا، وعن الصادق(ع) لو ولى الحساب غير الله لمكتوا فيه خمسين الف سنة من قبل ان يفرغوا والله سبحانه يفرغ من ذلك فى ساعة وعنه(ع) لا يتصف ذلك اليوم حتى يقبل اهل الجنـة فى الجنـة واهـل النـار فى النـار،<sup>١</sup> انتهى.<sup>٢</sup>

### [الفصل التاسع عشر: في الصراط]

[١٦٧١] قوله «في الصراط...»<sup>٣</sup>

قال في اسرار الآيات: قال الشيخ الصدوق محمد بن يابوية القمي ره: اعتقادنا في الصراط انه حق و انه جسر جهنم و ان عليه ممر جميع الخلق، قال الله تعالى «وان منكم لا واردها كان على ربك حتماً مقتضياً»<sup>٤</sup>، قال والصراط في وجه آخر اسم حجج الله فمن عرضهم في الدنيا او اطلعهم اعطاه الله جوازاً على الصراط الذي هو جسر جهنم يوم القيمة،<sup>٥</sup> انتهى.<sup>٦</sup>

[١٦٧٢] قوله «فاستقم كما امرت...»<sup>٧</sup>

في سورة هود، قال في الصافي في الجواب عن الصادق(ع): فاستقم كما امرت اي افتقر

الى الله بصحة العزم،<sup>٨</sup> انتهى.<sup>٩</sup>

[١٦٧٣] قوله، «هذا الصراط...»<sup>١٠</sup>

١. تفسير الصافي، ذيل المعارج / ٤، ج ٥، ص ٢٢٥.

٢. ن.

٣. ٢/٢٨٤/٩.

٤. مريم / ٧١.

٥. الاعتقادات للشيخ الصدوق، تصحيح عصام عبدالسيد، مصنفات الشيخ المفيد، المجلد الخامس، ص ٧٠ (ق، ١٤١٣ ق).

٦. صدر المتألهين، اسرار الآيات، المشهد الخامس، زيادة كشف و توضيح (تصحيح محمد خواجهي، تهران، ١٣٥٦، ش)، ص ١٩٣-١٩٤.

٧. ن.

٨. ١/٢٨٦/٩.

٩. تفسير الصافي، ذيل هود / ١١٢، ج ٢، ص ٤٧٤-٤٧٥.

١٠. ١/٢٨٦/٩.

قال الفيض قدس سره في قرة العيون: روى الصدوق ره في معانى الأخبار بسانده عن الصادق(ع) انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عزوجل وهو صراط اهل صراط في الدنيا وصراط في الآخرة فاما الصراط الذى في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذى هو جسر جهنم في آخرة ومن لم يعرفه فهو الذي يزال تقدمه عن الصراط في الآخرة فتروى في نار جهنم،<sup>١</sup> ثم قال وعن الصادق(ع) الصراط المستقيم امير المؤمنين عليه السلام،<sup>٢</sup> وعنه عليه السلام ان الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير والجسر الممدوبي بين الجنة والنار،<sup>٣</sup> انتهى ما رددنا قوله.<sup>٤</sup>

[١٦٧٤] قوله «النار قد التطفت ...»<sup>٥</sup>

وفي نسخة من اسرار الآيات «التقطت»<sup>٦</sup> والظاهر انه صحيح.<sup>٧</sup>

[١٦٧٥] قوله «صورة الصراط الله...»<sup>٨</sup>

قال في الصافي في سورة بنى اسرائيل عند تفسيره قوله سبحانه «و كل انسان الزمان طائره في عنقه» عمله وما قدر له من عش الغيب ووكر القدر، «في عنقه» لزوم الطوق في عنقه، العياشي عنهمما و القمي قال قدره الله الذي قدر عليه، و القمي عن الباقر خيره و شره معه حيث كان لا يستطيع فراقه حتى يعطي كتابه يوم القيمة بما اعمل، «ونخرج له يوم القيمة كتاباً» هي صحيفه عمله. اقول بعينها نفسه التي رسخت فيها آثار اعماله بحيث اتقشت بها «يلقيه منشوراً» لكشف الغطاء، «اقرأ كتابك» على اراده القول، «كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً» وفي المجمع و العياشي عن الصادق(ع) في هذه الآية قال يذكر العبد جميع ما اعمل و ما كتب عليه حتى كانه فعله تلك الساعة فلذلك قالوا يا ويلتاما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها.<sup>٩</sup>

١. معانى الأخبار، باب معنى الصراط، الحديث الأول، ص ٣٢ (تصحيح على اكبر الغفارى، بيروت ١٣٩٩ق).

٢. معانى الأخبار، باب معنى الصراط، الحديث الثاني، ص ٣٢.

٣. قرة العين في المعارف والحكم، الفيض الكاشاني، المقالة الحادية عشر، الكلمة الرابعة، ص ٤٥٩ .٤

٥. ١/٢٨٧/٩، في الاسفار المطبوعة «التقطت».

٦. صدر المتألهين، اسرار آيات، المشهد الخامس، ص ١٩٤، س ١٢ .٧

.٦/٢٨٩/٩.٨

٩. تفسير الصافي: ج ٣، ص ١٨٢، ذيل الاسراء ١٣.

انتهى.

اقول: ليست صحيفه الاعمال منحصرة في الطائر اللازم في العنق و ملکات الاعمال التي صارت جوهرية للنفس كما يشعر به و ينادي بعض العبارات، بل لكل احد كتاب آخر اقوى مما هو في عنقه نشراً و كشفاً و هو الذي ارتفع إلى النفس الكلية فان النفوس الجزئية بمنزلة قواها يرتفع إليها اعمالها كما يرتفع اعمال قوانا الى مقام انفسنا، و من ذلك قال سبحانه بعد ذكر الطائر «و نخرج له»، و قال سيدنا الباقر(ع) بعد قوله خيره و شره معه حتى يعطى كتابه يوم القيمة بما عمل»<sup>۲</sup>، فافهم ذلك.<sup>۳</sup>

[الفصل العشرون: في نشر الصحائف و ابراز الكتب]

[١٦٧٦] قوله «قال تعالى : اذ يتلقى المتقيان ...»<sup>۴</sup>

في سورة ق بعد قوله سبحانه «و نحن أقرب اليه من حبل الوريد»<sup>۵</sup>.

[١٦٧٧] قوله «فسوف يدعوك ثبوراً...»<sup>۶</sup>

في الصافي يتمنى الثبور ويقول واثبوراه، و القمي الثبور الويل<sup>۷</sup>.

[١٦٧٨] قوله «وان كان ليتماً اسلمك ...»<sup>۸</sup>

الظاهران الصحيح استئمك من السامة.

١. ظ.

٢. تفسير القمي، ج ٢، ص ١٧.

٣. ن.

٤. ١/٢٩٢٩.

٥. تفسير الصافي، ج ٥، ص ٦٠، ذيل ق ١٦-١٧.

٦. ن.

٧. ١٠/٢٩٢٩.

٨. تفسير الصافي، ذيل الانشقاق ١١، ج ٥، ص ٣٥٥.

٩. ن.

١٠. ٥/٢٩٤٩.

١١. ن.

## [الفصل الواحد والعشرون: في حقيقة الحساب والميزان]

[١٦٧٩] قوله «والوزن يومئذ الحق...»<sup>١</sup>

قال في الصافي في سورة الاعراف عند تفسيره الآية: اي وزن الاعمال والتمييز بين خفيتها وراجحها، القمي قال المجازات بالاعمال ان خيراً فخيراً او ان شرًّا فشرًّا، قال وهو قوله ومن ثقلت موازينه حسناته جمع موزون، في التوحيد عن امير المؤمنين (ع) انما يعني الحسنات توزن الحسنات والسيئات، والحسنات ثقل الميزان، والسيئات خفة الميزان، وفي الاحتياج عنه (ع) هي قلة الحساب وكثرته.<sup>٢</sup> انتهى

اقول: لعل المراد من الحق هو الامر الثابت الباقى وهو الحق المخلوق به الذى هو وجه الله الباقى نزواً و هو بعينه مقام الامامة والولاية صعوداً، لا ي مقابل الباطل، اذ يمنع الحمل عليه كونه محلأً باللام اذا الحق بهذا المعنى ليس مقصوراً على الوزن، واما اذا حمل على الولاية فالحصر صحيح ويكون من قبيل حصر المعرف على المعرف، فحاصل المعنى ان الوزن اي الموزون حقيقة الولاية فمن ثقلت ولايته بحسب اعتقاده و خلقه و عمله و كان باطنه متصلة بنور الولاية لاعتقاده بها عقلاً و مشابهة لها خلقاً و اتباعه لا ولاء الله عملاً فاولئك هم المفلحون، و من خفت موازينه من جهة الولاية بوحدة من تلك الجهات فاولئك الذين خسروا انفسهم بما كانوا بآياتنا اي بولائنا يظلمون من اجل عدم الاعتقاد او عدم التشابه او عدم الاتباع، و حمل الحق على الولاية ليس بعيد.

قال في الصافي في سورة العصر: وفي الاكمال من الصادق «و تواصوا بالحق» اي الامامة «و تواصوا بالصبر» اي العترة<sup>٣</sup>. وقال في سورة الاسراء في تفسير قوله سبحانه « جاء الحق و زهق الباطل» وفي الكافى عن الباقي (ع) في هذه آية اذ اقام القائم (ع) ذهب دولة الباطل، وفي الخرایج عن حکیمة لما ولد القائم (ع) كان نظيفاً مفروغاً عنه و على ذراعه

١. ٣/٢٩٨/٩١

٢. تفسير الصافي، ج ٢، ص ١٨٠ - ١٨١، ذيل الاعراف ٨٠.

٣. تفسير الصافي، ج ٥، ص ٣٧٢، ذيل المصر ٣٧.

الايمـن مكتوب « جاء الحق و زهـق الباطل »<sup>١</sup> انتهى . فافهم ذلك فهم عقل .<sup>٢</sup>

[ ١٦٨٠ ] قوله « اقسامها الخمسة ... »<sup>٣</sup>

اقسامها بالقسمة الاولـية ثلاثة، ميزـان التـعادـل و مـيزـان التـلاـزم و مـيزـان التـعـانـد، ثم مـيزـان التـعادـل يـنـقـسـم الى ثـلـثـة اـقـسـام مـسـمـاء بـالـادـنى و الـاوـسـط و الـاعـلـى، و هـذـا المـيـزـان اـنـماـهـو لـلـذـين كـانـوا دـارـالـقـرـبـ غـایـة لـاعـمـالـهـمـ، و هـمـ ثـلـثـ طـوـافـ: اوـلـيـهـمـ اـصـحـابـ الـاشـارـاتـ و هـمـ الـحـكـماءـ الـمـتـأـلـهـونـ و هـمـ مـيـزـانـ التـعـادـلـ الـادـنىـ، و ثـانـيـهـمـ اـصـحـابـ الـلـطـائـفـ و هـمـ الـاوـلـيـاءـ الصـدـيقـونـ و هـمـ مـيـزـانـ التـعـادـلـ الـاوـسـطـ، و ثـالـثـيـهـمـ اـصـحـابـ الـحـقـائقـ و هـمـ مـيـزـانـ التـعـادـلـ الـاعـلـىـ و هـمـ الـاـنبـيـاءـ عـلـيـهـمـ السـلـامـ. و هـؤـلـاءـ الطـوـافـ منـ الـمـقـرـبـينـ معـ اـخـتـلـافـ درـجـاتـهـمـ فـىـ الـقـرـبـ، و هـمـ مـيـزـانـ التـلاـزمـ اـنـماـهـو لـلـذـينـ كـانـوا دـارـالـنـعـيمـ و الـصـورـ الـاـلـهـيـةـ غـایـة لـاعـمـالـهـمـ و هـمـ اـصـحـابـ الـيـمـينـ، و هـمـ مـيـزـانـ التـعـانـدـ لـمـنـ عـانـدـالـحـقـ و هـوـ الـوـلـاـيـةـ و لـوـازـمـهـاـ و هـمـ اـصـحـابـ الشـمـالـ، فـافـهمـ ذـلـكـ تـرـشـدـ.<sup>٤</sup>

[ ١٦٨١ ] قوله « فـامـهـ هـلـوـيـةـ ... »<sup>٥</sup>

فـىـ الصـافـىـ فـمـأـوـاهـ النـارـ يـأـوـىـ يـهـاـ، وـ الـهـلـوـيـةـ مـنـ اـسـمـاءـ النـارـ.<sup>٦</sup>

[ ١٦٨٢ ] قوله « فـانـ كـانـ مـنـ بـابـ الـحـسـنـاتـ ... »<sup>٧</sup>

قالـ فـىـ الصـافـىـ فـىـ سـوـرـةـ الـفـاطـرـ عـنـ تـفـسـيرـهـ قـولـهـ سـبـحـانـهـ « اـلـهـ يـصـعـدـ الـكـلـمـ الـطـيـبـ وـ الـعـمـلـ الـصـالـحـ يـرـفـعـهـ »<sup>٨</sup>: الـقـمـىـ قـالـ: كـلـمـةـ الـاخـلـاصـ وـ الـاقـرـارـ بـمـاـ جـاءـ بـهـ مـنـ عـنـدـالـلـهـ مـنـ الـفـرـائـضـ وـ الـوـلـاـيـةـ تـرـفـعـ الـعـمـلـ الـصـالـحـ اـلـىـ اللـهـ، وـ عـنـ الصـادـقـ(عـ): الـكـلـمـ الـطـيـبـ قـولـ الـمـؤـمـنـ لـاـلـهـ اـلـلـهـ مـحـمـدـ رـسـوـلـ اللـهـ عـلـىـ وـلـىـ اللـهـ وـ خـلـيـفـةـ رـسـوـلـ اللـهـ، قـالـ: وـ الـعـمـلـ الـصـالـحـ الـاعـتـقـادـ بـالـقـلـبـ، اـنـ هـذـاـ هوـ الـحـقـ مـنـ عـنـدـالـلـهـ لـاـشـكـ فـيـهـ مـنـ رـبـ الـعـالـمـينـ، وـ مـنـ الـبـاقـرـ(عـ)ـ قـالـ:

١. تـفـسـيرـ الصـافـىـ، جـ ٣ـ صـ ٢١٣ـ، ذـيلـ الـاسـرـاءـ ٨١ـ.

٢. نـ.

٣. ٩/٢٩٨/٩.٣

٤. نـ.

٥. ١٢/٣٠٣/٩.٥

٦. تـفـسـيرـ الصـافـىـ، ذـيلـ الـقارـاعـةـ ٩ـ، جـ ٥ـ، صـ ٣٦٦ـ.

٧. نـ.

٨. (١٤/٣٠٣/٩).

٩. الـفـاطـرـ

قال رسول الله: ان لكل قوم مصداقاً من عمل يصدقه او يكذبه فاذ قال ابن آدم وصدق قوله بعمله رفع قوله بعمله الى الله، و اذا قال و خالف عمله قوله رد قوله على عمله الخبيث وهو به في النار ، وفي الكافي عن الصادق(ع) في هذه الآية قال: ولا يتنا اهل البيت(ع)، او مى يبده الى صدره، من لم يتول نالم يرفع الله له عملاً<sup>١</sup>.

اقول: الاقوال الالفاظ غير معمول عليها وغير معتمد بها الا من جهة انها دلائل على المعانى الذهنية، والمعانى ايضاً غير معمول عليها الا من جهة انها حكايات عن الحقائق، وتلك الحكايات فى باب العقائد لا يقول عليها تصوراً فقط، بل العبرة فيها بالتصور الملازم للتصديق، فمراده عليه السلام من قول «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» هو ذلك القول على ما وصفناه وهذا الول مرتبة للمؤمن بحسب قوله النظرية، والى ذلك اشار عليه السلام بقوله «العمل الصالح الاعتقاد بالقلب ان هذا هو الحق من عند الله»، ثم الاعتقاد بالتوحيد وحدة الله تعالى ان كان منفكأ عن النبوة او الولاية لم يكن اعتقاداً بوحدة الله تعالى، فانها يلزم النبوة ويلزم النبوة الولاية، والاعتقاد بالملزوم دون اللازم ليس اعتقاداً بما هو ملزوم فى الواقع فيكون اعتقاداً بخلاف الواقع، وهو ملزوم للبطلان، والبطلان فى الاصول يلزم الدخول فى النيران، ولذلك عقب(ع) قوله لا إله إلا الله بمحمد رسول الله و على ولى الله، وفسر العمل الصالح بالولاية. ثم الاعتقاد الحق اذا انفك عن العمل الصالح من تحصيل الاخلاق الفاضلة والاعمال الصالحة لم يرفع الاعتقاد العلمي من القوة النظرية الى الاعتقاد الشهودى العينى الذى للعقل من جهة كونه قلباً اى محلاً لمحبة الله ومحبة مقربيه متوجهاً الى شطر الحق و جانب القدس، واذا ارتكب المعااصى يتنزل اعتقاده قليلاً الى ان يتنزل فى عقайдه ويصير من حزب الشيطان وان كان حكمياً برهانياً، فان البناء ينهدم بانهاد مبناؤه الدار تخرب بخراب اساسه عصمنا الله من سيئات الاعمال، والى ذلك اشار (ص) بقوله «رفع قوله بعمله رد قوله على عمله»، فافهم تلك الاشارات ان كنت من اهل الاشارة.

و تمام السرف فى تلك الكلمات الصادرة من معدن النبوة و الولاية ان مراتب النفس متصلة اتصالاً وجدياً و الاتصال الوجودى هو الاتحاد فى نحو واحد من الوجود للنفس حرفة ذاتية دورية صعوداً و نزولاً اعداداً او ايجاباً او اعمالها تصعد فتصير ملكات و ملکاتها تنزل فتصير

١. تفسير الصافي، ج ٢، ص ٣٩٣ و تفسير القمي، ج ٢، ص ٢٠٩.

اعمالاً، وكذلك الامر في الاعتقادات الحقة والباطلة، اذلها تاثير في الاعمال، وللاعمال ايضاً تاثير فيها، لكن الاول بالايجاب والثانى بالاعداد، فافهم ذلك كله فهم عقل لا وهم جهل.<sup>١</sup>

[الفصل الثانى والعشرون: فى الاشاره الى طوائف الناس يوم القيمة]

[١٦٨٣] قوله «فجعلناه هباءً منثوراً...»<sup>٢</sup>

قال في الصافي: القمي عن الباقر(ع) قال: يبعث الله يوم القيمة قوماً بين ايديهم نور كالنبطى ثم يقول له كن هباءً منثوراً، ثم قال: اما والله انهم كانوا يصومون ويصلون ولكن كانوا اذا عرض لهم شيء من الحرام اخنوه و اذا ذكر لهم شيء من فضل امير المؤمنين(ع) انكروه، قال: و الهباء المنثور هو الذي تراه يدخل البيت في الكوة من شعاع الشمس، وفي البصائر من الصادق(ع) انه سئل اعمال من هذه فقال: اعمال مبغضينا و مبغضى شيعتنا. انتهى.<sup>٣</sup>  
اقول: و تمام السر في ذلك ان نور العمل لاقوا له الانبور الاعتقاد، فافهم.<sup>٤</sup>

[الفصل الثالث والعشرون: فى احوال تعرض يوم القيمة]

[١٦٨٤] قوله «فاذاهم من الاجدات...»<sup>٥</sup>

قال في الصافي في الجوامع عن على(ع) انه قراء «من بعثنا» على من الجارة والمصدر، «هذا ما وعده رحمون وصدق المرسلون»، القمي عن الباقر(ع) قال: فان القوم كانوا في القبور فلما قاتلوا حسبوا انهم كانوا نيا مأقاً لـوا يأولينا من بعثنا من مرقدنا قالت الملائكة هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون.<sup>٦</sup>

اقول: قوله يأولينا من جهة انهم حسبوا انهم نيا من جهة انهم ينسليون إلى ربهم، و يؤيد ذلك قوله سبحانه «هذا ما وعده رحمون» بناء على ان الوعد في الخير واليعد في الشر و يؤيده

١. ن.

٢. ٦٤٣٠٥٩.

٣. تفسير الصافي، ج ٢، ص ١٩٠ - ١٩١ (الطبعة الحجرية) ذيل الفرقان / ٢٣.

٤. ن.

٥. ١٢٣٠٨٩.

٦. تفسير الصافي، ذيل يس / ٥٣، ج ٢ ص ٤١٣ (الطبعة الحجرية).

ايضاً قوله سبحانه «ينسلون» كمالاً يخفى، فظهرت صحة الاستشهاد بالآية على قرائة المشهورة وكذا على قرائة سيد الاولياء (ع)، فان قوله ياويلنا ليس على بعثهم بل لكشف حالاتهم السابقة علىبعث فانهم قبله «يحسبون انهم يحسنون»<sup>١</sup> صنعاً، فلما افل انالاحب الاقلين.

من هزار ان بار ببريد اميد      از که از شمس این زمن باور کنید  
كما انهم لو كانوا من اهل الشقاوة ليس قوله هذا على بعثهم فقط بل على انکشاف حالاتهم المتأخرة عنه ايضاً بل اشد من نفس البعث، هذا لكن الظاهر ان استشهاده قدس سره على القراءة المشهورة فليتأمل .<sup>٢</sup>

[١٦٨٥] قوله «كلما خبت زدناهم سعيرا...»<sup>٣</sup>

قال في الصافي في سورة بنى اسرائيل في تفسير آية «عميا و بكما و صما» اي لا يصرون ما يقر اعينهم ولا يسمعون ما يلذ سمعهم ولا ينطقون بما ينفعهم ويقبل منهم لأنهم في الدنيا لم يستبصروا بالآيات والعبرو تصاموا عن استماع الحق و ابو الان ينطقو به «ماواهم جهنم كلما خبت» انطفت بان كلت جلودهم و لحومهم «زدناهم سعيراً» توقدابان تبدل جلودهم و لحومهم فتعود ملتهبة متسرعة بهم كأنهم لما كذبوا بالاعادة بعد الاففاء جزاهم الله بان لا يزالون على الاعادة والاففاء، و اليه اشار بقوله «ذلك جزائهم بأنهم كفروا بآياتنا و قالوا اذا كانوا عظاماً و رفانا ائنا لمبعوثون خلقاً جديداً» اي فنفيتهم و نعيدهم ليزيد ذلك تحسرهم على التكذيب بالبعث.<sup>٤</sup> انتهي.

اقول: الآية تدل على ان العذاب يتزايد عليهم، و السر فيه تزايد ملكة التكذيب منهم في الدنيا و «الدنيا مزرعة الآخرة»<sup>٥</sup> والنفس متحركة مع بدنها و هما متعاكسان ايجاباً و اعداداً و هي في الآخرة مستكفيه.<sup>٦</sup>

١. الكهف . ١٠٤ / ١

٢. ن.

٣. ١٧٣١٢/٩ .

٤. تفسير الصافي، ذيل الاسراء ، ٩٧ / ٣ ج ٣ ص ٢٢٤ .

٥. حديث منسوب الى الرسول (ص)، لم ينقل في بحار الانوار بعنوان الرواية، راجع ج ٧٠ ص ٢٣٥ و ٣٥٣ وج ٧٣ ص

٦. ١٤٨ وج ١١٠ ص ١٠٩ .

ن.

[١٦٨٦] قوله «لابقال ان هذا الوجه ...»<sup>١</sup>

قال فى الصافى بعد نقل اخبار كثيرة صريحة فى ان المراد من الاعراف او من عليه هو الاتمة(ع): وفي البصائر والقمى عن الباقر(ع) انه سئل عن اصحاب الاعراف فقال انهم قوم استوت حسنانهم وسيئانهم فقصرت بهم الاعمال وانهم لکما قال الله عزوجل . وفي الكافى عن الصادق(ع) انه سئل عنهم فقال: قوم استوت حسنانهم وسيئانهم فان ادخلهم النار فيذنوبهم وان ادخلهم الجنة فيبرحمنه . وفي رواية العياشى: وان ادخلهم الجنة فيبرحمنه وان عذبهم لم يظلمهم .<sup>٢</sup> اقول لا منافات بين هاتين الروايتين وبين ما تقدمهما من الاخبار كما زعمه الاكترون لأن هؤلاء القوم يكونون مع الرجال الذين على الاعراف وكلاهما اصحاب الاعراف يدل على ما قبلناه صريحاً حديث الجوامع . والقى: الآيات في آخر هذه الآيات فانهما يدلان على انه يكون على الاعراف الاتمة مع مذنبى اهل زمانهم من شيعتهم والوجه في اطلاق لفظ الاعراف على الاتمة كما ورد في عدة من الاخبار التي سبقت ان الاعراف ان كان اشتقاها من المعرفة فالنبياء والوصياء هم العارفون والمعروفون والمعرفون الله والناس للناس في هذه النشأة، وان كان من العرف بمعنى المكان العالى المرتفع فهم الذين من فرط معرفتهم وشدت بصيرتهم كما يدل مكان عال مرتفع ينظرون إلى سائر الناس في درجاتهم ودر كائهم ويميزون السعادة عن الشقياء على معرفة منهم بهم وهم بعدهي هذه النشأة وكذلك بعض من سار بسيرتهم من شيعتهم كما يدل عليه حديث حارثة بن نعمان الذى ينظر إلى اهل الجنة يتذلّلون في الجنة والى اهل النار يتعاونون في النار و كان بعدهي الدنيا و حديثه مروي في الكافى .<sup>٣</sup> انتهى كلامه على الله مقامه .

اقول: لعل احداً يشكل في قوله(ع) فان ادخلهم النار فيذنوبهم وان ادخلهم الجنة فيبرحمنه بأنه اذا استوت سيئانهم وحسنانهم منعت سيئانهم عن ادخالهم الجنة وحسنانهم عن ادخالهم النار فكانوا البدأ في الاعراف .

والجواب: ان النار مفعول اول لقوله(ع) ادخلهم النار و كذا الجنة في قوله(ع) ادخلهم الجنة، فالمراد ادخال النار عليهم لا ادخالهم في النار، وادخال آثار الجنة عليهم لا ادخالهم في

.١٦٣١٧٩١.

٢. تفسير العياشى، ج ٢ ص ١٨، حديث ٤٦.

٣. تفسير الصافى، ج ٢ ص ١٩٨ - ٢٠٠ ذيل آية ٤٦ سورة الاعراف .

الجنة، فلهم جهتان جهة سيئة وبها يتذمرون وجهة حسنة وبها ينعمون وهم بعدهما الاعراف.  
او ان المراد من استواء الحسنات والسيئات الاستواء بحسب الاعمال فان استوت اخلاقهم الحسنة الفاضلة والسيئة الرذيلة ايضاً فهم دائمًا في الاعراف وان كانت اخلاقهم الفاضلة غالبة فبذلك يرجح اعمالهم الحسنة وادخلهم الله الجنة برحمته التي هي نور الايمان فانه بمجرد غلبة الاخلاق الحسنة لم يدخلهم الله الجنة وان كانت اخلاقهم الرذيلة غالبة فادخلهم النار بذنباتهم . فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[الفصل الرابع والعشرون : في بيان ماهية الجنة والنار]

[١٦٨٧] قوله «عن ائمتنا لا يصيب احداً من اهل التوحيد ...»<sup>٢</sup>

هذا الحديث<sup>٣</sup> قد صعب على الناظرين فيه والمسموع عن بعض الاساتيد العظام قدس سره : «ان اهل التوحيد ما داموا يباشرون المعاشرى وي فعلونها يلتذون بها و عند الفراغ يتذمرون و يتأنمون من فعلها و عند القيام يظهر هذا المعنى كساير المعانى المتحققة فى النفس ». اقول : لازم هذا البيان كون حقيقة النار هي الشهوة و عدم تالم الكفار من المعاشرى التي ارتكبوها بعد تالمهم بعد الفراغ عنها.

و المنقول عن بعض آخر قدس سره : «ان قوله(ع) «لا يصيب احداً من اهل التوحيد الم فى النار» معناه انه لا يصيبه النار الكبرى ، على ان يكون سالبة باتفاقه الموضوع لعدم دخول الموحد فيها ، فلا يصيبه الم فيها بل هو يعبر عليها بمروره على الصراط لكن حال عبوره على الصراط سائراً الى الجنة يتالم منها بان يصيبه اثر من حرها كما فسر الورود في قوله سبحانه و «ان منكم الا واردتها»<sup>٤</sup> بذلك العبور و المرور ».<sup>٥</sup>

١. نـى / ٣٦٠ .

٢. ٩٠ / ٣٢٠ / ٧٧ .

٣. «انه لا يصيب احداً من اهل التوحيد الم فى النار اذا دخلوا او اتى يصيدهم الله الالم عند الخروج منها فتكون تلك الالم جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبد ». رواه الشیخ الصدق مرسلاً في اعتقاداته، بحار الانوار، كتاب العدل و المعاد، باب النار، الحديث ٢١٠، ج ٨، ص ٣٢٤ .

٤. مريم / ٧١ .

٥. راجع الصافي ٥١٢ .

اقول: لازم هذا البيان كون المراد من الدخول هو العبور على الصراط ومن الخروج ايضاً ذلك فانه عدم الدخول من رأس لا الخروج بعد الدخول فيصيّب الالم حال الدخول الذي هو عين الخروج.

و ظاهر ما ذكره المصنف قدس سره ان اهل التوحيد من جهة كونهم عقلاً لا يعقبون في النار ولا يدخلون فيها بحسب قوتهم العاقلة التي عبدوا بها الرحمن اذا اتدخل النار في دار التوحيد والمعروفة و انما يتأنّمون بحسب ابدائهم الدائمة عند الخروج عن الدنيا.

اقول: لازم هذا البيان كون النار هي البدن الدنيوي و كون الدخول هو تعلق النفس به و الخروج هو الموت. هذاما ذكره هؤلاء الاعلام قدس الله اسرارهم.

و اعلم ان لكل شئ معنى و حقيقة، و لحقيقة صورة، و لصورته عكساً و ظلاً و مثلاً هو بوجه عكسها و بوجه مظهرها. و السجين وهو كما في القاموس واد في جهنم او حجر في الارض السابعة و الارض السابعة هي ادنى مراتب الوجود، حقيقتهبعد عن الحق و عالم العلو و الرفعه و الرحمة، و صورته نار الجحيم فانها اسفل السافلين، و عكس هذه الصورة و ظهورها و مظهرها هو طبائع الاشياء بما هم اشقياء التي هي محل الغضب و الشهوة. و اثر ذلك المظاهر الافعال التي توجب البعد عن الحق و للاثر مناسبة ذاتية مع مؤثره فهي من سخن الطبيعة و الطبيعة مظهر النار بل ظهورها، فحقيقة تلك الاعمال هي النار بعينها، ولذلك قال سبحانه «وما تجزرون الا ما كنتم تعملون»<sup>١</sup> و لما كان اثر الطبيعة بما هو اثره متصلة بها متحدة معها ذاتاً و وجوداً و الطبيعة مع ظهور النار و الظهور مع صورة النار الظاهرة كان دخول الموحد في النار الجزئية الصغرى التي هي عملها و طبيعتها اولاً و بالذات بعينه دخوله في النار الكلية الكبرى ثانياً بتلك الوسائل.

و يدل على ما ذكرناه ما روى ان النبي (ص) كان قاعداً في المسجد فسمعوا هدة عظيمة فارتابوا، فقال (ص): اتعرفون ما هذه الهدة؟ قالوا: الله و رسوله اعلم. فقال (ص): عجر القى منذ سبعين سنة، الان وصل الى قعرها و سقوطه فيها هذه الهدة فما فرغ من كلامه الا و الصراح في دار منافقين قدماً و كان عمره سبعين سنة. فقال رسول الله (ص):

الله اكبر . فعلمت علماء الصحابة ان هذا الحجر ذلك المنافق القى منذ سبعين سنة فلما مات  
حصل فى قعرها قال الله تعالى «ان المنافقين فى الدرك الاسفل من النار».<sup>١</sup>

هذا دخول الموحد فى النار لكنه لكثره الحجاب لا يدرك الا ما يلتذبه من عمله و  
لا يخرج منها الا بمحاذيف عمله و هي دخوله فى النار الاخروية و تالمها بها فدخوله فيها عينه  
خروجة عن النار التي دخل فيها، فكل واحد من الدخول والخروج على حقيقة معناه، فافهم  
ذلك ان كنت تفهم، ولعل مراد المصنف قدس سره بعض ما ذكرناه.<sup>٢</sup>

[الفصل السادس والعشرون : فى ابواب الجنة والنار]

[١٦٨٨] قوله «لانفتح لهم ابواب السماء...»<sup>٣</sup>

قال فى الصافى : «ان الذين كذبوا بآياتنا واستكثروا عنها» اي عن الايمان بها «لانفتح  
لهم ابواب السماء» «لاندعوهم و اعمالهم و لنزول البركة عليهم و لصعود ارواحهم اذا ماتوا . في  
المجمع عن الباقر (ع) : اما المؤمنون فترفع اعمالهم و ارواحهم الى السماء ففتح لهم ابوابها ، و  
اما الكافر فيصعد بعمله و روحه حتى اذا بلغ الى السماء نادى مناد اهبطوا به الى سجين وهو  
واد بحضرموت يقال له برهوت<sup>٤</sup> . انتهى<sup>٥</sup>.

[١٦٨٩] قوله «لها سبعة ابواب ...»<sup>٦</sup>

قال فى الصافى عن امير المؤمنين (ع) : سبعة ابواب النار مطابقات ، وفى المجمع  
عنه (ع) : ان جهنم لها سبعة ابواب اطباق بعضها فوق بعض و وضع احدى يديه على الاخرى  
فقال هكذا و ان الله وضع الجنان على الارض و وضع النيران بعضها فوق بعض فاسفلها جهنم  
و فوقها لظى و فوقها الحطمة و فوقها سقر و فوقها الجحيم و فوقها السعير و فوقها الهاوية ، قال و

١. النساء . ١٤٥ / .

٢. ن.ى / . ٣٥٩ .

. ٧/٣٣٠/٩ . ٣

٤. مجمع البيان . ج ٤ - ٣ ، ص ٤١٨ ; تفسير الصافى ، ذيل الاعراف / ٤٠ ، ج ٢ ، ص ١٩٦ .

٥. ن. .

. ١٠/٣٣٠/٩ . ٦

فی روایة اسفلها الھاویة و اعلاها جهنم،<sup>١</sup> انتهى.<sup>٢</sup>

[١٦٩٠] قوله «والتكبر و غيرها...»<sup>٣</sup>

مثل الحق والعجب والتفاق والشیطنة.<sup>٤</sup>

[١٦٩١] قوله «الشجاعة و غيرها...»<sup>٥</sup>

مثل الرضا والخضوع والغفوة والصبر.<sup>٦</sup>

[١٦٩٢] قوله «المختوم على قلوبهم...»<sup>٧</sup>

قالی فی الصافی: فی العيون عن الرضا(ع) قال: الختم هو الطبع على قلوب الكفار عقوبة على كفرهم كما قال عز و جل «بل طبع الله عليهما بکفر هم فلا يؤمنون الا فلیلاً»<sup>٨</sup>.<sup>٩</sup>

[١٦٩٣] قوله «افرأیت من اتخد الھھ هواه...»<sup>١١</sup>

فی الصافی فی سورة الجاثیه «افرأیت من اتخد الھھ هواه» قیل: كان احدهم يستحسن حجرًا فيعبدہ فإذا رأى أحسن منه رفضه إليه. والقمی قال: نزلت في قريش كلما هوا شيئاً عبدوه، قال: و جرت بعد رسول الله(ص) في الصحابة الذين غصبوا أمیر المؤمنین(ع) و اتخنوا إماماً باھوائهم و اضلله الله على علم و خذله عالماً بضلالة و فساد جوهر روحه<sup>١٢</sup>. انتهى.<sup>١٣</sup>

١. مجمع البیان، ج ٥-٦، ص ٣٣٨؛ تفسیر الصافی، ذیل الحجر / ٤٤، ج ٣، ص ١١٤.

٢. ن.

٣. ١٧/٣٣٠٩.

٤. ن.

٥. ١٨/٣٣٠٩.

٦. ن.

٧. ١٣/٣٣١٩.

٨. النساء / ١٥٥.

٩. تفسیر الصافی، ذیل البقرة / ٧٧، ج ١ ص ٩٣.

١٠. ن.

١١. ٣/٣٣٣/٩.

١٢. تفسیر الصافی، ذیل الجاثیة / ٢٣، ج ٥، ص ٧؛ تفسیر القمی، ج ٢، ص ٣٠٠.

١٣. ن.

[١٦٩٤] قوله «و اما من خاف مقام ربه ...»<sup>١</sup>

فى سورة النازعات قال فى الصافى «و امامن خاف مقام ربه» مقامه بين يدى ربى لعلمه بالمبده والمعاد، «ونهى النفس عن الهوى» لعلمه بان الهوى يرديه «فإن الجنة هي المأوى» القمى قال ان العبد اذا وقف على معصية الله وقدر عليهم اثم ترکها مخافة الله ونھي النفس عنها فمكافاته الجنة، وفى الكافى عن الصادق (ع) قال من علم ان الله يرى او يسمع ما يقول وعلم ما يعمله من خير او شر فيحجز ذلك عن القبيح من الاعمال فذلك الذى خاف مقام رب وهو نھي النفس عن الهوى .<sup>٢</sup> انتهى .  
اقول: لا يعلم العبد هذه على وجه العلم اليقينى الا اذا علم برهان من ربى ان علمه تعالى وسمعه و بصره محظوظ بالأشياء وليس ذلك الا بتكميل القوة النظرية بالعلم البرهانى  
بالمبده والمعاد، فافهم .<sup>٣</sup>

[١٦٩٥] قوله «فاما من طغى...»<sup>٤</sup>

قال فى الصافى عن الكافى عن امير المؤمنين فى حديث من طغى ضل على عمد بلا حجة<sup>٥</sup>. انتهى .<sup>٦</sup>

[١٦٩٦] قوله «بامر خارج عن نفسه ...»<sup>٧</sup>

خروج شئ عن شئ، وكذا ليس بداخل فى نفسه دخول شئ فى شئ تدبر تفهم .<sup>٨</sup>

[الفصل السابع والعشرون: فى تتمة الاستبصار فى بيان حقيقة احوال الجنة والنار]

[١٦٩٧] قوله «ان يكون لهم الخيرة من امرهم...»<sup>٩</sup>

.١. ٣٢٣٤/٩.

.٢. تفسير الصافى، ذيل النازعات / ٤٠ - ٤١، ج ٥، ص ٢٨٣، تفسير القمى، ج ٢، ص ٤٢٩ .

.٣. ن.

.٤. ٣٢٣٤/٩ .٤

.٥. تفسير الصافى، ذيل النازعات / ٣٧، ج ٥، ص ٢٨٢، عن الاصول من الكافى، كتاب الایمان والكفر .

.٦. ن.

.٧. ٣٢٣٥/٩ .٨

.٨. ن.

.٩. ٣٤٤٣/٩ .١١

في سورة القصص «وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة»<sup>١</sup> في الصافي [في تفسير آية سورة الأحزاب] ان يختاروا من امرهم شيئاً بل يجب عليهم ان يجعلوا اختيارهم تبعاً لاختيار الله ورسوله،<sup>٢</sup><sup>٣</sup>

[الفصل الثامن والعشرون: في كيفية خلود أهل النار في النار]  
[قوله «احب الله لقائه بالذات...»<sup>٤</sup>]

اعلم ان مظاهر الاسماء الالهية قد تكون مظاهر لها من حيث الفعل وقد تكون مظاهر من حيث القبول، فاسم الرحيم لمظاهر في عالم الامر ويترب عليهما اثر الرحمة فيكون كذلك مظاهر له في ذلك العالم رحيمأ بل اسمأ من الاسماء الفعلية وله مظاهر في عالم الخلق فيكون كل مظاهر قابلاً للرحمة و اذا كان لمظاهرها درجات في الوجود بعضها من عالم الامر وبعضها من عالم الخلق او كان له جهة فعل و قبول كان بوجه مظاهرأ من حيث الفعل و بوجه من حيث القبول وقد يكون شئ واحد بوجه مظاهرأ للرحمة و بوجه مظاهرأ للنقمـة كالمؤمن الموحد من جهة قوته النظرية والعاصي من جهة قوته العملية، فيكون جهة رحمته من اجل علوه قاهراً على جهة نقمته فيرتفع النقمـة عنه بالرافع الداخلى وهو الايمان والتوحيد فيينقلب جهة نقمته الى جهة الرحمة لا بالرافع الخارجى فان النفس بعد الموت مستكفية بذاتها و ذات مبدئها وقد لا يكون الا مظاهرأ للرحمة كاولياء العصمة(ع) وقد لا يكون الا مظاهرأ للنقمـة كاللـكـفـار فلن ينقلب النقمـة فيهم لعدم الرافع، فاقـهم ذلك.<sup>٥</sup>

[قوله «ولكن حق القول مني...»<sup>٦</sup>]

الآية في سورة الم سجدة<sup>٧</sup>، وبعدها متصلةً بها قوله سبحانه «فنوّعوا بمانسيتم لقاء

١. القصص .٤٨١.

٢. تفسير الصافي، ذيل الأحزاب / ٣٦، ج ٢ ص ٣٥٤ (الطبعة الحجرية).

٣. ن.

٤. (ط). ١٣/٣٤٧/٩.

٥. ن، ي. ٣٦٨/١.

٦. ٩/٣٤٨/٩.

٧. السجدة / ١٤-١٣.

يومكم هذا انا نسيناكم و ذوقوا عذاب الخلد بما كنتم تعملون». و اقول: والله عالم بمراده يعني بحسب اللوح القدري المتجدد الذي يتصور فيه تجدد المنشية لكن فوق ذلك لوح آخر لاتجدد فيه و فوقه قولنا الثابت الحق الذي تقضي تعلقه لكل ما هو في ممكن الامكان من البدايات والنهايات والبساط والمركبات و ذلك القول مظهر تام للعنابة الازلية التابعة للاسماء التي منها اسم المستقيم والقهر، و كل اسم من الاسماء يقتضي مظهراً لنفسه في عالم يناسبه وجود ذلك المظاهر والكل مظهر لاسم الرحمن اي الرحمة الرحمانية التي هي افاضة اصل الوجود فسعة رحمة الرحمانية و احاطتها لا ينافي ما يقتضيه اسم المنتقم والقهر كما لا ينافي ما يقتضيه اسم الرحيم اي رحمة الله القريب من المحسنين فكما ان مظاهر اسم الرحيم لا تبدل لهم ولا انتقال من الرحمة الى الانتقام فكذلك مظاهر اسم المنتقم لا تبدل لهم من الانتقام الى الرحمة الا اذا كانوا مركبين من الرحمة والنتامة اي يكون لهم نور التوحيد والايمان ايضا فينقلبون الغلبة جانب الايمان والرحمة و علو مقامها في النفس، فافهم ذلك ترشد الى حقيقة هذه المسئلة الغامضة العوبصة.<sup>١</sup>

[١٧٠٠] قوله «موازيًّاً لمدة العمر ...»<sup>٢</sup>

مدة عمره في الدنيا هي مقدار حركة الجوهرية من حلوله إلى موته و تمام مراتب حركة مطوية معه بعد الموت وهو في تلك المدة مشرك فمادامت المدة باقية يكون الشرك معه و الشرك سبب العذاب، فافهم.<sup>٣</sup>

[١٧٠١] قوله «و من شأن من هو موصوف...»<sup>٤</sup>

في دعاء كميل «لولا ما حكمت به من تعذيب جاحديك و قضيت به من اخلاق معانديك لجعلت النار كلها برداً وسلاماً و ما كانت لاحد فيها مقرأً ولامتاً لك تقدست اسمائك اقسمت ان تملأها من الكافرين من الجنة والناس اجمعين و ان تخلد فيها

١. ن.ى / ٣٦٨ / ٢٦٨

٢. ٩/٣٤٩ / ٥

٣. ن.ى / ٣٦٩ / ٣

٤. ٩/٣٤٩ / ١٥

المعاندين»<sup>١</sup> تدبر فيه فانه دال على الخلود في العذاب الا ان يقول تأويلاً بعيداً بل ابعد.

[١٧٠٢] قوله «عدم انقطاع العذاب عن اهل النار...»<sup>٢</sup>

وفي دعاء كميل في وصف بلاء الآخرة «وهو بلاء تطول مدتة ويوم مقامه و

لا يخفف عن اهله انه لا يكون الا عن غضبك وانتقامك وسخطك»<sup>٣</sup> انتهى، فافهم.<sup>٤</sup>

[١٧٠٣] قوله «ولهذا قال قل سموهم...»<sup>٥</sup>

في سورة الرعد «فمن هو قائم على كل نفس ما كسبت وجعلوا الله شركاء قل

سموهم ام تبنتونهم بما لا يعلم في الارض ام بظاهر من القول» الآية.<sup>٦</sup>

قال في الصافي: «قائم على كل نفس» رقيب عليه حافظ بما كسبت من خير وشر

فلا يخفى عليه شيء من اعمالهم ولا يفوتو عنده شيء من جرائمهم كمن ليس كذلك «وجعلوا الله شركاء قل سموهم» من هم او صفوهم فاظروا هؤلئك ما يستحقون به العبادة ويستأهلون

الشركة». <sup>٧</sup> انتهى ولا يخفى انه مناف لما ذكره الشيخ<sup>٨</sup> من عدم الشرك.<sup>٩</sup>

[١٧٠٤] قوله «واما بحسب اختياره...»<sup>١٠</sup>

وفي دعاء السيفي «لم اعدم عونك وبرك وخيرك واحسانك الى طرفة عين منذ

انزلتني دار الاختيار»<sup>١١</sup>.

[١٧٠٥] قوله «وانما الغرض في وجوده...»<sup>١٢</sup>

١. مصباح المتهجد، للشيخ الطوسي، اعمال شهر شعبان (بيروت، ١٤١١ق) ص ٨٤٨.

٢. ن. هـ / ٣٦٩.

٣. ٣٣٥٠٩.

٤. مصباح المتهجد للشيخ الطوسي / ٨٤٨.

٥. ن.

٦. ١٠/٣٥٠٩.

٧. الرعد / ٣٣.

٨. تفسير الصافي ج ٧٢ / ٣.

٩. محى الدين بن العربي، الفتوحات المكية.

١٠. ن. هـ / ٣٦٩.

١١. ٤/٣٥١/٩.

١٢. بحار الانوار، كتاب الذكر والدعاء، باب الادعية والاحراز لدفع كيد الاعداء، الحديث ٣١، ج ٩٥، ص ٢٤٢ من مهج الدعوات، الدعاء المعروف بالحرز اليماني.

١٣. ن.

١٤. ٧/٣٥١/٩.

بل الغرض الاخير من وجوده ظهر اسم المنتقم والقهر، فافهم.<sup>١</sup>

[١٧٠٦] قوله «اقول هذا استدلال ضعيف...»<sup>٢</sup>

ومما يمكن ان يستند به بحسب ظاهر سياقه في دوام العذاب وخطر بخاطر الفاتر قوله تعالى في سورة النساء «و من يقتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم خالداً فيها وغضب الله عليه و لعنه و له عذاب عظيم». <sup>٣</sup>

وجه الاستناد ان سياق الآية يدل على ان الجزاء من سinx الآلام فالمراد من جهنم دار فيها الآلام، فقوله خالداً يدل على الخلود في العذاب والا لزم تفكيك مفهوم جهنم في ارجاع الصميم عن الالم وهو كما ترى في البعد والركاكة.

وقوله «غضب الله عليه» ايضاً يدل عليه لما قاله امام الموحدين في دعاء كميل: «و هو بلاء تطول مدة و يدوم مقامه و لا يخفف عن اهله لانه لا يكون الا عن غضبك و انتقامك و سخطك»<sup>٤</sup> فاستدل عليه السلام بكون البلاء من غضبه سبحانه فقط على دوامه واما عقاب اهل التوحيد والايمان من جهة السيئات ففيه نوع من العناية والرأفة فانه كمعالجة المريض بلواء يؤلمه كالكى، يحبهم و يحبونهم، من احب لقاء الله احب الله لقائه واما المشرك الكافر فانه عدو الله وكاره لقائه و من كره لقاء الله كره الله لقائه وحصل به الكراهة باختياره في الدنيا و اختياره منبعث من ذاته و نفسه، و نفسه متعينة بعينه الثابتة ما كان الله ليظلمهم فليس في ذاته بعد موته بما كسبت يداه النظرية والعملية الا ما يوجب غضب الله فكما انه مورد الغضب بدواً فهو كذلك ختماً اذ لا دافع له لا اعتقاداً ولا خلقاً ولا عملاً والله تعالى رحمته وغضبه يدوم و يتبدل بدوام الاستعداد و تبدلاته، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

[١٧٠٧] قوله «يخر جهنم الرحمن...»<sup>٦</sup>

١. ن.

٢. (٨/٣٥٢/٩).

٣. النساء .٩٣١.

٤. مصباح المتهد للشيخ الطوسي /٨٤٨(١٤١١ق).

٥. ن. ٢٦٩/٥.

٦. ١٢/٣٥٤/٩.

كما قال وآخر من يشفع هو لرحم الراحمين.<sup>١</sup>

[١٧٠٨] قوله «الا من سبقت له الرحمة...»<sup>٢</sup>

نعم لكن المراد من الرحمة السابقة هو هداية الانبياء والمؤمنون وان كانوا فاسقين  
داخلون فيها او اما اهل الخلود فليسوا عباد الله كما قال تعالى: «افرأيت من اتخذ الله هواه»<sup>٣</sup>  
 فهو بحسب اخذه هوا الله بل هو عدو الله، فافهم.<sup>٤</sup>

[١٧٠٩] قوله «و هو يكره ما يؤلمه...»<sup>٥</sup>

الكرابة بالطبع قد يجامع الارادة بالاختيار وقد فسح الله للانسان بباب الاختيار وهو  
معيار الشواب و العقاب وهو قد يقتضي شيئاً خلاف ما يقضيه الطبع ويصير جوهرياً لainفك  
فالاختيار يسئل العذاب الدائم و ان كان الطبع يسئل عدمه وهو حاكم على الطبع ولذلك  
يحصل ما يخالفه، فافهم.<sup>٦</sup>

[١٧١٠] قوله «ان البرهان والكشف...»<sup>٧</sup>

بل النقل ايضاً و «ما امر [نا] الا واحدة»<sup>٨</sup> وكذا روى «انه لا يقال له اكثرا من صنع  
واحد». <sup>٩</sup>

[١٧١١] قوله «لان حقيقة جهنم...»<sup>١٠</sup>

لعله يريد ان مفهوم جهنم مفهوم اضافي وهو النار المولمه و تلك الاضافة تحصيل لها  
من جهة الدنيا او ان كانت ذاتها وهي اصل النار ثابتة موجودة في درجة من درجات الوجود و

١. ن.

٢. ٧/٣٥٥/٩.

٣. الجانبه / ٢٣.

٤. ن.ى / ٣٧٠.

٥. ١٢/٣٥٥/٩.

٦. ن.ى / ٣٧٠.

٧. ١٧/٣٥٥/٩.

٨. القمر / ٥٠.

٩. «يا عمران اليه ينبغي ان تعلم ان الواحد ليس يوصف بضمير وليس يقال له اكثرا من فعل و عمل و صنع» كتاب التوحيد  
للصلوقي، ٦٥-باب ذكر مجلس الرضاع، الحديث الاول، ص ٤٣٢.

١٠. ن.

١١. ٦/٣٥٦/٩.

الانحصرت في الجحيم الجزئية الحاصلة للنفوس الجزئية من الاعمال السيئة في نشأتها الجزئية النفسانية الصعودية وهو كما ترى.<sup>١</sup>

[١٧١٢] قوله «انقسمت فيه الكلمة الروحانية...»<sup>٢</sup>

لعله يريد بها النفس الكلية الالهية من جهة اتصالها بالعقل.<sup>٣</sup>

[١٧١٣] قوله «نفسه به ظهرت ...»<sup>٤</sup>

اي الكلمة الروحانية يعني ظهرت الكلمة الروحانية بالكرسي كما ظهرت بالعرش ولما كان الكرسي ثانياً حصلت القسمة الاتينية به فقوله فان الكرسي علة لقوله فتدلت و قوله لانه الثاني علة للقسمة، هذا شرح ما في هذه النسخة وكذا نسخة اخرى حاضرة عندي، و لعل العبارة يكون هكذا «به ظهرت قسمة الكرسي» و الفاء زائدة من قلم الناسخين.<sup>٥</sup>

[١٧١٤] قوله «مسافر يكون سفره ...»<sup>٦</sup>

لعله جعل المسافر الثالث لكونه ملتفقاً من النوعين بمنزلة المركبات الاعتبارية ولا يحصل من المركبات الاعتبارية نوع آخر، تدبر.<sup>٧</sup>

[الفصل التاسع والعشرون: في استيضاح معرفة جهنم ومادتها وصورتها]

[١٧١٥] قوله «فعلى التقديرین ...»<sup>٨</sup>

ولكن التقدير الاول محال لما ذكره كثير ان لا يتحرك الى النقص ، فافهم.<sup>٩</sup>

[١٧١٦] قوله «من حيث هي دينا حالة...»<sup>١٠</sup>

١. ن.ى / .٣٧١ .١

٢. .٥/٣٥٧/٩ .٢

٣. ن.ى / .٣٧١ .٣

٤. .٥/٣٥٧/٩ .٤

٥. ن.ى / .٣٧١ .٥

٦. .٢/٣٥٨/٩ .٦

٧. ن. .٧

.١٧/٣٦٢/٩ .٨

٩. ن.ى / .٣٧٣ .٩

.١٨/٣٦٣/٩ .١٠

حلول المضاف بما هو مضاف في متعلقه، تدبر تفهّم.<sup>١</sup>

[١٧١٧] قوله «و ما كان الله ليذر المؤمنين...»<sup>٢</sup>

في سورة آل عمران «ولا تحسِّبُ الذين كفروا انما نملّى لهم خير لانفسهم انما نملّى لهم ليزرو اثاما و لهم عذاب مهين ما كان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب<sup>٣</sup>. قال في الصافي: حتى يميز المنافق من المخلص بالتكليف الشاقة التي لا يصبر عليها ولا يذعن بها الا الخالص المخلصون، وقال في قوله «ما انتم عليه» مختلطين لا يعرف مخلصكم من منافقكم». انتهى.<sup>٤</sup>

اقول: ويحتمل الاختلاط بحسب الفطرة و صدور بعض الاعمال الحسنة عن المنافقين والكافر و صدور بعض الاعمال السيئة عن المؤمنين فيخلص الكافر عن الحسنات والمؤمن من السيئات يوم يميز الله الخبيث من الطيب، فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

[١٧١٨] قوله «تحوى على حرور و زهرير...»<sup>٦</sup>

الحرور ينشأ من الافراط في القوة الشهوية والغضبية بعدم الانزجار من التواهي الالهية من المعاصي والمحرمات، والزهرير ينشأ من التفريط في تبink القوتين في امتثال الاوامر الالهية في الواجبات فمزاج جهنم مائل الى الافراط او التفرط بالنسبة الى من دخل فيها بل جامع لكليهما بالنسبة الى بعضهم، ومزاج الجنة على الاعتدال، فافهم ذلك.<sup>٧</sup>

[١٧١٩] قوله «و قودها الناس...»<sup>٨</sup>

في الصافي في اول سورة البقرة «و ان كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا فأتو بسورة

١. ن.

٢. ١٠/٣٦٤/٩.

٣. آل عمران / ١٧٩.

٤. تفسير الصافي، ج ١ ص ٤٠٣.

٥. ن.

٦. ٦/٣٦٥/٩.

٧. ن.ى / ٣٧٣.

٨. ١٤/٣٦٥/٩.

من مثله و ادعوا شهدائكم من دون الله<sup>١</sup> اصناكم التي تعبدونها ايها المشركون و شياطينكم ايها اليهود والنصارى و قرئاتكم الملحدين يا منافقى المسلمين من الناصاب لآل محمد(ص) الذين [يشهدون بزعمكم انكم محقّون و تزعمون انهم شهداؤكم عند رب العالمين بعبادتكم و يشفعون لكم اليه ليشهدوا اللهم انّ ما اتيتم مثله...]<sup>٢</sup> .  
 [١٧٢٠] قوله «فَكُبُّوكِبِوْفِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ...»<sup>٣</sup>

قالى فى الصافى: اى الآلهة و عبادتهم والكببة تكرر الكبّ لتكرير معناه كأن من القى فى النار ينكب مرة بعد اخرى حتى يستقر فى قعرها. فى الكافى، والقىمى عن الصادق(ع) هم قوم وصفوا اعدلاً بالستهم ثم خالفوه الى غيره. القىمى: وفي خبر آخر هم بنو امية و الغاوون بنو العباس، و«جنود ابليس اجمعون» فى الكافى عن الباقر جنود ابليس ذرية من الشياطين.<sup>٤</sup> انتهى كلامه الشريف.

١. البقره / ٢٤ .

٢. تفسير الصافى، ج ١، ص ١٠٢ .

٣. ن، هذه التعليلية بخطه الشريف ولم يتم ولذا فقد لا مضائه.

٤. ١٥/٣٦٥/٩ .

٥. تفسير الصافى، ذيل الشعراء / ٩٥-٩٤، ج ٢، ص ٢١٩ ((طبعه الحجرية)).

٦. ن، الى هنا تمت ما وجدته من تعليقات الحكم المؤسس آقا على المدرس الطهرانى قدس سره الشريف على الاسفار الاربعة، والحمد لله لولأو آخرا.

## نهايه‌ها

- ۱- فهرست منابع
- ۲- فهرست آيات
- ۳- فهرست روایات
- ۴- فهرست اشعار
- ۵- فهرست اعلام
- ۶- فهرست کتب
- ۷- فهرست تفصیلی مطالب



## فهرست مطالب

- قرآن کریم
- سید جلال الدین آشتیانی، شرح برزاد المسافر ملاصدرا، معاد جسمانی، تهران، ۱۳۵۹ ه.ش.
- انتشارات انجمن حکمت و فلسفه ایران.
- \_\_\_\_\_ شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا، تهران، ۱۳۶۰ ه.ش. (چاپ دوم)، نهضت زنان مسلمان.
- \_\_\_\_\_ مقدمه اصول المعارف فیض کاشانی، قم، ۱۳۶۲ ه.ش. (چاپ دوم)، دفتر تبلیغات اسلامی.
- \_\_\_\_\_ مقدمه الشواهد الربویة ملاصدرا، تهران، ۱۳۶۰ ه.ش. (چاپ دوم)، مرکز نشر دانشگاهی.
- \_\_\_\_\_ مقدمه المبدع و المعاد ملاصدرا، تهران، ۱۳۵۴ ه.ش. انجمن فلسفه ایران.
- \_\_\_\_\_ مقدمه المسائل القدسیه، رسائل فلسفی ملاصدرا، قم، ۱۳۶۲ ه.ش. (چاپ دوم)، دفتر تبلیغات اسلامی.
- \_\_\_\_\_ مقدمه المظاہر الالهیة ملاصدرا، قم، ۱۳۷۷ ه.ش. (چاپ دوم)، دفتر تبلیغات اسلامی.
- \_\_\_\_\_ مقدمه انوار جلیه مدرس زنوزی، تهران، ۱۳۷۱ ه.ش. (چاپ دوم)، انتشارات امیر کبیر.
- \_\_\_\_\_ مقدمه رسائل حکیم سبزواری، تهران، ۱۳۷۰ ه.ش. (چاپ سوم)، انتشارات اسوه.
- \_\_\_\_\_ مقدمه لمعات الهیه مدرس زنوزی، تهران، ۱۳۶۱ ه.ش. (چاپ دوم)، انجمن حکمت و فلسفه ایران.
- \_\_\_\_\_ مقدمه شرح رساله المشاعر ملام محمد جعفر لاهیجی، قم، [بی تا] (چاپ دوم)، دفتر تبلیغات اسلامی.
- \_\_\_\_\_ منتخباتی از آثار حکماء الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تازمان حاضر، جلد

- چهارم، مشهد، ۱۳۵۷ ه.ش. انتشارات انجمن فلسفه.
- عبدالواحد بن محمد تعمیمی آمدی، غرر الحكم و درر الحكم، شرح جمال الدین محمد خوانساری، تصحیح میر جلال الدین حسینی ارمومی، تهران، ۱۳۶۰ ه.ش. (چاپ سوم)، انتشارات دانشگاه تهران.
- سید حیدر آملی، جامع الاسرار و منبع الانوار، تصحیح هنری کربن و عثمان اسماعیل یحیی، تهران، ۱۳۶۸ ه.ش. (چاپ دوم)، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ملامحمد تقی آملی، در الفوائد فی شرح الفوائد، مقدمه حسن مصطفوی، قم، [بی تا]، انتشارات اسماعیلیان.
- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، بیروت، [بی تا]، (۴ جلد) دارالهده الوطنية.
- ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا، النبیهات والاشارات، تصحیح محمود شهابی، تهران، ۱۳۳۹ ه.ش. انتشارات دانشگاه تهران.
- \_\_\_\_\_ التعليقات، تصحیح عبدالرحمن بدلوی، قم، ۱۴۰۴ ه.ق. (چاپ دوم) دفتر تبلیغات اسلامی.
- \_\_\_\_\_ رسائل، قم، ۱۴۰۰ ه.ق. انتشارات بیدار.
- \_\_\_\_\_ الشفاء، الالهیات، تصحیح ابراهیم مذکور و...، قم، ۱۴۰۴ ه.ق. (چاپ دوم)، کتابخانه آیت الله مرعشی.
- \_\_\_\_\_ الشفاء، الفن السادس من الطبيعیات فی النفس، تصحیح حسن حسن زاده آملی، قم، ۱۴۱۷ ه.ق. دفتر تبلیغات اسلامی.
- \_\_\_\_\_ المباحثات، تصحیح محسن بیدارفر، قم، ۱۳۷۱ ه.ش. انتشارات بیدار.
- محبی الدین بن عربی، التجلیات الالهیة، تصحیح عثمان اسماعیل یحیی، تهران، ۱۳۶۷ ه.ش. مرکز نشر دانشگاهی.
- \_\_\_\_\_ القتوحات المکیة، تصحیح عثمان یحیی، قاهره، ۱۴۰۵ ه.ق. الہیۃ المصریۃ العامة للكتاب.
- ملا احمد دارد کانی، نور البصائر فی حل مشکلات المشاعر، چاپ سنگی مشاعر به ضمیمه ترجمه فارسی غلامحسین آهنی، تهران، ۱۳۶۱، (چاپ دوم)، انتشارات مولی.
- رضا استادی، فهرست نسخه های خطی کتابخانه مدرسه مروی تهران، تهران، ۱۳۷۱ ه.ش.
- \_\_\_\_\_، فهرست هزار و پانصد نسخه خطی اهدایی...، قم، ۱۳۷۳ ه.ش.
- \_\_\_\_\_، یکصد و پنجاه نسخه خطی، فصلنامه نورعلم، شماره ۱۶، قم، تیر ۱۳۶۵ ه.ش.
- \_\_\_\_\_ و حسین مدرسی طباطبایی، آشنایی با چند نسخه خطی، تهران، ۱۳۵۵ ه.ش. (۴۴۸).
- ملا اسماعیل درب کوشکی اصفهانی واحد العین، تعليقات علی شورق الالهام، چاپ سنگی، اصفهان، [بی تا]، انتشارات مهدوی.

- تعلیقات علی المشاعر، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۱۵ ه.ق.، به ضمیمه ترجمه فارسی غلامحسین آهنی، تهران، ۱۳۶۱ ه.ش. (چاپ دوم)، انتشارات مولی.
- تعلیقات علی الاسفار الاربعة، قم، ۱۳۸۷ ه.ق. (۹ جلد)، انتشارات مصطفوی.
- میرزا محمدحسن خان اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، تصحیح ایرج افشار، تهران.
- المآثر والآثار، (چهل سال تاریخ در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه، جلد اول) تصحیح ایرج افشار، تهران ۱۳۶۳ ه.ش. انتشارات اساطیر.
- (منسوب به) امام صادق (ع)، مصباح الشریعه، بیروت، ۱۴۰۰ ه.ق. مؤسسه الاعلمی.
- سیدمحسن امین جبل عاملی، اعيان الشیعه، بیروت، ۱۴۰۳ ه.ق. ۱۰ جلد.
- عبدالرحمن عضدالدین ایجو، المواقف فی علم الكلام، بیروت، (بی تا).
- عبدالرحمن بلوی، دراسات و نصوص فی الفلسفه و العلوم عند العرب، بیروت، ۱۹۸۱ م.
- (شرح و ترجمه)، التراث اليوناني فی الحضارة الاسلامية، بیروت، ۱۹۸۰ م (چاپ چهارم).
- بدیع الملک میرزا عمامد الدولة، عمامد الحکمة (ترجمه و شرح فارسی کتاب مشاعر) تصحیح هائزی کریم، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش. (چاپ دوم)، کتابخانه طهوری.
- حکمت عمامدیه (شرح فارسی الدرة الفاخرة جامی)، تصحیح نیکولا هیر و علی موسوی بههانی، تهران، ۱۳۵۸ ه.ش. مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه ملک گلیل.
- میر سید شریف جرجانی، شرح المواقف، تصحیح سید محمد بدرا الدین نعسان حلبي، قم، ۱۳۷۰ ه.ش. (چاپ دوم) منشورات الشریف الرضی.
- محمد تقی جعفری، تقریظ جلد سوم کتاب حکمت بوعلی سینا حائزی سمنانی، تهران، ۱۳۷۷ ه.ق.
- سید محمد علی جمالزاده، مقاله میراث گویندو، مجله یقما، شماره ۱۵۴، تهران، اردیبهشت ۱۳۴۰.
- حافظ شیرازی، حافظ، به سعی سایه، تهران، ۱۳۷۳ (چاپ دوم).
- عبدالحسین حائزی و دیگران، فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، ۲۶ جلد.
- محمد صالح حائزی سمنانی مازندرانی، رساله و دایع الحکم فی شرح خدایع بدایع الحکم، کتاب حکمت بوعلی سینا، جلد سوم، تهران ۱۳۷۷ ه.ق.
- مهدی حائزی بزدی، کلوشهای عقل نظری، تهران، ۱۳۶۲ (چاپ دوم).
- حسن حسن زاده آملی، در آسمان معرفت، به کوشش بدیعی، قم، ۱۳۷۵.
- سید احمد حسینی اشکوری، دلیل المخطوطات، قم، ۱۳۹۷ ه.ق. (۴ جلد).
- فهرست نسخه های خطی کتابخانه عمومی آیت الله مرعشی نجفی، قم، ۱۳۷۵-۱۳۵۴ ه.ش. (۲۸ جلد)
- حسن حسینی فسايی، فارسنامه ناصری، به تصحیح منصور رستگار فسايی، تهران، ۱۳۶۷، انتشارات امير كبير.

- عبدالرفع حقیقت، تاریخ عرفان و عارفان ایرانی، تهران، ۱۳۷۲، چاپ دوم.
- \_\_\_\_\_، میرزا علی اکبر مدرس حکمی بزدی، رسائل حکمیه، تهران، ۱۳۶۵ ه.ش. (چاپ دوم)، وزارت ارشاد اسلامی.
- \_\_\_\_\_، مجموعه رسائل کلامی و فلسفی و ملل و نحل، تهران، ۱۳۷۴، وزارت ارشاد اسلامی.
- علامه حلبی، کشف المراد فی شرح تجربه الاعتقاد، تصحیح حسن حسن زاده آملی، قم، ۱۴۰۷ ه.ق. مؤسسه نشر اسلامی.
- عبدعلی بن جمعة العروسي الحویزی، تفسیر نور الثقلین، تصحیح سیده‌اشم رسولی محلاتی، قم، ۱۳۸۳ ه.ق. (۵ جلد).
- ابوالحسن میرزا حیرت، منتخب نفیس، تهران، ۱۳۱۲.
- شیخ محمد خالصی و سیدعلی اردلان و دیگران، فهرست کتابخانه مبارکه آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۰۵-۱۳۷۰ ه.ش.
- علی اصغر دادبه، النفس کل القوى، رساله‌ای از آقای حکیم، فصلنامه فرهنگ، کتاب هشتم، تهران بهار ۱۳۷۰ ه.ش. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- محمد تقی داش پژوه، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۱-۱۳۶۴ ه.ش. دانشگاه تهران. (۱۸ جلد).
- \_\_\_\_\_، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸-۱۳۶۲ ه.ش. دانشگاه تهران، (۳ جلد).
- \_\_\_\_\_ و ابن یوسف شیرازی، فهرست کتابخانه مدرس سپهسالار، تهران، ۱۳۱۳-۱۳۵۶ ه.ش. (۵ جلد).
- \_\_\_\_\_ و ایرج افشار و دیگران، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک، تهران، ۱۳۶۲-۱۳۷۲ ه.ش. (۱۲ جلد).
- ضیاء الدین دری، کنز الحکمة، تهران.
- علی اکبر دهدخدا، لغت نامه، زیرنظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۷۳ ه.ش.
- غلامحسین ابراهیمی دینانی، معادل دیدگاه حکیم مدرس زنوزی، تهران، ۱۳۶۸، انتشارات حکمت.
- سید احمد دیوان بیگی، تذکرة حدقۃ الشعرا، تهران.
- سیدرضا، نهج البلاغه، تحقیق صبحی صالح، بیروت، ۱۳۸۷ ه.ق.
- میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی، مجموعه رسائل و مقالات فلسفیه، به کوشش غلامحسین رضازاد، تهران، ۱۳۶۷ ه.ش.، انتشارات الزهراء.
- ملاءکه مدرس زنوزی، انوار جلیه، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران، ۱۳۷۱ ه.ش. (چاپ دوم) انتشارات امیر کبیر.

- لمعات الهیه، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران ۱۳۶۱ ه.ش. (چاپ دوم) انجمن حکمت و فلسفه ایران.
- منتخب الخاقانی فی کشف حقائق عرفانی، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۱ ه.ش. انتشارات مولی.
- تعلیقات علی شوارق الالهام، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۱۱ ه.ق.، طبع حاج رضا تاجر کتابفروش.
- حاج ملاهادی سبزواری، حواشی الاسفار، چاپ سنگی، تهران، ۱۲۸۲ ه.ق.؛ چاپ حروفی، قم ۱۳۸۷ ه.ق. (۹ جلد)، انتشارات مصطفوی.
- تعلیقات علی الشواهد الربوبیة، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران، ۱۳۶۰ ه.ش. (چاپ دوم)، نشر دانشگاهی.
- اسرلر الحکم، به کوشش ح.م. فرزاد، تهران، ۱۳۶۱، انتشارات مولی.
- شرح دعای صباح، تصحیح نجفقلی حبیبی، تهران، ۱۳۷۲، انتشارات دانشگاه تهران.
- شرح منظمه، چاپ سنگی، تهران، ۱۲۹۸ ه.ق.
- شهاب الدین سهروردی، حکمة الاشراق، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۵ ه.ش. انجمن فلسفه ایران.
- المشارع والمطارات، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، جلد اول، تهران، ۱۳۵۵ ه.ش. انجمن فلسفه ایران.
- احمد سهیلی خوانساری، دیوان اشعار حکیم صفائی اصفهانی، تهران.
- شرف الدین خراسانی، نخستین فیلسوفان یونان، تهران، ۱۳۷۰ ه.ش. (چاپ دوم)، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- عبدالکریم شهرستانی، الملل والنحل، تصحیح محمد بن فتح الله بدران، قم، ۱۳۶۴ ه.ش.، (چاپ سوم)، منشورات الرضی.
- صدر المتألهین محمد بن ابراهیم شیرازی، اسرلر الآیات و انوار البینات، تصحیح محمد خواجهی، تهران، ۱۴۰۲ ه.ق. انجمن حکمت.
- الاسفار الاربعة، قم، ۱۳۸۷ ه.ق. انتشارات مصطفوی (۹ جلد).
- الشواهد الربوبیة والمناهج السلوکیة، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران، ۱۳۶۰ ه.ش. مرکز نشر دانشگاهی.
- المبدع والمعاد، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران، ۱۳۵۴ ه.ش. انجمن فلسفه ایران.
- المشارع، تصحیح هانری کریم، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش (چاپ دوم)، کتابخانه طهوری.
- تعلیقات الهیات الشفا، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۰۳ ه.ق. (افست، انتشارات بیدار قم).

- ، رسالتہ الحشر، تصحیح محمد خواجوی، تهران، ۱۳۶۲ هـ.ش. انتشارات مولی.
- ، رسالتہ سہ اصل، تصحیح محمد خواجوی، تهران، ۱۳۷۶ هـ.ش. انتشارات مولی.
- ، شرح الہدایۃ الائیریہ، تهران، ۱۳۱۲ هـ.ق. چاپ سنگی.
- ، مفاتیح الغیب، تصحیح محمد خواجوی، تهران، ۱۳۶۳ هـ.ش. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- شیخ صدوق، رسالتہ الاعتقادات، تصحیح عصام عبدالسید، مصنفات الشیخ المفید، جلد پنجم، قم ۱۴۱۳ هـ.ق. المؤتمر العالی لالفیہ الشیخ المفید.
- ، التوحید، تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، ۱۳۹۸ هـ.ق. مکتبة الصدوق.
- ، الخصال، تصحیح علی اکبر غفاری، قم، ۱۳۶۲ هـ.ش. مؤسسه النشر الاسلامی.
- ، علل الشرایع، نجف، ۱۳۸۵ هـ.ق.
- ، عيون اخبار الرضا (ع)، نجف، ۱۳۹۰ هـ.ق.
- ، کمال الدین و تمام النعمۃ، تصحیح علی اکبر غفاری، قم، ۱۳۶۳ هـ.ش. مؤسسة النشر الاسلامی.
- ، معانی الاخبار، تصحیح علی اکبر غفاری، بیروت، ۱۳۹۹ هـ.ق. دار المعرفة.
- منوچهر صدوقی سها، تاریخ حکما و عرفاء متأخر بر صدرالمتألهین، تهران، ۱۳۵۹ هـ.ش. انجمن حکمت و فلسفۃ ایران.
- ملاظر علی طالقانی، کاشف الاسرار، ۲ جلد، ۱۳۷۶، انتشارات حکمت.
- ابو الفضل عنقاء طالقانی اویسی، تذکرۃ طلعت، تهران، ۱۳۳۹.
- امین الاسلام ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، تفسیر مجمع البیان، تحقیق میرزا ابوالحسن شعرانی، (۱۰ جزء در ۵ مجلد)، تهران، ۱۳۹۵ هـ.ق.
- ابو منصور احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، تصحیح ابراهیم بهادری و محمد هادی، تهران، ۱۴۱۶ هـ.ق. (چاپ دوم)، انتشارات اسوه.
- خواجه نصیر الدین طوسی، تجرید الاعتقاد، تصحیح محمد جواد حسینی جلالی، قم، ۱۴۰۷ هـ.ق. دفتر تبلیغات اسلامی.
- ، شرح الاشارات والتنبیهات، تصحیح خاتمی، تهران، ۱۴۰۳ هـ.ق.، دفتر نشر کتاب.
- شیخ الطائفہ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی، مصباح المتهجد، بیروت، ۱۴۱۱ هـ.ق.، مؤسسه فقه الشیعہ.
- شیخ آقا بزرگ طهرانی، الثرییۃ الی تصانیف الشیعہ، بیروت، ۱۴۰۳ هـ.ق.، (چاپ سوم)، دارالاضواء.
- ، طبقات اعلام الشیعہ، نقباء البشر فی علماء القرن الرابع عشر، قم، (چاپ دوم)، انتشارات اسماعیلیان.

- عبرت ثانینی (محمدعلی مصباحی)، مدینة‌الادب، تهران، ۱۳۷۷ ه.ش. کتابخانه مجلس شورای اسلامی (۳ جلد).
- \_\_\_\_، نامه فرهنگیان، تهران، ۱۳۷۷ ه.ش. کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- سید ابوالحسن علوی، رجال عصر مشروطیت، بکوشش حبیب یغمایی و ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش.
- شيخ محمد حسین غروی اصفهانی، نهاية المدراية في شرح الكفاية، قم، تصحیح مؤسسه آل البيت(ع)، قم، ۱۴۱۴ هـ.ق. (۶ جلد).
- \_\_\_\_، رسالت فی اثبات المعاد الجسماني، تصحیح رضا استادی، الرسائل الاربعة عشرة، قم، ۱۴۱۵ هـ.ق. مؤسسه النشر الاسلامي.
- فخر الدین رازی، المباحث المشرقة، تهران، ۱۹۶۶ م، مکتبة الاسدی.
- بدیع الزمان فروزانفر، احادیث مثنوی، تهران، ۱۳۶۱ هـ.ش. (چاپ سوم)، انتشارات امیر کبیر.
- محمد آصف فکرت، فهرست الفتاوى کتب خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹ هـ.ش.
- فلوطین، اثولوجیا (فلوطین عند العرب)، تصحیح عبدالرحمن بدلوی، قم، ۱۴۱۳ هـ.ق.، انتشارات بیدار.
- عبدالرزاق فیاض لاهیجی، شوارق الالهام، چاپ سنگی.
- ملامحسن فیض کاشانی، تفسیر الصافی، تصحیح حسین اعلمی، ۵ جلد، بیروت [بی تا]. چاپ سنگی، ۲ جلد، تهران، علمیه اسلامیه.
- \_\_\_\_، علم الیقین، تصحیح محسن بیدارفر، ۲ جلد، قم، ۱۴۰۰ هـ.ق. انتشارات بیدار.
- \_\_\_\_، فرقۃ العین فی المعارف والحكم، همراہ با الحقائق فی محاسن الاخلاق، تصحیح، محسن عقیل، قم، ۱۴۰۹ هـ.ق..، دارالکتاب الاسلامی.
- \_\_\_\_، محجۃ البیضاء فی احیاء الاحیاء، تصحیح علی اکبر غفاری، ۸ جلد، قم، [بی تا] (چاپ دوم)، مؤسسه نشر اسلامی.
- قطب الدین شیرازی، شرح حکمة الاشراق، چاپ سنگی.
- علی بن ابراهیم قمی، تفسیر القمی، تصحیح سید طیب موسوی جزائری، ۲ جلد، بیروت ۱۴۱۱ هـ.ق.
- شیخ جعفر کاشف الغطاء، کشف الغطاء عن مبهمات الشريعة الفراء، چاپ سنگی.
- کفعی، المصباح، چاپ سنگی.
- محسن کدیور، دفتر عقل (مجموعه مقالات فلسفی کلامی)، تهران، ۱۳۷۷ هـ.ش. انتشارات اطلاعات.
- \_\_\_\_، «دور ساله از میرزای جلوه»، فصلنامه نامه مفید، شماره ۶، قم، تابستان ۱۳۷۵.

- ، «رساله وجود رابطی حکیم مؤسس آقاضلی مدرس»، فصلنامه نامه مفید، شماره هفتم، قم، پائیز ۱۳۷۵.
- ، «رساله معاد جسمانی حکیم مؤسس آقاضلی مدرس»، فصلنامه نامه مفید، شماره هشتم، قم، زمستان ۱۳۷۵.
- ، «سیری در مبانی وجود شناختی حکیم مؤسس آقاضلی مدرس»، فصلنامه نامه مفید، شماره نهم، قم، بهار ۱۳۷۶.
- ، «ظرف اندیشی های حکیم مؤسس در اسفرار صدرالمتألهین»، فصلنامه نامه مفید، شماره های دهم، پا زدهم، دوازدهم، قم، ۱۳۷۶.
- ، «رساله توحیدیه حکیم مؤسس آقاضلی مدرس»، فصلنامه خردنامه صدرا، شماره هشتم و نهم، تهران، تابستان و پائیز ۱۳۷۶.
- ، «کتابشناسی توصیفی حکیم مؤسس آقاضلی مدرس طهرانی»، دو ماهنامه آینه پژوهش، قم، شماره ۴۶، مهر و آبان ۱۳۷۶.
- ثقة الاسلام محمد بن يعقوب کلینی، الکافی، تصحیح علی اکبر غفاری، ۸ جلد، تهران، ۱۳۸۸ ه.ق. (چاپ سوم).
- کنت دو گویندو، مذاهب و فلسفه در آسیای مرکزی، ترجمه م. ف، تهران، [بی تا].
- ملامحمد جعفر لاهیجی، شرح رساله المشاعر ملا صدرا، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، قم، [بی تا]، چاپ دوم، دفتر تبلیغات اسلامی.
- کریم مجتهدی، مقاله ذکر فلاسفه غرب در بداع الحکم، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۸، شماره ۱۰-۱۲، دی، اسفند ۱۳۵۴ ه.ش، تهران.
- ، مقاله بدیع الملک میرزا اعماد الدوّله اوون فیلسوف فرانسوی، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۹، شماره ۱۱-۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۵۵ ه.ش، تهران.
- ملامحمد باقر مجلسی، بحار الانوار الجامعة للمرر اخبار الاتمة الا طهار، ۱۰ جلد، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش (چاپ چهارم).
- سیدمصطفی محقق داماد، سلسله مقالات نخبگان علم و عمل ایران، فصلنامه نامه فرهنگستان علوم، شماره ۲ تا ۹، تهران، ۱۳۷۴-۱۳۷۷ ه.ش.
- مرتضی مدرسی چهاردهی، مقاله آقاضلی حکیم، مجله وحدت، سال پنجم، شماره ۲ تا ۵، تهران.
- خانبا با مشار، فهرست کتب چاپی فارسی و عربی، تهران.
- معصوم علی شاه نایب الصدر شیرازی، طرائق الحقائق، تصحیح محمد جعفر محجوب، (۳ جلد)، تهران، ۱۳۴۵.
- مرتضی مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، مجموعه آثار، جلد ۱۴، تهران ۱۳۷۶، انتشارات صدرا.

- \_\_\_\_\_، مقالات فلسفی، مجموعه آثار، جلد ۵، تهران، ۱۳۷۱، انتشارات صدرا.
- \_\_\_\_\_، درس‌های الهیات شفا، مجموعه آثار، جلد ۹، تهران، ۱۳۷۶، انتشارات صدرا.
- شیخ مفید، الارشاد، مصنفات الشیخ المفید، جلد ۱۱، قم، ۱۴۱۳ هـ ق، المؤتمر العالمي للفية الشیخ المفید.
- جلال الدین محمد بلخی، مثنوی مولوی، تصحیح محمد استعلامی، ۶ جلد، تهران، ۱۳۷۲ هـ ش.
- (چاپ دوم). تصحیح محمد رمضانی، طبع کلائله خاور، تهران، ۱۳۱۹ هـ ش.
- میرزا محمد علی مدرس، ریحانة الادب، ۵ جلد، تهران، چاپ دوم.
- آقاخانی مدرس طهرانی، بداع الحکم، تهران، ۱۳۱۴ هـ ق، چاپ سنگی؛ چاپ حروفی؛ تنظیم احمد واعظی، تهران، ۱۳۷۶ هـ ش. انتشارات حکمت.
- احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۶ جلد، تهران، ۱۳۴۸-۱۳۵۳ هـ ش.
- سید جلال الدین همایی، مقالات ادبی، جلد اول، تهران، انتشارات هما، ۱۳۶۹ هـ ش.
- \_\_\_\_\_، تقریظ شرح مشاعر ملام محمد جعفر لاھیجی، (۱۳۸۴ هـ ق)، قم، دفتر تبلیغاتی اسلامی.
- شیخ علی نوری (شیخ الشوارق)، حاشیة شورق اللہام، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۱۱ هـ ق (طبع حاج رضا تاجر کتابفروش).
- میرزا حسن نوری، تعلیقات علی شرح الهدایة الاثیریة، تهران، ۱۳۱۳ هـ ق.
- ملا علی نوری، تعلیقات علی تفسیر القرآن الکریم صدر المتألهین، به اهتمام محسن بیدار فرموده خواجوی، (۷ جلد)، قم، ۱۴۱۱ هـ ق. (چاپ دوم)، انتشارات بیدار.
- \_\_\_\_\_، تعلیقات علی شرح اصول الکافی لصدر المتألهین، تصحیح محمد خواجوی، (۴ جلد)، تهران، ۱۳۶۰-۱۳۷۰ هـ ش. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- \_\_\_\_\_، رساله فی تحقیق قاعدة بسط الحقیقت و رساله فی وحدة الوجود، منتخباتی لزائر حکمای الهمی ایران، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، مشهد، ۱۳۵۷ هـ ش.، انتشارات انجمن فلسفه.
- \_\_\_\_\_، تعلیقات علی رساله المشاعر، چاپ سنگی، ۱۳۱۵ هـ ق. به ضمیمه ترجمه فارسی غلامحسین آهنی، تهران، ۱۳۶۱ هـ ش. (چاپ دوم)، انتشارات مولی.

\* Henry Corbin (Traduction Francaise et Annotations), *Le Livre des Pénétrations métaphysiques* (kitab al-Mashâ'ir), Paris, 1982.

\* Joseph Arthur Gobineau, “*Les Religions et Les philosophies dans L'Asie Centrale*”, Paris, 1865.

\* Ludwig Schemann, “*Quellen Und Untersuchungen Zum Lebens Gobineaus*”, strassburg, Verlag, Von Karly, Trübner, 1914.



## فهرست آيات

البقرة / ٧: ختم اللّه على قلوبهم وعلى سمعهم ٧١١

البقرة / ٣٤: ... فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة ٧٢٠، ٧١٩

البقرة / ٦٠: ... فانفجرت منه اشتباخة عيناً ٣٨٦

البقرة / ١٤٨: ... ولكل وجهة هو مولىها ٦٧٩، ٢٧٩

البقرة / ١٥٦: ... أنا للّه و أنا اليه راجعون ٦٤١، ٦٣٦

البقرة / ١٨٦: ... و اذا سألك عبادي عنّي فاني قريب اجيب دعوة الداع ٤٤٧

آل عمران / ٧: ... وما يعلم تأويله إلا اللّه والراسخون في العلم ٦١٩

آل عمران / ١٤: زين للناس حب الشهوات من النساء والبنين و... ٦٩٦

آل عمران / ١٨: شهد اللّه انه لا الله الا هو والملائكة و اولوا العلم قائمًا بالقسط ٣١١، ٢٤٥

آل عمران / ١٣٣: ... و سارعوا الى مغفرة من ربكم و جتنّة عرضها السموات والارض ٦٨١، ٦٥٩

آل عمران / ١٧٩: ما كان اللّه ليذر المؤمنين على ما اتقم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب ٧١٩

النساء / ٧٣: ... ياليتني كنت معهم فافوز فوزاً عظيماً ٥٣

النساء / ٧٨: ... و ان تصيّهم حسنة يقولوا هذه من عند اللّه و ان تصيّهم سيئة يقولوا هذه من عندك قل كل من

عند اللّه ٦٣٣، ٢٤٩

النساء / ٧٩: ما اصحابك من حسنة فمن الله و ما اصحابك من سيئة فمن نفسك ٦٣٣، ٢٥٠، ٢٤٩

النساء / ٩٣: و من يقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فيها و غضب الله عليه و لعنه ٧١٦

النساء / ١٤٥: ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار و لن تجد لهم نصيراً ٧١٠

النساء / ١٥٥: ... و قولهم قلوبنا غلّف بل طبع الله عليها بكرفهم فلا يؤمّنون أبداً ٧١١

النساء / ١٧١: انما المسيح عيسى بن مريم رسول الله و كلمةقيها الى مريم وروح منه ٦٤٧

المائدة / ٣: اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً ٥١٤

المائدة / ٨٠: ترى كثيرون منهم يتولون الدين كفروا بالبئس ما قدّمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم و

في العذاب هم خالدون ٥٠٣

الانعام / ١٨: وهو القاهر فوق عباده وهو الحكيم الخبير ٦٣٦

الانعام / ٥٩: ... ولا حبة في ظلمات الأرض ولا رطب ولا ياسن إلا في كتاب مبين ٤٧٣

الانعام / ٦١: وهو القاهر فوق عباده... ٦٣٦

الانعام / ٧٣: ... ويوم يقول كن فيكون قوله الحق... ٢٧٢

الانعام / ١٢٢: او من كان ميتاً فاحييناه و جعلنا له نوراً يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس

بخارج منها ٤٩٦، ٦٦٤

الانعام / ١٢٥: فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للإسلام ٦٥٩

الانعام / ١٦٠: من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها و من جاء بالسيئة فلا يحزن على أمثلها ٢٥٠

الاعراف / ٨: والوزن يومئذ الحق فمن ثقلت موازينه فأولئك هم المفلحون ٧٠٢

الاعراف / ٣٩: ... كما يبدأكم تعودون ٤٠٣

الاعراف / ٤٠: ان الذين كذبوا بآياتنا واستكروها عنهم الافتتح لهم ابواب السماء و لا يدخلون الجنة... ٧١٠

الاعراف / ٤٦: ... وعلى الاعراف رجال يعرفون كلّاً بسيما هم ٧٠٧

الاعراف / ٥٤: ... الاله الخلق و الامر تبارك الله رب العالمين ٤٧٦

الاعراف / ١٥٦: ... عذابي اصيب به من اشاء و رحمتي و سعت كل شئ فساكتها للذين يتقوون ٥٠٤

الاعراف / ١٦٠: ... فانجست منه اشتات عشرة عيناً ٣٨٦

الاعراف / ١٧٢: و اذا اخذرك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم على انفسهم السبب بربكم قالوا  
بلى شهدنا ٦٧٤، ٦٧٥

الاعراف / ١٧٩: ولقد ذر أنا لجهنم كثيراً من الجن و الانس لهم قلوب لا يفقهون بها... ٦٥٨

الاعراف / ١٨٠: ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها ٢٤٣

الاعراف / ١٨٥: فبأى حديث بعده يؤمنون ٥١٣

الانفال / ١٧: فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم وما رميت أذ رميت ولكن الله رمى ٤٨٤

الانفال / ٣٧: ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض ٦٨٠، ٦٧٩

التوبة / ٧٠: فما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون ٤٢٣، ٤٩٦

يونس / ٣٦: وما يتبع اكترهم الا ظننا ان الظن لا يغنى من الحق شيئاً ٥٥٧

يونس / ٦١: ... وما يعزب عن ربك من مثقال ذرة في الأرض ولا في السماء... ١٧٥

هود / ٤١: وقال اركيوا فيها باسم الله مجريها ومرسيها ٤٠٨

هود / ١٢: فاستقم كما امرت ومن تاب معك ٦٩٩

الرعد / ٣٣: افمن هو قائم على كل نفس بما كسبت وجعلوا لله شركاء... ٧١٥

الرعد / ٣٩: يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنه الكتاب ٤٩٤، ٤٠٧

ابراهيم / ٤٨: يوم تبدل الأرض غير الأرض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار ٦٣٦، ٤٩٣، ٢٣٠

٦٨٠

الحجور / ٢١: وان من شئ العندنا خزاته ومانزل له ألا يقدر معلوم ٥٦٠

الحجور / ٤٤: لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم ٧١٠

الحجور / ٩١: الذين جعلوا القرآن عضين ٥٤٤

النحل / ٤٠: انما قولنا الشئ اذا اردناه ان نقول له كن فيكون ٦٧٥، ٢٧٢

الاسراء / ١٣: وكل انسان الزمان طائره في عنقه وخرج له يوم القيمة كتاباً يلقيه منشوراً ٧٠٠

الاسراء / ٢٣: وقضى ربكم ألا تعبدوا آلا آياته وبالوالدين احساناً ٤٧١

الاسراء / ٤٣: سبحانه وتعالى عما يقولون علواً كبيراً ٢٧٣، ٢٤١

الاسراء/٧٩: و من الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك مقاماً محموداً ٥٤١، ٤٨٣  
 الاسراء/٨١: و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً ٧٠٢  
 الاسراء/٨٤: قل كل يعمل على شاكلته ٥٠٨، ٥٠٧، ٥٠٥، ٥٠٠، ٤٦٤، ٢٤٠  
 الاسراء/٩٧: ما فيهم جهنم كلما خبّت زدناهم سعيراً ٧٠٦

الكهف/١٨: و تحسّبهم ايقاظاً و هم رقود ٥١٦  
 الكهف/٤٩: ... لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها و جدوا ما عملوا حاضراً او لا يظلم رب احدهما ١٦٥  
 ٦٩٤، ٦٧٩، ٤٩٣

الكهف/١٠٤: الذين ضلّ سعيهم في الحياة الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعاً ٧٠٦  
 الكهف/١١٠: قل إنما انا بشر مثلكم يوحى الىي ٤٨٤

موسيٰ/٣٥: اذا قضى امراؤ فانما يقول له كن فيكون ٢٧٢  
 مريم/٧١: و ان منكم الا واردها كان على ربك حتىماً مقتضاياً ٧٠٨، ٦٩٠، ٦٨٩، ٦٤٦  
 مريم/٧٢: ثم تنجى الذين اتقوا و نذر الظالمين فيها جنباً ٦٩٠

طه/٥: الرحمن على العرش استوى ٤٧٦، ٢٧٣  
 طه/٥٥: منها خلقناكم و فيها تعيدكم و منها نخر جكم تارة اخرى ٦٧٤  
 طه/١١٠: يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم و لا يحيطون به علمأً ٢٤٥  
 طه/١١١: و عننت الوجوه للحق القبيوم وقد خاب من حمل ظلماً ٦٣٦  
 طه/١٢٤: و من اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكها و تحشره يوم القيمة اعمى ٦٨٢، ٦٥٨، ٦٥٣  
 طه/١٢٥: قال رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيراً ٦٨٢، ٦٥٨، ٦٥٣  
 طه/١٣٦: قال كذلك اتاك آياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تتسى ٦٨٢، ٦٥٨، ٦٥٣

الأنبياء/٢٢: لو كان فيها آلهة الا الله لفسدنا ٦٣٣  
 الأنبياء/٢٣: لا يسئل عمماً يفعل و هم يسئلون ٢٥٠  
 الأنبياء/١٠١: ان الذين سبقت لهم مثنا الحسنة او لئن كعنها مبعدون ٦٩٠  
 الأنبياء/١٠٧: و ما ارسلناك الارحمة للعالمين ٥٤١

المؤمنون/١٠١: فإذا نفح في الصور فلا انساب بينهم يومئذ لا يتسائلون ٦٨٧

- النور/٣٦:الخبيثات للخبيثين و الخبيثون للخبيثات ... ٦٨٠  
 النور/٣٥:...لاشرقة ولا غربة يكاد زيتها يضيى و لولم تمسسه نار ٦٨٧  
 النور/٣٦:في بيوت اذن الله ان ترفع و يذكر فيها اسمه يسبح له فيها بالغدو والاصل ٦٨٨  
 النور/٣٧:رجال لا تلهيهم تجارة ولا يبع عن ذكر الله و اقام الصلوة... ٦٨٨  
 النور/٤٠:...و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور ١٧١، ٤٨٣
- الفرقان/٢٣:و قدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منتشر ا ٧٠٥  
 الفرقان/٢٧:و يوم بعض الظالم على يديه يقول باليتني اتخذت مع الرسول سبيلاً ٤٣٨  
 الفرقان/٢٨:يا ويلتني ليتنى لم اتخاذ فلانا خليلاً ٤٣٨  
 الفرقان/٢٩:لقد اضلنى عن الذكر بعد اذ جائنى و كان الشيطان للانسان خنولاً ٤٣٨
- الشعراء/٩٤:فككبوا فيها هم و الغاون ٧٢٠  
 الشعراء/٩٥:و جنود ابليس اجمعون ٧٢٠
- النمل/٨٧:و يوم ينفح في الصور ٦٩٨  
 النمل/٨٨:و ترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمرّر السحاب ٢٣٠
- القصص/٦٨:وربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة سبحان الله و تعالى عما يشركون ٧١٣
- العنكبوت/٤٠:و ما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون ٤٩٣، ٤٩٦، ٤٢٣  
 العنكبوت/٦٤:و ما هذه الحيوة الدنيا الا لاهو و لعب و ان الدار الآخرة لهى الحيوان ٦٥١
- الروم/٩:فما كان الله يظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون ٤٩٦، ٤٢٣  
 الروم/٢٥:و من آياته ان تقوم السماء والارض بامره ثم اذا دعاكم دعوة من الارض اذا اتيتم تخرجون ٦٦٤  
 الروم/٢٦:و له من في السموات والارض كل له قاتلون ٦٦٤  
 الروم/٢٧:و هو الذى يبدأ الخلق ثم يعيده و هو اهون عليه و له المثل الاعلى في السموات والارض ٦٦٥، ٦٦٤
- السجدة/١١:قل يتوفيكم ملك الموت الذى و كل ثم الى ربكم ترجعون ٦٣٦

السجدة/١٢: ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عن دربهم ... ٥٠٧

السجدة/١٣: ولو شئنا لاتينا كل نفس هديها ولكن حق القول مني لاملائن جهنم ٧١٣

السجدة/١٤: فلحو قواب ما نسيتم لقاء يومكم هذا اناسيناكم وذوقوا عذاب الخلد... ٧١٣

الاحزاب/٦: النبى اولى بالمؤمنين من انفسهم ٤٨٢

الاحزاب/٣٦: ما كان المؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امراً ان يكون لهم الخيرة من امرهم ٧١٢

الاحزاب/٦٢: ستة الله فى الذين خلوا من قبل ولن تجد لستة الله تبديلاً ٦٩٦

سبأ/٣: لا يعزب عنه مثقال ذرة في السموات ولا في الأرض ولا أصغر من ذلك ولا أكبر ... ١٧٥

فاطر/١٠: اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه ٢١٦، ٧٠٣

فاطر/١٥: يا ايها الناس اتم القراء الى الله و الله هو الغنى الحميد ٤٢٨

بس/٥١: و نفح في الصور فالاذا هم من الاجدات الى ربهم ينسلون ٧٠٥

بس/٥٢: قالوا يا ويلنا من بعثنا من مرقدهنا هذاما وعد الرحمن وصدق المرسلون ٧٠٥

بس/٨٢: انما امره اذا اراد شيئاً يقول له كن فيكون ٤٢٩، ٢٧٢

بس/٨٣: فسبحان الذي بيده ملائكة كل شيء و اليه ترجعون ٦٧٥

الصفات/٣٣: ... فاهموهم الى صراط الجحيم ٦٨٩

الصفات/٢٤: وقفوهم انهم مسؤولون ٦٨٩

الصفات/٣٩: ما تجزرون الا ما كتتم تعملون ٧٠٩

الصفات/٦٢: اذ لك خير نزلأم شجرة الزقوم ٦٩٤

الصفات/١٨٠: سبحان ربكم العزة عما يصفون ٦٣٦، ٦٣٣

الزمر/٢٢: افمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربّه ٦٥٩

الزمر/٤٣: الله يتوفى الانفس حين موتها ٦٣٦

الزمر/٦٧: والارض جميعاً قبضته يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه ٤٩٣، ٦٣٦

الزمر/٦٨: و نفح في الصور فصعب من في السموات ومن في الأرض الآمن شاء الله ثم نفح فيه اخرى فاذًا هم قيام ينتظرون ٢٢٩ - ٢٣١، ٢٣٢

الزمر/٦٩: و اشرقت الارض بنور ربها ٦٩٦

غافر/١٦: لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ٤٧٧، ٦٥٠، ٢٣١، ٢٢٩

غافر/٦٨: فإذا قضى أمرًا فانما يقول له كن فيكون ٢٧٢

فصلت/١١: ثم استوى إلى السماء وهي دخان فقال لها وللأرض انتيا طوعاً أو كرهاً قالتاً اتينا طائعين ٦٧٥

فصلت/١٢: فقضيهم سبع سماوات في يومين وأوحى في كل سماء أمرها ٤٨١

فصلت/١٩: و يوم يحشر أعداء الله إلى النار فهم يوزعون ٤٦٢

فصلت/٢٠: حتى إذا ما جاموها شهد عليهم سمعهم وابصارهم وجلودهم بما كانوا يعملون ٦٦٣

فصلت/٣١: و قالوا جلودهم لم شهدمتم علينا قالوا انطقنا الله الذي انطق كل شيء ٤٧٥

فصلت/٤٢: لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلقه تنزيل من حكيم حميد ٥٠٥

فصلت/٥٣: سررهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم حتى يتبيّن لهم أنه الحق ٢٤٥

الشورى/١٨: إلا أن الذين يمارون في الساعة لفني ضلال بعيد ٦٩٨، ٦٩٧

الشورى/٣٠: وما أصابكم من مصيبة فيما كسبت أيديكم ويعفوا عن كثير ٢٥٠

الشورى/٥٣: إلا إلى الله تصرير الأمور ٦٩٣، ٦٤١، ٦٣٦، ٢٣٤

الزخرف/٣٨: حتى إذا جاء ناقل يا بيت يبني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين ٦٢٠

الزخرف/٧٤: إن المجرمين في عذاب جهنم خالدون ٥٠٣

الزخرف/٧٥: لا يفتر عنهم وهو فيه ميلسون ٥٠٣

الزخرف/٧٦: وما ظلمناهم ولكن كانوا هم الظالمين ٥٠٣

الدخان/٤٣ و ٤٤: إن شجرة الزقوم طعام الاتيم ٦٩٤

الجاثية/٢٣: أفرأيت من اتخذ الله هواه وأضل الله على علم و ختم على سمعه و قلبه... ٧١٧، ٧١١

الفتح/١٠: إن الذين يبايعونك إنما يبايعون الله يد الله فوق أيديهم ٤٨٣

ق/١٥: أفعيننا بالخلق الأول بل هم في ليس من خلق جديد ٦٨١، ٢٥٦، ٢٣٠

ق/١٦: و نحن أقرب إليه من حبل الوريد ٧٠١

ق/١٧: اذ يتلقى المتقين عن اليمين وعن الشمال تعيد ٧٠١

ق/٣٧: ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد ٤٩٣

الاذاريات/٥٦: وما خلقت الجن والانس الا يعبدون ٦١٩

النجم/٨: ثم دنا فتدى ٥٤١

النجم/٩: فكان قاب قوسين او ادنى ٥٤١

النجم/١٤: عند سدرة المتهى ٦٩٥، ٤٦٧

النجم/١٥: عند هاجنة المأوى ٦٩٥، ٦٦٧، ٤٦٧

النجم/١٦: اذ يغشى السررة ما يغشى ٦٩٥، ٤٤٨

القمر/٥٠: وما امرنا الا واحده كل ملح بالبصر ٧١٧، ٤٢٥، ٢٧٢

الرحمن/٤: الرحمن، عَلَمَ القرآن، خلق الانسان، عَلَمَهُ البيان ٤٨٦

الرحمن/٢٧: ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام ٤٨٣

الرحمن/٢٩: يسئله من في السموات والارض كل يوم هو في شأن ٤٣٥

الواقعة/٤٤٣: واصحاب الشمال ما صاحب الشimal، في سموم وحميم، وظل من يحموم ٦٥٣

الواقعة/٥٨: افرأيتم ما تمنون ٦٤١، ٦٤٠

الواقعة/٥٩: ائتم تخلقو نه ام نحن الخالقون ٦٦١، ٦٤٠

الواقعة/٦٠: نحن قدرنا بینكم الموت ومانحن بمسبيقين ٦٦٣ - ٦٦٠، ٤٤٧

الواقعة/٦١: على ان نبدل امثالكم ونشتكم في مالا تعلمون ٦٦٢ - ٦٤٠

ال الحديد/٤: هو معكم ايـنما كـتـمـوا اللـهـ بما تـعـمـلـونـ بصـيرـ ٤٩٠، ٢٧٥، ٢٧٤، ٢٤٨، ٢٤٧

ال الحديد/١٣: فـضـرـبـ بيـنـهـ بـسـوـرـ لـهـ بـاـبـ بـاطـنـهـ فـيـهـ الرـحـمـةـ وـظـاهـرـهـ مـنـ قـبـلـهـ العـذـابـ ٤٩٣

ال الحديد/٢١: سـابـقـواـ إـلـىـ مـغـرـةـ مـنـ رـبـكـ وـجـنـةـ عـرـضـهـ كـمـرـضـ السـمـاءـ وـالـأـرـضـ ٦٨١، ٦٥٩

المجادلة/٧: ... ما يكون من نجوى ثلاثة الا هـوـ رـابـعـهـمـ ولا خـمـسـهـ الاـهـوـ سـادـسـهـمـ ٥٦٠

المجادلة/٨: يوم يبعثهم الله جميعاً فيحلون له كما يحلون لكم ٦٤٣

النحويم/٦: ... لا يعصون الله ما أمرهم ويفعلون ما يؤمرون ٤٣٢

القلم/٤: وانك لعلى خلق عظيم ٥٤١، ٥٠٩، ٤٣٦

المعارج/٤: تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة ٦٩٩، ٢٢٩

المدثر/٣١: ... وما يعلم جنودربك الا هو وما هي الا ذكرى للبشر ٦١٩

الانسان/١: هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً ٥٣٥

الانسان/٢: انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج بنتيليه فجعلناه سميعاً بصيراً ٦١٨

الانسان/٣: انا هديناه السبيل اما شاكراً اواما كفوراً ٦١٨

الانسان/٤: انا اعتدنا للكافرين سلاسلوا غلالاً وسعيراً ٦١٨

الانسان/٢٨: نحن خلقناهم وشددنا اسرهم و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبديلاً ٦٦٤

النبا/٨: يوم ينفح في الصور فتأتون افواجاً ٦٨٧

النازعات/٣٩-٣٧: فاما من طغى، وآثر الحياة الدنيا، فان الجحيم هي المأوى ٧١٢

النازعات/٤١-٤٠: واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى، فان الجنة هي المأوى ٧١٢

النازعات/٤٢: يسئلونك عن الساعة ايام مرسيها ٦٩٧

النازعات/٤٣-٤٤: فيم انت من ذكريها، الى ربك منتهيها ٦٩٧

عبس/١٣: في صحف مكرّمة، مرفوعة مطهّرة، باليدي سفرة كرام ببرة ٤٠٣

الانقطاع/٣: واذا البحار فجررت ٥٨٠

المطففين/٧-٩: كلاماً ان كتاب الفجّار لفني سجين، وما دريك ما سجين، كتاب مرقوم ٤٠٣

المطففين/١٠: ريل يومئذ للملكون ٤٠٣

المطففين/١٤: كلام بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون ٦٥٠

المطففين/١٥: كلاماً لهم عن ربهم يومئذ لم محجوبيون ٦٥٠

المطفيين/١٨: كلاماً ان كتاب الابرار لفی علیین ٤٠٣

المطفيين/١٩-٢١: و ما ادريک ما علیيون، كتاب مرقوم، يشهده المقربون ٤٠٣

الانشقاق/١١: فسوف يدعوا ثبوراً ٧٠١

الشمس/٨: فالهمها فجورها و تقوها ٥١٣

الانشراح/١-٢: الم نشرح لك صدرك، و وضعنا عنك و زرك ٦٣٥

التيين/٤: لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ٦٤٥

التيين/٥: ثم رددناه اسفل سافلين ٦٤٥

التيين/٦: الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غير منون ٦٤٦

التيين/٧: فما يكذبك بعد بالدين ٦٤٦

العلق/٨: ان الى ربک الرجعى ٢٢٤

الزلزلة/٤: يومئذ تحدث اخبارها ٦٧٥

القارعة/٩: فامه هاوية ٧٠٣

النکاثر/٢: حتى زرتم المقابر ٦٤٦

النکاثر/٥-٤: ثم كلا سوف تعلمون، كلاماً لوتعلمون علم اليقين ٦٤٦

النکاثر/٦-٧: لنترون الجحيم، ثم لنترونها عين اليقين ٦٤٦

العصر/٣: الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر ٧٠٢

الهمزة/٦-٧: نار الله الموقدة، التي تطلع على الافتنة ٤٠٧، ٤٩٣، ٦٥٣

الهمزة/٩: في عمدة ممددة ٦٥٨

التوحيد/١-٢: قل هو الله احد، الله الصمد ٥٤٦

## فهرست روایات

- ما لا يدرك كله لا يترك كله ١١٠  
كلما ميزتموه باوهامكم... ١١٧
- نحو وجه الله الباقي بعد فناء كل شيء ١٣٧  
مارأيت شيئاً الآ ورأيت الله معه او قبله او بعده ٥٦٠، ٢٧٦، ١٥٩  
الكلم الطيب قول المؤمن لا إله إلا الله محمد رسول الله... ٧٠٣، ٢١٦  
[والعمل الصالح] ولا يتنا أهل البيت، وأوصي بيده إلى صدره ٧٠٤، ٢١٦  
رفع قوله بعمله ورد قوله على عمله ٧٠٤  
من قال لا إله إلا الله مخلصاً طمس ذوبه... ٢١٦
- يا دائم الفضل على البرية وباسط اليدين بالعطية ٢٣٢، ٢٣٠  
لقد خلق الله سبحانه في الأرض مندخلها سبعة عالمين ليس لهم من ولد آدم... ٦٨٠، ٢٣٠  
توحيده تمييزه عن خلقه و حكم التمييز بينونه صفة لا ينونه عزلة ٤٦٥، ٢٧٦، ٢٧٠، ٢٤٠  
لا جبر ولا تفويض بل امر بين الامرين ٥٨٦، ٤١٠، ٢٧٣، ٢٤٢  
اول الدين معرفته، وكمال معرفته التصديق به ٢٧٩  
و كمال الاخلاص نفي الصفات عنه ٢٤٣
- ما الاسم؟ صفة لم موضوع ٢٤٣  
نحو والله الاسماء الحسنى التي لا يقبل الله من العباد عملاً إلا بمعرفتنا ٢٤٣  
جف القلم بما هو كان ٥٤٢، ٢٤٤

٢٤٥ ماعرفناك حق معرفتك

ان المراد بالحق هو خروج القائم (عج) ٢٤٥

كنت كنت أخفياً فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لكى اعرف ٢٤٥

من عرف نفسه فقد عرف رباه ٥٨٦، ٤٨٢، ٣٢٥، ٢٤٥

ما كتت اعبد ربألم اره. لاتررك العيون بمشاهدة الابصارو لكن رأته القلوب بحقائق الایمان ٢٧٩، ٢٤٦

[من الآثار:] ليس في جنتي سوى الله ٢٤٦

ان الله المبدء الواحد الكائن الاول لم يزل واحداً لاشيء معه فرداً لا ثانى معه... ٢٧٤، ٢٤٧

ان الحسنات في كتاب الله على وجهين احدهما الصحة والسلامة والسعادة في الرزق والآخر الافعال ٢٥٠

كما ان بادي النعم من الله عزوجل نحملمه، فكذلك الشر من انفسكم وان جرى به قدره ٢٥٠

ابن آدم بمشيتي كنت انت الذى تشاء لنفسك ماشاء وبقوتي اديت فرائضي... ٢٥٠

ان الله تعالى اذا افني هذا الخلق وهذا العالم وسكن اهل الجنة الجنّة واهل النار النار... ٢٥٦

خارج عن الحدين، حد الابطال وحد التشبيه ٦٣٣، ٥٨٦، ٢٧٣، ٢٧١

لا يقرب منه قريب ولا يبعد منه بعيد ٤٧٦، ٢٧٣

يامن دل على ذاته بذاته ٥١٢، ٢٧٧

من رأني فقدرائي الحق ٤٨٣، ٢٧٩

ان اولى العلم الانبياء والوصياء ٣١٢

يعنى بالاحاطة والعلم لا بالذات لان الا ما كن محدودة تحويها حدود اربعة فإذا كان بالذات... ٣١٣

هو هيئنا و هيئنا فوق و تحت و محيط بناؤ معنا... ٣١٣

لفرق بينك وبينها الا انهم عبادك ٣٦١

انما خلقت للاخرين لا للدنيا وللفناء لا للبقاء ٣٨١

[من الآثار:] اذا تم العشق فهو الله ٣٩٢

ان الله خلقنا من اعلا عليين و خلق قلوب شيعتنا مما خلقنا منه و خلق عدونا... ٤٠٣

اللوح والقلم ملكان مقربان ٤٠٦، ٦٧٦

يا هو يا من هو يا من ليس هو الا هو ٤١٦

«كن» منه صنع وما يكون به مصنوع ٤٢٩

يقول ولا يلفظ، يحفظ ولا يتحفظ، يريده ولا يضر... ٤٢٩

يحيى ويميت ويرزق ويزيد وينقص ٤٣٥

من شأنه ان يغفر ذنبأو يفرج كربأو يرفع قوماً ويضع آخرين ٤٣٥

اوتيت جوامع الكلم ٤٣٦

بعثت لاتعم مكارم الاخلاق ٥٠٩، ٤٣٦

ليس بينه وبينها فضل ولا له عليها فضل ٤٧٨

- جبل قاف ملکوت متصل بعالم الملك محيط بتمامه من سماءاته وارضه ٤٨٢  
 السلام عليك يا عين الله الناظرة ٤٨٤  
 السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته ٦٤٤  
 كنت سمعه الذي به يسمع وبصره الذي به يبصر ٤٩٥، ٤٨٤  
 لى مع الله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب ولا نبى مرسى ٤٨٤  
 هونحن، نحن نحن، هو هو ٤٩٥  
 انه (ص) رأى [في المراج] بعضهم [ع] في ملکوت السماء الرابعة وبعضهم في الخامسة... ٤٨٦  
 هو الاسم الاعظيم الذي به علم كل شيء ٤٨٦  
 والانسان [في «خلق الانسان»] امير المؤمنين (ع) ٤٨٦  
 ان العباد من عبيد محمد (ص) ٤٨٦  
 الناس نیام فإذا ما توا انتبهوا ٤٨٩  
 ان رسول الله (ص) خرج يوماً وبيده كتاباً مطوياناً، قابض بكل يد على كتاب... ٤٩١  
 السموات والارض وكل شيء في الكرسي ٤٩٢  
 ان لله بلدة خلف المغرب يقال لها جبلقا ٤٩٣  
 [كمن مثله في الظلمات] ميتاً لا يعرف شيئاً الذي لا يعرف الامام ٦٦٦، ٤٩٦  
 العيت الذي لا يعرف هذا الشأن يعني هذا الامر وجعلنا له نوراً أماماً يأتى به يعني على (ع)... ٦٦٦  
 كان ميتاً عننا فاحسنه بنا ٦٦٦  
 الشقى في بطنه أمّه، والسعيد سعيد في بطنه أمّه ٥٠٠  
 لولاك لما خلقت الافقاً ٥١٠  
 لولا محمد (ص) ما خلقت الدنيا والآخرة ولا السموات والارض... ٥١٠  
 لولا على لما خلقتك ٥١٠  
 ياعلى لولا نحن ما خلق الله تعالى لآدم ولا حواء ولا الجنّة ولا النار ولا السماء ولا الأرض ٥١١  
 فانا صنائع ربناو الناس بعد صنائع لنا ٥١١  
 [فاللهما فاجورها وتقويها] بين لها ما تأتهي وما تترك ٥١٣، ٥٤٥  
 خلق الانسان ذاتنس ناطقة ان زكيها بالعلم قد شاهدتها جواهر اوائل عللها او اذا اعتدل مزاجها... ٥١٤  
 فملائهن اطواراً من ملائكته منهم سجود لا يركعون، وركوع لا يتقصون... ٥١٦  
 [لم يكن شيئاً مذكوراً] مقدراً غير مذكور ٥٣٦  
 كان شيئاً مقدوراً او لم يكن مكوناً ٥٣٦  
 كان شيئاً او لم يكن مذكوراً ٥٣٦  
 كان مذكوراً في العلم ولم يكن مذكوراً في الخلق ٥٣٦  
 لو كشف الغطاء ما ازدلت يقيناً ٥٤١

٦١٩ ايه الناس، ان الله ما خلق العباد الا يعروفه فاذا عرفوه عبدوه و اذا عبدوه استغنو ايقادته ...

٦٢٠ معرفتي بالنورانية معرفة الله و معرفة الله معرفتي بالنورانية

٦٢٠ العلم مقرر بالعمل، فمن علم عمل ومن عمل علم

لَا حُوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ٦٣٣

بِحُولِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ أَقْوَمْ وَأَعْدَادٌ

[أرواح منه] هي روح مخلوقة خلقها الله تعالى في آدم و عيسى ٦٤٣

روحان مخلوقتان اختارهما اصطفاهما روم آدم وروم عیسیٰ ۶۴۳

٦٤٤ (ص) شربة اللبن في منامه بالعلم

[فما يكذب بعد بالدين] بولاية أمير المؤمنين ٦٤٦

[ان منكم الاورادها] لا يبقى بـر ولا فاجر الا يدخلها فيكون على المؤمنين به دأ وسلاماً ٦٤٦، ٩٠

٦٤٧ فـها يـدـفـنـهـا التـرـبـةـ الـتـيـ مـلـكـاـ فـاخـذـمـنـهـا وـجـلـ مـلـكـ اللهـ عـزـ وـجـلـ نـطـفـةـ اـذـاـ وـقـعـتـ فـيـ الرـحـمـ بـعـثـ اللهـ عـزـ وـجـلـ

سامن عبد مؤمن الاولفي قلبه نكتة بيضاء، فإذا اذنب خرج من تلك النكتة... ٦٥٠

ن الله لا يوصف بمكان يحل فيه فيحجب عنه فيه عبادة، لكنه... ٦٥٠

کلامهیم من ریهم لمحجو یون] من ثواهه و دار که امته ۶۵۰

عن الله ركب في الملائكة عقلًا بلا شهوة وركب في البهائم شهوة بلا عقلاً، كعب بن عبد الله... / ٤٥٨

၃၈၂

[فِي جَنَّةٍ عَرَضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ] إِذَا وَضَعُوهُمَا كَذَّا بَسْطَ يَدِيهِ أَحَدُهُمَا مَعَ الْأُخْرَى ٦٨١، ٦٥٩

نه(ص) سئل اذا كانت الجنة عرضها السموات والارض فاين تكون النار ، فقال(ص) ... ٦٥٩، ٦٨١

لعجب كل العجب لمن انكر النشأة الاخرى وهو يرى النشأة الاولى .٦٦٠

٦٤٣ وَيَوْمَ يَحْشُرُ أَعْدَاءَ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ] يَعْسِى أَوْلَئِمْ عَلَىٰ، آخِرُ هُمْ بِعْنَهُ لِتَلَاقِهِ]

<sup>٦٦٤</sup> المثل الاعلى الذى لا يشبه شيء ولا يوصف ولا يتوجه فذلك المثل، الاعل،

اعلى، انت المثل الاعلى ٦٦٤

٦٦٤ حن كلمة التقوى وسبل الهدى والمثل الاعلى

٦٦٤ سلام على أئمة الهدى... وورثة الأنبياء والممثل الأعلى

ما سميت سلة المتهي لأنَّ أعمال الأرض تصعد بها الملائكة الحفظة إلى محاكم السدرة ٦٦٧، ٦٩٥

٦٩٥ غلظ السدرة لمسيرة مأة تمام من أيام الدنيا وان الورقة منها تغطى، اهل الدنيا

٦٩٥ أیت علی کل ورقة من اوراقها [السلدرة] ملکاً یسبح الله

أخبار الواردة في عالم النز

فاستبتووا الخيرات] الخيرات الولاية ٦٧٨

إينما تكونوا يأت بكم الله جميئاً المراد به اصحاب المهدى في آخر الزمان ٦٧٨، ٦٧٩

اقام القائم ذهب دولة الباطل ٧٠٢

- لوقام قائمنا الجمع الله جميع شيعتنا من جميع البلدان ۶۷۸  
 اذا قام قائمنا اشرقت الارض بنورها و استغنى العباد عن ضوء الشمس و ذهبت الظلمة ۶۹۷  
 لما ولد القائم(ع) كان ظيفاً مفروغاً عنه وعلى ذراعه الايمن مكتوب «جاء الحق و زهد الباطل» ۷۰۲  
 ان الله مزح طينة المؤمن حين اراد خلقه بطينته الكافر ... ۶۷۹  
 [اعدت للمتقين] فانكم لن تناولوها الا بالتقوى ۶۸۱  
 لهم قلوب لا يفهون بها طيع الله عليها فلا تعقل و لهم اعين عليها غطاء من الهدى ۶۸۲  
 خلقت الجنة لمن عبديني و اطاعني منهم و اتبرع رسلي ولا بالي و خلقت النار لمن كفري ... ۶۸۲  
 كل حسب و نسب منقطع الاحسبي و نسيبي ۶۷۸  
 الناس كلهم بهائم الاقليل من المؤمنين ۶۷۸  
 يحشر عشرة اصناف من امتي اشتاناً قدميزيهم الله من المسلمين و بذلك صورهم ۶۸۹  
 [في بيوت اذن الله ان ترفع و يذكر فيه اسمه] هي بيوت الانبياء و الرسل و الحكماء و ائمة الهدى ۶۸۸  
 ان قتاده قال له(ع) والله لقد جلست بين يدي القهقهاء و قد اتهمهم فما اضطررت قلبي ... ۶۸۹  
 [تفوهم انهم مسئولون] ادعوهم الى طريق الجحيم ... مسئولون عن الولاية ۶۸۹  
 لا يتجاوز قدمأ عبد حتى يسئل من اربع عن شبابه فيما ابلاه و عن عمره فيما افتاه و ... ۶۸۹  
 اما تستمع الرجل يقول ورثنا مابيني فلان فهو الورود لم يدخل [ان منكم الاولاد لها] ۶۹۰  
 يردا الناس ثم يصلرون باعمالهم، فاو لهم كلمع البرق، ثم كمر الريح، ثم كحفر الفرس ۶۹۰  
 النار للمؤمن يوم القيمة جز يامؤمن فقد اطافل نورك لهبي ۶۹۰  
 ان الله تعالى يجعل النار كالسمن الجامد و يجمع عليها الخلق ثم ينادي المنادي ۶۹۰  
 ان الله تعالى لا يدخل احداً الجنة حتى يطلع على النار و ما فيها من العذاب ۶۹۰  
 لا يصيب احداً من اهل التوحيد الم في النار اذا دخلوها و انما يصيبيهم ... / ۷۰۸، ۶۹۰  
 اذا دخل اهل الجنة قال بعضهم لبعض: اليس قبور عربنا ان نردد النار ۶۹۰  
 الظلم ظلمات يوم القيمة ۶۹۶  
 رب الارض امام الارض ۶۹۶  
 [يوم ينفع في الصور] ان فيه ثباتاً بعد كل انسان تقبه فيه روحه ۶۹۸  
 ان للقيامة خمسين موقفاً كل موقف مقام الفدرستة ۶۹۸  
 الذى نفس محمد بيده انه ليخف عن المؤمن حتى يكون اخف عليه من صلوة مكتوبة ... ۶۹۹  
 لوطى الحساب غير الله لمكتوا فيه خمسين الف سنة من قبل ان يفرغوا ۶۹۹  
 لا يتصف ذلك اليوم [يوم كان مقداره الف سنة] حتى يقبل اهل الجنة في الجنة ۶۹۹  
 فاستقم كما امرت اى افتراض الى الله بصحة العزم ۶۹۹  
 الصراط هو الطريق الى معرفة الله عز وجل و هو صراط ان صراط فى الدنيا و صراط الآخر ۷۰۰  
 الصراط المستقيم امير المؤمنين(ع) ۷۰۰

ان الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير والجسر الممدوبيين الجنة والنار  
[و كل انسان الزمان طائره في عنقه] قدره الله الذي قدر عليه، خيره و شره معه حيث كان... ٧٠٠

٧٠١

يذكر العبد جميع ما عمل و ما كتب عليه حتى كأنه فعله تلك الساعة فلذلك قالوا... ٧٠٠

[والوزن يومئذ الحق] انما يعني الحسنات توزن الحسنات والسيئات، و الحسنات نقل الميزان... ٧٠٢

[والوزن يومئذ الحق] هي قلة الحساب و كثرته ٧٠٢

ان لكل قوم مصداقاً من عمل يصدقه او يكذبه فإذا قال ابن آدم و صدق قوله ٧٠٣

يعث الله يوم القيمة قوماً بين ايديهم نور كالقباطي ثم يقول له كن هباءً متوراً ٧٠٤

[ يجعلناه هباءً متوراً ] اعمال مبغضينا و مبغضى شيعتنا ٧٠٥

فإن القوم كانوا في القبور فلما قاما حسبوا انهم كانوا أياماً قالوا يا ولينا من بعثنا... ٧٠٥

الدنيا مزرعة الآخرة ٧٠٦

انه سئل عن اصحاب الاعراف فقال انهم قوم استوت حسناهم و سيئاتهم ٧٠٧

قوم استوت حسناهم و سيئاتهم فان ادخلهم النار فذنو بهم.. ٧٠٧

الذين ينظر الى اهل الجنة يتذمرون في الجنة والى اهل النار يتعلمون في النار ٧٠٧

ان النبي (ص) كان قاعداً في المسجد فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا، فقال؟ (ص):... ٧٠٩

اما المؤمنون فترفع اعمالهم ولو راحهم الى السماء فتفتح لهم ابوابها و اما الكافر

[الهاسبعة ابواب] سبعة ابواب النار مطابقات ٧١٠

ان جهنم لها سبعة ابواب اطباق بعضها فوق بعض ووضع احدى يديه على الاخرى... ٧١٠

الختم هو الطبع على قلوب الكفار عقوبة على كفرهم... ٧١١

من علم ان الله يراهم ويسمع ما يقول وعلم ما يعلمه من خيرا وشر فيعجزه ذلك ٧١٢

من طغى ضل على عمد بلا حجة ٧١٢

ولما حكمت به من تعذيب جاحديك وقضيت به من اخلاق معانديك ٧١٤

وهو بلاء تطول مده ويلوم مقامه ولا يخفى عن اهله انه لا يكون الاغضب ٧١٦، ٧١٤

لم اعدم عونك وبرك وخيرك واحسانك الى طرفة عين منذ انزلتني دار الاختيار ٧١٥

ليس يقال له اكثر من فعل و عمل و صنع ٧١٧

[الغلوون] هم قوم وصفوا عدلاً بالستهم ثم خالفوه الى غيره ٧٢٠

[جنود ابليس اجمعون] جنود ابليس ذريه من الشياطين ٧٢٠

فهرست الشعار

قصیده در ۳۹ بیت با این مطلع:

اف على الممنون وانه لابه  
الاكل شئ مخالف للله باطل  
ubaratataشتى وحسنك واحد  
كم عالم لم يلح بالقرع بباب المنى  
خوانده در گوش او دروديوار  
مالت راب ورب الارباب / ٤٤٠

۹ چهاریاره با این مطلع:

نعتیت ان علیماً و کان حولاً سقیماً  
آنچه می گوییم بقدر فهم تو است  
آینه حق نمایست جلوه رخسار یار  
اس دالله در جو گود آمد  
اعیان همه شیشه های گوناگون بود  
با که گوییم در همه ده زنده کو  
بامدعی مگوئید اسرار عشق و مستی  
به روزگار توباقی نماندست تطاول  
پیر ما گفت خطادر قلم صنع نرفت

أوه من الهم ومن انه سباه  
و كل نعمه لامحالة زائل  
و كل الى ذلك الكمال تشير  
و جاهل قبل قرع الباب قدولجا  
ليس في الدار غيره ديار / ٤١٦ و ٢٤٦

زفوق العرش تاتحت الشری عشق ۳۹۲  
 سلمی حدوث تو ولیلی قدم را ۴۰۲  
 بجز واجب دگر چیزی نماند ۴۹۱

آفتتابیش در میان بینی ۴۱۶  
 تابزگی آنچنان آید پدید ۵۳  
 مقصد تویی همه طفیلند ۴۸۳  
 سلسله گرزلفیار، حلقه اگر موی دوست ۸/  
 نیستی بین که بیان نکه هستی کندا ۶۶/  
 در بهشت آن لحنها بشنوید ایم ۴۸۷  
 از که از شمس این زمن باور کنید ۷۰۶  
 هر چه هستی همه چون چشم تو مستی کندا ۶۶/  
 عشق میرالمؤمنین حیدر بود ۳۹۲  
 خورشید در لو به آنچه او بود نمود ۱۶۲  
 جامع علم و ادب مجموعه مجد و وقار ۴۶۱

پیمبر عشق و دین عشق و خداعشق  
 تقدير بیك ناقه نشانید و محمل  
 چو ممکن گردامکان بر فشاند  
 در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم ۳۳۵  
 دل هر ذره بشکافی  
 سالهای باید براه فیض دید  
 سرخیل تویی جمله خیلند  
 سلسله ها، حلقها کاش به حلقم زنند  
 شدزیک نقطه عیان از دهن特 سرو جود  
 ماهمه اجزای آدم بوده ایم  
 من هزاران بار ببرید ام بید  
 نرگس مست تو باده پرسستی کندا  
 هر چه گویم عشق از آن برتر بود  
 هر شیشه که زرد بود یا سرخ یا کبود  
 هم کرامت در حسب هم پادشاهی در نسب

## فهرست اعلام

### الف

- غلامحسین ابراهیمی دینانی ۸۵، ۷۴  
 ابن ابی الحدید ۳۲۵، ۲۴۵  
 ابن تیمیه ۲۴۵  
 ابن جوزی ۲۷۹، ۲۴۶  
 ابن حجر ۲۴۵  
 ابن الرضا ۸۵  
 ابن سینا ۹۸، ۷۶، ۴۶، ۳۱، ۲۹، ۱۷، ۱۶  
 محبی الدین بن عربی ۴۲۵، ۷۷، ۴۴، ۱۷  
 ابن عساکر ۵۱۰  
 ابن مقفع ۱۶  
 ابن کمونه ۱۶۹  
 ابوابراهیم ۴۰

### ت

- آجری ۴۳۶  
 آمدی ۵۱۴، ۲۴۵  
 میرزا الحمد آشتیانی ۱۰۹، ۹۷  
 میرزا جعفر آشتیانی ۴۴، ۳۹  
 سید جلال الدین آشتیانی ۳۰، ۲۷، ۲۲، ۲۰  
 ، ۸۲، ۷۴، ۷۳، ۶۲، ۵۸، ۴۰، ۳۶، ۲۲  
 ، ۱۰۹، ۱۰۴، ۹۸، ۹۵، ۹۴، ۸۵، ۸۳  
 میرزا حسن آشتیانی ۶۳، ۳۸، ۳۵، ۳۲، ۳۱  
 میرزا افضل اللهمخان آشتیانی ۹۹، ۹۷  
 میرزا مهدی آشتیانی ۳۹، ۳۷  
 سید حیدر آملی ۴۸۴، ۲۴۵  
 ملام محمد آملی ۳۹  
 شیخ محمد تقی آملی ۳۹  
 غلامحسین آهنی ۱۰۱، ۲۰

- ملا اسماعیل اصفهانی (نواحی خواجه‌ی) ۲۱
- ملامحمد اسماعیل واحدالعین درب کوشکی  
اصفهانی ۲۱، ۷۷، ۵۶، ۴۲، ۳۳، ۲۶، ۹۱
- میرزا محمد علی اصفهانی (حکیم) ۴۴، ۳۹
- شیخ مهدی اصفهانی ۱۰۹، ۹۷
- اصلانی ۸۵
- محمدحسن اعتمادالسلطنه ۳۸، ۳۶، ۳۳، ۲۸
- ۵۳، ۵۰، ۴۷، ۴۵، ۴۱
- غلامرضا عوائی ۸۵
- ایرج افشار ۸۵، ۴۷، ۳۳، ۳۰
- افلاطون ۷۷، ۱۶
- افلاطونیون ۳۸۲
- افلوبطین ۲۷۹
- میرزا محمد تقی الماسی ۱۹
- امام محمد باقر (ع) ۱۱۷، ۲۳۰، ۲۵۶، ۳۱۲
- ۴۰۳، ۴۹۶، ۵۳۶، ۶۱۸، ۶۵۸
- ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۸، ۶۶۸، ۶۸۱
- ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۰۳، ۷۰۷
- ۷۱۰، ۷۲۰
- امام حسن مجتبی (ع) ۳۸۱
- امام حسن (ع)
- امام علی بن الحسین سجاد (ع) ۶۶۰
- امام جعفر صادق (ع) ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۷۳
- ۳۱۳، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۷۶، ۴۸۶، ۴۹۲
- ۵۱۳، ۵۲۶، ۶۱۹، ۶۲۳، ۶۴۵
- ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۸
- ابوالبرکات بغدادی ۱۶
- ابوبکر ۲۷۶
- ابو جعفر احمد بن علی بن سعید بن سعاده ۳۶۳
- ابوالحسین ۴۶۹
- شیخ احمد احسانی ۵۰، ۲۱
- احمد بن حنبل ۲۴۴
- احمد احمدی ۸۵
- محمدحسن احمدی فقیه بیزدی ۱۰۲، ۸۵، ۸۲
- سید حسین اخلاقی ۶۵
- ملا احمد داردکانی ۹۱، ۷۷، ۶۳، ۲۵
- ۱۰۲-۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲
- ۱۲۴-۱۶۵، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۹
- ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵
- ۲۱۷-۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۵-۲۳۱، ۲۴۸
- ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴
- ارسطو ۱۶
- ۴۵۵، ۳۸۶، ۲۷۹، ۱۷۲، ۷۷
- ۶۹۶، ۶۱۶، ۵۳۷
- رضاستادی ۸۵، ۷۴، ۶۸، ۶۷
- اسپینوزا ۵۱
- محمد استعلامی ۴۸۷
- اسرافیل ۴۸۸، ۳۲۴
- اشاعره ۴۶۹، ۴۱۷، ۳۱۷، ۲۷۳
- اشراقیون ۵۶۲، ۴۵۲
- سید ابراهیم اشک شیرین ۸۵، ۸۴
- سید احمد اشکوری ۶۲۸، ۱۰۶
- میرزا هاشم بن حسن اشکوری ۱۰۴، ۴۴، ۳۷
- میرزا عبدالکریم اصطهباناتی ۲۵، ۲۰
- میرزا محمد باقر اصطهباناتی ۴۴، ۳۶، ۲۹
- ملا اسماعیل اصفهانی (متوفی ۱۳۰۴) ۲۱

- |   |   |
|---|---|
| <p>البزار ۴۳۶</p> <p>ابویزید بسطامی ۲۷۶</p> <p>بعض الاساتید العظام ۷۰۷</p> <p>بعض الاعلام ۳۳۴، ۳۲۱</p> <p>بعض الاماجاد ۳۲۲</p> <p>بعض شعراء الفرس ۵۴۲</p> <p>بعض المحققین ۴۷۲</p> <p>آقامحمد بیدآبادی ۴۷۹، ۴۷۸، ۹۱، ۲۰، ۱۹</p> <p>کارل هینریش بکر ۱۶</p> <p>بوسونه ۵۱</p> <p>بهمنیار ۵۳۴، ۷۶</p> <p>محسن بیدارفر ۸۰، ۲۰، ۱۸</p> <p>بیرمقلی خان ۲۷، ۲۲</p> <p>بیکن ۵۱</p> <p>باونو سیده بیگم ۲۹</p> <p><b>پ</b></p> <p>علی پور محمدی ۸۵</p> <p><b>ت</b></p> <p>ملارضا تبریزی ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۲، ۷۷، ۶۳، ۲۶</p> <p>۱۲۲، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۱</p> <p>تفتازانی ۷۶</p> <p>شیخ حسین تنکابنی ۱۹</p> <p>میرزا طاهر تنکابنی ۴۴، ۳۸</p> <p>سید علی تنکابنی ۲۴</p> <p><b>ث</b></p> <p>ثالس الماطی ← طالس</p> | <p>۷۰۵، ۷۰۳، ۷۰۰ - ۶۹۸، ۶۹۶، ۶۹۰</p> <p>۷۲۰، ۷۱۲، ۷۰۷</p> <p>امام علی بن موسی الرضا (ع) ۲۵۰، ۲۴۷، ۲۴۳</p> <p>۷۱۶، ۷۱۱، ۶۷۸، ۶۶۴، ۴۸۶، ۴۲۹، ۲۷۴</p> <p>امام زمان (عج) ۷۰۲، ۶۷۹، ۶۷۸، ۳۶۱، ۲۴۵</p> <p>امام علی (ع) ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۴۰، ۲۲۰</p> <p>۴۶۵، ۴۳۵، ۳۸۱، ۳۱۳، ۲۷۹، ۲۷۶</p> <p>۵۴۱، ۵۱۴، ۴۹۳، ۴۸۹، ۴۸۶، ۴۷۷</p> <p>۶۶۶، ۶۶۴، ۶۶۳، ۶۵۸، ۶۲۰، ۵۸۶</p> <p>۷۰۲، ۷۰۰، ۶۸۹، ۶۸۸، ۶۸۲، ۶۸۱</p> <p>۷۱۶، ۷۱۲، ۷۱۰، ۷۰۶، ۷۰۵</p> <p>امام موسی بن جعفر (ع) ۶۴۵</p> <p>ائمه (ع) ۷۸</p> <p>امام قلی متوجه میرزا عمام الدوله ۵۰</p> <p>امینی ۳۹</p> <p>انباذ قلس ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۴۸، ۲۴۷، ۷۶</p> <p>شیخ مرتضی انصاری ۶۸، ۴۰، ۳۸، ۲۴</p> <p>اولن ۷۵، ۵۱</p> <p>أهل بيت (ع) ۷۸، ۱۸</p> <p>ع戚 الدین ایجی ۱۸۱، ۷۶</p> <p><b>ب</b></p> <p>بابا افضل کاشانی ۵۹</p> <p>ابراهیم باستانی پاریزی ۳۰</p> <p>نجاری ۴۳۶</p> <p>محمد بن فتح الله بدران ۳۵۹، ۲۷۵، ۲۴۸</p> <p>عبد الرحمن بدوى ۶۶۶، ۲۱۴، ۱۶</p> <p>بدیع الملک میرزا عمام الدوله ۵۲، ۵۱، ۴۵، ۴۰</p> <p>۷۵</p> |
|---|---|

**ح**

- حکیمه خاتون ۷۰۲
- آفاحسن حکیم‌زاده (شرف‌الملک) ۳۰
- حکیم مؤسس → مدرس طهرانی
- حلاج ۲۷۶
- علامه حلی ۴۶۹
- امام‌زاده حمزه ۵۲
- حمزه بن محمد الطیار ۵۱۳
- محمد حنفی ۶۹
- عبدعلی بن جمعة العروسي الحوزی ۶۷۸
- ابوالحسن میرزای حیرت ۳۹

**خ**

- ملاء‌الکریم خبوشانی ۲۷
- شرف‌الدین خراسانی (شرف) ۳۵۹، ۲۷۵، ۲۴۸
- محمد بن محمد باقر خراسانی ۲۴۸، ۲۴۶، ۱۰۴
- ملامحمد کاظم خراسانی ۲۴
- محقق خفری ۲۵۲، ۶۲، ۲۶، ۲۲
- سید روح‌الله موسوی خمینی ۱۰۲
- ملا اسماعیل خواجه‌جوی ۹۷، ۸۵، ۲۱
- محمد خواجه‌جوی ۴۹۰، ۳۰۴، ۶۲، ۲۰
- آفاحسين خوانساری ۲۷
- آقا جمال‌الدین محمد خوانساری ۲۷، ۲۲
- ملاحسن خوبی ۲۴

**د**

- علی اصغر دادبه ۱۰۷، ۶۲
- محمد تقی دانش پژوه ۱۰۵

**ح**

- عبدالرحمن جامی ۷۷، ۵۱، ۱۷
- جبرائيل ۲۲۴
- میر سید شریف جرجانی ۱۸۲، ۱۸۱، ۷۶
- محمد تقی جعفری تبریزی ۷۵، ۷۴
- میرزا ابوالحسن جلوه ۱۰۲، ۹۳، ۴۳، ۴۲، ۳۶
- سید محمد علی جمال‌زاده ۶۱، ۴۲

**ج**

- میرزا محمد حسن چینی (مولانا) ۳۳، ۲۵

**ح**

- عبدالحسین حائری ۸۵، ۶۹، ۶۵
- محمد صالح حائری سمنانی مازندرانی ۷۴
- علی اکبر حائری هزار جربی ۶۷
- مهدی حائری یزدی ۸۵، ۵۸، ۴۹
- حافظ شیرازی ۶۴۵، ۵۰۰
- نجفقلی حبیبی ۲۷۸
- حسن حسن‌زاده آملی ۹۷، ۸۵، ۸۲، ۶۳، ۵۹
- سید هادی حسینی ۱۰۹، ۹۷
- شهاب‌الدین حسینی شیرازی نیریزی ۱۰۵
- میرزا حسن حسینی فساوی ۴۱
- حشمت‌السلطنه → بدیع‌الملک میرزا
- عبدالرتفیع حقیقت ۴۱

- میرزا ابراهیم حکمی ابتهاج الحکماء ۳۹، ۳۰
- میرزا علی اکبر حکمی یزدی ۴۴، ۴۰، ۳۷

غلامحسین رضائیاد	۷۳	دانش تبریزی ← صدرالافضل
میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی	۷۳	داود(ع) ۲۴۵
محمدرمضانی	۶۸۷	مصطفنی درایتی ۸۵
		ضیاءالدین دری ۳۷
<b>ذ</b>		سید صدرالدین دشتکی شیرازی ۱۷، ۷۶، ۹۴، ۲۹۴
زرکشی	۲۴۵	دکارت ۵۱
کریم زمانی	۸۵	جلال الدین دوانی ۱۷، ۶۹، ۲۹۴، ۷۶، ۵۳۴
میرزا ابراهیم زنجانی	۴۴، ۴۷، ۳۹	۵۶۴، ۵۶۳
عبدالعلی زنجانی	۲۴۶	علی اکبر دهخدا ۴۱
میرزا عبدالمجید زنجانی	۳۹	هرمان دیلز ۲۴۸، ۲۷۵، ۳۵۹
سید محمدبن محسن زنجانی	۳۹	سید احمد دیوان بیگی ۶۷، ۶۶، ۳۴، ۲۸
سید مهدی بن عبدالله موسوی زنجانی	۴۰	
ملحسین زنوزی	۲۹	
ملاعبدالله مدرس زنوزی	۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۸	
	۳۲، ۳۴، ۴۱، ۴۴، ۴۹، ۵۹، ۶۲	
	۶۷، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۹۲، ۹۶	
	۱۰۱، ۲۸، ۵۱۴	
میرزا زین العابدین ← رحمت علی شاه		
<b>ژ</b>		
ژوکوفسکی	۲۷۶	
<b>س</b>		
شیخ محمد جواد ساروی	۸۴	محمد محسن رازی ← شیخ آفابزرگ
میرزا حسین سبزواری	۲۷، ۴۲، ۴۳	طهرانی
میرزا حسین علوی سبزواری	۲۷	محمد بن زکریای رازی ۱۶
حاج ملاهادی سبزواری	۲۱، ۲۶، ۲۷، ۳۵	فخر الدین رازی ۱۶، ۷۶، ۱۶۱، ۶۰۱
		رحمت علی شاه ۴۱
		سعید رحیمیان ۸۵
		منصور رستگار فسایی ۴۱
		رسول الله(ص) ← محمد(ص)
		میرزا ابوالفضل رشتی ۳۹
		سید کاظم رشتی ۵۰
		شیخ محمد رشتی ۹۷، ۳۹

شیخ غلامعلی شیرازی ۱۰۴، ۴۴، ۳۷

آقامحمد مجتهد شیرازی ← منورعلی شاه

## ص

صبیح صالح ۵۱۱، ۴۷۸، ۴۲۹، ۲۷۹، ۲۴۳

میرزا الطف علی صدرالافضل ۵۶، ۵۳، ۳۸

۶۴، ۶۱

صدرالمتألهین شیرازی ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۴

۵۶، ۴۹، ۴۷، ۴۴، ۳۸، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۲۶

۸۰، ۷۸، ۷۶، ۷۴، ۷۰، ۶۵۶۲، ۶۰، ۰۹

۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۷، ۹۶، ۹۳، ۹۱، ۹۰

۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۰، ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۲۵

۳۵۴، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۷، ۳۰۴، ۲۹۷

۷۰۰، ۶۹۹، ۴۹۰، ۳۸۴

شیخ صلوق ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۴۲، ۱۴۷، ۷۹

۶۶۵، ۵۸۶، ۵۰۰، ۴۸۴، ۴۱۰

۷۱۶، ۷۰۷، ۷۰۰، ۶۹۷، ۶۹۴

منوچهر صلوقی سها ۲۸، ۳۷، ۳۶، ۳۰، ۲۴

۴۲، ۴۰، ۳۹

میرزا محمدحسین صفائی اصفهانی ۴۴، ۳۹

صدرالعرفاصفائی سمنانی ۳۹

صفی علی شاه ۴۱

صوفیه ۱۵۸، ۱۵۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۶

## ط

طالس ۳۵۹

ملحسینقلی طالقانی ۲۴

ملامرتضی قلی طالقانی ۲۴

ملاظر علی طالقانی ۴۰، ۳۸

۲۷۷، ۲۷۶، ۲۴۵، ۲۱۸، ۲۱۲، ۱۸۴

۲۹۵، ۲۹۳، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۳

۳۵۲، ۳۴۲، ۳۴۰، ۳۳۷، ۳۲۶، ۳۲۰

۳۷۷، ۳۷۳، ۳۶۹، ۳۶۵، ۳۵۲

۴۴۹، ۴۴۴، ۴۱۲، ۴۱۰، ۳۹۲، ۳۷۸

۵۱۸، ۵۰۵، ۴۶۰، ۴۵۴، ۴۵۲، ۴۵۰

۵۵۷، ۵۰۴، ۵۴۷، ۵۴۵، ۵۴۳، ۵۴۰

۶۲۰، ۰۶۳

میرزا محمدحسن خان قاجار (سیهسالار)

۴۷، ۳۵۳

سعدی شیرازی ۷۷

شهاب الدین شهروردی ۵۹، ۴۴، ۲۹، ۱۷، ۱۶

۳۶۹، ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۶۸، ۱۵۰، ۱۴۲، ۷۶

۳۸۲، ۳۶۹

احمدسہیلی خوانساری ۳۹

مولی محمد زمان سوادکوهی آلاشتی ۳۸

میرزا نصرالله خان مستوفی سوادکوهی ۳۰

سیمبو لیکوس ۳۵۹

سیوطی ۲۴۵

## ش

شیخ محمود شبستری ۷۷

سید محمد باقر شفتی (حجۃالاسلام) ۲۲

حسن شفیعیان ۸۵، ۸۲

عبدالکریم شهرستانی ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۴۸، ۴۹

علی شهیدزاده ۸۲، ۶۲، ۳۰

شیخ الشوارق ← شیخ علی نوری

شیخیه ۵۰

شیخ احمد شیرازی ۸۴

عوفا	۳۷۷، ۱۶۰	ملا نعیما طالقانی	۷۷
عزرائيل	۳۲۴	طاووسعرفاء	۴۱
عصام عبدالسید	۶۹۹، ۶۹۰	سید علی طباطبائی	۲۲
محسن عقیل	۶۹۸، ۶۸۷	سید محمد حسین طباطبائی	۱۰۹، ۹۷
سید ابوالحسن علوی	۳۰	ابوعلی فضل بن حسن طبرسی	۳۳۶
عمادالدوله ثانی	→ بدیع الملک میرزا	ابو منصور احمد بن علی طبرسی	۲۴۰، ۷۷
عمادزاده	۷۴		۴۶۵، ۲۷۶، ۲۷۱
عمر بن خطاب	۲۷۶	شیخ طوسی	۷۱۶، ۷۱۵، ۳۶۱
عمران	۲۷۴، ۲۴۷	خواجه نصیر الدین طوسی	۱۲۶، ۷۶، ۳۱، ۱۷
جلال الدین ابوالفضل عنقاء طالقانی اویسی	۲۸		۶۲۶، ۴۶۹، ۳۸۲، ۳۶۰، ۳۵۸، ۱۷۷
طلعت عنقاء	۳۸	شیخ آفابزرگ طهرانی	۵۲، ۴۵، ۳۹، ۳۸۳۶
<b>غ</b>			۱۱۰، ۱۰۰، ۹۶، ۶۰، ۵۶، ۵۳
شیخ محمد حسین غروی اصفهانی	۳۶، ۲۹	شیخ محمد ابراهیم طهرانی	۲۷
	۷۵، ۷۳	میرزا ابوالفضل طهرانی نوری	۴۴، ۳۹
غزالی	۵۲۵		
علی اکبر غفاری	۷۰۰، ۳۱۳		
الغوث(ع)	۴۵۰		
<b>ف</b>		<b>ظ</b>	
فلارابی	۲۲۴، ۴۴، ۲۹، ۱۶	ظهیرالدوله	۵۰
علی فتاحی	۸۵		
فتحعلی شاه قاجار	۵۰، ۴۵، ۲۳، ۲۲		
بدیع الزمان فروزانفر	۵۱۰، ۲۴۵		
م. فرهوشی	۴۸		
فکور یزدی	۱۰۰		
نصرالله فلسفی	۳۰		
فلوطر خوس	۳۵۹، ۲۷۵، ۲۴۸		
<b>ع</b>			
شیخ احمد عابدی	۸۵		
عامر بن عبدالله	۲۷۶		
عبدالرحمن بن حجاج	۴۷۶		
عبدالرزاک الاهیجی	→ فیاض		
حضرت عبدالعظیم	۵۲		
اما زاده عبدالله ری	۳۰		
عبرت ناینی	۵۳، ۳۸، ۲۹		
عثمان اسماعیل یحیی	۴۸۴، ۲۷۶		
عثمان بن عفان	۲۷۶		
آقا ضیاء الدین عراقی	۲۷		

## ك

- کاتبی ۵۳۴  
 کمال الدین عبدالرزاق کاشانی ۷۷  
 شیخ جعفر کاشف الغطاء ۴۷  
 قاسم کاکابی ۸۵  
 محمد صادق کاملان ۸۵  
 کانت ۵۹، ۵۱  
 حاج رضا تاجر کتابفروش ۳۷، ۲۳  
 کرامیة ۳۱۲، ۲۹۰  
 هاری کربن ۴۸۴، ۲۱۳، ۵۲  
 میرزا حسن کرمانشاهی ۴۴، ۳۶  
 محمد علی کرمانشاهی ۷۳، ۴۰  
 بل کروس ۱۶  
 حاج محمد کریم خان کرمانی ۴۲، ۵۰، ۴۵  
 کعبی ۴۱۷  
 کفعی ۲۳۲، ۲۳۰  
 میرزا ابوالقاسم نوری طهرانی کلاتر ۲۴  
 کلینی ۲۴۳  
 کمیل بن زید تخری ۷۱۵، ۷۱۴، ۲۳  
 کندی ۱۶  
 ملارجی علی کنی ۲۴

## گ

- عبدالعلی عراقی گرمودی ۴۰  
 محمد صادق گلپایگانی ۹۸  
 کنت دو گوبینو ۴۵، ۴۲، ۳۴، ۳۳، ۳۱، ۲۴  
 ۶۴، ۶۱، ۵۲، ۵۰، ۴۹، ۴۸

## فورفوریوس ۷۷

- فیاض لاهیجی ۱۹، ۷۷، ۷۶، ۶۳، ۳۱، ۲۳، ۱۹  
 ۵۷۷، ۵۳۴، ۴۶۹، ۲۹۳  
 فیشته ۵۱  
 ملام محسن فیض کاشانی ۷۷، ۷۹، ۷۷، ۲۸۰، ۲۷۶، ۷۹  
 ۵۱۰، ۴۴۸، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۰۳، ۳۱۳  
 ۷۰۰، ۶۹۸، ۶۸۷، ۶۶۰، ۶۴۶  
 فیومی ۶۹۴

## ق

- مولی ابوالحسن بن احمد قائی (یاقاسانی) ۵۴۴  
 احمد قابل ۸۵  
 نواب سلطان محمد میرزا قاجار ۳۸  
 قناد ۶۸۸

- حاج آخوند قزوینی ۳۱  
 ملا آقا قزوینی ۷۷، ۵۶، ۴۹، ۳۲، ۲۳، ۲۵، ۲۱  
 ۹۸، ۹۲

- کلبعلی افسار قزوینی ۹۸  
 قطب الدین رازی ۵۹۰، ۷۶  
 قطب الدین شیرازی ۲۱۴، ۲۱۳، ۷۶، ۵۹  
 آقامحمد رضا قمشهای ۴۳، ۴۲، ۳۷، ۲۷، ۲۷، ۲۴  
 ۱۰۴، ۹۲، ۵۶، ۴۴

- لام مصطفی قمشهای — مصطفی الحکماء  
 میرزای قمی ۲۲

- قاضی سعید قمی ۲۷۵، ۲۴۸، ۷۶  
 علاء الدین قوشچی ۶۳، ۳۱، ۲۵، ۲۲  
 صدر الدین قونوی ۷۷، ۳۷

- |   |   |
|---|---|
| <p>محمدعلی میرزا (دولتشاه) ۵۰</p> <p>شیخ صادق محمودی ۸۵</p> <p>سهله‌علی مددی ۸۵، ۸۲</p> <p>آقاعلی مدرس طهرانی ۱۹، ۱۵، ۸، ۳۰-۲۲، ۱۹، ۱۰، ۸</p> <p>۱۰۷، ۹۱، ۸۹، ۸۴-۹۹، ۴۷-۴۳، ۴۱-۳۲</p> <p>۳۲۶، ۲۷۷، ۲۴۸، ۲۴۷، ۱۱۱</p> <p>۷۲۰، ۶۷۱، ۶۱۰، ۵۷۹، ۵۰۲</p> <p>مرتضی مدرسی چهاردهی ۳۰</p> <p>میرزا محمدعلی مدرس ۹۶، ۶۱، ۴۱، ۳۳، ۲۸</p> <p>مرتضی قلی ۱۰۲</p> <p>سید محمود مرعشی نجفی ۸۵</p> <p>خان مرلوی ۳۷، ۳۴، ۲۲</p> <p>مریم (ع) ۶۴۳</p> <p>مسلم ۳۳۶، ۲۷۹</p> <p>مسیح (ع) ۳۵۹</p> <p>خانیابا مشار ۶۷</p> <p>مشائین ۳۳۹، ۱۷۲، ۱۶۱، ۱۰۹، ۱۰۴، ۱۲۸</p> <p>۴۶۱، ۴۵۲، ۳۸۳، ۳۵۹، ۳۵۱</p> <p>محمدعلی مصباحی ← عرب تائینی</p> <p>محمد مصلق ۳۰</p> <p>مصطفوی ۳۹</p> <p>مصطفی الحکماء ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۱، ۷۷، ۲۳، ۲۵</p> <p>شیخ مرتضی مطهری ۱۸۴، ۱۰۳، ۷۷، ۴۲، ۴۲، ۲۶</p> <p>معاوية العمار ۲۴۳</p> <p>معتزله ۳۱۷، ۳۱۵، ۲۷۲، ۲۴۱</p> <p>محمد معین ۴۸</p> <p>شیخ مفید ۶۹۶</p> <p>ملاصرا ← صدر المتألهین</p> <p>حاج حسین آقاملک ۱۰۱</p> | <p><b>ل</b></p> <p>سید رضی لاریجانی ۴۳، ۴۲، ۳۲، ۳۱، ۲۴</p> <p>ملا محمد جعفر لاهیجی لنگرودی ۳۱، ۲۵</p> <p>۷۷، ۵۶، ۴۹، ۴۳، ۴۱، ۳۹، ۳۲</p> <p>لودیک شمان ۴۸</p> <p>رضالطفی ۹۷</p> <p>نقمان حکیم ۲۴۷</p> <p><b>م</b></p> <p>شیخ عبدالنبی مجتهد مازندرانی ۴۹، ۳۸</p> <p>مالك ۳۳۶</p> <p>ماکس مایر ۱۶</p> <p>سید محمد مجاهد ۲۲</p> <p>حاج محمد حسن مجتبه ۴۱</p> <p>کریم مجتبه ۷۰، ۵۹، ۵۱، ۵۰</p> <p>ملا محمد باقر مجلسی ۴۸۹، ۴۸۴، ۲۴۵، ۹۷</p> <p>میرزا مجید ۶۵</p> <p>محمد جعفر محجوب ۶۲، ۴۱، ۴۰، ۳۳</p> <p>سید مصطفی محقق داماد ۳۹، ۳۸-۳۶، ۳۳</p> <p>حضرت محمد (ص) ۴۳۵، ۲۷۹، ۲۴۵، ۷۸</p> <p>۰، ۵۲۷، ۴۹۳، ۴۹۱، ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۸۳</p> <p>۰، ۶۸۱، ۶۶۵، ۶۶۴، ۶۵۹، ۶۴۴</p> <p>۰، ۶۹۹، ۶۹۷، ۶۹۵، ۶۹۰، ۶۸۷، ۶۸۵</p> <p>۷۲۰، ۷۰۹، ۷۰۶، ۷۰۴، ۷۰۳</p> <p>محمد بن سنان ۲۴۳</p> <p>محمد بن واسع ۲۷۶</p> <p>محمد شاه قاجار ۴۵</p> |
|---|---|

شیخ علی نوری ۱۰۳، ۴۴، ۳۷، ۳۵، ۲۸  
ملاعلی نوری ۱۵، ۱۰، ۱۵، ۷۷، ۵۶، ۲۴، ۲۲، ۲۱  
۳۶۹، ۲۰۱، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۸، ۹۷، ۹۱  
۵۳۰، ۴۹۱، ۴۸۱، ۴۷۹، ۴۷۸، ۴۵۷  
محمد نوری ۸۶  
ملا محمد علی نوری ۷۷  
ملاعلی نوزدی ۶۸  
میرزا آقا نهادنی ۳۳  
حیدرقلی خان قاجار نهادنی ۸۴، ۴۳، ۳۶  
یوسف نیری ۸۶

## و

شیخ احمد واعظی ۸۴، ۶۲  
وفاء علی شاه ۴۱

## ه

هجویری ۲۷۶  
نجیب مایل هروی ۲۳  
احمد هزارجریبی ۸۴  
سید جلال الدین همایی ۳۳، ۲۵، ۲۴، ۲۱  
هگل ۵۱  
ملامحمد هیدجی ۹۷، ۴۲، ۴۰  
نیکولا هیر ۵۱

## ی

شیخ غلام رضا یزدی ۳۶  
حبیب یغمایی ۳۰

منور علی شاه ۴۱  
علی موسوی بهبهانی ۵۱  
عباس بن علی موسوی ۲۷۷، ۱۰۵  
سید ابوالفضل موسویان ۸۵  
جلال الدین محمد بلخی (مولوی) ۶۸۷، ۷۷  
مونس علی شاه ۴۱  
سید عطاء الله مهاجرانی ۸۶  
مهدی علیا ۴۷  
علی اصغر مهدوی ۸۴  
شیخ محمد علی مهدوی راد ۸۶  
میرداماد ۷۶، ۴۴، ۱۷  
میکائیل ۳۲۴

## ن

حامد ناجی اصفهانی ۸۶  
ناصر الدین شاه قاجار ۴۸، ۴۵، ۳۳  
محمد معصوم نایب الصدر شیرازی ۳۰، ۲۸  
۶۶، ۵۶، ۴۰، ۳۶، ۳۴  
جمال الدین علی بن سلیمان نجرانی ۲۵۹  
ملاظر علی ۴۰  
سید محمد بدرا الدین نعسانی حلبی ۱۸۱  
نعمانی ۲۴۵  
حاج محمد ابراهیم نقشه فروش ۴۲، ۳۲  
نور علی شاه اصفهانی ۶۷  
بهاء الدین نوری ۴۹  
میرزا حسن نوری ۴۲، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۲۴  
۳۶۹، ۱۴۵، ۱۰۲، ۹۲، ۷۷، ۴۹، ۴۳

## فهرست کتب

- الارشاد ۶۹۷، ۶۹۶  
الارشاد العام ۵۰  
اسرالآيات ۷۰۰، ۶۹۹، ۳۰۴، ۷۸، ۲۳، ۸  
اسرار الحكم ۴۷، ۲۷  
الاسفار ۳۵، ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۸  
ایجاد اثبات ۷۶، ۶۲، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۴۴، ۴۰، ۳۸  
اثبات الواجب ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۸، ۹۶، ۹۳، ۹۰، ۸۹  
رسالة في اثبات المعاد الجسماني ۲۲۵، ۲۴۰، ۱۱۷، ۱۱۱، ۱۰۷، ۱۰۳  
اثنولوجيا ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۴، ۲۷۶، ۲۶۷، ۲۴۶  
الاحتياج ۳۷۲، ۳۶۷، ۳۳۴، ۳۲۷، ۳۲۲، ۳۲۱  
اجوبه ایرادات پادری نصرانی ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۰، ۴۵۴، ۴۵۳، ۴۱۷  
احادیث مثنوی ۵۱۵، ۵۰۲، ۴۹۷، ۴۸۴، ۴۶۷، ۴۶۵  
رسالة في احکام الوجود والماهية ۵۶۷، ۵۶۲، ۵۵۵، ۵۴۴، ۵۳۲، ۵۳۰  
الاحداث ۷۲۰، ۷۰۰، ۶۸۴، ۶۲۸، ۵۷۳  
اشعار آقاضی مدرس ۷۱، ۷۰، ۶۷، ۶۶، ۶۰  
اصول الحكم ۶۷۳، ۶۶  
رسالة الاصحوية ۶۶۰  
رسالة الاعتقادات ۷۰۷، ۶۹۹، ۶۹۰

- (مجلة) آینه پژوهش ۶۰  
ابواب حکمت میزانیه و اسمی هریک از آن ۶۷  
ابواب به زبان حکماء یونان ۶۷  
اثبات الواجب ۶۸  
رسالة في اثبات المعاد الجسماني ۷۴  
اثنولوجيا ۴۵۰، ۲۷۹، ۲۱۵، ۲۱۴، ۷۷، ۶۶  
اخبار الحلاج ۶۹۶، ۶۵۹، ۶۵۴  
اجوبه ایرادات پادری نصرانی ۲۰  
اجوبة السؤالات ۲۰  
احادیث مثنوی ۵۱۰، ۲۴۵  
الاحتياج ۷۰۲، ۴۶۵، ۲۷۶، ۲۷۱، ۲۴۰، ۷۷  
رسالة في احکام الوجود والماهية ۷۲، ۶۹، ۶۴  
اخبار الحلاج ۲۷۶  
(روزنامه) اختر ۵۳، ۳۸  
الاربعين ۱۵۰  
ارتباط انسان و جهان ۷۴

## الف

<p>لاتینی ۴۸</p> <p>تاریخ حکما و عرفای متاخر بر صدر المتألهین ۴۲، ۴۰، ۳۶، ۳۱، ۲۷، ۲۴</p> <p>رساله تاریخ حکما ۶۱، ۴۹، ۴۸، ۴۳، ۳۲ ۷۰، ۶۲</p> <p>تاریخ عرفان و عارفان ایرانی ۴۱</p> <p>تعجب دلاعتقاد ۲۶، ۲۲، ۱۷</p> <p>التجليات الالهية ۴۳۶، ۲۷۶</p> <p>تحفة الحکیم ۳۵</p> <p>تحقیق فی بیان معنی الوجود ۱۰۵</p> <p>رسالة فی تحقیق قاعدة بسطی الحقیقتة ۲۰</p> <p>تحليل انتقادی آراء ابتكاری حکیم مؤسس ۱۱۳، ۹۵، ۶۰، ۵۸</p> <p>تذكرة حديقة الشعراء ۶۷، ۶۶، ۳۴، ۳۳، ۲۸</p> <p>تذكرة الخواص ۲۷۹، ۲۴۶</p> <p>تذكرة طلعت ۳۸</p> <p>تذكرة نوح ۳۹</p> <p>تراث اليوناني في الحضارة الاسلامية ۱۶</p> <p>تصحیح الاعتقاد ۶۹۰</p> <p>التعليقات (ابن سينا) ۴۵۴، ۳۴۷، ۳۴۰، ۲۰۲</p> <p>تعليقات الاسفار (آقاضی) ۲۶، ۲۵، ۲۰، ۱۹</p> <p>۸۳، ۷۳، ۳۲، ۳۱، ۶۴، ۶۰، ۴۳، ۳۲، ۳۱</p> <p>۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۹۱، ۸۹ ۶۳۸، ۱۰۹، ۱۰۷</p> <p>تعليقات اصولیة ۸۳، ۷۲، ۷۰، ۶۳، ۳۲</p> <p>تعليقات الهیات الشفا (ملاصدرا) ۷۶، ۵۶، ۱۹ ۲۶۸، ۲۶۷</p> <p>تعليق على حاشية رسالت سر القدر ۷۲، ۷۱، ۶۳</p> <p>تعليق على الحواشی الجمالیة على الحواشی</p>	<p>الاعلام باشارات اهل الالهام ۲۷۶</p> <p>اعیان الشیعہ ۵۴۴</p> <p>افلوطین عند العرب ۲۱۴</p> <p>رسالة فی اقسام العمل → رسالة فی مباحث العمل ۶۰</p> <p>اكمال الدين → کمال الدين ۶۱، ۴۵، ۳۹، ۳۷، ۳۶، ۲۵، ۲۳</p> <p>انوار جلی ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۴، ۹۹، ۹۷، ۹۶، ۷۶، ۶۲</p> <p>رسالة ایضاح الادب ۳۸</p> <p><b>ب</b></p> <p>بحار الانوار ۲۷۱، ۲۴۷، ۲۴۵، ۲۴۰، ۱۲۱</p> <p>۴۶۵، ۴۲۹، ۴۰۶، ۳۶۱، ۲۷۷، ۲۷۴</p> <p>۵۴۱، ۵۱۴، ۴۸۹، ۴۸۶، ۴۸۴، ۴۸۲</p> <p>۶۸۱، ۶۷۶، ۶۶۸، ۶۴۴، ۶۲۰</p> <p>۷۱۵، ۷۰۷، ۷۰۶، ۶۸۳</p> <p>بحر الفوائد فی شرح الفراند ۳۸، ۳۲</p> <p>بدایع الحکم ۵۰، ۴۶، ۳۶، ۳۲، ۲۸، ۲۶، ۲۲</p> <p>۷۵۷۰، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۱، ۵۹، ۵۲، ۵۱</p> <p>۱۰۱، ۹۶، ۹۲، ۸۵، ۸۴، ۸۰، ۷۹</p> <p>۵۰۱، ۵۰۰، ۴۹۸، ۲۴۸، ۲۴۷، ۱۰۵ ۶۷۳، ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۴</p> <p>(مقاله) بدیع الملک میرزا عمام الدلوی و اولن ۷۵، ۵۱</p> <p>فیلسوف فرانسوی ۳۷</p> <p>رسالة بدیعۃ الہیۃ فی بیان مفہوم الماہیۃ والوجود</p> <p>بصائر الریجات ۷۰۷، ۷۰۵</p> <p><b>ت</b></p> <p>تاریخ ایرانیان طبق آثار شرقی یونانی و</p>
--	--

٧٢٠، ٧١٩، ٧١٣\_٧١٠  
تفسير العياشي ٢٢٠، ٢٣٠، ٢٥٠، ٢٣٠، ٣١٢، ٢٥٦، ٢٥٠، ٢٣٠، ٦٥٩، ٦٦٦، ٦٧٨ - ٦٨١  
تفسير القرآن الكريم (ملاصدرا) ٢٠، ١٨، ١٧  
تفسير القسمى ٢٥٠، ٤٨٦، ٤٣٥، ٢٧٢  
٦٩٠، ٦٨٨، ٦٨٢، ٦٦٤، ٦٥٨  
٦٩٥، ٦٩٧ - ٦٩٥  
٧٢٠، ٧١١، ٧٠٧  
٣٥٩  
تفسير كتاب الطبيعة  
٦٨٨، ٦٧٨  
تقريرات اصول شيخ انصارى ٤٨  
تقريرات المبدىء والمعاد (آقاعدلى) ٧٠، ٦٤  
٨٣، ٧٢  
٧٩، ٧٠، ٦٤، ٦١  
تقرير على ابصاح الادب ١٤٦  
التلويحات  
التوحيد (صدقى) ٢٥٦، ٢٥٠، ٢٤٧، ١٤٢  
٤٧٦، ٤٣٥، ٤٢٩، ٤١٠، ٢٧٤، ٢٧٣  
٦٦٤، ٦٥٠، ٦٤٣، ٥٨٦، ٥٠٤، ٥٠٠  
٧١٧، ٧٠٢، ٦٩٧، ٦٦٥  
رسالة في التوحيد ٦٤، ٦٢، ٤٥، ٤٠، ٢٨  
٦٣٨، ١٠٧، ١٠٤، ٧٣\_٧٠

**ج**

جامع الاسرار و منبع الانوار ٤٨٤، ٢٤٥  
جنونة الاصطدام ٢٧٦

**ح**

حاشية اسرار الآيات (زنوزى) ٢٣  
حاشية اسرار الآيات (نورى) ٢٠

الخفرية ٧١، ٧٠، ٦٣  
تعليقات على حواشى صدر المتألهين  
على حواشى الهيات الشفا ٧١، ٧٠، ٦٣  
تعليقات على حواشى صدر المتألهين على  
شرح حكمة الاشراق ٧٠، ٦٣  
تعليقات على حواشى الزنوزى على حواشى  
الفياض على شرح القوشجي ٧٢، ٧٠، ٦٣  
تعليقات على حواشى الفياض على شرح  
الاشرات ٧٢، ٧٠، ٦٣  
تعليقات شرح حكمة الاشراق ٧٦، ٥٦، ١٩  
٤٩٨  
تعليقات شرح الباب الحادى عشر ٦٥  
تعليقات شرح الهدایة الاثيرية ٦٣، ٦١، ٦٠  
٧٢\_٧٠، ٦٤  
تعليقات الشوارق (آقاعدلى) ٧٠، ٦٤، ٦١، ٣٣  
٥٣٤، ٨٩، ٧١  
تعليقات الشواهد الروبية (آقاعدلى) ٦٢، ٥٦  
٨٣، ٧٢، ٦٩، ٦٤  
تعليقات لمعات الہیہ (آقاعدلى) ٦٢، ٣٢، ٢٢  
٧٢، ٧٠، ٦٣  
تفسير الجوامع ٧٠٧، ٦٩٩  
تفسير الصافى ٢٣٠، ١٠٩، ٧٧  
٢٨٠، ٢٧٢، ٢٥٠، ٢٤٩، ٢٤٥  
٤٤٨، ٤٣٨، ٤٠٨، ٤٠٣، ٣١٣\_٣١١  
٥٤٤، ٥١٣، ٤٩٦، ٤٨٦  
٦٤٧، ٦٤٥، ٥٤٣، ٦١٩، ٦١٨، ٥٨٠، ٥٤٥  
٦٦٣، ٦٥٠، ٦٥٧، ٦٥٣، ٦٥١  
٦٨٢\_٦٧٨، ٦٧٥، ٦٦٧  
٧٠٧، ٦٩٧، ٦٩٥، ٦٩٤، ٦٩٠\_٦٨٧

حاشیة تفسیر القرآن (نوری) ۲۰	۱۰۲، ۱۰۰، ۹۰، ۶۳	حاشیة الاسفار (اردکانی) ۱۱۴، ۱۱۱
حاشیة الخفری علی شرح التجرد ۲۲		حاشیة الاسفار (ملا اسماعیل) ۹۷، ۹۱، ۲۲
الحاشیة علی حاشیة الخفری (آقامجال) ۲۲		حاشیة الاسفار (شیخ مهدی اصفهانی) ۹۷، ۹۱
الحاشیة علی حاشیة الخفری (ملا محمد جعفر) ۲۶		حاشیة الاسفار (بیدآبادی) ۹۱
الحاشیة علی الحاشیة الجمالیة (ملا اسماعیل) ۲۲	۱۰۰، ۹۳، ۶۳، ۲۶	حاشیة الاسفار (تبریزی) ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۲
حاشیة شرح الاشارات (کرمانشاهی) ۳۶		حاشیة الاسفار (جلوه) ۹۳
الحاشیة علی الحاشیة الجمالیة علی الشرح الجدید للتجرد ۱۰۲		حاشیة الاسفار (سیدهادی حسینی) ۹۷
حاشیة شرح اصول الکافی (نوری) ۲۰	۸۹، ۶۳، ۴۳، ۲۶	حاشیة الاسفار (سبزواری) ۹۲، ۷۶، ۲۳
حاشیة شرح المنظومه (سبزواری) ۹۵، ۲۷	۱۱۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۹۵ - ۹۳	حاشیة الاسفار (زنوزی) ۹۲، ۷۶، ۲۳
حاشیة شرح الهدایة الایثیریة (حسینی) ۹۷	۳۶۵، ۲۸۷، ۲۸۶، ۱۱۴	حاشیة الاسفار (سبزواری) ۸۹، ۶۳، ۴۳، ۲۶
حاشیة شرح الهدایة الایثیریة (حسن نوری) ۲۵	۳۵۳، ۲۹۵	حاشیة الاسفار (شیخ غلامعلی) ۳۷
حاشیة الشوارق (ملا اسماعیل) ۹۱، ۲۱	۵۴۳، ۴۵۳، ۳۹۲	حاشیة الاسفار (ملا آقا) ۹۲، ۲۵
حاشیة الشوارق (زنوزی) ۷۶، ۲۳		حاشیة الاسفار (آقامحمد رضا) ۹۲
حاشیة الشوارق (شیخ علی نوری) ۱۰۳		حاشیة الاسفار (کرمانشاهی) ۳۶
حاشیة الشوارق (ملا علی نوری) ۳۷، ۲۰		حاشیة الاسفار (میرزا حسن نوری) ۹۲، ۲۴
حاشیة الشوارق (زنوزی) ۲۴		۳۶۹
حاشیة الشواهد الربوبیة (سبزواری) ۹۵، ۲۷		حاشیة الاسفار (شیخ علی نوری) ۳۵، ۲۸
حاشیة الشواهد الربوبیة (نوری) ۲۰		۱۰۳، ۳۷
حاشیة طبیعتیات الشفا (کرمانشاهی) ۳۷		حاشیة الاسفار (ملا علی نوری) ۹۱، ۲۰
حاشیة العرشیة (نوری) ۲۰		حاشیة الاشارات (زنوزی) ۵۹۱
حاشیة المبدء والمعاد (زنوزی) ۲۴		حاشیة الهیات الشفا (کرمانشاهی) ۳۶
حاشیة الفصوص (اشکوری) ۳۷		حاشیة التجرد (دوانی) ۵۶۳
حاشیة الفصوص (شیخ غلامعلی) ۳۷		حاشیة تمہید القواعد (اشکوری) ۳۷
حاشیة المشاعر (اردکانی) ۲۰۷، ۱۰۱، ۱۰۰		حاشیة سبیل الرشد ۷۳
حاشیة المشاعر (ملا اسماعیل) ۲۲		حاشیة شرح التجرد (ملا محمد جعفر) ۲۶
حاشیة المشاعر (اشکوری) ۳۷		

- |   |  |
|---|--|
| <p>النرة الفاخرة ۵۱<br/>درسهای الهیات شفا ۷۶<br/>دفتر عقل ۱۸،۱۶<br/>دلیل المخطوطات ۶۲۸،۱۰۸<br/>(مقاله) دور ساله از میرزا جلوه ۹۳،۴۴<br/>دیوان اشعار حکیم صفائی اصفهانی ۳۹</p> <p><b>ذ</b></p> <p>الذریعة في تصانیف الشیعہ ۹۶،۶۰،۵۲،۲۸<br/>۵۴۴،۱۱۰،۱۰۱،۱۰۰<br/>(مقاله) ذکر فلاسفه بزرگ غرب در کتاب<br/>بدایع الحکم ۷۵،۵۹،۵۱،۵۰<br/>ذکر و منظر ۷۴</p> <p><b>ر</b></p> <p>(مجله) راهنمای کتاب ۵۹،۵۱،۵۰<br/>رجال عصر مشروطیت ۳۰<br/>رسالة في ربط الثابت بالمتغير ۹۳،۴۳<br/>رسالة در درباب ۵۱<br/>رسائل ابن سینا ۵۱۹،۵۱۸<br/>الرسائل (فرانداراصلوں) ۳۸،۳۱<br/>رسائل حکمیه (میرزا علی اکبر) ۳۷،۵۱<br/>رسائل حکیم سبزواری ۵۷،۳۸،۳۵،۲۷<br/>رسائل الاربعة عشر ۷۴<br/>رسائل فارسی سهروردی ۵۹<br/>رسائل فلسفی ملا صدرا ۹۷،۹۴<br/>رسالة في المنقول (آشتینی) ۶۳<br/>رسائل کلامی فلسفی و ملل و نحل ۳۷</p> | <p>حاشیة المشاعر (تبریزی) ۱۰۲،۱۰۱،۹۲،۲۶<br/>حاشیة المشاعر (نوری) ۲۰<br/>حاشیة صباح الان (اشکوری) ۳۷<br/>حاشیة نصوص القونی (اشکوری) ۳۷<br/>رسالة حدوث العالم ۷۶<br/>رسالة الحشر ۶۹۴،۷۶<br/>الحقائق في المحسن والأخلاق ۶۹۸،۶۸۷</p> <p>رسالة حقيقة محمدیه ۷۲،۷۰،۶۴<br/>رسالة في الحركة الجوهرية ۹۳،۴۳<br/>رسالهای در حکمت ۶۷<br/>رسالهای در حکمت متعالیه ۳۷<br/>حکمة الاشراق ۲۱۳<br/>حکمت بوعلی سینا ۷۵،۷۴<br/>حکمت عمادیه ۵۱</p> <p>رسالة حملیه — رسالتہ فی مباحث العمل</p> <p><b>خ</b></p> <p>خدمات مقابل اسلام و ایران ۴۲<br/>الخارج ۷۰۲<br/>(فصلنامه) خردname صدر ۸۶،۶۲</p> <p><b>د</b></p> <p>دانشنامه علاتی ۶۰<br/>در آسمان معرفت ۶۰</p> <p>دراسات و نصوص فی الفلسفه والعلوم</p> <p>عند العرب ۱۶<br/>در الفوائد في شرح الفوائد ۳۹<br/>الدرر المستشریة ۴۳۶،۲۴۵</p> <p>درة التاج ۵۹</p> |
|---|--|

شرح الاسماء الحسنی	٢٧	روزنامة خاطرات	٥٢،٥٠،٤٧،٢٩
شرح الاشارات	٦٢٦،٥٩٠،٣١	روضة الجنان	٥٤٤
شرح اصول الكافى	٢٠،١٧	روضۃ الوعاظین	٦٤٦
شرح تجربة التوسيعی	٣١،٢٢	ریاض المسائل	٢٢
شرح التعرف	٥١٠	ریحانة الادب	٩٦،٦١،٦٠،٤١،٣٣،٣٠،٢٩
شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا	٩٧،٥٨		
	٩٩		
شرح حدیث امیر المؤمنین(ع) (نوری)	٢٠	زاد المسافر	٩٧،٧٤
شرح حکمة الاشراق	٢٥	زندگانی شاه عباس اول	٣٠
شرح دعاء الصباح	٢٧٧،٢٧٦،٢٤٥،٢٧		
شرح برزاد المسافر	٩٩،٩٧،٧٤،٧٣	ڈ	
شرح العرشیة (احسانی)	٢١	(مقاله) ڈرف اندیشیہای حکیم مؤسس در اسفرار	
شرح العرشیة (ملا اسماعیل)	٢١	صدر المتألهین	٦٢
شرح رسالة العلم	٣٦٠،٣٥٨		
شرح غرر الحكم و درر الكلم	٥١٤	س	
شرح الفصوص	٣٩	رساله سبیل الرشاد فی اثبات المقاد	٣٩،٢٨
شرح اللمعة	٣٠		٧٣،٧٠،٦٥،٦٤،٦٢،٦١،٦٠،٤٦،٤٠
شرح مثنوی (سبزواری)	٢٦		٦٧١،١٠٩،١٠٧،٧٩
شرح المشاعر (ملا محمد جعفر)	٤١،٣٩،٢٥	رساله سرگذشت	٣٣،٣٠،٢٨،٢٥،٢٢
	٧٦،٥٦		١٠٨،٧٣،٧١،٧٠،٦٨،٦٢،٦٠
شرح الملخص	٥٣٤	رساله سه اصل	١٧
شرح منظومه	٩٣،٢٧	(مقاله) سیری در مبانی وجود شناختی حکیم	
شرح المواقف	١٨٢،١٨١	مؤسس آقاخانی مدرس	٦٢
شرح نهج البلاgue	٣٢٥،٢٤٥		
شرح الهداية الایسریة	٥٦،٣٧،٣٥،٢٥،١٩	ش	
	٦٢٨،٤٩٨،١٠٦،٩٨،٧٦	شرح اثبات الواجب	٦٩
كتاب الشريعة	٤٣٦	شرح اثولوجیا → اصول الحكم	
الشفاء	٢٦٧،٢٥٤،٢٣٣،٢٠٢،٢٦،٣١	شرح اسرار الآیات (آقاخانی)	٦٤،٦٣،٥٢،٨
	٥٩١،٥٩٨،٤٦٠،٤٥٩،٤٥٤،٤٤٩		٧٣،٧١،٦٩

## غ

- غرض الحكم و درر الكلم ۵۸۶، ۵۱۴، ۲۴۵  
غرض الفرائد ۲۷  
غيبة النعماني ۲۴۵

## ف

- فارستنامه ناصری ۴۱  
الفتوحات المکیة ۷۱۵، ۲۷۶، ۲۴۵  
(مجله) فرهنگ ۱۰۷، ۶۲  
فرهنگ فارسی معین ۴۹  
فصل الخطاب (در علم حدیث) ۵۰  
الفصوص ۴۴۶، ۴۴۴  
فلسفه انسان ۶۷  
فهرست الفبائی نسخ خطی کتابخانه آستان  
قدس رضوی ۶۸  
(مقاله) فهرست ۱۵۰ نسخه خطی ۶۸

- فهرست کتابهای چاپی مشار ۶۷  
فهرست میکروویلم‌های کتابخانه مرکزی  
دانشگاه تهران ۱۰۵

- فهرست نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه  
تهران ۳۵۹  
فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورا  
۷۱، ۶۷، ۳۰

- رساله فوائد ۸۰، ۷۴-۷۲، ۶۶

## ق

- قاموس ۵۲۷، ۴۸۵، ۲۵۳  
قرآن کریم ۶۷  
قرة العيون ۷۰۰، ۶۹۸، ۶۸۷

- شوارق الالهام ۲۹۳، ۳۸، ۳۱، ۲۳-۲۱، ۱۹  
۵۷۷، ۵۵۰، ۵۳۴، ۵۳۳، ۴۶۹  
الشواهد الربوبية ۳۹، ۳۴، ۳۱، ۲۶، ۲۴، ۱۸  
۶۸۵، ۹۵، ۷۶، ۵۷، ۵۶، ۴۰

## ص

- صحیح البخاری ۴۸۳  
صحیح مسلم ۴۸۲، ۲۷۹

- طبقات اعلام الشیعہ ۴۰، ۳۸، ۳۶، ۳۴، ۲۹  
طرائق الحقائق ۳۶، ۳۳، ۳۰، ۲۹، ۲۸  
رساله فی طریقه الصدیقین ۶۶، ۶۲، ۶۱، ۴۱-۳۹  
۲۷۷، ۲۶۵، ۱۰۸

## ع

- العرشیة ۲۲  
رساله العشق ۵۱۹، ۵۱۸  
علل الشرایع ۶۸۲، ۶۸۰، ۶۷۹، ۶۶۷، ۶۵۸، ۶۱۹  
رساله فی العلة والمعلول ۱۰۵، ۷۱، ۶۳  
۲۷۳، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۳۵، ۱۰۸، ۱۰۶  
۴۱۷، ۳۶۶

- علم اليقين ۵۱۱-۵۰۹، ۴۳۶، ۲۷۶  
رساله عليه ۲۴  
عماد الحکمة ۵۱  
عواالی اللالی ۱۱۰  
عيون اخبار الرضا (ع) ۶۵۰، ۶۶۴، ۴۳۹، ۲۴۷  
۷۱۱

## لغت نامه دهخدا ٤١

## م

- المأثر والأثار ٢٨، ٣٧، ٣٦، ٣٣، ٣٢، ٢٩، ٢٨، ٤١، ٣٧، ٣٦، ٣٣، ٣٢، ٢٩، ٢٨  
رسالة في مباحث الحمل ٥٤، ٦٢، ٦٠، ٣٢، ٦٧٣، ٧٥، ٧٣، ٧١، ٧٠، ٦٤  
المباحث المشرقية ٦٠١  
المباحثات ٢٠٢، ١٣٠  
المبدئ والمعد ٢٤، ١٩، ٧٦، ٧٤، ٣٥، ٣٠  
مثنوي اثوار قلوب السالكين ٣٨  
مثنوي مولوى ٦٨٧، ٤٨٧  
مجمع البيان ٤٣٦، ٥٠٩، ٤٨٦، ٥٣٦، ٥١٨  
مجمع الروايات ٣٩٦  
مجموع آثار استاد مطهری ٧٥، ٤٣، ١٨  
مجموع رسائل ومقالات فلسفی علامه رفیعی ٧٥  
قرزینی ٢١٣  
مجموع مصنفات شیخ اشراق ٢٢، ١٥  
مجموع مصنفات حکیم مؤسس ٤٨، ٤٥، ٤٠، ٣٩، ٣٧، ٣٣، ٣١، ٣٠، ٢٤  
المحاسن ٤١٨، ٥٣٦  
المحاكمات ٥٩٠  
المعجة البيضاء ٥٠٩، ٤٣٦  
مدينة الأدب ٥٣، ٣٧، ٣٠

## القطعات الباقية من الحكماء قبل السقراط

٣٥٩، ٢٧٥، ٢٤٨

قوانين الاصول ٣١، ٢٢

## ك

- كاشف الاسرار ٣٩، ٣٨  
كافی ٢٧١، ٢٥٠، ٢٤٦، ٢٤٤، ٢٤٣، ٧٩  
٤٨٦، ٤٨٤، ٤٣٥، ٤٠٣، ٣١٣، ٢٧٩  
٥٨٦، ٥٣٦، ٥١٣، ٤٩٦، ٤٩٥، ٤٩٢  
٦٦٦، ٦٦٠، ٦٥٨، ٦٤٧، ٦٤٥، ٦٤٣  
٧٠٢، ٦٩٨، ٦٨٩، ٦٨٨، ٦٨٧، ٦٧٨  
٧٢٠، ٧١٢، ٧٠٧، ٧٠٤  
كاوشاهی عقل نظری ٥٨  
مقالة «كتابشناسی توصیفی حکیم مؤسس  
آقای علی مدرس طهرانی» ٤٧  
كشف الغطاء عن مبهمات الشريعة الفراء ٤٧  
كشف المحجوب ٢٧٦  
كشف المراد ٤٦٩، ١٩  
كيفية الاصول ٢٩  
الكلم والحكم ٣٨  
كمال الدين ٧٠٢، ٦٨٤، ٦٧٩، ٥١١  
كنز الحکمة ٢٦  
كنز العمال ٤٣٦  
كنز الحقائق ٥٤٢، ٤٨٣، ٤٨٢  
ال الثنالی المنتظمة ٢٧  
اللؤلؤ المرصوع ٥١٠، ٤٨٤، ٢٤٥  
لمعات الھیہ ٦٢، ٥٩، ٤٥، ٣٦، ٢٩، ٢٤، ٢٣  
معات قدسیہ ٣٦٠، ٩٤، ٧٦  
معات قدسیہ ١٠١

- الملل والنحل ۳۵۹، ۲۷۵، ۲۴۸  
 منابع و تحقیقات درباره زندگانی گوینو ۴۷  
 رساله مناظره با محمد کریمخان کرمانی ۵۰  
     ۷۰، ۶۴، ۶۲  
 المناقب ۶۶۶، ۶۴۵  
 المناهل ۲۲  
 منتخب نفیس ۳۸  
 منتخباتی از آثار حکماء الهی ایران ۲۱، ۲۰  
 منتخب الخاقانی فی کشف حقائق عرفانی ۴۵، ۲۴، ۲۳  
 منتخب اللغة ۶۵۱، ۳۳۲  
 رساله در این که منطق از علوم حکمیه است ۶۷، ۶۵، ۶۰  
 منظومة سبزواری ۵۸  
 منظومة نورعلی شاه ۶۷  
 المواقف ۱۸۲، ۱۸۱  
 الموطأ ۴۳۶  
 (مقاله) میراث گوینو ۶۱، ۴۱
- ن**
- رساله درباره نابرابری ترازهای انسانی ۴۸  
 (فصلنامه) نامه فرهنگستان علوم ۳۲، ۳۶-۳۸، ۳۸  
     ۶۲، ۵۱، ۴۱، ۳۹  
 نامه فرهنگیان ۵۳، ۳۸، ۳۷  
 (فصلنامه) نامه مفید ۱۱۴، ۹۲، ۸۶، ۸۲، ۶۲، ۴۱  
 تختین فیلسوفان یونان ۳۵۹، ۲۷۵، ۲۴۸  
 نسخه انسانی ۶۷  
 نصوص قانونی ۳۷  
 رساله فی ان النفس كل القوى ۷۱، ۶۳-۶۱
- مذاهب و فلسفه در آسیای مرکزی ۳۰، ۲۴  
     ۶۱، ۴۸، ۳۴، ۳۳  
 المسائل القدسیة ۹۹، ۹۷، ۹۴  
 مسئله لایتناهی ۵۱  
 مسند احمد بن حنبل ۵۴۲، ۲۴۴  
 مسند البزار ۴۳۶  
 المشاعر ۱۹، ۷۶، ۵۰، ۴۱، ۳۷، ۲۵، ۲۲، ۲۰  
     ۱۰۱  
 المصباح ۶۹۵، ۶۹۴، ۴۵۲  
     ۲۴۵  
 مصباح الشریعة ۲۳۲، ۲۳۰  
 مصباح الکفعی ۷۱۶، ۷۱۵، ۳۶۱  
 مصباح المتھج ۶۹۴  
 المصباح المنیر ۵۹  
 مصنفات بابا الفضل کاشانی ۶۹۹، ۶۹۶، ۶۹۰  
 مصنفات الشیخ المفید ۶۹۹، ۶۹۶، ۶۹۰  
 المطرحات ۲۱۳  
 مطراح الانظر ۳۹، ۲۴  
 المظاهر الالهیة ۹۹، ۹۷، ۹۴  
 معاداز دیدگاه حکیم مدرس زنوی ۷۴  
 رساله معارف (زنوزی) ۲۴  
 معالم الاصول ۷۷، ۳۰  
 معانی الاخبار ۷۰۰، ۶۷۶، ۴۰۶  
 رساله معرفة النفس و معرفة الرّب ۳۸  
 مفاتیح الغیب ۴۹۴، ۴۹۰، ۷۵، ۶۲، ۶۱، ۳۰  
     ۶۸۴  
 مقاصد فی فنون الحکمة ۶۸  
 مقالات ادبی (همانی) ۲۱  
 مقدمه مفاتیح الغیب ۷۹، ۷۱، ۶۴، ۶۲، ۶۱  
 مکارم الآثار ۴۱

<table border="0"> <tr><td>٧٥،٧٣،٧٠،٦٨</td><td style="text-align: right;">٦٢٨-٦٢٦،١٠٩،١٠٧،١٠٦</td></tr> <tr><td>رسالة في وحدة الوجود (نوري) ٢٠</td><td style="text-align: right;">٤١،٤٠،٣٤</td></tr> <tr><td>رسالة وحدت وجود صوفيه ٧٢،٧١،٧٠،٦٤</td><td style="text-align: right;">نور البصائر في حل مشكلات المشاعر ٢٦</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">٨٣</td><td style="text-align: right;">١٠١،١٠٠</td></tr> <tr><td>(مجلة) وحيد ٣٠</td><td style="text-align: right;">(مجلة) نور علم ٧٤،٦٨</td></tr> <tr><td>وداعي الحكم في كشف خداعي بداعي الحكم ٧٤</td><td style="text-align: right;">نهاية الدراسة في شرح الكفاية ٧٥،٣٥،٢٩</td></tr> <tr><td>هزار وپانصد نسخه اهدائي ٦٧</td><td style="text-align: right;">نهج البلاغة ٢٧٩،٢٧٦،٢٤٦،٢٤٣،٧٧،١٧</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">هشلطف ٣٠</td><td style="text-align: right;">٥١٦،٥١١،٤٧٧،٤٢٩،٣٨١</td></tr> </table>	٧٥،٧٣،٧٠،٦٨	٦٢٨-٦٢٦،١٠٩،١٠٧،١٠٦	رسالة في وحدة الوجود (نوري) ٢٠	٤١،٤٠،٣٤	رسالة وحدت وجود صوفيه ٧٢،٧١،٧٠،٦٤	نور البصائر في حل مشكلات المشاعر ٢٦	٨٣	١٠١،١٠٠	(مجلة) وحيد ٣٠	(مجلة) نور علم ٧٤،٦٨	وداعي الحكم في كشف خداعي بداعي الحكم ٧٤	نهاية الدراسة في شرح الكفاية ٧٥،٣٥،٢٩	هزار وپانصد نسخه اهدائي ٦٧	نهج البلاغة ٢٧٩،٢٧٦،٢٤٦،٢٤٣،٧٧،١٧	هشلطف ٣٠	٥١٦،٥١١،٤٧٧،٤٢٩،٣٨١	<table border="0"> <tr><td style="text-align: right;">٩</td><td style="text-align: right;">رسالة في الوجود الرابط ٣٢،٦٠،٦٢،٦٤</td></tr> <tr><td style="text-align: right;">٥</td><td style="text-align: right;">رسالة في الوجود ٤١،٤١</td></tr> </table>	٩	رسالة في الوجود الرابط ٣٢،٦٠،٦٢،٦٤	٥	رسالة في الوجود ٤١،٤١
٧٥،٧٣،٧٠،٦٨	٦٢٨-٦٢٦،١٠٩،١٠٧،١٠٦																				
رسالة في وحدة الوجود (نوري) ٢٠	٤١،٤٠،٣٤																				
رسالة وحدت وجود صوفيه ٧٢،٧١،٧٠،٦٤	نور البصائر في حل مشكلات المشاعر ٢٦																				
٨٣	١٠١،١٠٠																				
(مجلة) وحيد ٣٠	(مجلة) نور علم ٧٤،٦٨																				
وداعي الحكم في كشف خداعي بداعي الحكم ٧٤	نهاية الدراسة في شرح الكفاية ٧٥،٣٥،٢٩																				
هزار وپانصد نسخه اهدائي ٦٧	نهج البلاغة ٢٧٩،٢٧٦،٢٤٦،٢٤٣،٧٧،١٧																				
هشلطف ٣٠	٥١٦،٥١١،٤٧٧،٤٢٩،٣٨١																				
٩	رسالة في الوجود الرابط ٣٢،٦٠،٦٢،٦٤																				
٥	رسالة في الوجود ٤١،٤١																				

## فهرست تمهیلی مطالب

### مقدمه مجموعه مصنفات

- بخش اول: نکاهی به فلسفه اسلامی از آغاز تاریخ قرن سیزدهم
- ۱۳ فلسفه اسلامی از آغاز قرن دهم
  - ۱۵ صدرالمتألهین و حکمت متعالیه
  - ۱۷ حکمت متعالیه پس از صدرالمتألهین تا ملاعلی نوری
  - ۱۹ حکمت متعالیه در عصر شاگردان ملاعلی نوری
  - ۲۱ حکمت متعالیه در احوال حکیم مؤسس آقاعلی مدرس طهرانی
  - ۲۷ نام، شهرت و مولد
  - ۲۸ خاندان حکیم مؤسس
  - ۳۰ تحصیلات و اساتید آقاعلی مدرس
  - ۳۱ تدریس و شاگردان استاد اساتید
  - ۳۳ اخلاق و منش آقاعلی
  - ۴۰ حکماء معاصر مدرس طهرانی
  - ۴۲ دیگر معاصران آقاعلی
  - ۴۵ وفات حکیم مؤسس
  - ۵۲ امتیازات اندیشه فلسفی آقاعلی مدرس
  - ۵۶

۶۰	بخش سوم: آثار قلمی حکیم مؤسس
۶۰	۱- آثار آقایلی به گزارش خود و دیگران
۶۱	۲- آثار منتشر شده حکیم الهی
۶۳	۳- آثار بجامانده از آقایلی به خط خود وی
۶۴	۴- دیگر مخطوطات آثار آقایلی مدرس
۶۵	۵- آثار مفقوده آقایلی
۶۷	۶- آثاری که اتسابشان به آقایلی احراز نشد
۶۹	۷- دسته‌بندی آثار حکیم مؤسس
۷۶	۸- منابع آثار آقایلی
۷۸	۹- شیوه نگارش مدرس طهرانی
۷۹	۱۰- ادبیات آقایلی
۷۹	بخش چهارم: مجموعه مصنفات حکیم مؤسس
۸۰	۱- چرا آقایلی مدرس طهرانی؟
۸۱	۲- گستره تحقیق
۸۲	۳- محدودیتهای تحقیق
۸۳	۴- نحوه تقسیم آثار آقایلی در مجلدات مجموعه مصنفات
۸۴	۵- کارهای انجام گرفته در مجموعه مصنفات حکیم مؤسس

### مقدمه جلد اول

۸۹	۱- اسفار صدر المتألهین
۹۰	۲- حواشی و تعلیقات اسفار
۹۳	۳- مقایسه حواشی اسفار حکیم سبزواری و تعلیقات اسفار حکیم طهرانی
۹۶	۴- معرفی تعلیقات الاسفار حکیم مؤسس
۹۸	۵- مشخصات نسخ خطی تعلیقات اسفار آقایلی
۱۰۸	۶- آیا این تعلیقات همه تعلیقات آقایلی بر اسفار است؟
۱۱۰	۷- کارهای انجام گرفته در تعلیقات الاسفار حکیم مؤسس
۱۱۳	۸- دسته‌بندی تعلیقات حکیم مؤسس بر اسفر

تعليقات الأسفار

١١٧	تعليق المقدمة
١١٩	تعليق السفر الاول : في طبيعة الوجود وعوارضه الذاتية
١٢١	المرحلة الاولى : في الوجود واقسامه الاولية
١٢١	المنهج الاول : في احوال نفس الوجود
١٢١	الفصل الاول : في موضوعيته للعلم الالهي و اولية ارتسامه في النفس
١٢٢	الفصل الخامس : في ان تخصص الوجود بماذا
١٢٣	الفصل السادس : في ان الوجودات هيوات بسيطه
١٢٥	الفصل السابع : في ان حقيقة الوجود لا سبب لها
١٢٩	الفصل الثامن : في مساواة الوجود للشبيه
١٣١	الفصل التاسع : في الوجود الراهنى
١٣٣	المنهج الثاني : في اصول الكيفيات و عناصر العقود
١٣٣	الفصل الاول : في تعريف الوجوب والامكان والامتناع
١٣٨	الفصل الثاني : في واجب الوجود لا يكون بالذات وبالغير جمياً
١٣٩	الفصل الثالث : في ان واجب الوجود اتيته ماهيته
١٤٢	الفصل الرابع : في ان الواجب لذاته واجب من جميع جهاته
١٤٦	الفصل الخامس : في ان واجب الوجود واحد
١٧٦	الفصل السادس : في استئناف القول في الجهات
١٨٧	الفصل السابع : في استقراء المعانى التى يستعمل فيها لفظ الامكان
١٨٩	الفصل الثامن : في اقسام المواد الثلاث الى بالذات وبالغير وبالقياس الى الغير
١٩٣	الفصل التاسع : في امتناع الامكان بالغير
١٩٦	الفصل العاشر : في خواص الممكن بالذات
١٩٧	الفصل الحادى عشر : في استلزم الممكن للممتنع
١٩٨	الفصل الثاني عشر : في ابطال اولوية غير بالغة حد الوجوب
١٩٨	الفصل الثالث عشر : في ان علة الحاجة الى العلة هي الامكان فى الماهيات والقصور ...
١٩٩	الفصل السادس عشر : في ان كل ممكן محفوف بالوجوبين وبالامتناعين
١٩٩	الفصل السابع عشر : في ان الممكן قد يكون له امكانان وقد لا يكون
٢٠١	الفصل الثامن عشر : في بعض احكام الممتنع الذات

- الفصل العشرون: في ان الممتنع كى يصبح ان يستلزم ممتنعاً آخر  
الفصل الثاني والعشرون: في اثبات ان وجود الممكן عين ماهيته خارجاً ومتعبدها نحواً ...  
الفصل الثالث: في الاشارة الى نشأة اخرى للوجود  
الفصل الاول: في اثبات الوجود الذهني والظهور الظلى  
الفصل الثاني: في تقرير الحجج في اثباته  
الفصل الثالث: في ذكر شكوك اعقادية وفيه فكوك اعتقاديه عنها  
الفصل الرابع: في زيادة توضيح لافادة تتحقق  
المرحلة الثانية: في تتمة احكام الوجود  
الفصل الاول: في تحقيق الوجود بالمعنى الرا بط  
الفصل الرابع: في ان الوجود لا ضد له ولا مثل له  
الفصل الخامس: في ان العدم مفهوم واحد  
الفصل الثامن: في ان المعدوم لا يعاد  
الفصل الرابع عشر: في اقسام الممكן  
المرحلة الرابعة: في الماهية وتواجدها  
الفصل الرابع: في الفرق بين الجنس والمادة وبين النوع والموضع  
الفصل السادس: في كيفية تقوّم الجنس بالفصل  
الفصل الثامن: في كيفية اخذ الجنس من المادة والفصل من الصورة  
الفصل التاسع: في تحقيق الصور والمثل الافتلوئية  
المرحلة الخامسة: في الوحدة والكثرة  
الفصل الاول: في الواحد والكثير  
الفصل الثاني: في الهو هو وما يقابلها  
الفصل الرابع: في التقابل  
الفصل السادس: في بيان اصناف التقابل  
الفصل السابع: في التقابل بين الواحد والكثير  
المرحلة السادسة: في العلة والعلول  
الفصل الثاني: في وجوب وجود العلة عند وجود معلوم لها  
الفصل الرابع: في ابطال الدور والتسلسل  
الفصل الخامس: في الدلالة على تناهى العلل كلّها

- الفصل السابع: في كون التصورات مبادى لحدث الاشياء ٢٢٥
- الفصل التاسع: في انه كيف يصح قولهم بان العلة التامة للشئ المركب يكون معه ٢٢٥
- الفصل الحادى عشر: في انه هل يجوز ان يكون للشئ البسيط علة من مركبة من اجزاء ٢٢٦
- الفصل التاسع عشر: في حال شوق الهيولى الى الصورة ٢٢٨
- الفصل العشرون: في العلة الصورية والفرق بين الطبيعة والصورة ٢٣٣
- الفصل الثاني والعشرون: في تفصيل القول فى الغاية والاتفاق والعبث والجزاف ٢٣٣
- الفصل الرابع والعشرون: في الفرق بين الخير والجود ٢٣٣
- الفصل الخامس والعشرون: في تتمة الكلام فى العلة والمعلول ٢٣٥
- الفصل السادس والعشرون: في الكشف عما هو البغية القصوى و الغاية العظمى ... ٢٣٥
- رسالة فى العلة والمعلول ٢٣٥
- الفصل الثامن والعشرون: في كيفية سريان الوجود ٢٤٨
- الفصل الواحد والثلاثون: في نفي الشروع عن الوجود الحقيقى ٢٤٩
- الفصل الثاني والثلاثون : فيه يستأنف الكلام ٢٤٩
- الفصل الخامس والثلاثون: في ان الامكان و ان كان متقدما على الوجود... ٢٥٠
- الفصل السادس والثلاثون: في ان القوى الجسمانية لا تفعل الا بمشاركة الوضع ٢٥١
- الفصل الثامن والثلاثون: في انه لا يشترط في الفعل تقدم العدم عليه ٢٥١
- الفصل التاسع والثلاثون: في ان حدوث كل حادث زمانى يفتقر الى حركة دورية... ٢٥٢
- المرحلة السابعة: في القوة والفعل ٢٥٣
- الفصل العاشر: في الحركة والسكن ٢٥٣
- الفصل الثالث عشر: في دفع شكوك اوردت على قاعدة كون كل متحرك له محرك ٢٥٣
- الفصل الخامس عشر: في عدم كون المبدء للحركة خارجاً عن المادة ٢٥٤
- الفصل السادس عشر: في ان كل حادث يسبقه قوة الوجود و مادة تحملها ٢٥٤
- الفصل الثاني والعشرون: في نسبة الحركة الى المقولات ٢٥٥
- الفصل السادس والعشرون: في استئناف برهان آخر على وقوع الحركة في الجوهر ٢٥٦
- تعليق السفر الثاني: في الجواهر والاعراض ٢٥٧
- الفن الاول: في مقوله الکم ٢٥٩
- الفصل الاول: في تعديل الخواص التي بها يمكن معرفة ماهية الکم المطلوب ٢٥٩
- الفصل الثاني: في الفرق بين المقدار و الجسمية ٢٥٩

٢٦٠	الفصل السابع: في أن الكلّ لا يقبل الاشتداد و التضعف
٢٦٠	الفصل الثامن: في إثبات تناهى الابعاد
٢٦٣	<b>تعليقات السفر الثالث: في العلم الالهي</b>
٢٦٥	الموقف الاول في الاشارة الى وجوب الوجود
٢٦٥	الفصل الاول في اثبات وجوده والوصول الى معرفة ذاته
٢٦٥	رسالة في طريقة الصديقين
٢٨٥	الفصل الثاني: في الاشارة الى مناهج اخرى للوصول الى هذه الوجهة الكبرى
٢٨٨	الفصل الثالث: في الاشارة الى وجود من الدلائل ذكرها بعض المحققين
٢٨٩	الفصل الرابع: في الاشارة الى طرائق اخرى لاقوام
٢٩١	الفصل الخامس: في ان وجوب الوجود انتهٰ ما هيته
٢٩٢	الفصل السادس: في توحيدِ اى انه لا شريك له في وجوب الوجود
٢٩٢	الفصل السابع: في تعقيب هذا الكلام بذكر ما افاده بعض المحققين
٢٩٦	الفصل الثامن: في ان وجوب الوجود لا شريك له في الالهيّة و ان الله العالم واحد
٢٩٩	الفصل التاسع: في انه تعالى بسيط الحقيقة
٣٠٠	الفصل العاشر: في ان وجوب الوجود لا فصل لحقيقة المقدسة
٣٠١	الفصل الحادى عشر: في ان وجوب الوجود لامشارك له في اى مفهوم كان
٣٠٣	الفصل الثاني عشر: في ان وجوب الوجود تمام الاشياء
٣٠٧	الموقف الثاني: في البحث عن صفاتِ تعالى على وجه العموم والاطلاق
٣٠٧	الفصل الاول: في الاشارة الى اقسام الصفات
٣٠٨	الفصل الثاني: في قسمة اخرى رباعية للصفات الثبوتية
٣٠٨	الفصل الثالث: في حال ما ذكره في ان صفاتِ تعالى يجب ان يكون نفس ذاته
٣١٠	الفصل الرابع: في تحقيق القول بعينية الصفات الكمالية للذات الاحادية
٣١٩	الموقف الثالث: في علمه تعالى
٣١٩	الفصل الاول: في ذكر اصول و مقدمات يتتفع بها في هذا المطلب
٣٣٠	الفصل الثاني: في اثبات علمه بذاته
٣٣١	الفصل الثالث: في علمه تعالى بما سواه
٣٣٢	الفصل الرابع: في تفصيل مذاهب الناس في علمه تعالى بالاشيء
٣٣٢	الفصل الخامس: في الاشارة الى بطلان مذهب الاعتزال ومذهب ينسب الى التصوف

الفصل السادس: في حال ما ذهب إليه الأفلاطونيون	٣٣٣
الفصل السابع: في حال القول بارتسام صور الأشياء في ذاته تعالى	٣٣
الفصل الثامن: في تحقيق الحق في هذا المقام	٥٣
الفصل التاسع: في حال مذهب القائلين بأن علمه تعالى بما سواه علم واحد جمالي	٥٦
الفصل العاشر: في قول من زعم كون علمه بالصادر الأول تفصيلياً وبما سواه اجمالياً	٥٨
الفصل الحادى عشر: في حال من قال يرى أن علمه تعالى بالأشياء بالإضافة الاشرافية	٦٣
الفصل الثاني عشر: في ذكر صريح الحق و خالص اليقين و من القول في علمه تعالى	٧٢
الموقف الرابع: في قدرته تعالى	٩
الفصل الأول: في تفسير القدرة	٩
الفصل الثاني: في ان القدرة فيها عين القوة والامكان وفي الواجب عين الفعلية و ...	٩
الفصل الثالث: في دفع ما ذكره بعض الناس	١٣
الفصل الرابع: في بيان مأخذ آخر في ابطال رأى من زعم ان شأن الارادة الواحدة ...	٣
الفصل الخامس: في مذهب المتكلمين في المرجح والداعي لارادة خلق العالم	٦
الفصل السادس: في دفع بعض الاوهام عن هذا المقام	١٧
الفصل السابع: في تفسير الارادة والكرامة	١٨
الفصل الثامن: في دفع ما اورد على اتحاد هذه الامور في حقه تعالى	٢١
الفصل التاسع: في اعتضاد ما ذكرنا من الفرق بين ارادة الله سبحانه و ارادتنا	٢٧
الفصل الحادى عشر: في شمول ارادته لجميع الافعال	٢٢
الفصل الثاني عشر: في حلّ بقية الشبهة الواردة على الارادة القديمة	٧
الفصل الثالث عشر: في تصحيح القول بالنسبة للتعدد والابلاء إليه تعالى	٤٩
الفصل الرابع عشر: في استئناف القول في استجابة الدعوات	٤٥١
الموقف الخامس: في كونه تعالى حيّا	٤٥٧
الموقف السادس: في كونه تعالى سميّاً بصيراً	٤٦٩
الموقف السابع: في انه تعالى متكلم	٤٧١
الفصل الأول: في تحصيل مفهوم التكلم	٤٧١
الفصل الثاني: في تحصيل الغرض من الكلام	٤٧١
الفصل الثالث: في الفرق بين الكلام والكتاب	٤٧٢
الفصل الخامس: في مبدء الكلام والكتاب و غایتها	٤٧٥

- الفصل السادس: في فائدة انزال الكتب و ارسال الرسل الى الخلق ٤٨٥
- الفصل السابع: في كيفية نزول الكلام و هبوط الوحي ٤٨١
- الفصل الثامن: في كشف النقاب عن وجه الكتاب ٤٨٩
- الفصل التاسع: في تحقيق كلام امير المؤمنين(ع) ٤٨٩
- الفصل العاشر: في بيان الفرق بين كتابة المخلوق و كتابة الخالق ٤٩١
- الفصل الحادى عشر: في تحقيق قول النبي(ص) ان للقرآن ظهراً وبطناً ٤٩٣
- الفصل الثاني عشر: في كون معرفة لب الكتاب مختصة باهل الله ٤٩٤
- الفصل الثالث عشر: في نعمت القرآن ببسان الرمز و الاشارة ٤٩٥
- الفصل الرابع عشر: في الاشارة الى نسخ الكتب و محوها و اثباتها ٤٩٦
- الفصل الخامس عشر: في ذكر القلب القرآن و نوعته ٤٩٦
- الموقف الثامن: في العناية الالهية والرحمة الواسعة ٤٩٧
- الفصل الاول: في القول في العناية ٤٩٧
- الفصل الثاني: في مباحث الخير والشر ٤٩٨
- الفصل الرابع: في ان جميع انواع هذه الشرور لا توجد الا في عالم الكون والفساد ٤٩٨
- الفصل الخامس: في كيفية دخول الشر في القضاء الالهي ٥٠١
- الفصل السادس: في دفع اوهام و قعده للناس في مسئلة الخير والشر ٥٠٣
- الفصل السابع: في ان وقوع ما يعده الجمهر شروراً في هذا العالم... ٥٠٥
- الفصل الثامن: في بيان كمية انواع الخيرات والشرور الاضافية ٥٠٥
- الفصل التاسع: في ان العالم المحسوس كالعالم المعقول مخلوق على احوج... ٥٠٧
- الفصل العاشر: في بيان ان كل مرتبة من مراتب مجعلاته افضل ما يمكن... ٥٠٩
- الفصل الحادى عشر: في نبذ من آثار حكمته تعالى و عنایته ٥١٣
- الفصل الثاني عشر: في ذكر انموذج من آثار عنایته في خلق المركبات ٥١٤
- الفصل الثالث عشر: في آيات حكمته و عنایته في خلق الانسان ٥١٥
- الفصل الرابع عشر: في عنایته تعالى في خلق الارض ٥١٥
- الفصل الخامس عشر: في بدايع صنعته تعالى في الاجرام الفلكية ٥١٦
- الفصل السادس عشر: في اثبات ان جميع الموجودات عاشقة للله سبحانه ٥١٦
- الفصل السابع عشر: في بيان طريق آخر في سریان معنى العشق في كل الاشياء ٥٢٠
- الفصل الثامن عشر: في بيان ان المغشوق الحقيقى لجميع الموجودات... ٥٢١

- الفصل التاسع عشر: في التنبيه على اثبات الصور المفارقة...  
 ٥٢١
- الفصل العشرون: في ذكر عشق الظرفاء والفتیان للاوجه الحسان  
 ٥٢٢
- الفصل الواحد والعشرون: في ان تفاوت المعشوقات لتفاوت الموجودات  
 ٥٢٤
- الفصل الثاني والعشرون: في اختلاف الناس في المحبوبات  
 ٥٢٦
- الفصل الثالث والعشرون: في الاشارة الى المجتهه الالهية...  
 ٥٢٧
- الموقف التاسع: في فيضه تعالى وابداعه...  
 ٥٢٩
- الفصل الاول: في تمييز اصول يحتاج الى معرفتها...  
 ٥٢٩
- الفصل الثاني: في ان اول ما يصدر الاول عن الحق...  
 ٥٣٢
- الفصل الثالث: في سياقة اخرى من الكلام لتبيين هذا المرام اورده بهمنيار  
 ٥٣٤
- الفصل الرابع: وهناك مساق آخر في البرهان...  
 ٥٣٧
- الفصل الخامس: في ذكر مشكوك اوردت على هذه القاعدة...  
 ٥٣٨
- الفصل السادس: في الاشارة الى منهج آخر في ان الصادر الاول واحد غير مركب  
 ٥٤٥
- الفصل السابع: في قاعدة الامكان الاشرف  
 ٥٤٨
- الفصل الثامن: في نتيجة ما قدمناه من الاصول...  
 ٥٤٩
- الموقف العاشر: في دوام جود المبدء الاول وازلية قدرته  
 ٥٦٧
- الفصل الاول: في الاشارة الى شرف هذه المسئلة...  
 ٥٦٧
- الفصل الثاني: في بيان حدوث الاجسام بالبرهان...  
 ٥٦٨
- الفصل الثالث: في ذكر ملفقات المتكلمين...  
 ٥٧١
- الفصل الرابع: في بعض احتجاجات المتكلمين وارياب الملل على انقطاع الفيض  
 ٥٧٤
- الفصل الخامس: في طريق التوفيق بين الشريعة والحكمة في دوام فيض البارى و...  
 ٥٨٠
- تعليقات السفر الرابع: في علم النفس واحوال الآخرة**
- المقدمة
- الباب الاول: في احكام عامة للنفس  
 ٥٨٥
- الفصل الاول: في تحديد النفس  
 ٥٨٧
- الباب الثاني: في ماهية النفس الحيوانية  
 ٥٩٣
- الفصل الاول: في جوهريتها  
 ٥٩٣
- الفصل الثالث: في دفع ما اورد على جوهرية النفس  
 ٥٩٥
- الفصل الرابع: في تعريف قوى النفس المنشعبة عنها في البدن  
 ٥٩٧

٥٩٨	الفصل الخامس: في قاعدة لستعلم منها تعدد القوى
٦٠٩	الباب الثالث: في ذكر القوى النباتية و افعالها و احوالها
٦٠٩	الفصل الاول: في اقسام تلك القوى بالوجه الكلّي
٦٠٩	الفصل الثالث: في ان هذه القوى في بعض الاعضاء و مضاعفة
٦١٠	الفصل الرابع: في مراتب الهضم
٦١١	الفصل الخامس: في تحديد القوى الغاذية و النامية
٦١٣	الفصل السادس: في سبب وقوف القوى كالنامية والفادية في ضرورة الموت
٦١٤	الفصل السابع: في تحقيق الكلام في القوة المتصورة
٦١٧	الفصل الثامن: في الاشارة الى تعديل القوى النفسانية و مادونها
٦١٨	الفصل التاسع: في ان لكل بدن نفساً واحداً...
٦١٩	الفصل الحادي عشر: في طور آخر من تعديل القوى الانسانية
٦٢١	الفصل الثالث عشر: في وقت تعلق النفس الناطقة بالبدن
٦٢٣	الباب الرابع: في احوال النفس المختصة بالنفوس الحيوانية
٦٢٣	الفصل السابع: في ما تمسك به اصحاب الانطباع
٦٢٣	الفصل التاسع: في سبب الحول و فيما وقع الخلاف
٦٢٥	الباب الخامس: في الادراكات الباطنة
٦٢٥	الفصل الاول: في الحسن المشترك
٦٢٥	الفصل الثاني: في الخيال
٦٢٦	الفصل الثالث: في المتخيلة والواهمة والذاكرة
٦٢٦	الفصل الرابع: في بيان ان النفس كل القوى
٦٤٢	الفصل السادس: في تعديل مذاهب القدماء في امر النفس...
٦٤٣	الباب السادس: في بيان تجرد النفس الناطقة الانسانية...
٦٤٣	الفصل الثاني: في شواهد سمعية...
٦٤٥	الفصل الثالث: في ايضاح القول في هذه المسألة المهمة
٦٤٧	الفصل السادس: في ذكر ميعاد مشرقي
٦٤٩	الباب الثامن: في ابطال التناصح
٦٤٩	الفصل الثاني: في ابطال التناصح باقسامه
٦٤٩	الفصل الثالث: في دفع الشكوك الباقية لاصحاب النقل و حلها...

٦٥٠	الفصل السابع: في أن هذه القوى البدنية كلها ظل لما في النفس
٦٥١	الفصل الثامن: في المتعلق الأول للنفس
٦٥٣	الباب التاسع: في شرح بعض ملكات النفس الإنسانية...
٦٥٣	الفصل الثاني: في أوصاف النفس الإنسانية و مجتمع أخلاقها...
٦٥٣	الفصل الرابع: في كيفية ارتفاع المدركات من ادنى المنازل الى اعلاها...
٦٥٥	الفصل الخامس: في اختلاف تجزي القوى النفسانية المتعلقة بالبدن
٦٥٧	الباب العاشر: في تحقيق المعاد الروحاني
٦٥٧	الفصل الاول: في ماهية السعادة الحقيقة
٦٥٧	الفصل الثالث: في الشقاوة...
٦٥٩	الفصل الرابع: في سبب خلو بعض النقوس من المعقولات...
٦٥٩	الفصل السادس: في اظهار نبذ من احوال هذا الملك الروحاني...
٦٦٠	الفصل السابع: في بيان السعادة والشقاوة الحسيتين...
٦٦٥	الفصل الثامن: في اختلاف مذاهب الناس في باب المعاد
٦٦٦	الفصل التاسع: في احتجاج المنكرين للمعاد
٦٦٦	الفصل العاشر: في تفاوت مراتب الناس في درك امر المعاد
٦٦٨	الفصل الحادى عشر: في التنبيه على شرف علم المعاد
٦٧٣	الباب الحادى عشر: في المعاد الجسمانى وما يرتبط به من احوال الآخرة و مقاماتها
٦٧٣	الفصل الاول: في ذكر اصول يحتاج اليها في اثبات هذا المقصد
٦٧٨	الفصل الثاني: في نتيجة ما قدمناه و ثمرة ما اصلناه
٦٧٩	الفصل الثالث: في دفع شبه المنكرين و شكوك الجاحدين لحشر الاجساد
٦٨٣	الفصل الرابع: في القبر الحقيقي
٦٨٥	الفصل السادس: في الامر الباقى من الانسان
٦٨٧	الفصل السابع: في مادة الآخرة وهيoli صدرها الباقيه
٦٨٧	الفصل التاسع: في الحشر
٦٨٩	الفصل العاشر: في ان اللنفس الانسانية احياء كثيرة من الحشر
٦٨٩	الفصل الحادى عشر: في ان للانسان حشرأً كثيراً كثرة لا تحصى
٦٩٢	الفصل الثالث عشر: في الاشارة الى حشر جميع الموجودات
٦٩٧	الفصل الرابع عشر: في معنى الساعة

٦٩٨	الفصل الخامس عشر: في معنى النفح في الصور
٦٩٨	الفصل السادس عشر: في القيامتين الصغرى والكبرى
٦٩٩	الفصل التاسع عشر: في الصراط
٧٠١	الفصل العشرون: في نشر الصحائف وابراز الكتب
٧٠٢	الفصل الواحد والعشرون: في حقيقة الحساب والميزان
٧٠٥	الفصل الثاني والعشرون: في الاشارة الى طوائف الناس يوم القيمة
٧٠٥	الفصل الثالث والعشرون: في احوال تعرض يوم القيمة
٧٠٨	الفصل الرابع والعشرون: في بيان ماهية الجنة والنار
٧١٠	الفصل السادس والعشرون: في ابواب الجنة والنار
٧١٢	الفصل السابع والعشرون: في تتمة الاستبصار في بيان حقيقة احوال الجنة والنار
٧١٣	الفصل الثامن والعشرون: في كيفية خلود اهل النار في النار
٧١٨	الفصل التاسع والعشرون: في استيضاح معرفة جهنم ومادتها وصورتها

## الفهارس

٧٢٣	١- فهرس مصادر التحقيق
٧٣٣	٢- فهرس الآيات القرآنية
٧٤٣	٣- فهرس الأحاديث
٧٤٩	٤- فهرس الأشعار
٧٥١	٥- فهرس الأعلام
٧٦١	٦- فهرس الكتب
٧٧١	٧- فهرس المطالب التفصيلية

## به همین قلم:

### □ فلسفه و کلام

- ۱- دفتر عقل (مجموعه مقالات فلسفی کلامی)، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۷.
- ۲- مجموعه مصنفات حکیم مؤسس آقاضلی مدرس طهرانی، جلد دوم؛ رسایل عربی و تعلیقات فلسفی، انتشارات اطلاعات [زیر چاپ].
- ۳- مجموعه مصنفات حکیم مؤسس آقاضلی مدرس طهرانی، جلد سوم؛ رسایل فارسی، تقریظات، قطعات، تعلیقات نقلیه، تقریرات و مناظرات، انتشارات اطلاعات [زیر چاپ].
- ۴- تحلیل انتقادی آراء ابتکاری حکیم مؤسس آقاضلی مدرس طهرانی، [در آستانه چاپ].
- ۵- زمان در فلسفه اسلامی، [در آستانه چاپ].

### □ اندیشه سیاسی

- ۶- نظریه‌های دولت در فقه شیعه، (اندیشه سیاسی در اسلام-۱)، نشر نی، تهران، ۱۳۷۶؛ چاپ دوم، ۱۳۷۷.
- ۷- حکومت ولایی، (اندیشه سیاسی در اسلام-۲)، نشر نی، تهران، ۱۳۷۷.
- ۸- حکومت انتصابی، (اندیشه سیاسی در اسلام-۳)، [در آستانه چاپ].
- ۹- دغدغه‌های حکومت دینی (مجموعه مقالات)، [در آستانه چاپ].



## درست فاهمه

### مجموعه مصنفات حکیم مؤسس آقائی مدرس طهرانی / جلد اول

لطفاً قبل از مطالعه اصلاحات ذیل را اعمال فرمائید:

صفحه پاورقی سطر نادرست	درست	صفحه پاورقی سطر نادرست	درست	صفحه پاورقی سطر نادرست
۱۱	المقدمه جلال الدین استادی جلال الدین	۷۷	المقدمه جلال الدین استادی جلال الدین	۳۳
۱	۴	۷۷	۲ مکرر-میرشهاب الدین تبریزی (اضافه شود)	۳۶
۱۱	آخر	۷۹	۲ متونی شوال (۱۳۲) از اعظم تلامیذ آقائی، آقا محمد رضاو میرزا جلوه؛ مدرس مدرسه صدر؛ صاحب رسالت فی حقیقت وجود، آقا میر در احاطه به انکار ملا اصلربن معاصران خود بی نظیر بوده است و در مشی فلسفی به آقائی نزدیک.	۳۶
۵	(اضافه شود)	۸۲	۳ صدر قرقی سها، مقدمه اساس التوحید میرزا مهدی آشتیانی، صفحه ۴ و ۶.	۳۶
۳۸	۲	۸۴	۴ کودکی، جوانی دوران کتاب ناسام کشف الاسرار فی شرح اسرار الآیات	۴۵
۴۵	۱۰	۹۶	۵ کودکی و جوانی دوران رساله فی التوحید	۴۵
۴۵	۲۰	۵۵	۶ رساله وحدت (حذف شود)	۶۴
۵۲	۹	۹۷	۷ رساله وحدت وجود، مؤسس و مناظره رساله فوائد و مناظره زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۶۲	۲۰	۱۲۷	۸ حکمت مقدمه کشف الاسرار فی شرح حل فوائد	۶۳
۶۳	۱۶	۱۲۹	۹ رجل حکمت مقدمه شرح رساله وحدت (حذف شود)	۶۴
۶۴	۱۷	۱۳۴	۱۰ وجود صوفی، رساله وحدت وجود، مؤسس و مناظره رساله فوائد و مناظره رساله فوائد و مناظره زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۶۴	۱۱	۱۳۷	۱۱ رساله وحدت وجود، مؤسس، رساله وحدت وجود، مؤسس و مناظره رساله فوائد و مناظره رساله فوائد و مناظره زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۶۹	۱۸	۱۴۴	۱۲ حکمت مقدمه شرح رساله وحدت وجود، مؤسس و مناظره رساله فوائد و مناظره رساله فوائد و مناظره زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۷۰	۵	۱۵۵	۱۳ اسرار و همایش مقدمه شرح رساله وحدت وجود، مؤسس و مناظره رساله فوائد و مناظره رساله فوائد و مناظره زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۷۶	۳	۱۵۶	۱۴ حکایه هو مقدمه شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۷۷	۴	۱۵۸	۱۵ حکایه هو مقدمه شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۷۷	۱	۱۵۹	۱۶ امر الامر مقدمه شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۷۷	۲	۱۶۰	۱۷ عقیل مقدمه شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۷۷	۴	۱۶۱	۱۸ المرتبه مقدمه شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۷۷	۱	۱۶۲	۱۹ الصوبیه مقدمه شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۷۷	۲	۱۶۳	۲۰ الصوبیه مقدمه شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۷۷	۳	۱۶۴	۲۱ البسطیه مقدمه شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴
۷۷	۴	۱۶۵	۲۲ البسطیه مقدمه شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر تعلیق شرح رساله مشاعر زندگانی سهلان مدی (ذخیر شرفالملک)	۶۴

صفحة بارقى سطر	نادرست	درست	صفحة بارقى سطر	نادرست	درست	صفحة بارقى سطر	نادرست	آخر	آخر
لأن غاية	١٦/٢٩٩/٢	١٦/٢٩٩/٢	لأن غاية	١٦/٢٩٩/٢	١٦/٢٩٩/٢	شایة	٥	٢٢٨	٢٠٣
شایة	٥	١٦/٢٩٩/٢	شایة	٥	١٦/٢٩٩/٢	شی	١٦	٢٣١	٢٣١
شی	١٦	١٦/٢٩٩/٢	شی	١٦	١٦/٢٩٩/٢	لهاو	٢٠	٢٣٨	٢٣٨
لهاو	٢٠	١٦/٢٩٩/٢	لهاو	٢٠	١٦/٢٩٩/٢	المجموعه والماهيه	٤	٢٣٩	٢٣٩
المجموعه والماهيه	٤	١٦/٢٩٩/٢	المجموعه والماهيه	٤	١٦/٢٩٩/٢	بناتها، وكذا	١٨	٢٣٩	٢٣٩
بناتها، وكذا	١٨	١٦/٢٩٩/٢	بناتها، وكذا	١٨	١٦/٢٩٩/٢	الجاعله	١٨	٢٤٧	٢٤٧
الجاعله	١٨	١٦/٢٩٩/٢	الجاعله	١٨	١٦/٢٩٩/٢	(حلف شود)	٣	٢٤٧	٢٤٧
(حلف شود)	٣	١٦/٢٩٩/٢	(حلف شود)	٣	١٦/٢٩٩/٢	اشار اليها الحكم ...	١٤/٦	١	٢٦٥
اشار اليها الحكم ...	١٤/٦	١٤/٦	اشار اليها الحكم ...	١٤/٦	١٤/٦	ص (طيبة الحجرية)	١	٢٦٥	٢٦٥
ص (طيبة الحجرية)	١	١٤/٦	ص (طيبة الحجرية)	١	١٤/٦	بهذا الاعتبار	٢	٢٦٦	٢٦٦
بهذا الاعتبار	٢	١٤/٦	بهذا الاعتبار	٢	١٤/٦	تعليق رسالة	٢	٢٧٣	٢٧٣
تعليق رسالة	٢	١٤/٦	تعليق رسالة	٢	١٤/٦	المسلم	٤	٢٧٩	٢٧٩
المسلم	٤	١٤/٦	المسلم	٤	١٤/٦	كمان ان	٣	٢٨١	٢٨١
كمان ان	٣	١٤/٦	كمان ان	٣	١٤/٦	شوارق الالهام المقصد	٣	٢٩٣	٢٩٣
شوارق الالهام المقصد	٣	١٤/٦	شوارق الالهام المقصد	٣	١٤/٦	بالنسبة	١٠	٣٢٣	٣٢٣
بالنسبة	١٠	١٤/٦	بالنسبة	١٠	١٤/٦	الجسميه	١٠	٣٢٣	٣٢٣
الجسميه	١٠	١٤/٦	الجسميه	١٠	١٤/٦	صادره	١٠	٣٣٦	٣٣٦
صادره	١٠	١٤/٦	صادره	١٠	١٤/٦	حقيقته	١٢	٣٤٦	٣٤٦
حقيقته	١٢	١٤/٦	حقيقته	١٢	١٤/٦	مبانة	٤	٣٥٠	٣٥٠
مبانة	٤	١٤/٦	مبانة	٤	١٤/٦	فلما	٩	٣٥٠	٣٥٠
فلما	٩	١٤/٦	فلما	٩	١٤/٦	كما	٦	٣٥٤	٣٥٤
كما	٦	١٤/٦	كما	٦	١٤/٦	المنطقه والخيالية	٨	٣٦٤	٣٦٤
المنطقه والخيالية	٨	١٤/٦	المنطقه والخيالية	٨	١٤/٦	والحسنه ...	٦	٣٧٥	٣٧٥
والحسنه ...	٦	١٤/٦	والحسنه ...	٦	١٤/٦	آخر واذا	٦		